

شماره‌های ۱۳ و ۱۴

سامان نو

نشریه‌ی پژوهش‌های سوسیالیستی



پاییز و زمستان ۱۳۸۹

پیشگفتار ۳

ما، و این اقتصاد پادگانی ما ۸

احمد سیف

سوداگران جدید - شرکت‌های چندملیتی جدید و کالا شده‌گی بخش عمومی ۲۲

ارسلا هاو، برگردان: میلاد مرادی، ویراستار: ایوب رحمانی

مقدمه فارسی بر کتاب جهانی سازی: رویکرد نظام مند مارکسی ۲۷

تونی اسمیت، برگردان و ویراستار: فروغ اسدپور

چین، انباشت سرمایه داری و بحران جهانی ۳۲

مارتین هارت - لندزبرگ، برگردان: میلاد مرادی

شنزن، شهر جوانی - گزارشی از وضعیت کارگران در چین ۴۱

رابرت ویل، برگردان: میلاد مرادی

مارکسیسم و انسان گرایی ۴۷

گفتگوی ایوب رحمانی با کوین اندرسون

مناظره بین سوسیالیست‌ها: سوسیالیسم بازار ۵۵

برگردان: سرژ آراکلی، ویراستار: ساسان دانش

مفهوم کلاسیک طبقه ۷۲

پیتر کارلوت، برگردان: پیمان جهان دوست، ویراستار: ایوب رحمانی

تروتسکی و فرهنگ ۸۰

استیو ادواردز، برگردان: باران راد

درباره تناقض‌های مائو ۸۲

طارق علی، برگردان: رضا اسپیلی

مارکس و جوامع آسیایی ۸۹

احمد سیف

شبکه استعماری ۹۸

علی حصوری

جامعه و قدرت ۱۰۱

باقر مومنی

سوسیالیسم و استالینیسم در ایران ۱۱۰

بهزاد کاظمی

تاریخ صدساله‌ی، جنبش‌های سوسیالیستی، کارگری و کمونیستی ۱۴۶

یونس پارسابناب، ویراستار: ساسان دانش

همکاران:

سرژ آراکلی، مهرداد آهنگر، رضا اسپیلی،

استیو ادواردز، فروغ اسدپور، مهرداد

امینی، یونس پارسابناب، پریناز پرتو،

هوشنگ تره گل، مینو جلالی، پیمان

جهان دوست، محمد جواهر کلام، علی

حصوری، بهروز خباز، امین خراسانی،

ساسان دانش، هایدده درآگاهی، محمود

دلفانی، باران راد، ایوب رحمانی، ستار

رحمانی، احمد سیف، بهزاد کاظمی، تد

کرافورد، میلاد مرادی، سهراب معینی،

آوا مقدسی، منصور موسوی، باقر مومنی،

کوروش ناظری، حامد نظری، شهین نوایی

و ارسلا هاو

چند سند تاریخی مربوط به جنبش کارگری/سوسیالیستی ایران: مانیفست کنگره خلق های مشرق زمین. سه مطلب کوتاه از نشریه «پیکار» حزب کمونیست ایران. ۱۵۴
 برگردان: آوا مقدسی، ویراستار: باران راد
 سخنرانی های مربوط به ماهیت مذهب ۱۶۱
 لودویگ آندریاس فوئرباخ، برگردان: نیکی خوش آرزو
 مارکسیسم و داروینیسیم ۱۷۷
 آنتون پانه کوک، برگردان: سهراب معینی، ویراستار: هوشنگ تره گل
 آدم و ابلیس در قرآن ۱۸۴
 باقر مومنی
 حق شهر ۱۸۸
 دیوید هاروی، برگردان: آوا مقدسی
 کتاب سرخ ۱۹۷
 لئون سدوف، برگردان: سهراب معینی، ویراستار: میلاد مرادی
 حلقه ی گرونوبل و نشریه «بیرق انقلاب» ۲۱۳
 محمود دلفانی
 پیشنهادی برای بحث: پلاتفرم حداقل نظری، سیاسی و تشکیلاتی «سوسیالیست های انقلابی» ۲۱۸
 پیشنهادی برای بحث: بیانیه حقوق انسانی زنان ایران ۲۳۱
 گزیده ای از یک کتاب: راهزن اجتماعی ۲۳۳
 اریک هابسبام، برگردان: محمد جواهر کلام
 معرفی نشر و کتاب ۲۳۵

آخرین مهلت برای ارسال مطالب جهت درج در شماره ی بعدی "سامان نو" اول خرداد ۱۳۹۰ است.

- * "سامان نو" آماده ی دریافت مقاله ها، ترجمه ها، پیشنهادها، انتقادهای و راهنمایی های شما در تمام امور مربوط به نشر و ویراستاری است.
- * ترجمه ها، مقاله ها و نظرهای خود را به صورت فایل کامپیوتری در فرمت Word XP بر روی لوح فشرده (CD) و یا به وسیله ی پست الکترونیکی به آدرس های پستی و الکترونیکی "سامان نو" ارسال کنید.
- * لطفا توجه داشته باشید که حاشیه های مطلب ها در استاندارد Word باشد (یک اینچ از هر دو طرف).
- * همه ی پاراگراف ها از سر خط شروع شوند و فاصله ای بین آغاز خط و ابتدای حاشیه صفحه نباشد.
- * کل مطلب خود را با فونت شماره ۱۲ و با خط Times New Roman یفرستید و در مواقع ضروری از فونت درشت Bold یا اتالیک استفاده کنید.
- * تمام رفرنس ها را به ترتیب شماره گذاری کنید و در پایان نوشتار (و نه در پایان صفحه) مجموعه ی پانوشت ها را قرار دهید.
- * مسئولیت مقاله های "سامان نو" با نویسندگان و مترجمان است.
- * "سامان نو" مطلب های ویرایش شده را فقط پس از توافق با نویسندگان و مترجمان منتشر خواهد کرد.
- * نقل مطلب های "سامان نو" با ذکر منبع مانعی ندارد.
- * مطلب هایی که فقط برای درج در فصل نامه ی "سامان نو" ارسال شود منتشر خواهد شد.

آدرس پستی: BM Box 2699, London WC1N 3XX, U.K.

آدرس تارنما: www.saamaan-no.org

آدرس تماس الکترونیکی با «سامان نو»: editorsaamaan@gmail.com



پیشگفتار

کودکان و شهروندان کشورهای واپس مانده قلم فرسایی می کردند ولی اکنون در برابر «افلاس» فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی کشورهای «پیش رفته» سکوت اختیار کرده اند، انگار این کشورها اکنون در «حاشیه» قرار دارند و نه بر «متن» مبارزه روزافزون طبقاتی! واقعیت این است «نظریه پردازی»های آلوده با نژادپرستی و اروپامحوری این نظریه پردازان در برابر خیزش سیاسی «فرهنگی» مردم تونس، مصر و دیگر کشورها رنگ باخته است؛ اوج گیری واپسین مبارزه ها و اعتراض ها در ایران - و اخیراً مردم ساکن کرانه های مدیترانه و جهان عرب - همه ی این نظریه ها را پوچ و باطل کرده است. پس لرزه های نبرد طبقاتی برای جناح «چپ» بسترسازان ایرانی پسامدرنیسم، راهی به جز خوانش درست و پایه ای ادبیات انقلابی/سوسیالیستی باقی نگذاشته است؛ بافرهنگ ترین شان در ایران کلاس های مطالعاتی پیرامون «سرمایه» و «ایدئولوژی آلمانی» تشکیل داده اند! آیا برای اینان دوره «پسا»پست مدرنیسم آغاز شده؟ آیا مسیری به جز بازگشت جدی به متدولوژی پراکسیس حسی، انتقادی و انقلابی - و البته درک پراکسیس - کمونیسم مارکسی دارند؟ آیا تجربه همین چند سال اخیر ثابت نکرده است که راه تغییر جدی جامعه، نبرد بین مکاتب «نخبه»گان دانشگاهی نیست، بلکه مبارزه طبقاتی جاری در خیابان ها، کارخانه ها و جامعه است: مبارزه واقعی انسان ها برای رهایی از قید هرگونه ستم، تبعیض، استثمار و جنایت طبقاتی، نژادی، جنسیتی، ملیتی، اجتماعی، و نیز مبارزه علیه نسل کشی، جنگ افروزی و جلوگیری از نابودی محیط زیست! آری این بازخوانی سنن سوسیالیسم انقلابی فقط در ایران صورت نگرفته و نخواهد گرفت؛ مفاهیم سوسیالیستی آزادی و برابری، مفاهیمی هستند فراملی، فرانژادی، فرامذهبی، فراجنسیتی. «فرهنگ» صبر و تحمل در میان کارگران و مردم استثمارشده و ستم دیده ی شیکاگو، لندن، پاریس، آتن، تونس، قاهره، تهران، داکا و... در فرایند مبارزات طبقاتی و اجتماعی درهم فرو می ریزد، و جای خود را به فرهنگ مبارزه می دهد. آیا برایندهای جدال همیشگی انسان با طبیعت، سرانجام سرگذشت نبرد انسان محکوم با انسان حاکم، و حرکت چرخه ی کنش/اندیشه ورزی و کسب آگاهی انتقادی دگرگون کننده ی بشری در فرایند تاریخ و مبارزه طبقاتی جز این را نشان داده است؟

برآمد بیداری «فرهنگی» و عصر روشنگری در اروپای غربی که تا پیش از آن در بیماری، تباهی و تاریکی قرون وسطا دست و پا می زد مدیون شرق است. غربی ها حتا اسطوره، تاریخ، هنر، فرهنگ، فلسفه و دانش گم و فراموش شده به زبان اصلی بخشی از قلمرو خود - یونان باستان - را در لابلای ترجمه ی کتاب های عربی یافتند.

ایستادگی و مبارزه کارگران، محرومان و بی چیزان، بنمایه ی پنداشت های به دقت طراحی شده ی «اربابان جهان» را زیرورو ساخته است؛ برخی از نظریه پردازان نظم موجود، بحران کنونی سرمایه داری جهانی را ناشی از «کودنی، دودلی، بزدلی و تنبلی» بانکداران و سفته بازان قلمداد می کنند! ولی همین نظریه پردازان تا دیروز سوداگران «سرمایه» را به خاطر «تیزی، زیرکی، شیردلی و خستگی ناپذیری» شایسته ی پاداش های کلان و ثروت های افسانه ای می دانستند! شگفتا که چراغ سالوسان کارگزار «تولید برای سود» همچنان روشن است: چرا که هزینه ی ناکارآمدی همان شوالیه های «سرمایه» بازهم بایست از دسترنج کارگران و زحمتکشان چهار گوشه جهان پرداخت شود؛ و پاداش های میلیونی بازهم نصیب همان بورس بازان و سرمایه داران «کودن و تنبل» گردد. بحران جهانی سرمایه داری وجوه گوناگونی از فرهنگ هیپوکراتیک ایدئولوگ های «سرمایه» را آشکار ساخته است؛ سی سال پیش مارگارت تاجر - مادرخوانده ی نئولیبرالیسم - برای فرهنگ سازی «فردگرایی بورژوازی» و توجیه خصوصی سازی، فواید بازار آزاد و قطع و کاهش یارانه های دولتی و خدمات رفاهی، آموزشی، بهداشتی و درمانی، می گفت: «چیزی به نام جامعه وجود ندارد، ما همگی مجموعه ای از افراد هستیم». اما اینک دیوید کامرون پسرخوانده ی او - برای اجرای بی رحمانه تر همان سیاست ها - از ایجاد «جامعه ی کلان» سخن می گوید!

در منجلا ب بحرانی که سرمایه داری مبتنی بر بازار آزاد و لیبرال دموکراسی غربی خود را در آن یافته است، دیگر غوغا سالاری درباره ی جامعه ی «چندفرهنگی» کارساز نیست؛ اکنون ملی گرایی و نژادپرستی عریان قرار است که جایگزین پروژه ی ادغام «فرهنگی» و زوال «گتوهای دایمی» کارگران، زحمتکشان، پناهندگان و مهاجران گردد. لیبرالیسم، دیروز به سهم عظیم کارگران مهاجر در سودآفرینی اقتصاد سرمایه داری و زیبایی رنگین کمان فرهنگ های گوناگون در غرب مفتخر بود. ولی امروزه رهبران آلمان، فرانسه و بریتانیا از «درون گرایی»، عدم تطبیق فرهنگی و «تنبلی» مهاجران در یادگیری زبان و رسوم غرب سخن می گویند! اما کارگران و زحمتکشان آگاه در اروپا و آمریکا - که بخش قابل توجهی از آن ها را مهاجران و پناهندگان تشکیل می دهند - وضعیت نابسامان جهان را ناشی از سقوط ارزش فرهنگی و ورشکستگی اقتصاد بازار می دانند.

در این میان، خاموشی برخی مبلغان «فرهنگی» پسامدرنیسم نیز تامل برانگیز است؛ دیروز به بهانه ی «نسبیت فرهنگی» با فضل فروشی در باب توجیه نقض حقوق اجتماعی کارگران، زنان،

کتاب هایی که در شهرهای بخارا، بلخ، نیشابور، بغداد، دمشق، و سپس اسکندریه، قاهره، و شمال آفریقا و اندلس به نگارش درآمده بودند! بدین سان، غرب با انبوه فرهنگ و تمدن درخشان انسانی/جهانی انباشته شده در زبان عربی شرق آشنا شد.

انسان غربی با یاری این گنجینه ی شعور و آگاهی تاریخی، تجربی و علمی از دوران تاریک قرون وسطا به عصر روشنگری گام گذاشت؛ مناسبات و تفکرات پوسیده ی حاکم مذهبی/دولتی اروپا را به چالش کشید، جامعه ی نوین بورژوازی را بیرحمانه از درون جامعه ی زوال یافته ی فئودالی بیرون آورد، آنچه را که مقدس می پنداشت از تقدس عاری کرد و سودآیینی جهانی خود را جایگزین آن نمود، تضاد کار با سرمایه را طبیعی جلوه داد و جامعه را به دو اردوگاه بزرگ متخاصم مبدل کرد. طبقه ای به وجود آمد که سوژه تغییر و تحول تاریخی بود: پرولتاریا!

پرولتاریا نبرد را از اروپا به پهنه ی گیتی کشاند؛ البته تجربه نداشت، گیج بود، گول خورد، خیانت دید، دلسرد شد، عقب نشست، تامل

سیاسی، تجاوز به دختران، همسران و مادران دربرابر دیدگان بستگان، تیراندازی و بمباران مردم بی گناه از هلیکوپتر و هواپیما، اسیدپاشی، و البته روابط و قراردادهای چند میلیارد دلاری کشور لیبی با کمپانی های بزرگ نفتی و... را با سند و مدرک افشا کرد. با اسناد منتشر شده توسط ویکی لیکس پوچی ادعای جدایی قوه ی قضاییه از قوه ی مجریه ی دو کشور انگلستان و سوئد - که مهد و مظهر دموکراسی پارلمانی هستند - آشکار شد. در پی افشای اسناد، حقوق دموکراتیک جولیان آسانژ بنیان گذار ویکی لیکس در زمینه آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی سفر و «حفظ حریم خصوصی» پایمال شد. دولت های آمریکا، انگلستان و سوئد علیه جولیان آسانژ به پرونده سازی، افترا و دروغ متوسل شدند. عده ای از دولتمردان و سناتورها در آمریکا حتا طرح ترور اور را مطرح کردند. شاید بزرگ ترین افشاگری جولیان آسانژ، بنیان گذار «ویکی لیکس» اشاره به نقش خود اینترنت باشد: «اینترنت بزرگترین دستگاه جاسوسی است که جهان تاکنون دیده است...»



کرد، نفس گرفت، سامان یافت، باز رزمید، بازهم شکست هم خورد ولی هرگز تسلیم نشد! بدین سان، سنگرگاه میدان التحریر قاهره جولان گاه مبارزه همان انسان های فرهنگ سازی شد تا گوشه ای از ظرفیت های نهفته ی تاریخی خود را به نمایش جهانیان بگذارند. آری جلوی گردباد گسترش یابنده ی فرهنگ معترض، بالنده و انقلابی مردم جهان را نمی توان گرفت؛ امروزه این کارگران و زحمتکشان بریتانیایی هستند که از مبارزان تونس، مصر و... می آموزند: آن که نانات را گرفته، آزادیات را هم گرفته است؛ میدان ترافالگار اسکوتر لندن آینه تمام نمای شکوفایی جهانی/انسانی میدان التحریر قاهره شده و باشد که فردا، تسخیر میادین دیگر شهرهای جهان، آینه ای دربرابر آینه ای دیگر بگذارد! و چنین است که در فرایند پرفراز و فرود مبارزه ی تاریخی/طبقه ای، مبارزه برای بقای انسان و طبیعت با ورزش نسیم فرهنگ و تمدن جهانی گره می خورد و درهم می آمیزد.

افشاگری های «ویکی لیکس» نیز گوشه ای از چهره ی کدر لیبرال دموکراسی را «شفاف تر» ساخته است؛ ویکی لیکس جنایت های جنگی آمریکا و بریتانیا در عراق و افغانستان؛ شکنجه ی زندانیان

اینترنت فناوری مناسب آزادی بیان نیست، آن فناوری نیست که در خدمت حقوق بشر باشد، بلکه نوعی از فناوری است که می تواند مورد استفاده کسانی قرار بگیرد که دستگاه های جاسوسی رژیم های توتالیتر را به راه می اندازند.

مبلغان کم حافظه ی ایرانی دفاع از «حقوق بشر» البته نمی توانند که ژرفای رسوایی دولت های بزرگ را ببینند. قوانین مربوط به «جنايات جنگی» و رعایت «حقوق بشر» را دولت های آمریکا، فرانسه، انگلستان، آلمان و اسرائیل در مجازات «جانیان جنگی خودی»، یک جانبه و خودسرانه زیر پا می گذارند و تغییر می دهند؛ و صدایی از مبلغان «حقوق بشر» در نمی آید؛ کسانی که برای قذافی «مجنون» در وسط پارک های پایتخت های خود خیمه می زدند، ولخرجی ها و کمک های مالی او - از جمله کمک کلان به مدرسه عالی اقتصاد لندن برای تربیت اقتصاددانان بورژوازی در آینده - را با چاپلوسی تمنا می کردند، و «تروریست» لیبیایی محکوم شده را در ازای کسب منافع شرکت نفتی بی پی آزاد کردند، به ناگهان زبان انتقاد گشودند و دیکتاتور نیمه دیوانه ی لیبی را به محاکمه به خاطر «جنايات علیه بشریت» تهدید کردند! چرا؟ زیرا جنبش مردم لیبی

و «بی بصیرتی» قذافی، امنیت منافع درازمدت و سودهای ناشی از قراردادهای کلان نفتی را به مخاطره انداخته است. رهبران آمریکا و اروپا که هر روزه مفاد اکثر بندهای بیانیه جهانی حقوق بشر - حق کار؛ برابری دستمزدها برای کار برابر؛ آموزش‌های رایگان اساسی، حرفه‌ای، فنی و ممنوع بودن شکنجه و اعدام مخالفان؛ حفظ حریم خصوصی مخالفان داخلی و خارجی و ... - نقض می‌کنند و زیر پا می‌گذارند، این گونه در عرض چندساعت چهره عوض می‌کنند. دیروز به ناوگان خود دستور تیراندازی به قایق‌های پناهندگان و مهاجران آفریقایی و آسیایی می‌دادند که از دست جنایت‌ها و سرکوب‌های «هم‌پیمانان» آن‌ها در دریای مدیترانه سرگردان شده بودند و امروز در لباس منجی همان مردم ظاهر شده‌اند! اما، هم زمان، همه ی مرزهای خود در آب‌های دریای مدیترانه را به روی پناهجویان سرگردان تونس، لیبی و شمال آفریقا بسته‌اند!

هنوز دست‌های رأی‌دهندگان به قطعنامه ی «منطقه ی پرواز ممنوع» شورای امنیت سازمان ملل پایین نیامده بود که جهان‌خواران به «موشک‌اندازی و بمباران!» روی آوردند و البته به بهانه‌ی حمایت از «انقلاب» مردم! جالب اینجاست که میان جهان‌خواران توافق راهکاری و راهبردی وجود نداشت و ندارد؛ بدین‌سان چند هفته صبر کردند و حال که قوای نظامی خود را به جای «دیپلماسی» به کار گرفته‌اند، اختلافات آمریکا و اروپا برای هدایت عملیات - و البته تقسیم غنائیم جنگی و منابع نفتی - ژرف تر شده؛ از یک سو، می‌گویند برای «رژیم چنج» آمده‌ایم و از سوی دیگر می‌گویند که خواهان سرنگونی قذافی به دست شورشیان نیستیم. از سوی دیگر همین منافع ایجاب می‌کند که ساختار قدرت و روابط اجتماعی حاکم در لیبی از هم فرو نپاشد و مهم تر از همه صدور نفت متوقف نشود. آنچه که مشخص است این است که هدف قطعنامه شورای امنیت و حمله نظامی دولت‌های آمریکا، انگلستان و فرانسه به ارتش قذافی حفظ جان شهروندان لیبیایی نیست بلکه هدف تامین منافع اقتصادی و سیاسی همین قدرت‌ها در لیبی است.

البته مدت‌هاست که سازمان ملل متحد اعتبار خود را نزد اغلب مردم جهان از دست داده است؛ چرا که برای مثال، خلفای سرمایه‌داری عربستان برای جلوگیری از گسترش اعتراض‌ها به دربار خلافت آل سعود اعلام می‌کنند که «انگشتان دست کسانی که قصد دخالت در امور داخلی عربستان داشته باشند را قطع خواهند کرد»، ولی ارتش خود را به عنوان ژاندارم جدید خاورمیانه و زیر چتر لطف «جهان‌خواران» و برای حمایت از مستبدان حاکم فاسدتر از خودشان - و البته دفاع «قانونی» از پایگاه نظامی آمریکا - به بحرین می‌فرستند و مردم را می‌کشند، زخمی‌ها را در بیمارستان به گلوله می‌بندند، و خود بیمارستان را به وسیله ی بولدوزر با خاک یکسان می‌کنند! چرا در این مورد، برای دفاع از حفظ جان شهروندان غیرنظامی، نشست اضطراری شورای امنیت سازمان ملل برگزار نشد؟ شورای امنیت، این نهاد مشروعیت‌سازی منافع جهان سرمایه‌داری که در رابطه با یورش‌های مداوم نظامی اسرائیل - و استفاده از سلاح‌های شیمیایی و فسیلی - علیه مردم بی‌دفاع فلسطین خاموش مانده، در برابر جنایات بی‌شمار و نقض آشکار «حقوق بشر» توسط دولت‌های فاسد در عربستان سعودی، یمن، بحرین و ... نایبنا شده، و سالبان دراز به روابط سیاسی، نظامی،

اقتصادی - و حتا خصوصی - رهبران آمریکا، فرانسه، بریتانیا، روسیه، چین و... با دیکتاتورهای تونس، مصر، عربستان، امارات - و البته لیبی و ایران - توجه نداشته اکنون در یک چشم بهم زدن به ناجی مردم منطقه و جهان عرب مبدل شده است!!! ریاکاری سران دولت‌های سرمایه‌داری حد و حصری ندارد؛ جهان‌خواران متکی بر نظام ورشکسته پارلمانی که در کردار، ارتش خودکامگان تونس، مصر، لیبی، یمن، بحرین، عربستان و... را تا دندان مسلح ساخته‌اند اکنون در گفتار از «مبارزات» مردم استثمارشده‌ی شمال آفریقا و خاورمیانه برای «دمکراسی پارلمانی» حمایت می‌کنند!

در این میان، موضع رژیم حاکم بر ایران نسبت به مبارزات مردم خاورمیانه و شمال آفریقا از همه چندش‌آورتر است؛ رژیمی که بیش از سی سال است که موج خفقان، ترور، سرکوب، آدم‌ربایی، تجاوز و اعدام در ایران به راه انداخته و یورش همه‌جانبه به حقوق دمکراتیک و معیشت کارگران، زحمتکشان و ستمیگان را سازمان داده مدعی پشتیبانی از «مبارزات» ضددیکتاتوری و حمایت از رفاه اقتصادی مردم بحرین، لیبی، مصر، تونس، یمن و... است! نکته ی جالب توجه در تحولات اخیر، «متحول» شدن خود مبلغان و سالوس بازان «جمهوری اسلامی ایران» است؛ اینان سی و دوسال پیش، رالف شانمن - عضو هیأت اجرایی کمیته آمریکائی حقوق بشر و رئیس دادگاه رسیدگی به جرائم آمریکا در ویتنام، کامبوج و لائوس - را به جرم جاسوسی برای «سیا» و «صهیونیسم» از ایران اخراج کردند (روزنامه اطلاعات ۲۴ اسفند ۱۳۵۷) ولی از وی - در تاریخ دوم فروردین ۱۳۹۰ - به عنوان فعال حقوق بشر، دوست مردم منطقه و «منتقد سرمایه داری جهانی»، برای افشای جنایت‌های ارتش عربستان، بحرین، مصر، اسرائیل و امپریالیسم به سرگردگی آمریکا در برنامه ی تلویزیونی دولتی کانال انگلیسی زبان پرس تی وی، استقبال کردند! رالف شانمن حدود سی و دو سال پیش (دوم اسفند ۵۷) توطئه ی سران نظام تازه به قدرت رسیده ی اسلامی جهت سرکوب خونین «چند ده هزار نفری» نیروهای کمونیست و مترقی را افشا کرده بود. او گفتگوهای خود - پیش و پس از قیام بهمن ماه - با سرهنگ توکلی رئیس ستاد عملیاتی ارتش خمینی/بازرگان را ضبط کرده بود و متن آن را - در همان روزهای نخستین یورش خونین رژیم اسلامی به کردستان - در اختیار حکومت جدید و رسانه‌ها گذاشت. شانمن در مصاحبه مطبوعاتی چنین گفت: «می‌خواهم به مردم قهرمان ایران درباره توطئه‌ها و خطراتی که برای مبارزه سترگ انقلابی‌شان چیده می‌شود اعلام خطر کنم... صادقانه امیدوارم که رزمندگان و سربازان شجاع مردمی همه {ساختارهای نظام حاکم} که ظرف ۲۵ سال مردم را کشتار می‌کردند و اکنون نیز به خاطر امپریالیسم جنایت‌های بعدی را طرح‌ریزی می‌کنند، از میان بردارند... صمیمانه آرزو می‌کنم برای آزادی کامل، دمکراسی، حق بیان و حق مشارکت کامل... کلیه این حقوق تامین شود... من در سال ۱۹۶۵ در جاکارتا بودم، شاهد کودتائی بودم که آمریکائی‌ها تدارک دیدند و نتایج خونین آن را مشاهده کردم، و نیز، من در سال ۱۹۶۷ در بولیوی بودم و و با چه گوارا همکاری داشتم و نقش ارتش بولیوی و حامیان آمریکائی آن را دیدم، همه از درس‌های شیلی آگاهی داریم. بگذار مردم تضمین کنند امپریالیسم شانس دیگری در ایران ندارد.»

سرهنگ توکلی "با ساده لوحی!" در پیش از قیام (۱۵ بهمن ۵۷) به وی گفته بود: ما می‌رویم که با کمونیست‌ها رودرو شویم... ما کمونیسم را سرکوب خواهیم کرد و از منافع شما! {آمریکائی‌ها} دفاع خواهیم کرد». سرهنگ توکلی در گفتگویی که پس از قیام (۲۵ بهمن) با شانمن داشت گفته بود: «هم اکنون ناآرامی‌ها زیاد است ولی ما شب و روز کار می‌کنیم تا کنترل برقرار کنیم. هم‌اکنون کنترل مسلمان‌ها از سایرین {کمونیست‌ها و نیروهای مترقی} دشوار! {است و نمی‌توانیم تیراندازی کنیم}».

البته پس از مصاحبه مطبوعاتی شانمن، جناب سرهنگ نصرالله توکلی استعفا کرد ولی «محافل نزدیک به شورای انقلاب» برگزیده آیت‌الله خمینی گفتند: «مدارک» شانمن اعتبار ندارد و بیشتر به یک توطئه می‌نماید و بیست و یک روز بعد رالف شانمن را به خاطر این که می‌خواست «با تفرقه‌اندازی که تخصص اوست انقلاب ایران را نابود کند»، و برای «گروهی از رهبران کنونی ایرانی» پرونده سازی نماید، به اتهام جاسوس «سیا» و «صهیونیسم»، اخراج کردند.

در آخرین روزهای امسال، فاجعه طبیعی زلزله و سونامی و فاجعه‌ی دست ساز انسانی ژاپن نیز خبرساز شد. ژاپن به مثابه یکی از پیش رفته‌ترین کشورهای جهان سرمایه‌داری که در برابر شدیدترین زلزله‌ها بیشترین آمادگی را داشت، در برابر امواج سهمگین سونامی ناشی از زلزله ناتوان ماند و سپس با انفجارهای نیروگاه اتمی فوکوشیما به شدت آسیب‌پذیر گشت. اما ابعاد این فاجعه‌ی طبیعی/انسانی بسیار فراتر از جزیره ژاپن است؛ هم‌اکنون غبارهای خطرناک هسته‌ای ناشی از این انفجارها به سواحل غربی آمریکا رسیده است. بی‌شک، صدمه‌های انسانی، حیوانی، گیاهی و خسارت‌های زیست‌محیطی ناشی از تشعشع‌ها و غبارهای اتمی این فاجعه‌ی بزرگ زیاده‌تر و ماندگارتر از خود زلزله و سونامی است. در جهان امروز نزدیک به ۴۵۰ نیروگاه هسته‌ای و هزاران کلاهک اتمی ظرفیت نابودی چندباره‌ی کره خاکی، طبیعت و کل حیات را دارند. نظام مبتنی بر «تولید برای سود» نه می‌تواند و نه می‌خواهد نیروگاه‌ها و سلاح‌های هسته‌ای را کنار بگذارد؛ بدون تردید اینک، بیش از هر زمان دیگری، مبارزه برای جهانی فارغ از انرژی و سلاح هسته‌ای از جمله مهم‌ترین تکالیف و وظایف جنبش سوسیالیستی و طبقه‌ی کارگر به شمار می‌آید.

رزا لوکزامبورگ نوشت: «کسانی که به جای کسب قدرت سیاسی و انقلاب اجتماعی و در تقابل با آن به نفع روش اصلاحات قانونی موضع می‌گیرند، درواقع راه آرام‌تر، آهسته‌تر و بی‌دردس‌تری برای رسیدن به هدف را انتخاب نکرده‌اند، بلکه اساساً هدف دیگری برگزیده‌اند و به جای گرفتن موضعی به نفع جامعه‌ای نوین، از تغییرات سطحی در جامعه‌ی کهن پشتیبانی می‌کنند.»

غبار خاکستری یأس سیاسی بر ادبیات نظریه پردازان «سبز» و تمام کسانی که نسبت به «خشونت» نظام سرمایه‌داری توهم داشتند، و تنها راه‌هایی را در اقتصاد مبتنی بر رقابت «آزاد» می‌دیدند، نشسته است. در پی برباد رفتن امید کاذبی که «مستأجران اتاق فکر» آفریده بودند، افسردگی عاطفی مستولی شد؛ نیایش‌های کاهنان معابد آیین «تولید برای سود»، دیگر مورد پذیرش

خدایان نبود؛ صفت بخشاینده ناکارآمد شده بود، پس به ناچار صفت جبار جایگزین گردید؛ آری خدایان و «کارآفرینان سرمایه» قربانی می‌خواهند. انبوه توده‌های کارگر و زحمتکش به قربانگاه استثمار دایمی و بیکاری، فقر، تجاوز، فحشا، بی‌خانمانی، مهاجرت، جنگ، قحطی و رنج و درد همیشگی روانه می‌شوند. سوسوی شوم سودآیینی، حتا روی لایه‌هایی از طبقات میانی و به نوبه مرفه جامعه نیز پرتو مرگبار خود را افکنده است.

اما این پایان داستان «آفرینش» نیست؛ فرایند تاریخی پیدایش جامعه‌ی طبقاتی از همان آغاز با «زلزله»های قهرآمیز ایستادگی و جانفشانی زیردستان و محرومان توأمان بوده است.

پی آمد زلزله‌ی واپسین بحران نظام سرمایه‌داری به شکل امواج کوبنده‌ی «سونامی مدیترانه» نمایان شد: نخست یونان سپس در فرانسه و اسپانیا، و آنگاه در تونس، الجزایر، اردن، لیبی، سوریه و مصر؛ پس‌لرزه‌های این زلزله حتا به فراسوی کرانه‌های دریای مدیترانه - یعنی به عربستان، سودان، یمن، آذربایجان، عراق، عمان، بحرین، ایران و پرتغال و حتا خاور دور هم رسیده. «سامان نو» این روند را پیش بینی کرده بود.

شکوفه‌های نهال آزادی و برابری؛ اینک، در چهار گوشه‌ی گیتی نمایان شده است؛ جنبش‌های اعتراضی علیه نظم موجود به راه افتاده‌اند و نطفه‌های سامان‌یابی تشکلهای خودگردان اعتصاب‌های کارگران و زحمتکشان در حال شکل‌گیری هستند؛ آری جنبش انقلابی مردم معجزه می‌کند. درخشش آفرینش‌های سیاسی، اجتماعی، هنری و فرهنگی بیانگر این اعجاز است، و این گونه است که تمدن‌ها متولد می‌شوند؛ شکوفایی نوآوری‌ها، ابتکارها و استعدادهای انسانی مردم کارگر و زحمتکش چشم جهانیان را خیره کرده؛ انسان‌هایی که هزاران سال پیش با زور، تحقیر، توهین و «نظم»، اهرام باشکوه را برای دفن فرعون/خدایان مرده خلق کردند، امروزه با میل، رغبت، افتخار، سربلندی و «بی‌نظمی» کمر همت به دفن فراعنه‌ی رو به احتضار «سرمایه» بسته‌اند! این «بی‌نظمی» می‌تواند پیش‌درآمد نظمی نوین باشد.

اما مغزهای «اتاق فکر» اصلاح‌طلبی از درک این تحول برق‌آسا و ژرف انسانی عاجزند؛ «اصلاح‌طلبان» تغییر بنیادین اندیشه و کنش انسان‌های محروم و تحقیرشده را در فرایند خودسازماندهی، خودگردانی و در نتیجه، خوددگرگونی «طبیعت انسان» در نمی‌یابند.

اصلاح طلبان که در برابر خشونت و قهر عریان و پنهان حافظان مناسبات حاکم به لکنت زبان می‌افتند، و خروش انقلابی کارگران و زحمتکشان را به «فست فوود!» تشبیه می‌کنند، حال جرات یافته و در پس پشت جنبش انقلابی «سونامی مدیترانه» پنهان شده فراخوان تظاهرات برای «همبستگی» با «انقلاب» مردم جهان عرب را می‌دهند!

اینان مدت‌ها پیش از آغاز سونامی مبارزات مردم در آفریقای شمالی و خاورمیانه هزاران صفحه در نفی و زیان باربودن انقلاب مطلب نوشته بودند و «اثبات» کرده بودند که دوران انقلاب‌ها سپری شده و تنها راه رسیدن به آزادی و دموکراسی اصلاحات تدریجی است. استدلال کرده بودند که انقلاب قهرآمیز و خشونت آفرین است و به همین دلیل هر جنبش انقلابی بنا به سرشت خود



و بدیل‌های سیاسی رنگارنگ دیگر برای حفظ نظام پیشین، برنامه و گزینه‌ی راهکار هدایت‌گر سوسیالیسم از پایین، ناپیدا و یا کم سوست! بی‌تردید تجربه‌ی واپسین مبارزات مردم زحمتکش در پهنه‌ی گیتی نشان داده که معضل رهبری راهبردی، هم جهانی و هم تاریخی است؛ به عبارت دقیق‌تر، معضل فعلی جامعه انسانی، بحران تاریخی رهبری پرولتاریاست: نبود تشکلهای سیاسی کارآزموده، معتبر و مبتنی بر درک «سوسیالیسم از پایین»، متکی بر برنامه و استراتژی انقلابی، سامان‌یافته برای خودرهایی کارگران و زحمتکشان، در عرصه‌ی بین‌المللی مشهود است. آگاهی از دلایل این معضل بی‌تردید نیازمند نقد و بررسی گذشته‌ی جنبش سوسیالیستی ایران و جهان است. اما این کافی نیست؛ جنبش‌های طبقاتی و اجتماعی متوقف نمی‌شوند تا پژوهش‌های سوسیالیستی به سرانجام برسند؛ بهترین آزمون برای بررسی علمی هر رویداد و جدال تاریخی - طبقاتی، مشارکت عملی، نظری و سیاسی در پراکسیس جاری کارگران، زحمتکشان و ستم‌دیدگان است. به عبارت ساده، صحت و سقم پژوهش‌های سوسیالیستی بدون مداخله نظری و عملی در جنبش‌های طبقاتی و اجتماعی ایران و جهان شفافیت نخواهند یافت و نازا خواهند ماند.

انقلاب ۱۳۵۷ - و جنبش‌های اخیر مردم ایران و جهان - برای چندمین بار ثابت کرد که در میانه‌ی خیزش‌ها و شورش‌های مردمی، هنگامی که فضای خالی رهبری نمایان می‌شود، تدارک نظری و ساماندهی تشکلهای هدایت‌گر و ارگانیک سوسیالیستی امکان‌پذیر نیست؛ حداقلی از تدارک سیاسی-برنامه‌ای و بسترسازی سازمانی از پیش لازم است؛ بی‌تردید در تدبیرهای ناهموار مبارزه‌ی طبقاتی، نیروهای متخاصم ضدسوسیالیستی با ترفندهای عوام‌فریبانه‌ی خود رهبری جنبش را به دست خواهند گرفت و شکاف ناشی از هدایت هدفمند مبارزه‌ی طبقاتی - اجتماعی علیه سرمایه را به نفع حفظ نظم موجود پر خواهند کرد. بدین‌سان، یکی از مهم‌ترین وجوه پژوهشی نشریه «سامان نو»، واکاوی و کنکاش درباره‌ی مفهوم تاریخی و طبقاتی «بحران رهبری پرولتاریا» و تلاش برای بسترسازی جنبش سوسیالیسم از پایین تعیین شده است.

بار دیگر باید با خوشنودی به اطلاع خوانندگان «سامان نو» برسانیم که تعداد دیگری از رفقای سوسیالیست به جمع همکاران این فصلنامه افزوده شده‌اند. بی‌شک، حضور این رفقا که بیشتر متعلق به نسل جوان جنبش سوسیالیستی هستند کمک شایانی به اهداف و اصول نشریه‌ی «سامان نو» و جنبش سوسیالیستی ایران خواهد کرد.

نه به دموکراسی و آزادی، بلکه به ناگزیر به استبداد می‌انجامد. شگفتا که اینان همچنان در برابر خشونت وحشیانه‌ی مزدوران مجهز به «سلاح‌های سنگین» سپاهیان مصر، تونس، یمن، بحرین، لیبی، سوریه و ایران زیرلب به موعظه‌های «مدنی» درباب پرهیز از خشونت مشغول‌اند! به قول تروتسکی: «اگر یک دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشا و نه از مفهوم مبارزه‌ای که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی‌فهمد، خود را بین آتش دوطرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یکسان نشان خواهد داد. اما، این اخلاقیون دمکرات از چه صیغه‌ای هستند؟ اینها نظریه پردازان افشار میانه‌ای هستند که بین آتش دوطرف گیر کرده‌اند و یا می‌ترسند گیر کنند. مشخصات عمده‌ی این چنین پیغمبرانی بیگانگی از جنبش‌های بزرگ تاریخ، طرزتفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کوتاه نظری خودپسندانه و ابتدایی‌ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو می‌کنند که تاریخ آنها را با کتاب‌های کوچکشان، مجله‌های کوچکشان، آبونه‌های شان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش بگذارد. ولی تاریخ آنها را راحت نمی‌گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلوشان لگد می‌زند... هرکه در این مطلب شک دارد می‌تواند ورم کردگی‌های متقارن طرفین چپ و راست مجموعه‌ی این اخلاقیون را لمس کند.»

بی‌شک، کنش «خشن» زلزله‌ی انقلاب تنها «نظم»، قهر و خشونت حاکمان را به چالش نمی‌گیرد، بلکه زمینه‌ساز واکنش دوران‌ساز و تحول بنیادین خود محکومان نیز هست؛ انسان‌های ازخودبیگانه «بی‌خاصیت، زبون و درمانده»ی دیروز، در سیر تحولات انقلابی، با مداخله‌ی مستقیم در دگرگونی دنیای پیرامون شان، خود نیز متحول گردیده و به انسان‌های «مبتکر، شجاع و کارآمد» و نسبتاً خودآگاه امروزی مبدل می‌شوند؛ مبارزه‌ی طبقاتی و خودسازماندهی و خودگردانی کارگران، زحمتکشان و ستم‌دیدگان، تمامی ویژگی‌های خفته‌ی انسان‌های محروم را به شکلی بنیادی و انقلابی بیدار، شکوفا و سپس دگرگون می‌سازد؛ آری در چنین شرایطی، حس همبستگی، یگانگی، ایستادگی و جانفشانی انسان‌ها آن چنان متحول می‌شود که در چارچوب تنگ نظریه‌های اصلاح‌طلبان ریز و درشت نمی‌گنجد؛ جوهر مفهوم انقلابی‌گری کارگران و زحمتکشان و یکی از وجوه تحولات انسانی «سوسیالیسم از پایین» مارکس، درهمین نکته نهفته است.

واکنش‌های اعتراضی به بحران نظام سرمایه‌داری قطعاً گسترش خواهند یافت؛ هرچند احتضار سرمایه‌داری رهیافت‌های موجود را به چالش کشیده اما نکته‌ی دیگری را نیز برجسته کرده است: خودسازماندهی و خودگردانی؛ جوانه‌های تشکلهای خودگران مردمی، کمیته‌های اعتصاب و نگرهبانی از محلات و تظاهرات به دست زحمتکشان تونس، مصر و جهان عرب شکوفه داده‌اند؛ موج اعتصاب‌های کارگری، کارمندی و دیگر افشار جامعه - به مانند تجربه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ ایران - به راه افتاده است. اما این ابتکارهای کارگری و مردمی نکته‌ی مهم دیگری را نیز نمایان ساخته است: دربرابر گزینه‌های ناکارآمد لیبرالیستی، سوسیال دموکراتیک نئولیبرال شده، بنیادگرایی مذهبی یا ملی‌گرایی افراطی عوام‌فریب

ما و این اقتصاد پادگانی ما

احمد سیف

از منظری که من به دنیا می نگرم، پادگانی کردن اقتصاد و جامعه ایران در دو عرصه و هم زمان دارد اتفاق می افتد:

۱- در عرصه سیاست، پاسداران سابق و کنونی و امنیتی های رنگارنگ به مقامات رسیده و از آموزش عالی تا دو قوه مقننه و مجریه را عملاً در کنترل گرفته اند. اگرچه به گوشه هایی از این تحول اشاره خواهم کرد ولی هدف اصلی من پرداختن به عرصه دیگر است.

۲- اقتصاد ایران با سرعت نگران کننده ای در کنترل پاسداران و امنیتی ها قرار می گیرد و این تحول هم به واقع بازتاب شیوه خاص اداره اقتصاد و بخصوص درسالهای اخیر واگذاری ها در این کشور است. در تازه ترین خبرهایی که از ایران داریم، حتی خودشان هم پذیرفته اند که از کل واگذاری ها تنها ۱۳.۵٪ به بخش خصوصی و بقیه به «شبه دولتی ها»- که به راستی نام مستعار سپاه پاسداران و دیگر نهادهای نظامی و امنیتی ایران است- بوده است (۱).

بسیاری از ناظران تقریباً همه مسایل را در همین ۴ یا ۵ سال گذشته می بینند و طوری سخن می گویند که انگار قبل از به قدرت رسیدن احمدی نژاد ما در ایران تخم دوزرده می گذاشتیم. من با چنین تحلیلی موافق نیستم و نظرم این است که حاکمیت برآمده از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با به قدرت رسیدن آقای احمدی نژاد دارد به سرانجام منطقی خودش می رسد. در این فضای محدودی که دارم سعی می کنم به گوشه هایی از این فرایند بپردازم. به سخن دیگر حرف حساب من، اگر حرف حسابی باشد، این است که اگرچه پادگانی شدن اقتصاد در این سالها سرعت گرفته است ولی شروع اش به همان سالهای اولیه این حکومت جدید وصل می شود.

پیچیدگی اداره ی یک اقتصاد سرمایه داری دیر آمده وقتی با بی قابلیت و نظرتنگی و حرص و آز تمام نشدنی اداره کنندگان آن اقتصاد توأم شود، نتیجه همین اقتصاد بی در وپیکر کنونی ایران می شود که به هر جایش که دست می زنید، از آن نکبت و فلاکت می بارد. باید یادآوری بکنم که اگرچه آغاز بیماری اقتصادی ایران به سالهایی بسی پیشتر از بهمن ۱۳۵۷ بر می گردد ولی تردیدی نیست که حاکمان جدید نه فقط در معالجه آن بیماری مزمن توفیقی نداشته اند، بلکه با تحمیل آن چه که «اقتصاد اسلامی» اش می خوانند موجب تعمیق بیماری و حتی ظهور «امراض» دیگر گشته اند. «اقتصاد اسلامی» و یا نوع شیک ترش که «اقتصاد توحیدی» اش می خوانند، در گوهر چیزی غیر از یک نظام سرمایه داری دلال مسلک و رانت سالار نیست که در آن «کاسب حبیب خداست» و اگر چه «معاملات ربوی» را جایز نمی شمارد ولی

به جایش تا دلتان بخواهد برای اخاذی و باج ستانی، کلاه شرعی دوخته است. اگر چه برای وام «بهره ای» در کار نیست ولی چنان «کارمزدی» از متقاضی وام می ستانند که آدم مقروض بی اختیار حسرت «کفن دزد» اولی را می خورد. و به همین روایت است وضع در بسیاری عرصه های دیگر. ساختار اقتصادی ایران در سالهای پیش از انقلاب اسلامی، با همه ی داستان هایی که در باره اش گفته می شود ساختاری بود به شدت شکننده، غیرمولد، مصرف زده و به مقدار زیادی نابرابر. این ساختار، در نتیجه ی مجموعه ای از عوامل تاریخی- فرهنگی و سیاسی، ساختاری بود تولیدگریز و مبلغ و مشوق دلالی و دلال مسلکی و به مقدار زیادی انگل پرور و رانت سالار که به خصوص پس از اهمیت یافتن نفت به حالتی درآمد که بین تولید و مصرف در آن، شکاف وجود داشت و این شکاف هم با دلارهای نفتی تامین مالی می شد. در این خصوص، به چند عامل می توان اشاره نمود.

- دیرآمدگی تاریخی در پیوند با پیدایش ساختار سرمایه داری. نه فقط در قرن نوزدهم و قرون قبل از آن بلکه حتی در نیمه اول قرن بیستم هم هرچه که ساختار اقتصادی ایران بوده باشد، تردیدی نیست که آن ساختار، ساختاری ماقبل سرمایه داری بود. اگرچه در دهه اول قرن بیستم، وابستگی این اقتصاد به درآمدهای نفتی آغاز می شود، ولی برای چندین دهه، مناسبات ماقبل سرمایه داری بر کشاورزی که بخش عمده اقتصاد است، غالب است. تولیدش هم در وجه عمده تولید طبیعی است و از علم و روشهای علمی و ماشین آلات مدرن نیز در آن استفاده زیادی نمی شود. و در همه این سالها نیز بین تولید و مصرف در این جامعه شکاف روزافزونی وجود دارد که با دلارهای نفتی تامین مالی می شود. اگر میزان این شکاف در آخرین سال حکومت شاه بیش از ۱۳ میلیارد دلار است (تفاوت بین واردات و صادرات غیرنفتی در سال ۱۳۵۶ (۲)) در ۴ سال اول ریاست آقای احمدی نژاد میزان متوسط این شکاف کمی بیشتر از ۴۰ میلیارد دلار در سال می شود (متوسط واردات سالانه کشور طی دوره ۴ ساله دولت نهم نزدیک به ۵۵ میلیارد دلار بود و متوسط صادرات غیرنفتی سالانه کشور هم طی همان ۴ سال دولت نهم ۱۴.۹ میلیارد دلار، یعنی برای همین ۴ سال میزان این شکاف ۱۶۰.۵ میلیارد دلار بود (۳)).

- سرمایه داری وارداتی و ناهمخوان با نهادهای سیاسی، فرهنگی و قانون گذاری. منظورم از سرمایه داری وارداتی این است که تحولاتی که در مناسبات تولیدی ایران پیش آمد، نه در نتیجه رشد و گسترش نیروهای تولیدی در اقتصاد ایران، که در پیوند با نیازهای سرمایه داری جهانی بوده است. برای نمونه، حتی در همان دوردست قرن نوزدهم، بافندگانی که در کاشان برای کمپانی زیگلر قالی می بافتند و یا کسانی که در حفاری های نفت در مسجد سلیمان در سالهای میانی قرن بیستم کار می کردند، با بقیه ی اقتصاد ایران پیوندی اندامواره نداشتند. هم قالی های زیگلر در وجه عمده برای مصرف در بیرون از اقتصاد ایران بافته می شد و هم نفت ایران، بیشتر به کار اروپائیان می خورد تا خود ایرانیان. اگرچه وابستگی مالی اقتصاد کشور به دلارهای نفتی بیشتر شد، ولی برای محصول نفت در اقتصاد ایران تقاضای زیادی وجود نداشت. - سرمایه داری نفتی. هر چه که گستردگی و دامنه ادعاهای

مدافعان سلطنت باشد، ساختار اقتصادی ایران در همه ی آن سالها، نفت سالار بود. یعنی نه فقط بین ۹۰ تا ۹۵ درصد درآمدهای ارزی ایران از نفت به دست می آمد، و همین برای وابسته کردن زندگی ایرانی ها به نفت کفایت می کرد، بلکه، دامنه ی فعالیت اقتصادی در دیگر بخش ها نیز به درآمدهای نفتی وابسته بود. از پارچه کفن مردگان تا برنج تایلندی و آمریکائی که با چلوکباب نوش جان می شد و حتی گوشتی که کباب می شد و یا به صورت دیزی و آبگوشت درمی آمد، همه و همه با دلارهای نفتی تامین مالی می شد. در دیگر شاخه ها نیز همین وضعیت وجود داشت. کار به جایی رسیده بود که در طول یک سال [دو سه سالی قبل از روی کار آمدن حکومت اسلامی]، دولت ایران نزدیک به یک میلیارد دلار به کمپانی های کشتی رانی که کشتی های مملو از وارداتشان در خلیج فارس سرگردان شده بودند و نه امکانات بندری کافی برای تخلیه وجود داشت و نه راه و راه آهن برای توزیع آنها، جریمه پرداخت. پول نفت بود که می رسید و به دست «سرمایه داران» دلال مسلک و عمدتاً رانت جوی ایران به هدر می رفت. سیمان های وارداتی سنگ می شد و گوسفندهای وارداتی تلف می شدند و کار به جایی رسیده بود که حتی داد نمایندگان دست چین شده مجلس رستاخیزی نیز در آمده بود (۴). از سوی دیگر، مصیبت عقب ماندگی به صورت های دیگری هم در می آمد. به عنوان مثال، مملکتی که در همه ی زمینه های زندگی اقتصادی و اجتماعی کمبود داشت، در آخرین بودجه ای که آخرین نخست وزیر حکومت سلطنتی به مجلس رستاخیزی ارائه نمود، بودجه وزارت جنگ به تنهایی از بودجه تخصیص داده شده به وزارتخانه های آموزش و پرورش، فرهنگ و هنر، بهداشت، کشاورزی و عمران، دانشگاه های ایران، سازمان تربیت بدنی بیشتر بود (۵). بیش از سی سال از آن زمان گذشته است ولی اداره اقتصاد اگر ناگوارتر از گذشته نشده باشد، بهبودی نیافته است. هنوز هم نبض اقتصاد دربخش عمده با واردات می زند و هنوز عمده فعالیتی که در این جامعه انجام می گیرد، فعالیت های دلالی و رانت طلبانه است. هنوز هم نظامیان و امنیتی ها همه کاره اند و وابستگی به نفت و دلارهای نفتی اگر بیشتر نشده باشد، کمتر نشده است.

- کمبود نهادها. تقریباً در همه عرصه ها مشخصه اقتصاد ایران کمبود- اگر نگوییم فقدان- نهادهاست، نهادهای رسمی و غیررسمی، نهادهای بازار و غیربازار، نهادهای اقتصادی و غیر اقتصادی. در همه این سالها البته بوروکراسی عریض و طویل داریم ولی در هیچ دوره ای از تاریخ معاصر ما، بوروکراسی ایران کارآمد نیست. تا ۱۹۰۶ که هیچ گونه قانون مدون نداریم. نهادهای مربوط به بازار، از جمله، نهادهای مدافع حقوق مالکیت، تنظیم گر، بیمه های اجتماعی، و مصالحه و مدیریت بحران هم نیستند. نهادهای غیررسمی، از جمله باورهای مذهبی و یا الگوهای فرهنگی و اخلاقی هم به واقع مخل رشد اقتصادی و ایجاد ثروت اند و ستایشگر فقر و نداری و یک زندگی دست به دهانی برمبنای «هرآن کس که دندان دهد نان دهد» و از «این ستون به آن ستون فرج است».

اینها را گفتم تا این را بگویم که بیماری اقتصادی ایران، بسی عمیق تر و ریشه دار تر از آن است که در نگاه اول به نظر می رسد. البته که همواره می توان درهرزمانه ای به حکومت گران ایران انتقاد

داشت که چرا برای تغییر این وضعیت بیمارگونه کم کاری می کنند ولی در این که این بیماری، به صورت «بومی» و «مزم» درآمده است، من یکی تردیدی ندارم.

وارسیدن علل فاعلی انقلاب بهمن هنوز آنطور که باید و شاید صورت نگرفته است، اگرچه تزا و تئوری های توهم آلود و توطئه زده کم نیست. برای مثال، سلطنت طلب ها از توطئه همگان بر علیه سلطنت در ایران، داستان ها می گویند غیر از بی عرضگی و فسادسالاری خودشان و مذهب سالاران نیز که نه از خدا می ترسند و نه از بندگان خدا شرم می کنند هم چنان به بازنویسی و تحریف تاریخ معاصر ما مشغولند. یعنی بی توجه به آنچه که خود کرده و می کنند، هم چنان با آنتن های قوی خود «توطئه» های رنگارنگ استکباری «کشف» می کنند و این جا هم ظاهراً همگان مسئولیت دارند به غیر از کس و کسانی که در این سی سال و حتی قبل از آن، در ایران بلازده برسریر قدرت نشسته بودند.

در ایران معاصر- یعنی از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این سو- تا انقلاب بهمن ۵۷ از سوئی قدرقدرتی حکومت مطلقه شاه بود و خشونت و کورذهنی ماموران امنیتی اش و از سوی دیگر، ازسالهای میانه دهه ۴۰ از خود گذشتگی و سعه صدر و خود فداکردن چند صد جوان پاک باخته و صادق که در سازمان های معتقد به مبارزه مسلحانه جان بر کف گرفته و در چارگوشه ی ایران بلاکشیده به خاک می افتادند. هرچه بود ولی واقعیت تاریخی این است که در بهمن ۱۳۵۷، در پی آمد یکی از بزرگترین حرکت های توده ای این قرن، حاکمیت شاه سرنگون شد. دیگر جنبه های تغییر و تحولات که باید به جای خود بررسی شوند به کنار، آنچه که در این نوشتار مورد نظر من است این که نظام سرمایه داری نفتی و عمدتاً رانت خوار ایران، در محضر آیات اعظام «خخته» شده و مسلمان شد. نگرش دلال باوری و تولیدگریزی نه فقط دست نخورده باقی ماند، که تشدید شد. دلیلش نیز در وجه عمده این است که آنچه که نام بی مسمای اقتصاد اسلامی بر خویش گرفته است و شماری از «دانشمندان» ریز و درشت ما نیز در باره اش قلمفرسائی کرده اند، چیزی غیر از مجموعه ای از گفتارهای متناقض برای سامان دهی و سازمان دهی دلالی و دلال مسلکی و رانت خواری نیست. حرف مرا قبول ندارید؟ به کتاب های اقتصادی شان بنگرید. تا دلتان بخواهد در باره «کسب و کار» و انواع «معامله» و در بهترین حالت «احیای موات» و «اراضی مفتوحه» قلمفرسائی کرده اند. ولی هنوز که هنوز است نه وضعیت «بانک و بانکداری» و «بیمه» و «بازار سهام» در این اقتصاد سرمایه داری شده به روشنی مشخص است و نه وضعیت مقوله هائی که از مقوله ی «تصرف زمین» فراتر برود. از سوئی راه را برای هر نوع «زالوصفتی» باز می کنند و بعد، بر منابر و کرسی های مجلس و مسجد بر علیه «زالو صفت ها و زراندوزان» شعار می دهند. مجسم کنید، از پایان چنگ عراق با ایران به این سو، از سوئی با مساعدت طلبه های صندوق بین المللی پول می خواهند سیاست تعدیل ساختاری را درایران پیاده کنند و از سوی دیگر و در همین دوره، برای مثال، نماینده کرمانشاه در مجلس خواستار «قطع دست زالوصفتان و تروریست های اقتصادی و مجازات» آنها می شود (۶). ناگفته روشن است که این «زالوصفتان و تروریست های اقتصادی» به واقع همان کسانی هستند که قرار است با اجرای

منظور از سرمایه داری وارداتی این است که تحولات پیش آمده در مناسبات تولیدی ایران، نه در نتیجه رشد و گسترش نیروهای تولیدی در اقتصاد ایران، که در پیوند با نیازهای سرمایه داری جهانی بوده است.

سیاست های تعدیل ساختاری دست بالا را در اقتصاد داشته و آن را سامان بدهند!

باری، در سال آخر حکومت شاه، شماری از «سرمایه داران بزرگ» که اندک دوراندیشی ای داشتند با گرو گذاشتن سرمایه ی غیرمنقول خود در نزد بانکها، تا توانستند وام گرفتند و وام را به صورت منقول از ایران خارج کردند. در همین راستا، ممکن است لیست منتشره از سوی بانک مرکزی در ماههای قبل از فروریزی سلطنت دقیق نبوده باشد - تو گوئی که ما در ایران آمار دقیق هم داریم! - ولی واقعیت این است که سرمایه داران «دوراندیش» که در زیر سایه حکومت سر نیزه شاه به آب و نانی رسیده بودند، جزو اولین گروهی بودند که از ایران با مال و منال فرار کردند. در فردای فروپاشی، حکومت نوپای اسلامی ماند و شماری از کارخانه ها که اگرچه در وضعیت خوبی نبودند ولی به بانکهای که آنها نیز دولتی شده بودند، بیش از سرمایه خویش بدهی داشتند. در موارد زیادی نیز حکومت تازه به مصادره اموال منقول و غیرمنقول دست زد و این اموال و خانه ها و کارخانه های مصادره شده هم وسیله ای شد تا تعداد دیگری از نوآمدگان به این لشکر روبه رشد رانت خواران بپیوندند. خانه های مصادره شده از سوی شماری از قدرتمندان «مصادره» شد و یا به قیمتی که حتی مرغ پخته را به خنده و می داشت «خصوصی» شد و به تملک این سرداران و سربازان گمنام و نه چندان گم نام امام زمان و حتی آخوندها درآمد. همین روایت بود درباره کارخانه ها. گردانندگان حکومت تازه، از مغز متفکر اقتصادی اش گرفته تا متخصص مبارزه با رژیمش، و تا سیاست مداران پر سابقه اش، حتی قابلیت اداره ی موقوفات یک مسجد را نیز نداشتند ولی خود را در وضعیتی دیدند که باید اقتصاد مریض ایران را اداره نمایند. نه بالا و پائین اقتصاد را می شناختند و نه برای اداره اش برنامه ای داشتند. همانگونه که پیشتر به اشاره گفتیم و گذشتیم، اقتصاددانان اسلامی نیز عمدتاً اندر «احیای زمین های موات» و یا تنها در حوزه ی «توزیع» [کسب و کاسبی] قلم می زدند و نه از بیمه چیز دندان گیری می دانستند و نه از بانکداری و نه از بازار سهام. از سوی دیگر، پوپولیسم استبدادی اسلامی هم بود که به همگان وعده مجانی شدن آب و برق و گاز داده بود، در نتیجه نمی توانست در فردای به قدرت رسیدن بخش عمده ی کارخانه های ایران را تعطیل کرده کارگران را در جامعه ای که هیچ گونه برنامه رفاه عمومی ندارد به امان خدا رها کند. در کنار این مسایل که باعث رشد قابل توجه بخش دولتی شد، قشریت نظری باعث گشت که از همان روزهای اول، حتی در دوره ی آقای بازرگان نیز، تصفیه های گسترده آغاز شود. اگر دست بازرگان از این دنیا کوتاه است ولی همکاران ایشان بهتر از هر کسی می دانند که در آن روزها، به واقع با در پیش گرفتن این سیاست - تصفیه گسترده ادارات و سازمان ها از کسانی که تتمه مهارتی داشتند ولی ریش و پشم بهم نزده بودند - مرتکب هول انگیزترین خبط سیاسی خود شدند. هم زیر آب

قدرت خود را زدند و هم دست و بال روحانیون تشنه قدرت را برای قبضه کردن امورات باز نمودند و هم در عرصه ی اقتصاد، اقتصاد فقیر و بی رمق ایران را به ورشکستگی کشاندند. به هر تقدیر، در فردای انقلاب بهمن، از سوئی حکومتی بر سر کار آمد که نه قابلیت حکومت کردن داشت و نه از قشریت آزادبود ولی از سوی دیگر، با رشد سرطانی بخش دولتی هم روبرو شده بود. تردیدی نیست که بزرگتر شدن بخش دولت، توأم با تصفیه گسترده و کار را به دست کار نادانان سپردن باعث شد که منابع عظیم اقتصادی تلف شود. بر خلاف باور همگانی، به غیر از درهم شکستن واحدهای زراعتی که مدتی بعد در پوشش سازمان های ریز و درشت «انقلابی» احیاء شدند، سیاست اقتصادی حاکمیت تازه در وجوه عمده هم چنان «سلطنتی» باقی ماند. عمده ترین وجه سیاست اقتصادی در این سی سال گذشته - همانند بیست سال پیشترش - این بود که نفت هم چنان حاکمیت تمام و کامل داشت و حتی با لطماتی که به کشاورزی و بخش نحیف صنعتی خورده بود، از گذشته مهمتر شده بود و به علاوه، در این حکومت «اسلامی شده» هم، هم چنان رابطه حکومت می کرد و ضابطه ای در کار نبود و یا به کار گرفته نمی شد. اگر هم به ظاهر ضابطه ای بود، این «ضابطه» تقابل قلابی «تعهد» بود در برابر «تخصص» که باعث شد بخش قابل توجهی از سرمایه انسانی - اگر در قربانگاههای متعدد حاکمیت تازه نابود نشده باشد - عطای ایران را به لقایش ببخشد و از ایران برود. در کنار این تحولات، ولی برای روشن شدن وضعیت کلی به دو عامل دیگر هم اشاره می کنم:

- با رکود حاکم بر بخش های غیرنفتی اقتصاد که قبل از رکود نیز چندان قابل توجه نبود، بر اهمیت حیاتی نفت افزوده شد.

- تکیه بر نفت به عنوان اهرم اصلی اقتصادی، با تبلی و تن پروری تاریخی ما نیز جور در می آمد. از تصادف روزگار سرزمین ایران نفت داشت و در پی آمد عدم ثبات ناشی از انقلاب ایران، بازار نفت دستخوش ناآرامی شد که این ناآرامی به صورت افزایش چشمگیر قیمت نفت در آمد. در مقطعی پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نفت بشکه ای نزدیک به ۴۰ دلار به فروش می رفت که برای آن زمان رقم بسیار بالائی بود. وقتی بتوان با فروش یک بشکه نفت، بدون این که در تولیدش زحمتی کشیده شود این مقدار ارز به دست آورد، دیگر چه نیازی و یا حتی چه ضرورتی به ایجاد و گسترش صنایع غیرنفتی؟ نه در گذشته و نه در سالهای پس از سقوط سلطنت، کسی به این سرانجام نیندیشید که اگر روزی باشد که ایران باشد ولی درآمد نفت به این صورت نباشد - یعنی وضعیتی که در سالهای ۱۹۸۰ پیش آمد و یا حتی اکنون داریم

شرایط جنگی پیش گرفتن اقتصاد جنگی را ضروری ساخت و اقتصاد ایران در کنار نفتی - اسلامی بودن، کوپنی هم شد. یکی از پیآمدهای هراس انگیز کوپنی شدن اقتصاد ظهور و گسترش بورژوازی رانت خوار کوپنی در ایران بود. مراکز سپاه و مساجد از سوئی به صورت مراکز توزیع کوپن در آمدند ولی در عین حال، به صورت گسترده ترین شبکه های امنیتی رژیم هم دگروسان شدند

کم کم با آن روبرو می شویم- چه باید کرد؟ هم در گذشته دست به دامان «دائی جان ناپلئون» استاد ایرج پزشک‌زاد زده بودیم و هم امروزه، دست از سر دائی جان بر نمی داریم. یعنی، هم چنان در عالم هیپروت خویش، همه ی ناکامی ها را ناشی از توطئه دیگران بر علیه خویش می انگاریم! (۷)

مستقل از علل اشغال ایران به وسیله ی عراق، جنگ عراق با ایران گذشته از همه هزینه های انسانی و غیرانسانی چشمگیرش، اوضاع اقتصادی را از آنچه که بود، بسی درهم تر و پیچیده تر کرد و ایران به وضوح در یک شرایط جنگی با احتمال پیدایش گرسنگی و قحطی قرار گرفت. شرایط جنگی پیش گرفتن اقتصاد جنگی را ضروری ساخت و اقتصاد ایران در کنار نفتی - اسلامی بودن، کوپنی هم شد. یکی از پی آمدهای هراس انگیز کوپنی شدن اقتصاد ظهور و گسترش بورژوازی رانت خوار کوپنی در ایران بود. مراکز سپاه و مساجد از سوئی به صورت مراکز توزیع کوپن در آمدند ولی در عین حال، به صورت گسترده ترین شبکه های امنیتی رژیم هم دگرسان شدند. اگر برای مردم این دوره، دوره ای بسیار دشوار بود ولی برای مدافعان اقتصاد دلال گردان و رانت سالار ما، گسترده گی کوپن به واقع نشانه ی «برکت» بود. وقتی فروشنده کوپن راضی باشد و خریدار هم به همین نحو، در آن صورت معامله تماما «شرعی» است و به کسی چه ربطی دارد که اصولا کوپن برای چه به کار گرفته شده است! البته که از این نوع معاملات «شرعی» سرمایه داران نوکیسه ی اسلامی پروار و پروارتر شدند. گذشته از اعمال کنترل همگانی، اقتصاد کوپنی برای حکومت یک استفاده ی اضافی نیز داشت. بخش عمده ای از نیروی جوانی که بیکار مانده بود و یا میان سالان بیکار شده به دستور نوابوگان بی ریش و سبیل به ریاست و مدیرکلی رسیده، توانسته بودند در این «بازار» مشغول شوند. برای نمونه، اگر کسی در آن سالها به میدان ۲۴ اسفند سابق سر می زد می دانست چه می گویم. سرتاسر این میدان بزرگ پر بود از دلالانی که به خرید و فروش آزادانه کوپن مشغول بودند و از این راه «حلال» نان می خوردند در دیگر مناطق تهران نیز، این نوع «بازار» بود که مثل قارچ سبز می شد. مدتی بعد که به دستور قشرون صندوق بین المللی پول، ارز را شناور کردند، در خیابان فردوسی، در هول و وحوش سفارت انگلیس، هنگامه ای شد از دلالان که فتوکی پول خارجی به دست، به «کسب و کار» مشغول بودند. یکی می گفت اگر کسی می خواهد تورم را به چشم ببیند، باید به تهران، به دوروبر سفارت انگلیس و یا میدان ۲۴ اسفند سر بزند. با این همه، این سیاست اقتصادی دلال سالار و رانت دوست در گوه، تورم آفرین بود و تورم نیز در اقتصاد سرمایه داری به نوبه موثرترین وسیله تجدید توزیع درآمدها به زیان فقرا و به نفع ثروتمندان است، یعنی پروارتر شدن آنانی که دارند به ضرر آنانی که ندارند. ایران از این قاعده ی کلی نمی توانست جدا باشد. بی سبب نبود و نیست که در این سالها شاهد گسترش هراس آور فقر و فلاکت در ایران بوده ایم!

پی آمد اقتصادی جنگ، تنها انحطاط بیشتر در عرصه ی اندیشه اقتصادی نبود، کمر اقتصاد علیل ایران نیز به واقع شکست. از هزینه های هراس آور انسانی این جنگ و تقابل جوئی مسخره چشم می پوشم. بر اساس برآوردهائی که در دست داریم می دانیم که

خسارات اقتصادی مستقیم و غیر مستقیم جنگ در فاصله سالهای ۶۷-۱۳۵۹ بیش از سه برابر کل درآمدهای ایران از نفت در طول ۶۷-۱۳۳۸ بوده است. (۸) اگر مقدار این خسارات را با ارزش کل ناخالص سرمایه های ثابت در طول ۶۷-۱۳۳۷ مقایسه کنیم، این نسبت تقریباً ۵ برابر می شود. برای این که تصویری از میزان خسارات مستقیم و غیرمستقیم به دست داده باشیم، مقدار ریالی آن را ۶۵۳۵۳ میلیارد ریال برآورد کرده اند که با توجه به دلار ۷ تومانی در آن سالها، معادل ۹۳۳ میلیارد دلار می شود که اگر درآمد نفت ایران را در آن دوران، در سال به طور متوسط ۲۰ میلیارد دلار در نظر بگیریم، یعنی، کل درآمدهای نفتی ایران برای ۴۷ سال! به این ترتیب، مشاهده می کنید که نه تنها آن چه که باید انجام می گرفت- یعنی دگرسان کردن ساختار اقتصادی ایران و کوشش برای کاستن از وابستگی اش به دلارهای نفتی و تشویق فعالیت های تولیدی- انجام نگرفت بلکه، وضع از آن چه بود بسی خراب تر هم شد.

با خاتمه یافتن جنگ و مرگ آیت الله خمینی، جمهوری اسلامی با همه تظاهرات ضد غربی اش، دست به دامان طلبه های صندوق بین المللی پول شد و برای اقتصاد دلال مذهب و معتاد به رانت ایران، سیاست تعدیل اقتصادی را در پیش گرفت. از این تاریخ به بعد است که سرمایه داری نفتی- اسلامی- کوپنی ایران، دلاری نیز شد. در این دوره اگرچه «خصوصی سازی» را در پیش گرفتند ولی درواقعیت امر، کاری که کرده بودند عمدتاً «اختصاصی سازی» بود و از جمله پی آمدهایش هم ظهور و گسترش «بورژوازی آفازاده ها» بود که در عرصه های گوناگون اقتصادی بار خویش را بستند. این روایت دلاری کردن اقتصاد کشورهایی چون ایران، اگر چه از دیدگاه اقتصاد خواننده ها و نخواننده های راست برای «تصحیح» کارکرد «عوامل بازار» ضروریست ولی در واقعیت زندگی به این صورت در می آید که اگرچه قیمت ها دلاری می شوند، ولی مزدها و درآمدهای اکثریت مردم به همان واحد پول محلی و بومی باقی می ماند. با یک کار اگر زندگی نگذرد، هم کارهای «غیرقانونی» [قاچاق و فحشاء] هست، و هم این که، هر آن کس که می تواند، دو کار و سه کار می کند. معلمش، در کنار تدریس عمومی و خصوصی، راننده تاکسی نیز می شود، [البته اگر خوشبخت باشد و پیکان یا پراید قراضه ای داشته باشد] و اگر پیکان و پراید ندارد که می تواند دلالی کند و اگر هیچ کدام از دستش بر نمی آید، که جواب سلام متقاضی را بدون رشوه نمی دهد. ملی شدن و سراسری شدن رشوه خواری، رشد چشمگیر فساد اخلاق در جامعه ی «اسلامی» ایران فقط با توجه به این زمینه هاست که قابل درک می شود والا می توان هم چنان، دست به دامان تئوری های رنگارنگ توطئه زد و خود و دیگران را فریفت. در نتیجه ی این تحولات، رابطه بین درآمدها و هزینه ها به هم می ریزد. برای نمونه اگرچه هزینه یک خانوار شهری در ۱۳۷۰، نزدیک به ۲.۳ میلیون تومان در سال بود، ولی متوسط درآمد فقط ۲ میلیون تومان بود. در روستاها وضع از این هم، نامساعدتر است. هزینه متوسط یک خانوار در سال ۱.۶۳ میلیون تومان و متوسط درآمد ۱.۲۵ میلیون تومان، یعنی با نزدیک به ۲۵ درصد کسری، برآورد می شود (۹). دیگر متغیرهای اقتصادی، خرد و کلان نیز، تغییراتی مشابه نشان می دهند.

اگرچه «خصوصی سازی» را درپیش گرفتند ولی درواقعیت امر، کاری که کرده بودند عمدتاً «اختصاصی سازی» بود و از جمله پی آمدهایش هم ظهور و گسترش «بورژوازی آقازاده ها» بود که درعرصه های گوناگون اقتصادی بار خویش را بستند.

در این کوشش برای «تعدیل» ساختار، شماری به آب و نان فراوانی می رسند. بورس تهران، اگر چه هنوز بلاتکلیف و «ختنه نشده» باقی مانده و سرنوشت روشنی ندارد، ولی برای اقلیتی منشاء پول های باد آورده زیادی می شود (به خصوص کسانی که اطلاعات درونی دارند) و مدتی نمی گذرد که برای اکثریتی که بوی کباب شنیده بودند، بورس تهران به صورت یک بلیه در می آید. شماره ی قابل توجهی از شرکت های خصوصی شده به ورشکستگی می افتند و با خویش سیاست «تعدیل» حکومت اسلامی را به ورشکستگی می کشانند. بانک های دولتی شده برای حفظ ظاهر این شرکت ها را در کنترل می گیرند و به مصداق معروف «مال بد بیخ ریش صاحب»، بخش عمده ی واحدهای «خصوصی شده» به دامن پرمهر دولت باز می گردانند تا باز، یک بار دیگر ولی این باربه دست توانای آقای خاتمی و «طرح ساماندهی» ایشان که به واقع «طرح سامان زدائی» برایش مناسب تر است، به بخش خصوصی واگذار شوند. رئیس جمهور پیشین و رئیس کنونی شورای عالی مصلحت، که اقتصاد ایران را برای سامان دادن به وضع اقتصادی خود و اعوان و انصارش به کفایت «تعدیل ساختاری» کرده بود، با دنیائی دروغ و ریا، از روزنامه نویسان قلم به مزد عنوان «سردار سازندگی» می گیرد. روزنامه ها هر روزه از افتتاح پروژه های تازه خبر می دهند و بازار وعده و وعید گرم می شود که با افتتاح این پروژه ها، مشکلات اقتصادی ایران نیز حل خواهد شد. عنوان بی مسمای «سردار سازندگی» نیز از همین وعده های دروغ نشئت می گیرد. مدتی نمی گذرد که طشت رسوائی «سازندگی سردار» از بام فرو می افتد و معلوم می شود که رئیس جمهور پیشین به گسترده ترین حالت ممکن «آینده خوری» کرده است. گذشته از سدهای معیوب، اغلب پروژه ها تنها در مراحل اولیه خویش اند و تا به بهره برداری رسیدن راه بسیار دراز و هزینه ی ارزی و ریالی کمر شکنی در پیش دارند (۱۰). در کنار این دروغ گوئی تاریخی، دولت از سوئی با کسری مزمن بودجه روبرو می شود و ناچار می گردد که هم چنان بر عرضه ی نقدینگی در ایران بیافزاید و از سوی دیگر، در حساب های خارجی و بین المللی خویش گرفتار بحران می شود. و بازپرداخت بدهی های خارجی که بسیار سریع در دوره ی «سردار سازندگی» رشد کرده بود، بطور بسیار جدی مسئله آفرین می شود. ابتدا می کوشند با تحریف مقوله ی بدهی، مسئله را ماست مالی کنند ولی نمی شود. اوراق اعتباری ایران به طور کامل در بازارهای بین المللی بی اعتبار می شود. وابستگی اقتصاد به واردات ولی هم چنان ادامه دارد. بازار ارز که به زعامت طلبه های صندوق بین المللی پول «شناور» شده بود، به داد واردکنندگان می رسد. واردکنندگان به این بازار سرازیر می شوند و آن را هرروزه متورم تر می کنند. در نتیجه بالا رفتن هر روزه ی قیمت ارز- یا بی ارزش شدن ریال- افزایش قیمت ها در اقتصاد

ایران که بیشتر از همیشه به واردات وابسته است، هر روزه بیشتر می شود. جمهوری اسلامی اگرچه اعلام افلاس نمی کند ولی قادر به بازپرداخت بدهی های خویش نیست. سرانجام پس از مدتها مذاکره، دولت با طلبکاران خویش با پذیرفتن شرایط نامساعدتر به توافق می رسد و «استمهال» می طلبد. روایت «بدهی خارجی» ولی در مه غلیظی از ابهام باقی می ماند. همگان می دانند ایران با بحران ارزی روبرو شده است ولی کمتر کسی است که از میزان واقعی این بحران خبر داشته باشد. باینتر، یکی از نمایندگان ذینفوذ مجلس در آن سالها به اعتراض بر می آید که «تعهد خارجی بدهی محسوب نمی شود». به زبان بی زبانی می گوید که دولت باید تجارت خارجی را کنترل کند (۱۱). رئیس وقت مجلس کشف مهمی می کند: «تمام کشورهای دنیا بدهی عقب افتاده دارند. تنها ایران نیست» و کل بدهی ایران را ۷-۸ میلیارد دلار می داند. مجلس نشینان ولی یکی از ارکان عمده ی سیاست اقتصادی دولت را منشاء بحران می دانند و به «وجود مناطق آزاد» می تازند که به صورت بندر «ورود کالا» به ایران در آمده اند (۱۲). دلالان ارز در بازار تهران ولی از متخصصان اقتصادی دولت، اقتصاد خوانده ترند. یکی می گوید عامل افزایش بی رویه قیمت دلار، «مشکلات کنونی اقتصاد» کشور است و به درستی ارزش پول ملی را به وضعیت کلی اقتصادی مربوط می کند. دلال دیگری بر نکته دیگری انگشت می گذارد که علت بحران، «بدهی های معوقه بانک مرکزی به شرکت های خارجی» است چون «وام های گرفته شده... در اموری سرمایه گذاری شدند که از آنها بازده مطلوبی به دست نمی آید و دولت نمی تواند بدهی های خود را از محل عایدات حاصل از محصولات آنها بدهد» و بالاخره دیگری، گناه را به گردن بانک مرکزی جمهوری اسلامی می اندازد که نتوانست به وعده های خویش عمل کند و به بحران بی اعتمادی دامن زد (۱۳). با همه ی این تفاسیل، آنچه را که می دانیم این که، ایران متعهد می شود که برای بازپرداخت بدهی های خویش در طول ۲۰۰۰-۱۹۹۴، در مجموع نزدیک به ۲۲ میلیارد دلار بپردازد (۱۴). مدتی نمی گذرد که اقتدارگرایان داخل حکومت به راه حل چماقی مشکل ارز متوسل می شوند و دولت- اگرچه هم چنان بر اجرای سیاست های تعدیل پافشاری می کند، ولی- معاملات «بازار شناور ارز» را غیرقانونی اعلام می کند. وقتی در اردیبهشت ۱۳۷۴، قیمت دلار در بازار شناور ۷۲۰ تومان می شود، دولت راسا دست به کار می شود و قیمت دلار را در ۳۰۰ تومان «تثبیت» می کند و دو هفته بعد، در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۴، مسئله ارز به دست توانای «وزارت اطلاعات» واگذار می شود (۱۵). و بعد، هر روزه در روزنامه ها می خوانیم که دلال های خیابانی دستگیر می شوند و داروندارشان ضبط می شود. با همه ی ترفندهائی که حساب سازان دولتی به کار می گیرند تا بودجه دولت را بدون کسری نشان بدهند، کسری بودجه هر ساله بیشتر می شود و به همراهش حجم نقدینگی را در اقتصاد بیشتر می کند و به تورم لجام گسیخته شدت می بخشد. ناتوان از مقابله با مشکلات اقتصادی متعدد، سیاست پردازان دولتی باز دست به دامن بازار سیاه ارز می شوند. یعنی اگرچه رسماً اعلام نمی کنند ولی دلالان ارز دوباره پیدا می شوند. به نظر من دلیل این کار حکومت این بوده است که دولت یک بار دیگر می کوشد کسری بودجه را با

فروش دلارهای نفتی در بازارهای «شناور» تامین مالی کند و برای این کار لازم بود که چماق وزارت اطلاعات را از بالای سر بازار ارز بر دارد و البته که این چنین هم کردند.

بالارفتن بدهی خارجی، تورم افسار گسیخته، شورش های تعدیل ساختاری باعث شد که دولت برنامه ی تعدیل را در میانه ی راه رها نماید. البته شماری از شرکت های خصوصی شده در حال ورشکستگی بودند و با تحت کنترل دولت درآمد دوباره شان یک بار دیگر، زیان شرکت های خصوصی شده به وسیله ی بانکها که در ایران در مالکیت دولت قرار دارند، اجتماعی شد. درعین حال، ولی شماری از موسسات سودآور خصوصی شده نصیب سرمایه داران نوکیسه اسلامی شد که اکثریت شان از وابستگان سببی و نسبی حاکمان تازه به دوران رسیده بودند. امروزه اگرچه نه به طور دقیق ولی بطور پراکنده می دانیم که آدم کشان حرفه ای وزارت اطلاعات نیز از این خوان یغما بی بهره نمانده بودند. یعنی اگرچه در دوره آقای احمدی نژاد پادگانی شدن اقتصاد ما شدت گرفت ولی این فرایند به واقع از سالها پیش - در دوره آقای رفسنجانی آغاز شد. ادعای سخیف دولتمردان را جدی نمی گیریم که وابستگان اطلاعاتی در همه ی کشورها برای فعالیت های خویش محمل های اقتصادی دست و پا می کنند و وضعیت ایران استثناء ای بر قاعده نیست. ولی اگر دیدگاه رسمی را در مورد قتل نویسندگان و دیگر قربانیان حاکمیت بپذیریم، حضرات اطلاعاتی ها اگر چه محمل اقتصادی داشتند ولی در عمل به صورت «ابزاری در دست دولت اسرائیل» عمل کرده بودند. با این همه وارسیدن آن مقوله از چارچوب این نوشته فرا می گذرد و می پردازم به بررسی اقتصاد ایران و گوشه ای از مشکلاتش را واری می کنم.

با همه ی بوق و کرناهای مطبوعاتی درباره «سردار سازندگی»، میراث اقتصادی آقای رفسنجانی، اقتصادی بدهکار و شکننده بود. با حساب سازی و دروغ، کسری بودجه را به «صفر» رسانیده بودند و این همه در حالی بود که قرض از بانک مرکزی را با قرض از بانک های بین المللی تاخت زده بودند. نابرابری درآمدها و ثروت در همین دوره «رونق» بود که از همیشه بدتر شد. آقای خاتمی که به جای آقای رفسنجانی رئیس جمهور شد، اگر چه با اقبال گسترده رای دهندگان روبرو بود ولی به یاد ندارم که به این میراث اقتصادی پرداخته باشد. سکوت خاتمی به جناح یکه سالارتر حکومت که همانند گذشته ارکان های قدرت را در دست دارد و مسبب اصلی اغلب نابسامانی ها نیز هست این امکان را داد که دست به دو کار عمده بزند:

- خاتمی و دولت او را مسبب این بدبختی روزافزون اقتصادی بداند که نادرست بود. انتقاد از حکومت خاتمی در عرصه های اقتصادی، به جای انتقاد از رفسنجانی در همه ی عرصه ها نشست (۱۶).

با تحت کنترل دولت درآمد شماری از شرکت های خصوصی شده که در حال ورشکستگی بودند، یک بار دیگر، زیان شرکت های خصوصی شده به وسیله ی بانکها که در ایران در مالکیت دولت قرار دارند، اجتماعی شد.

- اگرچه به گمان من ساختار سیاست در ایران به گونه ای است که با رفرم و اصلاحات موثر جمع شدنی نیست، ولی همان نیروهایی که جدی تر از دیگران با این رفرم ها همراه نیستند، با سوءاستفاده از شکست های اقتصادی دولت رفسنجانی که به حساب دولت خاتمی واریز شد، کوشیدند و به مقدار زیادی توفیق هم یافتند تا همان حرکت لاک پشتی رفرم طلبانه را در ایران به دست انداز بیاندازند و متوقف نمایند. پیروزی احمدی نژاد در انتخابات سال ۱۳۸۴، گذشته از قلبی که شد - به مقدار زیادی بازتاب این توفیق راست گرایان بود.

از این نکته ها گذشته، مدتی پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، در پوشش «طرح ساماندهی» که قرار بود نتیجه ی مشورت گسترده دولت تازه با متخصصان ایرانی باشد، مشاوران خاتمی کوشیدند همان سیاست اقتصادی حکومت پیشین، رفسنجانی را اجرا نمایند. تفاوت قضیه، اگر تفاوتی وجود داشت، تاکید آقای خامنه ای و به دنبالش تاکید دولت خاتمی بر عمده بودن «عدالت اجتماعی» بود که اگرچه از سوئی، طرح را «مقبول تر» می کرد ولی در عین حال، نشان می داد که به قول معروف، آش آن چنان شور شده است که حتی خان نیز فهمیده است!

با «چپاندن» وصله ی ناجور عدالت اجتماعی در طرح ساماندهی دولت جمهوری اسلامی، که چیزی غیر از سیاست های تاجرپرستی عریان نبود، روشن شد که این طرح ساماندهی، نه طرحی برای سامان دهی اقتصاد، بلکه «چتری» برای کتمان و لاپوشانی مسائل و مشکلات گوناگون بود. در زمان اعلام این طرح، خاتمی ابتدا فهرستی از مسائل اقتصادی ایران به دست داد و اگر چه از رسیدگی به «مسائل روزمره اقتصادی» سخن گفت ولی در ضمن ادعا کرد که «بخش مهمی» از «تلاش فکری و عملی و برنامه ریزی دولت» مصروف «فکرهای اساسی در باره اقتصاد» شد.

بیش از یک دهه از آن تاریخ گذشته است. عبرت آموز این که دولت آقای احمدی نژاد هم با همه ژست هایی که می گیرد، ولی سیاست اقتصادی اش به گوهر همان سیاست اقتصادی دولت آقای رفسنجانی و آقای خاتمی است و پی آمدها هم متاسفانه همان است که در گذشته بود. ادعاهای دولت ها به کنار، ولی شواهد موجود نشان می دهد که در هیچ زمینه ی اقتصادی این سیاست در ایران با موفقیت روبرو نبوده است. مطابق تازه ترین آمارهای دولتی، بیکاری و فقر و ضعف های بنیادین اقتصاد در این سالها افزایش هراس آوری داشته اند.

و اما، علل ناکامی اقتصادی به گمان من دو دسته اند:

- عوامل درون نظامی، یعنی تضاد طبقاتی موجود و جنگ قدرتی که در درون هیئت حاکمه ایران وجود دارد و به صورت جبهه گیری یک جناح حاکمیت بر علیه جناح دیگر خود را نشان می دهد. تازه ترین ترجمان این جنگ قدرت هم «انتخابات» کذائی ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ است که هنوز ادامه دارد. شاید در دوره آقای احمدی نژاد نتوان از چنین مشکلی سخن گفت ولی مشخصا در ۸ سالی که آقای خاتمی بر سر کار بود، خرابکاری مستمر مافیای اقتصادی را هم داشتیم که به صورت بینادهای نه خصوصی و نه دولتی [بنیاد مستضعفان، بنیاد ۱۵ خرداد و ...] هیئت موتلفه، و دلال مذهببان دیگر جلوه گر می شود که علاوه بر بوروکراسی نه چندان سالم و

با «چپاندن» وصله ی ناجور عدالت اجتماعی در طرح ساماندهی دولت جمهوری اسلامی، که چیزی غیر از سیاست های تاجرپستی عریان نبود، روشن شد که این «طرح ساماندهی»، نه طرحی برای سامان دهی اقتصاد، بلکه «چتری» برای کتمان و لاپوشانی مسائل و مشکلات گوناگون بود.



عریض و طویل «ولایت فقیه»، که در آن سالها قوه ی قضائیه و قوه مقننه را هم به طور کامل در اختیار داشتند. اگرچه قوه مقننه پس از انتخابات مجلس ششم از دست این جناح به درآمده بود ولی ماموت های شورای نگهبان و دیناسورهای دفتر رهبری همانند شمشیرهای داموکلس بیشتر از سابق قدرت نمائی کردند. امیدهای کاذبی که قوه ی قضائیه پس از بازنشستگی آقای یزدی به آن دامن زده بود، با عملکرد آن قوه به سرانجام منطقی خویش رسید که از آن امام زاده انتظار معجزه داشتن به واقع آب در هاون کوبیدن بود. البته درانتخابات های بعدی، قوه مقننه هم کاملاً به حوزه نفوذ مافیای اقتصادی بازگشت و به جای این که نظارت گری کند، درعمل به صورت، زائده قوه مجریه درآمد که با انتخابات ۱۳۸۴ به آقای احمدی نژاد رسید.

- مقوله ی خود نظام، یعنی ضعف نظری «جمهوری» اسلامی در کلیت خویش و به ویژه درعرصه اقتصاد که می کوشد اقتصاد ایران را در قرن بیست و یکم میلادی با توسل جستن به احادیث اداره نماید. اگرچه به تکرار از «اقتصاد اسلامی» سخن می گویند، ولی مختصات این اقتصاد- از جمله مقوله مالکیت و سازوکارهای توزیع فرآورده های تولیدی در آن مشخص و روشن نیست. نامشخص بودن قضایا عمده ترین زمینه دامن زدن به ناامنی است و ناامنی هم مهم ترین عاملی است که روزه ای برای برنامه ریزی درازمدت باقی نمی گذارد. اگر به مالکیت خصوصی میدان بیشتری بدهند و آن را به رسمیت بشناسند و سازو کار توزیع هم از طریق نیروهای بازار باشد که در آن صورت این اقتصاد درکلیت خویش سرمایه داری است. در آن صورت شعارهای مخالف سرمایه داری که از سوی سیاست پردازان درایران تکرار می شود، علاوه براغتشاش آفرینی درحوزه برنامه ریزی، هزینه های اداره اقتصاد را بالا می برد و مشکل آفرین و مسئله ساز می شود. کما این که تاکنون این چنین شده است. به عنوان یکی از چندین نمونه می گویم. بیش

از سی سال گذشته است و حداقل در ۲۰ سال گذشته، جمهوری اسلامی به جد کوشیده است تا از طریق ایجاد بازار سهام در تهران، یکی از عمده ترین سیاست های خویش - خصوصی سازی - را اجرا نماید. با این همه، تکلیف «شرعی» معاملات در بازار سهام هنوز به درستی روشن نیست. بانکداری مملکت پس از ۳۰ سال، اگرچه به ادعای دولتمردان «اسلامی» شده و «بی بهره» است ولی «کارمزد» پرداختی برای وام در این بانکداری صددرصد اسلامی، از «بهره» در بازار های غیراسلامی به مراتب بیشتر است و هنوز که هنوز است روشن نیست که این «کارمزد» پرداختی، که حتی اخیراً ۴۰٪ هم گزارش شده است، به واقع نام دیگر «ربا» هست یا خیر؟

بی پرده باید گفت که حاملان چنین دیدگاهی، قابلیت درک مسائل و مشکلات اقتصادی یک اقتصاد سرمایه داری پیرامونی را ندارند تا چه رسد به توانائی در یافتن و ارائه راه حل برای تخفیف این مسائل و مشکلات. به عنوان نمونه، در نظر بگیرید که آقای خامنه ای از سوئی به درستی بر «عدالت اجتماعی» و مسئولیت دولت در عمده دانستن آن پافشاری می کند و در عین حال، این «بنیادها» عریض و طویل را که بیش از ۵۰ درصد از اقتصاد ایران را در کنترل دارند از پرداخت مالیات به همین دولت معاف می دارد و پاسخ این پرسش ساده نیز روشن نمی شود که بودجه دولت که باید برای دست یابی به عدالت اجتماعی هزینه شود، به غیر از نفت، از چه راهی باید تامین شود؟

یا مثلاً آقای خاتمی در اواخر ریاست جمهوری خویش به تکرار از اقتصاد بیمار ایران حرف می زد که بی گمان راست می گفت و این هم بی گمان راست بود که بیماری اقتصاد ایران سابقه طولانی تری از نظام اسلامی دارد. ولی آن چه دربررسی خاتمی از اقتصاد جایش خالی بود نقش حاکمیت تازه در تعمیق این بیماری از ۱۳۵۷ به این سو بود. شاید انتظار زیادی است که بخواهیم رئیس قوه مجریه ی «جمهوری» اسلامی به نقد دست آوردهای این حاکمیت، آن هم در ملاءعام بپردازد ولی از طرف دیگر، من بر آن سرم که بدون وارسیدن این نقش و کوشش در تصحیح آن، یافتن راه برون رفت غیرممکن است.

مشکل اساسی این بود و هست که می بایست برای افزودن بر توان تولیدی در اقتصاد کار می کردند که نکردند. می بایست به شیوه ی اداره کشور سروسامان می دادند که با حاکمیت مطلقه «ولایت فقیه» و شبکه اختاپوسی مدرسه حقانی، قوه قضائیه و ماموت های شورای نگهبان چنین کاری ممکن نیست. با دنیائی تبلیغات از مبارزه با فساد اقتصادی سخن گفتند و می گویند و چند تنی - از جمله شهرام جزایری- را به محاکمه کشاندند ولی بعد روشن شد که به غیر از مرحوم خواجه حافظ شیرازی بخش عمده ای از بزرگان اصلاح طلب و اصلاح ناپذیر «جمهوری» اسلامی سهم بران عمده این سرقت های علنی بودند و تا آنجا که من خبر دارم کسی به این حضرات نگفت بالای چشمستان ابروست و هیچ یک از سیاست مداران کج دست ایران به این اتهام محاکمه نشده اند. اگرچه جزایری هم چنان در زندان است ولی بهره مندان از فساد اقتصادی او، کوچکترین تاوانی - تاکنون - پس نداده اند. مدتی پیشتر اراقمی از حیف و میل و سرقت در سازمان صدا و سیما به مطبوعات درز کرده و در مجلس مطرح شد که به احتمال زیاد با

با همه ی بوق و کرناهای مطبوعاتی درباره «سردار سازندگی»، میراث اقتصادی آقای رفسنجانی، اقتصادی بدهکار و شکننده بود. با حساب سازی و دروغ، کسری بودجه را به «صفر» رسانیده بودند و این همه در حالی بود که قرض از بانک مرکزی را با قرض از بانک های بین المللی تاخت زده بودند. نابرابری درآمدها و ثروت در همین دوره «رونق» بود که از همیشه بدتر شد.

اشاره مقام خلافت از گردونه خارج شد و مافیای قدرت هم چنان به غارت منابع ملی ادامه می دهد (۱۷). خصوصی سازی گسترده را در پیش گرفته اند ولی درپوشش این واگذاری ها، می کوشند اقتصاد را به تمام پادگانی نمایند. ناگفته روشن است که در صورت تکمیل این برنامه های غارت و چپاول، تنها مافیای اقتصادی ایران است که بار خود را خواهد بست. در آن صورت این سؤال پیش می آید که اگر اغلب امکانات دولتی به بخش خصوصی - بخوان مافیای اقتصادی - واگذار شود در آن صورت تکلیف «عدالت اجتماعی» ولایت فقیه چه می شود؟

اقتصاد پادگانی ما:

گذشته از هرچه های دیگر، پادگانی کردن اقتصاد به واقع بازتاب شیوه خاص واگذاری در این جامعه است. این شیوه ویژه واگذاری هم به اعتقاد من بعید است نشان دهنده توطئه پردازی باشد، بلکه شیوه ای است که با دیگرمختصات این نظام هم خوانی دارد. پیشتر هم گفتم که بلافاصله بعد از پایان گرفتن جنگ عراق با ایران، این حضرات درایران به اندیشه خصوصی سازی افتادند ولی به دودلیل، اولاً پی آمدهای نگران کننده اش برای امنیت رژیم و ثانیاً، به خاطر فساد بسیار گسترده ای که با این برنامه آمد و مستند هم شده است، مجبور شدند که به قول معروف فتیله اجرای این برنامه را پائین بکشند. برای نمونه این را می دانیم که به گفته ی رئیس سازمان بازرسی کل کشور «بیشترین مفاسد اقتصادی در کشور هنگام واگذاری امکانات دولتی به بخش خصوصی روی داده است» (۱۸) پس از ۸ سال وقتی آقای خاتمی به جای آقای رفسنجانی رئیس جمهور شد کوشید همان برنامه را اجرا کند که آن هم چندان موفق نبود. به زعامت شورای مصلحت نظام اصل ۴۴ قانون اساسی را «تفسیر» کردند و بعد به رهبری را هم گرفتند که به ادعای شان دست به یک «انقلاب اقتصادی» بزنند. فعلاً به این کار ندارم که انقلاب اقتصادی - آن هم در اقتصادی مثل اقتصاد ایران - بسی بیشتر از خصوصی سازی و واگذاری هاست ولی قرار شد که تا ۸۰ درصد از سهام دولت در اغلب بنگاه ها و موسسات دولتی به بخش غیردولتی - خصوصی و یا تعاونی - واگذار شود. به نظر می رسد درآمدها کردن شرایط برای این واگذاری ها از واریسی یک نکته بدیهی غفلت کرده بودند و آنهم حجم کل این واگذاری ها و توان مالی بخش خصوصی درایران بود. درمصاحبه ای که با بهزادیان منتخب اول انتخابات اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران در اواخر سال ۱۳۸۵ انجام گرفت (۱۹) اطلاعات جالبی آمده است که بسیار روشننگرند. از همان آغاز به دولت ایراد می گیرد که

«مخالف اقتصاد آزاد و رقابتی» است ولی بعد توجه را جلب می کند به تاکیدات «رهبر انقلاب» و نتیجه می گیرد که دولت راهی ندارد به غیر از این که خصوصی سازی کند. خوب باشد، بحثی نیست. ولی خبر داریم که احمدی نژاد در «راستای رسیدن به عدالت» مقوله «سهام عدالت» را هم مطرح کرده و تصمیم گرفته است تا ۴۰ درصد از سهام شماری از موسسات دولتی را تحت سهام عدالت منتقل کند و تاکنون اقداماتی هم در این زمینه صورت گرفته است. عکس العمل بهزادیان این است که دولت «در سیاست های خود تولید ثروت و سرمایه ای که در فرمایشات رهبری وجود دارد را مدنظر قرار نمی دهد یا اینکه نمی تواند قرار بدهد». البته او در باره هیچ نکته ای توضیح بیشتری نمی دهد فقط می گوید که «سهام عدالت» اگرچه ممکن است به راستی به بی عدالتی کمتر منجر شود ولی «مسئله منجر به تولید ثروت نمی شود». جالب این که «شورای نگهبان» را به داشتن «چپ روانه ترین نگرش در مورد اقتصاد» متهم می کند و امیدوار است که با توجه به دستور رهبری، شورای نگهبان هم دست از چپ روی بردارد تا «به یک نظام رقابتی برسیم». با همه انتقاداتی که به دولت دارد ولی در بخش دیگری از این مصاحبه با خبر می شویم که اتاق بازرگانی برای اجرای اصل ۴۴ یک شرکت سرمایه گذاری ایرانیان تاسیس کرده است که البته مورد توافق و قبول بهزادیان نیست و مسئولان این شرکت را به مسئولیت گریزی و منفعت طلبی متهم می کند واز خلف وعده های آنها نمونه می دهد که از آنها می گذرم ولی این نکته با اهمیت را می گوید که «اعتبار این شرکت در حال حاضر به ۲۷ میلیارد تومان هم نرسیده است». به گفته بهزادیان «سرمایه های دولت ایران ۷۰۰ هزار میلیارد تومان است. اگر درصد مربوط به سهام عدالت را هم کسر کنیم نزدیک به ۴۰۰ هزار میلیارد تومان برای اجرای فرمان رهبری لازم داریم. یعنی در سال اول حداقل ۸۰ هزار میلیارد تومان نقدینگی لازم داریم. شما نگاه کنید ۸۰ هزار میلیارد تومان کجا می رسد، ۲۷ میلیارد تومان شرکت ایرانیان کجا؟». به سخن دیگر، آن چه که برای سال اول لازم است حدوداً ۳۰۰۰ برابر کل اعتبار این شرکت سرمایه گذاری بخش خصوصی است که برای اجرای این اصل ایجاد شده است. و بعد اضافه می کند که با توجه به حجم نقدینگی لازم، «حتماً باید به بیرون از کشور وصل شویم و امکان اصلاح زیرساخت های نظام مالی را فراهم کنیم. می باید با یک دعوت یا عفو عمومی سرمایه هزار میلیارد دلاری ایرانیان خارج از کشور را به ایران بیاوریم». این نکته درست را می گوید که «نگاه امنیتی و نظامی در موضوع سرمایه گذاری را باید اصلاح کنیم و فضای کسب و کار در داخل کشور را اعتلا بخشیم» و بعد خواهان حضور نمایندگان بخش خصوصی در «نهادهای تصمیم گیری» می شود که به نظر من، بعید است درایران امروز امکان پذیر باشد. خواهان کاهش «تصدی گری» دولت است و به غیر از «آموزش و بهداشت» و مسایل امنیتی و نظامی و سیاست خارجی معتقد است که بقیه کارها باید به بخش خصوصی واگذار شوند و حتی معتقد است که «دریافت و جمع آوری مالیات به راحتی قابل اداره شدن توسط یک بنگاه بخش خصوصی است». بهزادیان اگرچه از کوچکی و امکانات بسیار محدود بخش خصوصی می نالد ولی درعین حال، خواستار خصوصی سازی بسیار گسترده است که به گمان من این

وقتی که جنگ عراق با ایران خاتمه یافت، سپاه با استفاده از ماده ۱۴۷ قانون اساسی که «نیروهای مسلح را در زمان غیرجنگ موظف به مشارکت در بازسازی و سازندگی می نماید» رسماً و علناً وارد این فعالیت ها شد.



نیست ولی برای این که چنین سیاستی موفق شود علاوه بر کوشش بر تغییر اشکال حقوقی مالکیت، کوشش های زیاد دیگری در حوزه نهاد سازی هم لازم است که تا به اینجا از کار در این حوزه به شدت غفلت شده است و به همین دلیل، با همه تبلیغاتی که می شود، این سیاست در ایران سیاست موفق نیست. تردیدی ندارد که شمار اندکی از «خریداران» به ثروت های افسانه ای رسیده اند ولی نه مشکل تولید و عدم کفایت ظرفیت تولیدی در اقتصاد حل شد و نه مشکل بیکاری و نه تورم و نه فقر. با استفاده از آمارهای موجود می توان نشان داد که متأسفانه وضعیت در همه این حوزه ها تأسف بار تر شده است. به طور کلی برای این که چنین سیاستی با هزینه کمتری اجرا شود، در وهله اول باید برای قانونمند شدن امور در ایران به جد کوشید. نه فقط ادارات دولتی باید قانونمند باشند بلکه دولت هم باید به آشکارترین شکل موجود فعالیت هایش قانونمند باشد. نه فقط باید امنیت مالکیت خصوصی در اقتصاد تضمین شود بلکه باید نهادهای حقوقی لازم برای عینیت بخشیدن به این امنیت ایجاد شود. در این راستا، گذشته از کارآمدی قوه مجریه، دو قوه دیگر - قوه مقننه و قوه قضائیه - هم باید حساسیت وضع را درک نموده، در همکاری با دولت شرایط را برای ایجاد امنیت حقوقی و اجتماعی شهروندان فراهم نمایند. متأسفانه در ایران در همه این سالها، به تنها وجهی که پرداخته اند تغییر در اشکال حقوقی مالکیت است و به علاوه دولت هم - به خصوص دولت نهم - به بسیاری از قوانین تصویب شده مجلس بی محلی می کند. به طور کلی، برای کاستن از ریسک سیاسی فعالیت های اقتصادی و مالی در ایران فعالیت ثمربخشی صورت نگرفته است. حتی می توان ادعا کرد که ریسک سیاسی این فعالیت ها افزایش هم یافته است. آن چه که «تعهدات تشریفاتی» نام گرفته است نه تنها از موسسات دولتی که

دو با یک دیگر ناهمخوانی دارد. همین نکته مرا می رساند به یکی دیگر از بلاهت های سیاست پردازی اقتصادی در ایران - یعنی به قول معروف - قبل از این که چاهی کنده باشند، مناری را دزدیده اند و حالا نمی دانند با این منار چه بکنند! اگرچه برنامه ریخته اند که ۴۰۰ هزار میلیارد تومان اموال دولتی را به بخش خصوصی واگذار نمایند ولی توان این بخش را به درستی نسنجیده اند تا بتوانند در عمل این سیاست را به نحو مطلوب اجرا نمایند. به اعتقاد من عوامل متعددی در کار بوده اند: - با همه تبلیغاتی که می شود، قدرتمندان با واگذاری واقعی و قدرت گرفتن بخش خصوصی به راستی همراه نیستند. - همان گونه که گفته شد میزان دارائی های دولتی مشمول واگذاری بسیار قابل توجه است و این درحالتی است که در این سالها توزیع ثروت و درآمدها در ایران بسیار نابرابرتر شده است و به همین دلیل، واگذاری خرد سهام عملاً امکان پذیر نیست چون اکثریت جمعیت مازادی برای خرید سهام ندارند. - واگذاری بلوکی سهام اگرچه این مشکل را رفع می کند ولی به دلیل ضعف و کم بنیه گی بخش خصوصی این واگذاری ویژه ایرانی را پیش می کشد که سهام از یک بخش دولتی به بخش دیگری در همین دولت منتقل می شود. - البته سخن گویان بخش خصوصی شکوه می کنند که دولت تسهیلات بانکی کافی در اختیارشان قرار نمی دهد که بتوانند در این معاملات بطور فعال شرکت نمایند. این شکوه - به گمان من - بی مورد و بی اساس است چون براساس اسناد سازمان خصوصی سازی خبر داریم که در ۱۰۴ مورد واگذاری، شرکت واگذار شده با وام ستانی از سازمان گسترش مالکیت واحدهای تولیدی واگذار شد ولی صاحبان تازه حتی پس از گذشت ۷ و درموردی ۱۰ سال از واگذاری برای بازپرداخت بدهی خود اقدام نکرده اند (۲۰). البته خواهیم دید که برای مقابله با این مشکل - یعنی ضعف بخش خصوصی - اقتصاد را شدیداً پادگانی کرده اند، یعنی برای سپاه پاسداران، نیروهای بسیج و نیروهای اطلاعاتی چنان امکاناتی فراهم کرده اند که اگرچه بروی کاغذ به دولت اجازه می دهد این سیاست را پیاده نماید، ولی هیچ یک از اهداف ادعائی این واگذاری ها به دست نخواهد آمد. اقتصاد ایران به جای این که دولتی باشد و دولتی باقی بماند، شبه دولتی می شود و این موسسات که نه به سهام داران خصوصی پاسخگو هستند و نه در برابر نهادهای انتخابی مسئولیتی دارند، همه کاره می شوند. در جای خویش جزئیات بیشتری از این اقتصاد پادگانی به دست خواهیم داد. باری داشتم می گفتم یکی از عرصه های به واقع مشکل آفرین در ایران، عرصه واگذاری هاست. در ۲۰ سال گذشته، در چند نوبت خیز برداشتند تا به زیان بخش دولتی، شرایط را برای رشد بخش خصوصی فراهم نمایند. این که این تغییر خوب است یا بد، در اینجا مد نظر من



در دوره هاشمی بود که قرارداد سازمان های وابسته به دولت مستقیماً وارد فعالیت های اقتصادی بشوند و حتی درآمدهای شان در حساب های خزانه وارد نشود. سپاه با استفاده از این فرصت، نه فقط بعضی از کارخانه های مصادره شده را در کنترل گرفت بلکه حتی به تحول سازمانی هم دست زد و دو معاونت «خودکفائی» و «بازسازی» ایجاد کرد. و همین معاونت هاست که به صورت قرارگاه خاتم درآمد.

باری، اگرچه درباره کوشش دولت برای جلب سرمایه خارجی شعار زیاد می دهند ولی می توان به ظن قاطع گفت که به واقع با ورود سرمایه خارجی به ایران موافق نیستند. خبر داریم که در چند مورد، واگذاری را به خاطر شراکت های خارجی حتی لغو هم کرده اند که از آن نمونه خواهم داد. البته در این راستا، از شیوه های بروز غیرهوشمندانه سیاست یومیه در ایران هم نباید غافل ماند که تا دری به تخته ای می خورد عده ای اغتشاشگر رسمی و جوازدار و تظاهرکننده ی حرفه ای از دیوار سفارت خانه ها بالا می روند و پرچم آتش می زنند و سنگ و آجر پرتاب می کنند. البته که برای یکی دوروز «خوراک تبلیغاتی» مفیدی برای روزنامه ها و سایت های حامی دولت فراهم می شود که در صفحات خویش «مستکبران» را به خاک سیاه می نشانند ولی درواقعیت امر، جذابیت ایران را برای جلب سرمایه خارجی کاهش می دهند و یا به سخن دیگر، هزینه این نوع سرمایه گذاری ها را برای اقتصاد کشور بالا می برند و همان گونه که تاکنون کرده اند، اقتصاد ایران را به خاک سیاه می نشانند. اگرچه این روزها با خبر می شویم که نساجی مازندران به مالکیت یک سرمایه دار ترکیه ای درآمد است (۲۱) ولی درعین حال خبر داریم که یکی از دلایل ابطال واگذاری بانک پارسیان و شرکت «هپکو» خارجی بودن یکی از خریداران درمورد بانک پارسیان اعلام شد و درباره لغو واگذاری شرکت هپکو هم گفته شد که «منابع مالی برای خرید سهام از طریق یک شرکت خارجی تامین شده است» (۲۲). درخصوص واگذاری نساجی مازندران هم در خبرها می خوانیم که این واگذاری برای دولت حداقل ۱۰۰ میلیون یورو هزینه خواهد داشت. یعنی دولت قرار داده است که ۱۰۰ میلیون یورو هزینه کند و سرمایه گذار ترکیه هم ۳۰ میلیون یورو سرمایه خواهد گذاشت و ۱۰۰٪ شرکت در مالکیت این شرکت خارجی قرار خواهد گرفت. این هم می دانیم که نشد. نمی دانم کدام طرف پا

حتی به موسسات خصوصی - از جمله بانکها - تحمیل می شود و به همین دلیل، نه فقط مدیریت این واحدها گرفتار بحران می شود بلکه کل برنامه واگذاری ها هم به اصطلاح بی مشتری می ماند. وقتی در این واگذاری ها رقابت سالم صورت نگیرد، جریان کار از کانال هائی می گذرد که برای آمارپردازان دولتی که عمدتاً نگران میزان واگذاری ها هستند، احتمالاً مفید خواهد بود ولی مشکلات پیش گفته را تخفیف نمی دهد.

یکی از حوزه های مسئله آفرین گسترده فساد مالی و اقتصادی در ایران است که اگرچه برعلیه آن شعار زیاد داده می شود ولی به طور موثری با آن مقابله نمی شود و زمینه های لازم برای مقابله با آن فراهم نمی شود. به تجربه کشورهای دیگر می دانیم که یکی از موثرترین شیوه های مقابله با فساد مالی، داشتن مطبوعات آزاد و پرسشگر و همین طور ابزار ارتباط جمعی کارآمد دیگر است. در ایران متأسفانه هیچ یک از این پیش شرط ها وجود ندارد. روزنامه ها را با چنان سرعتی تعطیل می کنند که حتی در ایران استبدادزده ما هم سابقه نداشته است. از سوی دیگر، سانسور و کنترل مطبوعات هم بسیار تشدید شده است. رسانه به اصطلاح «ملی» ما که همه چیز هست به غیر از این که به راستی سراسری و ملی باشد. شواهدی هم دردست داریم که نشان می دهد دولت نهم حتی با سازمان های دولتی نظاره گر - می خواهد مجلس باشد یا سازمان بازرسی کل کشور

- همکاری لازم را به عمل نمی آورد و اگر در کارهای این سازمانها خرابکاری نکرده باشد، به آنها در رسیدن به اهدافی که طبق قانون مملکت داشتند، مساعدت نکرد و نمی کند.

البته همان گونه که پیشتر هم گفته شد، در سالهای اخیر کوشیدند با تفسیر اصل ۴۴ قانون اساسی، به این واگذاریهای شکل و شمایل حقوقی و قانونی بدهند و با ادعائی که دارند «تصدی گری» دولت را کم بکنند. از سوئی تا جائی که من خبر دارم در حوزه نهادسازی کار زیادی صورت نگرفته است و حتی اگر، ادعای شماری از سخن گویندگان و مدافعان بخش خصوصی راست باشد، نهاد دولت - اگرچه به طور علنی با این تفسیر مخالفت نمی کند - ولی واقعاً، تمایلی به اجرای آن ندارد و با ترفندهای مختلف، بر سر راه اجرای آن سنگ اندازی می کند. حتی عده ای بر این عقیده اند که درپیش گرفتن «سهام عدالت» از سوی دولت نهم، به واقع ترفندی بوده است تا این موسسات دولتی هم چنان در مدیریت دولتی باقی بمانند. البته این را هم بگویم که همان طور که در جای دیگر هم گفته ام، اجرای این واگذاری ها با توجه به گستردگی فقر در ایران، بدون آماده کردن شرایط برای جلب سرمایه خارجی عملی و امکان پذیر نیست. چون در گذر سالیان، حجم فعالیت های اقتصادی بخش دولتی به حدی رشد کرده است که بخش خصوصی ضعیف و به نسبت کوچک ایران امکانات مالی کافی و لازم برای خرید این واحدها را در اختیار ندارد. به اشاره بگویم و بگذرم که در این شرایط آن چه که برخصوصی سازی و واگذاری ها ارجحیت دارد به واقع فراهم کردن شرایط لازم برای رشد و گسترش بخش خصوصی موجود است تا بعد این بخش گسترش یافته و قدرتمندتر شده بتواند بخش های بیشتری از اقتصاد را مدیریت کند. در حال حاضر، این بخش کوچکتر و کم توان تر از آن است که بتواند از عهده چنین وظیفه مهم و دشواری برآید.

کمتر نهاد پادگانی و اطلاعاتی کشور است که «شرکت سرمایه گذاری» وابسته به خویش را ایجاد نکرده باشد. نقش برجسته این بنگاه ها تازه خود را در بازار سرمایه نشان داد. صندوق سرمایه گذاری مهر اقتصاد ایران، قرارگاه خاتم الانبیا و صندوق بازنشستگی نیروهای مسلح از عمده بازیگران بازار بورس در ایران اند.

پس کشیدند.

به اعتقاد من، براین زمینه است که باید به واریسی پادگانی اقتصاد اقتصاد ایران پرداخت.

و اما، اگرچه پادگانی شدن اقتصاد ایران، سابقه طولانی تری دارد ولی در ۵ سال گذشته این فرایند شدت گرفت و درحال حاضر، علاوه بر پاسدارانی که به وزرات و وکالت رسیده اند، کم نیستند پاسدارانی که حالا دیگر مدیران مجتمع های عمده اقتصادی و مالی در جامعه اند. حتی روایت شده است که درحال حاضر، عمده ترین بازیگران بازار بورس تهران، نیز همین پاسدارانند. مالکیت نهادهای امنیتی و نظامی بر بنگاه ها و فعالیت های اقتصادی در ایران به جایی رسیده است که حتی عناصری از مدافعان دولت هم به شکوه و شکایت برآمده اند. البته کم نیستند کسانی که با هزار و یک ترفند از این تحولات دفاع می کنند که به شماری از استدالات آنها اشاره خواهیم کرد. ولی پیش از آن گزارشی به دست بدهم از آن چه که در این اقتصاد پادگانی شده ما می گذرد. به عنوان نمونه درروزنامه «تهران امروز» می خوانیم که «بنیاد تعاون سپاه هم اکنون ۴۵ درصد سهام گروه بهمن، چهار درصد سهام گروه سایپا و ۲۵ درصد سهام پتروشیمی کرمانشاه را در اختیار دارد. همچنین این بنیاد در بورس بسیار فعال بوده و سهام برخی شرکت های بورسی چون شرکت «باما» را خریداری کرده است.

بر اساس این گزارش، از جمله شرکت های معروفی که صد درصد سهام آنها متعلق به بنیاد تعاون سپاه است، می توان به شرکت های کشت و صنعت شاداب خراسان، خدمات هوایی پارس و صنایع غذایی مائده اشاره کرد».(۲۳)

در ۱۳۷۳ صندوق تعاون سپاه و بسیجیان سهام ایران وانت را خرید. در همان حول وحوش شرکت دنا هم به مالکیت بنیاد فاطمه درآمد و شرکت خودکفائی و اقتصادی آزادگان نیز شرکت مینو را در کنترل گرفت. علاوه بر آن کمتر نهاد پادگانی و اطلاعاتی کشور است که «شرکت سرمایه گذاری» وابسته به خویش را ایجاد نکرده باشد. نقش برجسته این بنگاه ها تازه خود را در بازار سرمایه نشان داد. صندوق سرمایه گذاری مهر اقتصاد ایران، قرارگاه خاتم الانبیا و صندوق بازنشستگی نیروهای مسلح از عمده بازیگران بازار بورس در ایران اند. البته در همان سالها ستاد اجرائی فرمان امام هم شرکت سرمایه گذاری تدبیرا ایجاد کرد و بخشی از دارائی های آن ستاد را به خرید سهام اختصاص دادند. بنیاد شهید هم شرکت سرمایه گذاری بوعلی و سیحان را ایجاد کرد. البته فعال ترین شرکت سرمایه گذاری وابسته به نهادهای نظامی و امنیتی صندوق سرمایه گذاری مهر اقتصاد ایرانیان است که وابسته به سپاه پاسداران است

و در یک سال گذشته این صندوق در واگذاری سهام مخابرات، تاید واتر، تراکتورسازی تبریز، توسعه معادن روی و توسعه صنعتی با نقش فعالی که ایفا کرده مدیریت این بنگاه ها را در اختیار گرفته است. البته در بسیاری از وزرات خانه ها با ایجاد صندوق ذخیره در آن هرماهه سرمایه گذاری کردند ولی دولت که باید طبق قانون سهم خود را به این صندوق ها واریز می کرد این اقدام را انجام نداد. در بسیاری از موارد، راهی که درپیش گرفتند این بود که به جای آن مطالبات معوقه بنگاه های دولتی را به این صندوق ها واگذار کردند. برای مثال، نمایشگاه بین المللی به صندوق تامین اجتماعی نیروهای مسلح در برابر این دیون واگذار شد و حتی چند درصد از سهام شرکت حفاری شمال هم در همین راستا در اختیار سازمان تامین اجتماعی نیروهای مسلح (ساتا) قرار گرفت. البته خبر داریم که واگذاری نمایشگاه بین المللی را پس گرفته اند. ولی کوشش برای پادگانی کردن با واگذاری شرکت مخابرات و شرکت صدرا به سپاه پاسداران دنبال شد.

اجازه بدهید تاریخچه ای به دست بدهم.

توان مهندسی سپاه در طول هشت سال جنگ شکل گرفت. وقتی که جنگ عراق با ایران خاتمه یافت، با استفاده از ماده ۱۴۷ قانون اساسی که «نیروهای مسلح را در زمان غیرجنگ موظف به مشارکت در بازسازی و سازندگی می نماید» سپاه رسماً و علناً وارد این فعالیت ها شد. به همین منظور در ۱۳۶۸ «قرارگاه سازندگی خاتم الانبیاء» تاسیس شد. به یک روایت تاکنون ۱۳۰۰ قرارداد در رشته های تخصصی نظیر سدوبند انحرافی، تونل، شبکه های آبیاری و زه کشی، سازه های دریائی، خطوط انتقال، خدمات فنی و مهندسی و ساخت اسکله و بندر را به اتمام رسانده و در سال ۱۳۸۸ دویست و بیست پروژه دیگر در دست اجرا داشت.

به علاوه در حوزه خدمات مهندسی، مشاوره، طراحی و نظارت بر پروژه های مطالعاتی ۱۶۵ قرارداد با وزرات خانه های نیرو، راه و ترابری، دفاع و پشتیبانی و نفت منعقد نموده است (۲۴). رحیم صفوی می گوید که ۱۵۰۰ پروژه بزرگ را به پایان رسانیده و براساس گزارشی که سپاه به مجلس ارائه داده می دانیم که در داخل و خارج ایران ۸۱۲ شرکت ثبت شده دارد و در سال گذشته ۲۲۵ پروژه در دست اجرا داشته که در همین یک سال گذشته هم دولت احمدی نژاد ۱۰۰ پروژه بزرگ دیگر را به این قرارگاه واگذار کرده است (۲۵). در دوره رفسنجانی ساختن سد کرخه به قرارگاه خاتم واگذار شد و فازهای ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی هم در دوره خاتمی نصیب قرارگاه خاتم شد (۲۶). این دو نمونه را از این بابت گفتم تا گفته باشم که این رشته سر دراز دارد و پادگانی کردن اقتصاد در دولت رفسنجانی آغاز و در دوره خاتمی ادامه داشته است. پس این نکته را هم همین جا اضافه کنم که در دوره هاشمی بود که قرار شد سازمان های وابسته به دولت مستقیماً وارد فعالیت های اقتصادی بشوند و حتی درآمدهای شان در حساب های خزانه وارد نشود. البته انگیزه هاشمی این بود که این موسسات استقلال مالی پیدا نکنند و فشارشان روی بودجه کمتر بشود. سپاه با استفاده از این فرصت، نه فقط بعضی از کارخانه های مصادره شده را در کنترل گرفت بلکه حتی به تحول سازمانی هم دست زد و دو معاونت «خودکفائی» و «بازسازی» ایجاد کرد. و همین معاونت هاست که به صورت قرارگاه

از شیوه های بروز غیروشمندانانه سیاست یومیه درایران هم نباید غافل ماند که تا دری به تخته ای می خورد عده ای اغتشاشگر رسمی و جوازدار و تظاهرکننده ی حرفه ای از دیوار سفارت خانه ها بالا می روند و پرچم آتش می زنند و سنگ و آجر پرتاب می کنند. البته که برای یکی دویروز «خوراک تبلیغاتی» مفیدی برای روزنامه ها و سایت های حامی دولت فراهم می شود که درصفحات خویش «مستکبران» را به خاک سیاه می نشانند، ولی درواقعیت امر، جذابیت ایران را برای جلب سرمایه خارجی کاهش می دهند و یا به سخن دیگر، هزینه این نوع سرمایه گذاری ها را برای اقتصاد کشور بالا می برند و همان گونه که تاکنون کرده اند، اقتصاد ایران را به خاک سیاه می نشانند

خاتم درآمد. یک روایت- احتمالا از سوی اصلاح طلبان- قدرت گرفتن سپاه را نتیجه توطئه ای می داند بین نیروهای سنتی، موفله و گروه خامنه ای برای کنترل و پس زدن اصلاح طلبان. من به شخصه با چنین روایتی موافق نیستم. چون اگر این گونه بود که دلیلی نداشت در دوره هاشمی و خاتمی این همه امکانات در اختیار سپاه قرار بگیرد. من تنها به یک نمونه اشاره کرده بودم ولی دایره فعالیت ها بسیار بیشتر بود.

به طور کلی به نظر من در اقتصاد ایران دو دوره قابل تمایزند: - بعد از بهمن ۵۷ و در طول جنگ که بورژوازی رانت خوار از دو مجرا عمده می شود:

*اقتصاد کوپنی- رانت خواران کوپنی

*مصادره چی ها

بعد می رسیم به دوره «سازندگی». در این دوره هم دو مجرا برای گسترش باز هم بیشتر بورژوازی رانت خوار وجود دارد:

*اختصاصی سازی- آقازاده های رانت خوار

*نیروهای امنیتی- نظامی، رانت خواران نظامی امنیتی و اما برگردم به روایت قرارگاه خاتم:

روایت است که این قرارگاه تا کنون ۱۵۰۰ طرح و پروژه عمرانی را به انجام رسانده و ۲۴۷ طرح دیگر هم در دست دارد.

از نکات جالب آنکه اکثر شخصیت های سیاسی فعلی کشور به نوعی به این قرارگاه مربوط می شوند و در آن سابقه ای داشته اند. اشخاصی چون سرلشکر فیروزآبادی، محمد باقر قالیباف، محسن رضایی و حتی پرویز فتح وزیر نیرو، وزیر همان وزارت خانه ای که امروزه در شرکت توسعه منابع آب و نیروی ایران (بزرگ ترین کارفرمای سد و نیروگاه های آبی ایران) در بین نام شرکت های همکار آن، نام شرکت های نظامی چون: قرارگاه خاتم الانبیا/ قرارگاه خاتم الانبیا(قرب نوح)/ قرارگاه خاتم الانبیا(موسسه حرا)/ قرارگاه خاتم الانبیا(موسسه رهاب)/ قرارگاه خاتم الانبیا(موسسه ساحل)/ قرارگاه خاتم الانبیا(موسسه عمران)/ قرارگاه خاتم الانبیا(موسسه مکین)/ قرارگاه بازسازی نیروی زمینی سپاه و قرارگاه قائم/ ارتش

جمهوری اسلامی (قرارگاه منطقه جنوب)، به چشم می خورد. شرکت ساختمانی قرب که پس از جنگ تاسیس شد و گفته می شود که تاکنون ۱۰۰۰ پروژه را به اتمام رسانیده و ۲۵۰ پروژه هم در دست اجرا دارد. جالب این که رئیس هیئت مدیره آن فرمانده سپاه پاسداران جعفری است. ۲۵۰۰۰ مهندس و کارمند دارد که ۱۰ درصد دائمی و بقیه قراردادی هستند.

شرکت سپاسد: که خط هفتم متروی تهران را ساخت.

شرکت حرا - کار عمده اش تونل سازی درایران است.

و اما چند شرکت معتبر دیگر که اینها هم شرکت های وابسته به سپاه پاسداران هستند:

شرکت مهندسی افق صابرين

موسسه مالی و اعتباری انصار

موج نصر گستر

موسسه الغدير

شرکت ایران اطلس

جهاد خانه سازی رزمندگان

صنایع معدنی شهاب سنگ

شرکت کشت و صنعت فردوس

بنیادها:

برآورد می شود که بین ۳۳ تا ۴۰ درصد اقتصاد ایران در کنترل این بنیادهاست که ۵ میلیون نفر برای شان کار می کنند.

بنیاد آستان قدس رضوی:

۹۰٪ زمین های قابل کشت استان متعلق به این بنیاد است. ۵۶ شرکت دارد و ۲ دانشگاه. اتوموبیل هم می سازد. برآورد ثروت این بنیاد حدودا ۱۵۰۰۰ میلیارد تومان است.

بنیاد مستضعفان:

در کنار خیلی چیزهای دیگر، دارائی های بنیاد پهلوی در اختیار این بنیاد است و ۳۵۰ زیرمجموعه دارد. یکی از آنها - سازمان صنایع غذائی و کشاورزی - ۱۱۵ شرکت دارد. ترمینال یک فرودگاه امام را این بنیاد ساخته است.

بانک سینا هم متعلق به بنیاد مستضعفان است. حدودا ۴۰۰۰۰۰ نفر در آن شاغلند. هتل آزادی، هتل استقلال، کارخانه زرم (پپسی کولای سابق) از جمله اموال این بنیاد است.

بنیاد شهید:

از فعالیت هایش اطلاعی ندارم.

بنیاد نور:

رئیس فعلی اش رفیق دوست است و این بنیاد مالک بلوک های آپارتمانی بزرگ است و هم چنین مواد داروئی، شکر و مصالح ساختمانی هم وارد می کند.

بنیاد ۱۵ خرداد:

از فعالیت های اقتصادی اش خبر ندارم ولی همان بنیادی است که برای سر سلمان رشدی یک میلیون دلار جایزه تعیین کرده است. بنیاد ایثارگران:

توسط افسران سابق سپاه اداره می شود و عمدتا به خانواده های سپاهیان کشته شده کمک می کند.

امتیازهای این بنیادها:

مورد حسابرسی دولتی قرار نمی گیرند.

جالب این که سپاه و بنیاد های رنگارنگ با همه این امکانات، به طور گسترده ای در بخش قاچاق هم فعالیت می کنند.

آن چه درباره نقش امنیتی ها در اقتصاد ایران می توان گفت این که اگر چه باری از دوش اقتصاد نه چندان توانمند ایران برداشته اند ولی هم موجب تعمیق کمبود های ساختاری آن شده و هم بر ریسک فعالیت مالی و اقتصادی در این اقتصاد افزوده اند. پیشتر گفتیم که عمده ترین بازیگران بازار بورس در ایران عوامل و عناصر وابسته به همین بنیادها و نیروهای امنیتی دیگر هستند که خصلت اساسی شان این بود و هنوز هست که در حالی که نقدینگی زیادی در اختیار داشتند ولی از بازار و بازار بورس اطلاعات دندان گیری نداشتند و به همین خاطر به صورت یکی از عوامل نابسامانی این بازارها درآمدند. به تازه ترین موردی که می توانم اشاره بکنم «رکوردزدن» هرروزه شاخص بورس تهران در شرایطی که تقریباً همه بخش های اقتصاد گرفتار بحران عمیق و همه جانبه ای است. به سخن دیگر، ایجاد یک حباب یا بادکنک مالی که دیر یا زود می ترکد.

و اما فهرست وار به گوشه ای از فعالیت های مالی و اقتصادی بنیادها و نیروهای امنیتی هم اشاره بکنم:

مهر اقتصاد ایرانیان - سپاه - از جمله به خرید سهام مخابرات، تاید واتر، تراکتورسازی، توسعه معادن روی، و توسعه صنعتی دست زد. شرکت توسعه اعتماد مبین (سپاه) شامل سه شرکت است: گسترش الکترونیک مبین، سرمایه گذاری توسعه اعتماد و شهریار مهستان که سهام مخابرات را خریدند.

سرمایه گذاری توسعه اعتماد مبین خود شامل گروه بهمن، عصر بهمن، شاسی سازی ایران، ارزش آفرینان است.

شهریار مهستان: شامل صنایع معدنی شهاب سنگ، بازرگانی طلائی، حفیظ سامانی، ایران اطلس و دانایان پارس است.

در خصوص واگذاری مخابرات، وقتی یکی از نمایندگان مجلس به خرید سهام مخابرات به وسیله سپاه ایراد گرفت، رئیس مجلس این پاسخ جالب را داد که «این معامله توسط سپاه صورت نگرفته» بلکه «تعاونی سپاه که بخش بازنشستگی و این گونه امور سپاه را دنبال می کند» این خرید را انجام داده است. با این همه حتی لاریجانی هم مطمئن نیست که آیا این کار با قانون اصل ۴۴ هم خوان است یا خیر، و اشاره می کند که «کمیسیون ویژه» این موضوع را پی گیری خواهد کرد. از سوی دیگر خبر داریم که تازگی ها از سوی آقای احمدی نژاد «شورای رقابت» تشکیل شده است. وقتی از رئیس این شورا - دکتر پژویان - درباره این واگذاری پرسیدند او هم جواب داد این نوع واگذاری های «خلاف فرایند خصوصی سازی است و در واقع خصوصی سازی نیست» و در ادامه اگر چه می گوشتد واگذاری به سپاه در این مباحث عمده نشود ولی تاکید می کند که «شرط خصوصی سازی در این واگذاری رعایت نشده است و به نوعی انتقال انحصار از دولت به بخش نیمه دولتی صورت گرفته است».

نماینده دیگری ولی از فعالیت های اقتصادی سپاه دفاع می کند و ادامه می دهد که قانون مربوطه که به سپاه اجازه حضور در فعالیت های اقتصادی را می دهد در مجلس چهارم تصویب شد و دلیل اش هم این بود که «بازار مهندسی» سپاه بلااستفاده نماند. البته این

نماینده هم می پذیرد که در عمل، نظارتی بر این فعالیت ها صورت نمی گیرد ولی ادامه می دهد «مجلس وارد این کارها [نظارت] نمی شود مگر این که کار خلافی صورت گرفته باشد» و بهانه اش هم این است که «مجلس فرصت ندارد بر تمام کارهای ریز دستگاه ها نظارت داشته باشد» و این ادعای بی ربط را دارد که «وقتی وزیر مطمئن انتخاب می کنیم دیگر نظارتی بر تمام کارهای دستگاه ها نخواهیم داشت». نمایندگان اقلیت به واگذاری قرارداد بیش از ۲ میلیارد دلاری توسعه فازهای ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی با ترک تشریفات مناقصه به قرارگاه خاتم انتقاد داشتند و معترض بودند که «آیا این اقدام و هم چنین اختصاص ۲ میلیارد دلار از صندوق ذخیره ارزی به قرارگاه خاتم قانونی است»

در طول یک ماه این قرارگاه ۳ قرارداد کلان امضا کرده است:

- توسعه خطوط متروی تهران

- خط لوله گاز ۹۰۰ کیلومتری عسلویه به ایران شهر

- توسعه فازهای ۱۵ و ۱۶ پارس جنوبی

مجموعه این قراردادها ۷ میلیارد دلار است که با ترک تشریفات مناقصه به قرارگاه خاتم واگذار شده است. البته نماینده دیگری از گسترش فعالیت های سپاه دفاع می کند و معتقد است که علت افزایش کار سپاه «ناشی از کیفیت بالای کار سپاه می باشد» ولی توضیح نمی دهد که اگر به واقع این گونه است دیگر چه نیازی وجود دارد که تشریفات مناقصه حذف شود. در دفاع از بیشتر شدن فعالیت های سپاه ۴ دلیل ارایه می دهد که در بهترین حالت بی پایه و سست اند. اول این که «قراردادها» اعلام می شود. دوم این که «کشور را نباید از توانایی های سپاه و قابلیت فنی آنها محروم کرد» سوم این که «پرسنل موجود در سپاه بسیار زیاد است» و چهارم این که «نیروهای نظامی» مثل سپاه یا ارتش می توانند «در همه زمان ها به درد انقلاب و مردم بخورند نه فقط در یک مقطع خاص». این نماینده البته از نظارت دقیق مجلس خبر می دهد که با ادعای وکیل دیگر هم که از وقت نداشتن مجلس سخن گفته بود هم خوانی ندارد. به طور خلاصه به هر جای این ادعاها که دست می زنید، جای دیگرش فرومی ریزد. البته در هفته ها و ماه های اخیر دامنه فعالیت های سپاه و قرارگاه خاتم باز هم افزایش یافت و پروژه های بیشتری با همان شرایط گذشته - برخلاف قانون و بدون مناقصه - به این نیروهای امنیتی واگذار شد. از جمله به طرح راه آهن «از حرم تا حرم» و همچنین تعریض جاده هراز می توان اشاره کرد. این که این واگذاری ها و این پادگانی کردن اقتصاد به کجا خواهد رسید در زمان نوشتن این یادداشت، روشن نیست. گفتن دارد که با «هدفمند کردن» یارانه ها پادگانی کردن اقتصاد ابعاد تازه ای هم یافته است. گذشته از خط و نشان هایی که هرروزه به شکل و صورت های متفاوت برای مردم ایران کشیده و می کشند، در خبرها می خوانیم که هزارها تن بازرس را هم برای کنترل مغازه داران جزء به کار گرفته اند و از طرف دیگر، حداقل برای ۵ سال آینده، ۶۰ میلیون ایرانی قرار است به طور مستقیم جیره خوار دولت باشند. در عرصه رسانه ها هم به نظرمی رسد بخش نامه نانوشته ای صادر شده است که نه تنها انتقاد از این قانون یک «مقوله امنیتی» است - نمونه اش دستگیری فریبرز رئیس دانا - بلکه درباره دست آورده های اجرای این قانون تا به

همین جا، داستان هائی گفته می شود که حتی مرغ پخته را هم به خنده وا خواهد داشت. برای رفع خستگی به این مقاله (۲۷) نگاهی بیندازید تا مشاهده کنید که از قیمت گوجه فرنگی تا لاستیک خودرو در همین ده روز به خاطر اجرای این قانون « کاهش » یافته است. و اما سوی دیگر این ماجرا - یعنی امنیتی کردن جامعه - این هم تازه ترین دیدگاه «صبح صادق» نشریه وابسته به سپاه پاسداران که سخن اش درباره طرح هدفمند کردن یارانه ها ابهامی ندارد و روشن است:

«به نظر می رسد یکی از اقدامات ضروری دستگاه های ذیربط در این مقطع حساس، برخورد قاطع با چنین سایتهایی است که سعی در ایجاد التهاب در جامعه دارند. در واقع نباید اجازه داد تا اذهان عمومی با دروغ و فریب مشوش گردد، چرا که حتی پاسخ های مستدل نیز گاه نمی تواند آثار سوء ابتدائی خواندن یا شنیدن چنین اخبار و تحلیل های غلط را بطور کامل پاک نماید» (۲۸).

پانویس

۱- این خبر ابتدادر تهران امروز منتشر شد و بعد در سایت فرارو به این نوشته ارجاع داده اند. من آن رادر سایت فرارو خوانده ام در این آدرس: <http://www.fararu.com/vdcb90b0.rhbazpiuur.html>

۲- کیهان ۸ فروردین ۱۳۵۷ نوشت « درمقابل ۱۳.۵ میلیارد دلار واردات،

صادرات غیر نفتی کشور حتی به ۵۰۰ میلیون دلار نرسید» ص ۸

۳- سرمایه ۷ مهر ۱۳۸۸ ص ۲. از شبهات و تردیدهائی که درباره صحت

ارقام صادرات غیر نفتی ایران در این سالها وجود دارد می گذرم

۴- مشاهده کنید رستاخیر ۱۱ خرداد ۱۳۵۷ در این باره چه نوشته بود: «

بحث بر سر این نیست که واردات بی حدو حساب و فزاینده چه به روزه روزگار کشاورزی و دامپروری می آورد و یا چرا پاره ای از اقلام وارداتی نظیر تخم

مرغ و غیره که با پول و دارائی ملت ولی بدون در نظر گرفتن جوانب امر اخیرا از خارج خریداری شده اینک معدوم می شود و یا چگونه بسیاری از لاشه هیا

گوسفندان وارداتی به علت فساد روانه چاهها شده و یاچه تعداد گوسفندان زنده خریداری شده از ممالک گوناگون به علت ضعف دربین راه یا به محض

ورود تلف می شوند و یا موارد دیگر در همین زمینه که به قول ایشان باید

جداگانه بررسی شود»، سخن رانی دکتر ستاری ص ۲۲

۵- روزنامه رستاخیر، ۱۶ بهمن ۱۳۵۶ [ویژه بودجه] این ارقام را به دست داده است. [ارقام به میلیارد ریال].

وزارتخانه	۱۳۵۶	۱۳۵۷
جنگ	۵۵۶	۷۰۰
آموزش و پرورش	۱۷۰	۲۱۳
فرهنگ و هنر	۵.۴	۶.۳
بهداری	۴۵.۴	۵۶.۶
کشاورزی و عمران	۲۱.۳	۱۸.۱
دانشگاه های ایران	۴۶	۵۷
تربیت بدنی	۲.۶	۳.۶
جمع ردیف ۲- ۷	۲۹۰.۷	۳۵۴.۶

۶- رسالت ۲ دی ۱۳۷۲ ص ۵

۷- حکومت اسلامی که برایش توطئه پنداری هم استراتژی و هم تاکتیک است. به نشریاتی که از ایران می رسد بنگرید. برای دوره پیشین نیز، کتاب «

پاسخ به تاریخ» شاه سابق و حتی کتاب خواندنی « دیروز، امروز، فردا» نوشته داریوش همایون نیز بسیار روشنگرند. و هیچ کس هم به این پرسش ساده

جواب نمی دهد که مگر ایران در معادلات بین المللی چکاره است که این همه توطئه بر علیه اش لازم باشد؟ واقعیت تلخ این بود که در همتأین سالها،

فقط کافی بود یک ماه از ما نفت نخرند. نه از « اقتصاد ما» توانی باقی می ماند و نه از « سیاست ما». حالا تا کی این حضرات ی خواهند به این نحو،

سرشان را در برف فرو کرده، این داستانها را بگویند، نمی دانم. کل فروش ایران از نفت در ۴ سال دولت نهم که افزایش چشمگیری یافته بود، ۳۸۰ میلیارد دلار بود در حالی که فقط سه کمپانی غربی - رویال داچ شل، اکسون موبیل و بی پی در سال ۲۰۰۸، در کل ۱۲۶۷ میلیارد دلار درآمد داشته اند.

یعنی درآمدسالانه سه کمپانی غربی بیش از سه برابر درآمد نفت ایران در ۴ سال دولت نهم بود. این حضرات طوری سخن می گویند که اگر نفت ایران

در مبادلات جهانی نباشد، اقتصاد بین المللی به زمین خواهد خورد! و در نظر نمی گیرند که وابستگی خود ما به دلارهای نفتی چندین بار از وابستگی

احتمالی اقتصاد دیگران به نفت ما بیشتر است. برای موقعیت مالی این شرکت ها بنگرید به: http://money.cnn.com/magazines/fortune/global500/2009/full_list

۸- ناصر حق جو: بررسی «اقتصادی» خسارات جنگ، (۶۷-۱۳۵۹)، ایران فردا، شماره ۸، مرداد-شهریور ۱۳۷۲، ص ۲۳

۹- رسالت ۲۰ مهر ۱۳۷۱، ص ۱۵

۱۰- برای مثال، تنها به یک نمونه اشاره می کنم. در روزنامه ها خواندم و در تلویزیون دولتی به چشم خویش دیدم که از افتتاح شهری به نام « پردیس»

در مجاور رودهن سخن گفته بودند. آنچه در تلویزیون دیده بودم به نظر چشمگیری می آمد. یک هفته بعد از جاده هراز به شمال می رفتم. در آنسوی

رودهن غیر از اسکلت چند ساختمان و یک ساختمان تمام شده (ظاهرا همانی که مورد بازدید رئیس جمهور قرار گرفته بود)، اثر و نشانه ای از شهر

« پردیس» نبود. این که این شهر را تمام کرده اند یا خیر، خبر ندارم مضافا که چند سالی است که به ایران سفر نکرده ام.

۱۱- رسالت، ۱۳ آذر ۱۳۷۲، ص ۱۵

۱۲- رسالت ۱۵ آذر ۱۳۷۲ ص ۱۵

۱۳- رسالت ۱۶ آذر ۱۳۷۲ ص ۱۵

۱۴- صفحه اول، شهریور ۱۳۷۳، ص ۱۹

۱۵- پیام امروز، شماره ۶، ص ۱۲۹

۱۶- بعید نمی دانم که افشاگری روزنامه نگاران اصلاح طلب از رفسنجانی که در دوره خاتمی انجام می گرفت، به این خاطر بوده باشد، یعنی می خواستند

این را گفته باشند که ریشه مشکلات دوره خاتمی به دوره قبل از او بر می گردد.

۱۷- برای اطلاعات بیشتر بنگرید به « فساد اقتصادی در ایران، زمینه ها و پی آمدها» به همین قلم در آرش، شماره ۱۰۱ ژوئیه ۲۰۰۸.

۱۸- آفتاب یزد ۵ آبان ۱۳۸۲

۱۹- این مصاحبه در روزنامه کارگزاران تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۸۵ منتشر شد. متأسفانه نشر این روزنامه به دستور قاضی مرتضوی متوقف شده است و حتی

سایت این روزنامه را هم حذف کرده اند. در نتیجه نمی توانم لینک انترنتی اش را به دست بدهم. همه نقل و قول هائی که می آید از این شماره روزنامه است.

۲۰- برای اطلاع بیشتر بنگرید به: http://www.ipo.ir/uploads/1_15_etelaie-8603.pdf

۲۱- <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=77268>. البته در زمان نوشتن می دانیم که این معامله هم سر نگرفت. چون از قرار روشن شد که

سرمایه دار ترکیه سرمایه ای برای بکارگیری در ایران ندارد و علاقمند است که حتی همان میزان را هم از بانکهای ایرانی وام بگیرد. به همین خاطر این

واگذاری هم لغو شده است.

۲۲- <http://www.etaamad.ir/Released/85> - ۱۰-۳۰-
۲۳- http://www.radiofarda.com/content/F6_Iran_Sepah_Markets_CommunicationCompany/1810688.html

۲۴- <http://njebraeil.persianblog.ir/post/61>

۲۵- http://masoudbehnoud.com/2007/10/blog-post_26.html

۲۶- <http://magiran.com/npview.asp?ID=1620615>

۲۷- <http://khabaronline.ir/news-119294.aspx>

۲۸- <http://www.sobhesadegh.ir> و یادداشت مهدی سعیدی، ۶ دی ۱۳۸۹

سوداگران جدید

شرکت های چندملیتی جدید و کالاشده گی بخش عمومی

ارسلا هاو

برگردان: میلاد مرادی

ویراستار: ایوب رحمانی



ارسلا هاو سردبیر نشریه ی “تشکل کار، کار
وجهانی سازی” و پرفسور مطالعات بین المللی
کار در دانشگاه متروپولیتن لندن است. او این
مقاله را برای ترجمه و درج در اختیار «سامان
نو» قرار داده است

چکیده ی مقاله

این مقاله چگونه گی رشد و گسترش
“صنعت جدید بخش عمومی” را تشریح
می کند و نشان می دهد که چگونه
خدماتی که در گذشته توسط دولت عرضه
می شد، به کالا تبدیل شده و زمینه ی
فعالیت گسترده ای را برای شرکت های
خصوصی مهیا کرده است. مقاله، سپس
با تاکید بر اینکه بسیاری از این شرکت
ها به بنگاه های فراملیتی تبدیل شده
اند، به موضوع کالاسازی، شرکتی سازی
و خصوصی سازی طیف گسترده ای از
خدمات پیشتر دولتی، مانند سلامت و
بهداشت، آموزش، حمل و نقل، انرژی و
آب، مخابرات، جمع آوری و دفع زباله،
خدمات به مشتری، فناوری اطلاعاتی IT و
خدمات پستی می پردازد. این مقاله بطور
خلاصه به اثرات تغییر ساختار اقتصادی
بر مناسبات صنعتی، شرایط و فرایند کار،
هویت های شغلی می پردازد و چنین
نتیجه می گیرد که توسعه ی این صنعت
و تغییرات پس از آن همراه با تشدید
کار و ناامنی شغلی، به رسمیت نشناختن
اتحادیه های کارگری و گسترش هر چه
بیشتر تقسیم بین المللی کار بوده است.

ما عادت کرده ایم که رشد اقتصاد سرمایه داری را به مثابه ی فرایند رشد و
گسترش حریصانه ای در نظر آوریم. سرمایه داری در تکاپو ی مداوم برای یافتن
منابع جدید مواد خام و بازارهای جدید در جهت رفع اشتباهی سیری ناپذیر خود
است. سرمایه داری همچنین به دنبال تولید محصولات جدید است و برای تولید
آنها به نیروی کار جدید نیاز دارد. در یک چرخه ی خود پیش رونده، مزد دریافتی
توسط نیروی کار جدید، خریداران جدیدی برای بازار محصولات نو بوجود می آورد.
و سود انباشتی از این طریق، برای توسعه ی زیر بنایی، تحصیل مواد خام بیشتر،
تحقیقات و توسعه، سرمایه گذاری پس انداز می شود. این امر به نوبه ی خود زمینه
های باز هم وسیع تری را برای توسعه ی بیشتر فراهم می کند.

این فرایند بسط و توسعه، بطور تاریخی معمولاً بصورت جستجوهای حماسی
سوداگران در سرزمین های ناشناخته تصور می شود. ماجراجویانی که اگر خوش
شانس بودند با ثروت های جدید بازمی گشتند و صنایع جدیدی ایجاد می کردند
– مانند صنعت طلا، لاستیک، ابریشم، تنباکو و نفت. اکنون پس از گذشت چند
سده از چنین فعالیت هایی، به سختی می توان تصور کرد که هنوز مناطقی باقی
مانده باشد که برای کشف مواد معدنی، جستجو و حفاری نشده باشد، پوشش
گیاهی اش جهت تولید غذا، دارو و یا مواد ساختمانی مطالعه نشده باشد و کمتر
جایی را می توان تصور کرد که در آن بدون پول ادامه ی زندگی ممکن باشد.

ممکن است از خود بپرسیم که حالا دیگر توسعه ی بیشتر در چه حوزه ای و در
کدام مقیاس، ممکن است. آیا برای نسل جدید جستجوگران جایی باقی مانده
است تا جستجوی طلایی دیگر را بیآغازند و اینکه همچنین موج جدید صنایع چه
چیزهایی تولید خواهد کرد؟

ما بر این عقیده ایم که هجوم جدیدی در حال وقوع است. ولی نه در خارج از قلمرو
دید در گوشه ی ناپیدایی از سیاره، بلکه همین نزدیکی ها در قلب اقتصاد های
توسعه یافته. اگرچه خیلی ها متوجه اش نمی شوند.

در جولای ۲۰۰۸، دولت انگلیس گزارشی را منتشر کرد (Julius, ۲۰۰۸) و در آن
صنعت جدیدی را معرفی کرد. بنا به گزارش فوق، این صنعت “آن چنان رشد کرده
که تبدیل به بخش مهمی از اقتصاد شده است. سهم آن ۶ درصد از تولید ناخالص

ملی است و ۱.۲ میلیون نفر را در استخدام دارد. "حجم معاملات این صنعت در سال های ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۸ معادل ۷۹ میلیارد پوند بوده است که به نسبت دوره ی ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۶ که ۳۱ میلیارد پوند بود، ۱۲۶ درصد افزایش داشته است. در مقیاس ارزش افزوده، این بخش اقتصادی بطور قابل توجهی بزرگتر از "غذا، نوشیدنی و تنباکو" (۲۳ میلیارد پوند در سال ۲۰۰۶)، "مخابرات" (۲۸ میلیارد پوند)، "برق، گاز و آب" (۲۳ میلیارد پوند) و "هتل داری و رستوران" (۳۶ میلیارد پوند) بوده است. این صنعت چیست؟ گزارش فوق نام آن را "صنعت خدمات عمومی" (PSI) ذکر می کند. از دیدگاه بنیانگذاران دولت های رفاه پس از جنگ، "صنعت خدمات عمومی" عبارتی متناقض به نظر می رسید. خدمات عمومی در گفتمان آن روز بطور کلی در برابر صنعت قرار می گرفت؛ زیرا صنعت، سودآور است در حالی که بخش عمومی سودآور نیست و همانطور که خیلی ها ممکن است استدلال کنند، نمی تواند باشد؛ به این دلیل که - به بیان مارکسیست ها - "ارزش مصرف" را مستقیم به مصرف کننده می رساند. با این حساب "صنعت خدمات عمومی" شامل چیست؟ نخست باید برای این نکته تاکید کنیم که نویسنده ی این گزارش، بسیاری از خدماتی که ممکن است در لحظه ی اول به ذهن برسد یعنی خدماتی که جزو اهداف موج خصوصی سازی تاچر در دهه ی ۱۹۸۰ بودند را کنار می گذارد. به عنوان نمونه "صنعت خدمات عمومی" همانطور که در گزارش آمده شامل آب، مخابرات، گاز و برق نمی شود. حمل و نقل هم تنها زمانی که به آن سوبسید تعلق می گیرد - مانند قطار - در لیست وارد می شود. همچنین در این گزارش، حقوق و مزایای بازنشستگی جزو این خدمات نیست. "صنعت خدمات عمومی"، این بخش عظیم و به سرعت رشد یابنده فقط شامل "بنگاه های خصوصی و بخش عمومی [خدمات] می شود که از طرف دولت به مردم و به خود دولت خدمات می دهند."

آن سرزمین بکری که توسط نسل جدید ماجراجویان بی باک حفاری می شود همان حوزه ی فعالیت های دولت است؛ فعالیت های داخلی ماشین دموکراتیک. بعبارت دیگر خدماتی است که شهروندان انتظار دارند تا در قبال رای، مالیات و سهم بیمه ای که می پردازند، دولت به آنها برساند. در گزارش، این خدمات با توجه به کارکردشان دسته بندی شده اند. بزرگترین بخش در این دسته بندی، که ۴۴ درصد "صنعت خدمات عمومی" انگلستان را به خود اختصاص می دهد، "مدیریت خدمات" است که شامل بخش وسیعی از خدماتی است که بطور مستقیم به مردم عرضه می شود: از خانه سالمندان گرفته تا زندان ها از خدمات کارایی گرفته تا آموزش به خلبان ها. پنج کارکرد دیگر به صورت زیر تعریف شده اند: خدمات ICT (فناوری ارتباطات و اطلاعات) BPO، (بیزینس برون سپاری)، "خدمات ساختمانی"، "مدیریت امکانات" و "خدمات تخصصی". بنا به گزارش، این آخری، حوزه ی "وسیع از فعالیت های خدماتی مشاوره ای در حوزه ی منابع انسانی، مشاوره های مدیریتی، حقوقی و مالی را شامل می شود."

این کارکردها مربوط است به طیف وسیعی از بخش های مختلف ملی و محلی دولت از جمله فعالیت های مربوط به بهداشت و

درمان، حمایت اجتماعی، دفاع، آموزش، امور اقتصادی، امنیت و نظم عمومی، حفاظت از محیط زیست، بازسازی فرهنگی و مذهبی، و به طور کلی خدمات عمومی، مسکن و امکانات رفاه اجتماعی. بیشترین مقدار رشد در این خدمات و یا بعبارت دیگر و از دیدگاه کمپانی های "صنعت خدمات عمومی"، بازارهای به سرعت رشد یابنده عبارتند از آموزش (با رشد سالانه ۸.۱ درصد)، حفاظت محیط زیست (۷.۹ درصد) و بهداشت و درمان (۷.۰ درصد).

اما این پدیده ی عجیب مختص به بریتانیا نیست. اندازه صنعت خدمات عمومی به نسبت تولید ناخالص ملی در سوئد و استرالیا از بریتانیا نیز بزرگ تر است و بیش از ۶ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می دهد. به بیان دقیق تر، مقدار مطلق بازار صنعت خدمات عمومی در انگلستان با ۷۹.۴ میلیارد پوند بعد از ایالات متحده (با ۳۹۳ میلیارد پوند) در رده ی دوم قرار دارد. با این وجود در مقایسه با فرانسه (۴۴.۸ میلیارد پوند)، استرالیا (۳۲ میلیارد پوند) و اسپانیا (۲۴.۷ میلیارد پوند) بریتانیا در رده بالاتری است. اگر بخواهیم تعریف جامع تری را بکار گیریم و خدمات عمومی پیش گفته، مانند پست، مخابرات، آب و انرژی را هم به این لیست اضافه کنیم، رقم بدست آمده بطور قابل ملاحظه ای بزرگتر خواهد شد. شرکت هایی که در این زمینه فعال اند معمولاً بزرگ هستند و بسیاری از آنها در مقیاس جهانی فعالیت می کنند. گزارش می گوید:

"صنعت خدمات عمومی در حال تبدیل شدن به یک صنعت جهانی است. هم اکنون در انگلستان بسیاری از بنگاه های بین المللی در این صنعت مشغول فعالیت اند و به نظر می رسد که برای ورود، موانع چندانی در برابر خود نمی بینند. مدل های ارائه ی خدمات که کارایی خود را در یک کشور به اثبات رسانده اند به کشورهای دیگر هم منتقل می شوند. افزایش درآمد سرانه در اقتصادهای در حال ظهور باعث گسترش تقاضا برای خدماتی نظیر بهداشت آموزش و حمل و نقل. شده است و بسیاری از دولت های این کشورها توانایی پرداخت این گونه بهبودها را دارند

نگاهی به لیست شرکت های اصلی که در گروه های کاربردی مختلفی فعالیت می کنند تصویر ارائه شده در بالا را تایید می کند. به عنوان مثال عرضه کنندگان اصلی فناوری ارتباطات و اطلاعات (ICT) عبارتند از: EDS, Fujitsu, Capgemini, BT, Capita Group, IBM, Atos Origin, Logica, Microsoft, Accenture, Sun Microsystems, Serco, Oracle و حتا بیشتر. و اکثر این شرکت ها عرضه کننده ی عمده ی BPO (بیزینس برون سپاری) هستند، با این تفاوت که در این مورد با کمپانی های متخصص در این زمینه مانند ورتکس Vertex (عرضه ی کننده ی جهانی خدمات برون سپاری خدمات تلفنی) همراه شده اند. دو شرکت Secro و atos در مدیریت خدمات هم فعال هستند. و با دیگر کمپانی های تخصصی در این زمینه مانند Group ۴ Securicor همکاری می کنند.

در واقع می توان گفت این بخش جدید اقتصادی، بسیار توسعه یافته است، و به سرعت در حال گسترش است و بطور فزاینده در مقیاس جهانی عمل می کند. گزارشی که از سوی جان هاتن وزیر اقتصاد بریتانیا مورد پشتیبانی قرار گرفته، استدلال می کند که

یکی از دلایل اصلی ضرورت حمایت دولت بریتانیا از این بخش، امکانات بالقوه‌ی آن بعنوان یک صنعت صادراتی جدید است: در این صنعت، امکانات بالقوه‌ی برای صادرات وجود دارد. تشویق و حمایت بنگاه‌های بریتانیا برای استفاده‌ی هرچه بیشتر از این فرصت‌ها، باعث بوجود آمدن مزایای قابل توجهی، نه فقط برای بنگاه‌های بریتانیا بلکه برای اقتصاد آن خواهد شد. این بررسی نشان می‌دهد که بهترین راه برای دولت در جهت حمایت از صنعت خدمات عمومی، حفظ چارچوب رقابتی در این صنعت است. و این به نوبه‌ی خود منجر به پیشرفت و پویایی صنعت خدمات عمومی در بریتانیا می‌شود. چنین استراتژی‌ای به این معناست که دیگر حتی لازم نیست که ضرورت برون سپاری خدماتی دولتی به کمپانی‌های فراملیتی را با این استدلال توجیه کرد که این اقدام باعث بهبود کیفیت و کارایی می‌شود. همینقدر کافی است که گفته شود فرایند برون سپاری، رشد این کمپانی‌ها را افزایش می‌دهد.

همانطور که عمل خرید وظیفه وطن پرستانه شهروندان برای کمک به برون رفت اقتصاد ملی از بحران اعتباری است به همان گونه نیز تشویق خصوصی سازی وظیفه‌ای وطن پرستانه برای حمایت از رشد صادرات است.

شاید از دیدگاه دولت بریتانیا منطق جدیدی برای برون سپاری بخش عمومی پیدا شده است. در بریتانیا یعنی نخستین کشوری که خصوصی سازی خدمات دولتی را در مقیاس وسیع آغاز کرد، منطق اولیه این بود که چنین کاری باعث بهبود کارایی، افزایش کیفیت و کاهش هزینه‌ها خواهد شد. با گذشت زمان این منطق نخ نما نشده است. خواندن خبرهای شکست قراردادهای عمده‌ی برون سپاری‌های دولتی در روزنامه‌ها برای مردم بریتانیا یک عادت شده است. از جمله به دلایل زیاده روی‌ها، بیکفایتی مدیریتی، و یا نقض امنیت اطلاعاتی.

در ژوئن ۲۰۰۸ یک حافظه‌ی کامپیوتری یو اس بی USB که شامل اطلاعات بسیار محرمانه‌ای از هزاران زندانی در زندان‌های بریتانیا بود در یک پارکینگ عمومی گم شد. این حافظه کامپیوتری توسط یکی از کارکنان یک شرکت مشاوره‌ای که در ازای ارائه‌ی سیستم 'JTrack' خود با وزارت کشور، قرارداد ۱.۵ میلیون پوندی بسته بود گم شد. این سیستم به کاربر اجازه می‌دهد تا در دیتابیس جستجو کند که کدام یک از مجرمان سابقه دار از زندان آزاد شده اند (Computer Weekly, ۲۰۰۸).

یک ماه بعد از آن، در آگوست ۲۰۰۸ دولت مجبور شد پس از اعتراضات عمومی، قرارداد برون سپاری دیگری را لغو کند. این بار ماجرا مربوط به یک شرکت آمریکایی به نام ETS Europe بود که موفق شده بود قرارداد پنج ساله‌ای به ارزش ۱۵۶ میلیون پوند به دست آورد. کار این شرکت تصحیح ورقه‌های امتحانی زبان انگلیسی، ریاضی و علوم ۱.۵ میلیون دانش آموز بود. نتایج امتحانات دانش آموزان بایست تا ماه جولای به مدارس تحویل داده می‌شد. اما یک سری اشتباهات توسط شرکت باعث شد تا نتایج امتحانات دانش آموزان تا ماه سپتامبر هم به دست مدارس نرسد. یک روزنامه اینطور گزارش داد:

خطاهایی در نشانگرهای تصحیح کننده و خطاهایی دیگر در

سیستم نتایج آنلاین باعث بروز مشکلات بزرگی شد. تعدادی از دانش آموزان علیرغم اینکه در جلسه‌ی امتحان در ماه می حاضر بودند علامت "غایب" خوردند. مسائل مربوط به امتحانات ۱۴ ساله‌ها از این هم بدتر بود. چیزی در حدود ۱۰۰۰۰۰ نتیجه‌ی مربوط به زبان انگلیسی در آمارهای دولتی که اوایل این هفته منتشر شدند دیده نمی‌شد. حدود ۳۶۰۰۰ ورقه‌ی ریاضیات و علوم گم شد. (Daily Telegraph, ۲۰۰۸)

یکی دیگر از توجیهات در باره مزایای برون سپاری این است که فعالیت‌های برون سپاری شده در معرض رقابت بازار قرار می‌گیرند و قیمت‌ها کاهش می‌یابند. این استدلال را هم به سختی می‌توان اثبات کرد چرا که در این شرایط عرضه کنندگان آنقدر بزرگ اند که می‌توان گفت در اقتصاد نقش انحصاری و یا نیمه انحصاری دارند، یک مثال دیگر از بریتانیا این مسئله را نشان می‌دهد: هنگامی که کمپانی Capita یک شرکت دیگر ارائه دهنده خدمات به بخش دولتی موسوم به IBS را خرید، "اداره نظارت بر تجارت بریتانیا" موضوع را به کمیسیون رقابت گزارش داد و ابراز نگرانی کرد که: "این تصاحب تنها دو بازیگر اصلی را در میدان باقی می‌گذارد که می‌توانند از مزایا و درآمدهای آن استفاده کنند" (Silicon.com, ۲۰۰۸)

اگرچه چنین اتفاقاتی اعتماد عمومی به برون سپاری را خدشه دار کرده است اما همچنان اطلاعات کمی از این بخش اقتصادی و چگونگی کارکردش وجود دارد. و از آن مهمتر، اطلاعات کمتری راجع به چگونگی اثرگذاری بر این روند به ظاهر غیر قابل توقف در دسترس است.

اما چگونه چنین وضعیتی بوجود آمده است؟ چه استراتژی‌هایی به این نسل جدید ماجراجوی جویای گنج اجازه داده است که چنین ثروتی را از بخش عمومی استخراج کنند؟ بخش مهمی از این فرایند، تغییر شکل این خدمات به کالاهای استاندارد و قابل تکثیر است (Huws, ۲۰۰۳). در مورد مجموعه خدمات فردی، که شامل بخش بسیار بزرگی از دانش ضمنی، مهارت‌های ارتباطی و "فعالیت‌های عاطفی" (Hochschild, ۱۹۸۳) است، فرایند، پیچیده تر و شامل مراحل زیادی می‌شود: دانش ضمنی به تدریج تدوین شده، وظایف استاندارد می‌شوند، اقدامات خروجی مورد توافق قرار می‌گیرند، فرایند‌های مدیریتی دوباره سازماندهی می‌شوند، سازمان‌ها به بخش‌های تشکیل دهنده تقسیم می‌شوند. گاهی بصورت واحد‌های مستقل، روابطی مشابه بازار میان آنها حکمفرما می‌شود؛ و همه‌ی این اقدامات در حکم مقدماتی برای تغییر مالکیت و به مناقصه گذاشتن خدمات مورد بحث است. از هنگامی که این گونه اقدامات منجر به تغییر شکل این خدمات به شکلی شد که شرکت‌های سودزا بتوانند آنها را تولید کرده و یا بفروشند، به مرحله‌ای می‌رسیم که کار برای فعالیت‌ها و تجدید ساختار شرکت‌های چند ملیتی در جهت اقدامات بیشتر باز می‌شود. اقداماتی نظیر: ادغام شرکت‌ها، تملک، پیکربندی دوباره و ارائه‌ی یک تقسیم کار جهانی.

نوسانات زیادی ممکن است در این الگوی وسیع اتفاق بیافتد. در واقع اعمال چنین فرایندی در رابطه با هر کدام از کارکردها در هر سازمان ویژه به طور معمول شامل یک فرایند غیر مستقیم

در مارپیچ کلمات اختصاری، اصطلاحات مخصوص به یک صنف مدیریتی، و در طول مسیر طیف گنج کننده و همیشه متغیر "اقدامات سیاست گذاری پروژه ها"، "گفتگو های رقابتی" (Julius, ۲۰۰۸: ۵۸) "روش های پشتکار" و "اقدامات مشاوره ای" می شود. دشواری ای که در درک چنین فرایندهایی وجود دارد ممکن است قسمتی ناشی از ضعف پژوهشی در این حوزه باشد.

یکی از پیشگامان در این زمینه کالین لیز (۲۰۰۱) است. برخورد او با فرایند کالاشده گی در بخش های رادیو و تلویزیون و بهداشت و درمان در بریتانیا رویکرد تحلیلی جدیدی را نشان داد که در جاهای دیگر هم قابل کاربست است:

ارائه ی خدمات مبتنی بر بازار فقط یک راه دیگر - و آنطور که گفته می شود راه کارا تر- ارائه ی خدمات به عموم است. برای بازاری شدن، این خدمات باید "کالا شوند" و برای این کالا شده گی نخست باید تبدیل به "محصول" شوند و تغییر شکل های دیگر، آنها را تبدیل به محصولات متنوعی می کند که هدف های مصرفی گوناگونی دارند. (۲۰۱۱: ۲۱۱-۲) (Leys, ۲۰۱۱)

لیز می گوید برای واقع شدن چنین فرایندی، پیش نیازهای دیگری هم لازم است؛ مانند: استاندارد سازی، ایجاد تقاضا، متقاعد کردن نیروی کار به پذیرش تغییرات وارده، و انتقال خطر.

استاندارد سازی فرایند کار، پیش شرط فرایند کالاشداری است و نتیجه ی چنین فرایندی، منجر به استاندارد سازی بیشتر، عادی سازی (routinisation) و تشدید کار می شود. این فرایند، همچنین باعث ناامنی شغلی، کاهش نسبت کارگرهای تحت پوشش پیمان های دست جمعی و وخیم شدن عمومی شرایط کار می گردد. در بسیاری از کشورها، کارگران بخش عمومی بطور تاریخی از نظر شغلی امنیت داشتند. و معمولا از مزایا و چنان شرایط کاری ای برخوردار بودند که برای کارگران دیگر بخش های اقتصاد، الگو به حساب می آمد. به این ترتیب اثرات تضعیف کارگران بخش خدمات، دامنه اش از نهاد ها و سازمان های که این کارگران در آنجا شاغل بودند - و یا هنوز هستند- می تواند بسیار فراتر رود. در مقاله ای که بطور مشترک توسط لیز و استوارت پلیر نوشته شده است مجموعه وقایعی که در بالا ذکر شد به شیوه ای تحلیل شده است که نشان می دهد خدمات درمانی استاندارد که توسط وزارت بهداشت و درمان بریتانیا عرضه می شود به روی بخش خصوصی باز شده و هر کدام از این مختصات را می توان در آن به وضوح تشخیص داد. همانطور که نیل بولک نشان می دهد این وضعیت تنها مختص بریتانیا نیست. خصوصی سازی بیمارستان های هامبورگ نه فقط روند مشابهی را در این بخش در آلمان نشان می دهد بلکه آشکار می کند که چگونه این قرارداد برای یک کمپانی کوچک عرضه کننده ی خدمات بهداشت و درمان (Asklepios) در یک روستا دریچه ای بوده است به سوی تبدیل شدن به یک کمپانی جهانی که اکنون در سراسر قاره اروپا خدمات بیمارستانی ارائه می دهد.

اولین موج خصوصی سازی نئولیبرال، خدمات عمومی زیر را شامل می شد: مخابرات، انرژی، آب و اخیرا خدمات پستی. جودیت کلیفتون و دانیل دیاز فونت توضیح می دهند که چگونه سازمان های دولتی پیشین در اروپا که مسئول ارائه ی خدمات عمومی بوده

اند هم اکنون به تعدادی از بزرگترین کمپانی های فراملیتی در سطح جهان تبدیل شده اند. در حالی که همین شرکت ها بعنوان ارائه دهنده ی خدمات در سطح ملی در داخل کشورشان ممکن است همچنان ظاهر خود را به سبک سابق حفظ کنند اما، زمانی که در خارج از کشور خود فعالیت می کنند از همان سرسختی تجاوزکارانه ی شرکت های رقابتی برخوردار می شوند.

کریستوف هرمان، تورستن برنت و تورستن شولتن تحلیل خود از کالا گردانی نیروی کار را در بخش خدمات پستی در مقایسه با زمانی که این بخش به نسبت دیگر بخش ها در نظر کارگران بهتر بود، بصورت نموداری نشان داده اند. تحلیل آنها نه تنها خطوط مشترک چگونگی ظهور این "متصدیان" ملی را بعنوان شرکتهای چندملیتی نشان می دهد بلکه توضیح می دهند که چگونه سیاست های دولت هنوز در چگونگی رفتار شرکت های فراملیتی تاثیر گذار است. دولت همچنان در بخش های اقتصادی تصمیم گیرنده است.

این نقطه نظر همچنین به روشنی توسط کریس دیکسون در مقاله اش درباره ی دولت ویتنام و شرکت های خصوصی نشان داده شده است. در این مورد، خصوصی سازی صرفا به معنای واگذاری ساده ی قدرت بخش عمومی به بخش خصوصی نیست بلکه "تغییر ماهیت" کنترل دولت است که بطور مستقیم و غیرمستقیم در شکل گیری شرکت های دولتی و سرمایه گذاری های مشترک و اعمال محدودیت بر فعالیت های شرکت های خارجی نمود می یابد. اگرچه رابطه ی میان قدرت دولتی و قدرت کمپانی های خارجی یک طرفه نیست، موسسات مشاوره ای بین المللی تحت مالکیت شرکت های خارجی، برای دولت نقش مهمی را در فرموله کردن استراتژی های خصوصی سازی و در نتیجه گشایش بازارهایی که این کمپانی ها و یا مشتریان بخش خصوصی آنها بتوانند در آینده از منافع آن بهره مند شوند ایفا می کنند.

روت بارتون و پتر فیبرودر تحلیل خود را از خصوصی و نیمه خصوصی سازی و شرکتی کردن راه آهن در دو ایالت استرالیا با تاکید بر تغییر شکل یافتن رابطه ی میان دولت و اتحادیه ها، که همان نیروی کار پیشین هستند ارائه میکنند. روت بارتون می گوید که تنها راه شناخت این مناسبات توجه کردن به زمینه های محلی و تاریخی آنهاست. این مقاله همچنین نشان می دهد که اگرچه بطور متناقض ممکن است در جایی اتحادیه های کارگری، قدرتمند باقی مانده باشند، مناسبات آنها با کارفرمای جدید (که از بخش خصوصی است) ممکن است تحت شرایطی و پس از تجدید ساختار - از طریق چانه زنی مستقیم - روشن تر بشود

در مورد خدمات آموزشی باید گفت که خصوصی سازی خدمات عمومی اثرش تنها بر کارگران آن بخش و مصرف کنندگان آن خدمات نیست، بلکه می تواند اثرات مضری بر همبستگی اجتماعی و دموکراسی بگذارد. هنگامی که که افراد به مصرف کننده و سهامداران کوچک تبدیل می شوند دیگر نمی توانند به عنوان شهروند بخوبی عمل کنند و در نتیجه خلع قدرت می شوند

در رابطه با تاثیر این اقدامات بر نیروی کار، به عنوان مثال باید به اثرات خصوصی سازی جمع آوری و بازیافت زباله در آفریقای

جنوبی اشاره کرد که منجر به بازسازی جنسیتی سازمان کار شد. شرکت مربوطه برای کارهای درآمدزا اولویت بیشتری قائل شد. به این معنا که بیشترین هزینه ها در تجدیدساختار بخش عمومی (تشدید کار، افزایش استرس و افزایش خطر در حین کار) توسط کارگران زن در فعالیت های غیردرآمدزایی مانند رفته گری خیابان صورت گرفت.

تغییر شکل "خدمات به مشتری" (customer services) در بخش عمومی و تبدیل آن به مراکز تماس تلفنی نوع دیگری از این تجدید ساختار است. تقریباً در تمامی کشورهایی که این مطالعه صورت گرفته - اتریش، ایتالیا، سوئد، هلند و بریتانیا - به اندازه ها و به طرق مختلف همگی به عدم امنیت شغلی، تشدید کار، تغییرات در پیش نیازهای مهارتی و از بین رفتن تدریجی حضور اتحادیه های کارگری، مخصوصاً زمانی که این مراکز تماس برون سپاری شده بودند، منجر شده است.

سیمون دالمن از طریق گفتگوهایی که با کارگران حرفه ای فناوری اطلاعاتی IT بریتانیا انجام داده است می خواهد نشان دهد که تبدیل شدن ناگهانی یک کارگر بخش عمومی به یک کارگر کمپانی جهانی فناوری اطلاعاتی چگونه است و چه نتایجی در پی دارد. همانطور که دالمن نشان می دهد این تغییر چیزی بیشتر از یک تغییر شغل ساده است و موجب تغییراتی اساسی در ارزش ها و هویت کاری و حرفه ای افراد می شود. درگذشته، کارگران در انتخاب شغلشان تصمیم درستی گرفته بودند، در اجتماعات محلی ای شرکت می کردند که خود را جزوی از آن می دانستند، محیط کاری را انتخاب کرده بودند که دوستانه بود و بواسطه ی درآمدی مناسب موفق شده بودند موازنه ی خوبی میان کار و زندگی خود ایجاد کنند. در حالی که اگرچه در نظر ممکن است کارفرمای جدید موقعیت های ارتقای بیشتری را برای آنها در نظر بگیرد، چنین فرایندی منجر به قطع رابطه ی آنها با اجتماعاتی که خود را به آنها متعلق می دانستند و همچنین پذیرش ارزش هایی که برایشان قابل پذیرش نبوده می شود.

نیکول مایر-اجا و پاتریک فرشتین در مقاله ی خود از زوایای مختلف به تقسیم کار بین المللی در یک شرکت آی تی با عملکردی در مقیاس جهانی پرداخته اند. همانطور که مقاله نشان می دهد مورد مطالعه ی آنها بیشتر تقسیم محصولات نرم افزاری است تا ارائه ی خدمات فناوری اطلاعاتی به بخش عمومی. تولید محصولات فناوری اطلاعاتی و عرضه ی خدمات آنها، در یک بازار جهانی کار عمل می کنند و معمولاً توسط زیرمجموعه ی همین شرکت ها ارائه می شود.

مقاله ی آنها نشان می دهد که استراتژی این شرکت ها برای جذب کارگران ماهر با مزد کم، در شهرهایی مانند بنگلور در هند با تضادهایی همراه است. این مقاله در ادامه با تاکید بر "هنوز مسئله بودن مکان" بیان می کند که آن ویژه گی هایی که شرکت ها را از اول به بنگلور جذب کرد (خصوصیاتی ویژه گی هایی مانند عرضه ی فراوان کار ماهر یعنی مهندسان نرم افزار با دستمزد نسبتاً پایین) از طرف دیگر باعث ایجاد مسائلی می شود که توانایی عملکرد شرکت را در مقیاس بین المللی به مخاطره می اندازد. مسائلی مانند سیاست های منابع انسانی و جریان شناور نیروی کار

در مناطق مختلف جهان؛ این مسئله به این دلیل اتفاق می افتد که بازار کار بنگلور خصوصیات خود را دارد که از جمله باعث ایجاد نرخ بالای جابجایی نیروی کار می شود؛ کارکنانی که "برای چند روپیه ی بیشتر" از یک شرکت فناوری اطلاعاتی به شرکتی دیگر می روند.

استراتژی این کمپانی ها برای مدیریت نرخ بالای جابجایی نیروی کار، مدیران را مجبور به اتخاذ سیاست هایی می کند که در برابر سیاست هایی قرار می گیرد که در آلمان وجود دارد. جایی که کارکنان تجربه ی بالایی در کار دارند و با سیاست های نرم تری از طرف شرکت مواجه اند.

در برابر این چالش کارفرما یا باید در آلمان درجه ی کنترل و عادی سازی را بالا ببرد (که باعث از دست دادن وفاداری در میان کارکنان می شود) و یا اینکه دستمزد و پاداش ها را برای کارکنان هندی افزایش دهد که با این کار انگیزه ی های اولیه ی رقابتی که باعث انتخاب بنگلور شده بود، یعنی امتیاز مکانی را از دست می دهد.

کارگرانی که در این دو مقاله ی آخر به آنها اشاره کردیم - شهروندان میانسال در شهرهای متوسط انگلستان از یک سو و مهندسان جوان بلندپرواز هندی از سوی دیگر - بنظر می رسد به دو دنیای متفاوت تعلق دارند. در حالی که واقعیت این است که زندگی کاری آنها به عنوان کارکنان شرکت های فراملیتی جدیدی که دولت های رفاه کشورهای در حال توسعه را فقط بعنوان یک بخش - در میان بخش های دیگر - اقتصادی می بینند که می توان از آن سود حاصل کرد، در آینده به هم بستگی و تداخل خواهد داشت. همچنین این کارکنان به مانند یکدیگر تاثیرات زیان آور سیاست های این شرکت ها و همقطارانسان را نیز در همه ی وجوه زندگی خود از کودکی، تا میانسالی بیماری و مرگ احساس می کنند.

Ursula Huws © ۲۰۰۸

منابع

- Computer Weekly (2008) 'PA Consulting's remorse over prison data loss', 12 September. Retrieved on October 2, 2008 from http://www.computerweekly.com/blogs/tony_collins/2008/09/pa-statement-on-loss-of-prison.html
- Daily Telegraph (2008). 'SATS firm ETS Europe has contract terminated after marking crisis', August 15. Retrieved on October 2, 2008 from <http://www.telegraph.co.uk/education/2563092/Sats-firm-ETS-Europe-has-contract-terminated-after-marking-crisis.html>
- Hochschild, A (1983) The Managed Heart: The Commercialization of Human Feeling, Berkeley: University of California Press
- Huws, U (2003) The Making of a Cybertariat: virtual work in a real world, New York: Monthly Review Press
- Julius, D. (2008) Public Services Industry Review, London: Department for Business Enterprise and Regulatory Reform
- Leys, C. (2001) Market-driven Politics: Neoliberal Democracy and the Public Interest, London: Verso
- Silicon.com (2008) 'OFT refers Capita IBS deal to Competition Commission', 21 November. Accessed on 21 November, 2008 from <http://services.silicon.com/itoutsourcing/0,3800004871,39348161,00.htm>



جهانی سازی: رویکرد نظام مند مارکسی تونی اسمیت

برگردان و ویراستار: فروغ اسدپور

با همکاری: وحید ولی زاده و روزبه کریمی

متن زیر مقدمه‌ای است که تونی اسمیت به مناسبت ترجمه‌ی فارسی کتاب «جهانی سازی: رویکرد نظام مند مارکسی» نوشته. برگردان این کتاب نمونه‌ای از یک کار جمعی است که مهر و نشان تلاش، تشویق و همکاری گروهی را بر پیشانی خود ثبت شده دارد.

مقدمه‌ی نویسنده بر ترجمه‌ی فارسی کتاب

کار نوشتار و پرداخت این کتاب در سال ۱۹۹۹ آغاز شد و در سال ۲۰۰۳ پایان یافت. حوادث بسیاری در سال‌های پس از پایان کتاب رخ داده است که مهم‌تر از همه وقوع بدترین بحران جهانی در طول ۵۰ سال گذشته است. این وضعیت جدید نیز باید در ادامه‌ی همان موضوع‌هایی تحلیل شود که در کتاب از آن‌ها سخن به میان آمده است.

در بخش نخست کتاب من به بررسی چهار ایستار و رویکرد عمده در بحث جهانی‌سازی (۱) پرداخته و چنین استدلال کردم که هر یک از این رویکردها از مشکل و نقیصه‌ای بنیادین در رنج هستند (همان چیزی که هگل آن را «تناقض‌های درون‌ماندگار» نامیده است). این نقیصه نیز عبارت است از تناقضی که بین یک الگوی معین جهانی‌سازی از سویی و مدعاهای هنجاری (۲) نسبت داده شده به آن از طرف مدافعان برجسته‌ی آن، از سوی دیگر وجود دارد. به دلایلی که در مقدمه توضیح داده شده است، من با الگویی از جهانی‌سازی کارم را آغاز کردم که مدافعانش آن را «دولت اجتماعی» نامیده‌اند. الگویی که نظم جهانی را به مثابه مجموعه‌ای از دولت‌های کم یا بیش خودبسنده و اقتصادهای ملی در خود فرورفته (سرمایه‌داری) مفهوم پردازی کرده است، دولت‌ها و اقتصادهایی که به میانجی روابط بیرونی با هم پیوند می‌یابند (از راه پیمان‌نامه‌ها، تجارت و نظایر آن). ایستار نظریه‌پردازان دولت اجتماعی این است که حکومت‌های ملی کشورهای مستقل از یکدیگر، از راه تنظیم اقتصادهای داخلی خود، عدالت را در قلمروهای تحت کنترل خود نهادینه می‌کنند. اما مسئله این‌جا است که جنبه‌ی مهم و حیاتی موجود در الگوی مورد نظر، زمینه‌ی انکار عینی چنین مدعایی را فراهم می‌آورد: اصولاً وجود اقتصادهای ملی سرمایه‌دارانه منوط به وجود یک بازار جهانی است که به طور سخت‌گیرانه‌ای ظرفیت‌های دولت ملی را محدود می‌کند. از این رو است که جهانی‌سازی بر

مبنای الگوی نولیبرال، پیشرفتی نظری محسوب می‌شود زیرا وجود بازار جهانی را در الگوی خویش صراحت می‌بخشد، همان چیزی که به طور تلویحی در چارچوب دولت اجتماعی وجود داشت. اما این الگو نیز از تناقض و کشمکش درونی در رنج است. مدافعان آن، مدعای بسیار نیرومندی را مطرح می‌کنند مبنی بر وجود رابطه‌ای درونی بین شکوفایی انسان و تجارت و سرمایه‌گذاری فراملی، و چنین مدعایی در تناقض با گرایش‌های نظام‌مند جهان نولیبرال مبتنی بر بازار است که منجر به ایجاد نابرابری‌های گسترده و شدید در سطح اجتماع و نیز آسیب‌های اجتماعی متعدد می‌شود. بحران جهانی اخیر به طور کامل حقانیت انتقادهای طرح شده در این کتاب را نشان داد که متوجه الگوی جهانی‌سازی بر مبنای دولت اجتماعی و طرح نولیبرالی است. سرعت و میزان سرایت رکود قیمت‌های یک دسته از دارایی‌های سرمایه‌ای در ایالات متحده به کل جهان گواهی است بر این مدعا که جهان متشکل از تراکم به هم ناپیوسته‌ی اقتصادهای ملی خودبسنده نیست.

به عکس، اقتصادهای ملی دقیقه‌های یک کل بزرگ، یعنی بازار جهانی‌اند، که دارای خصوصیات خودویژه‌ای است. ریشه‌ی این خودویژگی‌ها را نیز باید در آن سطح از واقعیت جست که بازار جهانی را در خود رشد و پرورش می‌دهد. بدین سبب است که هیچ دولتی، حتی قدرت‌مندترین آن‌ها، دارای آن نوع استقلالی نیست که الگوی دولت اجتماعی ادعا می‌کند. نیازی به بیان این نکته نیست که بحران کنونی جهان، ورشکستگی نظری نولیبرالیسم را برملا کرد و ادعای آن مبنی بر «کارایی عقلانی» بازارهای آزاد را نیز باطل ساخت. در فصل سوم کتاب، بحث جهانی‌سازی بر مبنای الگوی «دولت شتاب‌دهنده» catalytic-state به مثابه پاسخی مقدماتی به تناقضات درون‌ماندگار نولیبرالیسم ارائه می‌شود. مدافعان این الگوی اخیر مدعی‌اند که اختلالات و آسیب‌های اجتماعی ناشی از بازار جهانی را می‌توان با کمک کنش‌های هوشمندانه دولت به طور موثری کنترل کرد. در نگاه آنان بحران جهانی که در سال ۲۰۰۷ آغاز شد تصدیق مدعای آنان مبنی بر نیاز به دخالت‌های دولتی در بازار است. در دوره‌ای که این کتاب نوشته می‌شد نولیبرالیسم شرط‌ها و دستور کار جهانی‌سازی را در حلقه‌ها و محافل رسمی، دانشگاهی و رسانه‌های گروهی تعیین می‌کرد. امروز آن روزگار سپری شده است. مدافعان دولت شتاب‌دهنده حالا میدان‌دار بحث‌های روز شده‌اند.

اما به نظر من پیشنهاد‌های مبنی بر دخالت‌گری دولت که از سوی دسته‌ی اخیر به منظور حل بحران جهانی مطرح می‌شوند، از آن کاستی‌هایی آسیب می‌بینند که در فصل سوم تحت عنوان دولت شتاب‌دهنده از آن بحث شده است. بنا به تعریف، دولت شتاب‌دهنده یک دولت رقابتی فعال است که در تلاش برای ایجاد ثبات اجتماعی و پرهیز از آسیب‌ها و تنش‌های اجتماعی، ناگزیر از تعقیب سیاست‌هایی است که به منظور کمک به عملیات سرمایه‌های فعال در قلمرو ملی‌اش و به منظور کسب موفقیت در بازار جهانی طراحی شده‌اند. این برنامه و خط‌مشی سیاسی و اقتصادی به‌ناگزیر موجب ایجاد تمایلات نیرومندی در دولت می‌شود تا هزینه‌های سرمایه را به طور اجتماعی سرشکن کند و پیامد آن انحراف از سیاست‌های معطوف به ایجاد رفاه و آسایش شهروندان است. در

همین راستا، گرایش دیگری نیز در نظام جهانی کنونی وجود دارد که مبتنی بر بازتولید نظام از راه فعالیت‌های هدفمند “دولت‌های نیرومند”ی است که منافع خویش را به هزینه‌ی “دولت‌های فقیر” حفظ می‌کنند. این موضوع در تناقض با ادعای آن‌ها مبنی بر این است که جهانی‌سازی بر مبنای الگوی دولت شتاب‌دهنده، قادر به ایجاد ثبات و پرهیز از آسیب‌ها و اختلال‌های اجتماعی در سرتاسر و تمامی اقتصاد جهانی است.

یکی از مهم‌ترین وظایف آتی منتقدان روند جهانی‌سازی سرمایه‌داری عبارت است از نشان دادن این موضوع که چطور پیشنهاد‌های “دولت‌های قوی” برای مقابله با بحران، در واقع تلاش‌های مذبوحانه و وقیحانه‌ای است برای واگذاری هر چه بیش‌تر هزینه‌های این بحران به دوش مناطق ضعیف‌تر، که بیش‌تر آن‌ها دخالتی در ایجاد بحران و رکود نداشته‌اند. مدافعان جهانی‌سازی بر مبنای الگوی جهان‌وطن‌گرایی آشکارا محدودیت‌های نهفته در الگوی دولت شتاب‌دهنده را برمی‌شمارند و چنین نتیجه می‌گیرند که بازار جهانی تنها در صورتی منجر به تقویت و رشد شکوفایی انسانی می‌شود که توأم با استقرار “حکومت جهانی” باشد. پیشنهاد‌های جهان‌وطن‌گرایان، مثلاً فراخوان آن‌ها برای ایجاد شکل جدیدی از پول جهانی، با جزئیات در فصل ۷ بحث شده است و امروز دارای اهمیتی است که در هنگام نگارش کتاب هنوز مطرح نبود. اما به نظر من دیدگاه‌های آن‌ها از نبود انسجام درونی آسیب می‌بیند، نظیر همان که در فصل چهارم از آن سخن رفته است. بازار جهانی اصلاح‌شده هم‌چنان بازار جهانی سرمایه‌دارانه خواهد ماند. در این حالت هنوز هم هدف سرمایه که عبارت است از تصاحب ارزش اضافی - تفاوت بین سرمایه‌ی پولی به کار انداخته شده در تولید و توزیع کالاها و پول به دست آمده از قبیل فروش آن‌ها - اولویت خود را بر اهداف و مقاصد انسانی و دولت جهانی تحمیل خواهد کرد، زیرا که در این حالت هم شکوفایی انسان به شیوه‌ای نظام‌مند تابع شکوفایی و رشد سرمایه خواهد بود. دیگر وظیفه‌ی آتی و مهم منتقدان جهانی‌سازی به شیوه‌ی سرمایه‌داری عبارت است از نشان دادن خصلت صرفاً اخلاقی و آرمان‌شهر‌گرایانه‌ی پیشنهاد‌های طرح شده در دوره‌ی کنونی از سوی مدافعان جهان‌وطن‌گرایی و نشان دادن این که این پیشنهادها فاقد درکی درست و دقیق از روابط تولید و مالکیت تحت انواع مختلف سرمایه‌داری است. مدافعان دولت شتاب‌دهنده و نظام اصلاح شده‌ی حکومت جهانی با هم

توافق دارند که چهار دلیل عمده برای پیدایش بحران کنونی وجود داشته است. نخست این که اشتباهات جدی محاسباتی و معرفتی از سوی بنگاه‌های ارزیابی و اعطای اعتبارات و وام‌ها، شرکت‌های سرمایه‌گذار، موسسات بیمه و نهادهای قانون‌گذار و تنظیم‌گر و نظایر آن انجام شده است. منظور ارزیابی گرافه‌گویانه این دست‌اندرکاران بازارهای مالی و الگوهای محاسباتی آن‌ها از میزان دارایی‌های مالی است که به شکل سرسام‌آوری از واقعیت به‌دور بود.

اگر الگوهای آماری برگرفته از داده‌های تجربی گسترده‌ای باشند و سپس روی محیطی به کار گرفته شوند که به طور معقولی با الگوهای فوق‌هم‌سویی و هم‌گرایی دارد، یعنی محیط مزبور از آن ویژگی‌هایی برخوردار باشد، که داده‌ها بر اساس آن‌ها تنظیم شده‌اند، آن‌گاه نتایج آن‌ها دست‌کم تا نقطه‌ی معینی می‌تواند قابل اعتماد باشد. اما اگر الگوها از داده‌های بسیار محدود پردازش شده باشند و سپس در شرایط و محیطی آزمایش شوند که دارای شباهت‌های جدی با داده‌های جمع‌آوری شده نباشند، در آن صورت نتایج اشتباه‌آمیز این محاسبات و الگوها خیلی زودتر از آن چه انتظار می‌رود، خود را نشان خواهند داد. وقوع این وضعیت مسلم و قطعی است فارغ از این که الگوی مورد نظر به لحاظ پرداخت ریاضی‌اش تا چه اندازه ظریف باشد. مثلاً اوراق بهادار مربوط به وام‌های مسکن را در ایالات متحده در نظر بگیرید. برای فرآورده‌های جدید مالی طرح‌های نوینی ارائه می‌شد که از مجموعه‌های گسترده‌ی وام‌های رهنی بسته‌هایی درست می‌کرد که ارزش ویژه‌ی هر یک بر اساس خط سیر احتمالی تعیین می‌شد.

برای فهم خطر احتمالی موجود در ارتباط بین وام‌های مختلف باید اطلاعات معتبری داشت زیرا خطر عدم پرداخت هر وام رهنی احتمال عدم پرداخت دیگری را به دنبال خواهد داشت.

نتیجه این که اطلاعات بسیار کمی در این زمینه در دسترس بود، زیرا که افت و رکود عمومی در بازار مسکن در دهه‌های اخیر تجربه



نشده بود و آماری که در دسترس بود از محیطی بر گرفته نشده بود که شبیه حباب مسکن در مقیاس سال‌های ۶-۲۰۰۳ باشد. اما الگوهای مبتنی بر این داده‌های محدود، بی‌توجه به عواقب آن پردازش شده و در ضمن روی محیطی به کار برده می‌شدند که به لحاظ تاریخی در بسیاری از جنبه‌ها یگانه و منحصر به فرد بود. باور به این که این الگوها قابل اعتماد باشند یک خطای بزرگ معرفتی بود. به جز این‌ها، از الگوهای مورد نظر استفاده می‌شد تا گسترش وسیع اوراق بهادار مبتنی بر وام‌های رهنی مسکن را توجیه کنند. این خطای معرفتی را بسیاری از دیگر موسسات دست‌اندرکار دارایی‌های مالی هم تکرار می‌کردند. بسیاری از کسانی که این الگوها را به کار می‌بردند مبنای واقعیت ضعیف آن‌ها را می‌فهمیدند اما همچنان به بازپردازش فرآورده‌ها و ابزارهایی برای بازارهای مالی با کمک آن‌ها ادامه می‌دادند. مدافعان دولت شتاب‌دهنده و جهان‌وطن‌گرایی عامل توضیحی دومی برای این گونه رفتارها دارند: آزمندی و زیاده‌خواهی. به نظر آنان پاداش‌ها و دریافتی افراد دست‌اندرکار این معاملات و شرکت‌های آنان به قدری زیاد بود که دلیلی برای توقف روند و اندیشه کردن در پیرامون آن نمی‌دیدند و در ضمن همه آن‌ها باور داشتند که همیشه می‌توان ریسک‌ها را روی سر دیگران آوار کرد. عامل آزمندی و زیاده‌خواهی هم چنین به توضیح این کمک می‌کند که چرا دست‌اندرکاران بازارهای مالی برای مدتی این چنین طولانی دارایی‌های سرمایه‌ای را تا این اندازه گزافه‌گویانه ارزش‌گذاری می‌کردند. این کارگزاران، قراردادهای پرسودی دریافت می‌کردند تا نرخ دارایی‌های شرکت‌هایی را ارزیابی کنند که خود این دارایی‌ها را آفریده بودند. پس بر مبنای این وضعیت احتمال دریافت قراردادهای باز هم گزاف‌تر در آینده دلیلی حتمی برای ارزیابی‌های دست‌و‌دل‌بازانه نیز می‌شد.

کسی که با تاریخ امور مالی آشنا باشد در مواجهه با سوءظن شدید دست‌اندرکاران این امور به هر گونه اتهام اشتباه معرفتی و یا صفت آزمندی دچار شگفتی نخواهد شد. این موضوع همواره وجود داشته است و به همین دلیل است که کارگزاران دولتی مسئول کنترل و تنظیم بازارها بوده‌اند. خطای این کارگزاران برای تکمیل وظایف‌شان به عنوان عامل سوم در گسترش کلی بحران کنونی نام برده می‌شود. این خطا دارای اشکال مختلفی است. در برخی موارد آشفتگی‌هایی در زمینه‌ی وظایف حقوقی کارگزاران کنترل‌کننده و تنظیم‌گر وجود داشت که منجر به فلج شدن آن‌ها می‌شد. در موارد دیگری دولت‌ها اجازه‌ی ظهور اشکال جدیدی از فعالیت‌های مالی را بیرون از حیطه‌ی اختیارات حقوقی رایج قانونی در سطح بسیار وسیعی می‌دادند ("سیستم بانکی در سایه" یا زیرزمینی). شاید بزرگ‌ترین مشکل این‌جا باشد که بسیاری از مقامات دولتی مسئول، دیگر دلیلی برای تنظیم و کنترل بخش مالی به‌طور کلی نمی‌دیدند. این موضوع ما را به عامل آخر و چهارم در حیطه‌ی بررسی بحران می‌رساند که همان نقش ایدئولوژی است. اگر بازارها همواره گرایش به آن داشته باشند که به‌طرزی معقول و کارآمد عمل کنند در آن صورت روش درست آن است که نظارت دولتی به حداقل مطلق کاهش یابد. اما مدافعان دولت شتاب‌دهنده و الگوی جهانی‌سازی مبتنی بر جهان‌وطن‌گرایی هرگز توهم ایدئولوژیک مبنی بر بازارهای مالی خودگردان و عقلانی را باور نداشته‌اند. حالا که روشن

شده است که آن‌ها تا چه اندازه در معرض فساد هستند اصلاحات بسیار جدی هم ممکن شده است. مدافعان دولت شتاب‌دهنده باور دارند که اصلاحات در سطح ملی کفایت می‌کند. سیستم بانکی "در سایه" باید برچیده شود و دست‌اندرکاران بازارهای مالی باید دارای ذخایر احتیاطی بیش‌تری برای روز مبادا باشند تا اوضاع ناگهان به وخامت نگراید و در ضمن ساختارهای جدیدی باید تعبیه شود تا پذیرش ریسک‌های بزرگ در مقابل پاداش‌های کوتاه‌مدت تشویق و ترویج نشود. از دیدگاه نظریه‌پردازان الگوی جهان‌وطن‌گرا نظارت دولت‌های ملی به‌خودی‌خود برای اصلاح وضعیت کنونی کفایت نمی‌کند مگر آن که با اصلاحات دایمی در سطح "معماری بین‌المللی امور مالی" تکمیل شود. از نظر آنها با مسئله‌ی همیشه ماندگار فقدان موازنه بین کشورهای بدهکار و بستانکار باید برخورد شود، شکل جدیدی از پول جهانی باید ایجاد شود تا به مثابه پایه‌ی ثابت ارزش عمل کند، نوسان ارزش ارزهای ملی باید به حداقل برسد و نظایر آن. اعضای هر دو گروه توافق دارند که در دهه‌های اخیر بخش مالی به‌طور فاجعه‌باری به هدفی در خود تبدیل شد و حالا زمان آن رسیده است که آن را به جایگاه واقعی‌اش بازگرداند که همان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف شکوفایی انسان است. بنا به دلایل یاد شده در فصل پنجم اشتباه خواهد بود چنانچه تصور کنیم که بازارهای سرمایه‌داری اساساً دغدغه تولید ارزش‌های مصرفی برای خاطر رشد و شکوفایی انسان را در خود حمل می‌کنند. همان‌طور که مارکس نیز گوشزد کرده است: "ارزش‌های مصرفی... هرگز هم‌چون هدفی بی‌واسطه مطرح نیستند... و سود ناشی از یک مبادله‌ی ساده هم موضوع اصلی نیست. هدف حرکت بی‌وقفه در راستای سودآفرینی است... افزایش بی‌وقفه‌ی ارزش" (مارکس ۱۹۷۶ ص. ۲۵۴).

بررسی بحران کنونی جهان از این منظر (مارکسیستی) البته دربرگیرنده‌ی نقش خطاهای معرفتی کارگزاران امور مالی، آزمندی و زیاده‌خواهی آن‌ها، تنظیمات نابسندگی دولتی، و ایدئولوژی نیز هست اما تفاوت آن این‌جا است که این رویکرد در عین حال به فراسوی این دلایل می‌رود. طرح کلی چنین رویکردی (که فراسوی چهار عامل یاد شده برود) می‌تواند در گام‌های اصلی زیر دنبال شود:

۱. مارکس بر این نظر بود که هرگونه سرمایه‌گذاری در تغییرات فن‌آورانه به سبب افزایش انباشت سرمایه است (از راه افزایش تفاوت بین ارزش تولیدشده توسط مزدبگیران در طی کار روزانه و ارزشی که آن‌ها در شکل مزد دریافت می‌کنند) ولی همین امر (از راه کاهش نرخ سود) موجب لطمه زدن به فرایند انباشت می‌شود. جزئیات این استدلال در زمینه‌ی گرایش نزولی نرخ سود مبهم و جنجال برانگیز است. در کتاب از یکی از بخش‌های اصلی این حکایت پیچیده بحث کرده‌ام و آن هم این‌که: رقبای کم‌تر کارآمد در یک شاخه‌ی تولیدی، به دلیل پیشرفت‌های فن‌آورانه در شرکت‌ها که وعده‌ی سودهای بالای متوسط را می‌دهند، به‌ناگزیر از رقابت کناره‌گیری نمی‌کنند تا نرخ عرضه و تقاضا به شکل متعادل حفظ شود. زیرا هزینه‌های سرمایه ثابت آن‌ها در همین وضع هم کاهش یافته است و در نتیجه آن‌ها باید خوشحال باشند که نرخ متوسطی از سود در جریان گردش سرمایه خود به دست می‌آورند.

زمانی که تعداد مناسبی از کارخانجات و موسسات تولیدی درگیر در یک شاخه‌ی تولیدی از رقابت کنار نمی‌کشند تا رقبای کارآمدتر وارد آن شوند، نتیجه، اضافه‌انباشت سرمایه‌ی ثابت است که خود را در ظرفیت بیش از اندازه و کاهش نرخ سود نشان می‌دهد. اگر چنین رویه‌ای به طور همزمان در شاخه‌های عمده‌ی تولیدی پیش گرفته شود آن‌گاه شاهد کاهش نرخ سود در یک دوره‌ی گسترده تاریخی خواهیم بود. “عصر طلایی” سودهای بالا و رشد سریع در بازار جهانی در طی یک ربع قرن، پس از پایان جنگ جهانی دوم با فرو رفتن در غرقاب چنین بحران اضافه‌انباشتی در دهه‌ی ۱۹۷۰ پایان گرفت.

۲. مشکلات مازاد تولید همواره به شاخه‌های صنعتی در اقتصاد جهانی آسیب رسانده است و سرعت یافتن سیستم‌های نوآوری ملی این موضوع را تشدید کرده است. از پاییز ۲۰۰۷ هشت کشور جهان مبلغ دو درصد از درآمد ناخالص ملی خود را صرف تحقیق و توسعه کرده‌اند. در حالی که این عدد در مقایسه با شمار کشورهای جهان رقم پایینی است اما آن قدر بالا هست که تضمین کند چنان‌چه مجموعه‌ای از نوآوری‌های دارای قابلیت تجاری شدن به وجود آید، آن‌گاه هزینه‌های تحقیقاتی، کاهش مالیات، تخصیص اعتبارات و انبوهی از دیگر کمک‌های مستقیم و نامستقیم دولتی در مناطق مختلف جهان احتمالاً حول آن‌ها بسیج شوند برای آن که همان قابلیت را در قلمروهای خود به طور کم یا بیش هم‌زمان رشد دهند. این امر موجب رشد بیش‌تر پویایی فن‌آورانه در سرمایه‌داری در معنای ارزش مصرفی آن می‌شود. اما در معنای ارزشی آن، نتایج آن قدرها مثبت نیست. نتیجه‌ی این وضعیت این است که دوره‌ی کسب سودهای کلان از راه مزیت‌های فنی، هر چه بیش‌تر فشرده می‌شود. به بیان دیگر دوره‌ی قبل از شروع دشواری‌های اضافه‌انباشت در یک شاخه‌ی جدید، که خود را در مازاد تولید و کاهش نرخ سود نشان می‌دهد، هر چه کوتاه‌تر می‌شود.

۳. دوام دشواری‌های اضافه‌انباشت در بازار جهانی موجب دوام فشار برای افزایش سود از راه بالا بردن نرخ استثمار مزدبگیران بوده است. سطح بی‌کاری، کاهش دستمزدها و افزایش و فشرده کردن روزکاری که قبلاً پدیده‌های ملازم با دوره‌های رکود بود، حالا در دوره‌های رونق نیز به چشم می‌خورند. زنجیره‌های تولیدات فراملی استقرار یافته است و موجب ایجاد سودهای بالاتر شده است که ناشی از تغییر محل تولید به کشورهای دارای نیروی کار ارزان است. فعالیت‌های یغماگرانه در جوامع آسیب دیده تشدید شده است. قوانین مربوط به کسب انحصار روی فرآورده‌های معنوی و گسترش تجارت غیررسمی به طور تعرضی ایجاد و مورد استفاده قرار می‌گیرند و در نتیجه به برخی شرکت‌ها اجازه‌ی کسب سودهای انحصاری از نوآوری‌ها داده می‌شود، به رغم آن که از بسط و گسترش سیستم‌های نوآوری ملی استفاده می‌کنند. اما در وضعیت کنونی، مهم‌ترین نکته این است که به علت وجود اضافه‌انباشت سهم فزاینده‌ای از سرمایه‌گذاری در داخل بخش مالی به گردش می‌افتد و در نتیجه سودهای بالا از راه تورم دارایی‌های سرمایه‌ای کسب می‌شود (مارکس ۱۹۸۱، ص. ۳-۶۲۱). در دهه‌های اخیر بالاترین میزان سرمایه‌گذاری خصوصی در فن‌آوری‌های اطلاعاتی، بیش‌ترین تمرکز تخصص و دانش در بخش کامپیوتری و بالاترین نرخ نوآوری محصول، در بخش مالی انجام

شده است. گزینه‌ی تغییر مسیر نوآوری‌های فنی از این رو انتخاب نشد که بیش‌ترین کمک را به شکوفایی انسانی می‌کند بلکه به این سبب انتخاب شد که بیش‌ترین کمک به هدف انباشت سرمایه را انجام می‌داد و بهتر از هر بدیل دیگری در این راستا عمل می‌کرد. از نظر من میزان فزاینده‌ی حباب‌های مالی و نیز سطح آن‌ها در دهه‌های اخیر را نمی‌توان به‌سادگی با خطاهای معرفتی، آزمندی و فقدان اراده برای تنظیم بخش مالی یا فرضیه‌های ایدئولوژیک توضیح داد. توضیح عمیق‌تر این است که شاخه‌های غیرمالی از دشواری‌های اضافه‌انباشت در رنج بوده‌اند و در نتیجه گمانه‌زنی و سفته‌بازی در بخش دارایی‌های مالی را بهترین راه برای کسب سودهای بادآورده دیده‌اند.

البته حباب‌های سوداگرانه به‌ناگزیر روزی به‌حالت انفجاری ترک برمی‌دارند. بحران مالی اخیر یکی از نوترین انواع این پدیده در زنجیره‌ای طولانی است که شامل حوادث زیر می‌شود: بحران بدهکاری در آمریکای لاتین و دیگر مناطق در جنوب کره‌ی زمین در دهه‌ی ۱۹۸۰، سقوط بازارهای سهام در ۱۹۸۷، سقوط قیمت‌های مسکن در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، بحران مکزیک در ۱۹۹۴، بحران آسیای جنوب شرقی در ۱۹۹۷، سقوط صندوق‌های سرمایه‌گذاری مدیریت درازمدت (۳) در ۱۹۹۸ که آلن گرینسپن به‌درستی نگران بود که مبدا همه‌ی سیستم مالی را نیز با خود به زیر بکشد و خروج جهانی سرمایه از روسیه (۱۹۹۸)، برزیل (۱۹۹۹) و آرژانتین (۲۰۰۰) و ترکیدن حباب شرکت‌های فن‌آوری اطلاعات (۴) در اوایل همین دهه‌ی حاضر. بحران اخیر مالی جنبه‌ای بنیادین و اصلی از رژیم انباشت سرمایه است. برای کشورهای جنوب داروی تلخی تجویز شده است: سخت‌گیری، سخت‌گیری و باز هم سخت‌گیری. سرمایه‌های محلی دستخوش ورشکستگی شده‌اند و سودآورترین آن‌ها را سرمایه‌گذاران خارجی به قیمت‌های نازلی خریداری کرده‌اند، نیروی کار محلی از بیکاری در رنج است چیزی که منجر به کاهش استاندارد زندگی شده است. روش دورویانه و مژورانه‌ی مقابله‌ی کشورهای شمالی با بحران مالی کنونی سرمایه‌داری، تزریق نقدینگی، نقدینگی و باز هم نقدینگی به بازار بود. با وجود همه‌ی سخن‌پردازی‌های آزادی‌طلبانه‌ی ریاکارانه‌ی سرمایه‌ی مالی در طی دوره‌ی اخیر، واقعیت این است که نمایندگان آن روی دولت حساب می‌کردند تا هم‌چون همیشه به نجات آن‌ها بشتابد، خسارت‌ها و ضررهایشان را بر سر جامعه سرشکن کند تا آن‌ها بتوانند فعالیت نیمه‌تمام خود را باز از سر بگیرند. سطح زندگی کارگران تا حدودی ثابت ماند اگر چه هزینه آن غرق شدن در بدهی و بدهی‌های باز هم عمیق‌تر بود. بحران اخیر در قلب نظم جهانی موجب به تحرک واداشته شدن بانک‌های مرکزی کشورهای شمال شد تا سطوح حیرت‌آور و بی‌سابقه‌ای از نقدینگی را تجهیز کنند. به نظر می‌رسد که ماشین دولتی خلق و تولید نقدینگی و ایجاد بدهی‌های مصرفی سرانجام به نهایت خود رسیده باشد.

پرسش تاریخی- جهانی این است که حالا از این‌جا به کدام سمت می‌رویم. هیاهوی بسیاری بر سر “فن‌آوری‌های سبز” وجود دارد که گفته می‌شود مبنای “عصر طلایی” جدید در رشد و تکامل سرمایه‌داری خواهد بود. اما معلوم نیست که سرمایه‌هایی که تا بدین حد در زیرساخت‌های آلاینده و فن‌آوری‌های آلوده کننده



سرمایه‌گذاری کرده‌اند بتوانند به‌سادگی تغییر مسیر بدهند. و حتی اگر صناعی یک‌سر سبز هم ایجاد شود امکان بسط و توسعه و تکثیر سیستم‌های نوآوری ملی موجب ایجاد تردید در این زمینه می‌شود که مسائل ظرفیت مازاد در این شاخه‌ها بتواند برای مدت زیادی تحمل شود. یک جنگ جهانی جدید یا یک رکود بسیار عمیق و طولانی است که می‌تواند موجب تغییر این وضعیت بشود، یعنی در صورتی که یک میزان بسیار انبوه و فاحش از سرمایه‌ی انباشت شده از بین برود و میزان انبوهی از سیستم‌های نوآورانه ملی از کار بیفتند و تخریب شوند. اما قبل از همه‌ی این فجایع به نظر می‌رسد که تجربه‌ی یک “عصر طلایی” جدید از رشد و تکامل سرمایه‌داری ممکن باشد. آینده نامعلوم است. اما به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری نتواند بدون یک ارزش‌زدایی به تعویق افتاده از سرمایه در سطح جهانی، به همراه هجومی همه‌جانبه به سطح زندگی در سراسر جهان، امکان پیش‌روی داشته باشد.

به مردان و زنان زحمتکش و کارگر در ایالات متحده مرتب گفته می‌شد که رکود مزدهای آن‌ها و مشاغل صنعتی از دست رفته‌شان مسئله‌ای نیست زیرا که تنها در این صورت ارزش خانه‌های آن‌ها بالا خواهد رفت و اعتبارات ارزان تنها به این شکل در دسترس همگان قرار خواهد گرفت. کارگران در مناطق روستایی و فقیر اقتصاد جهانی می‌شنیدند که اگر اجتماعات خود را ترک کنند و در کارخانه‌های فراملیتی یا شرکت‌های محلی صنعتی به کار بپردازند پیشرفت سریعی را در زندگی خود تجربه خواهند کرد. این همه دروغی بیش نبود. بالا رفتن ارزش مسکن در ایالات متحده سرابی بیش نبود و تاکنون نرخ بدهی‌ها سریع‌تر از نرخ مزدها افزایش یافته است. در اروپا - و در همه‌ی جهان - برنامه‌ها و طرح‌هایی در راه است تا برای سال‌های آینده مواهب و خدمات همگانی را به شدت و به‌نحوی سخت‌گیرانه پایین بیاورند این وضع به‌معنای حمله به همه‌ی آن چیزهایی است که نفع همگانی مردان و زنان کارگر و زحمتکش را تامین می‌کرد. زیرا که هزینه‌های سرسام‌آور تضمین‌های اعطاء شده به بخش مالی روی بودجه‌های دولتی آوار می‌شود. در ضمن همین که سطح زندگی در یکی از مناطق به اصطلاح در حال رشد گرایش به بهبود نشان می‌دهد، موج سرمایه‌گذاری به سمتی دیگر سرازیر می‌شود (به‌عنوان نمونه سرمایه‌گذاری‌هایی که تا همین اواخر در چین انجام می‌شد، اکنون به طور فزاینده‌ای به سمت مناطقی هم‌چون ویتنام می‌گراید جایی که دستمزدها تنها دو سوم میزان رایج در بین چینی‌ها است). همه‌ی انرژی خلاق که برای نوآوری و بهبود در بهره‌وری صرف می‌شود همه‌اش به معنای افزایش ناامنی اقتصادی، فقر، و استثمار است تا شاید سرمایه روزی دوباره سلامت خود را بازیابد. عده‌ای حالا دنبال دیوار کوتاه می‌گردند و دشواری‌های سرنوشت خود را به پای مهاجران و خارجی‌ها، دیگر قومیت‌ها، و یا پیروان دیگر مذاهب می‌نویسند. برخی دیگر دنبال ذره‌ای تسلاي خاطر و خودفراموشی در دالان‌های زندگی خصوصی پرسه می‌زنند: خواه به شکل صمیمیت‌های محرمانه در روابط خانوادگی و جمع‌های دوستانه باشد و یا به شکل پرت کردن حواس از طریق تفریحات کاذبی که رسانه‌ها برای مردم فراهم می‌کنند و یا در شکل مصرف مواد مخدر و نظایر آن باشد. بسیاری از کسانی که هم‌چنان در صحنه می‌مانند، تسلیم بدبینی می‌شوند و گمان

می‌کنند که دیگر کاری از دست‌شان ساخته نیست و هم‌چون رُمی‌ها که بی آن که برای نجات امپراتوری کاری از دست‌شان ساخته باشد به انتظار سرنوشت محتوم نشستند، گمان می‌کنند که حالا هم کاری از دست کسی ساخته نیست تا مسیر زندگی در امپراتوری سرمایه را تغییر دهد. بدبینی، یک بیماری است. اما راه علاجی برای آن یافت می‌شود: باور عقلانی به این که جهانی بهتر ممکن است، و ایجاد آن البته همراهی و مشارکت در جنبش‌های اجتماعی توده‌ای را می‌طلبد.

فصل پایانی این کتاب تلاشی است برای متقاعد کردن خواننده که جهانی بهتر ممکن است. ضرورت و الزام عملی برای خلق شکل نوینی از جهانی‌سازی سوسیالیستی هرگز تا بدین پایه ناگزیر حس نمی‌شده است. چنان‌چه دست روی دست بگذاریم و حرکتی برای تغییر روند حوادث انجام ندهیم آن‌گاه میزان صدمات و لطماتی که در اثر نابودی سقوط امپراتوری سرمایه دامن‌گیر بشریت خواهد شد قابل پیش‌بینی و محاسبه نخواهد بود.

در پایان مطلب می‌خواهم از فروغ اسدپور و دوستان او برای زحماتی که در راستای ترجمه این کتاب بر خود هموار کرده‌اند تشکر کنم. من بی‌نهایت سپاسگزار فروغ و دوستان او هستم. او و دوستانش نماینده‌ی بهترین‌ها در سنت بین‌المللی هستند.

تونی اسمیت

۱۶ ژوئیه ۲۰۰۹

پانویس

(۱) در خلال تماس نوشتاری با نویسنده متوجه شدم که کلمات جهانی‌سازی و جهانی شدن هیچ یک مترادف‌های کاملاً درستی برای واژه globalisation نیستند. زیرا که ترجمه کلمه به جهانی‌سازی ارجاعی است به این که گویا روند گسترش مناسبات سرمایه‌داری و بازار جهانی صرفاً یک طرح نقشه‌مند و هدف‌مند و از قبل طراحی شده و دسیسه‌کارانه از سوی کشورهای بزرگ و قدرتمند جهان سرمایه‌داری است. از سوی دیگر ترجمه کلمه به جهانی شدن به معنای ارجاع به یک حرکت خودبخودی و ایزکتیو، بی‌غایت و بدون سوژه است. در حالی که خواننده باید توجه داشته باشد که کلمه گلوبالیزاسیون حاوی هر دو جنبه بحث شده در بالا است. یعنی این که ما در سطح عالی تجرید از سرمایه بمتاب یک سوژه خودجنبن و خودپو صحبت می‌کنیم که دارای قوانین خاص حرکت خویش است، از جمله این که قوانین انباشت، سرمایه را وادار به خودگستری دائمی و درنوردیدن همه فضاهای کره زمین می‌کند. این همان چیزی است که مارکس از آن تحت عنوان مستتر بودن پدیده بازار جهانی در خود مفهوم سرمایه یاد می‌کند. اما از سوی دیگر در سطح مشخص‌تر بحث می‌دانیم که حرکت سرمایه همواره در اتحاد نزدیکی با دولت‌های ملی کشورهای قدرتمند صورت می‌گیرد. رشد ناموزون در نظام سرمایه‌داری جهانی، منجر به پیدایش کشورهای قدرتمندی می‌شود که می‌توانند هزینه‌های بحران‌های ادواری و غیر آن را بر دوش کشورهای فقیرتر آوار کنند و یا قوانین و مناسباتی ظالمانه علیه کشورهای دیرآمده و فقیر به اجرا گذاشته و “رشد” آنها را به عقب رانده و مسیر حرکت آنها را پیچیده‌تر، ناگوارتر و دردناک‌تر از حد معمول کنند. لازم است که برای درک مناسب کلمه گلوبالیزاسیون به هر دو جنبه این پدیده دقت شود. (ف. الف.)

(۲) Normative

(۳) Long Term Management hedge fund

(۴) dot-coms منظور سهام شرکت‌های فعال در حوزه‌ی فن‌آوری اطلاعات و اینترنت است. سال ۱۹۹۵، سال آغاز جنبشی عظیم در رشد و ازدیاد مصرف‌کنندگان اینترنت بود. در نتیجه بسیاری از کمپانی‌ها و شرکت‌های بزرگ از طریق اینترنت مشغول به کسب و کار شدند. این شرکت‌ها بخاطر دات. کام com. آخر نام‌شان به شرکت‌های دات. کام مشهور شدند.

چین، انباشت سرمایه داری و بحران جهانی

مارتین هارت - لندزبرگ

برگردان: میلاد مرادی



در واقع بسیاری باور دارند که عملکرد اقتصاد چین در جریان بحران جهانی کنونی نشان دهنده ی این است که این کشور اکنون آماده است و می خواهد که چنین نقشی را بر عهده گیرد.

متأسفانه باید گفت همانطور که در زیر نشان داده می شود توجیه چندان مناسبی برای این ادعا وجود ندارد. نخست اینکه، صرف نظر از آنچه رهبران چین می گویند، این کشور نه تنها پیشگام نوع جدیدی از سوسیالیسم بازار نبوده بلکه اصلاحات در اقتصاد این کشور منجر به بازسازی سرمایه داری شده است. و می توان گفت پویای های درونی چین به روشنی درصدا با ایجاد هر نوعی از آلترناتیو ضد سرمایه داری ست. دوم اینکه، اصلاحات اقتصادی فرایند رشد استثمارگرانه ی فزاینده ای را نتیجه داده است که به دنبال آن ثروتی قابل توجه برای اقلیتی کوچک به بهای ناپذیرفتنی هزینه هایی سنگین برای اکثریت بزرگی از کارگران چین تمام شده است.

و در نهایت باید گفت که اکنون فرایند رشد چین بطور ساختاری در گرو عملکرد فرایندی وسیعتر خارج از مرزهای کشور و در مقیاسی منطقه ای و جهانی ست. فرایندی که توسط سرمایه های فراملیتی کنترل می شود. به این ترتیب، چین نه فقط نتوانسته بعنوان یک پیشگام در اقتصاد جهانی عمل کند، بلکه پویای های انباشت آن باعث تحکیم ساختارهای فعلی بین المللی قدرت و عدم توازن بین المللی و تنش هایی که از این ساختارها ناشی می شود شده است. در واقع سیاست اقتصادی دولت چین در پاسخ به بحران جهانی جاری فقط فشارهای رقابتی جهانی را شدت بخشیده و برای اکثریت کارگران تأثیرات منفی به دنبال داشته است.

این مقاله را می توان ادامه ی پژوهش دیگری از کار مشترک همین نویسندگان با "پاول برکت" دانست که تحت عنوان "چین و پویای های انباشت بین المللی؛ علل و پی آمد های تغییر ساختار جهانی" با ترجمه ی رفیق احمد سیف در شماره ۲ «سامان نو» منتشر شد. البته با این ویژگی که این مقاله پس از آغاز بحران اخیر جهانی سرمایه داری به نگارش درآمده است. این مقاله به هفتمین کنفرانس بین المللی اقتصاددانان در موضوع «مشکلات توسعه و جهانی سازی» در مارس ۲۰۱۰، هاوانا، کوبا ارائه شده است.

دوره ی پس از اصلاحات بازار چین در سال ۱۹۷۸ همچنان موضوعی جذاب است و دلیل اش هم واضح است: چین در عصر جدید به عنوان یکی از موفق ترین کشورهای در حال توسعه در نظر گرفته می شود. ادعای دولت چین مبنی بر اینکه این موفقیت هم نشان دهنده ی کارایی و هم برتری "سوسیالیسم بازار" است، موضوع را جذاب تر می کند.

بسیاری از اقتصاد دانان، بویژه منتقدان نئولیبرالیسم، کشورهای دیگر را تشویق می کنند که از فرایند تدریجی و تحت کنترل دولت بازارگرایی، خصوصی سازی و مقررات زدایی از فعالیت های اقتصادی در چین بیاموزند. عده ی کمی هم دیدگاه دولت چین را دارند مبنی بر اینکه این کشور مبدع نوعی جدید از سوسیالیسم بوده است.

همچنین بسیاری باور دارند که وسعت و الگوی رشد چین این کشور را توانا می سازد تا سیستم جهانی اقتصاد جایگزینی را نمایندگی کند و این امکان را برای کشور های دیگر فراهم آورد تا از میزان وابستگی خود به بازار آمریکا و موسسات جهانی بکاهند.

چگونگی ماهیت و تجربه ی اصلاحات اقتصادی در چین موضوعی داغ است. حمایت نیروهای مترقی از تجربه ی اصلاحات اقتصادی در چین، بطور خودآگاه یا ناخودآگاه این باور غلط را تقویت می کند که توسعه ی واقعی و یا حتی سوسیالیسم از طریق بازار و ادغام بیشتر با پویای های جهانی انباشت سرمایه امکان پذیر است. کارگران چین بطور روزافزونی سیاست های دولت چین را به چالش کشیده اند. و این نه تنها به دلیل استثماری ست که تجربه می کنند بلکه همچنین به دلیل علاقه ی نوین آنها به سوسیالیسم است. به همین دلیل، برای احتراز از فهم نادرست خطرات بازار و الزامات سرمایه داری و به هدر رفتن تلاش هایی که در کشورهای دیگر برای تغییرات اجتماعی می شود و برای حمایت از آنانی که به دنبال نوزایی سوسیالیسم در چین اند، لازم است که فهم درستی از تجربه ی چین داشته باشیم.

تغییرات ساختاری چین

در سال ۱۹۷۸ یعنی دو سال پس از مرگ مائو تسونگ، دنگ جیانپینگ رهبر حزب کمونیست چین تصمیم گرفت به مقدار زیادی اتکاء اقتصاد را به نیروهای بازار افزایش دهد. رهبر حزب مدعی بود که چنان قدمی برای برون رفت از مشکلات پیش روی رشد اقتصادی - که به برنامه ریزی و تولید زیاده متمرکز مائو نسبت داده می شد - ضروری است. اگرچه اکثریت مردم چین تغییرات سیاسی و اقتصادی می خواستند اما دنگ و پیروان او در تاکید بر مشکلات موجود زیاده روی کردند و از آن طرف دیگر تلاش ها را برای جستجوی راه حلی غیربازاری بی پاسخ گذاشتند. همین که اصلاحات بازار آغاز شد سرعت به فرایندی غیرقابل کنترل تبدیل شد. (۱) هر مرحله از اصلاحات تنش ها و تضادهایی را به همراه داشت که (با در نظر گرفتن ضدیت رهبر حزب با هر نوع آلترناتیوی که اجتماعات کارگری را در مرکزیت قرار دهد) راه حل آنها راهی نداشت جز افزایش قدرت بازار. "سرازمیری لغزنده"ی اصلاحات بازار در نهایت منجر شد به تسلط پویای های بازار بر برنامه ریزی اقتصادی، مالکیت خصوصی بر مالکیت اجتماعی و شرکت ها و بازارهای خارجی بر بازارها و شرکت های داخلی.

اکنون دیگر فعالیت های اقتصادی بطور قاطعی توسط قیمت های بازار تعیین می شود. سهم خرده فروشی با توجه به قیمت های بازار از ۳ درصد در سال ۱۹۷۸ تا ۹۶.۱ درصد در سال ۲۰۰۳ افزایش یافت. سهم کالاهای مصرفی در این دوره از ۰ درصد به ۸۷.۳ افزایش یافت.

همچنین غلبه ی فزاینده ی صنعت در بخش خصوصی روشن است. در سال ۱۹۷۸ تمامی ارزش افزوده ی بخش صنعتی چین مربوط به شرکت های دولتی بود (معدن، ابزارها و صنایع کارخانه ای). در سال ۲۰۰۳ سهم بخش خصوصی بیشتر از سهم بخش دولتی بود: ۵۲.۳ درصد نسبت به ۴۱.۹ درصد (۲) اما حتی همین مقدار هم "وزن اقتصادی" تولید دولتی را بیشتر از مقدار واقعی نشان می دهد.

با در نظر گرفتن این که امروزه بسیاری از شرکت های دولتی مالکیتی با انگیزه های خصوصی دارند - با سرمایه گذاری مشترک و با سهام - سازمان همکاری و توسعه ی اقتصادی OECD بنگاه های دولتی را اینگونه دسته بندی می کند: بنگاه هایی که سهم

سرمایه ی دولتی پرداخت شده ی آن - بطور مستقیم یا غیرمستقیم - بیشتر از ۵۰ درصد از کل باشد. در سال ۲۰۰۳ سهم ارزش افزوده ی صنعتی شرکت هایی که بطور مستقیم توسط دولت اداره می شدند فقط ۲۲.۹ درصد بود - کمتر از یک چهارم کل.

وقتی به تولید کارخانه ای نگاه کنیم کاهش اهمیت استراتژیک بخش دولتی واضح تر می شود. سازمان همکاری و توسعه ی اقتصادی بخش تولید کالایی چین را به دو گروه تقسیم کرده است. گروه اول شامل ۵ صنعت است که همچنان تولید دولتی در آنها حاکمیت دارد: پردازش فراورده های نفتی و ذغال سنگ، ذوب و فشردن فلزات غیر آهنی، پردازش تنباکو، و تجهیزات حمل و نقل. گروه دوم که بزرگترست (و بیشتر از ۷۵ درصد ارزش افزوده ی تولید کارخانه ای را شامل می شود) توسط بخش خصوصی اداره می شود. این گروه شامل ۲۳ صنعت کالایی مختلف است: پردازش غذایی، صنعت نساجی، صنعت مواد شیمیایی، دارویی و پزشکی، صنعت پلاستیک، ماشین آلات با کاربرد معمولی، ماشین آلات با کاربرد های ویژه، قطعات و تجهیزات الکتریکی و تجهیزات الکترونیکی و مخابراتی. در گزارش سازمان همکاری و توسعه ی اقتصادی آمده است:

"در سال ۱۹۹۸ بخش خصوصی فقط در ۵ صنعت از ۲۳ صنایع تولیدی ارزش افزوده ای بیشتر از بخش دولتی تولید کرد. در سال ۲۰۰۳ همه ۲۳ صنعت ارزش افزوده ای بیشتر از بخش دولتی تولید کردند. بعلاوه، در نیمی از آنها سهم بنگاه های خصوصی در تولید کل بیش از سه چهارم بود. در مجموع، ۲۳ صنعت بخش خصوصی بیش از دوسوم نیروی کار را در استخدام دارد و بیش از دوسوم ارزش افزوده ی هر کدام از این صنایع که در حدود ۹۰ درصد صادرات آنها می شود را تولید می کند."

البته همچنان شرکت های دولتی با اهمیت اند و دولت چین کنترل خود را بر بخش های مهم اقتصاد حفظ کرده است. اما این بخش ها اکنون به فعالیت های مالی و فعالیت هایی که در آنها مالکیت دولتی بر منابع طبیعی وجود دارد محدود شده است. به این ترتیب، در سال ۲۰۰۶ درآمد سه کمپانی نفتی دولتی برابر با نیمی از درآمد ۱۶۰ تا از بزرگترین "کمپانی های دولتی انحصاری و انحصاری چندقطبی" بود. در واقع "بیش از ۸۰ درصد افزایش سالیانه ی سود تحقق یافته ی تمامی شرکت های چینی در سال ۲۰۰۶ مربوط بود به ... گروه های انحصاری مالی و یا بنگاه های انحصاری در حوزه ی نفت و فراورده های نفتی - شیمیایی، الکتریسیته، ذغال سنگ و فلزات".

همچنین باید به سرمایه خارجی اشاره کرد که نقش مهمی در اقتصاد چین ایفاء می کند. سهم تولید کننده های خارجی در کل تولید کالایی چین از ۲.۳ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۳۱.۳ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. شاید آمار گزارش دولت در سال ۲۰۰۶ بازگوکننده تر باشد: این گزارش نتیجه می گیرد که سرمایه خارجی بخش عمده ای از دارایی های ۲۱ بخش صنعتی از ۲۸ بخش را در اختیار دارد.

نتیجه این که رشد اقتصادی چین هرچه بیشتر به کالاهای صادراتی تولید سرمایه ی خارجی وابسته شده است. بنگاه های خارجی بر فعالیت های صادراتی چین سلطه دارند: سهم آنها از صادرات کل



رشد چین
و تغییرات
صنعتی در
این کشور
منجر به
تولید ثروت
فراوانی شده
است که به
دنبال خود
انفجاری
از نابرابری
و تشکیل
مناسبات
طبقه‌ای
جدیدی را به
دنبال داشته
است.

که از زیر بر پایه‌ی شرایط ناگوار کار و زندگی اکثریت کارگران چین بنا شده است.

شگفت آن‌که رشد سریع این کشور نتوانسته فرصت‌های شغلی مناسبی ایجاد کند. با توجه به گزارش سازمان بین‌المللی کار ILO، مقدار کل اشتغال (قانونی) در تولید کالایی شهری در دوره‌ی زمانی ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۲ از ۵۳.۹ میلیون به ۳۷.۳ میلیون کاهش یافته است. در کل اشتغال شهری افزایشی اندک دیده می‌شود، تقریباً همه‌ی این افزایش مربوط است به مشاغل بی‌قاعده (ir-regular)، به معنای مشاغل با مزد موقتی و یا خوداشتغالی - بطور نمونه در ساخت و ساز، نظافت و نگهداری، تجارت خرده‌فروشی، دستفروشی خیابانی، خدمات تعمیراتی، و خدمات منزل. بطور ویژه، در حالی که کل اشتغال شهری در دوره‌ی سیزده ساله‌ی اخیر ۸۱.۷ میلیون رشد داشته است، ۸۰ میلیون آن مربوط بوده است به مشاغل بی‌قاعده به این ترتیب، کارگران مشاغل بی‌قاعده اکنون بیشترین شاخه را در مشاغل شهری اختیار کرده‌اند.

فرایند اصلاحات مخصوصاً هزینه‌ی سنگینی بر دوش کارگران دولت گذاشته است. با مراجعه به نمودارهای دولت، شرکت‌های دولتی در دوره‌ی ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۴ بیش از ۳۰ میلیون کارگر را اخراج کرده‌اند. بنا به گزارشی در سال ۲۰۰۵، در حدود ۲۱.۸ میلیون نفر از این کارگران با "حداقل جیره‌ی معاش"ی که دولت بعنوان کمک هزینه‌ی رفاهی به شهروندان فقیر می‌دهد، در نبرد برای زنده ماندن بسر می‌برند. در ژوئن ۲۰۰۵ این کمک هزینه تقریباً برابر ۱۹ دلار در ماه بوده است.

البته در اشتغال بخش خصوصی رشدی وجود داشته. مخصوصاً در بنگاه‌های تولیدکننده‌ی کالاهای صادراتی. اگرچه بیشتر آن شغل‌ها، مشاغلی با مزد کم و شرایط نامساعد کاری بوده است. "حتا پس از دو برابر شدن، میانگین مزدمشاغل تولیدی چین در فاصله‌ی زمانی ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵، ساعتی ۶۰ سنت آمریکا بود. این مقدار در مکزیک ۲ دلار و ۲۴ سنت در ساعت بوده است" در گزارشی که توسط Verit Inc. - کمپانی‌ای آمریکایی که به شرکت‌های فراملیتی در موضوع فعالیت‌های اقتصادی تجاری (بیزینس) مشاوره می‌دهد - در موضوع کار و مشاغل در چین منتشر شده است نشان می‌دهد که "در چین، مشکلات سیستماتیک روش‌های پرداخت در کارخانه‌های تولیدکننده‌ی کالاهای صادراتی بطور مداوم حداقل ۱۵ درصد از مزد کارگران را می‌دزد. ایمنی محل کار مشکلی حتا بزرگتر است. بنا به منابع و آمارهای دولتی در چین، در حدود ۲۰۰ میلیون کارگر تحت شرایط "پرخطر" کار می‌کنند. "هر ساله بیش از ۷۰۰۰۰۰ مصدومیت مربوط به کار و شرایط کاری در سطح کشور اتفاق می‌افتد که جان حدود ۱۳۰۰۰۰ نفر را می‌گیرد".

یکی از مهم‌ترین توضیحات (که معمولاً از آن چشم‌پوشی می‌شود) برای رقابت‌پذیری بالای چین در بخش تولید کالایی این است که حدود ۷۰ درصد کار تولیدی توسط مهاجران انجام می‌شود. در ۲۵ سال اخیر حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون چینی تحت تاثیر شرایط اقتصادی مجبور شده‌اند روستا را در جستجوی کار به مقصد شهر ها ترک کنند. هانگ هو- فونگ می‌گوید:

از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این طرف زوال درآمدهای کشاورزی و انتقال

از ۲ درصد در سال ۱۹۵۸ به ۵۸ درصد در سال ۲۰۰۵ افزایش یافت (و همچنان در حدود ۸۸ درصد صادرات تکنولوژی سنگین است). بعلاوه، این کالاهای صادراتی هرچه بیشتر توسط شرکت‌هایی تولید می‌شوند که ۱۰۰ درصد مالکیت آنها خارجی ست. یک نمونه: سهم صادرات محصولات کامپیوتری که توسط بنگاه‌های ۱۰۰ خارجی تولید شده در دوره‌ی ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ از ۵۱ درصد به ۷۵ درصد افزایش یافته است. نتیجه‌ی این روندها، افزایش نسبت صادرات به تولید ناخالص داخلی از ۱۶ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۴۰ درصد در سال ۲۰۰۶ است. در مجموع، در حالی که همچنان برنامه ریزان و شرکت‌های دولتی نقش مهمی در اقتصاد چین دارند، قدرت دولتی در جهت شکل دادن فرایند انباشت که هم‌اکنون توسط بخش خصوصی (با انگیزه‌ی سودآوری) و با مدیریت شرکت‌های فراملیتی - که تولید آنها برای بازارهای هدف عمدتاً دیگر کشورها (بیشتر آنها کشور های سرمایه‌داری پیشرفته) استفاده می‌شود. صرف‌نظر از چگونگی ارزیابی عملکرد اقتصاد چین، بسختی می‌توان تصور کرد که چگونه چنین توسعه‌ای می‌تواند زمینه‌ای باشد برای ایجاد آلترناتیوی برای سرمایه‌داری، چه در سطح ملی و چه بین‌المللی. بلکه می‌توان به این‌طور نتیجه گرفت که خود سرمایه‌داری در چین بازسازی شده است.

پی‌آمد های اجتماعی سیاست‌های اصلاحات بازار در چین
اغلب تحلیلگران دیگر به این مسئله نمی‌پردازند که آیا چین سوسیالیست است یا نه. بلکه بیشتر به این مسئله توجه می‌کنند که آیا رشد و تغییرات اقتصادی این کشور به توسعه‌ی اقتصادی "موفق"ی انجامیده است؟ و اکثریت آنها بطور قاطع پاسخ مثبت می‌دهند. اساس چنین پاسخی بطور عمده بر مجموعه‌ی محدود، اما مهمی، از نشانگرهای اقتصادی، بخصوص نرخ رشد سرمایه‌گذاری خارجی، صادرات و تولید ناخالص داخلی ست. اما اگر دامنه‌ی مفهوم توسعه را به وضعیت بهروزی طبقه‌ی کارگر گسترش دهیم، پاسخ سوال بالا بطور غم‌انگیزی تغییر می‌کند. واقعیت این است که سیاست‌های اصلاحات بازار چین فرایند رشدی را نتیجه داده

صنایع اشتراکی روستایی... بیشتر کارگران جوان را مجبور کرد تا روستاها را به مقصد شهرها ترک کنند، و این مسئله دور تسلسلی ایجاد کرد که در نهایت منجر شد به بحرانی اجتماعی در مناطق روستایی. بخش کشاورزی چین فقط نادیده گرفته نشد بلکه حتا در حمایت از رشد بخش شهری استثمار شد. اخیرا مطالعه ای نشان داده است که انتقال فزاینده و مداومی از منابع بخش روستایی - کشاورزی به بخش شهری - صنعتی در فاصله ی ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۰ هم از طریق سیاست های پولی (از طریق مالیات و هزینه های دولتی) و هم سیاست های مالی (از طریق سپرده ها و وام ها) وجود داشته است.

اگرچه بیشتر مهاجران بطور قانونی مهاجرت می کنند اما با این وجود از تبعیض بزرگی رنج می برند. بعنوان مثال، به این دلیل که در سیستم ثبت احوال چین بعنوان شهروندان روستایی دسته بندی می شوند، نه فقط باید بعنوان شهروند موقت عوارض پرداخت کنند بلکه حتا حق استفاده از خدمات عمومی ای که به شهروندان متولد شده در شهر ارائه می شوند را ندارند (خدماتی شامل تحصیل رایگان یا با سوبسید، خدمات درمانی، مسکن و حقوق بازنشستگی). این شرایط برای فرزندان آنها هم به همین صورت است حتا اگر در ناحیه ی شهری متولد شده باشند.

استثمارپذیری کارگران مهاجر ساده است. به عنوان نمونه، شرایط کاری در فاکسکان، شرکتی با مالکیت تایوانی، تولید کننده و مقاطعه کار قطعات و تجهیزات الکترونیکی و کامپیوتری با بنگاه هایی نظیر دل Dell و اپل Apple قابل توجه است. فاکسکان بیش از ۲۰۰۰۰۰ کارگر را در چین و بطور عمده در شهر شنزن در استخدام دارد. (شنزن یکی از مراکز تولید ی عمده در جنوب چین است). کارگران خط تولید در کارخانه های آن بطور میانگین در ازا ۶۰ ساعت کار هفتگی ۳۲ دلار مزد دریافت می کنند (به همراه خوابگاه و غذایی که کمپانی به آنها می دهد) کارشناسان اپل در خط تولیدی فاکسکان که Ipod تولید می کند متوجه شدند که مدیران خط تولید برای انضباط کردن کارگران از تنبیه بدنی هم استفاده می کنند. "درحالی که آن کارگران بطور پیوسته ۶ روز کاری کار کرده بودند" در حالی که طبق قانون کار چین "هر هفته کاری حداقل باید یک روز تعطیل داشته باشد"، (۳)

چگونگی تاثیرگذاری کلی سیاست های کشور چین در مورد کار(که در وهله ی نخست اولویت را در بالا بردن قدرت رقابتی می داند) بخوبی توسط روندهای اخیر در مرزها و مصرف تصویر شده است. مزد بعنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی از حدود ۵۳ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۹۲ به کمتر از ۴۰ درصد در سال ۲۰۰۶ سقوط کرده است. همچنین مصرف خصوصی بعنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی از حدود ۴۷ درصد به ۳۶ درصد در همان دوره کاهش داشته است. در مقام مقایسه، نسبت مصرف خصوصی به تولید ناخالص داخلی در بریتانیا، استرالیا، ایتالیا، آلمان، هند، ژاپن، فرانسه و کره جنوبی بیش از ۵۰ درصد است. این نسبت در آمریکا بیش از ۷۰ درصد است.

همانطور که نشریه ی اکونومیست نشان می دهد، "کاهش در نسبت مصرف به تولید ناخالص داخلی [در چین] ... در پی آمد کاهش پرشتاب سهم درآمد ملی ای ست که به خانوار می رسد (بصورت

مزد، انتقالات دولتی و درآمدهای سرمایه گذاری)، و این درحالی ست که نسبت سود و درآمد های دولت افزایش یافته است". اگرچه در دهه های گذشته در بسیاری کشورها سهم درآمدی طبقات کارگر کاهش یافته، "هیچ کجا به مانند چین این سقوط عظیم نبوده است". دور تسلسلی در کار است، هرچه سهم درآمدی

کارگران از تولید ناخالص ملی کم تر می شود، نیروهای اقتصادی بیشتر اقتصاد چین را به سمت صادرات جهت می دهند که خود این مسئله زمینه ی اجرای سیاست هایی برای کاهش بیشتر درآمد کارگران فراهم می کند.

همچنین باید گفت که رشد چین و تغییرات صنعتی در این کشور منجر به تولید ثروت فراوانی شده است که به دنبال خود انفجاری از نابرابری و تشکیل (یا استحکام) مناسبات طبقاتی جدیدی را به دنبال داشته است. بانک توسعه ی آسیایی مطالعه ای را در گستره ی ۲۲ کشور درحال توسعه ی شرق آسیا صورت داده و به این نتیجه رسیده که چین از نظر نابرابری اقتصادی پس از نپال در رده ی دوم قرار دارد. این اصلا تعجب آور نیست که در یک دوره ی تقریبا ۱۰ ساله (از ابتدای دهه ی ۱۹۹۰ تا ابتدای دهه ی اول ۲۰۰۰) چین از نظر افزایش نابرابری پس از نپال در رده ی دوم در منطقه قرار دارد.

اگرچه مطالعه ی بانک توسعه ی آسیایی معنادار به نظر می رسد، اما میزان واقعی تمرکز ثروتی که محرک و نتیجه ی برنامه ی اصلاحات بازار در چین بود را به خوبی نمی رساند. طبق مطالعه ی گروه مشاوران بوستون، چین در سال ۲۰۰۵ دارای ۲۵۰۰۰۰ خانوار میلیونر (به دلار آمریکا) بوده است. در حالی که این گروه فقط ۴ دهم درصد کل خانوارهای چین اند، ولی ۷۰ درصد ثروت چین را در اختیار دارند. بر اساس راپرت هوگوارث ناشر لیست سالیانه ی ۱۰۰۰ نفر ثروتمندترین مردم چین، تعداد میلیاردرها (به دلار) در دوره ی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۹ از صفر به ۲۶۰ نفر رسیده است (بیشتر از هر کشور دیگری بجز آمریکا). این "برثروتمندان جدید" چین ابایی از خرج کردن ثروت خود ندارند: "LVMH Moet Hennessy Louis Vuitton، بزرگترین سازنده ی کالاهای لوکس در سطح جهان در نظر دارد در مدت یک سال دو یا سه شعبه در چین باز کند - جایی که سالانه در آن مقدار فروش ۵۰ درصد افزایش می یابد. Financier Richemont دومین سازنده ی کالاهای لوکس در سطح جهان پیش بینی می کند در عرض پنج سال با عرضه ی بیشتر کالاهای خود از قبیل جواهرات Cartier و ساعت های Piaget فروش خود را چهار برابر کند".

اکنون حزب کمونیست چین بیش از پیش به این مسئله واقف شده است که گستردن فاصله ی نابرابری درآمدی (و مصرف) به ریختن سوخت در آتش خشم فزاینده ی مردم در باره ی شرایط نامناسب اشتغال، بهداشت و درمان، مسکن و بازنشستگی، می ماند. و برای این وقوف دلیل خوبی هم دارد: تعداد "اختلال در نظم عمومی" در مقیاس بزرگ بطور ثابتی از ۵۸۰۰۰ در سال ۲۰۰۳ به ۹۴۰۰۰ در سال ۲۰۰۴ و از ۸۷۰۰۰ در سال ۲۰۰۵ به ۹۴۰۰۰ در سال ۲۰۰۶ رسیده است. (۴) آنچه بطور ویژه رهبری چین را می آزارد فعالیت های کارگری و اعتصابات فزاینده ی موثری ست

پویش های فراملی سرمایه داری با تشکیل و تحکیم شبکه های متقاطع تولید که توسط شرکت های فراملی سازمان دهی می شوند اقتصادهای آسیایی مانند چین را به یکدیگر متصل می کند و بطور جمعی به آنها شکل می دهد. به این ترتیب، پویش های انباشت چین به الگوهای مسلط سرمایه گذاری و تجارت وابسته است و آنها را تقویت می کند نه آنکه آلترناتیوی باشد برای آنها.

که در کارخانه های با مالکیت خارجی تولید کننده ی محصولات صادراتی صورت می گیرد (به رغم این واقعیت که اعتصاب در چین غیرقانونی ست).

پس از اینکه حزب {کمونیست} متوجه شد فقط با سرکوب نمی تواند جلوی موج اعتراضات را بگیرد، تعدادی طرح سیاست های اصلاحی معرفی کرد تا زیاده روی هایی که استراتژی رشد چین بوجود آورده کمی بهبود دهد، بی آنکه بطور واقعی جهت آنها را تغییر دهد. از مهمترین این سیاست ها قانون جدید قرارداد کار بود که در ژانویه ۲۰۰۸ معرفی شد. این قانون در میان دیگر تبصره ها می خواهد که قراردادهای کار با کارگران بصورت مکتوب بسته شود (چیزی که اکثریت کارگران تا به حال آن را ندیده اند) و دیگر اینکه برای اضافه کار و کار آخر هفته پاداش در نظر گرفته شود.

اگرچه این قانون میزان شکایات و موارد دادگاهی را افزایش داده، اثرات آن بر شرایط استخدام محدود بوده است. بسیاری از کمپانی ها با کاهش کارگران "باقاعده" (regular) (به این صورت که از کارگرانی استفاده می کنند که کمپانی ها ی خدماتی برای آنها می فرستند و یا اینکه از قراردادهای فرعی استفاده می کنند) این قانون را دور می زنند. بعضی از کمپانی ها اکنون مقدار مزدی که قرارداد شده را می پردازند و تعطیلات و استانداردهای اضافه کاری را رعایت می کنند ولی در عوض امکانات رفاهی کارگری را حذف می کنند و خوابگاه و غذا را پولی می کنند. برخی کمپانی های خارجی در چین اگر کارگران مصرانه بر خواست های خود پافشاری کنند، کارخانه را به جای دیگر و یا حتا خارج از چین منتقل می کنند. دولت به رغم همه ی این مشکلات، نگران از اثرات بحران جهانی اقتصاد بر سودآوری شرکت ها، پیش از پایان سال کاری، بسیاری از قراردادهای حمایتی کارگران را فسخ کرد.

با وجود نتایج منفی آشکار چنین استراتژی رشدی بر زندگی تعداد فزاینده ای از توده های کارگر، یکی از دلایل مهم حمایت نکردن بسیاری از مقامات در رهبری چین از تغییرات اساسی در این استراتژی، این است که خودشان در میان نفع بردگان اصلی آن بوده و هستند. توانایی آنها در شکل دادن و دست کاری فرایند اصلاحات اقتصادی به آنها امکان داد تا از امکانات دولتی در جهت منافع شخصی خود استفاده کنند. افراد خانواده ی خود را در پست های پرمنافعت چه در بخش خصوصی و چه دولتی در حاکمیت جای دهند و خیر طبقه ی سرمایه دار به سرعت رشدیابنده را در گرو خیر و رضایت حزب ضمانت کنند. و این به نوبه ی خود منجر شد تا نخبه هایی از نوع حزبی - دولتی - سرمایه دار حول

محور الزام به ادامه ی پیشرفت اقتصاد سیاسی سرمایه داری با "باخصویات چینی" گرد هم آیند.

نتایج چنین پیشرفتی را به سادگی می توان دید: بسیاری از فرزندان مقامات رهبری حزب (که به نام "آقازاده" شناخته می شوند) در موقعیت های مهم و در "مهمترین صنایع استراتژیک و سودآور چین" جای گرفتند: بانک، حمل و نقل، نیرو، منابع طبیعی، رسانه ها و تسلیحات جنگی. همین که آقازاده ها در موقعیت های مدیریتی قرار گرفتند از بانک های در کنترل دولت وام های کلان دریافت کردند و به دنبال شرکای خارجی رفتند و نام کمپانی خود را در بازار بورس نیویورک و یا هنگ کنگ وارد کردند تا از این طریق پول بیشتری درآورند. این آقازاده ها در هر مرحله به ثروت خود می افزایند - نه فقط بعنوان سهامدار عمده ی کمپانی ها، بلکه از پاداش هایی که از کمپانی ها خارجی بواسطه ی بستن قراردادهای با آنها دریافت می کنند. و جای تعجب نیست اگر امروزه ۹۰ درصد ثروتمندترین چینی ها (۹۰ درصد از ۲۰۰۰۰۰ نفر) بنا به گزارش ها "به نوعی به مقامات عالی رتبه ی دولتی و یا مقامات حزب کمونیست" وابسته بوده اند.

در مجموع، روشن است آنهایی که استراتژی اقتصادی چین را بر عهده داشتند کاملاً دراستفاده از این اصلاحات در جهت شکل دادن به فرایند انباشت در جهت منافع خود موفق بوده اند. و با اصرار بر مخفی نگهداشتن ماهیت سرمایه داری چنین فرایندی و در ازاء بدست آوردن منافع خود، بیشترین هزینه را بر گرده ی اکثریت کارگران چین گذاشته اند. و پی آمد آن این است که اکنون رهبران چین باید با انفجاری از اعتصابات و اعتراضات ستیزه کنند. صرفنظر از اینکه چه پیش می آید، دشوار است که ببینیم نیروهای پیشرو بر چه اساسی می خواهند تجربه ی چین را جشن بگیرند و تبلیغ کنند.

اصلاحات بازار در چین و پویش های انباشت فراملی

بسیاری از تحلیلگران بر این باورند که ترکیب مقیاس و الگوی رشد چین همراه با جهت گیری سوسیالیستی رهبری حزب کمونیست چین (آنطور که خود رهبران ادعا می کنند)، به این معناست که این کشور به زودی توانایی آن را خواهد داشت تا بعنوان طلایه دار نظامی پیشرو در اقتصاد جهانی عمل کند. عده ای استدلال می کنند این که چین می تواند به رغم شدت بحران جهانی اخیر به رشد خود ادامه دهد نشان دهنده ی این است که این کشور اکنون آماده ست و می خواهد و همچنین توانایی آن را دارد که چنین نقشی را بر عهده گیرد.

اینگونه می توان استدلال کرد: چین می تواند نرخ بالای رشد اقتصادی را برای دهه ها حفظ کند. به این دلیل که این رشد به مقدار زیادی وابسته به واردات است. این وابستگی می تواند تولید برای صادرات و در نتیجه ی آن رشد اقتصادی شرکای تجاری چین (به خصوص در آسیای شرقی و همچنین در آمریکای لاتین و آفریقا) را تضمین کند. تصویر چین بعنوان یک عامل قدرتمند و موثر برای تغییر در سطح بین المللی جالب توجه ولی ناقص است. این رویکرد برای فهم پویش های انباشت چین از دریچه ی همچنان محبوب دولت - ملت استفاده می کند. اما واقعیت این است که دگردیسی های اقتصادی چین در خلاء و به تنهایی و به ابتکار رهبران چین

صورت نمی گیرد.

پویش های فراملی سرمایه داری با تشکیل و تحکیم شبکه های متقاطع تولید که توسط شرکت های فراملی سازمان دهی می شوند اقتصادهای آسیایی مانند چین را به یکدیگر متصل می کند و بطور جمعی به آنها شکل می دهد. به این ترتیب، پویش های انباشت چین به الگوهای مسلط سرمایه گذاری و تجارت وابسته است و آنها را تقویت می کند نه آنکه آلت رناتیوی باشد برای آنها.

بسط شبکه های متقاطع تولید سریعاً به رشد قابل توجه وابستگی تجاری تمامی اقتصاد های شرق آسیا منجر شد. یک نشانگر: نسبت صادرات به تولید ناخالص ملی منطقه از ۲۴ درصد در سال ۱۹۸۰ به ۵۵ درصد در سال ۲۰۰۵ افزایش یافت. در مقام مقایسه، میانگین جهانی این نسبت در سال ۲۰۰۵ فقط ۲۸.۵ درصد بوده است. و بخش قابل توجهی از این فعالیت ها اکنون تحت کنترل شرکت های فراملی ست؛ بعنوان مثال این شرکت ها ۷۳ درصد تولید کالایی مالزی و ۸۶ درصد تولید کالایی سنگاپور را در اختیار دارند.

جالب تر اینکه، در نتیجه ی فعالیت این شبکه ها، سهم فزاینده ای از تجارت تولیدات کارخانه های شرق آسیا اکنون در قطعات است. این مسئله در تغییرات اجزاء صادرات کشورهای اصلی جنوب شرقی آسیا (اندونزی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و ویتنام) نشان داده می شود: سهم تولید قطعات در صادرات کل تولیدات کارخانه ای این گروه از ۲۷.۵ درصد در سال ۱۹۹۲-۳ به ۴۰.۳ درصد در سال ۲۰۰۴-۵ افزایش یافت. (۵) سهم وارداتی قطعات همچنین بطور قابل توجهی در همان دوره از ۳۲.۶ درصد به ۴۸.۵ درصد افزایش یافت. این روندها برای تایوان و کره هم مشابه اند.

بعلاوه، تقریباً تمام قطعاتی که توسط کشورهای جنوب شرقی آسیا تجارت می شود از سه دسته صنعت می آید (با درجه ی یکسانی از اهمیت در سطح ملی): ماشین های الکترونیک، ماشین های اداری و پردازشگر اتومات داده ها، و قطعات و تجهیزات مخابراتی و ضبط کننده های صدا. بعلاوه، در شرق آسیا این قطعات بطور فزاینده ای از یک کشور در حال توسعه به کشوری دیگر تجارت می شود؛ سهم تجارت درون منطقه ای قطعات از ۳۷.۸ در سال ۱۹۹۲-۳ به ۵۵.۶ در سال ۲۰۰۴-۵ افزایش یافت. بطور خلاصه، تولید صادراتی شرق آسیا (که خود بخش فزاینده ای از تولید کل ملی است) نه فقط بطور فزاینده ای به قطعات محدود می شود بلکه به فعالیت های محدودی در تعدادی صنعت محدود و در پاسخ به نیازهای شبکه های تولید در کنترل شرکت های فراملی.

چین نه تنها به این فرایند بازسازی منطقه ای کشیده شد بلکه در حال حاضر در آن نقشی مرکزی دارد. به بیان بانک آسیایی توسعه "اهمیت فزاینده ی تجارت درون منطقه ای بطور ویژه وابسته است به تجارت قطعات، که چین در آن به عنوان مرکز سوار کردن قطعات محصولات نهایی در شبکه ی تولید آسیایی" قرار دارد. جای گاه یکه ی چین بعنوان سکوی نهایی تولید در سیستم تولید منطقه ای با ساختار فراملی با این واقعیت مشخص می شود که تنها کشوری در منطقه است که در تجارت قطعات کسری تراز پرداخت ها برقرار می کند.

بعنوان پی آمد بازسازی اقتصادی، مقصد کل فعالیت صادراتی منطقه ی آسیای شرقی از آمریکا و اتحادیه ی اروپا به سوی آسیای شرقی

و بطور خاص بسوی چین تغییر کرده است. از طرف دیگر چین تاکید صادرات اش را از آسیای شرقی به سوی آمریکا و اتحادیه ی اروپا تغییر داده است. سهم آسیای شرقی از کالای نهایی صادراتی چینی در دوره ی زمانی ۱۹۹۲-۳ تا ۲۰۰۴-۵ از ۴۹.۵ درصد به ۲۶.۵ درصد کاهش یافت، در حالی که سهم OECD (غیر از ژاپن و کره) از ۲۹.۳ درصد به ۵۰.۱ درصد افزایش یافت. در نتیجه می توان گفت، تصویر آینده ی اضافه تجارت چین با آمریکا و اتحادیه ی اروپا کسری تراز پرداخت ها ی چین است با کشورهای شرق آسیا. در پی این بازسازی، چین تبدیل شده است به نخستین و دومین بازار صادرات برای تقریباً همه ی کشورهای آسیای شرقی. چنین پیشرفتی این باور را تقویت کرده است که تولید وابسته به واردات چین، به کشورهای آسیای شرقی این امکان را می دهد (و همچنین کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا که به چین کالا صادر می کنند) تا خود را از نظام اقتصادی جهانی تحت سلطه ی آمریکا "جدا" کنند. اگر در نظر بگیریم که این نوع فعالیت تجاری، فعالیت درون منطقه ای تجارت قطعات و براساس تولید از نوع چینی ست و کالای نهایی آن بطور عمده راهی آمریکا و اتحادیه ی اروپا می شود آنگاه به این نتیجه می رسیم که وابستگی کل کشورهای آسیای شرقی به بازارهای سرمایه داری پیشرفته نه تنها کمتر نشده بلکه تحکیم یافته است.

نتیجه در روند زیر نشان داده می شود: ضریب همبستگی میان رشد در صادرات درون منطقه ای آسیای شرقی و واردات غیرنفتی آمریکا از ۰.۰۱ در دهه ی ۱۹۸۰ به ۰.۲۲ در دهه ی ۱۹۹۰ و ۰.۶۳ درصد در نیمه ی نخست دهه ی اول ۲۰۰۰ افزایش یافته است. ضریب همبستگی میان رشد در صادرات آسیای شرقی و واردات غیرنفتی G-۳ از ۰.۲۱ در دهه ی ۱۹۸۰ به ۰.۳۴ در دهه ی ۱۹۹۰ و ۰.۷۷ در نیمه ی اول دهه ی نخست ۲۰۰۰ افزایش یافته است.

این تصویر منطقه ای به ما اجازه می دهد تا بخوبی ماهیت مسئله دار پویش های رشد چین را (هم برای کارگران داخل چین و هم خارج چین) ببینیم. چین در دوران مائو، بطور عمده بواسطه ی تلاش های مستقل ملی قدم های بزرگی در زمینه ی صنعت و تکنولوژی برداشت. در حالی که امروزه موقعیت فعلی چین بعنوان مرکز سوار کردن نهایی قطعات در میان زنجیره های متعدد تولید متقاطع تلاش های این کشور را در زمینه ی بهبود تکنولوژیکی عقیم گذاشته است.

اگرچه رفرم های آغازین در جهت کاهش تمرکزگرایی تولید پویایی جدیدی را به اقتصاد تزریق کرد، اما اثرات منفی سیاست های اصلاحی بعدی در جهت ادغام و تسلط خارجی بر فعالیت های اصلی تولیدی نتایج مثبت آغازین را از بین برد. (۶) بعنوان نمونه لی برنستتر و نیکولا لاردی موقعیت تکنولوژیکی چین را این گونه توصیف می کنند:

به نظر نمی رسد تغییرات سریع در ترکیب کالاهای صادراتی چین به این معنا باشد که بنگاه های چینی جهش های تکنولوژیکی دارند. چرا که در این کالاهای صادراتی اصولاً "ذخیره ی دانش" و یا استفاده از قابلیت های ابداعی بنگاه های داخلی دیده نمی شود... بعلاوه اینکه، می توان به روشنی نشان داد که بسیاری از بنگاه های بومی چین در جهت دستیابی به تکنولوژی های جدید هزینه ی

استراتژی اصلاحات چین که بر اساس منطق بازار اجرا شد، منجر به تغییرات اقتصادی ای شد که در دنباله ی خود پوشش های اقتصادی چین را در فرایند وسیع تر بازسازی اقتصادی فراملی قرار داد، که این به نوبه ی خود اصلاحات اقتصاد در چین را در جهت حاکمیت الزامات سرمایه داری سرعت بخشید. و در نتیجه، بجای گشودن دریچه ای بسوی امکانات نو برای کارگران، استراتژی اصلاحات اقتصادی چین منجر به برپایی فرایند فراملی انباشتی بشدت استثمارگرانه و ناپایدار شد.

اندکی را به تحقیقات و توسعه اختصاص می دهند. پنج سال پس از پذیرش چین در سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، اقتصاددان چینی هان دکیانگ به یاد می آورد که پیش‌بینی کرده بود "این عضویت بزرگترین ضربه ها را به ظرفیت چین در کنترل توسعه ی خودگردان تکنولوژیکی و صنعتی اش می زند. به نظر من این پنج سال درستی آن استدلال را بیشتر هم نشان داد. هر صنعتی که در چین خواسته است بازارها و تکنولوژی خاص خود را گسترش دهد با موانع بزرگ و فزاینده ای مواجه شده".

بیزنس ویک در تایید این اظهارنظر دلیل می آورد: "آنانی که با دست‌آوردهای پرسرو صدای چینی مثل جت های تجاری و قطارهای پرسرعت از نزدیک آشنایی دارند می گویند بخش عظیمی از تکنولوژی‌هایی که در این محصولات بکار رفته در جاهای دیگری توسعه داده شده." چین در سال ۲۰۰۸ در حدود ۴۱۶ میلیارد دلار کالاهای با تکنولوژی بالا صادر کرد. "اما اگر فعالیت های تولید کننده های پیمانی تایوانی مانند نوکیا، سامسونگ، هولت پاکارد را از آن کسر کنیم متوجه می شویم که چین از نظر الکترونیک و وزن چندانی ندارد... بیشتر کمپانی های داخل چین همین تکنولوژی های موجود را برای رقابت در تولید کالاهای مصرفی در مقیاس بالا و هزینه کم می کاوند".

مسئله ی هنوزمهم‌تر این که دولت چین برای حفظ موقعیت اش در منطقه در رقابت با دیگر کشورها که به دنبال بهبود موقعیت خود در زنجیره های ارزشی شبکه های متقاطع تولیداند، باید اطمینان حاصل کند که دستمزدها به اندازه ی کافی پایین و کارایی بالا ست. یکی از نشانه های موفقیت دولت چین این امر بوده است که بنگاه های فراملی در شرق آسیا (و دیگر جاها) برای تولید به سوی چین آمده اند. این مسئله باعث کاهش نرخ سرمایه گذاری و رشد در منطقه و همچنین تشکیل رژیم های جدید کار که طراحی شده اند در جهت تضعیف حمایت های از نیروی کار، شده است. و در نتیجه کارگران آسیای شرقی (و دیگر مناطق) برای رسیدن به سطح استثمار نیروی کار در چین با یکدیگر رقابت می کنند.

مهمترین و فوری ترین مشکل این است که پوشش های رشد چین (و بنابراین تولید منطقه) به مقدار زیادی وابسته شده است به توانایی آمریکا به براه انداختن هر چه بیشتر کسری تراز پرداخت ها. در حالی

که بیشتر تحلیلگران این ضعف را مسئله ای فرضی و یا مربوط به آینده می دانستند، وقایع نشان دادند که آنها اشتباه فکر می

کردند.

رکودی که بطور رسمی در دسامبر ۲۰۰۷ آمریکا را فرا گرفت، و بطور پیوسته وضعیت اقتصادی را بدتر کرد در نهایت منجر به انقباض شدید اعتبارات، افزایش سریع نرخ بیکاری و کاهش شدید در مصرف شد. و با توجه به ماهیت به هم پیوسته و درهم اقتصاد جهانی، مشکلات اقتصادی آمریکا بسرعت در تمامی جهان تکثیر شد و حتا اتحادیه ی اروپا و ژاپن را در رکود فرو برد. سازمان تجارت جهانی پیش‌بینی کرد که تجارت کالایی جهان ۱۰ درصد در سال ۲۰۰۹ سقوط خواهد کرد.

با توجه به وابستگی اقتصاد چین به صادرات، این کشور به سرعت اثرات بحران را احساس کرد. صادرات سقوط کرد. نرخ بیکاری افزایش و سود صنعتی کاهش یافت و رشد اقتصادی را کند کرد. حکومت چین که خطر را پیش‌بینی می کرد، ۵۸۵ میلیارد دلار در نوامبر ۲۰۰۸ به عنوان طرح محرک اقتصادی در نظر گرفت و بانک های دولتی را مجبور کرد که تا جای ممکن وام بدهند. نتیجه مثبت بود: در نیمه ی اول ۲۰۰۹ اقتصاد چین نرخ رشدی برابر ۷.۱ درصد داشت با پس انداز جهت داده شده ی دولتی به میزان ۶.۲ درصد. بسیاری از تحلیلگران معتقدند که این میزان رشد نشان دهنده ی هم توانایی بالای دولت چین در هدایت موفق اقتصاد و پایداری استراتژی رشد سریع چین است. متأسفانه دلایل قاطعی وجود دارد که این نظر خوشبینانه را رد می کنند.

اگرچه تولید ناخالص داخلی بدست آمده توسط کشورهای G-۳ {کلمبیا، مکزیک و ونزوئلا} ممکن است این احتمال را مطرح کند که رکود جهانی رو به پایان است، اما هیچ موتور روشن رشدی وجود ندارد که بتواند بازسازی اقتصادی را تضمین و بدنبال آن پوشش ها (و عدم توازن ها) ی گذشته ی اقتصاد جهانی را بازسازی کند. (۷) بعنوان نمونه رشد مثبت اقتصاد آمریکا در سه ماهه ی نخست ۲۰۰۹ حاصل برنامه ی محرک اقتصادی دولت و سیاست های شدید پولی بود. عملکردهای دولت نتوانسته زیرساخت های اقتصادی بحران را تغییر دهد. بطور خاص، شرایط بازار کار همچنان وخیم است و دلیل محکمی وجود ندارد که بپذیریم که بازسازی اقتصاد (اگر پایدار باشد) بتواند به مقدار قابل توجهی ایجاد شغل کند و یا افزایشی در درآمد ها ایجاد کند. به این ترتیب، در نتیجه ی ولخرجی آمریکا در پراکندن محرک های اقتصادی، به نظر میرسد این اقتصاد به رکودی دوباره وارد شود و یا اینکه در بهترین حالت برای سال های آتی در وضعیت رکود تورمی باقی بماند.

بسیاری از تحلیلگرانی که می دانند چنین وضعیتی خطری جدی برای رشد بلند مدت چین است، دولت چین را تشویق می کنند تا اقتصاد را از وابستگی فعلی اش به صادرات خارج کند. اما این تغییری آسان نیست. و نیازمند تغییرات ساختاری به همراه عواقب سیاسی و اجتماعی فراوانی ست. همانطور که یک اقتصاددان می گوید:

تمامی صنایع صادراتی باید مجددا در جهت رفع نیازهای بخش های داخلی تجهیز شوند. تجهیز کردن دوباره به معنای این است که کارخانه های درشنزن که iPod و گوشی های تلفن همراه سر هم می کنند از این کار دست بکشند و به جای آن محصولات را تولید کنند که مصرف کنندگان چینی می خرند. و این جابجایی

پاسخ مثبتی برای نارضایتی عمومی ندارد. در واقع، مخالف این امر درست است. در این وضعیت تلاطم و آشفتگی اقتصاد جهانی، دولت چین خود را ناگزیر به ادامه ی سیاست هایی می بیند که مشکلات اجتماعی را تشدید می کنند.

اگرچه اقتصاد چین کاهش زیادی را در صادرات تجربه کرد ولی در مقایسه با اکثر کشورها بسیار بهتر عمل کرد؛ در سال ۲۰۰۹ از آلمان پیشی گرفت و بزرگترین صادرکننده ی جهان شد. موفقیت های چین بیشتر به واسطه ی سهم گیری بیشتر بود. به عبارت دیگر، اگرچه چین نسبت به سال گذشته فروش کمتری داشته است سهم وارداتش را از آمریکا و اروپا - بواسطه ی گرفتن سهم بازار از دیگر کشورها - افزایش داده است.

دلیل آن این است: مشتریانی که عجله دارند به دنبال کالاهای با هزینه ی پایین می گردند و همانطور که نیویورک تایمز می گوید: "پیش بینی پکن در حفظ سطح صادراتش، نوعی کارراه اندازی ست". به این معنا که دولت چین هر کاری لازم باشد می کند تا "توانایی تولید کننده های چینی را برای کاهش قیمت، با کم کردن مزد و دیگر هزینه های در حوزه ی تولید که معمولاً به کار کارگران مهاجر مربوط می شود" تضمین کند. و این به معنای عقب نشینی از حمایت های از نیروی کار است که اخیراً به تصویب رسیده بود. صرف نظر از نتایج سیاست های دولت چین در رشد صادرات، به سختی می توان این تلاش ها را در جهت خلق سیستمی پایدار در اقتصاد جهانی تصور کرد.

در مجموع باید گفت که استراتژی اصلاحات چین که بر اساس منطق بازار اجرا شد، منجر به تغییرات اقتصادی ای شد که در دنباله ی خود پویای اقتصاد چین را در فرایند وسیع تر بازسازی اقتصادی فراملی قرار داد، که این به نوبه ی خود اصلاحات اقتصاد در چین را در جهت حاکمیت الزامات سرمایه داری سرعت بخشید. و در نتیجه، بجای گشودن دریچه ای بسوی امکانات نو برای کارگران، استراتژی اصلاحات اقتصادی چین منجر به برپایی فرایند فراملی انباشتی شدت استثمارگرانه و ناپایدار شد.



زمانی دولت چین می تواند به این گونه تلاش ها ادامه دهد. حباب های سهام و دارایی بد و بدتر می شوند. مشکلات اضافه ظرفیت، قیمت ها و سودآوری بنگاه های مهم دولتی را پایین می آورند. هر دوی این روندها سلامت هم اکنون لرزان سیستم مالی چین را تهدید می کنند.

شاید خطرناک ترین تهدید مقاومت های فزاینده ی توده ای در برابر شرایط اجتماعی فعلی ست. تعداد «اختلالات در نظم عمومی» رو به افزایش است. تعداد آن از ۹۴۰۰۰ در سال ۲۰۰۶ به ۱۲۰۰۰۰ در سال ۲۰۰۸ و ۵۸۰۰۰ در سه ماهه ی اول ۲۰۰۹ جهش داشته است. (اعتراضات مسالمت آمیز سالیانه ۲۳۰۰۰۰ بوده است) ماهیت فعالیت های کارگری نیز در حال دگرذیسی ست. به طور خاص کارگران بطور فزاینده ای به فعالیت های مستقیم دست می زنند و در ابعاد منطقه و صنایع بزرگ تظاهرات به راه می اندازند و وسعت خواست هایشان را افزایش می دهند. اگرچه این پیشرفت در فعالیت های کارگری هنوز خطر سیاسی جدی ای برای دولت چین نیست، پتانسیل آن را دارد تا بر سرمایه گذاری خارجی و قدرت صادراتی کشور - دو رکن عمده ی استراتژی رشد چین - اثرات منفی بگذارد.

برنامه ی دولت چین در حفظ صادرات گرایي اقتصاد به معنای آن است که دولت

مستلزم فرایند طولانی بازسازی و تغییر شکل زنجیره های عرضه در آسیا ست و این باز به نوبه ی خود تولید نیمه رسانا در تایوان، تولید مموری در کره و تولید هارد درایو در سنگاپور را متاثر می کند.

بنظر نمی رسد حکومت چین میل چندانی به چنان تغییراتی داشته باشد. بلکه سیاست های آن بیشتر در جهت حفظ وضع موجود است. و در راستای این هدف محرک های اقتصادی دولت بطور وسیعی در جهت پروژه های زیربنایی سرمایه بر جاری شده است (خطوط ریلی، جاده و فرودگاه) که اگرچه رشد را حفظ می کند ولی به مقدار زیادی امکانات نالازم و مقدار کمی شغل های جدید بوجود می آورد.

واقعیت مهم تر گسترش فعالیت های وام دهی دولتی ست؛ در نیمه ی نخست ۲۰۰۹ بانک های دولتی سه برابر نیمه ی اول ۲۰۰۸ وام دادند. تقریباً نیمی از وام ها به سمت دارایی های مالی و سفته بازی جاری شد که اگرچه درآمدها را بالا نگه می دارد، به ایجاد حباب های بالقوه ویرانگر نیز کمک می کند. مقدار زیادی از نیم دیگر وام ها به سمت کمک مالی برای گسترش صنایع دولتی نظیر فولاد و سیمان جاری شد. در حالی که این صنایع در حال حاضر با مشکلات فراوان اضافه ظرفیت تولید می کنند.

بسختی می توان پیش بینی کرد که تا چه

از بررسی تجربه ی چین چند نتیجه بدست می آید. نخست اینکه، اصلاحات بازار در چین به نوع جدیدی از سوسیالیسم (بازار) منجر نشد بلکه به جای آن سرمایه داری را احیاء کرد (اگرچه با خصوصیات چینی). در واقع، فرایند رشد از نوع چینی به ظهور اقتصاد سیاسی جدیدی منجر شد که با اهداف سوسیالیسم (توسعه ی همه جانبه ی انسانی؛ مناسبات متحدانه ی انسان ها؛ برنامه ریزی و تولید تعاونی در جهت نیازهای جمعی؛ و مالکیت اشتراکی یا اجتماعی دارایی های تولیدی) در ستیز است. پس تجربه ی چین یک اخطار است: سوسیالیسم از طریق استفاده از بازارها و ادغام در پویای های انباشت سرمایه داری جهانی بنا نمی شود.

دوم اینکه، تجربه ی اقتصادی چین ماهیت سرمایه داری معاصر را بیشتر رو می کند. چین به عنوان یک توسعه گر نمونه در نظر گرفته می شود؛ این کشور به رشدی پایدار و با نرخ بالا دست یافته، جریان های عظیم سرمایه ی تولیدی را به خود جذب کرده، و به مقدار هرچه بیشتر کالاهای تولیدی (مشکوک) صادر می کند. هنوز اما این دست آوردها چیز دندان گیری برای جمعیت فزاینده ی کارگران چینی نداشته است. در واقع، شرایط کار و زندگی کارگران چین هرچه بیشتر به کارگران آمریکای لاتین و آفریقا - مناطقی که بیشتر کشورها در آن توسعه نیافته دانسته می شوند - شبیه می شود. به این ترتیب، به نظر می رسد پشتیبانی از سیاست های دسترسی به توسعه ی "موفق" کاپیتالیستی، مخصوصا تکرار تجربه ی چین، پاسخی به مسائل کارگران آفریقا، آمریکای لاتین و جاهای دیگر نمی دهد.

سوم اینکه، مسیر رشد چین به فرایند های کنونی انباشتی وابسته است که توسط پویای های سرمایه داری فراملی شکل می یابند. و به این ترتیب نمی توان چین را کشوری دانست که در جهت ایجاد سیستم اقتصادی اساسا نوین می کوشد. این گفته به این معنا نیست که باید از تجارت با این کشور پرهیز کرد. همچنین به این معنا نیست که نخبه های چینی و غربی (مخصوصا آمریکایی) در مورد تمامی مسائل ژئوپولیتیک توافقی دارند. رقابت کاپیتالیستی امری واقعی ست و تفاوت های میان این نخبه ها غالبا مفید است و برای دیگر کشورها مخصوصا جهان سوم، دریچه هایی می گشاید. درعین حال، از آنجا که منافع نخبه گان چینی به طور ساختاری در الزامات سرمایه داری گره خورده است، به نظر نمی رسد رهبران چین بتوانند از دامنه ی وسیعی از تغییرات حمایت کنند.

تعداد فزاینده ای از مردم چین به طور واضح و مستقیم استراتژی رشد این کشور را به چالش می کشند. اکنون این چالش ها به بحث ها و گفتگو هایی (بسیاری از این بحث ها در محیط اینترنت و بیابیه ها دیده می شود) در موضوع ماهیت و معنای سوسیالیسم و تجربه ی دوران مائو دامن می زند. (۸) به نظر می رسد این عده از کارگران و کشاورزان وقتی تجربه ی شخصی زندگی خود و دست آوردهای دوران مائو، بویژه در مورد اشتغال و تامین اجتماعی و حس هدفمندی ملی را بیاد می آورند، دیگر ادعاهای نادرست نخبه های چین با این مضمون که دوره ی مائو یک فاجعه ی اقتصادی و اجتماعی بود را نمی پذیرند.

این فرایند بازسازی سیاسی در شرایط بسیار دشواری اتفاق می

افتد. شرایطی که در آن حزب کمونیست فعالیت ها و سازماندهی های زحمتکشان را به شدت سرکوب می کند. چالش های دیگر عبارتند از: تنش های میان کارگران مهاجر و بومی بر سر کار و خدمات اجتماعی؛ ادعاهای گیج کننده ی حزب کمونیست مبنی بر ساختمان سوسیالیسم؛ و این واقعیت که سرسختانه ترین مخالفت ها در برابر سیاست های حزب از طرف کسانی ست که غیرنقدانه مائویسم را ستایش می کند، به رغم این که مائو بطور کلی با خودسازماندهی کارگران و کشاورزان و مشارکت مستقیم آنان در تصمیم گیری های سیاسی و اقتصادی مخالف بود. به رغم همه ی محدودیت ها، چنین مجادلات، بحث ها، و گفتگو هایی توسعه ی امیدبخشی را جلوه گرند. و باعث می شوند تا ماهیت تجربه ی اصلاحات چین را هرچه مهمتر بدانیم و برای فهم آن بیشتر تلاش کنیم.

*رفرنس های داخل متن حذف شده اند و خواننده در صورت نیاز می تواند به متن اصلی مراجعه کند. Marxism 21, Vol 7, No 1 (Spring 2010).

همچنین در صفحه ی شخصی آقای لندزبرگ قابل دسترسی ست: http://www.lclark.edu/college/faculty/members/mar-tin_hart-landsberg

پانویس ها

(۱) برای بحثی در موضوع چگونگی فرایند اصلاحات چین بنگرید به: Hart-landsberg and Burkett, 2005, china and socialism, monthly review press

(۲) داده های این پاراگراف و پاراگراف بعد از منبع زیر استخراج شده اند: OECD, ۲۰۰۵: ۱۳۳

(۳) برای بحثی جزئی تر از شرایط کار و زندگی در فاکسکان و در شنزن، بنگرید به:

Weil Robert, 2008, "City of youth, shenzhen, china", monthly review, 60

(۴) بطور کلی "اختلال در نظم عمومی" شامل موارد زیر است: اعتصاب، تظاهرات خیابانی، بستن جاده ها و خیابان ها و دیگر اشکال اعتراض جمعی که حداقل شامل ۲۵ نفر باشد.

(۵) داده های این پاراگراف و پاراگراف بعدی از منبع زیر استخراج شده اند: Athukorala and Yamashita, 2008, "Patterns and determinants in production fragmentation in world manufacturing trade", in Globalization, regionalization and economic interdependence, cambridge university press

(۶) برای بحثی جزئی تر در موضوع اثرات منفی رفرفرم های چین بر ظرفیت های تکنولوژیکی بنگرید به

Hart-landsberg (forthcoming), "The chinese market reform experience"

(۷) برای بحثی در تحلیل ساختاری ماهیت بحران بنگرید به Foster and Magdoff, 2008, financial implosion and stagnation, Back to the real economy, monthly review, 60

Jeong Seongjin, 2009, Interview with Robert Brenner on the current crisis, Hankyoreh 29 January

(۸) برای بحث بیشتر در این موضوع بنگرید به Gao Mobo, 2008, the battle for china's past, Mao and cultural revolution

شنزن، شهر جوانی

گزارشی از وضعیت کارگران در چین

رابرت ویل

برگردان: میلاد مرادی



می شوند و یا تحت شرایط سخت کاری از بین می روند. عده ای به دنبال کار به شهرهای دیگر می روند و یا به روستاهای خود بازمی گردند. بسیاری از آنها قبل از سن ۳۰ سالگی شنزن را ترک می کنند و تعداد کمی در کارخانه ها به میانسالی می رسند.

اکثریت این مهاجران جوان از روستاهای فقیر داخل چین به شنزن می آیند. برای عده ای زرق و برق شهر از پس شرایط سخت زندگی و انزوای در روستا جذاب است. اما در عین حال مهاجرت خود نشان از دگرگونی کشاورزی دارد. به نظر کارگران جوان سطح نوین مکانیزاسیون کشاورزی از قبیل کودهای دارویی و ضدآفت ها، و ماشین آلات پردازش - کار روزانه را در مزارع آسان نموده است. پیشرفت های تکنولوژیکی کارایی را افزایش و نیاز به نیروی کار را کاهش داده اند. از سال ۲۰۰۴ که چین به سازمان تجارت جهانی پیوست، رقابت بر سر واردات مواد غذایی - به عنوان مثال، تضعیف بخش بزرگی از تولید سویای چینی - نسل جوانتر را از مزارع به سوی شهر بیرون کشانید.

مرزهای نهایی کار و سرمایه

حتا بازدید کوتاهی از شهر در تابستان ۲۰۰۶ حضور پررنگ کارگران جوان و عمق استثمار شده گی آنها توسط کارفرمایان بزرگ و کوچک کمپانی های چینی، هنگ کنگی، تایوانی و یا با مالکیت خارجی را نشان می دهد. از پس قدم زدنی در یک ساعتی مرکز شهر در یکی از محله های صنعتی دورافتاده، شرایط خشن و رقت بار کار و زندگی در این ناحیه بر ما نمایان شد. شب اول در راه برگشت به هتل در اتوبوس نزدیک ساعت ۱۱ در میان جمعی از مسافران سه پسر جوان بودند که تازه شیفت کاری ۷ صبح تا ۱۰

از زمان های دور مردم در رویای شهر جوانی بوده اند. شهری که مردمش هرگز پیر نمی شوند و هر که در آن وارد شود برای همیشه جوان می ماند. احتمالا آنها نمی توانستند این "ناسالخوردگی" را در شهر شنزن در چین تصور کنند. این "شهر لحظه ها" در کنار مرز هنگ کنگ در بیست و پنج سال اخیر از روستای کوچک ماهیگیری تبدیل شده است به کلانشهری وسیع با جمعیتی در حدود ۱۰ میلیون نفر. این شهر به عنوان مهمترین منطقه ی اقتصادی در چین از پس اصلاحات انتهای دهه ی ۷۰ میلادی توسط دنگ شیائوپینگ نمونه ای است از "اصلاحات بازار" و "گشایش به روی جهان". یکی از ویژه گی های مهم این شهر میانگین سنی پایین شهروندان آن است. که برای سال ها نزدیک به ۲۷ سال بوده است. این ویژه گی بطور کلی تضادی را با چین، کشوری که در آن مردم سرعت پیر می شوند، نشان می دهد.

اگرچه ۹۵ درصد آنهایی که در این شهر زندگی می کنند از مناطق دیگر کشور مهاجرت کرده اند، جوانی شنزن حاصل تولید مثل شهروندان آن نیست. بلکه بیانگر سن پایین مهاجران - بسیاری در سنین نوجوانی مهاجرت می کنند - به این شهر و جابجایی سریع کارگران صنایع آن است. تنها یک ۱.۶۵ میلیون نفر در سال ۲۰۰۵ در این شهر از "هوکو" (hukou) حقوق بلندمدت شهروندی، برخوردار بودند. و این در حالی است که ۴.۳۲ میلیون نفر مهاجر بیش از یک سال و بیش از ۴ میلیون نفر مهاجر کمتر از یک سال در آن شهر زندگی می کردند. (شنزن دیلی، ۲۷ می ۲۰۰۷) بیشتر آنها تنها برای مدت چند سال در کارخانه های عموما صادرات گرا کار می کنند و پس از این مدت یا به دلیل "پیر شدن از کار خارج

ثروت به سرعت گسترش
یابنده ی چنین شهرهایی
مستقیماً بر فقر حومه و
ارتش عظیم ذخیره ی
نیروی کار آن بنا شده
است. از ۱.۳ میلیارد نفر
جمعیت چین اکنون حدود
یک دهم مهاجراند. سرمایه
گذاران از سراسر جهان به
چین یورش می آورند تا از
امتیازات آن، از این آبگیر
عمق ناپیدای نیروی کار
استفاده برند.



متوسط در شنزن ۲۳۵۴۴ یوان (معادل ۲۸۴۳ دلار) است. تقریباً دو برابر تمامی شهرهای دیگر با ۱۲۲۱۶ یوان (۱۴۷۵ دلار). شاید میانگین پایین سطح درآمد سالانه روستایی که در سال ۲۰۰۵ در حدود ۲۵۰۰ یوان (۳۰۰ دلار) بود است، مقایسه ی مناسب تری باشد. این فاصله ی درآمدی به همراه شرایط طاقت فرسای کار در مزارع، میلیون ها مهاجر جوان را به کارخانه های شنزن و دیگر مراکز شهری که در قسمت جنوبی و شرقی مناطق ساحلی - که بخش اعظم جریان صادرات چین در آنجا صورت می گیرد - سرازیر می کند.

ثروت به سرعت گسترش یابنده ی چنین شهرهایی مستقیماً بر فقر حومه و ارتش عظیم ذخیره ی نیروی کار آن بنا شده است. از ۱.۳ میلیارد نفر جمعیت چین اکنون حدود یک دهم مهاجراند. سرمایه گذاران از سراسر جهان به چین یورش می آورند تا از امتیازات آن، از این آبگیر عمق ناپیدای نیروی کار استفاده برند.

شهر iPod

شرکت های تجاری بزرگ در منطقه ی شنزن اکنون تقریباً شهرهای کاملی در درون خود اند. شهر لانگهوا در منطقه ی بوآن در حومه ی شهر، جایی که ما تحقیق خود را انجام می دادیم، مکان کمپانی اصلی فاکسکان الکترونیک (Foxconn Electronics) است. نام تجاری صنایع هون های پرسیشن تایوان که توسط شرکت تابع خود هونگ فوجین (Hongfujin) در کنار سایر تولیدات خود برای کمپانی های آمریکایی، برای اپل (Apple) آپیاد و برای دل (Dell) مادربرد تولید می کنند.

این شرکت تجاری اگرچه از سال ۱۹۹۳ در شنزن مستقر بوده، هم اکنون ۲۴۰۰۰۰ نفر کارگر دارد و در آینده نزدیک قصد دارد تعداد کارگران خود را به ۳۰۰۰۰۰ نفر و در نهایت نیم میلیون نفر برساند. این شرکت بعنوان بزرگترین فعالیت اقتصادی یک شرکت خارجی در چین و همچنین بزرگترین تولیدی تایوانی در منطقه، ۲۰.۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ کالا صادر کرد. مجتمع صنعتی ابرکارخانه لانگهوا در حوزه ی تجهیزات الکترونیکی، بزرگترین فضای کاری را در سطح جهان دارد. و شهرک آن به مایل مربع اندازه گیری می شود که شامل مجتمع های عظیم خطوط تولید و بخش اداری و مناطق مسکونی است.

شب در یکی بزرگترین کارخانه های ناحیه را به پایان رسانده بودند. آن ها گفتند که به رغم ۱۵ ساعت کار روزانه، فقط مزد ۱۰ ساعت به آنها پرداخت می شود که شامل ۲ ساعت اضافه کاری است. اگر یک ساعت غذا را کم کنیم در واقع این کارگران ۴ ساعت "کار مفت" برای کمپانی انجام داده اند. آن ها شکایت می کردند که به کلی از پا درآمده اند اما مجبوراند برای به پایان رساندن کار روزانه ی خود در خط تولید بمانند. آنقدر کم سن و سال بودند که زیاد در میان دیگران به چشم نمی آمدند. سه کارگر دیگر که پس از پایان شیفت کاری خود در ایستگاه منتظر اتوبوس بودند بیشتر از ۱۵ یا ۱۶ سال نداشتند.

ما بسیاری از چنین کارگرانی را که در شرایط دشواری بسر می بردند دیدیم و روایت های مشابهی را از آنها شنیدیم. مانند زنی که در رستورانی در میز کناری مان نشسته بود. آن روز از ۷:۳۰ کارش را شروع کرده و تا ساعت ۸ آن شب کار کرده بود. آنها به ما می گفتند که ساعت کار "رسمی" آنها تا ۳:۳۰ بعد از ظهر است اما شیفت بعدی کارکنان بعد از ۷:۳۰ عصر ساعت را می زنند. به این دلیل که اضافه کاری تا بیش از هشت ساعت امری معمول است. مدت زمان معمول شیفت کاری این زنان چیزی نزدیک به ۱۲ ساعت است. دختر ۱۷ ساله ای از ایالت هیونان را ملاقات کردیم که تا آن موقع روز ۱۱ ساعت کار کرده بود. روایت های مشابهی - فقط با تغییراتی جزئی - تقریباً توسط تمامی کارگرانی که در محیط کارخانه با آنها برخورد داشتیم تکرار می شد. بسیاری از این جوانان از عوارضی که بر ذهن و جسم آنها می رود شکایت داشتند.

اساس و بنای رشد سریع ثروت شنزن بر استثمار خشن این کارگران جوان است. حتا برای کشوری که طی سه دهه از میان مهمترین کشورهای برابری طلب در جهان به سرعت تبدیل شد به یکی از نابرابر و دو قطبی ترین آنها. چنین مناظری از شرایط کار و زندگی متاثرکننده است. سهم درآمدی شرکت ها در تولید ناخالص ملی ۵۰ درصد، کارگران ۳۰ درصد و دولت ۱۵ درصد است (شکاف کارگر- کارفرمایی وسیع تر از هر منطقه ی دیگری در نواحی شهری چین). شنزن اکنون با آسمان خراش های سربه فلک کشیده و شیشه های سبز آفتاب خورده ی برج سهام، ثروتمندترین شهر چین است. گزارشی در سال ۲۰۰۴ بیان می دارد که درآمد



اگرچه مناطق مرکزی شهر شنزن با نور ثروت نویافته برق می زند، اطراف فاکسکان، در جایی که بلوک از پس بلوک مجتمع های خوابگاهی و آپارتمان های شخصی که در چند سال اخیر برای کارگران ساخته شده اند زشت و زهوار در رفته نمایان اند، خبری از ثروت نیست. در کارخانه ها، در خیابان و رستوران های منطقه آنچه دیده می شود بخوبی بیان می کند که چگونه این ثروت جدید سرمایه داری چین انباشت می شود.

در یکی از خوابگاه های زنان فاکسکان، سرپرست دون پایه ای ما را با محیط اطراف "شهرک کمپانی"، و نظامی که تحت آن صدها هزار کارگر زندگی و کار می کنند آشنا کرد. ۵۰۰۰ کارگر زن در این خوابگاه بسر می برند. و این تنها یکی از ۴۸ خوابگاهی است که برای کارگران زن و مرد در این شهر صنعتی ساخته شده است. این خانه ها بصورت رایگان در اختیار کارگران قرار می گیرد. در هر اتاق ۶ یا ۷ نفر و حتی بیشتر زندگی می کنند. با ۳ ردیف تخت دوطبقه ی تاشو - آنقدر شلوغ و پر سر و صدا که امکان خواب مناسب را از آنها می گیرد. بیشتر کارگران جوانتر در این اتاق ها زندگی می کنند و هر بار که بخواهند از آن خارج یا به آن داخل شوند باید کارت خود را در دستگاه ثبت الکترونیکی بزنند. آنها حق پخت و پز و همچنین پذیرش مهمان چه مرد چه زن، حتی اعضاء خانواده ی خود را ندارند. برعکس سوله های کارخانه، اتاق های خوابگاه تهویه ی مطبوعی ندارند و کارگران برای فرار از گرمای تابستان به سوله ها پناه می برند و ناگزیر اضافه کاری می کنند. پس از اینکه کارگران استخدام می شوند کمپانی به آنها دوره ی آموزشی مختصری می دهد. دوره ای که به قول سرپرستی که با ما صحبت می کرد به "تمرینات نظامی" می ماند. و هدف از این دوره ی آموزشی تطبیق تازه استخدام شدگان با دیسیپلین صنعتی عنوان می شود. زوج هایی که ازدواج کرده اند به همراه فرزندان شان در آپارتمان های اطراف زندگی می کنند.

یکی از کارگران زن به ما می گوید که در روزهای کاری از ۸ صبح تا ۸ شب کار می کند اما مزدی که دریافت می کند معادل ۱۰ ساعت کار است. به این دلیل که ۲ ساعت برای صرف غذا کسر می شود. شیفت های کاری هر ۳ هفته یک بار عوض می شوند و این امر تطبیق با چنین برنامه ی طاقت فرسایی را دشوار می سازد. بیشتر کارگران در کافه تریای کارخانه غذا می خورند. به آنها اجازه داده شده است که برای خارج شوند. اما به ندرت این کار را می کنند چرا که در آن صورت باید برای غذای خود پول پرداخت کنند. دون

مرتبه ترین کارگران ماهیانه در حدود ۱۰۰۰ یوآن (۱۲۰ دلار) مزد دریافت می کنند. با احتساب اضافه کار ساعتی حدود ۵۰ سنت بدون احتساب غذا و مسکن رایگان. گروهی از تکنسین های تایوانی که با آنها صحبت کردیم به ما گفتند که ساعت استاندارد روز کاری ۱۰ ساعت است که ۲ ساعت آن اضافه کار است اما اگر شرایط تولید ایجاب کند شنبه ها و یکشنبه ها هر دو شیفت و بدون استراحت باید کار کنند. این تکنسین ها ۱۲ ساعت در روز و ۶ روز در هفته کار می کنند و هر ۳۵ روز یک هفته استراحت دارند و با هزینه ی کمپانی به تایوان پرواز می کنند. همه ی آنها بی که در استخدام فاکسکان هستند از مزایای محدودی هم برخوردارند. اگر کارگری بیمار شود می تواند به کلینک کارخانه مراجعه کند و در حالت وخیم بودن بیماری و مراجعه به بیمارستان کمپانی ۸۰ درصد هزینه ها را متقبل می شود. اگر کارگر زن باردار شود می تواند با حفظ شغل سه ماه مرخصی بگیرد اگرچه اکثر این زنان پس از تولد فرزندشان کار را ترک می کنند.

آنطور که فعالان کارگری ای که با این شهر آشنایی داشتند به ما گفتند، آنانی که در شنزن استخدام می شوند مزایایی هم دارند که توسط قانون پس از ۱۰ سال کار در هر شرکتی قابل اجراست. مزایایی مانند قرارداد های باز بجای قراردادهای با دوره ی ثابت و همچنین برنامه های بازنشستگی. اما در عمل، کارگرانی که در جهت احقاق حقوق بیمه، پزشکی و پرداخت های بیکاری تلاش کنند معمولاً از کار اخراج می شوند - و برخی خود از کارفرما می خواهند که این حقوق را نادیده بگیرد تا بتوانند به کار خود ادامه دهند. البته در این فرایند، مقامات دولتی با شرکت ها همدست اند و در نتیجه ی دعوا ساخت و پاخت می کنند. آنطور که فعالان کارگری می گفتند، وقتی که برای نخستین بار مقررات ۱۰ ساله اعلام شد، نمایندگان اجباری شهر به کارفرمایان توصیه کردند که با مزدبگیران قراردادهای یک ساله ببندند. به این دلیل که اگر این مزدبگیران کپی های قرارداد خود را نگه ندارند، نمی توانند سابقه ی استخدامی خود را حفظ کنند. در مواقعی برای احتساب کردن از این قوانین ۱۰ ساله، مزدبگیران پس از ۹ سال کار و یا حتی پیش از این دوره از کار اخراج می شوند حتی تکنسین ها و برخی مدیران زمانی که "خیلی هزینه بر شوند" از کار اخراج می شوند.

کارخانه های "خون و عرق"

ما پرسیدیم شهری که قوانین تصویبی خودش را نادیده می گیرد، اصلاً چرا آنها را تصویب می کند. پاسخی که شنیدیم این بود: این یکی دیگر از راه هایی است که مقامات، طبقه ی کارگر را می فریبند. همانطوری که ضرب المثلی چینی می گوید، دولت و کارفرما "هر دو یک شلوار بپا دارند" اما وانمود می کنند که جداگانه عمل می کنند. حتی ممکن است مقامات شهر از طرف صاحب منصبان رسمی، فدراسیون اتحادیه های کارگری و حتی NGO هایی که بطور فزاینده شرایط سخت کارخانه ها را مورد ملاحظه قرار می دهند و به آن اعتراض می کنند، مورد فشار قرار گرفته باشند. اما در منطقه ای که مالکیت ۹۰ درصد کمپانی ها ی آن در اختیار خارجی هاست و پس انداز درآمدهای خارجی عاملی کلیدی در حفظ رشد ۱۰ درصدی سالانه ی اقتصاد است، مقامات محلی برای

خشنود نگه داشتن مالکان خارجی و همچنین حفظ گردش پول، تحت فشاری سنگین قرار دارند. در نتیجه ی آن معمولا در سطح محلی مقررات نادیده گرفته می شوند. اینچنین است که فاکسکان و کمپانی های مشابه آن را xuehan یا "کمپانی های عرق و خون" می نامند. معادل "سوت شاپ" Sweatshop "بیگاری خانه" {یا "کارگاه استثمار"} در زبان انگلیسی.

اما فاکسکان همچنان برای کار جای بهتری در نظر گرفته می شود؛ چون که نیازمند تحصیلات دوره ی متوسطه، سلامت و بینایی خوب، دانستن مقداری انگلیسی، و مقداری آموزش های تکنیکی است. در کمپانی ای با تکنولوژی بالاتر مانند هووایی تکنولوژی، از شرایط استخدام، داشتن مدرک دانشگاهی است. در آنجا نیز شرایط سخت کاری معمول است. ژو مینگدا اقتصاددان «موسسه ی محلی علوم اجتماعی» به «فرهنگ تشکچه» اشاره می کند. فرهنگی که در آن هر تازه وارد یک تشکچه دریافت می کند که زیر میزکارش می گذارد. مزدبگیران در ساعات غذا و همچنین مواقعی که تا دیروقت کار می کنند یا نمی خواهند به خانه برگردند روی آن می خوابند. درست یک ماه پیش از دیدار مان از شهر، هو ژین یو، مهندس ۲۵ ساله ی نرم افزار و فردی ورزشکار که در هووایی کار می کرد از خستگی مفرط جان داد. نشریات حکومتی در آن مورد گزارش هایی دادند و «همه کس» در اینترنت در آن باره صحبت می کردند و تجربیات مشابهی را به اشتراک می گذاشتند و این سوال پرسیده می شد که آیا ساعات اضافه ی کار او، تقصیرش بر گردن کارفرما و یا کمپانی است. و اینکه آیا اعمال چنین شرایطی برای حفظ رشد سریع کمپانی های چین ضروری است یا نه. واقعیت های مشابهی وجود دارد که تقریبا ناگفته می ماند.

این پدیده که به نام guolaosi شناخته می شود، در حال گسترش است و کارگران فکری، متخصصان و مدیران را به همان اندازه که کارگران کف کارخانه، تحت تاثیر قرار می دهد.

اما شرایط کار در این کارخانه های بزرگ تجهیزات الکترونیکی، بطور کلی، نامناسب تر از کارخانه های شنزن است. در بخش غربی شهر، جایی که لباس، اسباب بازی و کالاهای مشابه مصرفی تولید می شود، به دلیل تعداد نسبی بیشتر زنان نسبت به مردان، وضعیت بطور کلی بدتر است. در بنگاه های تولید قطعات الکترونیکی این نسبت تقریبا برابر است و در مواردی اکثریت نیروی کار را مردان تشکیل می دهند. برعکس، تولیدی های لباس و اسباب بازی در تبلیغات خود فقط کارگر زن می خواهند چراکه زنان «زبردستی» بیشتری دارند. در این تولیدی ها نسبت زنان به مردان هفت به یک است. این زنان جوان روستایی که معمولا از روستاهای دورافتاده ی مردسالار می آیند، به نسبت جنس دیگر بیشتر انعطاف پذیرند و به حقوق خود ناآگاه تراند. این زنان پس از استخدام مورد شدیدترین استثمارها قرار می گیرند. از جمله: اضافه کار زیاد و شرایط بد زندگی، آزار و اذیت جنسی و دیسپلین سفت و سخت تری حتا از فاکسکان و کارخانه های مشابه.

اگرچه ممکن است خارج از شرکت های چندملیتی محدودیت های کار کمتر باشند، اما هزینه ی همین «آزادی» نسبی ساعات طولانی تر کار، مزدهای کمتر و امنیت شغلی باز هم پایین تر است. در یک مجتمع کارخانه ای نزدیک هتلی که ما ساکن بودیم، بیش از ۲۰

شرکت کوچک و بزرگ که عمدتا مایملک سرمایه گذاران داخلی اند با محوطه ای پوشیده از چمن محصور شده است - پناه گاه سبز لذت بخشی برای فرار از سترونی محیط پیرامون. برخلاف فاکسکان - که یک نگهبان با لحن تهدید کننده ای به ما هشدار داد که از آن منطقه عکس نگیریم - در اینجا می توانستیم به راحتی قدم بزنیم، بچرخیم و آزادانه با مزدبگیران گفتگو کنیم.

کارگران یک چاپخانه که پیش از آغاز شیفت کاری عصر در چمن ها لمیده بودند به ما گفتند که ساعت کاری مشابه با کارگران فاکسکان دارند. دو مرد جوان که از استان هاینین می آمدند گفتند که از ۹ شب تا ۸ صبح کار کرده اند با یک ساعتی وقفه برای غذا که آنها را به همان مقدار گشنه و خسته باقی می گذارد. یکی دیگر می گوید که از ۸ صبح تا ظهر کار کرده و پس از یک ساعت وقفه برای غذا از یک تا پنج عصر کار کرده و پس از وقفه ی غذایی دیگری از ۶ تا ۹ شب اضافه کاری کرده است - یک روز کاری ۱۳ ساعته. اما مشخصه ی عمده ی این کارخانه های کوچکتر فقدان روز تعطیل کاری است. اگرچه این کارگران باید ۲۵ روز در ماه در کارخانه باشند، معمولا ۳۰ یا حتا ۳۱ روز مداوم کار می کنند. تعدادی از آنها ماه گذشته ۳۰۰ ساعت کار کرده بودند. و عده ای ۷۰ ساعت در هفته، در روزهای متوالی.

این کارگران در خوابگاهی در مجتمع کارخانه هر دوازده نفر در یک اتاق زندگی می کنند. کافه تریای خوابگاه غذای کارگران را تامین می کند و کارگران پخت و پز نمی کنند. آنها ۲۰ تا ۳۰ یوآن در ماه اجاره و مقادیر مختلفی بابت غذا می پردازند. در یکی از اتاق هایی که ما دیدیم «فقط» هفت کارگر زندگی می کردند با تخت های تاشو و حداقل فضای شخصی. آنها معمولا ۸ ساعت در روز کار می کنند - تنها کارگرانی که دیدیم روال اضافه کاری ندارند - اما ۸۰۰ یوآن در ماه (۱۰۰ دلار) مزد می گیرند، ۲۰ درصد کمتر از کارگران فاکسکان.

اما هنوز هم می شود گفت که این ها جزو «خوش شانس ها» اند. سه مرد خیلی جوان از استان هاینان به مدت دو ماه در اینجا به دنبال کار سرگردان بودند. جستجوی عموما نومیدانه ی کار معمولا به کارهایی با حداقل مزد های برای زنده ماندن و شرایط بد زندگی منجر می شود. برخی کارخانه ها چیزی به کمی ۵۸۰ یوآن در ماه (۷۰ دلار) می پردازند و ۲۰۰ یوآن آن را برای غذا و مسکن کم می کنند که سرآخر ۳۸۰ یوآن (۴۵ دلار) خالص باقی می ماند؛ خیلی کمتر از آن مقدار که برای زندگی لازم است. این جملات دوبار به گوشمان خورد: «شاید این مزد های ناچیز برای زنان که معمولا چیز زیادی نمی خورند خوب باشد ولی مردان بیشتر می خورند، سیگار می کشند و برای خوردن آب جو به شهر می روند.» و کارفرما بر سر چنین رفتارها و باورهای جولان می دهد.

خارج از سوله های کارخانه

همانند کارگران فاکسکان، کارگرانی که در کارخانه های کوچکتر مجتمع صنعتی کار می کنند هم از زمان کم فراغت شکایت دارند. منطقه کاملا از وسائل تفریح خالی است. همان هایی که تمام روز در کارخانه های تولید محصولات الکترونیکی کار می کنند حتا نمی توانند از محصولاتی که خود تولید می کنند استفاده کنند. از سپیده دم صبح تا پاسی از شب می توان کارگران را در گروه های زیادی



مناطق روستایی است. در ژانویه ۲۰۰۶ تجمع اعتراضی ۳۰۰۰ روسپی توسط نیروی پلیس سرکوب شد.

احتراق خودبه خودی

چه داخل و چه خارج سوله های کارخانه حمایت های قانونی از کارگران به شدت محدود است و معمولا با فساد و تبعیض قائل شدن مقامات رسمی زیر پا گذاشته می شود. آنهایی که در کارخانه های کوچک مجتمع های صنعتی کار می کنند از قول مدیران می گفتند که آنها کارگران را "داوطلبانه" و از روی خیرخواهی استخدام کرده اند و اگر کارگران شرایط جاری آنجا را نمی پسندند، می توانند بروند. نارضایتی اصلی این کارگران کاهش دستمزدهاست. در چین زیادند مهاجرانی که دستمزد شان را دریافت نکرده اند - کارفرمایان میلیارد ها یوان به آنها بدهکارند. تعدادی از این کارگران در اعتراضی نومیدانه خودکشی می کنند - روشی معمول در میان کارگران ساختمانی که خود را از جرثقیل حلق آویز می کنند. کارگر مهاجری حقوق چهارماهه ی خود را از کارفرما مطالبه کرد و از کار اخراج شد. دو هفته بعد با یک چاقو کارفرما را کشت و به مرگ محکوم شد. تکنسین جوانی گفت که پولدارها میلیونی می دزدند و به خارج می فرستند در حالی که فقیران چند هزار می دزدند و به سرعت به مرگ محکوم می شوند.

برای کنترل این نوع انتقادات و همچنین جلوگیری از گسترش مخالفت سازمان یافته در میان کارگران، اخیرا در رابطه با حقوق های پرداخت نشده قانون جدیدی وضع شده است. مقامات محلی با این پشتوانه ی قانونی برای بررسی شکایات بطور تصادفی به سوله ها می آیند. و حتا در قسمت هایی از کارخانه بنرهایی نصب می کنند با این جمله بر رویش: "نهادینه کردن و اجرای قانون کار و پرداخت حقوق معوقه." همچنین کارگران می توانند به اداره ی روابط کار مراجعه کنند ولی به دلیل سازش های میان دولت و کارفرمایان توانایی این سازمان در کمک به کارگران محدود است. بدون اعمال فشار اتحادیه های کارگری چنین تلاش هایی بی نتیجه است. کارگران تنها زمانی به این سازمان ها مراجعه می کنند که شرایط خیلی بد شود. شرکت های بزرگتر شنزن مانند فاکسکان رویه هایی برای شکایت دارند اما اگر در مرحله ای شکایت رد شود

دید که در مغازه های کوچک جلوی تلویزیون، در خیابان های پشتی و یا در پیاده روها دور و بر فروشگاه های بزرگ نشسته اند. و یا گذرگاه های رنگ و رو رفته که بطور اتفاقی قابلیت دسترسی به اینترنت، ویدئو و بازی های کامپیوتری دارند؛ اینها امکانات محدود و ارزان قیمتی هستند که برای صدها هزار کارگر جوان سرگرمی به حساب می آیند. کارگران مرد می گویند که در زمان فراغت تنها کاری که می کنند این است که قدم می زنند و با دوستان کارگر زن خود دیدار می کنند. اما شرایط دشوار کار و زندگی امکان حفظ روابط پایدار را بسیار سخت می گرداند. یک استثنا که ما دیدیم کارگری بود با مزدی سطح پایین که ازدواج کرده بود و فرزند هم داشت. همسر او دو تا سه ساعت خارج از خانه کار می کرد. و کارگر مرد برای رسیدن به محل کار همسرش فقط باید ۱۰ یوان هزینه می کرد. با یکی دیگر که صحبت می کردیم می گفت یک دوست زن دارد ولی برای تهیه مسکن پول ندارد و اینکه تشکیل خانواده بسیار دشوار است. در این شرایط، کارگر مرد سی و چهار ساله ای در خوابگاه می گفت که زن و فرزندش در روستا دارد. او تقریبا "مرد پیر"ی به نظر می آمد که چهره های عموما جوانی احاطه اش کرده اند. او خانواده اش را دو بار در سال می بیند و آنطور که می گفت آوردن خانواده اش به شنزن برایش بسیار گران تمام می شود. اگر فقط بخواهیم هزینه های بالای آموزش را در شنزن محاسبه کنیم شهریه ی ارزان ترین مدرسه ی ابتدایی چیزی حدود هزار یوان در هر ترم تحصیلی می شود که بیشتر از حقوق ماهانه ی اوست. برای عده ای زندگی در خوابگاه هم غیرقابل دسترس و هم زیادی محدود کننده است. اما همان عده ی کمی هم که از شرایط کار در کارخانه فرار می کنند می توانند "شکوه" پولدار شدن را تجربه کنند. تعدادی از روستاییانی که به شنزن آمده اند توانسته اند در مناطق "خوابگاه های خانوادگی" خانه هایی بسازند و ماهیانه ۸۰۰ تا ۹۰۰ یوان به کارگران کارخانه اجاره دهند و برای خود تبدیل شوند به مالکین پولدار. بقیه کار سیاه در خیابان ها را به گردن نهادن به نظم سوله ها و خوابگاه ها ترجیح می دهند. عده ای دکه ها ی کوچکی دارند که در آنها کتاب، ویدئو و دی وی دی می فروشند - معمولا قاچاقی و کپی شده. بسیاری از این کالاهای فرهنگی حاوی ارزش های جدید بازاریابی "پولدار شدن سریع" و "کشایش به هستی" اند: دستورالعمل های پیشرفت فردی مانند "چگونه در کسب و کار موفق شویم"، داستان های عاشقانه و غیره. تلویزیونی آمریکایی مانند "کدبانوهای بی امید" و "شهر و سکس" دوبله شده به زبان چینی. آنطور که شنیدیم زنان دومی را می پسندند در حالی که مردان بیشتر فیلم های کونگ فو می بینند.

اما برای بسیاری استثمار جنسی در جهانی بشدت مردانه بسیار واقعی است. اطراف نه و ده شب در ورودی بزرگ و رویایی یک سالن ماساژ پا و کمر، شش دختر خیلی جوان از مناطق روستایی یونیفورم پوشیده بعنوان "خوشامدگو" به خط شده اند. امروزه در چین تاسیس چنین بنگاه هایی معمول است. و در حالی که خدمات این بنگاه ها عمدتا قانونی ست و شامل ارائه ی موسیقی و رفع خستگی است - بیشتر این خدمات مخصوص مشتریان مرد تدارک دیده شده اند. خدمات دیگر شامل روسپی گری است که امروزه بسیار شایع است. که نتیجه ی جریان مداوم حرکت زنان جوان از

کاری از دست کارگران بر نمی آید.

بدون حمایت های اتحادیه ها، فعالیت های کارگری غالبا خودبخودی است. اعتراضاتی در ابعاد کوچک و ضعیف وجود دارد مانند پایین آوردن تقریباً همه روزه ی سرعت کار، و توقف آن، که معمولاً همراه با اتفاقاتی هم هست که این هم آخرین راه نیروی کار آزاردیده است. در یک مورد، پس از یک درگیری، کارفرما کارت کارگری را از شکل می اندازد و به دنبال این مسئله دو هزار کارگر اعتصاب می کنند. در موردی دیگر که یکی از وسیع ترین موارد است، زمانی که یک کمپانی هنک کنگی تولید لوازم الکترونیکی پس از مدتی طولانی تعویق در پرداخت حقوق، حقوق ها را پایین تر از حداقل قانونی پرداخت می کند، سه هزار کارگر به مدت یک ساعت در شهر ترافیک ایجاد می کنند. در این مورد دولت دخالت کرد و کمپانی را مجبور کرد سطح پرداخت را بالا ببرد - نتیجه ی معمول در این شرایط، از آنجایی که مقامات حل و فصل آرام مسئله را به کشیده شدن کار به آشوب ترجیح می دهند. اعتصابی دیگر به این دلیل بود که کمپانی کارگران را مجبور کرده بود مدت زمان نامحدودی اضافه کاری کنند، یعنی از ۸ صبح تا نیمه های شب، به ازاء هر ساعت اضافه کار فقط ۲ یوان. حدود ۲۱۰۰ نفر از ۳۰۰۰ کارگر بیست و یک خط کارخانه به مدت یک هفته پس از سال نو از رفتن به کارخانه امتناع کردند. سر آخر کمپانی پذیرفت که پرداخت ها را افزایش و ساعت های کار را کاهش دهد ولی کارگران همچنان تا دریافت ضمانت کتبی از رفتن به سر کار سرباز زدند. در آخر کمپانی با کارگران قرارداد های جدید بست اما ۲۱۰۰ کارگر اعتصاب کننده اخراج شدند.

حداقل دست آورد

حتا در زمانی که ما در آن شهر بودیم، تحت فشارهای فزاینده ای که به دولت، سازمان رسمی کار و شرکت ها وارد می شد، شرایط شروع به تغییر کرد. بخشی از این تغییرات نتیجه ی "رای پاهای هر چه افزون تر کارگران" بود. ماه ها پیش از دیدار ما از شهر، گزارش هایی بود مبنی بر جریان معکوس نیروی کار به خارج از مناطق ساحلی، هم به سمت کارخانه های دیگر و هم به سمت روستاها. برخی تغییرات در سیاست های ملی از جمله حذف مالیات های بر زمین، باعث شد تا برخی از سنگین ترین بار های اقتصادی برداشته شود و به این ترتیب کشاورزی کمی زنده تر شود. تعدادی از شرکت های شهرهای ساحلی هم به دنبال نیروی کار به شهرهای میانی نقل مکان می کنند تا در آنجا از امتیازهای نیروی کار ارزان و دیگر مشوق های دولتی استفاده کنند.

شرکت های دیگر بقیه چین را به مقصد ویتنام و دیگر کشورهای همسایه، در "مسابقه ای منطقه ای به سوی پایین" برای به چنگ آوردن نیروی ارزان و شرایط بد کاری، ترک می کنند. با توجه به کسانی که با آنها گفتگو داشتیم، به رغم داستان های زیاد در مورد چگونگی افزایش پرداخت ها در شنزن و دیگر مناطق اصلی صادرات، تأثیرات این مسئله بسیار کم بوده است و بخش بزرگی از آن به دلیل ناتوانی کارخانه ها در جابجایی بوده است.

از آنجایی که کمبود زیاد نیروی کار (مخصوصاً کمبود نیروی کار ماهر) وجود دارد، و همانطور که سیل نیروی کار روستایی به مناطق

شهری - جایی که هر مقدار درآمدی که داشته باشند بیشتر از آنچیزی ست که در روستا دست می آورند - جاری ست، نباید در کاهش نیروی کار مهاجر به مناطق ساحلی اغراق شود. در فاکسکان همانند دیگر کمپانی عمده ی شنزن، صفوف انبوه جوانان متقاضی کار در اطراف کیوسک های استخدام، منتظر مصاحبه برای کاراند. خیلی ها برای برخی از این مشاغل آموزشی ویژه دیده اند و نیاز دارند که به سرعت کاری بیابند تا بتوانند خرج تحصیل خود کنند. در میان جوانانی که آنجا دیدیم ۲۵ مهاجر خیلی جوان از مناطق روستایی هیونان بودند که تازه از دو مینی بوسی که آنان را به شهر آورده بود پیاده شده بودند. به نظر پانزده یا شانزده ساله و تعدادی حتا جوان تر می رسیدند. از آنجایی که حداقل سن قانونی برای کار ۱۶ سال است آنان اعلام می کنند که "در حدود شانزده سال دارند". پاسخ های آنها هم نامفهوم بود و هم مشکوک - در کشوری که همه گونه کالای قاچاق پیدا می شود سر هم کردن مدارک جعلی اصلاً کار سختی نیست. بیشتر این تازه رسیده گان جویای کار یک چمدان و یا یک کوله پشتی به همراه کالاهای تمیزکننده و وسایل ضروری زندگی روزمره به همراه خود دارند. آنها چیزی در حدود ۱۰۰۰۰ یوان برای دو سال تحصیلات ابتدایی در دبیرستان فنی و حرفه ای پرداخته اند. دروس کامپیوتر، تعمیرات وسایل الکترونیکی، و انگلیسی را در دبیرستان خوانده اند. آنها با دو همراه که برای پیدا کردن کار به آنها کمک می کنند به شهر شنزن می آیند. وقتی از آنها در مورد بودن در شهر خودشان پرسیده شد، یکی از آنها گفته ای قدیمی را بیان کرد: "سفر بر فراز دریاچه ها و کوه ها". همه می گفتند دلشان برای خانه تنگ شده.

حرکت افزایشی مزدها توسط این جویندگان نوی کار و آنهایی که هر روزه به این شهر وارد می شوند، به نسبت محدود می شود. حداقل نرخ مزد قانونی در شنزن توسط دولت تعیین می شود. گرچه تعدادی از کمپانی ها مزد های بالاتری را پیشنهاد می کنند تا بتوانند کارگران را جذب کنند. اما با این وجود فشارهای فزاینده ای بر دولت وجود دارد که در این چند سال اخیر باعث شده حداقل حقوق را افزایش دهد - شنزن در کنار شانگهای در منطقه بالاترین سطح درآمدی را دارد. با این وجود، کمپانی های زیادی راه هایی را برای فرار از اثرات این خواست های فزاینده ی پرداخت های بالاتر پیدا کرده اند. با توجه به قانون جدید حداقل حقوق، فاکسکان در تلاش است مقدار اضافه کار را کاهش دهد. و آنطور که سازمان غیردولتی NGO حقوق کار می گوید "حتا مزایای مربوط به مسکن نیز در خطر است. حدود ۲۰۰۰ مزدبگیر زمانی که فهمیدند از این به بعد برای اتاق های شان هم باید مبلغی پرداخت کنند کارخانه را ترک کردند... درست زمانی که گفته می شد که حداقل مزدها افزایش خواهد یافت."

*آنچه خواندید قسمت اول ترجمه ی گزارش رابرت ویل با مشخصات زیر است:

Robert Weil, City of youth, Shenzhen, China "Monthly Review, 2008, 16:2

رفرنس های داخل متن حذف شده اند. در صورت نیاز خواننده می تواند به متن اصلی مراجعه کند.



مارکسیسم و انسان گرایی

گفت و گوی ایوب رحمانی با کوین اندرسون

این گفت و گو در نوامبر سال ۲۰۰۹، زمانی که کوین اندرسون برای سخنرانی در کنفرانس ماتریالیسم دیالکتیک به لندن آمده بود، انجام شد. کوین اندرسون پرفسور جامعه شناسی، علوم سیاسی و پژوهشهای زنان در دانشگاه کالیفرنیا است. جامعه شناسی و نظریه های سیاسی به ویژه نظریه های مارکس، هگل، فوکو، مکتب فرانکفورت، شرق شناسی و مارکسیسم - اومانیزم از زمینه های مورد علاقه کوین اندرسون در پژوهش و تدریس است. او همراه با پیترو هودیس منتخب آثار رزا لوکزامبورگ را در سال ۲۰۰۴ به انگلیسی ویراستاری و منتشر کرد. او همچنین در سال ۲۰۰۵، کتاب "فوکو و انقلاب ایران، جنیست و فریب های اسلام گرایی" را با همکاری ژانت آفاری، منتشر کرد. کوین اندرسون عضو گروه مارکسیست - اومانیزست ها در آمریکا است. آخرین کتاب او با عنوان "نظریه مارکس در مورد جوامع پیرامونی، ملی گرایی و قومیت در جوامع غیر غربی" در سال ۲۰۱۰ به چاپ رسید.



پرسش: نزدیک به سه سال از ترجمه فارسی جلد اول کتاب سرمایه توسط حسن مرتضوی می گذرد. به نظر شما تفاوت میان ویراست فرانسوی سرمایه با ویراست انگلیسی و آلمانی در چیست و این تفاوت از چه اهمیتی برخوردار است؟

پاسخ: پرسش بسیار جالبی است. مارکس در هنگام مرگ، دو ویراست از جلد اول سرمایه را از خود بجا گذاشت که با یکدیگر تفاوت داشتند. اولی ویراست آلمانی در سال ۱۸۷۳ و دیگری ویراست فرانسوی مربوط به سالهای ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۵ بود. ویراست فرانسوی به صورت سلسله نوشته هایی در یک نشریه به چاپ رسید؛ زیرا ناشر امکان مالی برای چاپ کتاب را نداشت. در واقع، ویراست فرانسوی با توجه به تاریخ انتشار آن آخرین ویراست است، زیرا بخش پایانی آن تا پیش از سال ۱۸۷۵ منتشر نشده بود. مارکس به زبان فرانسوی تسلط داشت و چند کتاب به زبان فرانسوی نوشته است. از جمله "فقر فلسفه" را در جوانی نوشت و آلمانی ها مجبور بودند که ترجمه آلمانی کتاب را بخوانند. بعلاوه نامه ی مارکس به ورا زاسولویچ، انقلابی روس در ۱۸۸۱، و نامه او به انکو در ۱۸۴۶، در مورد روش ماتریالیستی و نقد پیر جوزف پرودن، به زبان فرانسه نوشته شده است. مارکس فرانسوی را به همان راحتی می نوشت که آلمانی را و بعد ها هم به زبان انگلیسی تسلط یافت. بنابراین با این که سرمایه از آلمانی به فرانسوی ترجمه شده بود، مارکس تقریباً در هر پاراگراف تغییراتی انجام داد. تعداد این تغییرات زیاد است. به یک معنا، ویراست فرانسوی، ویراست سوم جلد اول سرمایه محسوب می شود و آخرین ویراستی است که مارکس آن را شخصاً برای چاپ آماده کرد، و به همین دلیل، بسیار مهم است. تفاوت ویراست فرانسوی با آلمانی در بسیاری موارد، در یک کلمه و یا یک عبارت در باره نکات تکنیکی در اقتصاد سیاسی است. اما دو نمونه از این تغییرات، به اهمیت جنبش های انقلابی و اجتماعی در خارج از اروپا و یا خارج از اروپای غربی مربوط می شود. من در مقاله ای که در مقدمه ی ترجمه فارسی سرمایه در سال ۲۰۰۸ آمده است، به این موضوع پرداخته ام. در این رابطه و در دو مورد بسیار مهم مارکس یک جمله را تغییر می دهد و مسایل دیگری را به متن می افزاید. این موارد، مربوط می شود به الگوی اقتصادی که در بخش "انباشت بدوی" در جلد اول سرمایه ترسیم شده است. در این بخش، روند فروپاشی فئودالیسم در انگلستان، تحکیم مالکیت بر زمین در مقیاس بزرگ و توسعه کشاورزی تجاری تبیین می شود.

بطور مشخص، مارکس، در ویراست فرانسوی می گوید که این روندی است که اروپای غربی به اجبار طی خواهد کرد. زیرا که اروپای غربی، گذار به سرمایه داری را آغاز کرده است. اما تا آنجا که موضوع به سایر نقاط جهان مربوط میشود مارکس این امر را باز می گذارد. دو فراز در این رابطه در سرمایه وجود دارد. نخستین فراز در ابتدای کتاب آمده است؛ جایی که مارکس می نویسد کشورهای توسعه یافته تر، تصویر آینده ی "کشوره های کمتر توسعه یافته" را به آنها نشان می دهند. مارکس در ویراست فرانسوی این عبارت را چنین تغییر می دهد:

پرسش: پرسشی که در اینجا به ذهن من می رسد این است که چرا انگلس تغییراتی که مارکس در ویراست فرانسوی انجام داده بود را نادیده گرفت؟

پاسخ: انگلس این تغییرات را نادیده نگرفت. در حقیقت، همان گونه که او در مقدمه بر ویراست ۱۸۹۰ سرمایه می گوید، تعدادی از این تغییرات را در متن آورده بود. این ویراست هم به آلمانی و هم به انگلیسی زیاد مورد استفاده قرار گرفته است. این ویراست در واقع ویراست چهارم آلمانی توسط انگلس است. او در مقدمه می نویسد که در تهیه کتاب، به ویراست های فرانسوی، آلمانی و تعداد زیادی از نامه ها و دست نوشته هایی که مارکس از خود بجا گذاشته، رجوع کرده است. دلیل اش هم این بود که مارکس با مشخص کردن نکاتی در ویراست فرانسوی به صراحت گفته بود که در نظر دارد از این نکات در ویراست بعدی آلمانی استفاده کند. مارکس گفته بود که ویراست فرانسوی از چند نظر بر ویراست آلمانی برتری دارد. همچنین او در نامه ای که همراه با نقد برنامه گوتا در ۱۸۷۵ به رفقای آلمانی فرستاده بود، می گوید که به زودی ویراست فرانسوی سرمایه را برای آنها خواهد فرستاد. دقت کنید که او این موضوع را به دوستان آلمانی می گوید. در واقع بلافاصله بعد از مرگ مارکس در سال ۱۸۸۳، ویراست سوم آلمانی چاپ گردید و انگلس مطالب دیگری از ویراست فرانسوی را در آن گنجاند. او در ویراست چهارم آلمانی سال ۱۸۹۰ مطالب بیشتری از ویراست فرانسوی را وارد متن می کند. انگلس در این رابطه از ویراست انگلیسی هم بهره برد. مارکس در سرمایه، صدها و یا شاید هزاران عبارت از گزارش های اقتصادی انگلستان، از آدام اسمیت، ریکاردو و دیگران را نقل می کند. همه ی این نقل قول ها در چاپ آلمانی به زبان آلمانی ترجمه شده بودند. برای ویراست انگلیسی، الینور، دختر مارکس با مراجعه به کتابخانه، تمام نقل و قول ها را یک به یک بررسی کرد و اصل آنها را یافت. زیرا در ویراست انگلیسی، این نقل و قول ها باید به انگلیسی می آمد و نه بصورت برگردان از آلمانی به انگلیسی.

به این ترتیب انگلس با دسترسی به همه این ها بعضی از مطالب را از ویراست فرانسوی و یا از جاهای دیگر که فکر می کرد بهتر است، در ویراست آلمانی گنجانید. انگلس این موضوع را در مقدمه کتاب یادآوری کرده است. اما چرا انگلس مطالب بیشتری را از ویراست فرانسوی نیاورد؟ در پاسخ باید گفت که انگلس اهمیت کمتری برای ویراست فرانسوی در مقایسه با ویراست آلمانی قایل بود. براساس نامه های مارکس و انگلس در دهه ۱۷۸۰، انگلس پس از دریافت بخشی از ویراست فرانسوی که مارکس پیش از انتشار برای او فرستاده بود، می نویسد؛ سرمایه، به زبان فرانسه چندان خوب به نظر نمی آید. او می نویسد که زبان فرانسه غیردیالکتیکی به نظر می رسد و محدودیت هایی دارد که مانع بیان کامل دیدگاه مارکسیستی می شود. مارکس در پاسخ به انگلس می نویسد اگر او به مطالعه ویراست فرانسه ادامه دهد در خواهد یافت که بعضی مطالب در آن جا بهتر بیان شده است. من نمی دانم که آیا انگلس هیچ گاه با این توضیح قانع شد یا نه. اما به نظر من، انگلس در

تصویر آینده ی “کشورهایی که به مسیر صنعتی شدن گام نهاده اند” را به آنها نشان می دهند. این تغییر مهم است. زیرا در دهه ۱۸۷۰، تعداد کشورهایی که به مسیر صنعتی شدن گام نهاده بودند، زیاد نبود، و تنها شامل آلمان، فرانسه، آمریکا و چند کشور دیگر می شد. برای نمونه، روسیه و هند جزو این کشور ها نبودند. هند اگر چه یک کشور مستعمره بود و به نوعی بخشی از نظام جهانی سرمایه داری محسوب می شد، اما در دهه ۱۸۷۰، درمسیرصنعتی شدن نبود. بنابراین، مارکس در اینجا دیدگاه خودش را روشن تر بیان می کند و شاید بتوان گفت که تا حدودی آن را تغییر می دهد. اگر چه در مورد نکته اخیر نمی توان با اطمینان کامل سخن گفت.

فراز دوم، در یکی از فصل های مربوط به انباشت بدوی آمده و بسیار مشهور است؛ چون مارکس این فراز را، در نامه ی خود به ورا زاسولیچ و نیز در نامه اش به یک مجله روسی به اسم “یادداشت های سرزمین پدری” در ۱۸۷۷ نقل می کند. در نامه دومی مارکس می نویسد که او نظریه ی عام فلسفی و تاریخی برای تبیین تمام جوامع در دست ندارد. او می گوید باید به هر جامعه ای به طور روش مند و دقیق نگریست. سپس مارکس به ویراست فرانسوی کتاب سرمایه رجوع و فراز دوم را نقل می کند. ما باید از این فراز آگاه باشیم، اما بسیاری با این فراز آشنا نیستند. مارکس در آن جا از انباشت بدوی، خلع ید شدن دهقانان و تحکیم مالکیت در دست بورژوازی جدید کشاورزی- تجاری بحث می کند. مارکس می گوید این روند در کشورهای متفاوت از راه های مختلف صورت می گیرد. در ویراست آلمانی و انگلیسی سرمایه آمده است که این روند “در انگلستان شکل کلاسیک” به خود گرفته است. اما او در ویراست فرانسوی- که در نامه های یاد شده از آنجا نقل قول می آورد- عبارت “در انگلستان شکل کلاسیک” به خود گرفته، را حذف می کند و به جای آن می نویسد: تمام کشورهای اروپای غربی این فرایند را طی می کنند. با این وجود، مارکس چشم انداز این نوع از الگوی انباشت بدوی را به چند کشور محدود می کند.

بدون شک اگر کشوری راه سرمایه داری را آغاز کرده باشد، به ناچار زیر قوانین توسعه سرمایه داری، تئوری ارزش و غیره- که در جلد اول سرمایه طرح شده- قرار خواهد گرفت. اما آینده کشوری که هنوز قدم به راه صنعتی شدن نگذاشته، معین نیست و باید احتمالات را در نظر داشت. به نظر من این نکته در روش مارکسیستی، در روش دیالکتیکی مارکسیستی، بسیار با اهمیت است. این یک روش فرمالیستی نیست. در روش دیالکتیکی، بنا به شیوه ای که شما کنکرت سازی می کنید، ممکن است که در مورد یک کشور معین سرمایه داری و یا پیشاسرمایه داری، به نتایج متفاوت برسید. بنابراین مارکس در نگاه اش به این مسایل، بسیار خلاق است. او توجه ویژه ای به توسعه اجتماعی کشورهایی مانند روسیه و هند داشت. مارکس به چین نیز توجه داشت، اما روسیه و هندوستان



ورا زاسولیچ

همه حال نسبت به ویراست فرانسوی و یا شاید هم نسبت به فرهنگ فرانسوی، پیش قضاوت هایی داشت. او در یکی از این نامه ها، زبان مدرن فرانسه را تنگنایی می نامد که نمی توان در آن به شیوه دیالکتیکی اندیشید.

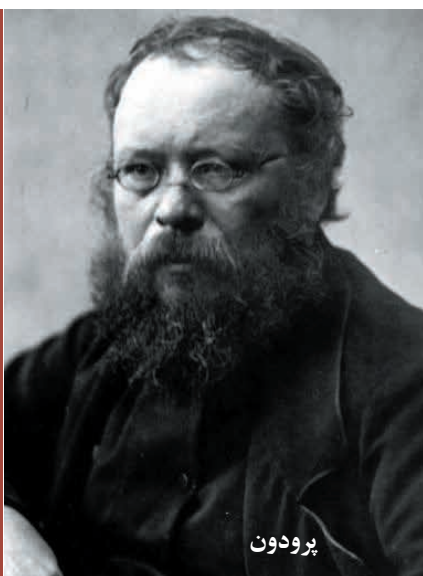
بدون شک، انگلس به عنوان ویراستار باید تصمیم می گرفت. اما انگلس نباید می گفت ما اینک نسخه نهایی سرمایه را در دست داریم. او باید می گفت که ضروری است در آینده، ویراستی براساس پژوهش های بیشتر انتشار یابد، تا خوانندگان بتوانند در مورد آن قضاوت کنند. به نظر من در جاهایی که ویراست فرانسوی با آلمانی تفاوت دارد، این تفاوت باید در پانویس و یا بصورت یادداشت در حاشیه صفحه آورده شود تا خواننده بداند که تفاوت کجاست. این دقیقاً کاری است که سرانجام، با انتشار مجموعه آثار مارکس و انگلس MEGA مگا - و درج اکثر این تفاوت ها، دارد صورت می گیرد.

مشکل این است که ما بیش از صد سال نسخه ای از جلد اول سرمایه را در دست داشتیم که کامل نبود. با توجه به آنچه که گفتم، می توان در مورد مهم بودن و یا نبودن پاره ای از فرازهایی که من به آنها اشاره کردم، به بحث پرداخت. اما فرازهایی وجود دارند که واقعا مهم هستند. شیوه و عمل کرد گذشته جنبش مارکسیستی نسبت به این موضوع، واقعا جای تاسف دارد. این جنبش، و یا حداقل مارکسیسم ارتدکس، مثل یک مذهب بود که در آن، نخست مارکس، بعد انگلس سپس لنین و دیگران به ترتیب صاحب اتوریته بودند. بنابراین اگر کسی شیوه ی ویرایش سرمایه توسط انگلس را مورد سوال قرار می داد، بسیاری از افراد چنین برداشت می کردند که او دارد مارکسیسم را مورد حمله قرار می دهد و خشمگین می شدند. در چین و یا در اتحاد شوروی، شما با گرفتن چنین چیزی با مشکل جدی روبرو می شدید.

پرسش: بسیار خوب، همانطور که شما هم توضیح دادید، نخستین جلد کتاب سرمایه در ۱۸۶۷ به آلمانی هنگامی که مارکس زنده بود، منتشر شد. ویراست فرانسوی کتاب بین سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۷۵ انتشار یافت که مارکس تغییراتی را در متن انجام داد. اما جلد دوم و سوم سرمایه را انگلس از روی دست نوشته های مارکس تهیه، ویراستاری و منتشر کرد. به نظر شما انگلس تا چه حد در این دست نوشته ها دست برده است؟ ما چگونه می توانیم اطمینان داشته باشیم که جلد دوم و سوم به راستی کار مارکس است.

پاسخ: کاری که ما باید انجام دهیم این است که تمام این دست نوشته ها را چاپ کنیم. و این همان کاری است که مجموعه آثار مارکس و انگلس مگا MEGA در مورد سرمایه دارد انجام می دهد. در حقیقت بخش مربوط به سرمایه تقریباً به پایان رسیده است و آنها درحال چاپ همه ی دست نوشته های مارکس هستند. آنها همچنین جلد دوم و سوم سرمایه را با تعداد زیادی پانویس که بیانگر تفاوت در نسخه های گوناگون است، چاپ خواهند کرد.

و پژوهش گران در حال بررسی این متون هستند. در آلمان، هم اکنون مقالاتی در این مورد انتشار یافته است. این دست نوشته ها برای مدت های طولانی موضوع بحث خواهند بود. همه این دست نوشته ها به آلمانی چاپ خواهند شد و امیدوارم که به انگلیسی و به زبان های دیگر هم ترجمه شوند تا همه ما به آن ها دسترسی داشته باشیم. برای نمونه بگویم که می دانم که در یک فراز از طرح اولیه جلد دوم که انگلس آن را حذف کرده است، مارکس از هگل سخن می گوید و اشاره می کند که از لحاظ نظری بسیار مدیون هگل است. مارکس می گوید که او همیشه شاگرد هگل بوده است. اما انگلس این موضوع را در جلد دوم نمی آورد. من متخصص جلد دوم و سوم سرمایه نیستم اما می دانم که حسن مرتضوی مشغول ترجمه جلد دوم است و همکار من، پیتر هودیسی، هم دارد مقدمه ای بر آن می نویسد. حسن مرتضوی به بعضی از این تفاوت ها در متون توجه خواهد کرد و به این ترتیب چاپ فارسی کتاب سرمایه احتمالاً بهتر از ویراست انگلیسی خواهد بود. کسانی که فارسی می دانند، حتی اگر سرمایه را به انگلیسی و آلمانی خوانده اند (به استثنای خوانندگان مجموعه آثار مارکس و انگلس مگا MEGA) باید ویراست فارسی کتاب را نیز مطالعه کنند.



پروودون

بیشتر انتقادهای
مارکس از کسانی
چون پروودون و
میکائیل باکونین بر
سر این است که
سوسیالیسم چه چیز
نیست. اما مارکس
در جاهایی بطور
اثباتی از سوسیالیسم
سخن می گوید.
یکی از آنها به یقین
"جنگ داخلی
در فرانسه" است.
مارکس در آن
جا می نویسد که
کمون پاریس آن
شکل سیاسی را
ایجاد کرد که به
کارگران امکان می
داد که برای رهایی
اقتصادی از سرمایه
داری بکوشند.

پرسش: با توجه به بحران اقتصادی
موجود که ژرف ترین بحران از دهه
۱۹۳۰ تاکنون است، به نظر شما
اهمیت مارکس در قرن بیست و یکم
در چیست؟

پاسخ: به نظر من توافق عمومی - حتی در میان بخش مترقی و یا جدی بورژوازی - وجود دارد که نقد سرمایه داری و تبیین بحران از سوی مارکس، اکنون بیش از گذشته اهمیت دارد. در طول ده سال گذشته، یک بازگشت به مارکس وجود داشته است. به یاد دارم که در یک صد و پنجاهمین سالگرد مانیفست کمونیست در سال ۱۹۹۸، همین نکته مطرح شد. در آن سال، ویراستی نفیس از مانیفست با مقدمه اریک هابسبام در بریتانیا چاپ شد که شما می

توانید آن را (به خاطر زیبایی اش) روی میز قهوه خودتان بگذارید. نظر هابسبام - که نظر بسیاری دیگر هم هست - این است که نقد سرمایه داری توسط مارکس هنوز دارای اهمیت زیادی است اما بحث مارکس در باره سوسیالیسم و جامعه جدید اهمیت اش را از دست داده است.

گفته می شود که: "کمونیسم و سوسیال دموکراسی شکست خورده است". گفته می شود که این امر البته به آن معنا نیست که مردم از وضعیت کنونی در سرمایه داری راضی هستند، اما خُب، همانطور که مارگرات تاچر گفت: "آلترناتیو دیگری وجود ندارد". این ها عقاید بورژوازی است و من بدون تردید با آن مخالفم.

به نظر من اکنون، درست زمانی است که ما باید روی مفهوم مارکسی سوسیالیسم متمرکز شویم. در این رابطه نیز مانند رویکرد به جلد اول سرمایه، ما باید بطور مستقیم به مارکس رجوع کنیم و انگلس، لینن و به ویژه استالین و مائو و کسانی چون آنها را مورد نقد قرار دهیم. برای مثال، مارکس خود را بخشی از جناح چپ جنبش دموکراتیک قرن نوزدهم می دانست. این، آن چیزی است که در قرن بیستم مورد تحریف قرار گرفت. ما فراموش کرده ایم که مارکس کسی است که در مانیفست نوشت: "آزادی یک فرد، شرط آزادی همگان است." مارکس در دست نوشته های سال ۱۸۴۴ نوشت که فرد، موجودی اجتماعی، جوهر اجتماعی است.

مارکس به خیلی از مسائل علاقه مند بود. لیبرال ها، مارکس را به دلیل عدم توجه او به موضوعاتی مورد حمله قرار می دهند که او درحقیقت به آنها توجه داشت. مارکس به فرد اجتماعی که زندانی "شکل ارزش" و روابط اجتماعی سرمایه داری است می پردازد. بخش هایی از نوشته های مارکس امروز بیشتر حقیقت دارند تا زمانی که او آنها را نوشت. برای نمونه، مفهوم رازواری کالا امروز بیشتر حقیقت دارد تا زمان مارکس. مارکس نوشت که روابط انسانی به روابط بین اشیاء تبدیل شده است. در زمان مارکس نمی شد این را در عمل بطور کامل تجربه کرد. مارکس به عنوان یک نظریه پرداز، به عنوان یک متفکر بزرگ، شرایط زندگی زمان خود را تبیین کرد. او همچنین، آینده را پیش بینی کرد. اغلب گفته می شود که مارکس در باره کمونیسم و سوسیالیسم زیاد ننوشته است. حقیقت این است که مارکس با سوسیالیسم تخیلی که یک الگو را با جزئیات توضیح می داد، موافق نبود. اما از نظراتی که مارکس در این زمینه بیان کرده، سوء برداشت شده است. به این معنا که گویا او ایده معینی در مورد سوسیالیسم نداشت. بیشتر انتقادهای او از کسانی چون پرودون و میکائیل باکونین بر سر این است که سوسیالیسم چه چیز نیست. اما مارکس در جاهایی بطور اثباتی از سوسیالیسم سخن می گوید. یکی از آنها به یقین "جنگ داخلی در فرانسه" است. مارکس در آن جا می نویسد که کمون پاریس آن شکل سیاسی را ایجاد کرد که به کارگران امکان می داد که برای رهایی اقتصادی از سرمایه داری بکوشند.

کمون پاریس، سوسیالیسم را بر قرار نکرد؛ زیرا آنها هنوز تحت شرایط حاکمیت شکل ارزش، زندگی می کردند. اما کمون پاریس شکل سیاسی دموکراسی مستقیم نه تنها در محلات و یا در ارگانها و نهادهای سیاسی جامعه، بلکه همچنین دموکراسی مستقیم در محیط کار بود. کارگران، تولید را به کنترل خود درآورده بودند

و مدیران را انتخاب می کردند. امروزه خیلی ها از دموکراسی در محیط کار صحبت می کنند و می گویند ما باید خود - مدیریتی و محیط کار دموکراتیک ایجاد کنیم. آنها می گویند سوسیالیسم همین است. خیلی از چپ ها می گویند این کار به معنای گسترش دموکراسی به محیط کار است. باید گفت این امر لازم است اما کافی نیست. زیرا اگر شما محیط کار دموکراتیکی داشته باشید که در چارچوب بازار سرمایه داری جهانی عمل کند، آنگاه مجبور خواهید شد که به استثمار خودتان رای دهید؛ زیرا در غیر این صورت، آن محیط کار به عنوان یک واحد اقتصادی دوام نخواهد آورد. شما شاید بتوانید تا حدودی شرایط کار را انسانی کنید؛ به همان گونه که اتحادیه های کارگری و قانون حداقل دستمزد، بعضی از جنبه های سرمایه داری را انسانی می کند. اما این امر هرگز در درازمدت، دوام نخواهد داشت. سرمایه داری، در درازمدت، همیشه راه هایی برای غلبه کردن بر این رفرم ها که در هر حال، موقتی هستند، پیدا خواهد کرد. بنابراین لازم است که ما به ایده مارکسی سوسیالیسم متمرکز شویم. در این پیوند نیز بررسی مفهوم مارکسی انسان گرایی، انسان گرایی رادیکال، به عنوان نقدی بر از خودبیگانگی سرمایه داری، تعیین کننده است. این کار به این دلیل اهمیت دارد که مارکسیست ها اغلب از لحاظ نظری، مصائب سرمایه داری را در این دیده اند که این نظام باعث فلاکت، دستمزدهای پائین، فقر و بیکاری می شود. بی تردید همه این ها حقیقت دارند، اما چنین چشم اندازی کافی نیست.

در فیلم "سرمایه داری: یک داستان عشقی" ساخته مایکل مور، در بخشی از فیلم، مایکل مور با پدرش که کارگر بازنشسته خودروسازی است در محوطه متروک یک کارخانه گفت و گو می کند؛ پدرش می گوید که: اینجا زمانی کارخانه بود، ما اتحادیه داشتیم، حقوق خوبی می گرفتیم و در کارخانه، روحیه همبستگی وجود داشت. برای بسیاری از مارکسیست های زمخت، این همان تصویری است که آنها از سوسیالیسم دارند. آنها می گویند در سوسیالیسم همه ما در کارخانه کار می کنیم و با هم برابریم. اما اگر شما در خط تولید کار کنید، این کار، هنوز کار از خود بیگانه شده است. مارکس در نقد ژرف خود از سرمایه داری می گوید که ما احتیاج داریم که بین کار فکری و یدی وحدت ایجاد کنیم. او این را در نقد برنامه گوتا می نویسد. برای نمونه بگویم، عمر جدایی میان کار فکری و یدی بر می گردد به اولین جوامع پیشاسرمایه داری؛ بر می گردد به مصر باستان، ایران و بین النهرین. همه شاهان ایران، ریش بافته و تزئین شده داشتند. خب، کلی کار صرف آرایش آن ریش ها می شد. این ثابت می کند که آنها کار نمی کردند و وقت آن را داشتند که بنشینند و دیگران ریش شان را درست کنند.

تقسیم بین کار فکری و یدی عمر بسیار طولانی دارد. این تقسیم باید از میان برداشته شود. همانطور که مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی نوشتند، ما ممکن است صبح به ماهیگیری و عصر به فلسفه بپردازیم. از نظر مارکس، این یک امکان خلاقانه برای همه انسان ها است. این جنبه از نگاه مارکس در بحث مربوط به سوسیالیسم، بسیار مهم است. سوسیالیسم بطور قطع، باید برابری بیشتر و پایان فقر را معنا دهد، اما سوسیالیسم، بسیار بیش از این چیزها ست. سوسیالیسم امکان می دهد که انسان جدیدی هستی یابد. همانطور



پرسش: شما به همراه پیتر هودیس منتخب آثار رزا لوکزامبورگ را به زبان انگلیسی ویراستاری کردید. این کتاب نیز توسط حسن مرتضوی به فارسی ترجمه شده است. چرا لازم دیدید که این آثار را از نو ویراستاری و چاپ کنید؟ ما امروز چه چیزی می توانیم از رزا لوکزامبورگ بیاموزیم؟

پاسخ: در رابطه با رزا لوکزامبورگ برای من و پیتر هودیس چند نکته بسیار اهمیت داشت و موجب گردید که آن کتاب را تهیه و منتشر کنیم. اگر چه بیشتر این نکات را می توان نزد مارکس هم دید اما رزا لوکزامبورگ این نکات را برجسته کرد و بسط داد. افزون بر این، رزا لوکزامبورگ آثاری نیز در دوره بعد از انقلاب روسیه نوشته است. او این انقلاب و نیز دوره امپریالیسم را که مارکس آن را تجربه نکرده بود، مورد بررسی قرار می دهد. اما بپردازیم به نکات یاد شده:

نخست اینکه رزا لوکزامبورگ، به نقد امپریالیسم مدرن می پردازد. مارکس درحقیقت آن قدر زندگی نکرد که توسعه کامل امپریالیسم مدرن را ببیند. همانطور که ما در مقدمه کتاب استدلال کرده ایم اگر چه در رویکرد رزا لوکزامبورگ به امپریالیسم، کاستی هایی وجود دارد (واضح است که این موضوع قابل بحث است) اما او موضوع امپریالیسم را بسیار جدی گرفت و آن را در مرکز مارکسیسم قرار داد. او و لنین هر دو به چنین کاری دست زدند اما رزا زودتر شروع کرد. او در این رابطه بر لنین برتری دارد. چون رزا در این پیوند به تحلیل دقیق ساختار اجتماعی چین، هند و دیگر جوامع مانند شمال و جنوب آفریقا می پردازد و تاثیر امپریالیسم بر آنها را مورد بررسی قرار می دهد. نقد او از امپریالیسم بسیار مهم بود.

نکته بسار مهم دیگر، نقد رفرمیسم توسط رزا لوکزامبورگ است. ما این را در کتاب مشهور او "رفرم یا انقلاب" می بینیم. در آن زمان رفرمیست ها زیاد بودند. تعداد آنها اکنون خیلی بیشتر است. من شخصا فکر می کنم که سرمایه داری را در نهایت نمی توان اصلاح کرد. مارکس بر این نظر بود که امکان دارد که بعضی از کشورهای دموکراتیک، مانند انگلستان و آمریکا بتوانند، با ابزار قانونی به سوسیالیسم نایل آیند. اما منظور او اصلاح سرمایه داری نبود. بلکه منظور او فرارفتن از سرمایه داری بود. منظور او این بود که ممکن است که کسی با برنامه سوسیالیستی به عنوان ریاست جمهوری انتخاب شود. به نظر مارکس در این حالت احتمالا شورش ضدانقلابی در خواهد گرفت و مبارزه آغاز خواهد شد. در این صورت، آرمان سوسیالیسم، وزنه قانون و انتخابات را در کنار خود خواهد داشت.

نکته سوم در باره رزا لوکزامبورگ، نقد لنین و اقتدارگرایی در درون جنبش سوسیالیستی توسط او بود. رزا در ۱۹۱۸ درست بعد از انقلاب روسیه، به شدت به انتقاد پرداخت. او مخالف دولت تک حزبی بود. او از انقلاب روسیه، از ایده انقلاب دوم سوسیالیستی و از جمهوری شورایی در مقابل پارلمان بورژایی، پشتیبانی کرد. او همچنین از ایده انتخاب نمایندگان از کارخانه ها و محیط های کار، در مقابل نمایندگان محلات و انجمن های محلی که همه طبقات و

که مارکس در گروندریسه می گوید: هنگامی که چارچوب تنگ جامعه بورژوایی به کنار انداخته شود و سرکوب شدگان، کنترل ثروت تولید شده را به دست گیرند، زمان کار، بطور فزاینده ای جای خود را به زمان تفریح خواهد داد که به انسان فرصت می دهد تا از آن برای تحقق خلاقیت خود استفاده کند. این دیدگاه، توسط مارکس جوان نیز با صلابت بیان شده است؛ این مفهوم را می توان در سراسر نوشته های او دید.

در اینجا اگر اجازه بدهید می خواهم چیزی در مورد دیالکتیک بگویم. می گویم دیالکتیک، و نه روش دیالکتیک. من عبارت روش دیالکتیک را نمی پسندم، چون از دیالکتیک می توان فقط یک روش ساخت؛ مانند یک تکنیک و یا یک رشته قوانین. اما رویکرد دیالکتیکی به جامعه و تاریخ در حقیقت هسته اصلی مسایل است. جورج لوکاچ می گوید، روش دیالکتیک، مهمترین بخش نظریه مارکس است. استاد من رایا دونافسکایا می گوید که هگل منشا دیالکتیک مارکس است، به ویژه هنگامی که هگل در بالاترین سطوح تجرید قرار دارد. و این، به یقین آنگاه نیست که هگل در "فلسفه تاریخ" از احتمال عقب ماندگی فرهنگی هند، سخن می گوید، بلکه هنگامی است که او از نفی، از نفی-نفی، از نفی بمتابسه سرچشمه همه حرکت های خلاق، از نفی و تضاد، از سوژه انسانی و از نفی مطلق سخن می گوید. این مقولات دیالکتیکی واقعا اهمیت دارند. زیرا این همان راهی است که مارکس در تحلیل خویش برمی گزیند و ادامه می دهد.

ما نمی توانیم فقط مارکس را تکرار کنیم. ما باید تحلیل خودمان را از سرمایه داری کنونی داشته باشیم. بعضی ها می خواهند که دیالکتیک را به تجرید نامشخص undifferentiated abstraction تبدیل کنند. آنها، (برای نمونه پست مدرنیست ها) مارکس را متهم می کنند که او در تجرید بسیار زیاد و در سطوح بسیار کلی تفکر بسر می برد و مشخص بودن تجربه انسان را به اندازه کافی توضیح نمی دهد. آنها می گویند که دیالکتیک مارکس، مقولاتی چون هویت جنسی، نژادی، جنسیت و یا فرهنگ را نادیده گرفته شده است. اما در حقیقت، دیالکتیک مارکس بسیار مشخص است. مارکس در تمام آثارش روشن می سازد که نمی توان دیالکتیک را فقط اصل کلی دانست؛ نمی توان دیالکتیک را به شیوه پوزیتیویستی به کار برد و به نتایج کلی رسید. دیالکتیک برای هر شرایط و هر دوره تاریخی باید بازآفرینی شود. این فرایندی بسیار مشکل است. دیالکتیک، سمت حرکت را به ما نشان می دهد اما یک فرمول نیست.

مارکس در تمام آثارش روشن می سازد که نمی توان دیالکتیک را فقط اصل کلی دانست؛ نمی توان دیالکتیک را به شیوه پوزیتیویستی به کار برد و به نتایج کلی رسید. دیالکتیک برای هر شرایط و هر دوره تاریخی باید بازآفرینی شود. این فرایندی بسیار مشکل است. دیالکتیک، سمت حرکت را به ما نشان می دهد اما یک فرمول نیست.

لنین نیز مانند لوکزامبورگ، نگران پیش روی رفرمیسم و اپورتونیسم در جنبش سوسیالیستی بود. اما لنین فکر می کرد که راه جلوگیری از رفرمیسم و اپورتونیسم، داشتن مقررات سخت و سخت در مورد عضویت است. او بر آن بود که همه باید این مقررات را رعایت کنند. لوکزامبورگ در ۱۹۰۴ نوشت که مشکل فراتر از این است و اپورتونیسم یک مسئله نظری و سیاسی است و باید بر همین مبنی با آن مبارزه کرد.

قشرها را در بر می گرفت، پشتیبانی می کرد. اما او لنین و تروتسکی را به سبب شیوه ای که این مسایل را فرموله کردند و دیکتاتوری انقلابی خودشان را بسط دادند، مورد انتقاد قرار داد. او واقعا مسایل و مشکلات آینده روسیه شوروی را پیش بینی کرد.

رزا لوکزامبورگ پیش از این تاریخ نیز لنین را در رابطه با ساختار حزب مورد انتقاد قرار

داده بود. لنین نیز مانند لوکزامبورگ، نگران پیش روی رفرمیسم و اپورتونیسم در جنبش سوسیالیستی بود. اما لنین فکر می کرد که راه جلوگیری از رفرمیسم و اپورتونیسم، داشتن مقررات سخت و سخت در مورد عضویت است. او بر آن بود که همه باید این مقررات را رعایت کنند. لوکزامبورگ در ۱۹۰۴ نوشت که مشکل فراتر از این است و اپورتونیسم یک مسئله نظری و سیاسی است و باید بر همین مبنی با آن مبارزه کرد.

این انتقاد رزا از لنین همانطور که اشاره کردم به سال ۱۹۰۴ بر می گردد و درباره مسایل مربوط به مقررات حزبی است. خیلی ها این موضوع را می دانند. افراد بیشتری نیز از نقد دولت تک حزبی توسط لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۸ اطلاع دارند. اما نقدی بر لنین از رزا در سال ۱۹۱۱ موجود است که ما آن را برای نخستین بار به انگلیسی ترجمه کردیم و در کتاب یاد شده آوردیم. تا آن زمان، فقط آلمانی ها و لهستانی ها به این نقد دسترسی داشتند. استالینیست ها این نوشته را سالهای طولانی مخفی کردند. این نقد، حتی تا ده یا پانزده سال پیش، منتشر نشده بود. اسم نقد "کردو" است. لوکزامبورگ در "کردو"، تمام گرایش های موجود در مارکسیسم روسی، تروتسکی، منشویک ها و غیره را مورد بررسی و نقد قرار می دهد. برای نمونه، او لنین را به دلیل تنگ نظری اش در مورد مسایل سازمانی و از اینکه بر سر یک مسئله کوچک جدال راه می اندازد، نقد می کند. همه می دانند که لوکزامبورگ به لنین انتقاد داشت. اما یک نکته بطور برجسته در "کردو" آمده است و آن این است که رزا می گوید در میان مارکسیست های روسی، او به لنین بیش از هرکس دیگر نزدیک است. او تروتسکی را که به منشویک ها نزدیک بود و هنوز به بلشویک ها نپیوسته بود، به شدت نقد می کند.

نکته چهارم در باره رزا که موضوع شناخته شده ای است، نظر



او درباره مسایل زنان و رهایی زنان است. این جنبه از دیدگاه لوکزامبورگ، نخستین بار توسط رایا دونفسکایا در نوشته او با عنوان "رزا لوکزامبورگ، رهایی زنان و فلسفه انقلاب نزد مارکس" مطرح گردید. به این موضوع باید از دوجنبه نگاه کرد: نخست نوشته های رزا لوکزامبورگ است که شامل چهار یا پنج مقاله در مورد مسئله زنان است که ما برای اولین بار همه آنها را به انگلیسی چاپ کردیم. پیش از آن، تنها دو مقاله از این مجموعه مقالات به انگلیسی انتشار یافته بود. بعضی از این مقالات بسیار جالب هستند. در یکی از آنها لوکزامبورگ، حزب سوسیالیست بلژیک را به دلیل اینکه در برنامه پارلمانی اش از حق رای زنان چیزی نگفته بود، مورد حمله قرار می دهد. در آن زمان، انترناسیونال دوم از اصل حق رای زنان حمایت می کرد. اما چپ بلژیک این موضوع را نادیده گرفت. در بلژیک، سوسیالیست ها با حزب بورژوا لیبرال ائتلاف کردند که در رابطه با حقوق زنان، از سوسیالیست ها محافظه کارتر بود (هنوز هم بعضی از چپ ها فکر می کنند که حقوق زنان، بخشی از لیبرالیسم است). سوسیالیست های بلژیک به منظور شکل گیری این ائتلاف، موضع خود در مورد حقوق زنان را زیر پا گذاشتند و با آن حزب سازش کردند. لوکزامبورگ در این مقاله آنها را به سبب دست کشیدن از اصول سوسیالیستی مورد حمله قرار می دهد. او همچنین می نویسد که حتی در درون جنبش سوسیالیستی، دیدگاه بورژوایی و پدر سالارانه نسبت به زنان به وفور وجود دارد. او می گوید این مشکلی است که در حزب وجود دارد و باید با آن مبارزه کرد.

در مقاله دیگری که ما ترجمه آن را در کتاب آورده ایم، لوکزامبورگ در مورد زنان پرولتر بحث می کند. او می نویسد که آنان فقیرترین فقرا هستند. در این مورد او فقط از آلمان سخن نمی گوید بلکه به



مزارع کائوچو در آفریقای جنوبی نیز اشاره می کند که در آنجا زنان، زیر فشار کار می مردند. او نوشت که در انقلاب آینده، فقیرترین فقرا در صف نخست خواهند بود. در دیدگاه او، این بخش از زنان، یعنی ستم دیده ترین اعضای طبقه کارگر، پیشگام به حساب می آیند. رزا همچنین در نوشته های خود در مورد بردگی در یونان باستان تاکید می کند که بسیاری از بردگان زن بودند و مورد بهره برداری جنسی قرار می گرفتند.

جنبه دیگر، زندگی لوکزامبورگ است. او در ۱۸۷۱ به دنیا آمد و در ۱۹۱۹ به دست نخستین فاشیست ها کشته شد. او زندگی سیاسی اش را در سال ۱۸۹۵ آغاز کرد و این زمانی بود که برای نمونه در حزب محافظه کار (توری) در بریتانیا یا در میان مشروطه خواهان ایران، زنان در موقعیت رهبری قرار نداشتند. فکر می کنم که در آن زمان به جز در میان سوسیالیست ها، در هیچ جریان دیگری، زنی در جایگاه رهبری وجود نداشت. آری، در میان رهبری حزب سوسیالیست آلمان، یک زن وجود داشت: رزا لوکزامبورگ. در همان حال، او جناحی از جنبش سوسیالیستی لهستان را نیز رهبری می کرد.

اما رسیدن به چنین جایگاهی به آسانی بدست نیامده بود. این خود یک مبارزه بود. ما می توانیم از دو سو به این موضوع نگاه کنیم، از یک سو می توانیم بگوییم که سوسیالیست ها بسیار بردبار و مترقی بودند، زیرا نخستین سوسیالیست ها زنی را در میان رهبری داشتند و او را به عنوان رهبر پذیرفته بودند. از سوی دیگر اما می توانیم بگوییم که آنها شدیداً طرفدار برتری جنسی بودند. زیرا کائوتسکی و همکاران اش در نامه های خود، با اشاره مستقیم به لوکزامبورگ، از زبان تحقیرآمیز استفاده می کردند و می گفتند که زنان پرخاش گر و غیرمنطقی هستند. امروزه کمتر سوسیالیستی را می توان یافت که حتی در نامه های خصوصی اش چنین چیزهایی را بگوید. اما در آن زمان این نظر تقریباً آشکارا بیان می شد. آنها، این نامه ها را منتشر نکردند، اما این چیزهایی بود که عده ای پشت سر لوکزامبورگ می گفتند.

پرسش: به نقد لنین و بلشویک ها توسط لوکزامبورگ اشاره کردید. به نظر من استالینیسم رعدی در آسمان بی ابر نبود؛ می توان رد استالینیسم را تا لنینیسم دنبال کرد. آیا شما با این نظر موافقت می کنید؟

پاسخ: بله، به نظر من لنین، چهره ی متضادی است. من فکر می کنم که چیزهای بسیار با ارزشی در لنین وجود دارد. بنابراین من خودم را آنتی لنینست نمی دانم. اما به همین گونه، خودم را لنینست نیز نمی دانم. به باور من، ما باید با لوکزامبورگ، لنین و تروتسکی نقادانه برخورد کنیم. در همان حال باید از سهمی که آنها داشته اند نیز قدردانی کنیم. این را هم باید دانست که سوسیال دموکراسی نیز سرمنشاء استالینیسم بود. زیرا آنها نخستین کسانی بودند که احزاب سلسله مراتبی را ایجاد کردند. هنگامی که لنین در "چه باید کرد؟" می گوید که سوسیالیسم، بیرون از طبقه کارگر قرار دارد و روشنفکرانی که سوسیالیسم را فرا گرفته اند، آن را به درون

طبقه کارگر می برند، در واقع دارد گفته کائوتسکی را نقل می کند. این نوع پیشگام گرایی، عقیده رایج در سوسیال دموکراسی بود. بنابراین، سوسیال رفرمیسم که گویا از توتالیتاریسم مبراست، از این لحاظ که با مفهوم حزب پیشرو در پیوند قرار دارد، بخشی از ریشه توتالیتاریسم را تشکیل می دهد. احزاب پیشگام به مفهوم لنینی آن، هر گاه که به قدرت رسیده اند ما را به توتالیتاریسم رهبری کرده اند.

پرسش: شما عضو جریان مارکسیست -اومانیست در آمریکا هستید. چرا مارکسیست -اومانیست، و نه فقط مارکسیست؟

پاسخ: همچنان که پیش تر گفتم، لازم است که برجسته انسان گرایانه مارکسیسم تاکید شود. استالینیسم و دیگر تحریف ها در مارکسیسم، این نیاز را به وجود آورده است که جنبه انسان گرایانه مارکسیسم با صراحت بیشتری برجسته شود. دلیل دوم برای تاکید بر جنبه انسان گرایانه مارکسیسم این است که این تاکید، مارکسیسم را از پست مدرنیسم و پساختارگرایی که در حال حاضر فلسفه های با نفوذی هستند، متمایز می کند. نمی خواهم بگویم که اینها فلسفه های بورژوازی هستند، زیرا این فلسفه ها بخشی از نقد جامعه از موضع چپ به شمار می روند. بعلاوه انسان گرایی به ما کمک می کند که برای اصول بکوشیم و جامعه جدید را براساس این اصول بنا کنیم.

به نظر من نمی توان مارکس را بدون در نظر گرفتن افکار انسانی او به درستی درک کرد. مارکس فقط انتقاد کننده سرمایه داری نیست، بلکه سرمایه داری را بر مبنای افق انسان گرایانه رادیکال و ظرفیت ها و توانایی های انسان نقد می کند. ما ممکن است از کسانی که در خط تولید کار می کنند بپرسیم: "آیا شما از خود بیگانه نیستید؟" و آنها ممکن است پاسخ دهند که: "نه، ما شغل مان را دوست داریم. ما در زمان کار می توانیم به رادیو گوش کنیم. ما خوشحالیم" اما پاسخ مارکس این است که ما، روشنفکران و کارگران، آن چنان زندانی محدودیت های جامعه ی سرمایه

داری هستیم که حتی به توانایی های خود پی نبرده ایم. در میان یونانیان باستان، مفهومی از انسان گرایی وجود داشت، اما این فقط اریستوکراسی بسیار کوچکی را شامل می شد که توسط فیلسوفانی چون سقراط آموزش می دیدند. آنها انسان کامل می شدند؛ آنها آموزش می یافتند که بطور همزمان، ورزشکار، مدرس و غیره باشند. آنها، هم خرد عملی داشتند و هم خرد فلسفی. آنها هم ریاضی دان بودند و هم فیلسوف. اما مارکس بر این نظر بود که همه انسان ها این توانایی ها را دارند. او نمی گوید که همه انسان ها از لحاظ هوشی با هم برابرند و همه انشتین خواهند شد. چنین سخنی، مسخره است. اما مارکس می گوید که ظرفیت عظیم و بهره برداری نشده ای در انسان ها وجود دارد و این بسیار مهم است. همانطور که می دانید از ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به این سو، نوشته های مارکس جوان بطور گسترده ترجمه شده است. مارکسیست های ارتدوکس با این نوشته ها مخالف بودند. برای نمونه در ویراست منتخب آثار مارکس و انگلس در آلمان شرقی، آنها دست نوشته های ۱۸۴۴ او را در بخش آخر و در ضمیمه چاپ کردند. اما امروز آگاهی بیشتری از انسان گرایی بنیادی مارکس وجود دارد. می خواهم بگویم که اکنون تقریباً همه توافق دارند که مارکس یک انسان گرا بود. اما پست مدرنیست ها مارکس را به سبب انسان گرا بودنش مورد حمله قرار می دهند. در مورد مارکسیست - اومانیست ها، باید بگویم که این نام برای نشان دادن تمایز ما با دیگران بسیار مهم است. ما این ترم را برای تمایز میان مارکسیسم خودمان از استالینیسم، مائویسم و حتی ترسکیسم به کار می بریم.

پرسش: عده ای بر این باورند که مارکس در نوشته های اولیه خود یک انسان گرا بود، اما به نظر آنها مارکس بعدها دیگر انسان گرا نبود. پاسخ شما در این مورد چیست؟

پاسخ: این چیزی است که مائو گفت. پاسخ من این است که موضوع انسان گرایی را می توان به طور روشن در تمام نوشته های مارکس دید. برای نمونه، او در جلد سوم سرمایه می گوید که در جامعه جدید، ما از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی واقعی، به قلمرو "توانایی بی پایان انسان" پا می گذاریم. او این موضوع را در اواخر جلد سوم در فصل موسوم به "فرمول سه گانه" می گوید. مارکس در نقد برنامه گوتا از پایان جدایی بین کار یدی و فکری سخن می گوید. این نیز یک نکته ی انسان گرایانه است. مارکس در اواخر زندگی اش به مسایل مربوط به روسیه می پردازد. این امر نیز بیان گر انسان گرایی اوست؛ او نمی خواست که روسیه همان مسیر مشقت باری را طی کند که بریتانیا در نخستین دوره سرمایه داری، یعنی دوره انباشت بدوی از سر گذرانده بود. بنابراین، ما می توانیم انسان گرایی را در سراسر نوشته های مارکس ببینیم. به نظر من، این امر اکنون توسط مارکس شناسان به درستی تایید شده است. شاید همگان انسان گرایی مارکس را تایید نکنند اما به نظر من اکثر مارکس شناسان براین نظر هستند که تفاوت زیادی میان مارکس جوان و مارکس زمان سرمایه وجود ندارد. بدون شک، تکامل و توسعه در نظرات او وجود داشته است؛ در سال ۱۸۴۴ مفاهیمی چون ارزش اضافی، کار، نیروی کار و بسیاری مفاهیم دیگر در نزد

مارکس وجود نداشت. اما مبانی عمومی دیالکتیک، آخرین دست آورد مارکس نیست، بلکه ما آن را در نزد مارکس ۱۸۴۴ هم می بینیم. او در "نقد دیالکتیک هگل" در ۱۸۴۴، ضمن استقبال از هگل، او را نقد هم می کند. مارکس در آنجا از مفهوم نفی نزد هگل همچون یک اصل اخلاقی سخن می گوید.

پرسش: آلتوسر در بخشی از نقد خود از نوشته های اولیه مارکس، می گوید که ما باید فصل اول کتاب سرمایه، فصل مربوط به رازواری کالا را نادیده بگیریم؛ زیرا این فصل، بسیار هگلی است. نظر شما در این مورد چیست؟

پاسخ: باید توجه کرد که آلتوسر با اینکه خودش فرانسوی بود، ویراست فرانسوی سرمایه را نفی می کرد. او می گفت ما باید چاپ آلمانی سرمایه که انگلس ویرایش کرده را مبنی قرار دهیم. او این نظر را در مقدمه خودش بر ویراست فرانسوی سرمایه مطرح می کند. آلتوسر می گوید این ویراست چندان خوب نیست و ما باید ویراست آلمانی را بخوانیم.

به نظر من این گفته آلتوسر که ما نباید فصل اول سرمایه را بخوانیم، تقریباً مضحک است. او می گوید که فصل اول را نباید خواند چون خواننده بیش از اندازه انسان گرا می شود. آلتوسر می گوید که خواننده باید از قسمت های دیگر شروع کند. در واقع این دیدگاه از دهه ۱۹۴۰ و با استالین آغاز شد. بررسی این دیدگاه، موضوع اولین نوشته ی رایا دونفسکایا در "پژوهش های اقتصادی آمریکا" American Economic Review است. او در این نوشته، به شیوه تدریس سرمایه در اتحاد شوروی می پردازد. روس ها تصمیم گرفتند که شیوه تدریس کتاب سرمایه در دانشگاه ها را تغییر دهند. آنها بر این نظر بودند که دانشجویان نباید مطالعه کتاب را از فصل اول آغاز کنند، بلکه باید کتاب را بر مبنای مراحل تاریخی بخوانند. یعنی دانشجویان باید از انباشت بدوی آغاز و سپس برای نمونه، فصل مربوط به زمان کارروزانه و در پایان نیز فصل اول را مطالعه کنند. آلتوسر نیز همین نظر را دارد. نگرانی او این است که اگر خواننده از فصل اول شروع کند، ایده ایست خواهد شد. آلتوسر از ما می خواهد که مطالعه کتاب را از بخش های کاملاً ماتریالیستی شروع کنیم. نگرانی او ریشه در این واقعیت دارد که فصل مربوط به رازواری، ترکیبی است از ایده ایسم و ماتریالیسم. این موضوعی است که ما آن را در مارکس جوان هم می بینیم. مارکس در ۱۸۴۴ می گوید که او نه ایده ایست است و نه ماتریالیست. او در آنجا از انسان گرایی یا طبیعت گرایی سخن می گوید که همچون یک حقیقت، ایده ایسم و ماتریالیسم را وحدت می دهد. بحث من این است که مارکس یک وحدت دیالکتیکی بین ایده ایسم و ماتریالیسم به وجود آورده است.

مناظره بین سوسیالیست ها: سوسیالیسم بازار

دیوید شوایکارت، جیمز لاولر، هیل
تیکتین و برتل اولمان

آخرین بخش

برگردان: سرژ آراکلی
ویراستار: ساسان دانش

هیل تیکتین:

پاسخ به شوایکارت

نقد شوایکارت از مقاله ی من عمدتاً در پانوشت هایش خلاصه شده است. او ادعا می کند که من طرح عمومی یک اقتصاد سوسیالیستی جایگزین را ارایه نداده ام. این درست است. من این کار را نکرده ام. من این کار را جای دیگری کرده ام، اما توصیف کامل یک جایگزین در چند صفحه ای که در مقاله ی من به این مطلب اختصاص یافته است ممکن نیست. من در نقد خود از مقاله ی او استدلال کرده ام که یک جامعه ی سوسیالیستی دو خصلت خواهد داشت که این خود تقاضای او را کم اهمیت می کند. نخستین این که یک جامعه ی سوسیالیستی جامعه ای خواهد بود که به سوی وفور حرکت خواهد کرد، دوم این بود که کارگران در چنین جامعه ای هرچه بیشتر به کار خلاقه ی اجتماعی غیر سلسله مراتبی خواهند پرداخت، در نتیجه موجب خواهد شد که هویت آنها با جامعه و در نهایت با برنامه ریزان شکل گیرد؛ چرا که خود آنها برنامه ریزان خواهند بود.

من کم و بیش قادرم طرح قابل قبولی در مورد جنبه های یک اقتصاد سوسیالیستی را که دستکم تلاش درپاسخ به شوایکارت باشد، ارایه دهم.

در وهله ی نخست، هرکسی می تواند فرض کند که در جامعه، سازمان های برنامه ریزی منتخبی در همه ی سطوح وجود خواهند داشت. وظیفه ی آنها فرمول بندی و هماهنگی تصمیم های مهمی خواهند بود که باید در سطح ویژه ای گرفته شود که برای آنها مناسب است. آنها می باید بین به کار گیری افکار عمومی و یا نظرخواهی در موارد ویژه تصمیم بگیرند. از آنجایی که برنامه ریزان به طور مرتب انتخاب و قابل برکناری هستند، برای آنها دشوار خواهد بود که بر خلاف منافع عمومی عمل کنند.

اقتصاد سوسیالیستی

برای "اقتصاد" چنین جامعه ای سه جنبه ی حیاتی وجود خواهد

داشت. یکم، پدیده ی عظیمی از همه ی مواد. این بدان معنی است که برنامه ریزان همواره قادر به اصلاح اشتباهات خود با استفاده از موجودی خواهند بود. فرض بر این است که اشتباهات، معمولی خواهند بود، چرا که راهی جز تحقیق مداوم برای تصمیم گیری درباره ی شدت تقاضا و یا هزینه ها وجود نخواهد داشت. از آنجایی که کارگران دیگر کارگر صرف نخواهند بود، ارزش نمی تواند موجود باشد. بنابراین هر نوع قیمت گذاری مصنوعی خواهد بود. با توجه به این، اگر ما به زبان مارکس بازگو کنیم، به آن معناست که افراد به نسبت های متفاوتی متناسب با توانایی هایشان کار خواهند کرد، بنابراین معیار عمومی برای قیمت گذاری وجود نخواهد داشت. تنها کمیت های نسبی اقلام مورد نیاز برای تولید محصول وجود خواهد داشت. همچنان که جامعه، به سوی وفور نسبی نزدیک شد مشکلات کاسته خواهند شد، گرچه همواره مسئله زمان مورد نیاز برای تولید آنچه که مورد نیاز است، وجود خواهد داشت.

باید توجه داشت که جامعه ی مبتنی بر سوسیالیسم بازار شوایکارت می باید در اجازه به کارگران برای کار براساس توان خود، مشابه باشد، مگر اینکه کارگران تحت کنترل ماشین و مدیریت قرار داشته باشند. در این نقطه جامعه ی وی گره گشایی می شود، چرا که اگر کار مجرد وجود نداشته باشد، محاسبه ی ارزش ممکن نخواهد بود، که در این صورت قیمت، شناور هزینه و کاملاً مبتنی بر آن خواهد بود و رقابت در این بافت به طور وسیعی بی معنا خواهد شد. از سوی دیگر اما اگر کارگران به همان نسبتی که دیگر کارگران کار می کنند کار کنند و تحت کنترل ماشین، مدیریت، رقابت و ... قرار داشته باشند؛ پس کارگران مجرد و بنابراین با روند کار خود و به ناچار با محصول خود نیز بیگانه هستند. چنین کارگرانی هیچ دلیلی ندارند که چنین جامعه ای را به جامعه ی سرمایه داری ترجیح دهند.

در انتقال به سوی وفور، ضریب همبستگی مناسبات، بین بخش های مختلف تولید، چنان که در تحلیل "گذاشت - برداشت" (۱) بیان شده است، شناخته خواهد شد. این دومین جنبه ی کلیدی "اقتصاد" سوسیالیسم است. در نخستین مرحله ی خروج از سرمایه داری، رشد سریع و ضریب تغییر آن پرشتاب خواهد بود، اما پس از این دوره آنها بیشتر قابل پیش بینی خواهند بود. بنابراین، برنامه ریزان قادر خواهند بود نیاز به کالاهای قدیمی که مربوط به تاریخ است و کالاهای جدید با مراجعه به ضرایب جدید، برآورد کنند. هنگامی که آنها دچار اشتباه شوند، که امکان آن همیشه هست، می توانند از موجودی استفاده کنند در حالیکه از آن اشتباه می آموزند. پس از دوره ای از این خطاها، برنامه ریزان اشتباهات کمتری خواهند کرد، گرچه هنوز برخی خطاها ادامه خواهند یافت.

سومین جنبه ی "اقتصاد" جامعه، عدم تمرکز خواهد بود که به آن اشاره شد. در این زمینه به این معنی خواهد بود که در پایین ترین سطح، برنامه ریزی به آمارگیری نیاز دارد. برنامه ریزان ماهیت تقاضای مصرف کنندگان را با پرسش مستقیم از مردم به دست خواهند آورد.

در فاز نخست پس از به دست گرفتن قدرت، پول و بازار به حیات خود ادامه خواهند داد، اما با ارتقای تولید، جنبه های هرچه بیشتر جامعه از اقتصاد پولی خارج خواهد شد. براین اساس، به سرعت



پس از به دست گرفتن قدرت، پول و بازار به حیات خود ادامه خواهند داد، اما با ارتقای تولید، جنبه های هر چه بیشتر جامعه از اقتصاد پولی خارج خواهد شد. براین اساس، به سرعت "تحصیل" و "تأمین بهداشت و درمان" و در پی آن در مدت کمی "محصولات دارویی" به طور کامل رایگان خواهند شد.

هیلال تیکتین

"تحصیل" و "تأمین بهداشت و درمان" و در پی آن در مدت کمی "محصولات دارویی" به طور کامل رایگان خواهند شد. همچنان که "وسایل حمل و نقل عمومی" رشد می کند، می تواند از بازار خارج شود. گام بعدی ارائه ی مسکن و خدمات شهری رایگان خواهد بود. تمام این بخش های اقتصاد در کشورهای استالینیستی و سوسیال دموکرات در پنجاه تا صد سال گذشته به طور ناقص از بازار خارج شده بودند. البته نکته این است که این بخش ها تحت بازار عملکرد بدی دارند. امور مالی با محدود شدن استفاده از پول به تدریج ناپدید خواهند شد. بخش تسلیحات از بین خواهد رفت. همچنان که "بارآوری تولید" رشد می کند، بیشتر بخش های تولید شامل تعداد اندکی کارگر خواهند بود که تعداد اندکی دستگاه را به کار می برند تا به تولید دستگاه های دیگر و یا به تولید کالاهای مصرفی ضروری می پردازند. در آن حالت، آنها ارزش مبادله نخواهند داشت و بنابراین قیمت خود را از دست خواهند داد. توزیع در "نبود پول" بسیار ساده خواهد بود و کارگران به کارهای نوینی خواهند پرداخت.

تعداد بسیاری از کارگران به کارهای خلاقه خواهند پرداخت. خواه در تحقیقات، فرهنگ، بهداشت و یا کار یدی نوع جدید، تفاوت چندانی نخواهد کرد، چرا که هر موقع بخواهند می توانند کارشان را تغییر دهند. خود آموزش ماهیت خود را تغییر خواهد داد. آموزش مدرن ذهن جستجوگر کودک را با القای یک نظم خفقان آور ویران می کند. به جای آن هر کس یک روش ادراک را خواهد آموخت که به آنها امکان می دهد طرح ها و رشته های نوین را بسیار سریع تر از اکنون دریافت کنند که به آنها بسیار آسان تر از شرایط کنونی امکان تغییر شغل را می دهد. نیروی کار دیگر کالا نخواهد بود. کارگر محصول خود را کنترل خواهد کرد، او روند کار خود را کنترل خواهد کرد، و او متحد انسان همچون یک کل خواهد بود. این به یقین مفهوم سوسیالیسم است.

پرسش های فنی

به هرروی، شوایکارت برخی پرسش های فنی را مطرح می کند. چه کسی تصمیم می گیرد که کدام کارخانه طرف قرارداد باشد، کدام یک گسترش یابد، به چه مسیری خواهند رفت، و چه کالایی تولید خواهند کرد؟ تصمیم ها چگونه اتخاذ می شوند؟ اقتصاددان های مدرن تمام وقت خود را صرف این پرسش ها می کنند، که معتقدند بسیار اهمیت کلیدی دارد چرا که خواسته های انسان پایان ناپذیر و منابع کمیاب اند. اگر ما هردوی این فرض ها یعنی کمیابی منابع و زیاده خواهی انسان ها را طرد کنیم شرایط متفاوت خواهد شد. جامعه برای شرایط وفور نسبی کار خواهد کرد، در آن صورت این پرسش ها به نسبت بی اهمیت خواهند شد. تعداد اندکی از مردم در کارخانه ها کار خواهند کرد. اشتغال کامل و هر کس به کار خلاقه اشتغال خواهد داشت. در نتیجه تصمیم هایی که در بالا به آنها اشاره شد، بسیار کم اهمیت جلوه خواهد کرد. البته شوایکارت به طور تلویحی ایده ی امکان وفور نسبی و پایان ناپذیر نبودن خواست های انسانی را رد می کند.

این همان بحث من با آلک نو(۲)، است که در دپارتمان من در همین دانشگاه گلاسکو تدریس می کرد، تا اینکه او از ارائه عمومی این مناظره امتناع کرد. چرا که این حقیقت آشکار شد که اگر وفور را بپذیریم، همه ی آنچه که در مورد سوسیالیسم بیان کردم به دنبال یکدیگر اتفاق می افتد. از دیگر سو، اگر کمیابی ماندگار است، سوسیالیسم منتفی است. تروتسکی این نکته را با جرئیات کامل باز کرده است، هنگامی که او مثال صف بستن برای تهیه ی نیازهای روزمره را به کار می گیرد تا نشان دهد چه اتفاقی خواهد افتاد، هنگامی که کمیابی وجود داشته باشد؛ نارضایی، پلیس، رقابت، زد و خورد، و... نیز وجود خواهد داشت. همچنان که من در نقد شوایکارت استدلال کرده ام، تئوری ارزش کار، فرض را بر امکان وفور قرار می دهد و اگر این امکان رد شود آن را نیز باید منتفی دانست. بنابراین مارکسیسم نیز معنا ندارد. البته ممکن است که مارکسیسم نادرست باشد، در نتیجه از آنجایی که مارکسیسم تنها تئوری است که ضرورت سوسیالیسم را توضیح می دهد، اصلا شفاف نیست که چرا کسی خواهان سوسیالیسم خواهد بود.

در مورد خواست مردم، کشف اینکه این خواسته ها چه هستند، خیلی دشوار نخواهد بود. نیازهای پایه ای وجود دارد مانند آنهایی که پیشتر به آنها اشاره شد: مسکن، بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و حمل و نقل عمومی، که مشترک است و به صورت همگانی تأمین خواهد گشت. مسایل عمده در این گستره از طریق تحقیق مستقیم یا از طریق آمار گیری، مراجعه به آرای عمومی و یا گرد هم آیی های عمومی، مشخص خواهند شد. در هیچ کدام اینها منظور هزاران، میلیون ها و بلیون ها مردم در یک زمان نیست. هر چه باشد، بسیاری از این مسایل می توانند به شکل محلی تصمیم گیری و حل شوند. برخی دیگر نیازمند تصمیم گیری های منطقه ای، ملی و بین المللی است. اما به نسبت با اهمیت بودن موضوع، می توان رفراندوم یا آمارگیری کرد. اگر پرسش مطرح شده نادرست بود و یا نتیجه ی آن بر خلاف خواست واقعی مردم بود، رفراندوم دوباره و یا آمارگیری در مورد خواست مردم دشوار نخواهد بود. برای دیگر کالاها که خصوصی تر هستند، مردم قدرت انتخاب بیشتری به نسبت شرایط کنونی خواهند داشت، چرا که

یک سیستم آموزشی سوسیالیستی خواست مردم را به طور ریشه ای تغییر داده و روش های اجتماعی تری را برای ارضای نیاز های مردم مطرح خواهد کرد.

معنی برنامه ریزی است. البته اقتصاد مدرن با آگاهی هر چه بیشتر کنترل می شود. اشکال این نوع بیان، در هر حال این است که روند واقعی آن را بررسی نمی کند. کنترل کمیت کالاهای فراهم شده برای یک کارخانه ی ویژه، بر مناسبات بین بخش های یک کارخانه و یا بین کارخانه های مختلف یک مؤسسه، بر مقدار پول رایج در اقتصاد، نرخ بهره، کل سرمایه گذاری در صنایع تسلیحاتی و... که همه ی آنها نمونه هایی هستند از آنچه که شویکارت برنامه ریزی می خواند؛ من اما آن را حد فاصل سازماندهی و بازار می خوانم. به یک معنی این یک پیش برنامه ریزی است با داشتن پارامترهایی از برنامه ریزی، اما بدون اینکه واقعا برنامه ریزی باشد. او در مورد شیوع این شبه برنامه ریزی حق دارد، ما اما باید ویژگی واقعی این روند را توضیح دهیم. هنگامی که این کار را بکنیم آشکار می شود که بخشی از آن آگاهانه و بخشی ناآگاهانه است، که متکی بر اطلاعات و آگاهی های نسبی ونه کافی است. به همین دلیل، تصمیم ها تنها گاهی و یا بخشی از آن اجرا می شوند. یک تصمیم ساده برای بالا بردن نرخ سود، برنامه ریزی ویژه ای نیست مگر در حد بالا بردن حقوق یک مدیر. برنامه ریزی نیازمند تنظیم آگاهانه ی عملیات تولید کنندگان است، و از همین روست که بعید است موفق شود مگر اینکه خود تولید کنندگان به طور مستقیم در آن مشارکت داشته باشند. به نظر من می رسد که آن دنیای واقعی که شویکارت به آن اشاره می کند این است که تولید کنندگان، به طور مستقیم در تضاد با تصمیم های کسانی هستند که نقش حیاتی در عملکرد بازار دارند، بازاری که به طور گسترده "سازمان یافته" است، اما برنامه ریزی شده نیست.

شویکارت با توصیف بالا از برنامه ریزی مخالف است. هر سوسیالیستی باید توجه داشته باشد که هر مقوله ی اقتصادی یک رابطه ی اجتماعی است. اقتصادهای قشری از این نکته پرهیز می کنند و سعی می کنند که مقوله های خود را با چشم فروستن بر عامل انسانی، بی ارزش سازند. در این نوع اقتصاد سرمایه و برنامه ریزی همچون اشیای قائم به ذات ظاهر می شوند. در حالی که هیچ کدام آنها اشیای قائم به ذات نیستند، بلکه مناسبات اجتماعی هستند. پس برنامه ریزی اجتماعی چیست، غیر از آنکه من در بالا توضیح دادم که باید شامل برنامه ریزان و کارگران باشد. اشکال آنگاه این است که برنامه ریزان نامبرده در مقام کنترل کارگران هستند، اما کارگران علاقه ندارند که کنترل شوند و باید مجبورشان کرد تا اطاعت کنند. تنها دو راه برای اجبار به اطاعت وجود دارد: بازار و زور. اگر زور در یک اقتصاد صنعتی مدرن بکار گرفته شود، به سادگی کار آمد نخواهد بود چرا که کارگران بد کار خواهند کرد، که تأثیرش به کل سیستم بر خواهد گشت. چنانکه من به طور مرتب یاد آور شده ام، این آن چیزی است که در اتحاد شوروی اتفاق افتاد و عامل شکست آن شد. به یقین ما نمی توانیم توصیفی چنان

مؤسسات بزرگ مشخص خواهند کرد که مردم چه می خواهند. فرض شویکارت که بازار همچون یک هتل هیلتون دموکراتیک به روی همه باز خواهد بود اگر فقیر و غنی وجود نداشته باشند عالی است. او موضوع تصمیم گیری در سطوح مختلف را می پذیرد، اما احساس می کند که آنها باید تصمیم هایی از نوع بازار برای سرمایه گذاری اتخاذ کنند. در حقیقت مشروط بر اینکه سرمایه گذاری، کمتر در قیمت و بیشتر در کمیت حضور یابد، ما اختلافی نداریم. جایی که ما اختلاف داریم در بحث موفقیت و ناکامی مؤسسات است. به ما گفته می شود که اگر کالای آنها مورد علاقه ی مصرف کنندگان نباشد آنها ناکام خواهند شد. احتمالا، اگر هزینه ی آنها بسیار زیاد باشد نیز ناکام خواهند شد، اگر رقبای آنها کالا را ارزان تر تولید کنند، اگر کارگران حقوق بیشتری بخواهند، و یا مدیریت کارآمد نباشد. مصرف کنندگان چگونه تصمیم خواهند گرفت که چه می خواهند و چه نمی خواهند؟ در حال حاضر این تصمیم از طریق تبلیغات، نبود جایگزین و همچنین آموزش گرفته می شود. یک سیستم آموزشی سوسیالیستی خواست مردم را به طور ریشه ای تغییر داده و روش های اجتماعی تری را برای ارضای نیاز های مردم مطرح خواهد کرد. یک بازسازی کامل لازم است. نکته این است که مؤسسه ی رقابتی در گزینش تأثیری ندارد و همزمان، بازار تنها هنگامی معنا دارد که نیروی کار به فروش برسد و کارگران کنترل خود را بر محصول خود از دست بدهند. با این همه شویکارت می خواهد که کارگزارانش مدیران را انتخاب کنند. چیزی که ممکن است پرسید این است که چه چیزی کارگران را از درخواست حداکثر حقوق ممکن باز می دارد؟ پاسخ داده می شود که بازار آن را مهار خواهد کرد. به عبارت دیگر رقابت با مؤسسات دیگر. در این صورت به هر شکل ما یک سرمایه داری دولتی بدون طبقه ی سرمایه دار داریم، چنان که وی ادعا می کند، کارگران همچنان نیروی کار خود را به مؤسساتی می فروشند که اگر سود کافی حاصل نکنند، ورشکسته خواهند شد. در این روند، کارگران آنها اخراج شده و مجبور به پیوستن به ارتش ذخیره ی بیکاران خواهند بود. نیروی کار در این شرایط، همچنان یک کالا است، و توسط ابزار معمولی سرمایه داری یعنی بیکاری و بت وارگی کالا کنترل می شود. اگر به هر حال بیکاری رد شود و کارگران کارشان را از دست ندهند، هیچ مانعی وجود نخواهد داشت که کارگران محصول کامل خود را طلب کنند، که این هر نوع سودی را نابود خواهد کرد. شویکارت اما مطرح می کند که کارگران منافع جامعه را بر منافع خود ترجیح خواهند داد. در این صورت ما می توانیم این پرسش را مطرح کنیم که از اول چه نیازی به اتلاف منابع در رقابت برای اداره ی چنین جامعه ای است. در جایی که کارگزارانش به این درجه از آگاهی رسیده اند، به یقین ما می توانیم بازار را حذف کنیم.

مسئله ی بازار و برنامه ریزی

شویکارت می گوید که هیچ تضادی در دنیای واقعی بین بازار و برنامه ریزی وجود ندارد. شویکارت سازماندهی آگاهانه را "برنامه ریزی" می خواند. من موافق نیستم که چون هر گاه که تعدادی از مردم در هر سطحی یک تصمیم اقتصادی را اتخاذ می کنند به

سرمایه نیاز به بیکاری انبوه دارد تا بتواند نظام خودش را پیش برد، چرا که "بیکاری" کارگرانی مطیع تولید می کند که دستورها را دقیقاً اجرا می کنند چرا که راه دیگری ندارند.

کار مجرد نهفته است، یعنی تقلیل نیروی کار کارگر به کالا. اگر به هر حال، کار یک کالا نیست، پس نه کنترلی بر کار وجود دارد و نه سرمایه؛ و همچنین هیچ مقیاس قابل اطمینانی برای محاسبات. به بیانی دیگر، بازار وجود ندارد.

برخلاف پانوشت دوم شوایکارت، دشوار است استدلال شود که سرمایه داری به کارگران نوعی کنترل بر اقتصاد می دهد چرا که آنها مصرف کننده ی کالا هستند. این درست است که در سال های پس از جنگ کارگران در کشورهای پیشرفته تا حدودی به مصرف کنندگان تبدیل شدند این اما نتیجه ی ارفاق سوسیال - دمکراتیک بود که سرمایه داری همچون ابزاری برای اجتناب از اجتناب ناپذیر به کار گرفت. اما پیش از آن چنین نبود، در هر حال تقاضاهای کارگران به جای خود کارگران از سوی مؤسسات عظیم، تصمیم گیری می شوند. به ما گفته می شود، کارگران در سیستمی موسوم به سوسیالیسم بازار، همان در آمدی را خواهند داشت که دیگران دارند. در نتیجه این آنها هستند که در مورد مصرف تصمیم گیری می کنند. اما اگر کمیابی وجود داشته باشد، در هر صورت برخی از مردم کم تر از دیگران به دست خواهند آورد، مگر این که سهمیه بندی وجود داشته باشد. تاریخ محدودیت پول تحت سیستم استالینی و در زمان جنگ در دیگر کشورها نشان داد که تغییرات شدیدی در قیمت ها به وجود می آید مگر اینکه سهمیه بندی وجود داشته باشد. با فرض اینکه هر کس نیازهای اولیه اش برآورد شود، همچنان کالاهایی خواهد بود که هر کس مایل است داشته باشد اما قادر نیست به دست آورد. این نوع کالاها یا می توانند سهمیه بندی شوند و یا به آنهایی که وضع نسبی بهتری دارند داده شود. در این جا نکته این است که بازار موجب نابرابری است. شما نمی توانید یک بازار عادلانه و یا حقوق عادلانه در بازار داشته باشید. در یک جامعه ی سوسیالیستی حقیقی این نوع کالاها هنگامی تولید خواهند شد که برای همه ی مردم کافی باشند، اما از آنجا که کمبود همگانی یک مسئله ی مربوط به گذشته خواهد بود این عامل نگرانی نخواهد بود.

پانوشت سوم می پرسد که آیا من هر نوع از سوسیالیسم بازار را بررسی کرده ام. من وسوسه شدم که به این پرسش پاسخ دهم، با وجود "آلک نو" به عنوان رئیس این دپارتمان، من ناچار بودم این کار را بکنم، اما مسئله واقعا این نیست. من هم از سرمایه داران و هم از کارگران تحت سوسیالیسم بازار صحبت می کنم، چرا که از نظر من، عملکرد سرمایه داری، اگرچه نه سرمایه داری که ما می شناسیم، به بقای خود ادامه خواهد داد چرا که من سوسیالیسم بازار را همچون نوعی سرمایه داری می دانم. به بیانی دیگر، سرمایه داری نوین بسیاری از اشکال "برنامه ریزی" را که شوایکارت به درستی به آنها اشاره می کند، به کار می گیرد، این اما تنها منجر به سرمایه داری ناکارآمد می شود. سرمایه داری با همان تضادی تضعیف می

گسترده داشته باشیم که هم فرعون بتواند اهرام ثلاثه و سیستم آبیاری را با آن برنامه ریزی کند، هم اربابان فئودال املاکشان را، و هم سرمایه دار مجموعه اش را و حتا "میلتون فریدمن" نظام سرمایه داری را، چرا که او توصیه می کند از آمار پولی (۳) جهت پیشرفت اقتصادی استفاده شود.

این درست است که اشکال سازمانی از آغاز زمان به کار گرفته شده است، و البته همین هم اساس کتاب مقدماتی بوگدانف بر اقتصاد سیاسی مارکسیسم بود که به طور گسترده از طرف بلشویک ها به کار رفت. شبه بازار نیز برای زمانی بسیار طولانی وجود داشته است، اما تنها هنگامی سرمایه به وجود آمد که بازار در حقیقت، کارکرد پیدا کرد. همواره پارامترهایی از آینده در گذشته موجود است. اما شناسایی کردن این دو بسیار با اهمیت است. انسان شامپانزه نیست گرچه DNA ما به ویژه با شامپانزه یکی است. اما ما شامپانزه را همچون موجودی که تبدیل به انسان شده است می نگریم. دقیق تر اینکه، من استدلال کرده ام که تصمیم گیری آگاهانه و اشکال سازماندهی مربوطه با بازار در تضاد است. سرمایه ترجیح می دهد مقید نباشد و هنگامی که مهار شود نا کارآمد خواهد شد. این یک نکته ی اساسی است که من و شوایکارت بر سر آن اختلاف داریم. این اختلاف البته در دهه ی ۲۰ در مناظره های بین بوخارین و پرئوبراژنسکی تکرار شده است، گرچه هر دو اعتقاد داشتند که تحت سوسیالیسم، بازار وجود نخواهد داشت. روشن است که هایک، فریدمن، تاجر، ریگان و... منظوری داشتند که می خواستند دولت را به عقب برانند. آنها سعی داشتند یک اتوپای ارتجاعی برقرار کنند، که سرمایه از همه ی قیدها مانند مالیات بر درآمد، محدودیت های محیط زیستی، قوانین کارگری و... آزاد باشد. سرمایه نیاز به بیکاری انبوه دارد تا بتواند نظام خودش را پیش برد، چرا که "بیکاری" کارگرانی مطیع تولید می کند که دستورها را دقیقاً اجرا می کنند چون راه دیگری ندارند. این واقعیت که سرمایه محدودیت هایی را پذیرفته است گویای برنامه ریزی نیست، بلکه آنها را پذیرفته است تا بقایش ادامه یابد. حتا "برنامه ریزی" آن در درون مؤسسه ناراحتی دایمی ایجاد می کند، برای این که معنی برنامه ریزی این است که باید از ضوابط غیر بازار برای موفقیت استفاده کند. ضوابطی که بی گمان نامشخص است و به کارگران اجازه می دهد که نقش خود را ارتقا دهند.

نتیجه گیری

من با ارجاع به پانوشت های شوایکارت آغاز کردم و می خواهم با همان پایان دهم. چرا که رد ادعاهای او فهرست مناسبی از بحث های من را فراهم می کند.

در مورد نخستین پانوشت شوایکارت، من این نظر را که توصیف من از سوسیالیسم فرمایشی است، رد می کنم و یا اینکه یک توصیف ارزشی بی طرف امکان دارد. سوسیالیسم در تخالف با از خودبیگانگی، استثمار و کالاسالاری سرمایه داری قرار دارد و باید براساس مناسبات نوین اجتماعی خود تعریف شود و آنها باید نقطه مقابل جنبه هایی باشند که در بالا یادآوری شد. آنها باید به این معنا باشند که کار مجرد و به همراه آن از خودبیگانگی و بت وارگی کالا باید ناپود شوند. تمام ویژگی بازار، در هر صورت، در استفاده از

شود که من در سوسیالیسم بازار می بینم.

من مناسبات بین بازار و برنامه را در تضاد نمی بینم. تضاد بین کار و سرمایه است، اما بین سرمایه دار و کارگر و بین برنامه ریزی و بازار یک نبرد تا پای جان هست. از کار و سرمایه به اقتصاد برنامه ریزی شده یک جایگزینی است، اما بین برنامه ریزی و بازار تنها خشونت وجود دارد.

تناقضی بدنهاد و عظیم که گاهی پنهان و گاه آشکار غول آسا، موقت و یا میانجی به خود می گیرد، اما همواره در نهایت به شکل تناقض مستقیم ظاهر می شود. اگر قرار است سرمایه داری مدرن درک شود! این همان تناقض مشخصه ی زمان ماست و باید درک شود. سرمایه داری یک ساختار غیر قابل تغییر نیست، بلکه متولد شده، رشد می یابد و افول خواهد کرد، و ما در دوران افول آن زندگی می کنیم، که ناشی از همین تناقض است. اجتماعی کردن تولید که مارکس از آن سخن می گوید، باید به حذف ارزش و جایگزین آن منجر شود، نخست با شبه برنامه ریزی و یا آشکار سازماندهی و سرانجام آنگاه که سرمایه داری سرنگون شد، به شکلی که انسان ها به طور مستقیم و آگاهانه در مورد آینده ی خود تصمیم گیرند. شوایکارت سخنانش را با مناتت بسیار با تلاش برای یافتن زمینه ی مشترک به پایان می برد. ما البته هردو سوسیالیست هستیم، اما جهان کنونی و آینده را بسیار متفاوت می بینیم. توصیف او از سوسیالیسم به وی اجازه می دهد که کشورهای استالینیستی را سوسیالیست ببیند، در حالیکه من آنها را به همان اندازه و حتی بیشتر از جامعه ی سرمایه داری؛ دور از سوسیالیسم می دانم. برای من همه نوع خوشبینی جهت فروپاشی آنها وجود دارد، و اکنون من منتظر فروپاشی سرمایه داری هستم، به شهادت از بین رفتن شکل ارزش، همچون یک نشانه ی نابودی نظم کهن اجتماعی. گرچه شوایکارت و من در این بنیادها اختلاف نظر داریم، اما امیدوارم که در هنگام مشکلات کنار هم قرار بگیریم.

دیوید شوایکارت: پاسخ به تیکتین

مناظرات بسیار زیادی در مورد شایستگی سوسیالیسم بازار به طور تجربیدی بدون رجوع به یک نوع مشخص دنبال شد. گرچه هم تیکتین و هم اولمان هردو سعی کردند در نقد هایشان بیشتر عینی باشند، به نظر می رسد که هیچ کدام جنبه های متمایز ویژه ی دموکراسی اقتصادی را درک نکردند - که نوع ویژه ای از سوسیالیسم بازار است که من قصد دفاع از آن را دارم. (۱) به عنوان نمونه، تیکتین فکر می کند که در اقتصاد دموکراتیک مدیران، تحت فشار رقابت، برای پذیرش حقوق های پایین باید کارگران را تحت فشار قرار دهند؛ در غیر این صورت سود ناپدید می شود. اولمان به سهم خود، فکر می کند که سرمایه همچون ارزش خود گسترش یابنده، به بقای خود تحت دموکراسی اقتصادی ادامه خواهد داد. نه تیکتین و نه اولمان درک نکرده اند که "مزد"، "سود" و "سرمایه" در بستر دموکراسی اقتصادی دارای مفهوم کاملاً متفاوتی اند با آنچه که در بستر سرمایه داری است.

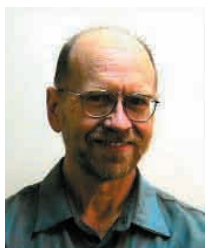
دقیق بگویم، در مؤسسه ی خودگردان کارگران "مزد" وجود ندارد. همه ی کارگران که شامل مدیران نیز هست، از "سود" سهمی

دریافت می کنند و نه یک مزد قراردادی و یا حقوق. این "سودها" تحت اقتصاد دموکراتیک، متفاوت از سرمایه داری محاسبه می شوند. در هردوی آنها سود، تفاوت بین درآمد فروش و هزینه است؛ اما تحت اقتصاد دموکراتیک درآمد کارگران جزو هزینه نیست. پاداش است؛ آن چیزی است که پس از خرید نیازهای زندگی، کنار گذاشتن مبلغ استهلاک و پرداخت مالیات، باقی می ماند. پس مدیران نمی توانند به کارگران برای بالا بردن سود شرکت، فشار بیاورند تا مزد پایین تری دریافت کنند. این سودها دقیقاً آن چیزی است که "مزدهای" آنها را تعیین می کند. همچنین کارگران نمی توانند به بالا بردن دستمزد اصرار ورزیده و باعث حذف سود شوند. بازهم، این دستمزدها همان سودها هستند. (۲) تنها روشی که کارگران قادر خواهند بود دستمزد خود را بدون کار بارآورتر و یا به کارگیری فن آوری کارآمدتر، افزایش دهند؛ این است که به مدیران بگویند که قیمت محصولات خود را افزایش دهند - این اما بدون به خطر انداختن توان رقابتی مؤسسه ی آنها، ممکن نیست. (۳)

اگر در بستر اقتصاد دموکراتیک "دستمزد" وجود ندارد، سرمایه می تواند وجود داشته باشد؟ اولمان، همچون مارکس، سرمایه را همچون ارزش خودگستر، تشخص می دهد. این به نظر من درست است. ساختار یک سیستم سرمایه داری چنان است که انگیزه های قوی مثبت و منفی، فرد سرمایه دار را به بازسرمایه گذاری بیشتر سودش وامی دارد، بنابراین، ارزش سرمایه (جز در شرایط بحران اقتصادی) میل به افزایش دارد. در بستر اقتصاد دموکراتیک اما، چنین فشار بی امانی برای گسترش وجود ندارد. بنابراین "سرمایه" نه به مفهوم مارکس و نه اولمان وجود نخواهد داشت. برای اطمینان، بودجه ی کنار گذاشته ای برای سرمایه گذاری دوباره وجود دارد. اما این بودجه از مالیات بر "دارایی سرمایه ای" (Capital assets) مؤسسات تأمین می شود. (۴) نرخ این مالیات به شکل دموکراتیک تعیین می شود و نه توسط نیروهای بازار. این یعنی تصمیم برای نرخ کل "باز سرمایه گذاری"، تحت کنترل آگاهانه و مشاورت های دموکراتیک است.

باید متذکر شد که همواره بحث هایی در هر دو سو وجود خواهد داشت. بالا بردن نرخ سرمایه گذاری، پول بیشتری را برای مؤسساتی که تمایل به گسترش دارند ایجاد خواهد کرد. اما بالا بردن نرخ سرمایه گذاری در عین حال به معنای بالا بردن نرخ مالیات و در نتیجه پایین آوردن مصرف فوری همگانی است و اینکه، این بده بستان، در بستر اقتصاد دموکراتیک آشکار می شود، یکی از ویژگی های آن است. در بستر سرمایه داری نیز، بده بستان بین سرمایه گذاری و مصرف از آنجایی که نرخ سرمایه گذاری تنها با پایین آوردن دستمزدها و یا بالا بردن قیمت ممکن می شود (که در واقع به نتیجه ی یکسانی منجر می شود) وجود دارد، اما این بده بستان پنهان است و قابل مقایسه با نوع دموکراتیک آن نیست. (۵)

به جای ادامه ی نقد مشخص از اولمان و تیکتین و دفاع مشخص در برابر اتهام های آنها، بگذارید به نوع دیگری نتیجه گیری کنم. برای دیدن اینکه اختلاف های ما واقعاً در کجاست، فرض کنیم که یک بحران شدید سیاسی در یک کشور پیشرفته ی سرمایه داری پیش آمد، و آنهایی که زمام قدرت را در دست دارند از سوی مردم مأمور انجام تغییرات بنیادی در جامعه شده اند و فرض کنیم مردم،



تحت اقتصاد دمکراتیک درآمد کارگران جزو هزینه نیست. پاداش است؛ آن چیزی است که پس از خرید نیازهای زندگی، کنار گذاشتن مبلغ استهلاک و پرداخت مالیات، باقی می ماند.

همه (البته به استثنای سرمایه داران پیشین که اینک برای ادامه ی زندگی باید کار کنند) خواهد شد. همزمان می توانیم آغاز به انتقال بخش های مهم اجتماعی به خارج از اقتصاد پولی کنیم. بهداشت و درمان و تحصیل می توانند بلافاصله رایگان شوند، و به دنبال آن دارو و وسایل نقلیه عمومی خواهند بود. در یک مدت کوتاه مسکن و خدمات مربوطه نیز می توانند به طور رایگان واگذار شوند.

در حالیکه این پیشرفت ها در حال اجراست، فن آوری در بخش تولید به گستردگی به کار گرفته خواهند شد و منجر به کم شدن نیاز به کار طاقت فرسا به حداقل شده، در نتیجه مردم به دنبال کارهای خلاقه و با ارزش خواهند بود. همچنان که مردم روز به روز بیشتر از کار خود و کمتر از مصرف بی معنا لذت بردند، ما به زودی خود را در یک شرایط "و فور"، یعنی با محصولات کافی در دست برای ارضای خواست معقول همه؛ خواهیم یافت. بنابراین نیازی به دریافت پول برای هیچ چیزی نخواهیم داشت. برنامه ریزان با تحقیق و مراجعه به آراء، می توانند به خواست مردم یقین حاصل کنند و این محصولات به طور شایسته تولید و به مراکز توزیع فرستاده خواهد شد. مردم به کمک یکدیگر بر خواهند خواست. دیگر نه بازار، نه پول و نه کمیابی خواهد بود.

به عنوان یک مارکسیست من این سناریو را به همان اندازه که بسیاری از غیر مارکسیست ها خواهند دانست مضحک نمی دانم. من فکر نمی کنم خواست ها چنان بی نهایت سیری ناپذیر است که کمیابی قابل فایق آمدن نیست. همچنین اعتقاد ندارم که ممکن نیست که ما روزی در جامعه ای زندگی کنیم که اغلب مردم واقعا از کار خود لذت ببرند. اما من در مورد این سناریوی خاص تردید جدی دارم، باید اعتراف کنم بسیار شبیه به چیزی است که خود من سال ها پیش هنگامی که سعی می کردم تصویر کنم که انتقال چگونه از جامعه ی سوسیالیستی بازار با خودگردانی کارگران به کمونیسم کامل انجام خواهد شد؛ مطرح می کردم. (۶)

من این سناریو را دیگر محتمل و حتا مطلوب نمی دانم. پیش از هر چیز، این سناریو، معضلات حذف اتلاف را که از سرمایه داری به ارث خواهیم برد، بسیار دستکم می گیرد. به طور مثال، گفتن اینکه تولید تسلیحاتی را نابود کنیم، اما اگر حتا چنین چیزی شایسته باشد (یعنی همه ی دنیا یکباره سوسیالیست صلح طلب بشوند)، با مشکل دهها هزار کارگر که در این صنایع کار می کنند چه باید کرد. آنها را نمی توان به سادگی بیکار کرد. این نه تنها برخلاف تعهد سوسیالیسم برای اشتغال کامل است، بلکه چنین حرکتی تقاضای محلی کالا را شدیداً متاثر خواهد کرد و همه ی صناعی که متکی به فروش به این کارگران هستند، دچار رکود خواهند شد. انتقال این کارگران به صنایع دیگر آسان نیست و همچنین یافتن استفاده ی جایگزین برای امکانات تولیدی که برای ساختن سلاح های کشتار جمعی طراحی شده اند. سرمایه ی عظیمی برای کمک

سوسیالیسم می خواهند. چه باید کرد؟

جالب است که تیکتین، اولمان، لاولر و من همه تقریباً یک جواب خواهیم داد. ما ممکن است در مورد سوسیالیست خواندن این جامعه ی نوین از ابتدا، اختلاف داشته باشیم، اما همه ی ما در این که بازار دستکم برای مدتی باید باقی بماند هم عقیده ایم. در نتیجه این جامعه ی نوین، با هر نامی پسوند بازار را همراه خواهد داشت. سپس باید پرسید، چه کسی مؤسسات را به کار می اندازد؟ من فکر می کنم همه ی ما توافق داریم که کارگران. کارگران در مؤسسات باید مدیران خود را انتخاب کنند (یا شورایی انتخاب کنند برای گزینش مدیران). جایگزین (از آنجایی که کسی باید مسئول باشد) برای انتصاب مدیران، دولت و یا حزب خواهد بود، اما من فکر نمی کنم نه اولمان و نه تیکتین این روش را مطلوب بدانند.

در مورد سرمایه گذاری چه؟ بودجه برای سرمایه گذاری جدید از کجا خواهد آمد، و این سرمایه چگونه اختصاص خواهد یافت؟ به نظر می رسد که نه اولمان و نه تیکتین به اندازه ی کافی به این مسئله فکر نکرده اند، اما هردو اصرار می کنند که اقتصاد می باید برنامه ریزی شود. اما از آنجایی که هر تغییری در روال تولید می باید از طریق سرمایه گذاری جدید انجام شود، برنامه ریزی اقتصاد در نهایت مستلزم برنامه ریزی سرمایه گذاری است. بنابراین اولمان و تیکتین احتمالاً با روش عمومی من که سرمایه گذاری نیاز به "کنترل اجتماعی" دارد، موافقت داشته باشند. از آنجایی که دیگر هیچ سرمایه داری برای جلب به سرمایه گذاری وجود ندارد، به نظر می رسد که این بودجه ها باید از طریق مالیات (مستقیم یا غیر مستقیم) تأمین شود. این بودجه ها اکنون باید با شیوه ای به اقتصاد تزریق شوند که به اضطراری ترین معضلات اختصاص یابند. من هیچ دلیلی نمی بینم که اولمان یا تیکتین با اینکه این بودجه ها از طریق بانک های ملی شده توزیع شوند، مخالف باشند.

خلاصه اینکه من هیچ علتی نمی بینم که اولمان و تیکتین با سازمان یابی، بلافاصله پس از انقلاب؛ که دقیقاً آن شکلی است که من آن را دمکراسی اقتصادی می نامم مخالف باشند. آنها ممکن است مایل باشند در مورد جنبه های فنی این شیوه بحث کنند، اما هیچ زمینه ای برای مخالفت با اصل اقتصاد بازار با مؤسسات در بستر اداره ی دمکراتیک کارگران و سرمایه گذاری تحت کنترل جامعه؛ ندارند. ممکن است آنها مایل نباشند آن را سوسیالیسم بخوانند، اما باید اعتراف کنند که هیچ جایگزینی که قادر و مایل به ایجاد تغییرات ریشه ای در دوره ی بلافصل کسب قدرت یک دولت سوسیالیستی باشد، برای انطباق بهتر با توصیف آنها از سوسیالیسم؛ برای ارایه ندارند. ما باید چیزی مانند دمکراسی اقتصادی را هدف قرار دهیم. بنابراین، به یک مفهوم، بحث واقعی این است که بعد چه کنیم. بگذارید بر روی سناریوی تیکتین تمرکز کنم. تیکتین فکر می کند حیف و میل عظیمی که ما در نظام سرمایه داری داریم، هزینه های نظامی، تبلیغات، چندباره سازی کالاها، فروشگاه های متعدد غیر ضروری، به سرعت حذف شده و منجر به رشد سریع مصرف تقریباً

من فکر نمی کنم که ما هرگز به نقطه ای که انگیزه های اقتصادی کاملاً از بین بروند، خواهیم رسید. در هر صورت من فکر می کنم که این نابخردانه ست که بر روی چنین پیامدی حساب کنیم و یا حتا آن را بسیار مهم تلقی کنیم.

رایگان باشد؛ چیزی کاملاً دیگر. چنین سیاستی مبتنی بر این است که همه ی خانه ها کم و بیش یک کیفیت خواهند داشت و خواست مردم در این مورد تقریباً یکسان است. اگر چنین نباشد، خانه های مورد تقاضا هنوز باید سهمیه بندی شود، اما با مکانیسمی غیر از قیمت. اگر مسکن با پول سهمیه بندی شود، آنگاه افراد یا خانواده ها می توانند امتیازهای خود را معین کنند، و تصمیم بگیرند که امکانات خاص چقدر برای آنها مهم است، برای فضای بیشتر، برای داشتن حیاط، گاراژ، منظره ی بهتر، یک محله ی مناسب تر، کیفیت ساخت بهتر، نمای زیباتر، و و ... چه مقدار حاضرند اضافه بپردازند. توجه داشته باشید، امکان ندارد نیاز مسکن را با تحقیق و آرا در غیاب قیمت تعیین کرد. چگونه می توان به این تحقیق پاسخ داد؟ از هر کس می توان پرسید خانه رؤیایی اش را مشخص کند. اما این چه حسنی خواهد داشت؟ برنامه ریزان نیاز دارند بدانند که امکانات گوناگون مسکن چقدر اهمیت دارند و افراد چه مبادله ای به ازای آن خواهند کرد (مگر اینکه چنان وفوری باشد که هر کس، از آنجایی که هیچ تفاوت واقعی هزینه و نه هیچ محدودیت محلی وجود ندارد، قادر باشد هر خانه ای که مایل است داشته باشد. (آیا هر کس می تواند اگر خواست یک خانه در کنار دریا داشته باشد؟ آیا ما داشتن چنین خانه ای را از آنجاییکه همه نمی توانند آن را داشته باشند، برای هر کس ممنوع خواهیم کرد؟ آیا ما یک لاتاری مسکن سازمان خواهیم داد؟)

این امکان هست که تیکتین با ابتکار کافی خود بتواند یک مکانیسم تخصیص اعتبار ارایه دهد. اما پرسش اساسی این است: چه ایرادی دارد که مسکن با شاخص قیمت سهمیه بندی شود؟ اگر هر کس درآمد کافی برای مسکن مناسب داشته باشد و هیچ کس نتواند از طریق خرید و فروش مستغلات بیش از حد ثروتمند شود- و اینها شرایطی است که جامعه ی نوین ما می تواند تضمین کند- ما به چه علتی باید بخواهیم مسکن را از بازار خارج کنیم؟ جز یک بیزاری ایدئولوژیک از خود بازار.

بگذارید من یک سناریوی متفاوت با تیکتین برای انتقال از سرمایه داری به جامعه ی فراسرمایه داری پیشنهاد کنم. بگذارید دوباره از دمکراسی اقتصادی که استدلال کردم و نخستین مرحله برای هر دوی ماست، آغاز کنم. چنان که تیکتین معتقد است، ما به یقین قادریم به سرعت به سمت سیستم بهداشت و درمان و تحصیل رایگان حرکت کنیم. البته رایگان به معنای بدون هزینه بودن برای جامعه نیست اما پوشش همگانی از طریق درآمد مالیات فراهم می شود. ما شاید خواهان انجام آن برای بازنشستگان نیز هستیم. باید یک زندگی مناسب برای هر کس که بازنشسته می شود فراهم شود.

این ممکن است جایی باشد که می خواهیم در جامعه ی مابعد سرمایه داری با اقلام رایگان در کوتاه مدت پیش برویم، شاید حتا در

به تبدیل این صنایع مورد نیاز است که باید به این بخش ها سرازیر شود، بودجه ای که به طور معجزه آسا با از بین بردن "اتلاف" حاصل نمی شود، بلکه باید از طریق مالیات، یعنی از مصرف کارگران دیگر تأمین شود. به نظر می رسد تیکتین واقعیت متضاد اقتصاد نوین را درک نکرده است. جلوگیری از "اتلاف" هزینه مالی نیاز دارد و یا اگر ترجیح می دهید، کار و منابع. در دراز مدت اقتصاد بهتر خواهد شد اما در کوتاه مدت مردم باید هزینه کنند.

حتا بیشتر از دست کم گرفتن مشکلات و هزینه های جلوگیری از "اتلاف" دست کم گرفتن مشکلات حذف کار طاقت فرسا از سوی تیکتین است. من فکر می کنم که دانشگاهیان از آنجاییکه شرایط کاری ما به طور استثنایی ممتاز است، به ویژه بیشتر مستعد این خطا هستند. اگر کسی به عنوان استاد دانشگاه استخدام شد از امنیت شغلی، در آمد مناسب، تعطیلات طولانی و حتا دوران استراحت (sabbaticals)، معمولاً آزادی قابل ملاحظه ای برای آنچه که تدریس می کنند، اغلب دخالت اساسی در طرز اداره ی دپارتمان خود و... برخوردار هستند. هر کسی می خواهد باور کند که شرایطی که ما تحت آنها کار می کنیم می توانست فوراً گسترش یابد، یعنی طی چند سال برای کل نیروی کار فراهم شود. (در واقع بسیاری از ما از کار خود شکایت داریم، پس ما خواهان فوری شرایطی بهتر از آنچه که داریم برای همه هستیم.) این اما تفکری در مرز توهم و آرزومندانه است. من انکار نمی کنم که اگر کارگران بر کار خود نوعی کنترل داشته باشند، شرایط کار از آنچه که اکنون هست بهتر خواهد بود، و همچنین انکار نمی کنم که سرانجام طاقت فرساترین کارها را می توان ماشینی کرد و یا تغییر طرح داد و یا دوره ای کرد که کسانی که آن کارها را انجام می دهند واقعا احساس رضایت کنند. این اما زمان بسیار بسیار زیادی طول خواهد کشید و بیش از آن (که در این جا ما به یک اختلاف اساسی که من به یقین با تیکتین و اولمان و شاید حتا با لاولر دارم، می رسم) من فکر نمی کنم که ما هرگز به نقطه ای که انگیزه های اقتصادی کاملاً از بین بروند، خواهیم رسید. ممکن است اشتباه کنم. از آنجاییکه قرار نیست این طی دوران حیات هیچ کدام از ما اتفاق بیفتد هیچ کدام از ما که اکنون زنده هستیم نخواهیم دانست. در هر صورت من فکر می کنم که این نابخردانه ست که بر روی چنین پیامدی حساب کنیم و یا حتا آن را بسیار مهم تلقی کنیم. من به این مورد در زیر خواهیم پرداخت.

سومین مشکلی که من با سناریوی تیکتین دارم اشتیاق او به خارج کردن اقلام، هر چه بیشتر و هر چه زودتر از اقتصاد پولی است. من فکر می کنم این آرزو انگیزه ی ایدئولوژیکی دارد. چرا که کسی که با بازار مخالفت می کند، حتا هنگامی که ناچار می شود ضرورت موقتی آن را بپذیرد، کسی که می خواهد اقلامی را از بازار خارج کند، حتا هنگامی که دلیل خوبی برای انجام آن وجود ندارد، انگیزه اش صرفاً ایدئولوژیکی است. به عنوان نمونه، تیکتین می خواهد که مسکن رایگان شود. این مورد، توجه مرا به عنوان یک عقیده ی بسیار بد جلب کرد. تضمین اینکه هر کسی جایی برای زندگی خواهد داشت، تا هنگامی که بتوان کاری ایجاد کرد که در آمد مناسب داشته باشد، پرداخت یارانه برای مسکن فقرا (که هنوز پس از انقلاب وجود خواهند داشت) چیزی است و گفتن این که مسکن باید برای همه

دراز مدت. ممکن است چند مورد دیگر هم باشد که باید به رایگان در اختیار همگان قرار گیرد، اما این باید مورد به مورد تصمیم گیری شود نه با محرز دانستن که چون می توانیم رایگان ارایه دهیم باید ارایه دهیم. وسایل حمل و نقل عمومی یک مورد است. اتوبوس ها و متروها می توانند رایگان شوند برای این که خطر تلف کردن و یا استفاده ی غیر معقول از آن وجود ندارد. اما این که باید رایگان شوند یا خیر بستگی به شکل شهرسازی و همچنین ارجحیت شهروندان خواهد داشت. حمل و نقل "رایگان" به این معنی است که آنهایی که از آن استفاده نمی کنند بخشی از هزینه ی آنرا بپردازند. اگر یک جامعه چنین سیستمی را ترجیح می دهد، بر این اساس که این سیستم انگیزه ای خواهد شد برای مردم که از اتومبیل خصوصی کمتر استفاده کنند؛ بگذار چنین باشد. اما چنین تصمیمی باید مبتنی بر مضرات استفاده ی مفرط از اتومبیل باشد، و نه خواست درونی خارج کردن بخش ها از بازار هر آنگاه که امکان دارد.

یک الویت نخستین بعد از انقلاب می باید اختصاص سرمایه گذاری جدید قابل ملاحظه ای به مناطق فقیر نشین شهر و روستا برای بازسازی مسکن، امکانات آموزش و پرورش و ایجاد هرچه بیشتر مؤسسات تولیدی که امکان دارد با هدف ایجاد کار مناسب و مولد برای همه باشد. تا هنگامی که مؤسسات سود آور خود گردان بتوانند برقرار شوند، حکومت باید خود همچون استخدام کننده ی عمده خدمت کند.

ما نباید تظاهر کنیم که این تعهد ساده و به آسانی از قبیل پس اندازی که از حذف "اتلاف" سرمایه داری بوجود می آید، خواهد بود. همچنان که من توضیح دادم، حذف خوداین "اتلاف" نیز پرهزینه خواهد بود. این حقیقت ندارد که سطح مصرف بخش وسیعی از شهروندان یکباره بهبود خواهد یافت. این بسیار محتمل است که برای بسیاری از مردم مصرف پائین تر برود و نه بالا، به این جهت که بودجه ی این تلاش های ضروری باید از طریق مالیات تامین شود. آنچه که بلافاصله برای همه بالا خواهد رفت امنیت شغلی و فرصت مشارکت در اداره ی مؤسسه ای که در آن کار می کنند است. این اصلاحات نیاز به هزینه ندارد و همچنین در بسیاری از موارد منجر به کارایی بیشتر درونی خواهد شد.

همچنین چیزی که بلافاصله رشد می کند، امکان مشارکت به مفهوم واقعی در امور اجتماعی است. این امکان بصورت ظاهری در دموکراسی های سرمایه داری هم اکنون وجود دارد، اما حال برای نخستین بار شهروندان تضمین خواهند داشت که بودجه های سرمایه گذاری به سمت مناطق آنها سرازیر می شود که تخصیص آن بعهده ی آنها است. می توان انتظار داشت که این فرصت نوین مسئولان محلی را به شور و اشتیاق بیاورد.

حالا بگذارید گذری سریع به آینده کنیم، حدود پنجاه سال آینده. فرض کنیم مناطق فقیر نشین ما بازسازی شده اند، امکانات بهداشت و درمان و همچنین تحصیلات برای همه ی شهروندان برابر و بهسازی شده است، و جوامع ما متعادل شده اند. میتوانیم انتظار داشته باشیم که سرمایه گذاری های نوین هر چه بیشتر با هدف کم کردن ساعات کار (کار هفتگی کوتاهتر، تعطیلات طولانی تر، تعطیلات مطالعاتی [sabbatical] تعطیلاتی است که به استادان دانشگاه جهت مطالعات و تحقیقات داده می شود.) و برای خلاقیت

و جذابیت بخشیدن هر چه بیشتر به کار به جای بالا بردن درآمدها خواهد بود. فرض کنیم که به این نقطه رسیدیم- پنجاه سال بعد از انقلاب به این نقطه نزدیک خواهیم بود- جایی که تقریباً هرکس احساس می کند که درآمد آنها به اندازه ای هست که آنها را از نگرانی های مالی رها سازد، و به آنها امکان دهد که آنچه را که زندگی خوب تلقی می کنند برای خود فراهم کنند. همه نخواهند گفت که هر آنچه را که می خواهند، دارند. مبادله هنوز باید انجام شود، برخی برای خرید خانه ای بزرگتر باید پس انداز کنند، برخی دیگر ممکن است مایل باشند مسافرت های زیادی کنند، بعضی ممکن است به تفنن های گران قیمت بپردازند، دیگران ممکن است برای مهمانی های بزرگ هزینه کنند و برخی دیگر ممکن است مایل باشند بطور گسترده به تلاشهای بین المللی امداد و یا کمک مالی برای انجام پروژه هایی که برای نقاطی از جهان که هنوز برای رهایی از میراث نواستعماری سرمایه داری مبارزه می کنند؛ بپردازند.

بگذارید فرض کنیم که اکثریت عظیم مردم نه تنها خود را از نظر مالی در امنیت احساس می کنند، بلکه اغلب آنها احساس می کنند که انگیزه ی اصلی شان برای کار کردن، خوشنودی است که بدست می آورند. نه این که کار بازی است و این که آنها تعطیلات طولانی را نخواهند خواست، بلکه با توجه به همه ی این مسایل، آنها از کار خود احساس رضایت خواهند کرد و مایل به انجام آن خواهند بود، حتا برای دریافتی کمتر از آنچه که دریافت میکنند. این یعنی مقدار حقوق انگیزه ی اصلی کار نیست.

پرسش من اکنون این است: اگر ما به چنین مرحله ای برسیم، چه نیازی به شناسایی بیشتر اقتصاد هست؟ با پذیرش این که هنوز سوسیالیسم بازار است. مؤسسات هنوز کالاهای خود را می فروشند، و کارگران هنوز حقوق دریافت میکنند. هنوز پول و حتا رقابت، گرچه نه به شیوه های گلولی هم را پاره کردن؛ وجود دارد. اقتصاد محکم و استوار است و نه به شیوه ی سرمایه دارانه ی قاعده ی رشد یا مرگ. مردم می توانند بدون دغدغه ی زیاد در مورد مسایل اقتصادی زندگی کنند.

من اعلام می کنم که سزاوار است که چنین جامعه ای را "مرحله ی بالاتر کمونیسم" بخوانیم. جامعه از "قلمرو ضروریات" گذشته و به "قلمرو آزادی" وارد شده است. مردم اکثراً بطور واقعی به "کاربراساس توانایی" و مصرف "براساس نیاز" مشغولند. چیزی که جوهر رویای منطقی مارکس است. امکان دارد جزئیات با آنچه که او پیش بینی کرده بود کاملاً منطبق نباشد، اما من فکر نمی کنم او خیلی ناامید شود. در هر حال، اگر چنین جامعه ای تحقق یابد و البته به نمونه ای برای همه ی جهان تبدیل شود؛ من از آن همچون تحقق بینش امید بخش مارکس دفاع خواهم کرد.

پانویست ها:

- ۱- در سخنان آغازین خود، من همچنین مدل جان رومر (John Roemer) را مطرح کردم، اما از آنجا که نه تیکتین و نه اولمان به آن اشاره ی مستقیمی نکردند، من در اینجا بر دموکراسی اقتصادی تمرکز خواهم کرد.
- ۲- باید توجه داشت که در نمونه اول مؤسسات اجازه بازسرمایه گذاری



“سودهای” خود را ندارند. تمام سودها به کارگران باز می گردد. همه پول بازسرمایه گذاری از بودجه ی سرمایه گذاری که از طریق مالیات ذخیره شده است تامین می شود.

۳- ممکن است مؤسسات تولیدی نه با کم کردن قیمت، بلکه با کم کردن دستمزدها به رقابت بپردازند. در تئوری بله چنین شیوه ای منتفی نیست. بهر حال درست همانگونه که مؤسسات سرمایه داری به ندرت با کاهش میزان سود خود به رقابت می پردازند (که بر خلاف کاهش هزینه ها منجمله دستمزداست) ، به نظر نمی رسد چنین شیوه ای بین کارگران گسترش یابد. ماهیت چنین شیوه ی خود ویرانگری کاملاً مسلم است.

۴- تحت دموکراسی اقتصادی “دارایی سرمایه ای” با نام ابزار مادی تولید وجود دارد که تحت کنترل کارگران مؤسسه است. اما نه “سرمایه” همچون یک مقوله ی مجرد با تمایل ماهوی گسترش .

۵- این حقیقت ندارد که همواره یک بده بستان بین سرمایه گذاری و مصرف موجود است. گرچه معمولاً چنین است. اگر منابع و کارگران بلااستفاده وجود داشته باشند، گاهی ممکن است که سرمایه گذاری و مصرف را همزمان بالا برد. (این اساس اقتصاد کینز است) این تحت دموکراسی اقتصادی هم صادق خواهد بود.

ع کتاب من Capitalism or Worker Control? را ببینید. An Ethical and economic Appraisal (New York: Praeger, 1980) , 219 – 20



برتل اولمان:

پاسخ به لاولر

شرکت در یک بحث جدی در مورد آینده ی سوسیالیسم، و در حقیقت آینده ی سرمایه داری اگر که سرمایه داری آینده ای هم داشته باشد؛ حقیقتاً لذت بخش است. شرکت کنندگان در این بحث در یک تخالف عمیق با سرمایه داری شریکند و به همان نسبت در تمایلی قوی به کمونیسم، اما در مورد جامعه ای که برای انتقال یکی به دیگری لازم است؛ اختلاف نظر دارند. بی شباهت به آنارکو- کمونیست ها، هیچ کدام از ما معتقد نیستیم که کمونیسم کامل ناگهان از پس یک انقلاب سوسیالیستی شکوفا خواهد شد و به این که نوعی انتقال و دوره ای نسبتاً طولانی برای برقراری آن ضروری است؛ باور داریم. این نیز باید روشن شود که هیچ کدام از

ما معتقد نیست که می توان یک تصویر کامل با جزئیات از آینده ی مابعد سرمایه داری ارایه داد ویا کسانی از آیندگان ما که سعادت زیستن در آن زمان را خواهند داشت، باید از نظرات ما پیروی کنند. اما هنوز نخستین پایه ها در آن “جهان بهتر” (day-after-tomorrow) وسیعاً بر اساس آنچه که ما امروز انجام می دهیم، ساخته خواهد شد. و آغاز به کار بر بنیادهایی نمایند که مردمی که بیشترین معضلات را در شرایط فعلی تحمل می کنند؛ می بایست به این نتیجه برسند که جایگزینی امکان پذیر است. که به مفهوم درک بهتر آنها از این که چگونه حال، گذشته و آینده به هم متصل اند، است. در حالیکه منظره ی ما بر آینده متمرکز است، هدف اصلی، تاثیر گذاری بر حال برای امکان پذیر کردن آینده ی کمونیستی است.

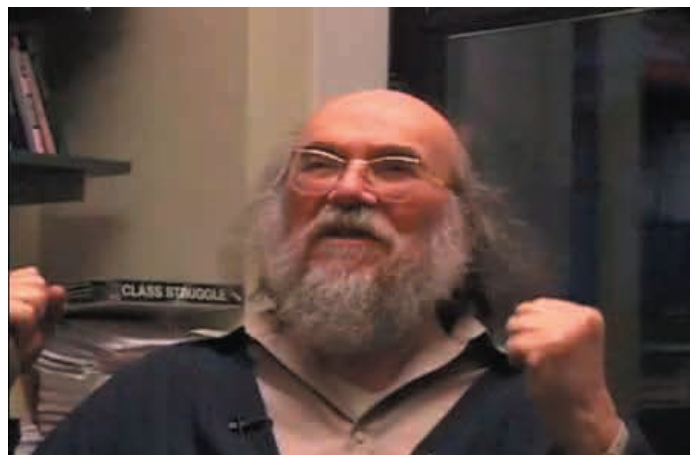
انتقاد اصلی جیم لاولر از نظرات من این است که من یک بینش منفی نسبت به تعاونی های کارگران دارم و این که به “بازار اجتماعی” با تسلط تعاونی ها که قادر است معضلات بازار تحت سرمایه داری را حل کند، کم بها میدهم. (او اشاره می کند که برخی دیگر از “ضعف ها” پاسخ خود را در نقد من از نظرات وی دریافت کرده اند).

نقدهای من از تعاونی های کارگران مبتنی برنگرشی است که آنها را تقریباً به طور کامل شکل ایده آل اقتصادی برای ساختمان جامعه ی سوسیالیستی آینده می پندارد. از طرف دیگر برخورد من با تعاونی ها در سرمایه داری، بسیار ناهمسان است. من در جستار خویش با خرسندی پذیرفتم که تعاونی ها می توانند، البته بطور متعادل، توانایی واحساس شایستگی کارگران را افزایش دهند. تعاونی ها همچنین به افزایش قدرتمند چنین بحث های حیاتی سوسیالیستی که تولید می تواند بدون سرمایه داران به پیش برود و این که کارگران همه ی آنچه را که برای اداره ی مؤسسات نیاز است دارند، دامن بزنند. از آنجائیکه تعاونی ها زمانی بکار می افتند که مالک سرمایه دار ورشکست می شود و یا در حال خروج از جامعه است؛ همچنین از بیکاری کارگران جلوگیری می کند.

پذیرش همه ی این تاثیرات متری، بهر حال نباید مانع از تشخیص این شود که تعاونی ها همچون هر مؤسسه ی با مالکیت خصوصی، در اقتصاد سرمایه داری مشارکت دارند، که مفهوم آن این است که رفتار آنها با مصرف کنندگان، رقبا، خود، جویندگان کار، محیط زیست و حتا با خود کارگران مالک در هنگام کار، چنان خواهد بود که ضرورت افزایش سود است. بله همانگونه که لاولر می گوید برای تعاونی ها مشکل خواهد بود که کارخانه ی خود را به مکزیک انتقال دهند، این اما در مقایسه با همه ی شباهت هایی که آنها به یک مؤسسه ی با مالکیت سرمایه دارانه دارند؛ یک تفاوت نسبتاً کوچک است. بدون شک استثناهایی وجود دارد، اما اندک است، چرا که پاداش ها و جریمه ها ی برقرار شده توسط بازار، بزرگ تر از آن هستند که چشم پوشی شوند و همچنین بسیار ساده برای توجیه.

بازار با وعده ی ثروت و تهدید سطح زندگی پائین و حتا ورشکستگی؛ تعاونی ها ی کارگران را وادار به عملکرد سرمایه دارانه می کند، در حالیکه صاحبان جدید آنها را با هر چیزی که آنها را به رقبا ی موثری تبدیل کند می آمیزد. رشد آگاهی طبقاتی که معمولاً همراه با هر نوع قدرت یابی طبقه کارگر است قربانی دینامیسم اضطراری

لاولر سرمایه داری را اساساً جامعه ای می داند که توسط طبقه ی سرمایه دار حکمرانی می شود، من اما، آنرا جامعه ای می دانم که تحت تسلط سرمایه است. همچنین سوسیالیسم از نظر لاولر اساساً جامعه ای است با حاکمیت طبقه کارگر، اما از نظر من عمدتاً جامعه ای است که منطق سرمایه با منطق تولیدی جایگزین شود که هدف اصلی اش خدمت به نیازهای جامعه باشد.



سرمایه دار، هیچ چیز مانع تغییر ماهیت بازار برای خدمت به منافع طبقه ی حاکم نوین نیست. اما این نه طبقه ی سرمایه دار بلکه خود سرمایه است که جوهر سرمایه داری است!

همانگونه که همه ما میدانیم، مارکس عمده ترین کار خود را سرمایه نامید و نه سرمایه داری. متأسفانه تمایزی که اوسعی در نمایاندن آن داشت با ترجمه ی غلط انگلس از عنوان فرعی جلد اول، که نقد اقتصاد سیاسی - روند تولید سرمایه؛ است به، روند تولید سرمایه داری، برای خواننده ی انگلیسی زبان بی رنگ شده است. (۱)

در هر حال در متن کتاب واضح است که موضوع مارکس سرمایه است و نه طبقه ی سرمایه دار، که او بارها به آن همچون تجسد و مظهر سرمایه اشاره می کند. گرچه من در جستار اصلی خود به آن پرداخته ام اما این نکته ارزش آن را دارد که گسترده شود. سرمایه ارزش خودگستر (self-expanding) است، نه به سادگی ثروت و یا هر چیزی که آن را تولید میکند؛ بلکه ثروتی که با هدف تولید ثروت بیشتر بکار گرفته می شود. تفاوت در این است که ثروت در خدمت ارضاء خواست ها، یا خدمت به خدا، یا گسترش قدرت سیاسی یا نظامی، و یا رسیدن به شکوه و منزلت، است. اما در سرمایه، ثروت؛ خود مرکز می شود، و تنها در پی رشد خود است. به عنوان عملکرد ویژه ی ثروت، سرمایه خود را در هر مناسبات اجتماعی که برای کارکردش نیاز دارد بیان می کند و در عوامل آن تجسد می یابد - مانند سرمایه داران - که این عملکرد را بکار می گیرند.

بازار قبل از هر چیز دیگری، یک برهه در روند خودگستری سرمایه و ذاتی خود سرمایه است. بخشی از آن چه که هست و عمل می کند، و بیانگر مفهوم کامل آن است. برهه ی گردشی است که ارزشی که با سرمایه تولید شده است از طریق اقتصاد به سوی مبادله های متوالی حرکت می کند تا در بازگشت به یک انبوه بزرگتری از ثروت تبدیل شود. خرید و فروش شیوه ی حرکت آن است، در حالیکه پول واسطه ای است در خدمت هر عمل مبادله و سیستم گسترش ارزش همچون یک کل. سرمایه ی مارکس سعی می کند تمام این روند را به طریقی توصیف کند که تاثیر فراگیر آن را بر هر آنچه که بر سر راه آن قرار می گیرد، بیرون کشد.

بازار همچون گرداب است، که هیچ چیز و هیچ کس را امکان گریز کامل از آن نیست. همچون برهه ای از انباشت سرمایه، بازار (و بخش های تشکیل دهنده ی آن، ارزش، کالا، پول) بطور کامل در قدرت سرمایه برای اعمال نفوذ و تغییر شکل آن مشارکت می کند. لاولر در تلاشش برای حفظ نوعی بازار برای سوسیالیسم، از ما می

تری خواهد شد که ناشی از مناسبات بازار است. بدین نحو علیرغم حیرت برخی، کارگران در تعاونی های کارگری از دیگر افراد طبقه ی خود نه از نظر اجتماعی و نه سیاسی تندرو تر نیستند. اگر حتا وجود تعاونی های کارگری بحث برای سوسیالیسم را، با این فکر که سرمایه داران مورد نیاز نیستند تقویت کند؛ عملکرد آنها و بسیاری از رفتارهایی که در بین اعضای خود ایجاد می کنند، به مدافعان سرمایه داری اجازه می دهد به خطا ادعا کنند که جامعه ی تحت اداره ی کارگران تفاوت چندانی با حالا نخواهد داشت. علی رغم این حقایق چندسویه، هنگامی که یک تعاونی جدید در جامعه ی ما برپا می شود، من بسیار لذت می برم. این اما کاملاً تفاوت دارد با در نظر گرفتن این که یک اقتصاد سوسیالیستی اساساً با تعاونی ها تشکیل شود حتا اگر براساس مدل شویکارت تنها بازار موجود، بازار کالای تمام شده باشد.

اینجا من باید تعجب و ناامیدی خودم را از این که لاولر عمده ترین انتقاد من از سوسیالیسم بازار را بی پاسخ می گذارد، یعنی این که، تجربه ی مردم در مبادله، همان آگاهی متوهم را ایجاد خواهد کرد که تحت سرمایه داری می کند، و این که بدون یک ادراک روشن و دقیق از شرایط مبادله ایجاد یک جامعه ی سوسیالیستی غیر ممکن است. این بیش از هر چیز به جهت نقش تعاونی های کارگران در مشارکت در بازسازی این متوهم سازی است که من تحت سوسیالیسم عملکرد آنها را نمی بینم. سرمایه داران البته از این چشم پوشی می کنند، باید که چنین کنند. اما سوسیالیست های بازار نمی توانند. مناسبات اجتماعی کاملاً شفاف تنها می تواند تولید مبتنی بر برنامه ی مرکزی منطقی و دموکراتیک باشد که مروج همکاری، نه -همچون تعاونی ها- در مؤسسات، بلکه بین مؤسسات با مدیریت کارگری این عصر جدید خواهد بود.

در رابطه با بازار، لاولر به موضع من به عنوان بسیار غیر منعطف انتقاد می کند. با این عنوان که هر چه نباشد از زمان مارکس تا حال در بازار اصلاحات و انتظامات قابل ملاحظه ای انجام گرفته است و این نشانگر آن است که می توان باز هم انجام داد. مالکان سرمایه دار را با تعاونی های کارگران جایگزین کردن، روندی که هم اکنون آغاز شده است؛ بزرگترین همه ی اصلاحات خواهد بود، چرا که بازار نیروی کار را حذف می کند. لاولر این تغییر را با انهدام خود سرمایه داری یکی می گیرد، که وی آنرا همچون سیستمی که تحت تسلط طبقه ای از سرمایه داران است که ارزش اضافه را از کارگران بیرون می کشد؛ درک می کند. لاولر باور دارد که با حذف طبقه ی

تنها هنگامی که بخشی از کالاها با هدف مبادله تولید شود می توان از بازار سخن گفت، که در آن هنگام ما همچنین شاهد پدیدار شدن نخستین علائم سرمایه در شکاف های این ساختار ماقبل سرمایه داری خواهیم بود.

خواهد که بیاد آوریم که بازار ابداع سرمایه داری نیست. بله، قبل از سرمایه داری کالاهایی برای مبادله وجود داشت و محل هایی که این مبادله در آن انجام می شده "بازار" خوانده می شد، اما هر جامعه ای که کالای اضافی تولید می کند و به نوعی مبادله می پردازد ضرورتاً بازار ندارد. مبادله ی تهاتری بطور مثال چه بین افراد و چه جوامع، مبتنی بر بازار نیست برای این که عمل مبادله در این مورد، بطور بنیادی مبتنی بر روندی که کالای مورد مبادله در آن تولید شده، نیست. یعنی هیچ نفوذی بر تولید ندارد همچنان که تولید بر آن نفوذی ندارد. برای داشتن بازاری که نقشی در اقتصاد داشته باشد، کافی نیست که یک جامعه مازادی تولید کند که بخشی از آن مبادله شود. تنها هنگامی که بخشی از کالاها با هدف مبادله تولید شود می توان از بازار سخن گفت، که در آن هنگام ما همچنین شاهد پدیدار شدن نخستین علائم سرمایه در شکاف های این ساختار ماقبل سرمایه داری خواهیم بود. برای این که سرمایه بسیار مسن تر از سرمایه داری است این نام را بر تمدنی که سرمایه در آن تبدیل به شکل غالب ثروت مولد می شود، می گذاریم. هنگامی که همه ی توان سرمایه و به همراه آن بازار آزاد شد تنها چاره برای رهایی از همه ی مصیبت هایی که سرمایه بوجود آورده است نابودی کامل آن با جایگزینی ارزش خود گستر که از طریق بازار عمل می کند، با یک برنامه ی عقلانی برای تولید آنچه که مردم نیاز دارند؛ است. هر چیزی کمتر از این، مانند هر نوع اصلاحات موضعی، خطر کشیده شدن به کام گرداب را دارد، بر اساس منطق سرمایه حال که به ابعاد غول آسا رسیده است با نابود کردن همه ی موازینی که می باید آن را کنترل کنند مانند قوانین متفاوت اقتصادی و دولت رفاه کنونی و حتا با تغییر شکل تلاشهای ریشه ای، برای هدایت آن به شکل جدیدی از عملکرد ماهوی اش (یعنی سوسیالیسم بازار فردا)، خود را باز می نمایند.

لاولر در مورد سرمایه کم صحبت می کند. در حالیکه این قدرت سرمایه و توان گسترش آن است که موضوع مرکزی است، چه در دست طبقه ی سرمایه دار باشد، یا در دست دولت، و یا در دست تعاونی های کارگری. بمحض این که کالا برای فروش و تحصیل پول تولید شد، که آنهایی را که ابزار تولید را در اختیار دارند قادر می کند که کالای بیشتری برای فروش و تحصیل پول بیشتر تولید کنند، بمحض این که چنین روالی برقرار شد، خود روال است که میزبان نحوستی است که با سرمایه داری همراه است و نه طبقه ی سرمایه دار که فعلاً از آن منتفع می شود. چنین است که سرمایه داران را می توان بازآموزی کرد اما سرمایه را نمی توان. و از این رو است که مخالفت من با بازار چنین غیر قابل انعطاف است. (۲)

در نتیجه عدم توافق من با لاولر بر سر تعاونی های کارگری و بازار حتا آشکار کننده ی تفاوت بنیادی بر سر ماهیت سرمایه داری و سوسیالیسم است. چون لاولر سرمایه داری را اساساً جامعه ای

می داند که توسط طبقه ی سرمایه دار حکمرانی می شود، من اما مهمتر، آنرا جامعه ای می دانم که تحت تسلط سرمایه است. مارکسیست ها معمولاً از انواع دیگر بنیاد شکن ها با این متمایز می شوند که نه تنها با حاکمان ما مخالف اند بلکه با سیستمی که آنها در آن و با آن و برای آن حکومت می کنند مخالف اند. چراکه آنچه که به سرمایه داران قدرت و هدف می دهد و به بازسازی هردو یاری می رساند، سرمایه در مرکز آن قرار دارد و عمده ترین بخشی چیزی است که "سیستم سرمایه داری" معنی می دهد. و باز در حالیکه سوسیالیسم از نظر لاولر اساساً جامعه ای است با حاکمیت طبقه کارگر، از نظر من عمدتاً جامعه ای است که منطق سرمایه با منطق تولیدی جایگزین شود که هدف اصلی اش خدمت به نیازهای جامعه باشد. پیش از آن که این منطق نوین کاملاً جا افتد و بخشی از شعور اجتماعی و عملکرد هر روزه شود، جامعه باید برنامه ریزی شده و قوانین و انتظامات جدید برقرار شود. بنابراین به حاکمیت دموکراتیک پرولتاریا و برنامه ریزی مرکزی دموکراتیک در مرحله ی نخست جامعه ی مابعد انقلاب، نیاز است.

در آغاز این پاسخ به لاولر، من گفتم گرچه تمرکز بحث ما بر آینده است؛ اما هدف عمده ی ما تاثیر بر اکنون جهت امکان پذیری آینده ی کمونیستی است. جهانی که هردوی ما آرزومند آن هستیم، نه با مردم فعلی بلکه با آنهایی که در مبارزه برای ساختن یک فردای بهتر آبدیده شده اند؛ خلق خواهد شد. از نظر سیاسی، ایراد اساسی من به سوسیالیسم بازار این است که کارگران را چنان که هم اکنون هستند می گیرد و به همین شکل نیز باقی می گذارد. تا آنجائیکه به انسانیت مربوط می شود در سوسیالیسم بازار جوانه های سوسیالیستی که مارکس در سرمایه داری دید به مرتبه کامل خود رشد نمی کنند بلکه تنها به نو آراییی در همان زمینه قبلی ادامه داده و آموزش کارگران به این که چگونه سرمایه داران خود باشند جای رشد آگاهی سوسیالیستی را می گیرد.

این تعجب آور نیست که امروزه کارگران بیشتر به تعاونی های کارگری تمایل نشان می دهند تا به یک برنامه ی معقول اقتصادی. کارگران در اثر توهّمات فراوانی که در اثر تجارب خود در بازار کسب کرده اند با این گمان که ممکن است جایگزینی برای آن باشد، به هر تغییری که موضع رقابت آنها را تقویت کند؛ تمایل نشان خواهند داد. پس بجای بحث حول سوسیالیسم بازار چنان که لاولر معتقد است، این دلیل دیگری است برای افزایش میزان آتش انتقاد به سمت بازار. این دستاویزی برای از کار انداختن شرکت های بزرگ نیست بلکه نقد آنها بطریقی است که عملکرد ویرانگر انسانی آنها را هم به مالکیت خصوصی و هم به منطق بازار ربط می دهد. چرا که تنها هنگامی که اکثریت کارگران درک کردند که بزرگترین مصائبی که متحمل می شوند ناشی از حاکمیت سرمایه و عملکرد بازار است، و نه فقط از حاکمیت طبقه ی سرمایه دار؛ سوسیالیسم به الویت اصلی برنامه سیاسی تبدیل خواهد شد. این هنگامی است که ارتباط درونی بین بدترین معضلات ما و بازار - همانگونه که عوامل منطقی و دموکراتیک یک جایگزین سوسیالیستی؛ آسان تر از هر هنگام دیگری عیان می شود. هم در ایالات متحده و هم در جهان، مکتب سوسیالیسم بازار برای انحراف توجه کارگران به جایی دیگر برپا شده است. سوسیالیسم بازار با ارایه راه حلی که خود چهره ای

از خود معضل است، راه حل واقعی را پنهان می کند. ما قادر به عمل بهتری هستیم. تاریخ ما را نخواهد بخشید، و نباید هم ببخشد، اگر از آن غفلت کنیم.

پانوشت ها:

- ۱- استفان مزاروش، فراسوی سرمایه انتشارات مانتلی ریویو ۱۹۹۶ - ۹۸۰.
- ۲- برای یک مباحثه ی عالی درباره ی تمایز بین سرمایه داری، سرمایه داران و سرمایه؛ و مفهوم کاملتر آنها به منبع بالا مراجعه کنید.

جیمز لاولر:

پاسخ به اولمان

برتل اولمان برای ارایه نظرش بخشی از عبارت مارکس را برجسته می کند، که من در مطالبم تحت عنوان "مارکس همچون سوسیالیست بازار" نقل کردم که می گوید "تولید تعاونی" برای غلبه بر سرمایه داری باید "تولید ملی را بر اساس یک برنامه ی عمومی تنظیم کند". در بازنگری به تجربه ی شوروی، طبیعی است که این عبارت به چیزی همچون برنامه ریزی مرکزی شوروی ترجمه شود که برنامه ریزان نیازهای یک سیستم تولیدی عظیم را بدون تسلط بازار برنامه ریزی می کنند. اما مطالعه ی دقیقتر عبارت مارکس تفاوت های قابل ملاحظه ی را با ترجمه اولمان آشکار می کند. مارکس تأیید می کند که بین هنگامی که حکومت پرولتاریا قدرت را بدست می گیرد و هنگامی که قانون مندی کمونیستی تولید مبتنی بر یک برنامه ی عمومی می تواند برقرار شود، توده های کارگر "باید مبارزاتی طولانی و روندهای تاریخی را که شرایط و انسان را دگرگون می کند؛ پشت سر گذارد." مارکس تأکید می کند که برقراری یک تولید تنظیم شده ی آگاهانه نوعی اتوپیا نیست که با "رای مردم" اجرا شود. این عبارت کاملاً با تحلیل های من از "اصول کمونیسم" و مانیفیست همساز است. انگلس تأکید می کند، تولید مبتنی بر یک برنامه ی عمومی بعد از انقلاب پرولتری امکان پذیر نیست برای این که توده های کارگر خود هنوز ظرفیت آن را ندارند، نه به این جهت که به اندازه ی کافی برنامه ریز و کارشناس وجود ندارد.

بنابراین در یک نگارش وسیع تر، چنان که اولمان استخراج می کند؛ مارکس نمی گوید که "تولید تعاونی" باید بر اساس یک برنامه ی عمومی تنظیم شود. او می گوید که "جوامع تعاونی" خود، تولید را بر اساس یک برنامه ی عمومی تنظیم خواهند کرد. این سخن اساس بحث من است که کمونیسم سیستمی نیست که در آن برنامه ریزان مرکزی، هر قدر هم با همه پرسى دموکراتیک؛ ماهیت تولید را تعیین می کنند، بلکه سیستمی است که خود تولید کنندگان مستقیم آن را تعیین می کنند. تنها پس از یک دوره ی طولانی دگرگونی ها است که دگرگونی های مادی و معنوی برای خودگردانی مستقیم توسط تولید کنندگان بر تولید اجتماعی خود، امکان پذیر می شود. همچون برقراری یک هیئت یا هیئت های برنامه ریزی مرکزی برای سامان دادن فوری به روند پیچیده ی تکامل شامل بازار که منجر به برنامه ریزی تولید توسط همیاری تولید کنندگان مستقیم می شود.

مارکس به روشنی یادآور می شود که یک دوره ی "طولانی" انتقال، قبل از امکان تولید مبتنی بر یک برنامه ی عمومی؛ لازم است - چنانکه گویی او در حقیقت نگران این است که "خیال بافان" بخواهند این را در کوتاه مدت، "با رای مردم" انجام دهند. من توضیح داده ام که در این دوره ی واسطه است که سوسیالیسم بازار ضروری خواهد بود. در مقاله ی خود من دو دوره از این مرحله ی انتقال را متمایز کرده ام، یک دوره ای که تولید سرمایه دارانه تداوم دارد، و دیگر دوره ی "سوسیالیسم بازار ناب" که در آن تعاونی های با مالکیت کارگری مسلط هستند. جامعه ی کمونیستی، چنانکه مارکس در "نقد برنامه ی گوتا" توضیح می دهد؛ بعد از این دوره می آید. دیکتاتوری پرولتاریا یک سیستم برنامه ریزی مرکزی ایجاد نمی کند بلکه شکل سیاسی دوره ی انتقال است. دیکتاتوری پرولتاریا برقراری برنامه ریزی مرکزی کمونیسم نیست بلکه حاکمیت سیاسی پرولتاریا در دوره ای است که مؤسسات سرمایه داری به رقابت با مؤسسات سوسیالیستی ادامه می دهند و- این جا من نتیجه ی این دوره ی نخست انتقال را پیش بینی می کنم- هنگامی که تعاونی ها بدون مؤسسات سرمایه داری در کارند، گرچه هنوز به شیوه ی سرمایه دارانه. هنگامی که "یک برنامه عمومی" در جامعه ی کمونیستی امکان پذیر شود، دولت اساساً از بین می رود.

پاسخ اولمان به این موضع چیست؟ از یک سو بنظر می رسد که او ضرورت تداوم بازار را بعد از کسب قدرت حکومت سوسیالیستی می پذیرد. از سوی دیگر او به این دوره نگاهی کاملاً منفی دارد. او از من می پرسد چنین تولید بازاری که "مملو از بیگانگی" است چگونه ممکن است برای کمونیسم تدارک ببیند. اما من اجازه ندارم همین پرسش را از او بکنم، چرا که او هم وجود بازارها بعد از سرمایه داری را تأیید می کند؟ برای کمک به روشن کردن بینش مارکس از تولید مبتنی بر یک برنامه ی عمومی، من می خواهم برای بار سوم به تجزیه و تحلیل مارکس از قانون کار (Factory Act) بپردازم. بیاد داریم که با تصویب قانون ده ساعت کار، نخستین باری بود که "اقتصاد سیاسی طبقه متوسط" (یعنی قانون سرمایه و سرمایه داران) در روز روشن در برابر اقتصاد سیاسی طبقه ی کارگر سر فرود آورد. مارکس این را چگونه توصیف می کند؟ مبتنی بر "تولید اجتماعی با کنترل آینده نگرانه ی اجتماعی". این قانون توسط مجلس بریتانیا بدون حضور هیچ نماینده ای از طبقه ی کارگر به تصویب رسید. معهذاً آگاهانه و بخاطر منافع وسیعتر جامعه در صدر اقتصاد سیاسی طبقه متوسط پدیدار شد. این قانون، این "قانون بازی" توسط مارکس همچون ناگزیری کنترل اجتماعی تلقی شد. ما نباید منتظر آینده ی کمونیستی دور شویم تا نوعی از کنترل اجتماعی آگاهانه ظاهر شود. چنین کنترلی لنگان و با تغییرات در درون خود جامعه ی بورژوازی ظاهر می شود، و با منطق خود سرمایه که می باید ضد خود را ایجاد نماید، رواج می یابد.

پیش از این در اواسط قرن نوزدهم، "گرداب" سرمایه (به نقل از اولمان در "پاسخ به لاولر") یک ضد جریان، یک قطب ضد گرایش تولید کرد. چیزی که می توان گفت منطق اجتماعی برای نخستین بار بر منطق سرمایه غلبه کرد. در نتیجه ضروری نیست که یک جامعه ی کاملاً بدون بازار داشته باشیم تا کنترل قابل ملاحظه ای بر حیات تولیدی اعمال شود، یعنی نوعی بازتصاحب بااهمیت





من دو دوره از این مرحله ی انتقال را متمایز کرده ام، یک دوره ای که تولید سرمایه دارانه تداوم دارد، و دیگر دوره ی "سوسیالیسم بازار ناب" که در آن تعاونی های با مالکیت کارگری مسلط هستند.

نیروهای بیگانه ی شده از اجتماع توسط خود اجتماع. اولمان می گوید که من از پرداختن به وجوهی از سرمایه داری که برنامه ریزی عمومی کمونیسم را فراهم می کند، سر باز می زنم. اما مفهوم این بازشناسی آن چیزی نیست که اولمان انتظار دارد. مسئله بر سر تولید بازار و یا برنامه ریزی مرکزی نیست، بلکه یک پویایی ترکیبی است که در آن کنترل اجتماعی- منطق اجتماعی- در زمینه ی تداوم تولید بازار رشد می کند.

یک مسئله ی واقعی عمده که امروز در برابر سوسیالیست ها قرار دارد این است که آیا یک برنامه ریزی مرکزی بدون بازار همچون واقعیت عینی بیواسطه ی یک حکومت سوسیالیستی را پیشنهاد کنند، و یا یک حکومت سوسیالیستی که به تولید بازار اجازه ی تداوم دهد در حالیکه از تغییرات بنیادی در اشکال مالکیت (مثلاً، ایجاد اشتغال، تسهیل مالکیت تعاونی و انواع دیگر مالکیت های عمومی) و "قوانین بازی" نوین (همچون کم کردن ساعت کار، گسترش حقوق بیکاری و دیگر تامین های اجتماعی و غیره)؛ هواداری می کند. متأسفانه اولمان پیشنهاد مرا برای توافق، که فکر می کردم مبتنی بر موضع مشترک ماست یعنی توافق و تحمل سوسیالیسم بازار در حدود پنجاه سال، رد می کند. در عوض او استدلال می کند، شاید با قوت بیشتر؛ که سوسیالیسم بازار هیچ پیشرفتی نسبت به سرمایه داری نیست. در واقع من فکر می کنم که او صادقانه معتقد است که ممکن است بدتر از سرمایه داری هم باشد. او معتقد است که تا جایی که کارگران به تولید کالا برای فروش ادامه دهند، همان نابینایی نسبت به ماهیت اجتماعی تولید و همان کالا پرستی که در جامعه ی سنتی سرمایه داری وجود داشت، ادامه خواهد یافت. آدم می تواند، بر خلاف مارکس؛ بگوید که قانون ده ساعت کار قانون سرمایه بود، چرا که ناشی از تولید بازار بود. نظریه ی اصلی که در این رابطه نیاز به دفاع دارد، نظریه ی "سوسیالیسم دیالکتیکی" است، بدین معنی که از درون جامعه ی سرمایه داری یک جامعه ی نوین بوجود می آید. سرمایه داران عموماً اعتبار این جنبه های انسانی جامعه ی نوین را غصب می کنند. اما این تنها سرمایه داران نیستند. بلکه قوانینی هستند که بر حرکت کور سرمایه تحمیل شده اند، یعنی تجلی منطق ضد جریان جامعه هستند؛ کسانی که من آنها را "سوسیالیست های نفی گرا" می خوانم؛ در اصلاحات مترقی هیچ چیز نمی بینند جز ترفند سرمایه. اولمان در حالیکه از یک سو به رهیافت دیالکتیکی مارکس تمکین می کند، بینش او در مورد گرداب منطق سرمایه به این پذیرش آسیب می رساند. او در حالیکه از یک سو معترف است که بعد از به قدرت رسیدن حکومت سوسیالیستی، تولید بازار همچون ضرورت دوران گذار باید ادامه پیدا کند، اما هیچ توضیح روشن دیالکتیکی برای این مرحله از سوسیالیسم بازار ارائه نمی دهد و خواهان حذف هر چه سریعتر آن است.

اولمان می گوید که من توضیح نمی دهم که بازار چگونه چنان

سربراه و رام خواهد بود که یک گذار واقعی از سرمایه داری به سوسیالیسم را امکان پذیر کند. شاید من به اندازه ی کافی صریح نبوده ام. من با پرداختن به قانون ده ساعت کار، آغاز کردم و محدودیت ساعات کار روزانه، محدودیت یا ممنوعیت کار کودکان، و غیره را مطرح کردم. من همچنین توضیح دادم که اگر ما بتوانیم با دولت رفاه، ایجاد درمان و بهداشت رایگان برای همگان، تحصیلات و ایجاد رفاه برای کارکنان بدون در نظر گرفتن درآمد و غیره؛ را انجام دهیم، بازار را با تغییر مسیر آن از یک روند کور به آنچه که بطور روزافزون تحت کنترل جامعه است، سربراه کرده ایم. این دستاوردها که تحت سرمایه داری ظاهر می شوند. چرا سوسیالیسم بازار نباید تکامل این روند را ارایه دهد؟

به گفته ی اولمان، من در طرح خود برای بیکاران که باید تحت سوسیالیسم بازار به حیات خود ادامه دهند و همچنین برای بحران های اقتصادی، هیچ راه حلی ارایه نمی دهم. من باید در اینجا به دیوید شوایکارت تمکین کنم، که در رابطه با این مطالب با جزئیات نوشته است. جامعه ی متشکل از تعاونی ها همان بحران ها یی که در سیستم سرمایه داری در آن دستمزد کارگران کاسته می شود تا سودهایی که به سمت سرمایه داران می رود به حداکثر برسد و در نتیجه یک دوگانگی ساختاری بین تولید و تقاضای موثر وجود دارد، یا دستکم بحران هایی با همان عمق را نخواهند داشت. اما در جامعه ی سوسیالیست بازار، سودها اساساً به خود کارگران بر می گردد، یعنی به بخش عظیم مصرف کنندگان. دولت طبقه ی کارگر در یک جامعه ی سوسیالیست بازار باید برای بیکاران "قوانین بازی" پی ریزی کند. سیاست دموکراتیک تعیین خواهد کرد که این قوانین چه باید باشند. آنها باید بطور قابل ملاحظه ای کمتر از آنچه که تحت سرمایه داری جاری ایالات متحده هست، ناخوشایند باشند، اما نه چنان لنینیستی که کارگران را نسبت به تلاش در تولید برای انطباق با خواست مصرف کننده بی تفاوت کند. تا هنگامی که کار یک خواست اولیه زندگی نیست، تا هنگامی که بخش اساسی کار بخاطر پول انجام می شود، حتا به شکل تضعیف شده ی "کوپن های کار"؛ نوعی جریمه برای عدم انطباق با تقاضای مردم مورد نیاز خواهد بود. بیکاری، هر قدر هم موقت، که من در رابطه با جامعه ی کمونیستی، هنگامی که امکانات آگاهی بیشتری برای تنظیم تولید تکامل یافته است مناسب دانستم، یک جریمه ی سخت و ناهنجار خواهد بود.

اولمان می پرسد که من گذار به کمونیسم کامل را چگونه پیش نگری می کنم. چنان که اولمان از طرح من تلقی می کند، استدلال من در حقیقت این نیست که "سوسیالیسم بازار ناب" گذار به "کمونیسم کامل" است. من پیرو موضع مارکس در "نقد برنامه ی گوتا" هستم که بر اساس آن دوره ی گذار که در مانیفست ترسیم شده است، با جامعه ی کمونیستی مرحله ی نخست، ادامه می یابد. بنابراین پرسش ممکن است این باشد، که من گذار از "سوسیالیسم تعاونی" - یعنی جامعه ای که تحت تسلط تعاونی ها است- به مرحله نخست کمونیسم را چگونه می بینم؟ من در جستار خود پیشنهاد کرده ام که گذار تا اندازه ای ارتباط با معضل پاداش های نا عادلانه ی بازار برای عملکردهای مبتنی بر انگیزه های سرمایه است. تحت سرمایه داری، شرکتهای غول آسا بر اساس کل سرمایه

ما نباید منتظر آینده‌ی کمونیستی دور شویم تا نوعی از کنترل اجتماعی آگاهانه ظاهر شود. چنین کنترلی نگران و با تغییرات در درون خود جامعه‌ی بورژوازی ظاهر می‌شود، و با منطق خود سرمایه که می‌باید ضد خود را ایجاد نماید، رواج می‌یابد.

خود سود کسب می‌کنند، با اینکه “کار مرده” متبلور در ماشین‌ها و اشکال دیگر سرمایه‌ی ثابت، ارزش اضافه تولید نمی‌کنند. با استدلال مارکس، تنها کار زنده‌ی کارگر واقعی ارزش اضافه تولید می‌کند. مکانیسم بازار به سرمایه داران این نوع شرکت‌ها کم و بیش امکان می‌دهد نرخ سودی مبتنی بر نسبت کل سرمایه‌ی خود بجای سرمایه متغیر که در کار زنده سرمایه گذاری شده است کسب کنند. تحت سرمایه داری، بت سازی سرمایه این نرخ سود مبتنی بر کل سرمایه را بنظر نه تنها ضروری (چه کسی حاضر است در صنعت سرمایه گذاری کند اگر سود تنها مبتنی بر ارزش اضافه باشد؟) بلکه عادلانه و برحق جلوه می‌دهد.

به هر حال، تحت سوسیالیسم بازار که منافع صنایع با انگیزه‌ی سرمایه (capital intensive industries) بین کارگران نسبتاً معدودی تقسیم می‌شود، غیر عادلانه بودن چنین شیوه‌ی پاداشی به سرعت عیان می‌شود. چرا باید کارگران درآمد‌های بالای استثنایی داشته باشند تنها با این دلیل ساده که آنها در صنایعی با انگیزه‌ی سرمایه کار می‌کنند؟ یک حکومت منتخب دموکراتیک طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند چنین عدم برابری‌های بزرگی را تحمل کند. این یک مثال خوبی است از شیوه‌ای که سوسیالیسم بازار پیشرفت‌هایی را برای غلبه بر بت وارگی سرمایه دارانه‌ی کالا بوجود می‌آورد. یک شیوه‌ی طبیعی برای مهار کردن این شرایط که من در جستار خود ارایه کردم برقراری عدالت بیشتر از طریق مالیات بر درآمد است. بعد از یک دوره‌ی عمومی تنظیم با این شیوه‌ی میانداری یا بازتوزیع غیر مستقیم درآمد، گذار به شیوه‌ی پرداخت مستقیم تر “مبتنی بر کار” بنظر هم برحق و هم عملی خواهد آمد. اجتماعی کردن زودرس پرداخت حقوق یا مزد کار، خطر سلب احساس فوری و ملموس تملک کار و توجه به حاصل کار را در بر خواهد داشت.

اعضای یک تعاونی به طور حیاتی در نظر می‌گیرند که آیا محصول آنها تقاضای مصرف کننده را برآورده می‌کند، چرا که زندگی آنها وابسته به آن است. در برنامه “سوسیالیسم” (مرحله‌ی اول کمونیسم مارکس)، کارگر به ازای کارش مزد دریافت می‌کند بدون در نظر گرفتن این که این کار منجر به چیزی ارزشمند برای جامعه می‌شود و یا بر اساس تقاضا تعیین شده است. کارگرانی با خصلت بالا و درک عمومی تری از منافع اجتماعی نیاز است، که به نتایج کار خود توجه داشته باشند گر چه پرداخت مستقل از آن باشد. بهر حال تکامل موفقیت آمیز سیستم تعاونی باید هماهنگی‌های ظریفی انجام دهد، شاید شامل سیاست‌های مالیاتی ترمیم کننده یا چنان که شوایکارت توضیح می‌دهد، اجتماعی کردن بودجه‌های سرمایه گذاری؛ من فکر می‌کنم اثرات این هماهنگی‌های ظریف و دخالت‌های اجتماعی ترمیمی به تدریج، شبیه توزیع “سوسیالیستی”

ثروت “بر اساس کار” خواهد بود. در نکاتی این شیوه‌ی توزیع سوسیالیستی، به طور اساسی برای دستیابی به همان نتایجی که می‌خواهیم، کارآمد تر و ساده تر به نظر می‌رسد. سطح بالاتر آگاهی سوسیالیستی که با سیاست‌های دموکراتیک در سطح ملی ترویج یافته، در این هنگام ظاهر خواهد شد. اما تحمیل زودرس شیوه‌ی پرداخت بر اساس کار، احتمالاً بن بست‌ی را به وجود خواهد آورد که در شعار مشهور کارگران شوروی منعکس شده بود: ما تظاهر می‌کنیم که کار می‌کنیم و آنها تظاهر می‌کنند که به ما پرداخت می‌کنند.

من توضیح دادم، در مرحله‌ی نخست کمونیسم، تولید بازار ضعیف شده وجود خواهد داشت، بنابراین شایسته نیست که آن را تولید بازار به مفهوم کامل بخوانیم. درآمد کارگران مستقیماً وابسته به سود مؤسسه‌شان نخواهد بود، بلکه مبتنی بر کمیت و کیفیت کارشان خواهد بود و آنها کماکان برای چیزی همچون پول کار خواهند کرد به جای کار به خاطر خود کار. کوپن‌های کار و یا رسید کار هر قدر هم محدود و شخصی باشد باز پایه‌ی نیروی محرک است، که عامل از خودبیگانگی در این مرحله تولید است، گرچه کمتر از قبل. اما این تولید بیگانه برای غلبه بر از خودبیگانگی یک ابزار ضروری است. کارگران پیش از آن که امکان کار خلاقه به خاطر خود کار را داشته باشند باید برای پول کار کنند.

قوی ترین بحث در مخالفت با این نظر که تحت کمونیسم، برنامه ریزی مرکزی نوع شوروی برقرار خواهد بود؛ وابسته به ماهیت طبیعی جامعه‌ی کمونیستی در بلوغ کامل آن همچون جامعه‌ی “کار آزاد” است. شکی نیست که در نهایت نوعی برنامه ریزی فن آورانه (یا “نخبه گرایانه”) بوسیله‌ی متخصصان ماشین‌های تولید اساساً خودکار که جامعه برای برآوردن بسیاری از نیازهای پایه‌ای “در گستره ضرورت” خلق خواهد کرد، باید وجود داشته باشد. اما چنین تولید عمدتاً خودکاری تنها، پیش شرط کار خلاقه‌ی افراد خواهد بود که تولید خودکار آنها آزاد خواهد کرد. چنین کار خلاقه‌ی ناشی از “گستره آزادی”، برنامه‌های هیچ کسی را جز خودکارگران دنبال نخواهد کرد که آگاهانه و بدون دخالت خرید و فروش به همکاری با یکدیگر خواهند پرداخت. فضای تولید بازار بطور روزافزون با رشد بخش مجتمع‌های مستقل تولید اساساً خودکار، از یک طرف و یک اقتصاد همکاری آزاد و کار خلاقه از طرف دیگر، تنگ خواهد شد. دیوید شوایکارت عملی بودن یک شکل میانی “تولید کمونیستی بازار” که کارگران در آن به کار خلاقه پرداخته اما به دریافت پول، نه همچون انگیزه‌ی کار، بلکه همچون پاداش ادامه می‌دهند؛ پیشنهاد می‌کند بسیار شبیه آن چه که کانت مناسبات بین وظیفه و خرسندی را در “خیر اعلی” (summum bonum) می‌بیند. سهمیه بندی برخی کالاها بوسیله‌ی پول تا مدتی طولانی ضروری خواهد بود. اما به یقین در قرن بیست و چهار، به گفته‌ی ژنه رودنبری (Gene Roddenberry) در فیلم سفر به ستارگان، اقتصاد پولی بطور کلی از میان خواهد رفت.

انتقاد از دقیق بودن ترجمان من از موضع مارکس و انگلس، که اولمان به چند سطر از مقاله‌ی من اشاره می‌کند، که در آن انگلس در مورد استراتژی مارکس “خرید یک جای سرمایه داران” می‌نویسد. اولمان عمدتاً متوجه این است که انگلس اعلام می‌کند



تا هنگامی که کار یک خواست اولیه زندگی نیست، تا هنگامی که بخش اساسی کار بخاطر پول انجام می شود، حتا به شکل تضعیف شده ی "کوپن های کار"، نوعی جریمه برای عدم انطباق با تقاضای مردم مورد نیاز خواهد بود.

که برخی از زمین های کشاورزی را باید "تحت نظارت جامعه" به کشاورزان داد. آیا این به مفهوم برنامه ریزی مرکزی "گسترده" به شیوه ی شوروی است؟ ما دیدیم که "تولید اجتماعی با کنترل آینده نگرانه ی اجتماعی" مارکس به معنی برنامه ریزی با این سطح از جزئیات نیست. بلکه به معنای برقراری زمینه ی قوانین بازی است، یعنی آیا می توان زمین را فروخت و آیا نیروی کار را می توان اجیر کرد، و نه این که چند تا خوک می توان پرورش داد. نکته اساسی بحث من این است که استراتژی خریدن یکجای سرمایه داران، تداوم تولید بازار را پیش فرض قرار می دهد.

در ۱۸۴۷، در "اصول کمونیسم"، انگلس به روشنی این پرسش را مطرح می کند: "آیا امکان خواهد داشت که مالکیت خصوصی را به یکباره از بین برد؟" پاسخ نیز صریح است: "نه، چنین چیزی همان قدر غیرممکن است که در یک ضربه نیروهای مولد را تا درجه ای گسترش داد که برای برپایی جامعه ای با مالکیت اجتماعی ضروری است." (۱) انگلس در طول سالیان براین عقیده استوار بود. وی در تفسیر خود از پیش نویس برنامه ی حزب سوسیال دمکرات آلمان، برای کنگره ی ارفورت در ۱۸۹۱، این پارگراف را تأیید می کند: "حزب سوسیال دمکرات هیچ وجه مشترکی با چیزی موسوم به سوسیالیسم دولتی که یک سیستم ملی کردن که دولتی را بجای پیشتازان صنعتی (entrepreneur) خصوصی قرار داده و یوغ استثمار اقتصادی و ستم سیاسی بر کارگران را دوبرابر می کند." ندارد. (۲) انگلس تنها درخواست می کند که آیا امکان دارد خدمات رایگان قضایی و پزشکی بدون نوعی دخالت دولتی به برنامه های دیگر اضافه شود.

اجازه بدهید اکنون به موضوع منطق "گرداب" سرمایه (بیشترین بخش مطلب اولمان در "پاسخ به لاولر" بازگردیم. مارکس توضیح می دهد که سرمایه تمایل ذاتی برای گسترش دارد. اما این بدان معنی نیست که ضرورتاً تحت هر شرایط و هر زمان گسترش می

یابد. هنگامی که کارگران به دستمزد بالاتری دست می یابند، این سرمایه را گسترش نمی دهد. هنگامی که کارگران به تنزل ساعات کار دست می یابند، این سرمایه را گسترش نمی دهد. سرمایه داران در طولانی کردن ساعات کار و کم کردن دستمزدها در جهت گسترش سرمایه خود منافع دارند. اما در یک سیستم اقتصادی که کارگران مالک مؤسسات خود هستند، می شود پیش بینی کرد که چنین مالکانی انگیزه ای قوی برای ازدیاد "دستمزد" و کم کردن ساعات کار خود خواهند داشت.

برخی انتقادهای از سوسیالیسم بازار، استدلال می کنند که چنین سیستمی به جهت تمایل طبیعی کارگران به آسان گیری نسبت به خود، بسیار ناکارآمد خواهد بود. اما اولمان استدلال می کند که تا هنگامی که یک سیستم رقابتی باقی است، منطق سرمایه عمل خواهد کرد، حتا هنگامی که سرمایه داران به مفهوم سنتی وجود نداشته باشند. بنظر می رسد اولمان معتقد است که هنگامی که کارگران سرمایه داران خود شدند، مبارزه ی رقابتی برای بقاء، کارگران را وادار به کار طولانی تر برای دستمزد کمتر خواهد کرد، در حالیکه درآمد خود را در پیشرفت فن آوری برای تولید ارزانتر از رقبای خود، سرمایه گذاری خواهند کرد. تحت سرمایه داری، کارگران در برابر تمایل مالکان برای انباشت هر چه سریع تر سرمایه مقاومت می کنند. اما تحت یک سیستم تعاونی سوسیالیستی که کارگران همچون سرمایه داران خود هستند، اولمان ممکن است بگوید که "گرداب" سرمایه خواهد توانست همه ی جامعه را در کام کابوس ریاضت خود تحمیلی و معتاد به کار، بکشد. بدون هیچ نیروی مقاومت، هیچ "منطق اجتماعی" مخالف برای واکنش در برابر این سقوط به دوزخ مطلق منطق سرمایه.

اما ارایه مشکل به این شکل در واقع حل آن است. اولمان حیرت می کند که سوسیالیسم بازار چگونه بر بت وارگی تولید کالایی فایق خواهد آمد. سناریویی که در بالا فرض شد، نمونه ای است بسیار عالی برای این که چگونه سوسیالیسم بازار غیر عقلانی بودن فطری منطق سرمایه را بسیار موثرتر از آن چه که تحت خود سرمایه داری امکان دارد، آشکار میکنند. در حالیکه کارگران و سرمایه داران بر سر دستمزد و ساعات کار، برای توافق بر سر چیزی بین دو مفرط مبارزه می کنند، توجیه گران سرمایه داری، با پذیرش خوشروانه ی جبر (making a virtue of necessity)، مدعی می شوند که این توافق میانه، نشانه ی انسان دوستی و قابل قبول بودن سرمایه داری است. اما هنگامی که سرمایه داران دیگر وجود ندارند، و کارگران همچون سرمایه داران خود هستند، پوچی غیر انسانی منطق ناب سرمایه آشکار می شود!

این مشکل که کارگران کار خود را پس از این که مالک آن شدند چگونه در یک اقتصاد رقابتی بازار تنظیم خواهند کرد، نباید یک بار و برای همیشه و به صورت تجریدی پاسخ داده شود. به دنبال طرح من از مراحل تکامل جامعه ی کمونیستی، ما باید به این مسایل توجه کنیم ۱- در یک جامعه ی سرمایه داری، تعاونی ها برای ظهور در اقتصاد تحت تسلط سرمایه داری و محیط سیاسی مبارزه می کنند؛ ۲- مرحله ی نخست یک جامعه تعاونی سوسیالیستی که در آن یک حکومت سوسیالیستی در کنار مؤسسات سرمایه داری، فعالانه امکانات ظهور تولید تعاونی را فراهم می کند؛ و ۳- مرحله

ی بالاتر گذار، که تعاونی ها مَسْلَط هستند.

*۱- تعاونی های با مالکیت کارگری از درون منطق اجتماعی برپا می شوند، حتا اگر تحت تأثیر بمانند، همانگونه که یک تکامل اجتماعی نوظهور، با منطق کهنه‌ی اجتماعی هست. آماج کارگران از به دست گرفتن کنترل ابزار تولید خود، در بالاترین حالت تصاحب محصول خود و در پایین ترین حالت از بین رفتن تدریجی بیکاری در سطح اجتماعی است.

این واقعیت که آنها می توانند از رقبای سرمایه دار خود کارآمد تر تولیدکنند، از انگیزه‌ی بالاتری که ناشی از کار برای خود است سرچشمه می گیرد، کاراکتر عاقلانه تر ذخیره‌ی منابع کار تعاونی، کم شدن ضرورت نظارت انتظامی صرّف، و غیره. بنابراین تعاونی ها اغلب قادر به رقابت موثر در بازار سرمایه و به گفته‌ی اولمان، نمایش این که تولید نیازمند طبقه‌ای از سرمایه داران نیست، می باشند.

اما اگر کارگران تعاونی تصمیم بگیرند که با دستمزدی کمتر از کارگران صنایع رقیب سرمایه داری کارکنند چه؟ شاید انباشت سرمایه دارانه از آنها جلوگیری کند و آنها نمونه‌ی بدی برای کارگران بخش سرمایه داری شوند و اتحادیه‌های کارگری ممکن است به این علت به تعاونی ها مشکوک شوند. برای کسب حمایت حیاتی مالی و سیاسی از اتحادیه‌ها (و شهرداری ها، استانداران مترقی و غیره) برای تعاونی ها در شرایط سرمایه داری، ممکن است توافقنامه‌ای برای سطح حداقل دستمزد و دیگر قوانین ضروری اجتماعی برای تعاونی ها برقرار شود.

*۲- یک حکومت سوسیالیستی از طریق انتخابات دموکراتیک به قدرت می رسد، برای این که یک جایگزین واقعی برای سرمایه داری ارائه می دهد. بخشی از موفقیت حزب یا احزاب سیاسی سوسیالیست ناشی از این است که آنها قادر به نشان دادن تعاونی های موجود همچون نمونه‌ی جایگزین و شکل مالکیت عملی، که واکنشی است در برابر گردابی که شرکت های فراملیتی آن را بسته بندی می کنند و به جای دیگری می برند، و در غیر این صورت به تحریم جوامع تعاونی بعنوان شرط باقی ماندن در محل می پردازند، خواهند بود. برنامه انقلابی ممکن است خواهان سپردن این نوع شرکت ها به کارگران آن، با استفاده از بودجه‌ی عمومی، و با پرداخت قیمتی عادلانه بر اساس ماده‌ی پنجم [fifth amendment] منظور لاولر ماده‌ی پنجم قانون اساسی ایالات متحده است. که در آن گفته می شود هیچ ملک خصوصی را نمی توان برای استفاده‌ی عمومی مصادره کرد مگر با پرداخت قیمت مناسب. (م) اما پس از کسر سوبسید و هزینه‌های اجتماعی که طی سالیان شده است، باشد. علاوه بر آن حکومت سوسیالیستی می تواند یک برنامه‌ی انتقالی با کمترین اختلال در اقتصاد موجود را پیشنهاد کند. بینش مارکس در اینجا، چنان که من ترجمه کردم، تدریجی تر است تا آنچه که شوایکارت مطرح می کند، که خواهان برقراری دموکراسی اقتصادی همچون یک سیستم کامل؛ بلافاصله پس از انقلاب سوسیالیستی است. در عوض یک برنامه‌ی سوسیالیستی جذاب تر خواهد بود چرا که تجربه‌ای را ارائه می دهد که در آن یک بخش تعاونی چنان که شوایکارت اشاره می کند، به تدریج برقرار و در برابر صنایع سرمایه داری آزمایش شده است.

اولمان مطرح می کند که تحت سوسیالیسم بازار بر اساس منطق سرمایه کارگران ناچار به کار ارزانتر برای رقابت با یکدیگر خواهند بود، همچنان که دیو سرمایه که هیچ نمی دهد و همه چیز را می بلعد، آنها را تسخیر می کند. موفقیت تعاونی ها تا این نقطه ممکن است وابسته به همبستگی بین کارگران تعاونی ها و آنها‌یی که در صنایع سرمایه داری اشتغال دارند و یا شهروندان یک منطقه که برای حفظ صنعتی محلی مبارزه می کنند، باشد. مسلم است که یک حکومت کارگری این چنین همبستگی ها را از برکت فشار اجتماعی برای کنترل آگاهانه‌ی تولید اجتماعی، باید از طریق قوانین مربوط به مناسباتی که تعاونی ها طبق آن عمل می کنند، مستحکم کند، همچنان که حکومت ها تحت سرمایه داری انجام می دهند. در سناریویی که توسط انگلس در "اصول سوسیالیسم" ارائه می شود، سراسیمی ماریپیچ گرداب سرمایه با واکنش بخش دولتی که دستمزد بیشتر می پردازد و بیکاران را جذب می کند، روبرو می شود. کمبود نیروی کار نسبی در مناسبات بازار به کارگران بخش خصوصی یاری می دهد که دستمزدهای خود را در حد بخش دولتی بالا ببرند. اما اگر ما فرض کنیم در ارتباط با "سوسیالیسم بازار تعاونی" ی مارکس وانگلس در اواخر، که صنایع بخش دولتی نسبتاً کوچک است، ابزار دیگر تنظیم تراکم سرمایه باید به شکل تکمیلی عمل کنند. شاید بیش از هر چیز دیگر، محدودیت مداوم ساعات کار روزانه همچون دستاورد عملکرد بارآوری، یک وسیله‌ی کلیدی برای تضمین این که منافع کار به خود کارگران باز گردد، خواهد بود. بدون شک مالیات ها وسیله‌ی دیگری در جهت ضرورت برپایی یک شالوده بر اساس اصل توزیع بر اساس نیاز خواهد بود. افزون بر این، مشکلی که اولمان تحت عنوان منطق مطلق سرمایه در سوسیالیسم بازار مطرح می کند، تا هنگامی که یک بخش سرمایه داری باقی است به شکل کامل به وجود نخواهد آمد. چرا که کارگران بخش خصوصی مانند همیشه برای دستمزد بالاتر و ساعات کار کمتر و... مبارزه خواهند کرد.

*۳- تنها هنگامی که همه یا تقریباً همه‌ی کارگران در تولید تعاونی اشتغال داشته باشند سناریوی کابوسی که بر اساس آن سوسیالیسم بازار از سرمایه داری بدتر است، قابل تصور است. برای این که گرداب سرمایه، جامعه را به کام پریپیچ خود بکشد، هر کس باید فرض کند که هنگامی که کارگران سرانجام مالکیت بر ابزار تولید خود را به دست آوردند (گرچه هنوز در زمینه مختلط تولید بازار) و همه‌ی سرمایه داران به خاک سپرده شدند، آنگاه آنها تصمیم خواهند گرفت که خود را دفن کنند. سوسیالیسم بازار آنگاه در اوج از خودبیگانگی خواهد بود. به جای این سناریوی نوع دانته (Dantesque)، قابل قبول تر است اگر فرض کنیم که رشد منطق اجتماع روند خود را ادامه خواهد داد و تحت سوسیالیسم تعاونی متکامل حتا زمینه‌ی مساعدتری را برای رشد بیشتر خواهد یافت. شوایکارت تنظیم درصدی از سود موجود را با فشار به کارگران که بخشی از درآمد خود را به عنوان دستمزد دریافت کنند برای باز سرمایه گذاری در گسترش فن آوری پیشنهاد می کند. البته محدودیت زمان کار کماکان نکته‌ی مرکزی برای جامعه‌ی پیشرفته‌ی کمونیستی خواهد بود. با امتنان از این قوانین کارگران که حکومت خود را کنترل می کنند بدون تردید از آن استقبال

Karl Marx . Frederick Engels, Collected Works ۱-
(Moscow, Progress Publishers, 1976), Vol.6
350

MECW. Vol. 27, 596 2-

کتاب شناسی منتخب درباره ی سوسیالیسم بازار
Select Bibliography on Market Socialism

Adaman, F., and Devine, P., "on the Economic Theory of Socialism"
New Left Review, no. 221 (Jan.-Feb., 1997).

Albert, M., and R. Hahnel, Looking Forward: participatory Economics for the 21st Century (South End Press, Boston, 1991).

Albert, M., and R. Hahnel, The political Economy of participatory Economics (Princeton University Press, 1991).

Aarnold, N. S., "Marx and Disequilibrium in Market Socialism's Relations of Production," Economy and Society no.3 (April 1987)

Aarnold, N. S., The Philosophy and Economics of Market Socialism (Oxford University Press, 1994)

Bayat, A., Work Politics and Power: An International Perspective on Workers Control and self-Management, (New York: Monthly Review Press, 1990).

Bettelheim, C., The Transition to Socialist Economy (Harvester Press, Sussex, 1978).

Bidet, J., "Marx et le marche'," Theorie de la modernite (Press Universitaires de France, 1990).

Brus, W., The Market in a Socialist Economy, (Routledge, London, 1972).

Cockshott, W. and Cottrell, A., Toward a New Socialism (Nottingham, 1993).

Devine, P., Democracy and Economic Planning (Cambridge University Press, 1988).

Draper, H., Karl Marx's Theory of Revolution, vol. IV, Criticisms of Other

Socialisms, (Monthly Review Press, N.Y., 1990)

Elson, D., "Market Socialism or Socialization of the Market," New Left Review, no. 172 (Nov.-Dec., 1988).

Forrester, V., L'homme economique (Fayard, Paris, 1996).

Horvat, B., The Political Economy of Socialism (M.E. Sharpe, Armonk, N.Y., 1982).

Horvat, B., M. Markovic and R. Supec, eds., Self - Governing Socialism: A reader, 2 vols. (International Arts and Science Press, White Plains, N.Y., 1975).

Kasmir, S. The myth of Mondragon: Cooperatives, Politics, and Working Class Life in a Basque Town (State University of New York Press, Albany, 1996).

Korni, J., The Socialist System: The Political Economy of Communism

(Princeton University Press, 1992).

Laibman, D., ed., Science and Society, vol. 56, no.1 (Spring 1992). Special issue on Market Socialism.

Lane, R., the Market experience, (Cambridge University Press, 1991).

Lawler, J., "Marx's Theory of Socialisms: Nihilistic and Dialectical," in L. Pastouoras, ed., Debating Marx (Edward Mellon Press, Lewiston, N.Y., 1994).

Lawler, J., "Lenin and the Dialectical Conception of Socialism," Socialist Future, London (April, 1995).

Le Grand, J., and Estrin, S., eds., Market Socialism (Oxford University Press, 1989).

Lindblom, C., Politics and Markets (Basic Books, 1977).

Lindblom, C., "The Market as Prison," Journal of Politics, no. 44, 1982.

Macpherson, C. B., The political Theory of Possessive Individualism (Oxford University Press).

Magdoff, H., "A Note on 'Market Socialism,'" Monthly Review (May, 1995).

Mandel, E., "In Defense of Socialist Planning," New Left Review, no. 159 (May - June, 1986).

Marx, K., Introduction to A Contribution to a Critique of Political Economy (Foreign Languages Press, Peking, 1976).

Marx, K., Engels, F., and Lenin, V. I., On Communist Society (Progress Pub., Moscow, 1981).

McMurtry, J. The invisible Prison: Breaking the Global Market Code (forthcoming).

McNally, D., Against the Market (Verso, London, 1993).

Meszaros, I., Beyond Capital (Monthly Review Press, 1996).

Miller, D., Market, State, and Community (Clarendon Press, Oxford, 1990)

Moore, S. Marx Versus Markets (Pennsylvania State University Press, 1993).

Nove, A., The Economics of Feasible Socialism (Allen and Unwin, London, 1983).

Nove, A., and I. Thatcher, eds., Markets and Socialism (Edward Elgar, Aldershot, 1994).

Ollman, B., "Marx's Vision of Communism," Social and Sexual Revolution (South End Press, Boston, 1978).

Pierson, C., Socialism After Communism: The New Market Socialism (Pennsylvania State University Press, 1995).

Polyani, K., The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time (Beacon Press, 1970).

Roemer, J., A Future for Socialism (Harvard University Press, 1994).

Roemer, J., and P. Bardan, eds., Market Socialism: The Current Debate (Oxford University Press, 1993).

Roosevelt, F., and Belkin, eds. Why Market Socialism? Voices from DISSENT (M. E. Sharpe, Armonk, 1994).

Rowling, N. Commodities (Free Association Books, London, 1987).

Rubel, M., and J. Crump, eds., Non Market Socialism in the Nineteenth and Twentieth Centuries (Macmillan, London, 1987).

Schweickart, D., Capitalism or Worker Control? An Ethical and Economic Appraisal (Praeger, 1980).

Schweickart, D., Against Capitalism (Cambridge University Press, 1993).

Sohn-Rethel, A. Intellectual and Manual Labor (Macmillan, London, 1978).

Stauber, L., A New Program for Democratic Socialism: Lessons from the Market - Planning Experiences in Austria (Four Willows Press, Carbandale, Ill., 1987).

Stone, R., "Why Marxism Isn't Dead (Because Capitalism Isn't Dead)," Ventures in Research: Lectures by the Faculty of Long Island University, Series 19, ed., B. Horowitz.

Ticktin, H. H., Origins of the Crisis in the USSR: Essays on the Political Economy of a Disintegrating System (M. E. Sharpe, Armonk, 1992).

Ticktin, H. H., "What Will a Socialist Society Be Like?" Critique, no. 25, 1993.

Yunker, J., Socialism Revised and Modernized: The Case for Market Socialism (Praeger, 1992).

مفهوم طبقه - یک معرفی تاریخی

پیتر کارلوت

برگردان: پیمان جهاندوست
ویراستار: ایوب رحمانی

نوشتار زیر فصل نخست از کتاب «مفهوم طبقه - یک معرفی تاریخی» اثر پیتر کارلوت است. این کتاب برای نخستین بار در سال ۱۹۸۲ به چاپ رسید. پیتر کارلوت در هنگام نگارش این اثر در دانشگاه ساتهمپتون به تدریس مشغول بود. این کتاب در هشت قسمت تهیه شده و جنبه های گوناگونی از مفهوم «طبقه» را مورد نقد و بررسی قرار داده است. باید خاطر نشان ساخت که زبان به کار گرفته شده در این اثر بسیار دشوار و آکادمیک است. «سامان نو» در نظر دارد برای شماره بعد فصل سوم این کتاب یعنی «طبقه به مثابه مبارزه» را به فارسی برگرداند و در اختیار علاقمندان قرار دهد.

سامان نو

فصل اول - مفهوم کلاسیک طبقه

بحث آکادمیک در مورد طبقه و اهمیت چنین بحثی امروزه معمولاً نقطه عزیمت خود را از مارکس آغاز می‌کند. مارکس طبقات را چون ساختارهای اساسی سامانه‌ی جامعه می‌داند. طبقات هر چند که نهایتاً از تقسیم کار منتج شده‌اند، اما از بطن شمار بی‌حد گروه‌های کوچک اجتماعی‌ای که به واسطه این عامل متمایزکننده [تقسیم کار] به وجود آمده بودند، رشد و نمو یافته‌اند. میزان ثروت و دارایی معیار تعلق فرد به یک طبقه نبود؛ عاملی که گردآمدن افراد در یک طبقه خاص اجتماعی را باعث شد، رابطه آنان با عوامل تولید بود. جامعه معاصر سرمایه‌داری، که دل مشغولی عمده مارکس بود، با شمار نسبتاً کم طبقات شناخته می‌شد، که برای پیشبرد امر تحلیل عاملی تاثیرگذار بود. شمار دقیق طبقات از سوی مارکس بطور مشخص بیان نشده است. در مانیفست کمونیست، که در سال ۱۸۴۸ انتشار یافت، مارکس و انگلس عمدتاً به دو طبقه اشاره داشتند: بورژوازی و پرولتاریا. مارکس در سال‌های پایانی زندگی‌اش در کتاب «سرمایه» از سه طبقه یاد می‌کند:

دارندگان نیروی کار، صاحبان سرمایه، و زمینداران که منبع درآمدشان به ترتیب دستمزد، سود و اجاره است و یا به سخن دیگر کارگران مزدبگیر، سرمایه‌داران و زمینداران، سه طبقه بزرگ جامعه مدرن مبتنی بر وجه تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند. [Marx, ۱۹۶۲, vol III, p۸۶۲]

مارکس آنقدر زندگی نکرد که به این پرسش خود که: «عوامل تشکیل‌دهنده یک طبقه کدامند؟» پاسخ قطعی دهد، و وظیفه من در اینجا این نیست که چنین کاری را برای او انجام دهم. مارکس در فعالیت نظری طولانی‌اش، مکرراً از طبقه صحبت کرده است، و این امکان وجود دارد که شمار زیادی از پاسخ‌های متفاوت بر مبنای نوشته‌هایش گردآوری شوند. اما ما می‌بایست دو شیوه مختلفی که او واژه «طبقه» را به کار می‌برد، از یکدیگر تمیز دهیم. برای مارکس طبقه بیش از هر چیزی مفهومی تحلیلی داشت. همچنین برای او طبقه مفهومی بود برای توضیح سیر تکامل تاریخی در گذشته و به اضافه‌ی آرزوهای تاریخی‌اش برای آینده. از دیگر سو، طبقه

نزد مارکس در نوشته‌های تاریخی‌اش - همچون هجدهم برومر - واژه‌ای بود توصیفی برای دسته‌بندی‌های جامعه فرانسه، آن گونه که او ارزیابی می‌کرد.

هر مفهومی بیانگر ایده‌ای است؛ «ایده‌ای از یک دسته از چیزها» و یا بیانی است «از نظریه‌های کلی». کاربرد مفهوم به عنوان یک تجرید برای امور تحلیلی ابزار بنیادی علوم اجتماعی به حساب می‌آید. انتخاب یک مفهوم کاربردی، لازمه‌اش وجود نام برای شناسایی آن مفهوم است. و درست همین‌جاست که مشکل آغاز می‌شود. چراکه در فرایند طبیعی رشد یک زبان، هنگامی که مفهومی را نام‌گذاری می‌کنیم، از واژه‌ها با معانی تعریف شده استفاده می‌کنیم؛ واژه‌هایی که حدود و رسایی خود را - بعضی از اوقات در حد قابل توجهی - بدست آورده‌اند. این معانی در کنار مفهوم جدید کماکان به هستی خود ادامه می‌دهند و باعث سردرگمی مفهوم جدید شده و بر معنی و مفهوم آن دایماً تأثیر می‌گذارند. بنابراین، در ردیابی چگونگی نضج یک مفهوم، ناچاریم که کار خود را از یک واژه آغاز کنیم، و در این مورد مشخص، ما می‌بایست واژه «class» [طبقه] را که در زبان انگلیسی موجود است، مورد بررسی قرار دهیم.

کلاسیک‌ها و طبقه

واژه «طبقه» که کاربردش در دوره‌های بعدی مباحثات فراوانی را موجب شد، در یک لحظه مناسب و جالب توجه‌ای از تاریخ به زبان انگلیسی راه یافت. در دوران جمهوریت [common wealth] و زمامداری کرامول {دوران جمهوریت از ۱۶۴۹ تا ۱۶۶۰ در انگلستان و از ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۹ در انگلستان، ایرلند و اسکاتلند} این واژه نخستین‌بار از سوی توماس بلونت Thomas blount (۱۶۱۸-۷۹) بکار برده شد. بلونت، پسر جوان‌تر خانواده‌ای قدیمی از منطقه هارتفوردشایر، کاتولیکی دو آتش بود که به دلیل عدم موفقیت شغلی به ادبیات، یادگیری زبان‌های خارجه و تألیف فرهنگ لغاتی به نام گلوگرافیا (Glossographia) که در سال ۱۶۵۶ انتشار یافت، روی آورد. این چهارمین فرهنگ لغات انگلیسی بود که در این کشور انتشار می‌یافت، اما اولین فرهنگی





این واژه اما، دو
معنی کاربردی عمده
در لاتین داشت.
معنی اول و مهمتر
این واژه تخصیص
دادن و معین
کردن دسته‌های
مردم روم بر مبنای
تقسیم‌بندی قانون
اساسی سروپوس
تولیوس، پادشاه روم

است، معنی دوم واژه به جمع مردان مسلح اطلاق می‌شد؛ در ابتدا این مفهوم به جمع مردان مستقر در زمین و دریا گفته می‌شد، اما بعدها صرفاً به افراد مستقر در یک ناوگان تقلیل یافت.

در این جا این وسوسه به وجود می‌آید که تصور کنیم که معادل انگلیسی واژه طبقه در زمان دوره جمهوری (Common Wealth) و در دوره جنگ داخلی {انگلستان} و با کاربرد بلاواسطه خود، یعنی تقسیم‌بندی گروه‌های مختلف مردم پیوند خورده است. مدارک کافی برای اثبات این نظریه وجود ندارد، اما این واقعیت که واژه یاد شده در چنین دوره‌ای به ثبت رسیده است برخلاف معنی لاتین‌اش کاربردی نداشته است، بیانگر پیشرفت در واژه‌نگاری محسوب می‌شود تا توصیفی برای تمایزات در انگلستان

در سراسر قرن هفدهم و نیمه اول قرن هجدهم، تمایزات اجتماعی در انگلستان با واژه‌های رتبه (Rank) و یا جایگاه (Station) بیان می‌شد، که اولی به طور مشخص به القاب و مقام‌های اعطایی اطلاق می‌شد، و دومی واژه‌ای عمومی بود برای نشان دادن موقعیت فرد در جامعه. همان‌گونه که سرتوماس براون (Sir Thomas Browne) در ملاحظاته‌اش در سال ۱۶۸۲ می‌نویسد: "محتوا ممکن است در هر جایگاهی سکنی گزیند". معنی واژه جایگاه به‌نظر می‌آید با واژه دیگری که به طور عموم در این دوره رایج بود و شغل و پیشه فرد را بیان می‌کرد، رابطه نزدیکی داشته باشد. به نظر می‌آید که این دو واژه با یکدیگر اشتراک و برخی اوقات تداخل داشته باشند؛ هردوی واژه‌ها از لحاظ توصیفی در واژه‌ای ریشه دارند که معنای آن مکان و محل معین است. این واژه به وضوح از واژه "طبقه" متمایز است، چراکه مفهومی است که به فرد منتسب است تا به یک جمع. نویسندگان آن زمان وقتی می‌خواستند به گروه‌های شغلی و یا مقام‌ها به طور کلی اشاره کنند، سعی می‌کردند که از واژه "order" (ترتیب یا مرتبه) استفاده کنند؛ واژه‌ای که در این زمینه مشخص در انگلستان از حدود سال‌های ۱۳۰۰ به بعد کاربرد داشته است.

به نظر می‌رسد که نخستین کاربرد همگانی واژه "Class" در زبان انگلیسی برای بیان تقسیم‌بندی در جامعه مدرن، بطور همزمان در انگلستان و اسکاتلند صورت گرفت. نخستین بار این واژه از سوی آدام فرگوسن (Adam Ferguson) در سال ۱۷۶۷ به کار گرفته شد. فرگوسن که در سال ۱۷۲۳ متولد شد و در

بود که منابع خود را ذکر می‌کرد و ریشه کلمات و چگونگی تحول معانی آنها را توضیح می‌داد. در این فرهنگ لغات، بلونت چنین تعریفی از واژه طبقه به‌دست می‌دهد: طبقه (classe) یک کشتی، یا نیروی دریایی است، یک نظم و یا تقسیم از انسان‌ها برحسب مدارج‌شان است. در مدارس (که در آنجا این واژه بیشترین کاربرد را دارد) یک کنفرانس و یا سخنرانی‌ای را گویند که به جمع معینی از استادان محدود می‌شود.

معنی لاتین واژه classe، یعنی "کشتی و نیروی دریایی" نباید برای ما مانعی ایجاد کند، چراکه این معانی عمر زیادی نداشتند. معنی دوم واژه طبقه اهمیت سیاسی بارزتری را به‌همراه دارد، "یک نظم و یا تقسیم انسان‌ها بر حسب مدارج‌شان". کاربرد این معنا به شرایط ویژه مدارس در انگلستان، ما را به معنی سوم مفهوم طبقه از سوی بلونت می‌رساند که اتفاقاً همین مفهوم برای دانشجویان دانشگاه‌ها و کالج‌های انگلستان دارای اهمیت ویژه‌ای است. چراکه پایان‌نامه تحصیلی‌شان بر مبنای رتبه اول (first class)، رتبه دوم و سوم تقسیم‌بندی می‌شود. در ایالات متحده از اوایل قرن نوزدهم تاکنون، واژه طبقه (class) به کلیه دانشجویانی که وارد دانشگاه شده و با یکدیگر درس می‌خوانند و در یک سال فارغ‌التحصیل می‌شوند، گفته می‌شود.

واژه لاتین classis با جمع classes که واژه "class" از آن استخراج شده است، دارای معنی مشخص‌تر سیاسی است که بلونت با کاربرد واژه "classical" به‌طور غیرمستقیم بدان اشاره کرده است:

"سروپوس تولیوس (Servius Tullius) یکی از پادشاهان اولیه روم یک ارزش‌گذاری عمومی از همه شهروندان سراسر روم به عمل آورد که برحسب آن سن و دارایی همه شهروندان ثبت شد. او رومی‌ها را به شش ارتش و یا دسته بزرگ تقسیم کرد؛ ارزش‌مندی آنان که در دسته اول بودند از دویست پوند بالاتر بود، و تنها این دسته از شهروندان بنابه فرموده عالی‌جناب، کلاسی‌سی (classici) نامیده شدند."

از آنجا که نویسندگان انگلیسی قرن هفدهم به همان اندازه‌ی زبان انگلیسی، به زبان لاتین هم تسلط داشتند، از واژه لاتین clas-sis استفاده کردند، توگویی که این واژه‌ای است برگرفته از زبان انگلیسی. هنگامی که این واژه جمع بسته می‌شود معلوم نیست منظور نویسنده از کاربرد این واژه ریشه انگلیسی دارد یا لاتین. فرهنگ لغت آکسفورد کاربرد واژه classes [جمع class] را توسط اسقف کینگ در سال ۱۵۹۴ و دکتر سرتوماس براون (Thomas Browne ۱۶۰۵ - ۸۲) ضبط و بایگانی کرده است. هرچند که ما نمی‌توانیم تصور کنیم که این مردان فرهیخته، فرم انگلیسی این واژه را بر فرم لاتین آن ارجح می‌شمردند، اما کاربرد واژه لاتین از سوی اینان قویاً بیانگر این است که واژه انگلیسی هنوز به سهولت در دسترس نبوده و این واژه در دهه بین ۱۶۴۶ تا ۱۶۵۶ بومی شده است. اما معنی دقیق این واژه لاتین چیست؟ بنابه فرهنگ لغت لوئیس و شورت (Lewis and short)، گردآوران فرهنگ لغت زبان استاندارد لاتین، معنی دقیق این واژه فراخوان است، "فراخوان، جازدن و احضار کردن برای یک مراسم مذهبی"،



دلیل اصلی و پایه ای وجود تفرقه، توزیع متفاوت و ناعادلانه دارایی است. آنانی که صاحب دارایی‌اند و آنانی که از آن بی‌بهره‌اند، همیشه منافع متفاوتی در جامعه داشته‌اند. آنهایی که طلبکار هستند و آنانی که جزو بدهکاران محسوب می‌شوند، منافع متفاوتی دارند. بهره‌مندی از زمین و صنعت که با نیاز جوامع متمدن افزایش می‌یابد، آنان (بهره‌مندان) را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند و این تقسیم‌بندی از طریق عواطف و نقطه‌نظرات مختلف برانگیخته می‌شود. تنظیم این منافع گوناگون که باعث ایجاد گروه بندی و شکاف در حکومت می‌شود، وظیفه اساسی دستگاه قانون‌گذاری مدرن را تشکیل می‌دهد. [Beloff ۱۹۶۸, p۴۳, Locl ۱۹۶۰, p ۲۷-۱۴].

تأثیرات روشنگری فرانسوی

این منطقی است که تصور کنیم که واژه جدید طبقه می‌بایست از اهمیت بسیار ویژه‌ای برخوردار بوده باشد که کاربرانش واژه‌های قدیمی‌تری چون "مقام"، "رتبه" و "جایگاه" را با آن جایگزین کنند. تصادفی نیست که این واژه هنگامی کاربرد عمومی پیدا می‌کند که عمل طبقه‌بندی در علوم طبیعی آن چنان برجسته و مؤثر شده بود که بنیادهای اساسی برای تحلیل‌های بیشتر را فراهم ساخت.

سفرهای دریایی پر از رقابت ملوانان و کاشفان از کشورهای اروپایی، مجموعه شگفت‌آوری از گونه‌های جدید گیاهی را آشکار ساخته بود؛ طبقه‌بندی گونه‌های گیاهان به حرفه پرمشغله طبیعت‌شناسان در اواخر قرن هفدهم تبدیل گشته بود. اما تا سال ۱۷۶۲ طول کشید که کارل لینیوس (۱۷۰۷-۱۷۸۵) اثرش، "گونه‌های گیاهان" را که حاوی نخستین سیستم جهان‌شمول طبقه‌بندی گیاهان بود، منتشر کرد. همان طبقه‌بندی‌ای که با تغییرات و بازبینی گسترده در آن، تا به امروز مبنای سیستم علمی نام‌گذاری واژه‌ها و اصطلاحات این علم باقی مانده است. بر پایه این سیستم، واژه طبقه به یکی از بزرگترین گروه‌بندی‌هایی که بر اساس آن جانوران و گیاهان تقسیم‌بندی می‌شوند اطلاق می‌شود. کاربرد این واژه در زبان انگلیسی بنابه فرهنگ لغت انگلیسی آکسفورد ۹ سال پیش‌تر ثبت شده بود. جین باپتیز دلامارک (۱۷۴۴-۱۸۲۹) (Jean Baptiste De Lamarck) این نظریه سیستماتیک از جهان را با طبقه‌بندی صدف‌های فسیلی به علم زمین‌شناسی تعمیم داد. سپس طرح کلی علم جدید سنگ‌شناسی، بر مبنای تلاش‌های ویلیام اسمیت (۱۷۶۹-۱۸۳۹) که اولین فردی بود که سن نسبی سنگ‌ها را تعیین کرد، شکل گرفت. چند سال مانده به انقلاب فرانسه، کوشش‌های آنتوان لورن لاوازیه (۱۷۴۳-۱۷۹۴) به کشفیات هم‌عصرانش در تکامل نظریه واحدی که بر شناخت عناصر شیمیایی استوار بود، معنا بخشید.

سال ۱۸۱۶ در گذشت، یکی از چهره‌های شاخص روشنگری اسکاتلند بود. او عنوان‌های پروفیسور طبیعیات و سپس پروفیسور نیوماتیک و پروفیسور اخلاقیات را در دانشگاه ادینبورگ برعهده داشت. فرگوسن در اثرش تحت عنوان "نوشته‌ای در مورد تاریخ جامعه مدنی" که در سال ۱۷۶۷ انتشار یافت، واژه طبقه را با معنی جدیدش معرفی می‌کند. در این اثر او در توضیح تفاوت بین دموکراسی و اشرافیت می‌نویسد:

دوم اینکه، حاکمیت در دست طبقه معین، یا رسته‌ای از انسان‌ها است که اینان بعد از برگزیده شدن تا پایان عمر در همان جایگاه می‌مانند و یا اگر این امتیازات از طریق ارث و میراث به آنان رسیده باشد، مرتبه‌ی برتری از قبل برای آنها تدارک دیده شده است. از درون این درجه و مراتب، و از طریق انتصاب همه مقام‌های قضایی تعیین می‌شود و در مجامع گوناگونی که اینان تشکیل می‌دهند، هرآنچه که به قانون‌گذاری، اعدام و قلمرو قدرت مربوط می‌شود، نهایتاً تعیین می‌گردد. [Ferguson ۱۹۶۶, p۶۶].

امکان دارد افراد دیگری در انگلستان و اسکاتلند از واژه طبقه به معنای اخیر سخن گفته باشند، اما اگر قرار باشد به کسی که برای نخستین بار از این واژه استفاده کرد، امتیاز داده شود، این امتیاز به فرد غیرعادی و عجیبی به نام جونا س هنی (Jonas Hanway, ۱۷۱۲ - ۱۸۰۶) تعلق می‌یابد که در سال ۱۷۶۷ در نوشته‌هایش از این واژه استفاده کرد. هنی دوره کارآموزی خود را به عنوان یک تاجر در ۱۷ سالگی در لیسهون به پایان رساند، و پیش از آن‌که در سال ۱۷۵۰ در انگلستان سکنی گزیند، سفرهای طول و درازی در روسیه و ایران داشت. او به عنوان فردی خیرخواه چندین بیمارستان تأسیس کرد و در بهبود وضعیت کودکان فقیر و بی‌بضاعت، وقت و انرژی زیادی صرف کرد. اما او در همان حال مخالفت شدید خود را نسبت به قبول تابعیت یهودی‌ها ابراز داشت. او در اثری تحت عنوان "نوشته‌هایی درباره اهمیت نسل رشد‌یابنده بخش کارگری مردمان تحت سلطه" که در سال ۱۷۶۷ از چاپ خارج شد، در مقدمه آن که به تاریخ دسامبر ۱۷۶۶ نوشته شد، از واژه طبقه استفاده کرد. او در اثر دیگرش بنام "ملاحظات در مورد دلایل رواج فساد اخلاقی در بین طبقات تحتانی" (۱۷۷۲)، از واژه طبقه، حتی در عنوان نوشته خود استفاده می‌کند و ضمناً برای اولین بار و نه به عنوان آخرین نفر کلمه تحتانی را نیز با آن جفت و جور می‌کند (این طنز خشنود کننده‌ای است که بدانیم این هنی بود که برای نخستین بار با حمل و استفاده از چتر در خیابان‌های لندن این کار را در بین طبقات متوسط رو به اعتلای آن دوره، که بعداً در قرن نوزدهم همچون نشان تشخیص در بین اینان درآمد، معمول کرد).

چیزی نگذشت که واژه احیا شده، کاربران خویش را در آن سوی اقیانوس اطلس پیدا کرد. در ایالات متحده که تازه استقلال یافته بود، افرادی بودند که می‌دانستند افزایش تفرقه و تفاوت‌ها، بخاطر وجود طبقات است. جمیز مادیسون در دهمین مقاله از "مقاله‌های فدرالیستی" (۱۷۸۸)، که به‌منظور تشریح خوبی‌های قوانین اساسی جدید تدوین شده بود، چنین می‌نویسد:



در آن زمان در هر یک از رشته های علمی، امکان نگرش یگانه به پدیده ها، از لحاظ فلسفی مدیون نظریه اسحاق نیوتن (۱۶۴۲-۱۷۲۷) در مورد جهان بود. برپایه این پیشرفت بود که دیدرو (۸۴-۱۷۱۳) Diderot، مسئولیت سر دبیری دایره المعارف بزرگ Encyclopedie را به عهده گرفت که هدف از آن وحدت بخشی به علوم از راه گردآوری مجموعه ای دقیق و گسترده از معرفت جهانی بود.

روحیه انعطاف پذیر کوشندگان این دایره المعارف باعث شد که در پایان کار -در سال ۱۷۶۶- به رویدادی خطیر برای علوم اجتماعی و همچنین علوم طبیعی درآید. دایره المعارف از سوی یسوعیون (Jesuits) مورد حمله قرار گرفت، توسط دولت توقیف شد و از سوی ناشرش، لی برتون، قسمت هایی از آن حذف و ویرایش شد. اما همه اینها بر تکریم و موفقیت این اثر افزود و همانگونه که خود دیدرو در مقدمه آن، رک و ساده بیان کرده است، موفقیت در این موارد به منزله نایل آمدن به هدف های این اثر معنا داشت که چیزی جز "تغییر دادن سبک عادی اندیشیدن" و "گردآوری دانش پراکنده شده در سراسر کره زمین در یک جا"، نبود. همه معرفت بشریت قابل دسترس در اروپا نبود، مطالعات فلسفی که جای خود دارد. اگر غیر این بود انسان معمولی و تحصیل کرده قادر به فهم همه چیز بود. نهایتا اینکه هدف از این کار، شناخت سرشت خود انسان بود.

به نظر می رسد که دیدرو اولین فردی بود که پی برد- و قطعا نخستین فردی بود که اعلام کرد- که تمامی کلید درک انسان در عملکرد او نهفته است. در دایره المعارف یاد شده همه این فعالیت ها با تمام پیچیدگی های حیرت آورش نشان داده شد. در این دایره المعارف نخستین دریافت ها در باره طبقه بندی کردن، به گروه های انسانی با توجه به مالکیت و ویژگی های مشترک

آنان تعمیم داده می شود. و در یک کلام، تقسیم انسان ها به طبقات رخ می دهد.

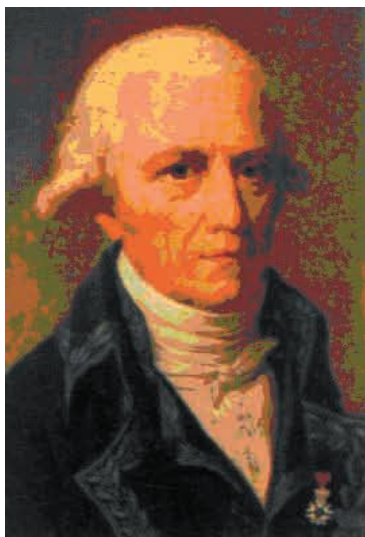
همان گونه که بارها اتفاق افتاده است هنگامی که واژه به کار گرفته شده در یک رشته از دانش از سوی رشته دیگری اقتباس می شود، واژه وام گرفته شده قرار نیست بدون تغییر و دست نخورده به رشته جدید وارد شود. در زیست شناسی، "طبقه" به شمار تقسیم بندی های با هم مساوی اشاره دارد، که می بایست در همان سطح کلی و عام به آن نگریست. در این رشته تا آنجایی که این واژه ابتدا به ساکن به گروه های تقریبا کوچک و متجانسی از اعضا اطلاق می شد، کاربرد آن در ابتدا معقولانه به نظر می آمد. ایده تکامل البته هنوز کشف نشده بود، اما در ذهن نخستین کسانی که به طبقه بندی پرداختند - این مفهوم که همه رشته های علمی در نهایت به یکدیگر وابستگی دارند - وجود داشت، به ویژه در دنیای گیاهان و حیوانات از یک طرف و دنیای مواد معدنی از سوی دیگر.

در مقایسه با جهان گیاهان، دنیای مواد معدنی به وضوح بر لایه ها، یعنی لایه های روی لایه دیگر، چیده شده بود. پی بردن به این مسئله، خود آغازی برای پیدایش مفهوم قشر و یا لایه بندی کردن بود، که در طی زمان به ناگزیر به ایده تکامل داروین انجامید و در باستان شناسی به کشف دوره های تحول جامعه انسانی براساس رواج استفاده از ابزار، منتهی شد. بنابراین از ایده طبقه بندی کردن گیاهان تا لایه بندی کردن سنگ ها به ناگزیر گام منطقی بعدی (هرچند بالقوه همراه کننده) تعمیم این ایده ها از سوی نظریه پردازان به جامعه بشری بود. با توجه به مطالب یاد شده، کاربرد واژه طبقه از سوی نویسندگان دایره المعارف، تا حد بسیار زیادی احتمال استفاده غیرمناسب از این واژه در آینده را با خود حمل می کرد، اگر چه نویسندگان دایره المعارف از آن آگاه نبودند. پنداشت هایی که به این ترتیب پدید آمدند توسط جامعه شناسان مدرن تقویت شدند و بطور خطرناکی برای پژوهش همه اشکال تقسیم بندی در جامعه، یعنی واژه ی لایه بندی اجتماعی (Social Stratification) مورد استفاده قرار گرفت.

واضح بود که نویسندگان دایره المعارف، کار خود را همچون یک اثر پایان یافته تلقی نمی کردند. آنان چشم انتظار ویرایش مجدد دایره المعارف بودند و انتظار داشتند که نتایج تحقیقات جدید، که هر یک بطور روشمند، آزموده و ارزیابی شده در یک دانش جدید بدست می آمدند در وقت مقتضی به آن اضافه شوند. اگر عصر روشنگری نتوانست رئوس کلی مباحثات را به وضوح آشکار سازد، به این دلیل بود که پرتوهای نورانی آن در صحنه نخستین اقداماتش به زمین فرو افتاد. رویدادی که لوئی بلانکی در سال ۱۸۳۷ به آن نام انقلاب صنعتی گذاشت، باعث شد که واژه ها معانی کاملا متفاوتی از آنچه که تا آن زمان مورد استفاده قرار می گرفتند، به خود گیرند.

معنی اقتصادی طبقه

چگونه بود که در فرانسه واژه classe برای نشان دادن دسته بندی در جامعه فرانسوی بکار گرفته شد؟ از کجا سر و کله این واژه پیدا شد، و معانی دیگر آن چه بودند؟ واژه نگاران پاسخ های تا حدودی



کنیم تا اطمینان حاصل کنیم که آیا اصولا شوروشوق علمی آنها برای بنیاد نهادن علم جدید اقتصاد، به تقسیم انسان ها به طبقات، تعمیم یافته است یا خیر.

آغازگاه مکتب فیزیوکرات ها، این نخستین مکتب واقعی اقتصاد (Higgs ۱۹۶۸) معمولا ژوئیه سال ۱۷۵۷ تاریخ گذاری شده است، یعنی همان روزی که آن نشست

مهم در کاخ ورسای با شرکت فرانسیس کوزنی (Francios) (Quesnay) طبیب شاه، مادام پمپادور و مرید تند و تیز کوزنی، یعنی مارکوس میرابو (Marcois de Mirabeau) برگزار شد. کوزنی که در آن زمان ۶۳ سال داشت، فیلسوفی بود که همیشه در آرزوی داشتن چنین شاگردانی بود. او اما تا آن زمان تقریبا هیچ مطلبی به چاپ نرسانده بود. مقاله هایش در مورد غله، مردم و مالیات در دایره المعارف یادشده به دلیل ترس از به خطر افتادن مقام رسمی اش با اسامی مستعار انتشار یافته بود. کوزنی در نوشته ای به نام غله (۱۷۵۷)، از واژه طبقات در یک مفهوم کلی استفاده می کند. او بدون اینکه کاربرد جدید این واژه را نشان دهد، این گونه می نویسد: "از طریق افزایش درآمد صاحبان ملک، و سود کشاورزان است که زراعت صحیح، نفع اش به همه طبقات دیگر خواهد رسید و مصرف و مخارج را تقویت خواهد نمود که این به نوبه خود باعث ابقا و ادامه کسب و زراعت خواهد شد" (Meek ۱۹۶۲، p۲۸). بعد از آن نخستین اثر کوزنی تحت عنوان جدول اقتصادی (Tableau Economique) به طور محرمانه در کاخ ورسای با کمک های فنی لوئی پانزدهم در سال ۱۷۵۸ به چاپ رسید. در این نوشته کوزنی از واژه طبقه کارکرد مهم تری را به خدمت می گیرد تا بین دو "طبقه هزینه کننده" تمایز قایل شود. یکی از این دو طبقات را او "طبقه هزینه کننده مولد" می نامد؛ طبقه دیگر را که او در چاپ اول کتاب، اسمی بر آن نگذاشته بود، در چاپ سوم این اثر (۱۷۵۹) صریحا به عنوان "طبقه هزینه کننده بی حاصل" نام گذاری می کند؛ واژه ای که به سبک کوزنی برای اطلاق کردن هزینه های تولیدی و بازرگانی در تقابل با سرمایه گذاری در بخش کشاورزی، مورد استفاده قرار گرفت و رنجش و خشم کسی را به دنبال نداشت.

کوزنی براین باور بود و پیروانش نیز حامیان پرشور این نظریه بودند که تنها ثروت واقعی از زمین و کشاورزی حاصل می شود و این صرفا کشاورزی است که سود خالص تولید می کند. بنابراین، راز ثروتمند شدن کشور در این است که کشاورزی رشد یابد و همه موانع بر سر این راه، به ویژه سیستم مالیاتی ناکارآمد و بسیار مضر برای کشاورزی که باعث فقرزدگی کشور و مقروض بودن دایمی شاه شده بود، از میان برداشته شود. کوزنی در کتاب جدول اقتصادی، در پی این بود که نشان دهد که محصولات به

روشن به این پرسش ها می دهند.

بلوخ (Bloch) و وارنبرگ (Wartburg) اینگونه توضیح می دهند که ریشه این واژه وام گرفته شده از واژه لاتین classis به معنی "طبقه شهروندان" است که در قرن چهاردهم توسط برزوایر Berswire ثبت شده است. اینان، همچنین اضافه می کنند که معانی دیگر این واژه در زبان فرانسوی تحول یافته اند. وارنبرگ در اثر تاریخی اش "Franjosisch es Etymologisches" نشان می دهد که معنی ریشه ای این واژه صرفا دلالت بر دستور دادن به شهروندان رم داشته است. این واژه در معنی ریشه ای اش به طور نمونه توسط منتسکیو در سال ۱۷۴۸ و هلویتیوس (Helvetius) در سال ۱۷۵۸ بکار گرفته شده است.

معنی دیگر این واژه همچون دسته ای از دانش آموزان، دست کم در سال ۱۵۴۹ رایج بود و به نظر می آید معنی دیگری که ریچ (Rich) در سال ۱۶۸۰ به آن داده است، یعنی "رتبه ای که افراد متعلق به یک صنف واحد بر مبنای لیاقت شان در آن قرار می گیرند" از این کاربرد جدید و ساده، استخراج شده است.

بدین ترتیب است که در سال ۱۷۵۳ این واژه در دایره المعارف Encyclopedic به معنی "هریک از گروه های بزرگ حیوانات و نباتات" مشخص می شود. هرچند که قابل توجه ترین معنی این واژه مقدم بر کاربردش در دایره المعارف، واژه طبقه بندی (Clas-sification) در سال ۱۷۱۲ است. واژه اخیر در سال ۱۷۵۶ به فرم کنونی خودش یعنی classer تحول می یابد. مطالب پیش از این گفته شده، این پرسش را که چه زمانی این واژه، سرانجام به عنوان ترمی که نشان دهنده دسته بندی اجتماعی است، تغییر شکل نهایی یافت، و اینکه چرا و چگونه این تغییر شکل به سرانجام رسید، باز و بی پاسخ می گذارد. در این مورد وارنبرگ کمک چندانی برای روشن شدن این معضل نمی کند و تنها مدرکی از سال ۱۷۹۲ بدست می دهد مبنی بر اینکه "دسته بندی شهروندان براساس شرایط اجتماعی شان"، هنوز دربرگیرنده حالت عمومی اجتماعی است، و پی آمدهای روشن شرایط اقتصادی را در نظر نمی گیرد.

بنابراین ما باید در نوشته های فیزیوکرات ها (Physiocrats) که در ابتدا اکونومیست ها، نامیده می شدند، این مفهوم را جستجو





اثر به زندان شهر Vincennes فرستاده شد، که با پادرمیانی مستقیم مادام پمپادور بعد از هشت روز از زندان آزاد شد. بعد از این تجربه، احتیاط در میان اعضای طبیعتاً محتاط مکتبی که بالقوه مقتدر و شناخته شده بود، حاکم شد. تجارت آزاد غله که در سال ۱۷۶۳ به اجرا درآمد، مدیون زحمات نظریه پردازانی بود که خود را فیزیوکرات نمی نامیدند، و اقداماتی که در جهت بهبود سیستم مالیاتی صورت گرفت به رفومی بنیادی نیانجامید. کوزنی در همان سالی که لوئی پانزدهم درگذشت، و اندکی پیش از به قدرت رسیدن تورگو (Turgot وزیر لویی شانزدهم) چشم از جهان فرو بست. به رغم اینکه تورگو خود یکی از اعضای این مکتب فکری نبود، اما آشکارا با برخی از اهداف اساسی این جمع همدردی می کرد و امید داشت که در زمان وزارت وی این اهداف تحقق یابند.

تورگو نیز در اثر خود به نام Reflexions Surla Formation de Richesses که آن را در سال ۱۷۶۶ نوشت جامعه را به سه طبقه تقسیم می کند. هرچند که این کتاب تا سال ۱۷۷۰ انتشار نیافت، از صد پاراگراف کوتاه این اثر برمی آید که نقطه نظرات او عملاً دستخوش تغییری نشد. اما این اثر از نظر سبک و بیان به مراتب کاراتر، مؤثرتر و همچنین موقع شناس تر از نوشته های کوزنی است.

تحلیل تورگو بر مبنای مفهوم چند مرحله ای بودن پیشرفت جامعه بشری استوار بود؛ همان طوری که فیزیوکرات ها بعد از درک کم و بیش این مفهوم، آن را در اقتصاد بکار بسته بودند. بر اساس این نظریه جامعه بشری از مراحل شکار، شبنانی و کشاورزی گذر کرده و در طی این فرآیند هرچه بیشتر پیچیده شده بود.

“بنابراین در حال حاضر ما جامعه ای داریم که به سه طبقه تقسیم شده است: طبقه درگیر کشت و زرع، که می توان آن را طبقه مولد نامید. طبقه صنعتگران و دیگر حقوق بگیران که از محصول زمین ارتزاق می کنند؛ و طبقه صاحب ملک که تنها طبقه ای است که برای تأمین معیشت مجبور نیست شغل خاصی داشته باشد؛ اینان امکان دارد که برای برآوردن نیازهای عمومی جامعه، به عنوان نمونه جنگ و اجرای عدالت، به کار گرفته شوند، چه از طریق ارائه خدمات شخصی و چه از طریق پرداخت بخشی از درآمدشان تا دولت و یا جامعه بتواند با استفاده از آن، افراد دیگری را برای انجام این نیازهای عمومی به خدمت بگیرد. بدین دلیل نام برانده اینان، طبقه به دوراندختنی disposable است [Turgot ۱۹۷۳, p ۱۲۷].

در بخش بعدی این کتاب یعنی در بخش شانزدهم، تورگو توضیح مهمی در مورد شباهت های بین دو طبقه کارکن و یا طبقات غیردوراندختنی ارائه می دهد:

“هردوی اینان همچنین این وجه مشترک را دارند که به جز بهای نیروی کار و مساعده های شان چیز دیگری بدست نمی آورند، و این بهای دریافتی تقریباً در هر دو طبقه یکسان است. صاحبان ملک آنانی که زمین شان را کشت می کنند وادار می نمایند تا کمترین مقدار محصول را قبول کنند، به همان روشی که او با کفش دوزش چانه می زند تا اینکه کفش هایش را به ارزان ترین قیمت خریداری

دست آمده از زمین نه تنها صرف سرمایه گذاری تولیدی، بلکه همچنین از دید وی صرف هزینه های غیرتولیدی یا مالیات نیز می شود. از قضا کوزنی بدعت بدی برای اقتصاددانان بعد از خود به جا می گذارد، زیرا که نه تنها ارقام تخیلی را در محاسباتش به کار می برد، بلکه از فرضیه های دلخواهی درباره چگونگی تقسیم سود نیز استفاده می کند.

در اینجا ما بیشتر به این نکته علاقه مندیم که کوزنی ضمن نشان دادن هزینه ها بر اقتصاد، به این نکته مهم پی می برد که ضروری است بین دو گروه بندی وسیع اجتماعی - که او از آنها به عنوان طبقات یاد می کند- بر مبنای رابطه شان با فرآیند تولید باید تمایز قایل شد. در آخرین چاپ همان اثر که به نام آنالیز که در ژوئن ۱۷۶۶ منتشر می شود، او طبقه دیگری را با همان وجه تمایزات به کتاب اضافه می کند. در همین دوران است که واژه پر درد سر “هزینه ها” از قلم می افتد و رها می شود.

“این کشور به سه طبقه از شهروندان فروکاسته شده است: طبقه تولید کننده، طبقه صاحبان مال و طبقه عقیم (Meek, ۱۹۶۲, p۱۵۰).”

“طبقه تولیدکننده شامل آنانی است که در واقع در بخش کشاورزی به کار اشتغال دارند، به عبارتی خیلی کلی آنانی که بازآفرینی ثروت سالانه ملت را از طریق کشت زمین های شان موجب می شوند، مساعده های ناشی از کار کشاورزی را پرداخت می کنند و سالیانه عواید صاحبان زمین را می پردازند.” طبقه صاحبان مال “پادشاه، زمینداران و عشریه داران” را شامل می شود. طبقه عقیم، از همه شهروندانی تشکیل شده است که در فراهم آوردن خدمات و کارهای دیگر بجز کشاورزی مشغولند که مخارج آنان توسط طبقه تولیدکننده و طبقه صاحب مال - که دارایی اش را از طبقه مولد دریافت کرده - تأمین می گردد (ibid, p۱۵۰-۱).

تأثیرات بالقوه مخرب نوشته های کوزنی هرچند از دید اولیای امور دور نماند، اما خشم اینان دامن مرید او میرابو را بخاطر انتشار نوشته اش Theorie de llot در سال ۱۷۶۰، گرفت. هرچند که این اثر بدون مهر و امضا انتشار یافته بود، اما راز مربوط به تألیف این نوشته به زودی به بیرون درز پیدا کرد و فریادهای بلند برای اصلاح ساختار مالیاتی، شور و هیجانی به پا کرد. نویسنده

کند."

به این گونه تورگو وجه تشابه‌های بسیاری با فیزیوکرات‌ها دارد، اما در یک نقطه او از آنها جدا می‌شود، چون به طرح مسایلی در مورد سرمایه و همچنین انباشت مازاد می‌پردازد، چه در شکل درآمد حاصل از زمین، چه دستمزد و یا از طریق صنعت. تورگو در ادامه تلاش می‌کند تا نشان دهد که چگونه استفاده از سرمایه در صنایع تولیدی، بخش کوچکی از "طبقه حقوق بگیر صنعتی" را به صاحبان موسسه‌ها و صنعتگران تبدیل کرده است (بخش ۱۶)، و عین همین تقسیم‌بندی در بین طبقه کشتگران هم به وقوع پیوسته است. بعد از توضیح مفصل روشی که سرمایه می‌بایست برای کسب بیشترین مقدار سود به کار گرفته شود، تورگو نتیجه‌گیری می‌کند که صاحبان سرمایه متحرک، به خاطر اینکه صاحب سرمایه اند، به طبقه دوراندختنی تعلق دارند. تورگو به سبک همه فیزیوکرات‌های واقعی همچنین نتیجه می‌گیرد که ثروت به دست آمده‌ی افراد این طبقه نهایتاً از محصول خالص زمین کسب شده است.

بنابراین، در نوشته‌های تورگو مفهوم طبقه از روابط فرد با فرآیند تولید نتیجه گرفته می‌شود و به خوبی نیز بسط داده می‌شود. به نظر او تنها تولیدکننده واقعی آنانی هستند که بر روی زمین کار می‌کنند. صنعتگران هرچند انسان‌های ساعی و کوشایی هستند، اما انسان‌های مولدی نیستند. اینان به همراه طبقه تولیدکننده اجر و پاداشی برای اندوختن هزینه کارشان دریافت نمی‌کنند، مگر اینکه زمانی فرارسد که مازادی در شکل سرمایه را برای سرمایه‌گذاری به خدمت گیرند. منطق انباشت سرمایه، اما این است که اینان را به طبقه سوم، یعنی طبقه صاحبان سرمایه انتقال می‌دهد؛ یعنی تنها طبقه‌ای که خود را از اجبار کسب معیشت رها کرده است و در این حد ممکن است توسط دولت برای انجام مقاصدش به کار گماشته شود.

تردیدی نیست که مفهوم تورگو از طبقه، اساساً از تفکرات فیزیوکرات‌ها ناشی شده است. اما کاربرد واژه طبقه از سوی او فراتر از یک علاقه زودگذر است، چراکه میک (Meek) به نام‌ای از طرف فیلسوف اسکاتلندی، دیوید هیوم (۱۷۱۱-۷۶) استناد می‌کند که ظاهراً برای تورگو در اواخر سپتامبر ۱۷۶۶ نوشته شده است. در آن نامه هیوم بین بازرگانان به معنی اخص کلمه و انواع و اقسام مغازه‌داران و پیشه‌وران که همگی به عنوان اعضای متعلق به یک طبقه شناخته شده بودند، تمایز قایل می‌شود. در این نامه هیوم از واژه انگلیسی طبقه class، چندین ماه پیشتر از آنکه این واژه در نوشته‌های چاپ شده فرگوسن ظاهر شود، استفاده می‌کند.

اینکه این واژه صرفاً همچون یک واژه تکنیکی اقتصادی در زبان فرانسه، حتی برای مدتی، مورد استفاده قرار گرفت، مطمئناً غیر قابل باور است. به نظر می‌آید که این واژه با بی دقتی مورد استفاده قرار گرفته است، آن هم از سوی کسانی که بسیار دقیق بودند. از این روست که می‌بینیم خود شخص میرابو این واژه را در نوشته‌اش، "مقالاتی در مورد استبداد"، به شکلی غیر مدلل و صرفاً از روی لفاظی به کار برده است، هنگامی که او بطور تحقیرآمیز در مورد توپ‌های

بزرگ لوئی دهم و فیلیپ پنجم (۱۳۱۸) می‌نویسد: "این ولی نعمت‌های قرن چهاردهم معتقد بودند که در حق بیشترین انسان‌ها مرحمت می‌کنند (چراکه در همه کشورها برده‌ها و افراد شرور پرشمارترین طبقه بودند) که به آنها اجازه زندگی کردن و نفس کشیدن می‌دهند."

پیش از آنکه پیامدهای این گفته‌ها را بررسی کنیم، مفید خواهد بود که دو نکته را مورد بازبینی قرار دهیم. آیا معنی واژه طبقه در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی در واقع یکی بود؟ آیا کاربرد این واژه در دو زبان یاد شده بر یکدیگر تأثیرگذار بودند، و اگر چنین است چگونه؟

نامه هیوم گواه قاطعی نیست، چراکه او از سال ۱۷۶۳ تا ۱۷۶۶ در پاریس زندگی کرده بود و معقولانه است که انتظار داشته باشیم که وی آگاهی کاملی از کاربرد این واژه از سوی فیزیوکرات‌ها داشته باشد. اگر منشأ این واژه واقعاً اسکاتلند باشد، آن وقت طبیعی خواهد بود که انتظار داشته باشیم که این واژه در آثار سایر چهره‌های روشنگری اسکاتلند، به‌ویژه در آثار آدام اسمیت (۱۷۲۳-۹۰) ظاهر شود. نامه‌های اسمیت هیچ نشانی دال بر صحت این مطلب ندارد، به رغم اینکه منشأ جامعه مدنی موضوع مورد علاقه او بود. اسمیت حاضر بود از واژه طبقه برای نشان دادن دسته‌بندی‌های جامعه مدرن، استفاده کند، اما او همچون جیمز میلار (James Millar) ترجیح داد که واژه Rank (مرتبه) را بکار گیرد. اسمیت در کتابش، ثروت ملل (۱۷۷۶)، از واژه طبقه، هم به عنوان یک اسم و هم بصورت یک فعل، استفاده کرده است، اما در جهت اکیداً کلاسیک آن - هرچند که مبنای شغلی - آن هم در شکل شدیداً غیر فیزیوکراتی آن نیز در این نوشته موجود است. اسمیت می‌نویسد:

"در جمهوری‌های یونان و رم باستان، در طی تمام دوره موجودیت‌شان، و در دوره سلطه دولت‌های فئودالی، برای مدت قابل توجهی بعد از تأسیس‌شان، تجارت سرباز، تجارت جداگانه و قابل تمیز از دیگر تجارت‌ها نبود، که یگانه پیشه و یا پیشه اصلی طبقه جداگانه‌ای از شهروندان را تشکیل دهد." (Smith, ۱۹۳۵, vol II, p ۱۹۱)

از همان ابتدای این اثر، اسمیت از تقسیم کار در جامعه صحبت می‌کند و هنگامی که در بحث تقسیم کار سعی در مشخص کردن لایه‌های اقشار اجتماعی می‌کند، از واژه Rank استفاده می‌نماید. ما این واژه را نخست در توضیح بهترین سرفصل پژوهش اسمیت در پاسخ به این پرسش که چرا جوامع متمدن بارآورتر از جوامع



ماقبل خود هستند، می‌بینیم:

“علل چنین پیشرفتی در نیروی مولده کار و وجود نظم است که براین مینا محصول کار به طور طبیعی در بین رتبه‌ها و جایگاه‌های مختلف انسان‌ها در جامعه توزیع می‌شود.” (ibid, vol ۱, p۲) و این علت را پیش از هر چیز می‌بایست در تقسیم کار جستجو کرد:

“این تکثیر عظیم تولیدات، همه گونه‌های هنری که برآمده از تقسیم کارند که در فرصت‌های مناسب در یک جامعه درست اداره شده، باعث می‌شوند تا وفور فراگیر همگانی تا پایین‌ترین مرتبه از انسان‌ها گسترش یابد.” (ibid, vol ۱, p۱۲).

این قسمت الحاقی نیز به نوبه خود ارزشمند است:

“آیا این بهبود در شرایط معیشتی مردمان رتبه پایین می‌بایست به عنوان یک مزیت و یا همچون یک اسباب زحمت برای جامعه تلقی شود؟ پاسخ به این پرسش در نگاه اول بسیار ساده به نظر می‌آید. خدمت‌کاران، عمله‌ها و انواع گوناگون کارگران بخش بزرگ تری از هر جامعه بزرگ سیاسی را تشکیل می‌دهند. اما، آن‌چه که باعث بهبود شرایط زندگی بخش بزرگتر جامعه می‌شود هرگز نمی‌تواند همچون یک ناراحتی و اسباب زحمت برای کل جامعه تلقی گردد. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند آباد و شاد باشد، اگر بخش بزرگتر اعضای آن، فقیر و تیره‌بخت باشند. تنها در تساوی حقوق است که آنانی که برای همه مردم غذا، لباس و مسکن فراهم می‌کنند، می‌بایست چنان سهم‌بری از محصول کارشان داشته باشند که به‌طور قابل تحمیلی خوب تغذیه شوند، خوب لباس بپوشند، و در مسکن مناسبی سکنی گزینند” [ibid, vol ۱, p ۸۰].

مسئله اسمیت در مورد جامعه‌ای صحبت می‌کند که فرانسه آن زمان دچارش بود. نکته قابل توجه، اما این است که اسمیت نه از واژه فرانسوی و نه از معادل انگلیسی‌اش برای دسته‌بندی‌های اجتماعی استفاده نمی‌کند. هنگامی که او از واژه “طبقه” به صورت یک اسم استفاده می‌کند، در وهله نخست به دسته‌بندی‌های جامعه رم اشاره دارد.

حتی هنگامی که او واژه Rank را به کار می‌برد کاربرد او در همان سمت و سویی نیست که تورگو در همان سال از واژه Classe استفاده می‌کرد؛ یعنی نام‌گذاری دسته‌بندی‌های موجود در جامعه بر مبنای رابطه‌شان با فرآیند تولید. اسمیت هیچ اشاره دقیقی به تعداد رتبه‌ها که از نظر او ممکن است وجود داشته باشد، نمی‌کند؛ و برخلاف وعده‌های اولیه‌اش ارتباطی بین بهبود شرایط اقتصادی توضیح داده شده و گروه‌های اجتماعی برقرار نمی‌کند. به همین خاطر است که آنچه برای تورگو یک واژه دقیق و پرمعنی به‌شمار می‌رفت [واژه طبقه]، در زبان انگلیسی با واژه قدیمی “رتبه” که همواره نادقیق و نامعین بود، پیوند می‌خورد. معنی اقتصادی‌ای که فیزیوکرات‌ها به واژه جدیدشان داده بودند در زبان انگلیسی به واژه دیگری که مشخص‌کننده قشربندی اجتماعی است، فروکاسته می‌شود. واژه “طبقه” در انگلیسی از همان موقع به بعد در برابر هر کوششی که سعی در تدقیق آن داشته است، ایستادگی کرده است.

اما این نمی‌تواند دلیلی برای تلاش نکردن در انجام وظیفه باشد.

بنابراین اجازه بدهید که در این جا تکوین معانی واژه “طبقه” را فهرست‌وار تکرار کنیم.

A استخراج شده از واژه لاتین Classis، به معنی فراخوان دسته‌ای از مردم رم بنا بر قانون اساسی سرویوس تولیوس پادشاه رم؛

AA بخشی از مردم مسلح، ابتدا سپاه، و سپس نیروی دریایی؛

دسته فوقانی مردمان رم، بهترین مردم، که از آن واژه “Classi-cal” به معنی برگزیدن بهترین‌ها، استخراج شده است.

از معانی گروه واژه فرانسوی Classe استخراج شده است که به معنی:

A (قرن چهاردهم) دسته‌ای از مردمان رم (این معنی تا اواخر قرن هجدهم رایج بود)؛

B (۱۵۴۹) دسته‌ای از شاگردان مدارس؛

(Bi) (۱۶۸۰) رتبه‌هایی که افراد شاغل در یک حرفه بر مبنای لیاقت‌های‌شان در آن قرار می‌گرفتند؛

C (۱۷۵۳) دسته‌بندی کردن یا گونه‌بندی کردن حیوانات یا

در زبان انگلیسی به‌نظر می‌آید ترتیب پیشرفت این واژه به‌طور چشم‌گیری متفاوت باشد (onions ۱۹۶۶).

معنای آمده شده در گروه B در دوره ملکه الیزابت {اول} برقرار شده است، اما تا ۱۶۴۶ معنی کلی جدیدی برگرفته شده از گروه A هویدا می‌شود؛

D (۱۶۴۶) دسته‌ای از مردمان بر مبنای مدارج‌شان؛ ماندویل در سال ۱۷۲۳ و هیوم در سال ۱۷۶۶ در نامه‌اش به تورگو از این معنی استفاده می‌کنند. در همین ایام فیزیوکرات‌ها از معنی آورده شده در گروه C استفاده می‌کنند و معنی خاص خود را بر آن می‌گذارند.

E (۱۷۵۸) تقسیم جامعه بر مبنای روابط با فرآیند تولید. هرچند که معنی گروه E توسط تورگو در سال ۱۷۷۶ کاملاً در زبان فرانسوی جا افتاده بود، معانی مشخص و دقیق‌تر این واژه گرایشی برای وارد شدن به زبان انگلیسی پیدا نکرد. از زمان فرگوسن در اسکاتلند و هنوی در انگلستان، ما شاهد آنیم که این واژه به شکل قدیمی‌تر، مبهم‌تر و کمتر تحلیلی‌تر آن که در معنی گروه D آمده است، جذب شده است. این امر، البته پیامدهایی دارد که از بی‌بندوباری صرف در کاربرد این واژه، فراتر می‌رود. به این گونه در زبان انگلیسی واژه جدید، معانی ضمنی سیاسی، مانند در تبعیت دیگری بودن را که پیش‌تر بطور عادی از واژه رتبه مستفاد می‌شد به‌خود جذب کرد؛ رتبه اما در زبان فرانسه برای مفهوم مشخص “ملک و دارایی” به کار برده می‌شد. دقیقاً از این سردرگمی در معانی فرعی و تلویحی اقتصادی و سیاسی است که واژه “طبقه” این‌چنین محبوبیتی به‌دست آورده است.

ادامه دارد...



تروتسکی و فرهنگ

استیو ادواردز

برگردان: باران راد

تروتسکی در کنار ریورا و برتون

این نوشتار را رفیق استیو ادواردز برای ترجمه در اختیار «سامان نو» قرار داده است. رفیق ادواردز در دانشگاه آپن یونیورسیتی انگلستان به تدریس تاریخ هنر مشغول است. او از سردبیران نشریه ماتریالیسم تاریخی و مجله هنر آکسفورد است.

می‌گذراند - مجموعه‌ای از هشت پژوهش درباب روند رویکرد ادبی و نقد که در پی انقلاب ۱۹۱۷ پدید آمده بود. در این اثر برجسته او به سه مسئله‌ی متمایز می‌پردازد: رویکردی که کمونیست‌ها باید نسبت به هنرمندانی که عضو حزب نبودند اتخاذ کنند؛ چالش با دیدگاه فرمالیست‌ها که هرگونه پیوند میان هنر و زندگی اجتماعی را رد می‌کردند؛ و مبارزه با فوتوریست‌ها و کسانی که با جنبش فرهنگ پرولتری همراه بودند و درصدد جایگزینی فرهنگ بورژوازی با یک فرهنگ نوین کمونیستی یا فرهنگ پرولتری بودند. تری ایگلتن منتقد ادبی اذعان می‌کند شاید آثاری ممتازتر از نوشته‌های تروتسکی در حوزه ادبیات مارکسیستی موجود باشد اما، تروتسکی در مقام راهنمای مداخله‌ی عملی در سیاست‌های فرهنگی بی‌همتا است. به ویژه بدین خاطر که با وجود نظرات قاطعی که در این باره داشت - برخلاف استالینیست‌ها در روسیه و جاهای دیگر - همیشه تاکید می‌کرد که حزب در مسائل مربوط به هنر نباید به وضع قانون بپردازد و تنها پس از «سقوط» خود او بود که از دکترین سیاه رئالیسم سوسیالیستی رسماً حمایت شد. نوشته‌های رفیق او الکساندر کستانتینوویچ ورنسکی میزان اهمیت مسئله‌ی فرهنگ در اپوزیسیون چپ را در مقابل دیدگاه استالینیست‌ها را نشان می‌دهد.

تروتسکی در ادبیات و انقلاب می‌نویسد: «ادبیاتی که حول کانون بورژوازی شکل گرفت دیگر وجود ندارد» با این حال، او مانند لنین، از کسانی که به گرایش فرهنگ پرولتری پیوسته و به دنبال برپایی فرهنگ جایگزینی از طبقه‌ی کارگر بودند انتقاد می‌کرد. برای

در دهه ۱۹۵۰ آنکوف نقاش، که زمانی یکی از سوسیال رولسیونرهای چپ به شمار می‌آمد، مدعی شد تنها فرد با فرهنگ در میان رهبران بلشویک تروتسکی است. این البته مزاح بود: مردان و زنان با فرهنگ بسیاری در حزب بلشویک عضویت داشتند. با این وجود، آنکوف نکته‌ی مهمی را درباره‌ی مردی فهمید که در سال ۱۹۳۵ عنوان کرده بود که «سیاست و ادبیات جوهر زندگی خصوصی من هستند». تروتسکی، خود صاحب‌سبکی برجسته در ادبیات و خواننده‌ی سیری‌ناپذیر آثار ادبی، به خصوص رمان‌های فرانسوی بود: آلفرد ژرمر نقل می‌کند که تروتسکی در طول جلسات سیاسی پیش از آن که سوال یا نظری گپرا پیش کشیده شود اغلب داستان‌های فرانسوی می‌خواند. تروتسکی زندگی خود را وقف پیکار علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم کرد، اما همیشه برای خواندن و نوشتن درباره‌ی ادبیات زمانی می‌یافت، و در مقام منتقد توجه چهره‌هایی چون تی. اس الیوت و اف. ار. لیویس را به خود جلب کرد.

تروتسکی به عنوان کمیسر نظامی و در طول جنگ داخلی، بخشی از وقت خود را در قطار زرهی خود با نوشتن کتاب ادبیات و انقلاب



برای تروتسکی و لنین دوره دیکتاتوری پرولتاریا مرحله‌ای انتقالی در مسیر جامعه بدون طبقه بود و مجالی برای ایجاد «فرهنگ پرولتری» در «شرایط آزمایشگاهی» نیست.

تروتسکی و لنین دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا مرحله‌ای انتقالی در مسیر جامعه بدون طبقه بود و مجالی برای ایجاد «فرهنگ پرولتری» در «شرایط آزمایشگاهی» نیست. علاوه بر این، منظور شخصیت‌های عقب‌مانده‌ی اقتصادی و اجتماعی شوروی روسیه این بود که میراث باقی مانده بورژوازی برای بالا بردن سطح فرهنگی توده‌ها حیاتی است. تروتسکی زمانی از این تناقض دچار حیرت شد که آن‌ها قادر به ساختن بزرگترین کتابخانه‌های عمومی جهان در جامعه‌ای بودند که بیشترین جمعیت بی‌سواد در اروپا را داشت. این وضعیت که بلافاصله بعد از انقلاب بوجود آمد یکی از دلایل او در مخالفت با نابودی فرهنگ بورژوازی بود، اما او دلیلی نظری نیز برای این کار داشت. برخلاف بسیاری از مارکسیست‌ها در آن زمان او با دیدگاه‌های خام هنری که از آن به عنوان تجلی گسترده‌ی دید طبقاتی یاد می‌شد در جدل بود. تروتسکی بر این باور بود که «اثر هنری باید در الویت نخست باشد» به عبارت دیگر هر اثر هنری باید «با قوانین خاص خود دآوری شود». از این منظر او در ردیف نظریه پردازانی روسی قرار می‌گیرد که از دترمینیسم مارکسیستی بین الملل دوم بُریدند و درک دقیقی از فرهنگ و ایدئولوژی را بسط دادند: دست کشیدن لنین از قوانین آهنگ تحول اجتماعی، پاشوکانیس در قانون و ذهنیت، لَو و یگوتسکی در روانشناسی، ولوشینوف در زبان، روبین در ارزش و فتیشیسم، و خود تروتسکی در استراتژی نظامی همه قابل قیاس‌اند. در هریک از این حوزه‌ها، این متفکرین، که درک متفاوتی از سرمایه‌داری و اشکال ایدئولوژیک آن داشتند برداشت ساده انگاره‌ی یک طبقه از فرهنگ را رد کردند. اگرچه مجالی برای این بحث نیست اما شایان ذکر است که نظر تروتسکی در باب فرهنگ با نوشته‌هایش در زمینه‌ی انقلاب مداوم، فاشیسم و انتقاداتش از جبهه خلقی هم‌خوانی دارد و مشغله‌ای فرعی و یا تفننی برای او نبوده است.

همزمان با ادبیات و انقلاب، تروتسکی مجموعه مقالاتی خلاقانه برای پرآودا نگاشت، که بعدها تحت عنوان مسائل زندگی روزمره گردآوری شد که در آن معانی متفاوت از فرهنگ، نه ادبیات والا بلکه فرهنگ زندگی توده‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد. پس از جنگ داخلی، او معتقد بود، نیازهای عمده‌ی ما به نیاز به بازسازی فرهنگی و اقتصادی تغییر یافته است؛ این مقاله‌ها با مشکلات به ظاهر کوچکی طرف بودند و مسائلی غیرسیاسی پنداشته می‌شدند: دوخت دکمه، کمپین بیان فاضلانیه؛ نیاز به کتابچه‌های راهنمای کافی؛ خانواده؛ الکل و مذهب؛ فرهنگ در روستا؛ جشن‌ها و فستیوال‌ها.

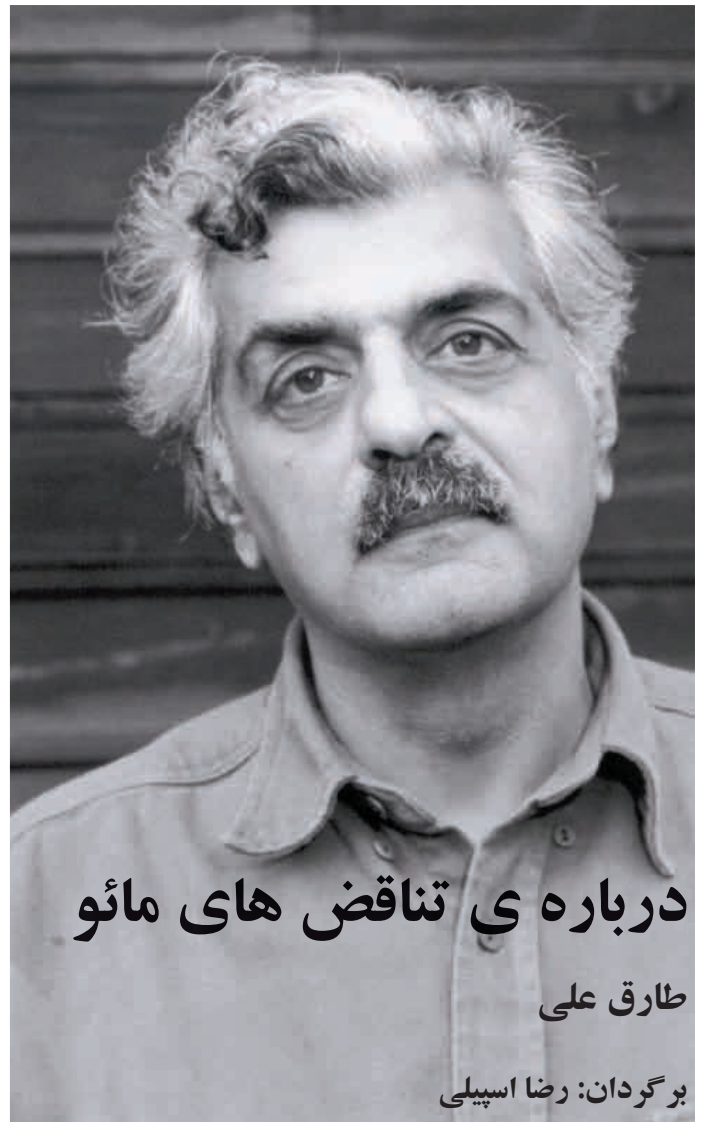
در این اثر او کوشید اهرم فشاری باشد بر سکون زندگی روزمره؛ او می‌نوشت: «زندگی محافظه کار است» و «زندگی روزمره محافظه کارانه‌تر از اقتصاد است». او متوجه شد برای تغییر در شرایط زندگی باید آموخت تا از دریچه‌ی چشم زنان مشاهده کرد. مشکلات روزمره زندگی یک مطالعه پیشگام فرهنگی است که میراث آن در دوره‌ی پس از جنگ توسط فیلسوفان غربی چون هانری لوفور جمع‌آوری شد.

در مورد انتقادات گاه‌به‌گاه تروتسکی که امروز به عنوان نظرات یک سوسیال دموکرات تحصیل کرده از نسل خودش خوانده می‌شود اگر باب روز تنظیم شوند، هیچ استثنایی وجود ندارند. زبان‌اش قدیمی است هرچند ایمان به پیشرفت، باور به بحران دائمی سرمایه‌داری و اعتماد بی‌حدوحصرش به طبقه‌ی کارگر، دیگر در حاشیه امنیت نیست. شاید بزرگترین اشکال در دیدگاه کلاسیک زیبایی شناختی که زیر بنای قضاوتش بود نهفته است. گاهی اوقات بر این مآثرک

غلبه می‌کرد، مثلاً مقاله‌ی خوبی در باره‌ی سلین نویسنده‌ی نهیلیست نوشت، اما حتی در آن حس می‌کند ناهم‌خوانی اجتماعی و زیبایی شناختی باید راه به هماهنگی دهد. با وجودی که نسبت به برخی گرایش‌های نوین تنگ‌نظر نبود، اما معتقد بود که هنر قطعاً در نظام سرمایه‌داری زوال خواهد یافت و تنها در سوسیالیسم دوباره تولد خواهد یافت: «هنر نیازمند همسازی است، بیش از هر چیز». او راه خود را از میان تضاد بین این دیدگاه و منظور خود از قوانین مستقل هنری با اذعان به این که هنر واقعی همیشه با زندگی و در نتیجه تضاد اجتماعی درگیر بوده باز می‌کرد. هیچ‌یک از این‌ها به ویژه امروزه مجاب‌کننده نیستند، با این همه به استثنای گرامشی، هیچ رهبر کلاسیک قرن بیستمی مارکسیست دیگری نبود که چنین تأثیری بر فرهنگ آینده گذارد. موضع آشتی‌ناپذیر ضداستالینیستی و انترناسیونالیسم انقلابی همراه با دفاع اصولی‌اش از استقلال هنری برای هنرمندان و منتقدان آوانگارد، به ویژه در هنرهای تجسمی مجذوب‌کننده بود.

در تبعید، تروتسکی بیانیه به سوی هنر آزاد/انقلابی به همراه آندره برتون سورئالیست و نقاش مکزیکی دیگو ریورا نوشت. این سند خارق‌العاده، که مدعی بود «هنر حقیقی نمی‌تواند انقلابی نباشد» شبه فرهنگ رئالیسم سوسیالیستی را محکوم کرده و «رژیمی آنارشیزم برای آزادی فردی» به منظور بارآوری فرهنگ در کنار کنترل متمرکز اقتصاد را ضروری خواند. برای او، هنر تنها زمانی به بالندگی می‌رسد که مستقل و آزاد از دخالت سیاسی باشد. این دیدگاه تأثیر عمیقی بر سورئالیست‌ها؛ نسل متنفذی از منتقدان آمریکایی - کلمنت گرینبرگ، هارولد روزنبرگ و مایر - همچنین فعال و منتقد برزیلی ماریو پدروسا گذاشت. در سال ۱۹۷۰ هنرمندان نوآوانگارد دوباره آثار فرهنگی تروتسکی را کشف کردند. پایانی بلاغت‌آمیز همواره وسوسه‌کننده است، اما منصفانه‌تر است که بگوییم هرگاه مبارزه علیه سرمایه داری به اندازه کافی اوج بگیرد کارگران بافرهنگ چپ در نظریه‌های پیشین تروتسکی راه‌حلی برای آن مسائل مشابه می‌یابند.

استیو ادواردز



درباره ی تناقض های مائو

طارق علی

برگردان: رضا اسپیلی

نقد و بررسی کتاب ربکا ای. کارل: مائو تسه تونگ و چین در دنیای قرن بیستم

ظهور چین به عنوان اسب بخار اقتصادی جهان، کانون بازار جهانی را به سمت شرق برگردانده است (۱). نرخ های رشد این کشور حسادت نخبگان سراسر جهان را برانگیخته است، کالاهای چینی حتا در دنج ترین بازارهای رشته کوه آند هم یافت می شوند و دولت های قوی و ضعیف می کوشند حمایت رهبران را جلب کنند. این پیشرفت ها به بحث های بی پایانی درباره ی این کشور و آینده اش دامن زده است. رسانه های جریان غالب به حد و حدود تامین نیازهای اقتصادی واشنگتن از سوی پکن توجه نشان می دهند، حال آن که اتاق های فکر نگران آن اند که چین دیر یا زود به چالش نظام مندی با خرد سیاسی غرب برسد. مباحثات آکادمیک، در این میان، عمدتاً بر ماهیت راستین و سازوکارهای سرمایه داری معاصر در چین متمرکزاند. روشنفکران خوش بین چرخش بازارمحور چین را چون نسخه ای از نپ (سیاست اقتصادی نو) بلشویسم دانسته چین استدلال می کنند که ماهیت آن را حضور مستمر حزب کمونیست چین در قدرت

تعیین می کند؛ آن ها در هذیانی ترین لحظات استدلال های خود چنین می اندیشند که رهبران چین از این توانایی اقتصادی نو برای ساختن سوسیالیسمی ناب تر از هر آنچه تاکنون نافرجام مانده سود می جویند، سوسیالیسمی بر مبنای توسعه ی صحیح نیروهای مولد و نه بر پایه ی کمون های میان تهی گذشته. دیگرانی، در مقابل، معتقدند حتی نیازی به یافتن اسمی دقیق تر برای حزب حاکم نیست، حروف اختصاری آن تغییری نمی کند - خیلی راحت کمونیسم جایش را به سرمایه داری داده است. (۲) دیدگاه سومی نیز اصرار دارد که آینده ی چین را نمی توان به راحتی پیش بینی کرد؛ خیلی زود است که با یقین آن را پیش بینی کرد.

در این میان، مناظره ها همچنان درباره ی گذشته ی انقلابی این کشور جریان دارد. چین از قاعده ی گسترده تری که پیروزی جهانی نظام آمریکایی را به همراه آورد مستثنی نیست، تاریخ را در آن بازنویسی می کنند و به سلطنت و مذهب بار دیگر با نگاه مثبت نگریسته می شود و هر ایده ی تغییر رادیکالی به دور ریخته می شود. مائوتسه دونگ در این فرایند نقش کانونی داشته است. در خود جمهوری خلق چین با حمایت پزشک مائو، دبیران حزب و دیگران خاطره نویسی مهمل مکتب روزنامه های جنجالی باب شد؛ همه هم در غالب سنت «تاریخ خشن» چینی و گرنه شایعه تلقی می شد. در غرب، یونگ چانگ و جان هالیدی - اولی عضو گارد سرخ که پدرمادر کمونیست اش از انقلاب فرهنگی متضرر شدند و دومی مدافع بی قید و شرط اندیشه های کیم ایل سونگ در آن زمان - پنج سال قبل با کتاب مائو: داستان ناشناخته به این مباحثه پیوستند. این کتاب بر ضعف های عیان مائو در امور سیاسی و جنسی و بر اغراق آن تا خیالبافی محض پیش می رود و معیارهای اخلاقی را برای رهبران سیاسی مطرح می کند که هرگز برای کسانی مانند روزولت یا کندی انتظار نمی رود. نتیجه ی ده سال پژوهش با کمک مالی و پیش پرداخت های بالا از سازمان انگلو - آمریکایی برتلسمان، این است که این کتاب مغرضانه و در بخش هایی جعلی از طرف شرکت های عظیم چاپ و رسانه یی جهان پژوهشی بی بدیل معرفی شد - گاردین آن را کتابی که «جهان را متعجب خواهد کرد» نامید. با تصویرگری سکاندار بزرگ چون هیولایی بدتر از هیتلر، استالین یا هر کس دیگر، هدف این اثر نابودی مائو یکبار و برای همیشه بوده است. اما اکثر پژوهشگران دانشگاهی به سناریوی آبکی چانگ/هالیدی اعتنا نکردند. برخی از نوشته های این کتاب دست کم حدود دو دهه قبل نگارش شده و بسیاری از افشاگری های «ناشناخته» ی آن چندان ربطی به وراجی های کتاب ندارد؛ هیچ کجا منبع شان مشخص نشده یا کوششی برای اثبات نیز دیده نمی شود. بیشتر مواد از بایگانی های مخالفان مائو در تایوان و مسکو انتخاب شده بنابراین با تردید می توان آن ها را جدی گرفت. همچنین مصاحبه با افراد مشهوری که دانش شان گذشته از چین درباره خود مائو نیز بسیار محدود بوده - مثلاً لئو والسا. این سبک احساسی - اتهامی به طرز طنزآمیزی یادآور زبانی است که مائو خود علیه مخالفانش طی انقلاب فرهنگی به کار می برد. آثار بیشتری از این

مائو در نگارش
سبکی داشت
موجز و تند و
گاه غنایی که
تأثیری عمیق بر
مبارزاتی گذاشت
که به پیش راند.
استعداد مائو در
مقام مقاله نویسی
و جزوه نگار
قابل مقایسه با رهبر
بلشویک ها است
گرچه نسبت به
لنین کمتر شاعرانه
می نوشت.



شکست خورد. این وقایع بر روشنفکران و دانشجویان چون برق تأثیر گذاشت و بسیاری از آن ها از جمله مائو را رادیکال کرد. در مدرسه ی تربیت معلم بود که او برای نخستین بار با متفکرانی آشنا شد که با فلسفه ی سیاسی غرب آشنا بودند. انجمن مطالعه ی خلق نو، دنیای روشنفکری و حلقه های دوستان انجمن خود را گسترش داد که بسیاری از آن ها بعدها از مبارزان حزب کمونیست چین شدند. مائو که زمانی رمان و شعر کلاسیک چین را به گستردگی خوانده بود، فلسفه ی غرب او را به سمت لیبرالیسم کشید. یانگ چانگ جی، معلم محبوبش که فارغ التحصیل ادینبورگ بود و در هایدلبرگ کانت خوانده بود تأثیر فراوانی بر او گذاشت. هنگامی که مائو در سال ۱۹۱۸ فارغ التحصیل شد، به یانگ در پیدا (دانشگاه پکن) کرسی فلسفه پیشنهاد شد. او مائو را با خود برد. نشانه های اندکی از فروکش کردن شور روشنفکری که از سال ۱۹۱۱ کشور را فراگرفته بود حکایت می کرد؛ مشاجره بین جریان های فلسفی متعدد بر زندگی فرهنگی شهرها حاکم شد. کای هسن دوست نزدیک مائو سر از پاریس درآورد و از آن جا نامه هایی طولانی در توصیف تأثیر انقلاب روسیه بر اروپا می نوشت و بر وحدت نظر و عمل تأکید می کرد - نوشته هایی که به رادیکال شدن مائو کمک کردند.

مائو در کتابخانه ی پیدا کاری پیدا کرد. او آن جا با پروفسور چن دوژیو و لی داژائو از سردبیران جوان نو ملاقات کرد، روزنامه ی ادبی - فلسفی پرخوانده ی رادیکال که از علم، دموکراسی و انترناسیونالیسم دفاع می کرد و در عین حال به طرز نظام مندی تابع ایده های کنفوسیوسی بود و مشوق سرسپردگی به نقد تند. این دو مرد چند نوشته از لنین و کائوتسکی را به چینی ترجمه کرده بودند و آشکارا سمت و سویی رادیکال داشتند. روزنامه ی آن ها از بلشویک ها دفاع می کرد و آنها را با علاقه با برخی از انقلابی های جمهوری خواه سال ۱۹۱۱ مقایسه می کرد. اینجا بود که مائو نخستین متن خود را درباره ی ضرورت آموزش جسمی در سال ۱۹۱۷ انتشار داد و در محفل چن و لی بود که کمونیست

دست ادبیات وجود دارند مانند قحطی بزرگ مائو (۲۰۱۰) از فرنک دیکوتر. تا به امروز بهترین اثر مخالف این آثار مجموعه یی است به ویراست گرگور بنتون و لین چون، آیا مائو واقعا هیولا بود؟ (۲۰۱۰) که پاسخ های دقیقی از پژوهشگران معتبر امریکایی، انگلیسی و چینی را گرد آورده است.

اما خود مائو چه؟ تصاویرش به فروش می رسند، نه فقط به توریست ها که در میان مردم چین نیز محبوب است و ایده های مائو درباره ی جنگ فرسایشی در «بازاریابی چریکی» غالبا استفاده می شوند. سرنوشت او مانند سرنوشت چه {گوارا}، امروز به نظر کالایی گنجاوار می آید - فقط آنچه فراموش شده، معادل چینی خاطرات موتورسیکلت سوار است. (کسی چه می داند شاید ژانگ ییمو دارد روی شناگر اندیشمند کار می کند.) زندگی نامه جدید و مهم ربکا کارل در پی آن است که مائو را درون تاریخ زمانه اش جای دهد تا به بحث های مربوط به زندگی و نقش او با همه ی پستی و بلندی های زندگیش به عنوان پدر چین مدرن تا اندازه ای قوه ی تمیز را برگرداند؛ و همزمان تاریخ انقلاب چین را از بدگویانش در غرب و در داخل نجات دهد. الگوی او: زندگی نامه ی روشنفکری فشرده ی لنین است که لوکاج در ۱۹۲۴ نوشت و او را مرد عمل و کار نامید. روایت پژوهشی و خواندنی کارل ایدا نسنجیده نیست، بلکه او تأکید دارد رشد مائو، مائویسم و «اندیشه های مائو تسه دونگ» بدون در نظر گرفتن جهان سده ی بیستم که این ها در آن ظهور یافتند و بدون در نظر گرفتن نقش امپریالیسم که مسئول سرنوشت چین طی نیمه ی نخست قرن بوده قابل درک نیست. تا به حال مائو چون هیولایی بی ریشه یا دهاتی بی اخلاق، یک جور انحراف بی تناسب از تاریخ چین دانسته می شد. کارل طرح پیروزی مائویسم را می کشد و فردای آن را با شفافیت نقره گونی بر مبنای پژوهشی موشکافانه و حقایقی خلل ناپذیر به بحث می گذارد. هیچ تاریخ دو باره نوشته یی نمی تواند آن ها را حذف کند.

مائو تسه دونگ در مزرعه ی دهقانی در ایالت هونان در خانواده ای متمکن به دنیا آمد، و زمینه جنبش محلی دهقانان معروفش در آن جا بنیان گذاشته شد. مائو و دو برادر جوانترش دارای خصایل زندگی دهقانی بودند و برای حاصلخیزی شالیزار پدر کود جابه جا می کردند. پدر مائو روستایی نسبتا با سواد بود که مائو از همان کودکی نه او را دوست داشت و نه احترامش را داشت. مادرش، برعکس، زنی بود بالاراده که در هر سه پسرش ایده ی بهبود جهان از طریق کنش را پروراند. فقط مائو به مدرسه فرستاده شد. او در آن جا آموزه های کلاسیک کنفوسیوسی را از بر کرد، سبکی از آموزش عام در بسیاری از بخش های آسیای آن موقع و البته همین حالا. اما تا آن هنگام که در اواسط سال ۱۹۱۱ به مرکز ایالت - شهر چانگشا - رفت جهان بینی ایالتیش تغییری نکرد. انقلاب اکتبر ۱۹۱۱ سلسله ی منچو را برانداخت و سون یات سن، چین را جمهوری اعلام کرد. اما کشور تکه تکه شد؛ بیرون شهرهای بزرگ، جنگ سالاران حکمرانی می کردند. کوشش اواخر سال ۱۹۱۶ یوان شیکایی برای تاج گذاری و براندازی جمهوری

**در سال ۱۹۲۵، شورش دهقانان خرده پا و موج
اعتصاب بزرگ شهری حزب کمونیست را با
انتخاب بزرگی رویارو کرد: تنها بجنگند و رهبری
سیاسی باورپذیر خود را به موج جدید مبارزات
عرضه کنند یا با تداوم کار در درون و تحت
لوای «جناح چپ» حزب جمهوری خواه آن‌ها
را رام کنند؟**

خود حزب - تا با حزب سون یات سن ادغام شود. مائو به کانتون اعزام شد تا با ملی گرایان کار کند و همسر و دو فرزند کوچکش را در چانگشا گذاشت و رفت. خواهش‌های همسرش بی‌فایده بود. مائو برای همسرش نامه‌ی موزون به جا گذاشت: سفرم را با خداحافظی آغاز می‌کنم نگاه‌های غمبار ما همه چیز را سخت تر می‌کند می‌خواهم که پیوندهای آشفته‌ی احساس را بگسلی من هم اکنون خانه به دوشی بی‌ریشه ام و با نجوهای عاشقانه مرا کاری نیست.

کارل در مورد گسست نظریه و عمل کمونیستی در باره‌ی مساله‌ی زنان نگاهی بصیر دارد. درحالی که برنامه‌ی حزب کمونیست چین از رهایی زنان دفاع می‌کرد، درون حزب به شدت محدود به کارهای بی‌اهمیت و مادرانه بودند. برای بسیاری حزب جایگزین خانواده شد. خانواده‌ی یانگ رادیکال بود اما بیشتر زنانی که به حزب کمونیست پیوستند به طور رسمی از طرف خانواده هایشان از ارث محروم شدند. این باعث شد نومی‌های درون حزبی شدت یابد. در این مورد چین استثنا نبود: در اروپا و جاهای دیگر هم وضع به همین منوال بود.

در سال ۱۹۲۵، شورش دهقانان خرده پا و موج اعتصاب بزرگ شهری حزب کمونیست را با انتخاب بزرگی رویارو کرد: تنها بجنگند و رهبری سیاسی باورپذیر خود را به موج جدید مبارزات عرضه کنند یا با تداوم کار در درون و تحت لوای «جناح چپ» حزب جمهوری خواه آن‌ها را رام کنند؟ تا این مرحله کمینترن اصرار داشت که کمونیست‌ها منافع ناچیز طبقاتی را به سود جبهه‌ی مشترک با جمهوری خواهان علیه جنگ‌سالاران و راهزنان و در دفاع از دموکراسی بورژوایی به کناری بگذارند. بورودین از عوامل مهم کمینترن (که آندره مالرو در کتاب فاتحان اش تصویر خوبی از او به دست داده است) با ته‌مایه‌ی از شوخی به رهبران حزب کمونیست چین گفته بود که خود را «باربر» در خدمت بورژوایی ملی بدانند. مسکو به ملی گرایان کمک مالی می‌کرد و پیوندهای نظامی با آنها داشت - جریانی که وقتی حزب جمهوری خواه در سال ۱۹۲۷ علیه متحدان کمونیستش موضع گرفت، اثبات شد که اشتباه فاجعه باری بوده است.

چن دوژیو، دبیر کل حزب، در توافق با استراتژی کمینترن خلاف شم سیاسی خود عمل کرد. او اعتماد به نفس یا قدرت سیاسی کافی را برای مقابله با مسکو نداشت و بعدها در مورد ضعفش

شد. به رغم آن که مائو کوشید بر آن‌ها تاثیر گذارد، به نظر کارل «تنها شخصی که مائو بر او تاثیر گذاشت دختر پروفیسور یانگ، یانگ کای هویی بود که بعدها اولین زنش شد و مادر چندتا از بچه هایش.» همین جا بود که مائو سبک درخشان نگارش خود را پیدا کرد، موجز و تند و گاه غنایی که تاثیری عمیق بر مبارزاتی گذاشت که به پیش راند. استعداد مائو در مقام مقاله‌نویس و جزوه‌نگار قابل مقایسه با رهبر بلشویک‌ها است گرچه نسبت به لنین کمتر شاعرانه می‌نوشت. وقتی جنبش چهارم ماه مه سال ۱۹۱۹ شروع شد مائو دیگر در پکن نبود. اوایل همان سال مادرش به شدت بیمار شده بود و او به چانگشا بازگشته بود. آنجا در مدرسه‌ی معلمی می‌کرد و مجله‌ی رودخانه‌ی ژیانگ را بر اساس الگوی جوان نو پایه گذاشته بود. لحن مجله به شدت ضد امپریالیستی بود. نسبت به رهبران بزدل کشور انتقادی بود و مناظرات کلامی‌اش اغلب به هدف می‌زد. چیزی که در نهایت منجر به توقیف مجله بدست متنفذان ایالت شد. کارل اشاره می‌کند که چشمگیرترین گزارشی که مائو در این مجله نوشت مربوط به خودکشی زنی به نام خانم ژائو بود که در مخالفت با ازدواج اجباری‌اش دست به این کار زده بود. مائو وضعیت زنان را در جامعه یکی از مصادیق «تجاوز روزمره» دانست و از رهایی زنان دفاع می‌کرد و در این گزارش استدلال کرد که این امر تنها پس از تجدید نظر کلی جامعه‌ی چین بر خود صورت می‌پذیرد - که در دیدگاه لوژون چنین بازتاب یافت که در پاسخ به توفان [خشم] بر آمده از اجرای چینی خانه‌ی عروسک ایپسن در شانگهای این پرسش را مطرح کرد: اگر یک نورای چینی خانه را ترک می‌کرد به کجا می‌توانست پناه ببرد؟

حزب کمونیست چین در جولای ۱۹۲۱ پنهانی (مگر برای اعضایش) در شانگهای تاسیس شد. با ادغام هسته‌هایی که در بخش‌های مختلف کشور وجود داشتند؛ ۱۲ نماینده از سوی ۵۷ کمونیست انتخاب شده بودند. چن دوژیو و لی داژائو نتوانستند در این نشست شرکت کنند اما به عنوان دو مؤسس حزب از آنان نام برده شد. مائو هسته کوچکی در هونان ایجاد کرد که همسرش نیز عضو آن بود. مردی که از کمینترن شاهد و مشاور آنها بود مارینگ نام داشت، کمونیست از خودگذشته‌ی هلندی با نام اصلی هنک سنیولییت که نقش مهم و الهام‌بخشی در سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در هلند داشت و در سال ۱۹۱۲ به هند شرقی هلند {اندونزی} سفر کرده بود تا در ایجاد آنچه بعدا حزب کمونیست اندونزی نامیده شد نقش داشته باشد. لحظه‌ی تاسیس حزب کمونیست چین در شانگهای تاثیر ناگهانی چندانی نداشت اما رفقا مصمم در جذب کارگران و روشنفکران به حزب به خانه‌های خود برگشتند. مائو اینک خود را انقلابی حرفه‌ی می‌دانست، سرباز پیاده‌ای در خدمت حزب و انقلاب.

او یکسال و نیم آینده را در تلاش برای اتحاد کارگران معدن و راه آهن و چاپ در هونان گذراند و بعد برای عضویت در کمیته‌ی مرکزی حزب به شانگهای فراخوانده شد. کمینترن در سال ۱۹۲۴ به حزب کمونیست چین دستور داد - با نظارتی فراتر از رهبری

چنین نوشت: «من که شخصیت قاطعی نداشتم، نمی‌توانستم بر نظراتم اصرار کنم. من برای نظم بین‌المللی و اکثریت کمیته مرکزی احترام قائل بودم.» آیا اگر رهبر حزب هرکس دیگری بود می‌توانست به گونه‌ی دیگر عمل کند؟ این تراژدی حزب خردسال کمونیست چین بود که در لحظات بحرانی تاریخ کشورش هرگز زمان مورد نیاز برای پرورش سیاست‌های خود به آن داده نشد. حتا پیش از بین‌الملل سوم - که به رغم زنه‌ار دوربینانه‌ی رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۹ در مسکو برگزار شد - این حزب به ابزار بی‌اختیار سیاست خارجی شوروی تبدیل شده بود و به شدت تحت سلطه‌ی بلشویک‌های پیروزمند بود. اعتبار بین‌المللی‌ی که [حزب کمونیست چین] در میان ستم‌دیدگان داشت نتوانست جای دانش سطحیش از آسیا را پر کند. متأسفانه بیشتر آنچه می‌نوشتند و می‌گفتند به رغم شرایط عینی کشورهای مختلف حاکی از تسلیم بی‌قیدشان بود.

بعداً و در ارتباط با فروپاشی سال ۱۹۲۷ چین، تروتسکی بین‌الملل سوم را «نخستین بوروکراسی انقلابی سرآمد بر مردم شورش کرده که سیاست "انقلابی" خود را به جای سیاست انقلاب اعمال می‌کند» دانست. این که آیا انقلاب ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ چین بدون دخالت کمینترن موفق می‌شد یا نه نمونه‌ی متناقض‌نمای جالبی است. اگر چنین می‌شد کشور چین علیه امپریالیسم ژاپن متحد می‌شد و اشغال را اگر نه ناممکن دست کم مشکل می‌کرد. و پیامدهای آن فراگیر می‌شد آنهم نه فقط برای خاور دور.

قتل‌عام سال ۱۹۲۷ شانگهای که رهبر جدید و مهم حزب جمهوری خواه، چیانگ کای‌چک، باعثش بود، منجر به تصفیه‌ی کمونیست‌های محلی و اتحادیه‌های کارگری متحد در شهر شد. حزب کمونیست را که سیاست‌های کمینترن و ضعف درونی از نظر سیاسی و نظامی خلع سلاح کرده بود، را مسکو که نگران نجات حزب از اوضاع بود، به تغییر ناگهانی وادار کرد - تا حدی به علل درونی چنان که مساله‌ی چین در مشاجرات بین استالین/بوخارین و تروتسکی و اپوزیسیون چپ مطرح بود. استالین نومیدانه منتظر پیروزی بود اما جمهوری خواهان متحد، شورش‌های کانتون و چانگشا را به راحتی شکست دادند؛ در واقع قساوت‌های بی‌نظیر را «جناح چپ» ملی‌گرایان در مرکز هونان انجام دادند. حالا ضیافت حزب کمونیست کامل می‌شد. مسکو دستور به تغییر دیگری در رهبری داد. چن دوزیو عزل شده بود. جانشینش، لی لیسان، به سود آلت دست مسکو، وانگ مینگ، کنار گذاشته شد. او چهار سال دوام آورد. نتیجه‌ی مضاعف سیاست‌های کمینترن از ۱۹۲۲ به بعد روشن است: از ۱۹۲۷ تا ۳۲ بنا به گزارش سال ۱۹۴۵ لیو شائوچی به کنگره‌ی حزب، انقلابی‌ها بیش از نود درصد اعضایشان را از دست دادند.

بنا به نظر کارل «از منظر مایوس‌کننده‌ی ۱۹۲۷ به نظر می‌رسید که همه چیز از دست رفته است». چگونه حزب کمونیست چین به جان آمده از شکست‌های پیاپی و در آستانه‌ی از هم‌پاشی توانست طی زمانی کمی بیشتر از بیست سال موفق به آزاد کردن کل کشور شده و آن‌را برای نخستین بار در یک و نیم

قرن گذشته متحد کند و ساختار اجتماعی و اقتصادی‌اش را تغییر دهد؟ پیروزی کمونیستی سال ۱۹۴۹ نتیجه‌ی سیاست‌های نظامی و اجتماعی‌یی بود که پس از شکست‌های دهه‌ی بیست به اجرا گذاشته شدند و گسست عمیقی با تجربه‌های گذشته داشتند. کارل، فرار کادرهای کمونیست از ترور سفید چیانگ در سال ۱۹۲۷ و تجربه‌های مائو پس از آن در دفع حملات ارتش جمهوری خواه از طریق جنگ چریکی را توصیف می‌کند. نطفه‌ی ارتش سرخ پس از ماه‌ها سفر سخت و نبرد در سال ۱۹۳۰ در جیانگ ژی مستقر شد و آنچه را بعدتر شورای جیانگ ژی نامیده شد بنیاد نهاد. اینجا حزب کمونیست کارزارهای سوادآموزی برای دهقان‌ها ایجاد کرد و آنان را تشویق کرد تا روستاهای خود را بازسازی کنند و دوباره زمین‌ها را بین خودشان تقسیم کنند. سیاست‌های حزب به تعبیر کارل در توصیف «گزارش ژونوو» مائو در سال ۱۹۳۰ در «تحلیل دقیق روال و ساختارهای زندگی روزمره‌ی دهقان‌ها» ریشه داشت. حزب کمونیست در محاصره‌ی نیروهای جمهوری خواه در سال ۱۹۳۴ تصمیم گرفت تا پایگاه جیانگ ژی را ترک گفته و راه‌پیمایی بزرگ معروفش به یان نان را ترتیب دهد. طی همین راه‌پیمایی و در کنفرانس ۱۹۳۵ زونیی بود که گروه مائو قدرت تام را درون حزب کمونیست به دست گرفت. او دیگر نقشی محوری در سازماندهی مجدد حزب داشت. رهبری جدید دو تصمیم سرنوشت‌ساز گرفت: حرکت به روستاها برای بازسازی و تجدید قوا و در عمل جدا شدن از مسکو در حالی که در نظریه تظاهر به پیروی می‌شد. زونیی همان ابتدا با آزمونی مواجه شد، کمینترن با روی آوردن به دوره‌ی سوم چپ‌گرایی افراطیش {۱۹۲۸*}، اعلام کرد که «موج بلند انقلابی» در راه است. واژه‌ی روسی pod'em دلالت بر «شورش» یا «پیشروی» دارد. ژو آنلایی پس از مدت‌ها فکر و بحث آن را به چینی «موج خیزان» یا gao-chao ترجمه کرد. مائو با زبانی شاعرانه در سال ۱۹۳۰ در جزوه‌یی که عبارات کمینترن را به صورت زیر تفسیر می‌کرد، پاسخ داد تک جرعه‌یی می‌تواند چمنزاری را به آتش بکشد: مثل کشتی در دوردست‌های دریا است که سر دکش را می‌توان از ساحل دید؛ مثل خورشید صبح در شرق است که پرتو درخشانش از نوک قله هویداست؛ مثل کودک پا به دنیایی است که در رحم مادرش با آرامش به جهان می‌آید.

پیغام مشخص بود. هیچ‌چیزی نباید سریع اتفاق می‌افتاد اما انفعال در برخورد با شکست هم چاره‌ی کار نبود. دهقانان فقیر از نو به حزب پیوستند و از صفوف آنها سه شاخه‌ی قدرتمند ارتش سرخ ایجاد شد. جدای از این واقعیت که راه دیگری هم نمانده بود این شکل‌دهی طولانی، مائو و رفقاییش را قادر ساخت تا سازوکارهای حمایتی را در روستاها که مدت‌ها قرار بر ایجاد آن بود، بهبود بخشند. همچنان که تا به حال در این صفحات بحث کرده‌ایم، این پیوندها وجه مشخص و متمایز خط سیر کمونیسم چینی از هم‌ارز روسی‌اش هستند.

چین متحد جایزه‌ی بزرگی بود که در انتظار ملی‌گرایان و رفقای



در برنامه‌ی خودکفایی اجباری، بخش‌هایی از مناطق روستایی به روشی ناهماهنگ و سازمان‌نیافته صنعتی شدند در حالی که اصرار مائو برای گذشتن از مرز تولید فولاد آمریکا و انگلستان تنها تعداد زیادی کوره‌های کوچک روی دستش گذاشت که کارگرهای فراوانی را از مزارع بیرون کشاند

خارج‌نشین‌شان نشسته بود، اما هجوم ژاپن به سال ۱۹۳۷ و اشغال وحشیانه‌ی متعاقبش ضعف ملی‌گراهای ارتدوکس را مشخص کرد. جمهوری خواهی فاسد و هم‌دست دشمن به دست خود بی‌اعتبار شد. چیانگ کای چک اشغالگران ژاپنی را با کمونیست‌ها اینگونه مقایسه کرد: اولی بیماری مداوا پذیری است اما دومی غده‌ی سرطانی است که باید برداشته شود. ارتش ملی‌گرایان بعد از ۱۹۴۱ سربازان و افسران پیوسته به صف رو به رشد ارتش و پارتیزان‌های کمونیست تحت فرماندهی مشترک سیاسی - نظامی مائو تسه دونگ، ژو ده و پنگ دهوآیی را قلع و قمع کرد. استراتژی‌یی که مائو در نوشته‌هایی مثل «درباره‌ی جنگ‌افزار چریکی» (۱۹۳۷) و «درباره‌ی جنگ طولانی» (۱۹۳۸) مطرح کرد به پیروزی‌هایی دست یافت. از ۱۹۴۶ به بعد چیانگ کای چک و هسته‌ی اصلی ارتش بی‌روحیه‌اش به سمت جنوب رانده شدند تا سرانجام در اواخر ۱۹۴۹ به تایوان گریختند - با خزانه‌ها و ذخایر بی‌اندازه‌یی که از موزه‌ها و گاوصندوق‌های شهر ممنوعه {کاخ‌های امپراتوری چین} به غارت بردند. کمونیست‌ها پس از دو دهه فعالیت در روستاها به شهرها بازگشتند تا به عنوان نیروی آزادی‌بخش در شهرهای پکن، شانگهای و کانتون توده‌ی عظیم مردم از آنها استقبال کنند.

همانطور که کارل می‌گوید کشوری که حزب کمونیست چین به میراث گرفت نخست بدست ژاپنی‌ها و سپس جنگ داخلی از دست رفته بود: بازرگانی ورشکسته بود، پول ملی بی‌ارزش

بود، معامله‌ی پایاپای شکل می‌گرفت. «بخش‌هایی از روشنفکری شهری و نخبگان منفعت برنده از فناوری با جمهوری خواهان گریخته بودند و شهرها را بدون اداره و سازمان‌ها را بدون مدیریت گذاشته بودند.» ویرانی و شکست نظم قدیم، کشوری از دست رفته با انبوه بیکاران در شهرها به جا گذاشته بود. وظایف پیش روی مائو و رفقاییش بی‌شمار بودند. هیچ نظریه‌یی، هرچند سنجیده، نمی‌توانست راه حلی برای چنین بحرانی ارائه دهد. حزب - ارتش ساخته‌ی مائو و هسته‌ی پیرامون او نقشی اساسی در ابقای ظاهر نظم در اوایل دهه ی ۱۹۵۰ داشتند. کمک‌های خارجی محدود بود: خود شوروی ویرانه شده بود، گرچه از سوی شوروی کمک‌ها و تکنیسین‌هایی پس از اولین دیدار مائو از مسکو در ۱۹۴۹-۵۰ با اکراه در اختیار او گذاشته شد.

در واشنگتن، ترومن و پس از آن برادران دالس با بی‌میلی پذیرفتند که پیروزی مائو غول کمونیسم را تقویت کرده است و از این‌رو چین چیزی بیش از ساتراپ استالین خواهد بود. اما قبل از اینکه اشتباهشان آشکار شود، در جهت مهار چین ریسک هزینه‌بری کردند. ژنرال مک آرتور تحت پوشش سازمان ملل متحد به کره رفت تا از قدرت گرفتن کمونیست‌های کره‌یی در سرتاسر شبه جزیره ای که در سال ۱۹۴۵ از استعمار ژاپن رهایی یافته بود، جلوگیری کند. کمونیست‌ها به شمال رانده شدند و در این جریان هزاران شهروند قتل عام شدند. در سال ۱۹۵۰ که جنگی تمام‌عیار در گرفت، رهبران چین به کمک کره‌یی‌های شمالی محاصره شده شتافتند. این کمک اثرگذار بود. نیروی اعزامی چین به فرماندهی پنگ دهوآیی، استراتژیست درخشان امور نظامی، آمریکایی‌ها را به جنوب پس راند و مرزهای جمهوری خلق چین را نیز امن نگه داشت. هرچند پایگاه نظامی آمریکا در کره‌ی جنوبی ماند تا از دولت دست‌نشانده‌ی خود حمایت کند و کره‌ی شمالی به تدریج به نوعی نظام پر دسیسه‌ی استالینی تغییر شکل پیدا کرد.

کارل اشاره‌های موجزی به تنش‌ها و بحث‌های عمده‌ی دوره‌ی مائوئیستی می‌کند - مخالفت بین بوروکراسی و انقلاب، عدم توافق درباره‌ی راه‌های رشد، روابط میان حزب، ارتش و توده‌ها. اندیشه‌ی سیاسی همیشه در کانون بحث‌هاست. نظریه‌ی مائوئیستی، کاملاً متفاوت با استالینیسم ارتدوکس اینطور خلاصه می‌شد: آگاهی انقلابی توده به اضافه‌ی کنش توده‌یی همان خودرهایی و تغییر اجتماعی است. این از تماس روزمره با مردم طی جنگ طولانی با ژاپن و جمهوری خواهان استنباط شده بود. «خط توده»‌ی مورد نظر مائو به «توده‌ها» این مزیت را می‌بخشید تا در بهبود و

ژنرال مک آرتور تحت پوشش سازمان ملل متحد به کره رفت تا از قدرت گرفتن کمونیست‌های کره‌یی در سرتاسر شبه جزیره ای که در سال ۱۹۴۵ از استعمار ژاپن رهایی یافته بود، جلوگیری کند. کمونیست‌ها به شمال رانده شدند و در این جریان هزاران شهروند قتل عام شدند.

یکی از تراژدی‌های کمونیسم جهانی این بود که بیشتر احزابی که در دامن پرورده بود، طی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۴۰ بالغ شده و تبدیل به سازمان‌های توده‌یی شدند. تا آن موقع دیگر سنت‌های اولیه‌ی مخالفت و مناظره درون حزبی بلشویک خاموش شده و بیشتر فعالانش - نود درصد کسانی که در کمیته‌ی مرکزی لنین خدمت می‌کردند - با روش‌های وحشیانه‌ی نابود شده بودند

همچنین در تعریف نظریه همکاری داشته باشند. هدف این بود که توده‌ها بتوانند بر همه موانع چیره شوند. این در رابطه با جنگ عالی بود - اگرچه حتی اینجا نیز شکست جمهوری خواهان بدون تهاجم ژاپن غیرقابل تصور است - اما آیا چنین الگویی در زمان صلح نیز شدنی بود؟ آیا کنش توده‌یی می‌تواند بر مشکلات ایجاد شده توسط ساختارهای مادی اجتماعی/اقتصادی مانند ساختار ضعیف صنعتی هم چیره شود؟ کارل اتهام «ولونتاریسم» را که بسیاری از منتقدان - دوست و غیره - به مائو نسبت می‌دهند رد می‌کند و ترجیح می‌دهد که منش اندیشه‌ی مائو را مبنی بر «تغییر جهت به سمت مقاصد» مارکسیسم ارتدوکس پررنگ کند. اما این ضعیف‌ترین نظر اوست چراکه مرحله‌ی بعدی تکامل چین داشت آشکار می‌شد.

جهش بزرگ به جلو که منجر به قحطی سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ و مرگ دست کم ۱۵ تا ۲۰ میلیون دهقان شد مشخصاً نتیجه‌ی ولونتاریسم بود. در برنامه‌ی خودکفایی اجباری، بخش‌هایی از مناطق روستایی به روشی ناهماهنگ و سازمان نیافته صنعتی شدند در حالی که اصرار مائو برای گذشتن از مرز تولید فولاد آمریکا و انگلستان تنها تعداد زیادی کوره‌های کوچک روی دستش گذاشت که کارگرهای فراوانی را از مزارع بیرون کشاند. نتایج فاجعه‌بار آن ناخواسته بود و البته نامشابه قحطی دوران استعماری انگلستان در ایرلند و بنگال؛ اما این فاجعه برای خاطر خانواده‌های کشته‌شدگان تسلائی نداشت. مائو وقتی سرانجام عمق فاجعه را شنید تکانی خورد اما دیگر برای هرکاری خیلی دیر شده بود. چگونه مائو و رفقاییش آنقدر راحت فریب آمار اشتباه بوروکرات‌های رام حزبی در مورد روستاها را خوردند که می‌خواستند نشان دهند برنامه‌ی جهش بزرگ به خوبی پیش می‌رود؟ کارل می‌نویسد که «مائویسم که بد از آب در آمد ریشه‌ی مشکلات بود» اما فرایندی که به واسطه‌ی آن چنین اتفاقی افتاد کشف نشده باقی ماند.

یکی از تراژدی‌های کمونیسم جهانی این بود که بیشتر احزابی که در دامن پرورده بود، طی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۴۰ بالغ شده و تبدیل به سازمان‌های توده‌یی شدند. تا آن موقع دیگر سنت‌های اولیه‌ی مخالفت و مناظره درون حزبی بلشویک خاموش شده و بیشتر فعالانش - نود درصد کسانی که در کمیته‌ی مرکزی لنین خدمت می‌کردند - با روش‌های وحشیانه‌ی نابود شده بودند. الگویی که نو کمونیست‌ها اتخاذ کرده بودند الگویی بود که در مسکو {دوران استالین} با آن آشنا شده بودند: دیکتاتوری اجتماعی



حزب/بوروکراسی که بر تمام شئون زندگی عمومی سایه افکنده بود و شبکه‌های نهادینه شده‌ی خفقان آن را تداوم می‌بخشیدند. آن‌ها وقتی به قدرت می‌رسیدند چنین نظامی بود که برپا می‌شد حتا در احزاب [چپ] فعال در جهان سرمایه‌داری یا استعماری این شیوه رایج بود. موقوف بودن مناظره، هم حزب و هم دولت را تضعیف کرد. کارل اسنادی را درون حزب کمونیست چین حتا پیش از به قدرت رسیدن گرد آورده مانند کارزار تصفیه‌ی حزب در سال‌های ۱۹۴۱-۴۲ که آن را «آغاز کیش شخصیت مائو» می‌داند. در دهه‌ی ۱۹۵۰ کوشش‌های مکرری برای ریشه‌کنی «ضد انقلاب» و مهمتر از آن کارزار ضد راست‌گرایی سال‌های ۱۹۵۷-۵۸ صورت گرفت. اما رهبران پسا انقلابی چین تا حد ممکن از تصفیه‌ها و کشتار جمعی کادرها و اعضای خودی به شیوه‌ی استالین پرهیز کردند. همانطور که کارل مشاهده کرده «برخلاف تصفیه‌های استالینی که با در منزل کوفتن نیمه شب منادی مرگ بود، در چین مائویست، مرگ از واژه‌ها می‌آمد، در روزنامه‌ها و پوستره‌های روی دیوار.» یکی از دلایل تفاوت این بود که بیشتر رهبران برده طبع هوادار کمینترن {استالینی} قبلاً ازبین‌رفته بودند - آخرین آن‌ها در درگیری مسلحانه قبل از راه پیمایی طولانی شکست خورده بود.

نسخه‌ی مائویی ساختار استالینی ظاهراً بر اساس خواست جمعی مردم به پا خواسته‌ی انقلابی بود. اما اینکه این ساختار چقدر می‌تواند بدون میانجی‌ها - نهادهای نمایندگی که از طریق آنها تفاسیر متعدد از خواست مردم مورد بحث و رای گیری قرار گیرد - بقا یابد هیچ ارتباطی با تقلید از غرب ندارد. اما عملاً کارآمدترین و بی‌دردسرت‌ترین روش برقراری ارتباط بین مردم و قانونگذاران انتخاب نمایندگان است، همواره پاسخگو است تا انتخاب‌کنندگان بتوانند هر زمان که بخواهند آن‌ها را فراخوانند.



اگر چنین سیستمی وجود می داشت قحطی نمی شد و کوره های کوچک، فوری پس از شروع آزمایش از رده خارج می شدند. «خواست مردم» درباره ی پشته ی کشته های تزیین گر روستاها، پس از قحطی گسترده چه دارد بگوید؟

وقتی رهبران حزبی در اواخر ۱۹۵۹ به تدریج در لو شان گردهم می آمدند تا درباره ی تراژدی جاری بحث کنند همه حتا مائو خود را نقد می کردند. اما این دوست قدیمی هونانی او، پنگ دهبوآیی، بود که رودرروی مائو و روش فرماندهی او ایستاد که حزب را از مردم جدا کرده بود. به سزای این عمل او از تمام مناصبش عزل و به تبعید فرستاده شد؛ لین بیائو در مقام وزیر دفاع جایگزین او شد. با این حال، از مهمترین نتایج این مصیبت - که انشعاب چین/شوروی به سرعت حادثش کرد - این بود که رهبری حزب عملاً مائو را کنار گذاشت. او در سال ۱۹۶۶ به روش خاص خودش انتقام گرفت، این گونه که به [سازمان] جوانان کشور متوسل شد تا «دفتر مرکزی حزب را از انتقاد بمباران کند» و «برای برقراری نظم، بی نظمی بزرگی زیر آسمان ایجاد کند». انقلاب فرهنگی پرولتاریای بزرگ نمایش چشمگیر «خط توده یی» بود. مائو تبدیل به خدا - امپراتور جنبش شد همراه لین بیائو در مقام معاون وفادارش؛ کتاب کوچک سرخ تنها توضیح المسائل جنبش شد.

هدف اصلی پس گرفتن قدرت بود - گرچه کارل نیز انگیزه ی ضد بوروکراتیک پشت سرش و «کوشش برای تصرف سیاست قدرت فرهنگی و سخنرانی فراگیر برای انقلاب» را برجسته می کند. مائو از مسئولیتش، تضمین ساختار سیاسی باثبات برای چین، چشم پوشیده بود و اجازه داد شورها و ضرورت ها و پیروزی در نبرد برای کسب قدرت جایگزین قوه ی قضاوتش شوند. او و پیروانش طی فرایندی مخالفانشان را له کردند: رهبران اصلی حزبی به جز چوئن لای و لین بیائو متهم به «رفتن به راه سرمایه داری» شدند؛ به لیو شائوچی هتک حرمت شد؛ پنگ ژن، که زمانی شهردار قدرتمند پکن بود، و بشمارای دیگر پیشاپیش جمعیت عظیم مردم بی آبرو شدند؛ دنگ شیائوپینگ به منطقه ی روستایی جیانگ ژی فرستاده شد تا در آن جا تراکتور تعمیر

کند. کودکان هیستریک در مواجهه با پدرمادرشان آنها را خائن می نامیدند؛ آموزگاران و استادان دانشگاه تحقیر شدند؛ دانشگاه ها بسته شدند؛ ذخایر باستانی آشکارا ویران شدند؛ و مائو دوباره زمام امور را در دست گرفت.

موارد نظامی گری کور و تعصب حزب مائو بی شمارند اما جنبه های متناقضش معمولاً کم اهمیت تلقی شده اند. [مثلاً] وقتی من با چند تن از اعضای سابق گارد سرخ در هونگ کونگ مصاحبه می کردم، آن ها شرح دادند که چقدر احساس آزادی دارند و به سرعت از کتاب کوچک سرخ به سمت خواندن و نوشتن و پخش متون انتقادی در چالش با مائو حرکت کردند و کار او را ناکافی دانستند. فرستادن شهرنشینان به روستاها بی تردید به این نسل نشان داد که چگونه مردم عادی زندگی و کار می کنند. کارل به تاثیر امیدبخش این پویایی نوآمده در هزاران جوان اشاره می کند، مانند فیلم ها و رمان هایی که بعدتر درآمدند.

اما در تابستان ۱۹۶۷ مائو به ارتش آماده باش داد تا در برابر شورش انقلابی تهدیدکننده ی چین کمونیستی عقب گرد کند. سال های پایانی مائو مصادف بود با شماری از تحولات که نشانه هایی دال بر چرخش اوضاع به سود «روندگان به راه سرمایه داری» در داخل و «ببرهای کاغذی» در خارج داشت: آشتی با واشنگتن و دیدار ۱۹۷۲ نیکسون که سبب بازگشت دنگ شیائوپینگ - گربه ی صد جانه - به امور سیاسی در ۱۹۷۴ شد. اینها راه را برای تغییر بزرگی که پس از مرگ مائو باید پی گرفته می شد گشود. کارل با جستجو در ماترک مائو در ایدئولوژی حزبی و کنارگذاشتنش در تجارب سیاسی و اقتصادی کارش را به پایان می رساند. او مشاهده می کند که «رهبران کنونی حزب کمونیست تنها با طرد مائوئیسیم و هر آنچه که مائو برسرش ایستاد می توانند مائو را سطر عورت مشروعیت خود بکنند.» از جمله امتیازهای کتاب کارل این است که او بحث جدی بر سر تمام این موارد را مجاز می شمرد. دانستن اینکه این اثر چطور به چین رسیده، کشوری که دیدگاه رسمیش بر اساس گزارش رسمی ۱۹۸۱ کمیته مرکزی این است که دستاوردهای مائو به نسبت ۷۰:۳۰ بر اشتباهاتش می چربد، جالب خواهد بود. هرچه سرمایه داری چینی جلوتر برود و هرچه نابرابری های اجتماعی و اقتصادی بیشتری ایجاد کند چه بسا برخی از باورهای مائو را توده های شورشی در جستجوی توفان یکبار دیگر به کار گیرند.



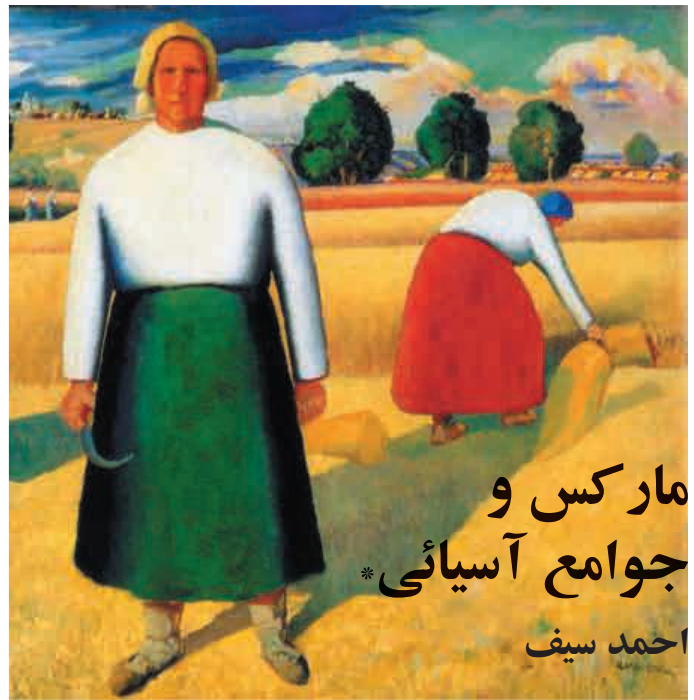
1-Duke University Press: Durham

nc ۲۰۱۰، \$۲۱.۹۵، paperback ۲۱۶ pp، ۹۷۸۰۸۲۲۳ ۴۷۹۵۸

۲- کمونیسم Communism و سرمایه داری Capitalist هر دو با حرف C انگلیسی آغاز می شوند.

* یادداشت مترجم: در اواخر دهه ۲۰ قرن بیستم میلادی کمینترن تحت هدایت استالین «گردش به چپ» کرد. براساس این سیاست حزب سوسیال دموکرات آلمان به عنوان یک حزب فاشیستی شناخته شد (سوسیال فاشیست).





لازمه‌ی درک تطور بینش مارکس از شیوه‌ی تولید آسیائی درک درست از نظر مارکس در باره‌ی تکامل تاریخی بطور کلی است. در طول شکل‌گیری این درک کلی است که وجود شیوه‌ی ای مجزا و متفاوت از فئودالیسم برای مارکس مطرح می‌شود. در فاز اولیه که سالهای قبل از نوشتن «مانیفست» را در بر می‌گیرد مارکس در حال تکمیل تئوری خویش در باره‌ی صورت‌بندی اجتماعی است. در نوشته‌هایش در این دوره، برای نمونه «ایدئولوژی آلمانی»، «فقر فلسفه»، «مزد، کار، سرمایه»، بطورکلی از سه دوره یا عصر طبقاتی صحبت می‌کند. بعنوان مثال از جامعه عهد عتیق (Ancient Society) سخن می‌گوید که در آن «برده همراه نیروی کارش خود را یک بار و برای همیشه می‌فروشد... برده یک کالا است ولی نیروی کارش کالا نیست» در دوره‌ی فئودالیسم، سرف فقط «بخشی از نیروی کارش را می‌فروشد. این او نیست که ازمالک زمین مزد دریافت می‌کند، بلکه این مالک زمین است که از سرف باج می‌گیرد». در عصر سرمایه‌داری اما، «کارگر آزاد» «خودش را می‌فروشد». او «نه به صاحبی تعلق دارد و نه به زمین وابسته است بلکه ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵ ساعت از زندگی یومیه‌اش را به آنکه طالب خریدن است می‌فروشد». کارگر به این یا آن سرمایه‌دار منفرد تعلق ندارد، بلکه متعلق به «طبقه سرمایه‌داران» است. برای همین دوره هم شواهدی در دست است که شروع ارزیابی متفاوت مارکس را از تاریخ مشرق زمین نشان می‌دهد ولی این شواهد بیشتر حالت اشارات گذرا و غیرمنظم را دارند و بیانگر یک بررسی سیستماتیک نیستند. برای نمونه در انتقادی که بر نظریه هگل در باره‌ی دولت می‌نویسد متذکر می‌شود که در «استبداد آسیائی، دولت سیاسی چیزی جز بولهوروسی یک فرد نیست و دولت سیاسی مثل دولت مادی یک برده است». پس آنگاه در باره‌ی نکات افتراق دولت آسیائی و دولت مدرن توضیح مختصری ارائه می‌دهد و می‌نویسد آنچه که دولت مدرن را از دولت آسیائی مجزا می‌کند این است که در دولت مدرن «وحدت اساسی بین دولت و مردم وجود دارد و این وحدت بر عکس آنچه که هگل می‌گوید نشانگر آن نیست که عناصر گوناگون اساس جامعه به صورت واقعیت ویژه‌ای توسعه یافته‌اند بلکه کل اساس جامعه در کنار زندگی واقعی مردم به

واقعیت ویژه‌ای دگرسان شده است و در واقع دولت سیاسی، اساس تشکیل‌دهنده‌ی کل دولت شده است».

در اواخر دهه ۱۸۴۰ و در سال‌های ۱۸۵۰ مارکس تئوری‌اش را تکمیل می‌کند. در این دوره آثار زیر قابل توجهند: «مقدمه‌ای بر انتقاد از اقتصاد سیاسی»، «گروندریسه»، مکاتباتش با انگلس و مقاله‌هایش در نشریه‌ی دلی تریبون.

در نامه‌ای به انگلس، مارکس می‌گوید که نبودن مالکیت خصوصی بر زمین «کلید واقعی بهشت شرق است». در جوابش انگلس می‌نویسد که نبودن مالکیت خصوصی بر زمین «در واقع کلید تمام شرق است» و سپس این پرسش اساسی را پیش می‌کشد که چگونه است که شرقی‌ها به مالکیت زمین «حتی به شکل فئودالی‌اش نرسیدند؟». در پاسخ به پرسشی که خود پیش کشیده است به چند عامل اشاره می‌کند، به شرایط اقلیمی، جنس خاک، و به علاوه وجود صحرای گسترده و در چنین وضعیتی «آبیاری مصنوعی» شرط مقدماتی کشاورزی می‌شود. از نظرگاه انگلس یک حکومت نمونه وار شرقی هیچ‌گاه بیشتر از سه شاخه نداشته است:

- اداره‌ی مالیه، اداره‌ی غارت در داخل کشور.
 - اداره‌ی جنگ، اداره‌ی غارت در داخل و خارج کشور.
 - اداره‌ی اموال عمومی، اداره‌ی تدارک برای تولید و بازتولید.
- در جای خود به این نکات باز خواهیم گشت و اهمیت قابل توجه این ساختار را در بررسی ترکیب طبقاتی جامعه باز خواهیم شناخت. در مقاله‌ی «مسائل هند» زمین‌داری هندی را کاریکاتوری از زمین‌سالاری انگلیسی برآورد می‌کند و آنها را در واقع «جمع‌کنندگان بومی مالیات‌ها» می‌خواند. در باره‌ی «رعیت» هم نکته سنجی جالبی دارد. رعیت را می‌توان معادل «یک دهقان عجیب و غریب فرانسوی» دانست که هیچ‌گونه حق دائمی به زمین ندارد و مقدار مالیات هم به صورت بخشی از کل تولید سرانه هر ساله تغییر می‌کند. البته همانند «سرف رعیت مجبور است کشت کند ولی از سوی دیگران امنیت را که سرف داشت، رعیت ندارد». اوضاع در ایالت بنگال کمی پیچیده است و مخلوطی است از زمین‌داری انگلیسی، دلالی ایرلندی و نظام اطریشی که زمین‌دار را به مالیات جمع‌کن تبدیل می‌کند و از طرف دیگر نظام آسیائی که «دولت را به صورت زمین‌دار واقعی در می‌آورد».

در همین سالهاست که برای یک نشریه‌ی آمریکائی، یعنی دلی تریبون مقاله می‌نویسد. این مقاله‌ها این فرصت را در اختیار مارکس می‌گذارد تا مدل تکامل تاریخی‌اش را در خصوص جوامع آسیائی تکمیل کند. برای مثال در دومقاله‌ی «حاکمیت بریتانیا بر هندوستان» و «نتایج آتی حاکمیت بریتانیا بر هندوستان» روشن می‌شود که از دیدگاه مارکس مسیر تکاملی شرق با غرب یک سان نیست. در مقاله‌ی اول ضمن بهره‌گیری از نکاتی که انگلس در نامه‌ی ۶ ژوئن ۱۸۵۶ خود به او نوشته بود در پیوند با این سه شاخه‌ی حکومت آسیائی نکته سنجی‌های ارزنده‌ای دارد. «ضرورت حیاتی صرفه‌جویی و مصرف اشتراکی آب» در جوامع شرقی، برای مثال در هندوستان که صحرای وسیع و لم‌یزرع دارد و به علاوه وجود «تمدن نازل و سرزمین وسیع» باعث شد که یک «عملکرد اقتصادی» بر حکومت‌های آسیائی تحمیل شود. این واقعیت که آبیاری مصنوعی «اساس کشاورزی اسکان یافته‌ی شرق را تشکیل می‌دهد» در عین حال به مقدار زیادی توضیح‌دهنده‌ی این واقعیت مکرر تاریخی هم هست که «یک جنگ مخرب می‌تواند سرزمینی را برای قرن‌ها عاری

از سکنه کرده ... و تمام تمدن آنرا از بین ببرد». به نظر مارکس انگلیسی ها وقتی بر هندوستان مسلط شدند، اداره ی «غارت در داخل» و «غارت در داخل و خارج» را در کف کفایت خویش گرفتند ولی «اداره ی کارهای عمومی را کاملاً نادیده گرفتند». نتیجه این مسئولیت گریزی تاریخی انهدام کشاورزی هندوستان بود که نمی توانست هم چون کشاورزی انگلستان یا دیگر جوامع اروپائی بر اساس اصول رقابت اداره شود. برای انهدام ساختار آسیائی هندوستان، انهدام کشاورزی به تنهایی کافی نبود. آنچه که این فرایند را تکمیل کرد، انهدام صنایع خانگی هندوستان بود که به نوبه زمینه ساز انهدام «جماعات روستائی» شد. در مقاله ی «نتایج آتی حاکمیت بریتانیا بر هندوستان» برای استعمار انگلستان نقش دوگانه قائل می شود. تا آنجا که حاکمیت بریتانیا به انهدام نظام آسیائی منجر می شود، نقش مخرب قایل است ولی در عین حال باور دارد که تا آنجا که این حاکمیت به شکل گیری اساس مادی جامعه ای شبیه به آنچه که در جوامع اروپائی وجود داشت، کمک می کند نقش آن را باید سازنده ارزیابی کرد. جامعه ی هندی را «تغییرناپذیر» می خواند و در عین حال می کوشد تفاوت های این جامعه را با یک جامعه ی نمونه وار غربی نشان بدهد. از نظر او «زمینداری» (Zemindaree) و «رعیت واری» (Ryotwaree) شکل های مشخصی از مالکیت خصوصی هستند که بوسیله انگلیسی ها وارد جامعه ی هندوستان شده است و این چیزی است که در «یک جامعه ی آسیائی وجود ندارد».

قبل از ادامه بحث به دو نکته باید توجه کنیم . اولاً، مارکس همانند شماری دیگر از متفکران غربی در این بخش گرفتار «اروپا زدگی» است و همه ی معیارهای یک جامعه ی نمونه وار اروپائی را بر جوامع آسیائی تحمیل می کند. ثانیاً، به همین خاطر ولی به گمان من به نادرست، عده ای از محققان با نادیده گرفتن گوهر سخن مارکس، او را به دفاع از سلطه اروپا متهم کرده اند.

به نظر مارکس از دیگر خصوصیات جوامع مبتنی بر شیوه ی تولید آسیائی، وجود جوامع خودکفای روستائی است. از جمله پیآمدهای وجود چنین جوامع خودکفائی، فقدان راه و امکانات ارتباطی دیگر است و این کمبود مبادله فرآورده ها را دشوار می سازد و به نوبه توسعه تقسیم اجتماعی کار را کند می کند. به نظر مارکس «واحد های خودکفای پرت افتاده از هم» که باعث کندی مبادله می شوند به پرت افتادگی بیشتر این جوامع منجر می شود. سلطه ی بریتانیا بر هندوستان این واحد های خودکفا را درهم شکسته است و گسترش شبکه های راه آهن به نیازی که پدید آمده است پاسخ خواهد داد. در همین مقاله وقتی به تقسیم کار در اقتصاد هندوستان اشاره می کند آن را «تقسیم موروئی کار» می خواند که منتج از نظام کاست است و براین باور است که پدیدار شدن «صنایع مدرن» این نوع تقسیم کار را از میان خواهد برد.

به مقالات مارکس درباره ی هندوستان اشاره کردیم و گوشه هایی از نظریات مارکس را در باره ی جوامع شرقی باز شناختیم. در همان سال ها «گروندریسه» (دست نوشته ها) کامل ترین بررسی را از آنچه که مارکس شیوه ی تولید آسیائی می خواند به دست می دهد. این نوشته مارکس شناخته تر از آن است که من به بازنگری مختصر آن در اینجا بپردازم . کوششم این خواهد بود که با بررسی نوشته های دیگر مارکس که در این خصوص کمتر شناخته شده اند، دنباله ی مطلب را بگیرم.

در مرحله سوم، یعنی از دهه ۱۸۵۰ تا مرگ در ۱۸۸۳ مارکس نه تنها به این نگرش وفادار می ماند بلکه در نوشته های متعددی جنبه های گوناگون این تفاوت هارا بررسی می کند.

ابتدا در این جا باید چند سؤال را مطرح کرد که برای روشن شدن مطلب مهم و اساسی اند:

۱- چه پیش آمد که مارکس به پذیرش شیوه ی تولید آسیائی به عنوان شیوه ی تولیدی مجزا از فنودالیسم رسید؟ آیا آن گونه که گودز در مباحثات لنین گراد مطرح کرد نباید به «مفهوم» چسبید و نتیجه گرفت که «شیوه ی تولید آسیائی چیزی جز فنودالیسم نیست»؟

۲- آیا مارکس نظرش را بعد ها تغییر نداد؟

۳- آیا پیش کشیدن چیزی به عنوان «شیوه ی تولید آسیائی» یک اشتباه لپی و یا لغزش قلم از سوی مارکس نبود؟ مارکس هم مانند هر انسان دیگری می تواند اشتباه کرده باشد. از آن گذشته مارکس در باره ی شیوه ی تولید آسیائی مطالب چندان زیادی ننوشته است.

۴- آیا نظر مارکس در باره ی شیوه ی تولید آسیائی با استناد به مدارک جمع آوری شده بوسیله محققین در دوره ی پس از مرگ مارکس نادرست اعلام نشده است؟

پاسخ مفصل به این پرسش ها از حوصله این نوشته فرا می گذرد. به اختصار ولی می توان گفت:

در خصوص سؤال اول باید گفت که در آن دوره ای که «ایدئولوژی آلمانی» و یا «مزد، کار، سرمایه» را می نوشت هنوز تئوری خود را تکمیل نکرده بود و به علاوه از جوامع شرقی اطلاعات زیادی نداشت. شواهدی در دست است که نشان می دهد که در آن سال ها مارکس و انگلس برای درک بهتر جوامع شرقی به مطالعات گسترده ای دست زدند. انگلس حتی برای استفاده از منابع ایرانی در باره ی تاریخ به آموزش زبان فارسی دست زد و حتی در نامه ای به مارکس از لذتی که از خواندن «حافظ شوریده حال» به زبان اصلی می برد سخن گفت. در این تردیدی نیست که مارکس و انگلس برای درک بهتر از توسعه سرمایه داری در غرب به شرق و مسائل مربوط به شرق علاقه مند شده بودند. در توضیح این علاقمندی به دلایل زیر می توان اشاره کرد:

۱- جنگ تریاک (۱۸۴۲-۱۸۴۰)، انقلاب تای پینگ (۱۸۶۴-۱۸۵۱) در چین و «قیام سپوی» در هندوستان (۱۸۵۸-۱۸۵۷) اهمیت این جوامع را در توسعه ی سرمایه داری به ویژه در اروپا بیش از پیش عیان نمود.

۲- بحران های ادواری سرمایه داری در اروپا، به ویژه در اواخر دهه ی ۱۸۴۰ و اهمیتی که غارت مستعمرات در تخفیف این بحران ها داشت موجب شد که توجه مارکس و انگلس بیش از همیشه به بررسی هندوستان، چین، ایران و ترکیه جلب شود.

۳- بررسی جوامع شرقی نه یک کنجکاوی تئوریک بلکه کوششی صادقانه برای تدوین استراتژی انقلابی برای این جوامع بود. از دیدگاه مارکس جز با بررسی خصوصیات و ویژگی های این جوامع تدوین این استراتژی ممکن نبود. بررسی نوشته های مارکس به وضوح نشان می دهد که از دیدگاه او بر خلاف تحریفاتی که پس از مرگ او بوسیله لنین و استالین شده است شیوه ی تولید آسیائی همان فنودالیسم نیست .

درباره سؤال دوم، نوشته های مارکس تا زمان مرگ و به ویژه تحقیقاتی که در طول سال های ۱۸۸۱-۱۸۷۹ به عمل آورده نشان می دهد که نه تنها به مفهوم شیوه ی تولید آسیائی وفادار ماند بلکه



برای درک بهتر آن جنبه های گوناگون این شیوه ی تولیدی را - نه به طور منظم و سیستماتیک- بررسی کرده است. بررسی مارکس از نوشته های کوالفسکی، مورگان، هنری مین و جان فیر در این راستا قابل توجهند.

شماری از مخالفین، داستان لغزش قلم و اشتباه لپی مارکس را مطرح کرده اند، یعنی مارکس سهوا به جای فئودالیسم از نظام آسیائی سخن گفته است. اگر در نظر داشته باشیم که در کمتر نوشته ایست که مارکس از اختلاف بین این دو، یعنی فئودالیسم و نظام آسیائی، سخن نگفته باشد آنگاه چنین ایرادی به راستی مضحک و خنده دار می شود. حتی یولک در کنفرانس لنین گراد {در سال ۱۹۳۱ در باره نظریه شیوه تولید آسیائی} تا به آنجا پیش رفت که در توجیه استهزائی چنین ناهنجار بر مارکس، تئوری شیوه ی تولید آسیائی را «تئوری بورژوائی» خواند و مدافعان این نظریه هم «حاملان نفوذ خارجی» شدند. در هر بحث و مباحثه ای وقتی کار یکی از طرفین به برچسب زنی و انگ می رسد بی گفتگو باید نتیجه گرفت که کفگیر استدلال به راستی به ته دیگ رسیده است. یعنی حرف و سخنی برای گفتن نیست و در عین حال، چنین شیوه ای نشانه حاکمیت تفکری یکه سالار نیز هست. و اما، در مورد این مباحثات، تاریخ نشان داده است که «برندگان» کنفرانس لنین گراد در طول آن کنفرانس به واقع، تاریخ را به محاکمه کشیده بودند.

در رابطه با سؤال آخرتا به آنجا که نویسنده با خبر است اسناد و مدارک جمع آوری شده پس از مرگ مارکس بر این دلالت داشته است که همان گونه که مارکس معتقد بود تکامل تاریخی جوامع شرقی از همان الگوی تکامل جوامع غربی تبعیت نکرده است. نویسندگانی که چه در زمینه ی نظری (برای نمونه هندس - هرست) و چه در زمینه های بررسی تاریخی (برای مثال جین چزنو در باره ی ویتنام) که با نفی شیوه ی تولید آسیائی آغاز کرده بودند در برخورد به واقعیت ها به انتقاد از خویش رسیدند.

بعضی از نویسندگان به ویژه کسانی که از دیدگاه های استالین طرفداری می کردند به این دلیل شیوه ی تولید آسیائی را رد می کردند که مارکس به طور سیستماتیک و منظم راجع به آن مطلب ننوشته و مکانیسم های تحول آن را مشخص نکرده است. برای نمونه گودز از این دیدگاه به شیوه ی تولید آسیائی انتقاد می کند. این واقعیت به خودی خود درست است که مارکس نوشته ی مجزائی در باره ی این شیوه ی تولیدی ندارد ولی برخوردی از این خطا آمیز تر و مخرب

تر به مارکس قابل تصویر نیست. نه تنها این مدعیان «سرمایه» را با «انجیل» و یا «تورات» عوضی گرفته اند بلکه باید از این پژوهشگران و محققان پرسید که اگر این شیوه ی بررسی و استدلال درست باشد مگر مارکس جزئیات نظام برده داری و یا فئودالیسم را شکافته است؟ مگر راجع به جزئیات و یا مکانیسم های جامعه سوسیالیستی و یا کمونیستی وارد جزئیات شد؟ اگر بتوان جهان بینی مارکسی را تا به این حد تنزل داد غیر از نظام سرمایه داری چه باقی می ماند؟ واقعیت این است که مارکس تنها در باره ی نظام سرمایه داری تجزیه و تحلیل مفصل و جامعی به دست داده است. آنچه که باید بشود اینکه با بهره برداری از ابزاری که در اختیار داریم باید بدون پیشداوری و قشریت به بررسی نظام های پیشاسرمایه داری و فراسرمایه داری همت گمارد تا بتوانیم چگونگی تحولات آنها را باز بشناسیم.

در بالا گفتیم که مارکس در سرتاسر عمر خویش و در تمام نوشته هائی که در دست داریم به تفاوت بین الگوی تحول تاریخی غرب و شرق اعتقاد داشت. این نکته در عمده ترین کتاب مارکس، «سرمایه» نمود بسیار برجسته ای یافته است.

در جلد اول «سرمایه» که در زمان حیاتش چاپ شد مشاهده می کنیم که در بخش مربوط به نقش کالا در جوامع سرمایه داری، کشورهای آسیائی از کشورهائی که دارای نظام فئودالی هستند، متفاوت ارزیابی شده اند. برای نمونه، مارکس بر این عقیده است که در شیوه ی تولید آسیائی و دیگر شیوه های عهد عتیق، تبدیل محصول به کالا و به تعاقب آن تبدیل بشر به تولیدکننده کالا نقش فرعی بازی می کند ولی هر قدر که این جوامع «به فروپاشی خود نزدیکتر می شوند، اهمیت این نقش افزایش می یابد». اختلاف فقط به تولید کالا خلاصه نمی شود. در همان فصل، آنها را که معتقد بودند «اشکال ابتدائی مالکیت اشتراکی» صرفا به شکل اسلاو و یا منحصرا روسی نمودار می شود به سخره گرفته می افزاید:

«این شکل بدوی که وجودش را در بین رومن ها، تیوتن ها و سلتها می توانیم اثبات کنیم، امروز نمونه های فراوانی از آن را، اگرچه فرو ریخته و منهدم، در هندوستان می شود ملاحظه کرد و مطالعه عمیق تری از مالکیت اشتراکی آسیائی و مخصوصا مالکیت اشتراکی در هندوستان نشان می دهد که چگونه از اشکال متفاوت مالکیت اشتراکی بدوی، اشکال مختلف فروپاشی آنها توسعه یافته است».

اشکال گوناگون مالکیت اشتراکی از دید مارکس را به صورت زیر می توان ارائه نمود.

مالکیت اشتراکی آلمانی فرد □ زمین □ جماعت
مالکیت اشتراکی کلاسیک جماعت □ فرد □ زمین
مالکیت اشتراکی آسیائی فرد □ جماعت □ زمین

تفاوت این اشکال در این است که در حالیکه در اشکال آلمانی و کلاسیک، فرد مستقیما با زمین [ابزار عمده ی تولید] در ارتباط قرار می گیرد، در شکل آسیائی این ارتباط مستقیم وجود ندارد. فرد موقعی می تواند به زمین حق تصرف داشته باشد که ابتدا به عضویت جماعت در آمده باشد. عمده ترین دلیل مارکس در توجیه این ارتباط غیرمستقیم این است که آماده کردن زمین برای بهره برداری بدون کار جمعی ممکن نیست و به ویژه در عصر و دوره ای که نیروهای مولده نیز تکامل نیافته اند، زمینه های عینی برای ارتباط مستقیم بین فرد و زمین وجود نخواهد داشت. به یاد داشته باشیم که:

«شرط عینی و اساسی کار، به صورت محصول کار ظاهر نمی شود. بلکه به صورت طبیعت وجود دارد. از یک سو بشر وجود دارد و از سوی



دیگر، زمین به عنوان شرط عینی برای بازتولید بشر». پس تا به همین جا روشن شد که در جوامعی چون ایران که شرایط اقلیمی نامساعدی دارند، از همان آغاز بر سر راه پیدایش مالکیت خصوصی عوامل تولید مواعی بروز می کند. بعلاوه، ضرورت این که یک فرد، باید برای بهره مندی از زمین عضو جماعتی باشد، در عرصه ی فرهنگی باعث پدیدار شدن فرهنگ قبیله ای می گردد.

در فصل «تقسیم کار و مانوفاکتور» مارکس از این تفاوت ها روشن تر سخن می گوید. در مانوفاکتور کشورهای آسیائی (برای نمونه در هند) محصولات بدون «سرمایه، ماشین، تقسیم کار» تولید می شوند در حالیکه در مانوفاکتور اروپائی وجود این عوامل، یعنی سرمایه، ماشین و تقسیم کار، باعث تسهیل کار مانوفاکتور شده است.

در شرایطی که سرمایه و ماشین در کار نباشد، مهارتی که نشان داده می شود، «عمدتاً موروثی است که از نسلی به نسل دیگر و از پدر به پسر منتقل شده است. در یک مانوفاکتور آسیائی، مهارت موجود شبیه مهارتی است که عنکبوت در تنیدن تار دارد» البته به یادآوری می آرد که کار یک بافنده هندی در این نوع مانوفاکتور ها به مراتب پیچیده تر از کاریست که در مانوفاکتور انجام می گیرد. در این جا تقسیم کاری وجود ندارد چون بافنده، فقط بافنده نیست بلکه باید، هوای کارهای دیگر را نیز داشته باشد. در بخش مربوط به «تقسیم کار در مانوفاکتور و تقسیم کار در جامعه» این نقاط افتراق روشن تر بیان می شوند. لازمی پیدا شدن تقسیم کار در جامعه، جدائی شهر و روستاست که مبادله فرآورده ها را ضروری می سازد و این مبادله، در مسیر تحول و تکاملی خویش باعث پیدایش تقسیم کار بیشتر در جامعه می شود. بعلاوه نظر به اینکه تولید و جریان کالاها پیش شرط عمده و ضروری پدیدار شدن مناسبات سرمایه سالارانه است، برای پیدایش تقسیم کار در مانوفاکتور لازم است که تقسیم کار در جامعه به درجه معینی از تکامل رسیده باشد. به عبارت دیگر، او بر این نکته انگشت می گذارد که اگر در شیوه ی تولید سرمایه سالارانه بی بندوباری در تقسیم کار در جامعه و استبداد تقسیم کار در مانوفاکتور لازم و ملزوم یکدیگرند، در جوامع اولیه و آسیائی که جدائی حرفه ها به طور خودبخودی صورت گرفته، سپس مشخص تر گردیده و سرانجام با بهره گیری از قانون دائمی شده است ما با وضع جالبی روبرو هستیم. از یک سو، «سازمان کار در اجتماع» طبق نقشه پذیرفته شده و مبتنی بر حکمی از بالا صورت گرفته است در حالیکه از سوی دیگر، «تقسیم کاری در کارگاه وجود ندارد، و اگر هم به مقدار ناچیزی باشد، بسیار پراکنده و یا تصادفاً شکل گرفته و متحول شده است». پس آنگاه به وارسیدن مختصات جوامع اولیه می پردازد که در هندوستان «بعضی از آنها هنوز به حیات خود ادامه می دهند» و خصلت های عمده شان را بر می شمرد. و اما این خصلت ها کدامند؟

- مالکیت اشتراکی زمین

- وحدت کشاورزی و صنایع دستی

- تقسیم کار ثابت.

دو خصلت اول، مشخص و معلوم هستند پس بر روی آن معطل نمی شویم. ولی منظور مارکس از «تقسیم کار ثابت» چیست؟ در ادامه همین مباحث، مقصود مارکس از تقسیم کار ثابت نیز روشن می شود. وقتی نیازی پیش بیاید، یک جماعت روستائی جدید بر اساس همین مختصات «مثل یک طرح یا الگوی از پیش ساخته و پرداخته» تشکیل می شود که «همه ی نیازهای خود را خویش تولید می نماید». در این

چنین جماعتی، بخش عمده ی محصولات به صورت کالا در نمی آید، یعنی در بازار مبادله نمی شود. به گفته ی مارکس، «تولید در چنین جماعتی مستقل از تقسیم کار ناشی از مبادله کالاها در کل جامعه است» و به همین دلیل، فقط مازاد محصول است که به صورت کالا در می آید، آنهم «موقعی که مازاد به دست دولت رسیده باشد» که از زمان های بسیار دور، بخشی از تولیدات را به صورت جنس به عنوان مالیات زمین دریافت می کرده است.

در مبحث «تعاون» نیز برشمردن نقاط افتراق بین جوامع آسیائی و غیرآسیائی ادامه می یابد. تعاون سرمایه داری در پروسه کار آغاز می شود یعنی کارگران بطور مجزا و نه همه با هم با سرمایه دار وارد مبادله می شوند، [مبادله نیروی کار با مزد] ولی تعاون بین آنها در فرایند کار شکل می گیرد. ولی از سوی دیگر، در فرایند کار کارگران دیگر متعلق به خویش نیستند و در سرمایه مستحیل شده اند. تاثیر همکاری ساده را در آثار غول پیکری که از تمدن های باستانی به جا مانده است مشاهده می کنیم. ولی در این جوامع این تعاون، از یک سو بر اساس مالکیت عمومی عوامل تولید استوار است و از سوی دیگر، با وابستگی فرد به جماعت، خصلت بندی می شود. به نظرمارکس، این وابستگی به حدی است که همان قدر که «یک زنبور می تواند از کندو جدا شود، فرد نیز می تواند از این جماعت فاصله بگیرد». اهمیت وابستگی فرد به جماعت در چیست؟ چرا مارکس این همه بر این نکته تاکید می کند؟ به استنباط من، منظور مارکس این است که این عدم آزادی فرد موجب گندشدن فراروئی مناسبات براساس مالکیت خصوصی [و در پیشرفته ترین حالت، سرمایه سالارانه] در چنین جوامعی خواهد شد چون پیش گزاره ی تعاون سرمایه سالارانه «وجود کارگر مزدبگیر و آزاد است که نیروی کار خود را برای فروش به سرمایه عرضه می کند». البته اگر این تنها مورد اختلاف می بود، شاید چندان اهمیت نداشت. ولی در تعاون ساده از نوع آنچه که در جوامع شرقی وجود داشت با مازاد تولید چه می کنند؟ پس از پرداخت هزینه های بوروکراسی، کارمندان، تاسیسات نظامی «اگر مازادی باقی بماند، آن را صرف ساختن بناهای حیرت انگیز یا عمومی می کنند». ساختن این بناها فقط با مازاد تولیدات زمین امکان ناپذیر است، بلکه کنترل و اتوریته دولت های شرقی «بر نیروی کار جمعیت شاغل در خارج از کشاورزی» نیز لازم است. ابزار کنترل دولت شرقی، کنترل دولت بر مازاد مواد کشاورزی و مواد غذایی است. کنترل دولت بر مازاد تولید کشاورزی، کنترل دولت بر بخش غیرکشاورزی را تضمین می کند چون آنها که در خارج از کشاورزی در یک پادشاهی



بریتانیا بهادرشاه ظفر آخرین پادشاه تیموری هندوستان را در سال ۱۸۵۸ به تبعید فرستاد

آسیائی شاغلند، «چیزی غیر از توان بدنی خویش» در این راه صرف نمی کردند ولی «توان آنها در شماره آنهاست» و قدرت «هدایت این توده انبوه» است که به «پیدایش قصرها، زیارت گاه ها و اهرامی» که حتی اکنون نیز مورد حیرت ماست، منجر شده است. برای مثال، دره های حاصلخیز نیل، برای جمعیت روزافزون غیرکشاورزی غذا تولید می کرد، و مازادی که عمدتاً در دست شاهان و روحانیون بود، با استفاده از این شماره روزافزون صنعت گران غیرکشاورزی امکان داد که این همه ابنیه حیرت انگیز که سرتاسر مصر را پوشانده است ساخته شود. قدرتی که توانسته است این ابزار و نیروهای عظیم را هدایت کند، قادر شده است که این همه ابنیه و آثار حیرت انگیز بجا بگذارد. تعاون ساده آسیائی پیش شرط دیگری نیز لازم دارد. اگر قرار است که این ابنیه و آثار حیرت انگیز ساخته شوند، پس تمرکز وسیله زیست این کارگران در دست یک تن و یا معدود اشخاص، لازم است تا به وجود آوردن این آثار امکان پذیر شود. مارکس به طعنه ولی دست به مقایسه درخشانی می زند و اضافه می کند که «در جامعه مدرن، قدرت شاهان آسیائی و مصری به سرمایه داران منتقل شده است».

در این جا مارکس عمدتاً به بررسی دو وجه از مسئله پرداخته است. ابتدا، رابطه تولید کننده ی مستقیم با شرایط عمده ی تولید و در دوران پیشاسرمایه سالاری، با زمین، و درثانی، نحوه ی اخذ مازاد از تولیدکننده ی مستقیم. هرآن کس که با نظام فکری مارکس آشنا باشد می داند که در این نظام، این دو پایه هائی هستند که بر آن اساس، تفکیک تاریخ به اعصار گوناگون صورت می گیرد. به این ترتیب، اشارات مارکس به این تفاوت ها، نه تصادفی و نه ناشی از بی اطلاعی، بلکه دقیقاً به منظور مطرح کردن این تفاوت ها در الگوی تکامل تاریخی جوامع گوناگون است. نکته جالب این که برخلاف آنچه که مخالفین شیوه ی تولید آسیائی به مارکس نسبت داده اند، نظام فکری او با تکامل تک خطی جهانشمول، یعنی آنچه که از ۱۹۳۱ به این سوتا زمان فروپاشی شوروی به عنوان دیدگاه «مارکسیستی» از تاریخ عرضه می شد، در تضاد و تناقض قرار می گیرد. گذشته از آنچه که تاکنون گفته ایم بد نیست اشاره کنم که وقتی در زمان حیات خود او، میخائیلوفسکی کوشید تا الگوی تکامل تاریخی اروپا را برای بررسی تحولات تاریخی روسیه بکار ببرد، مارکس نوشت:

«او [میخائیلوفسکی] اصرار دارد طرح تاریخی من از تکوین سرمایه سالاری در اروپای غربی را به صورت یک تئوری فلسفی - تاریخی از مسیر عمومی تکامل دگرسان کند. مسیر عمومی تکاملی که همه ی جوامع باید تقدیراً و بی توجه به موقعیت های تاریخی خود طی کنند برای این که در نهایت به آن نظام اقتصادی برسند که علاوه بر حداکثرکردن افزایش بازدهی کار اجتماعی باعث توسعه و تکامل کامل بشر هم بشود. اما از جناب ایشان پوزش می طلبم (واقعاً افتخار بزرگی نصیب من نموده و در عین حال به من افترای عظیمی روا داشته است) و اما از طرح تاریخی تکامل سرمایه سالاری در اروپا، چه نتایجی می توان گرفت؟ تنها نتیجه ای که «از طرح تاریخی من می توان گرفت» مارکس ادامه می دهد، این که اگر روسیه بخواهد، نه این که حتماً بایستی بخواهد، متعاقب کشورهای سرمایه سالاری اروپای غربی به صورت یک جامعه سرمایه سالاری در بیاید، «این امرامکان پذیر نخواهد بود مگر این که بخش عمده ای از دهقانان به صورت پرولتاریا در بیایند».

این نکته نیز کلی تر از آن است که بتواند برای اثبات جهان شمولی تکامل تک خطی مورد استفاده قرار بگیرد. و اما، در باره ی جوامع روستائی، این جماعت های روستائی در یک جامعه ی آسیائی، در همه جا یک سان نیستند و حتی در مثال مشخص هندوستان، مارکس به این تفاوت ها توجه می کند.

در ساده ترین شکل جماعت، زمین بطور اشتراکی کشت می شود و محصول بین اعضای جماعت تقسیم می شود. در عین حال، وحدت صنعت و کشاورزی خود را به این صورت نشان می دهد که هر خانواده دوک نخریسی و بافندگی خویش را داراست که بصورت کار مکمل عمدتاً برای مصرف خانواده و بعضاً به عنوان یک منبع ثانوی و اضافی درآمد تولید می کند. در این جا نیز، تنها مازاد تولید است که به صورت کالا در می آید و مبادله این مازاد هم عمدتاً نه در درون جماعت بلکه بین جماعت های مختلف صورت می گیرد. در بین اعضای یک جماعت، مشابهت چشمگیری از نظر کار تولیدی وجود دارد ولی درکنار و در واقع بر فراز سر این توده ی انبوه، «شهروندان مهم» وجود دارند که در مشاغل «قاضی، پلیس، مامور مالییه... دفتردار که حساب کشت و ذرع و مسائل مربوط به آن را نگاه می دارد... دیگری به تعقیب خلافکاران می پردازد و از غریبه های مسافر حمایت می کند و آنها را تا ده مجاور همراهی می نماید... مرزبانان که از مرزها در مقابل جماعت های همسایه حفاظت می کنند... میرآب که از منابع عمومی آب را به منظور آبیاری توزیع می کنند... براهمنی که به مسائل مذهبی می پردازد، مدیرمدرسه که روی شن و ماسه به بچه ها خواندن و نوشتن می آموزد... منجم باشی که روزهای میمون و نامیمون را برای کشت، بهره برداری محصول و دیگر فعالیت های کشاورزی تعیین می کند... آهنگر و نجار که ابزارتولید کشاورزی را می سازند و تعمیر می کنند... کوزه گر که همه کوزه های ده را می سازد، سلمانی، رختشور که رخت ها را می شوید... جواهر فروش... این جا و آن جا... شاعر که در بعضی از جماعات ممکن است جواهر فروش نیز باشد و در جای دیگر مسئول مدرسه... این ده دوازده نفر از کیسه جماعت زندگی می کنند...».

مشاهده می کنیم که مسئله بهره کشی، یا بهره مندی از مازاد تولید در یک جامعه ی آسیائی در دو سطح مطرح می شود. یکی در درون این جماعت ها که به زیبایی توسط مارکس توصیف شده است و دیگر در ارتباط هر جماعت با حکومت محلی و از آن طریق با حکومت مرکزی.

جالب است توصیف مارکس را از یک جامعه ی نمونه وار آسیائی در بالا خواندیم، بد نیست این توصیف را با توصیفی که باستانی پاریزی از یک جماعت روستائی در ایران به دست می دهد مقایسه کنیم:

«کشاورزی و ثروت این قوم بسته به بارندگی سال است... بنای کشاورزی کوهستان بر شش اصل: آب، زمین، گاو، تخم، کود و کار نهاده شده محصولی که بدست می آید به همین تناسب تقسیم می شود... آهنگر و نجار ده تمام کار بزرگران و وسائل کشاورزی ارباب را در تمام سال مجاناً می سازند... خود زارع در کنار آهنگر گرز می زد کارش خیلی خیلی زود به راه می افتاد. هم آهنگر و هم نجار می دانستند که فردا در محصول شریکند... حمامی و سلمانی هم همین طور بودند. خدمات عمومی بود. زارع و ارباب مجاناً به حمام می رفتند. حمام ده وقفی بود... آخرین خرمنی که کشیده می شد خرمن حمامی ها و سادات بود. زارعین گاو و گرجین به آنها قرض می دادند تا می کوفتند و باد می دادند و بار آن را می بردند... بعضی کارها بصورت عمومی و حشر انجام می شد. ساختن برج ها... کندن راپین (جوی پیش قنات تا استخر) شش دانگی و عمومی بود. بستن بند بر رودخانه... عمومی بود... مبارزه با ملخ عمومی و شش دانگی بود... هنگام خرمن کشی، زارع یک ناهار به همه حاضران که ده بیست نفر بودند - می داد که به "چاشت خرمن" معروف بود... سهم تنقیه قنات و مرسوم را در سر همین خرمن بر می داشتند. گاهی تخم سال بعد هم سرخرمن برداشت می شد. احداث باغ... به صورت حشر انجام می گرفت. در مرکز ده اعلام می شد که فلان خواجه یا حاجی... می خواهد باغ بریزد. از فردا، از تمام دهات اطراف و مرکز ده روستائیان بیل خود را بر می داشتند و به آن محل می رفتند و زمین را دسته جمعی می کنند... کندن و "دنده ریزی" (تخم درخت کاشتن) در زمستان انجام می شد...»

این گریز بی موقع را به نوشته پاریزی از آن جهت زده ام تا نشان داده باشم که تصویر مارکس از زندگی در این جماعات روستائی تا چه پایه منطق بر واقعیت های این جوامع بود و نتیجتاً این را گفته باشم که شیوه ی تولید آسیائی را با بحث ارزان «بی دانشی مارکس از شرق» نمی توان رد کرد.

در شرایطی که در بالا توصیف کردیم، اگر جمعیت جماعت زیاد شود، به جای گسترش افقی جماعت، جماعت های تازه ای شکل می گیرد و تقسیم کاری شبیه به آنچه که در گفتاوردهای بالا آمد، خود را باز تولید می کند. به نظر مارکس، تقسیم کاری شبیه به آن چه که در مانوفاکتور وجود دارد، در این جماعات غیرممکن است چون بازار برای تولیدات نجار و آهنگر تغییر چشمگیری نمی کند. در مواردی ممکن است وضعیت طوری باشد که به جای یک نجار سه نجار باشند که تماماً با بیش و کم تفاوتی همانند هم هستند. قوانینی که در این جماعات تقسیم کار را سامان می دهند در واقع همانند قوانین طبیعت هستند. و از طرف دیگر، صاحبان حرف، بدون این که اتورپته سامان دهنده ای بالای سرشان باشد، مستقل از یک دیگر به فعالیت خود ادامه می دهند و از همین نظر، سازمان تولید در این جوامع بسیار ساده است. این ساده بودن سازمان تولید است که «کلید رمز غیرقابل تغییر بودن جوامع آسیائی را به دست می دهد». غیرقابل تغییر بودن جامعه در تناقض چشمگیری با تغییر دائم دولت های آسیائی و سلاله حکومت گر قرار می گیرد. با این همه، «شالوده و زیربنای اقتصادی جامعه با وجود طوفان در آسمان سیاسی» دست نخورده باقی می ماند.

در همین مبحث، به اختلافات دیگری هم اشاره می کند. مثلاً از یک طرف مطرح می کند که «بازار محدود امکان رشد افقی یک صنعتگر را در جامعه ی آسیائی از او سلب کرده از سوی دیگر مطرح می کند که «شماره افزایش یابنده ای از کارگران که در کنترل یک سرمایه دار باشند» نقطه ی طبیعی شروع تعاون و تولید مانوفاکتوری است. با این حساب، روشن می شود که شرایط لازم برای رشد تولید مانوفاکتور در جوامع آسیائی وجود نداشته است و نتیجتاً ظهور مناسبات سرمایه سالاری نیز به نوبه مواجه با اشکال می شود. از سوی دیگر، گسترش تقسیم کار در مانوفاکتور که در یک جامعه ی آسیائی امکان پذیر نبوده، افزایش شماره ی کارگران را ضروری می سازد و این افزایش، افزایش سرمایه متغیر را در فرایند تولید به دنبال خواهد داشت که به رشد ارزش اضافی منجر می شود. رشد ارزش اضافی، در فرایند تولید، به نوبه افزایش سرمایه ثابت را به دنبال خواهد داشت.

در فصل مربوط به «ارزش اضافه مطلق و نسبی» مجدداً به وارسیدن همین نکات اختلاف می پردازد. به عقیده مارکس، بازدهی کار با دو مجموعه ی عوامل تعیین می شود. اولاً، درجه ی رشد جامعه به صورت تولیدات اجتماعی شده و ثانیاً، شرایط فیزیکی. این شرایط خود دو دسته اند. بشر و طبیعت پیرامون بشر. شرایط فیزیکی خارجی خود به دو گروه تقسیم می شوند:

- ثروت طبیعی به صورت ابزار لازم برای بقاء، مثل خاک حاصلخیز و آبی که ماهی داشته باشد.

- ثروت طبیعی به صورت ابزار کار، مثل آبشار، رودخانه های قابل کشتی رانی، چوب...

در مراحل اولیه تمدن، ثروت طبیعی به صورت ابزار بقاء تعیین کننده است ولی در مراحل بالاتر تمدن، ثروت طبیعی به صورت ابزار کار اهمیت بیشتری پیدا می کند. در دنباله این مطلب اضافه می کند که «برای مثال هندوستان را با انگلستان مقایسه کنید». در آنچه که در پی آن می آید، اگر چه به طور مستقیم این دو را مقایسه نمی کند ولی روشن است که مارکس به طور ضمنی این مقایسه را دنبال کرده است. در جوامعی که زمین حاصل خیزتری دارند و آب و هوای شان مساعدتر است «مقدار کار لازم برای حفظ و بازتولید تولید کننده به همان نسبت کمتر است». ولی اهمیت این نکته در چیست؟ نکته سرراست این است که در این جوامع، مازادی که برای دیگران می ماند، به نسبت بیشتر است. و برای اجتناب از اشتباه یادآوری می کند که منظور این نیست که حاصل خیزی زمین به خودی خود، باعث فراوانی مناسبات سرمایه سالاری خواهد شد و حتی در این ارتباط، این گوناگونی حاصل خیزی خاک و شرایط اقلیمی است که اساس فیزیکی تقسیم اجتماعی کار را تشکیل می دهد. در همین مقوله معتقد است که نیاز به تحت کنترل در آوردن طبیعت به منظوره های تولیدی است که نقش برجسته ای در تاریخچه تطور و تکامل صنایع ایفاء می نماید و سپس به ضرورت آبیاری مصنوعی در مصر، لمباردی، هلند، ایران و هندوستان اشاره می کند. در همین جا بگویم که به استنباط راقم این سطور، آنچه که در تفکر مارکس «شیوه ی تولید آسیائی» نامیده می شود، فقط در پیوند با آبیاری مصنوعی تعریف نمی شود، اگر چه در این دست جوامع آبیاری مصنوعی از اهمیت خاصی برخوردار است. در همین راستاست که مارکس مطرح می کند که یکی از اساس مادی قدرت دولت بر ارگانیزم تولیدکننده منفرد در هندوستان، برای نمونه، تنظیم عرضه آب بود. نیازی که به قول مارکس، حکمرانان مسلمان هندوستان بسیار بیشتر و بهتر از



دهقان زن به همراه فرزندش، اثر ماله ویچ، ۱۹۱۲

انگلیسی ها آن را درک کرده بودند. گفتن دارد که «شرایط طبیعی مناسب» فقط امکان و نه واقعیت ایجاد ارزش مازاد را تشکیل می دهد و شرایط حاکم بر جوامع آسیائی موجب می شود که جداکردن تولید کننده ارضی، دهقان از زمین» به سهولت انجام نمی گیرد، چون در این جوامع همان قدر که «ک زنبور می تواند از کندو ببرد» فرد هم می تواند از جماعت اصله بگیرد. ناگفته روشن است که مسائل و مشکلات موجود بر سر راه این جداسازی، به واقع مشکلات فراروئیدن مناسبات سرمایه سالاری در جامعه اند. از دیدگاه مارکس، این جدائی، «اساس کل فرایند انباشت آغازین سرمایه است».

در جلد دوم سرمایه، همین نگرش ادامه می یابد. برای نمونه به این نکته توجه می کند که جدائی دهقان روسی از زمین، بخاطر مالکیت اشتراکی زمین بوسیله ی جماعات دهقانی، هنوز صورت نگرفته است و درواقع، در نتیجه وجود چنین شیوه ی مالکیتی کند شده است. درمبحث دیگری، بین زمان کار و زمان تولید تفکیک قائل می شود و می گوید که اگر چه این درست است که «زمان کار» همیشه «زمان تولید» هم هست، ولی به عکس در همه ی آن مدتی که سرمایه درگیر محدوده ی تولید است، آن مدت، ضرورتا زمان کار نیست. مارکس نمونه های زیادی ارائه می کند برای نشان دادن این تفاوت. برای نمونه، او می نویسد، در کشاورزی، وقتی که بذر کاشته می شود، تا زمان بهره برداری از محصول کار زیادی صورت نمی گیرد. به تولید شراب اشاره می کند که وقتی شیریه انگور گرفته می شود، برای مدتی باید بماند تا به اصطلاح قوام پیدا کند. در بخش تولید چوب الوار، زمانی که بذر کاشته می شود و زمانی که الوار به دست می آید، سال ها طول می کشد. در این فاصله کار ناچیزی در حیطه ی تولید انجام گرفته است. مارکس با ذکر این مثال ها، سپس به مورد مشخص روسیه باز می گردد که در بعضی نقاط شمالی، در سال فقط ۱۵۰-۱۳۰ روز امکان کارکردن در سال وجود دارد. هرچه که شرایط اقلیمی نامساعدتر باشد، تمرکز روزهایی که کار صورت می گیرد، بیشتر می شود. ناگفته پیداست که همین وضعیت در دیگر کشورهای

که به تعبیر مارکس شیوه ی تولید آسیائی داشته اند، برای مثال، هندوستان و ایران نیز صادق بود. پی آمد چنین تمرکزی بر فرایند تحولی اقتصاد چیست؟

مارکس ادامه می دهد، علاوه بر زمانی که بر اقتصاد روسیه وارد می آید، چون منابع موجود آنطور که باید و شاید مورد بهره برداری قرار نمی گیرند، این اختلاف موجود بین زمان کار و زمان تولید در واقع «اساس طبیعی ادغام کشاورزی با صنایع کمکی روستائی است». در بسیاری از روستاها، نسل اندر نسل دهقانان علاوه بر کارهای کشاورزی، بافنده، کفش دوز، قفل ساز نیز بوده اند. این صنایع کمکی به نوبه مورد توجه سرمایه داران قرار می گیرند که ابتدا به صورت «شخص تاجر» ظاهر می شوند ولی وقتی مناسبات سرمایه سالاری گسترش می یابد و گسترش این مناسبات تفکیک کشاورزی و مانوفاکتور را تکمیل می کند دهقانان این منبع درآمد کمکی را از دست می دهند و وضعشان خراب تر می شود. تا آنجا که به سرمایه مربوط می شود موقعیتش تغییر نمی کند ولی برای کار وضعیت این چنین نیست. کار، و در این مورد مشخصا دهقانان، منبع ثانوی درآمد را رفته رفته از دست می دهند.

کوشش مارکس برای نشان دادن تفاوت های فرایند تحولات تاریخی شرق (جوامع آسیائی) و غرب در جلد سوم سرمایه نیز ادامه می یابد. در مبحث «فاکت هائی در باره ی سرمایه ی تجاری» به تفصیل از تاثیرات گسترش تجارت و مبادله بر ساختار اقتصادی سخن می گوید و به اخص بین جریان کالائی، یعنی، کالا، پول و پول، کالا و جریان پولی یا سرمایه تجاری، یعنی، پول و کالا، پول تفکیک قائل می شود. بعلاوه، وقتی به موقعیت دارندگان تولید مازاد در ادوار مختلف اشاره می کند، به روشنی طبقه فئودال در ساختار فئودالی و دولت در جامعه ی آسیائی را یکسان برآورد نمی کند. به اعتقاد مارکس، رشد و پیشرفت سرمایه تجاری به گسترش تولید ارزش مبادله [به عبارت دیگر، تولید برای بازار در برابر تولید برای برآوردن نیازهای شخصی] منجر شده که به نوبه بر ساختار های قدیمی تاثیرات متلاشی کننده ای می گذارد. درجه و میزان فروپاشی ولی «به استحکام و ساختار درونی» جامعه بستگی دارد. بعلاوه، ساختار قدیمی در عین حال تعیین کننده ساختار آتی جامعه نیز خواهد بود. یکی از عمده ترین دلایل پیدایش ورشد تجارت و مبادله کالائی جدائی صنعت شهری از صنعت روستائی است. وقتی این جدائی صورت می گیرد، «تجارت ضروری می شود». باید یادآوری کرد که گسترش تجارت بخودی خود باعث گسترش صنعت نمی شود. گسترش صنعت و بطور کلی تر رشد مناسبات سرمایه سالاری «شرایط مخصوص به خود» را لازم دارد. پس از وارسیدن نقش فروپاشنده ی تجارت و تاثیر متقابل صنعت و تجارت بر روی یکدیگر این چنین ادامه می دهد که تاثیر بازدارنده ی «استحکام و ساختار درونی» را در مناسبات بین انگلیس و چین و هندوستان می توان مشاهده کرد. و یک بار دیگر بر این تفاوت ها انگشت می گذارد که در چین و هندوستان، «ساس کلی شیوه ی تولیدی» بر خلاف انگلیس «وحدت کشاورزی خرد و صنایع خانگی است». در ارتباط با هند باید «شکل جماعت روستائی بناشده بر اساس مالکیت عمومی» را هم اضافه نمود. در چین با بیش و کم تفاوتی وضع به همین منوال بوده است. در مورد هند، انگلیسی هابدون اتلاف وقت کوشیدند که قدرت اقتصادی و سیاسی مستقیم خود را به عنوان حکومت گر وزمین دار «با انهدام این جماعات اقتصادی کوچک امتحان کنند». تا آنجا که کالاهای ارزان انگلیسی، صنایع کوچک خانگی را که اساس وحدت

صنعت و کشاورزی بود از بین برد، تجارت با انگلیس در تحولات آن کشور، «نقش انقلابی» ایفاء کرده است. بر خلاف انگلیس، تجارت روسیه «اساس اقتصادی تولید آسیائی را دست نخورده گذاشته است». همین جا بگویم که شماری از محققین غربی با استناد به نکته ای که در بالا به آن اشاره کرده ایم چنین نتیجه گیری کردند که انگار جمع بندی مارکس از نقش انگلستان در تحولات هندوستان، مثبت بوده است و از همین استنتاج نادرست برای انتقاد از نویسندگان و محققان رادیکال بهره جستند. بد نیست یادآوری کنم که در پانویس همان صفحه ای که مارکس از «نقش انقلابی» تجارت سخن می گوید، مارکس می افزاید که تاریخ هیچ ملتی مثل تاریخ فعالیت انگلیسی ها در هند بیانگر آزمون ها و آزمایشات اقتصادی بی فایده وبی بهره نبوده است، چون:

«در بنگال کاریکاتوری از کشاورزی کلان انگلیسی درست کردند. در جنوب شرقی هند، کاریکاتوری از کشاورزی کوچک (حصه ای) و در شمال غربی کوشش فراوانی نمودند تا جماعات اقتصادی هندی را که با مالکیت عمومی اداره می شدند به کاریکاتوری از خودش بدل کنند.»

بحث تحولات و دگرگونی ها با بررسی وضعیت در نظام فئودالی ادامه می یابد. پرسیدنی است که آیا تصادفی است که مارکس بلافاصله پس از بررسی جوامع شرقی به بررسی فرایند تحول در نظام فئودالی می پردازد. در این جا به عقیده مارکس، دو راه بیشتر وجود ندارد، یا تولیدکننده «تاجر و سرمایه دار» می شود و یا «تاجر» تولید را در کنترل خود می گیرد.

فصل ۳۶ جلد سوم سرمایه که به بررسی مناسبات پیشاسرمایه سالاری تخصیص یافته است در این مورد نیز حاوی نکات بسیار با اهمیتی است. بررسی با اشاراتی به سرمایه ی ربائی آغاز می شود. لازمه ی وجود سرمایه ی ربائی این است که بخشی از تولید باید به صورت کالا در بیاید. دلیل این امر نیز ساده است. به سیر تحولات پولی بنگریم:

پول □ کالا □ پول

آغاز شدن فرایند مبادله با پول، به واقع آغاز پیدایش تقاضا برای سرمایه ی ربائی در جامعه است. در ضمن، برای این که «انباشت ثروت» با «انباشت سرمایه» (در اشکال بدوی) مخلوط نشود مارکس بین سرمایه ربائی و دفینه سازی تفکیک قائل می شود. یک «دفینه ساز ثروتمند» وقتی به صورت یک رباخوار در می آید، در تحول جامعه با اهمیت می شود، چون آنچه که دفینه می شده است، به شکل و صورتی در اقتصاد به جریان می افتد. درجه اهمیت و تاثیر سرمایه ربائی بر صورت بندی اجتماعی و به طور مشخص در فراوانی مناسبات سرمایه سالاری کاملاً به «مرحله تکامل تاریخی و شرایط پیرامونی» بستگی دارد. سرمایه ربائی عمدتاً مربوط به دوره ایست که با تولید کوچک و تولیدکنندگان خرده پا خصلت بندی می شود. در بررسی تاثیرات سرمایه ربائی بر نظام های مختلف قطعه زیر از سرمایه جلد سوم، خواندنی است:

«تا آنجا که رباخواری باعث انهدام و فروپاشی آن اشکال از مالکیت می شود که اساس محکم شان دلیل وجودی و بازتولید سازمان سیاسی است، می توان گفت که ربا خواری بر همه ی شیوه های تولید ماقبل سرمایه سالاری تاثیر انقلابی دارد. در اشکال آسیائی، رباخواری می تواند برای مدت های مدید ادامه پیدا کند و تنها چیزی که می تواند تولید نماید، پسرقت اقتصادی و فساد سیاسی است. فقط تا آنجا و

تا موقعی که دیگر پیش شرط های تولید سرمایه داری وجود دارند، رباخواری می تواند با انهدام لردهای فئودال و تولیدکنندگان کوچک و تمرکز شرایط کار در سرمایه به پیدایش سرمایه داری کمک کند. در همین راستا بود که برای مثال انگلس به درستی نوشت که هم زمان با رشد بطئی ولی ادامه دار نیروهای مولده که رشد و گسترش بیشتر مبادلات پولی و نقش پول را به دنبال داشت، «پول به قلعه های شوالیه ها بسیار زودتر از آنکه توپ ها به دیوارهای این قلعه ها برسند، نفوذ کرده است» و همو افزود، «هرجا که مناسبات پولی جای مناسبات شخصی را بگیرد و پرداخت جنسی با پرداخت پولی جایگزین شود، مناسبات بورژوائی جای مناسبات فئودالی را گرفته است.»

به واری سرمایه بازگردیم. در فصل دیگری که به بررسی «دگرسان شدن سود مازاد به رنت زمین» اختصاص داده شده است، تفکیک شرق و غرب ادامه می یابد. در باره ی رنت می نویسد که «اخذ رنت» شکل اقتصادی تحقق مالکیت زمین است. رنت زمین بر این پیش گزاره استوار است که مالکیت زمین وجود دارد ولی شکل مالکیت می تواند متفاوت باشد، «مالک می تواند یک فرد باشد که نماینده یک جامعه است. برای مثال در آسیا و مصر، یا این که مالکیت زمین می تواند با مالکیت بر تولیدکننده مستقیم مخلوط شود. برای نمونه در برده داری و فئودالیسم، یا این که می تواند مالکیت خصوصی بخشی از طبیعت به وسیله ی غیر تولیدکنندگان باشد و یا نهایتاً... این که تولیدکننده مستقیم خود مالک باشد...». در این تردیدی نیست که اشکال مختلف رنت زمین در این نکته مشترک اند که همه «اشکال تحقق مالکیت زمین هستند» ولی این شباهت باعث شده است که اختلافات بین آنها بررسی نشود. همه انواع بهره ی زمین تولید کار مازاد هستند. به این ترتیب، انجام کار مازاد به طور عام پیش شرط ذهنی تحقق رنت زمین است ولی این پیش شرط ذهنی به پیش شرط عینی، یعنی توانائی انجام کار مازاد نیز بستگی دارد و این به نوبه بستگی دارد به این که «چه بخشی از زمان کار موجود برای تولید و بازتولید تولیدکنندگان مستقیم لازم است». به عبارت دیگر، تولید وسائل مورد نیاز برای تولید و بازتولید تولیدکنندگان مستقیم نباید تمام نیروی کار موجود را جذب کند. یعنی، هرچه که فراهم آوردن شرایط تولید کار بیشتری بطلبد، کار مازاد کمتری وجود خواهد داشت. کار مازاد کمتر، به دنبال مازاد تولید کمتری دارد.

از سوی دیگر، در ارتباط با «کل نیروی کار درکشاورزی» بخش ضروری و بخش مازاد این نکته نیز از اهمیت زیادی برخوردار است که بخشی از نیروی کار «شاغل در کشاورزی» باید بتواند برای کل نیروی کار جامعه» از جمله «شاغلین بخش های غیرکشاورزی» «معیشت ضروری» را تولید و بازتولید نماید و این به این معنی است که تقسیم کار بین کشاورزی و صنعت و حتی در بخش کشاورزی بین تولیدکنندگان وسائل معیشت و تولید کنندگان مواد اولیه باید امکان پذیر باشد. این درست است که تا آنجا که به تولیدکنندگان وسائل معیشت مربوط می شود، کارشان به کار ضروری و کار مازاد تقسیم شدنی است ولی از نظر گاه اقتصادی کل کارشان، کارضروری برای ادامه ی معیشت جامعه است.

گفتن دارد که کار مازاد و تولید مازاد فقط به شکل فرآورده های کشاورزی ظاهر نمی شود. در «اروپای عهد عتیق و قرون وسطی و هم چنین در جماعات هندی امروزه» که صنایع دستی خانگی و

کارگاه‌های به عنوان «شکل ثانوی» کار شاغلین در کشاورزی در می‌آید و چنین ترکیبی «که اساس و پیش شرط آن، شیوه‌ی تولیدیست که اقتصاد طبیعی بر آن حکمفرماست» کار اضافی به صورت تولیدات غیر کشاورزی نیز متجلی می‌شود. این سازمان سنتی تولید، اما با پیشرفت مناسبات سرمایه‌داری از بین می‌رود. البته به دلایلی که بر شمرده‌ایم، پیدائی مناسبات سرمایه‌سالاری در جوامع شرقی نه تنها کندتر از جوامع فئودالی صورت می‌گیرد، بلکه تفاوت دیگری نیز دارد. در جوامع فئودالی یک نوع مالکیت خصوصی به نوع دیگری از مالکیت خصوصی دگرسان می‌شود در حالیکه در جوامع شرقی، مالکیتی جمعی باید به مالکیت خصوصی دگرسان شود. از این گذشته، حتی منشاء مالکیت خصوصی هم در این دودسته از جوامع با هم یک سان نیست. در جوامع فئودالی، مالکیت‌های کلان ارضی با سلب مالکیت از زارعین به وجود می‌آید که «مالکیت کوچک تعداد زیادی را به مالکیت عظیم عده‌ی قلیلی تبدیل می‌نماید... [بعلاوه] این سلب مالکیت رنج آور و هولناک از مردم زحمتکش، سرم‌نشاء فرایند تکاملی سرمایه‌است». به سخن دیگر، مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی به مالکیت خصوصی مبتنی بر کار دیگران دگرسان می‌شود. آیا در جوامع شرقی چنین دگرسانی امکان‌پذیر است؟ جواب به این سؤال چندان ساده نیست. تا آنجا که به سلب مالکیت از زارعین مربوط می‌شود، بخش عمده زارعین مالک زمین نیستند که از آنها سلب مالکیت شود. در ثانی، حتی مالکیت خصوصی هم در این جوامع منشاء مختلفی دارد. به این معنی که این پدیده از بالا، یعنی از طریق تملیک بخشی از املاک دولتی توسط وابستگان به بوروکراسی حاکم تکوین پیدا می‌کند و نه با سلب مالکیت از تولیدکنندگان مستقیم. وقتی مالکیت خصوصی بر اساس کار شخصی با مالکیت خصوصی بر اساس کار دیگران جایگزین می‌شود، کل مناسبات تولیدکننده مستقیم و عامل اصلی تولید نیز دگرسان می‌شود ولی در جوامع شرقی تغییر مالکیت در بالا این مناسبات را دگرسان نمی‌کند. به سخن دیگر، مادام که فروپاشی این جماعت‌ها تکمیل نشود، نمی‌توان از مالکیت خصوصی به معنای عام کلمه صحبت کرد. مسئله‌ای که باید به آن توجه نمود این است که آیا تجزیه و فروپاشی این جماعت‌ها اجتناب‌ناپذیرند؟ جواب به این سؤال به شرایط مشخص تاریخی بستگی دارد. همانطور که مارکس در نامه‌اش به ساسولویچ خاطر نشان ساخت در پیوند با این جماعات در روسیه، همه چیز بستگی دارد که از دست آورده‌های مثبت سرمایه‌داری در اروپای غربی چقدر استفاده کند؟ چون «از طریق تصاحب نتایج مثبت این شیوه‌ی تولید» [سرمایه‌داری] روسیه قادر خواهد بود «شکل بدوی جماعت روستائی را به جای این که از بین ببرد، تکامل و تغییر دهد». انگلس در یکی از آخرین نوشته‌های خویش نیز به همین مسئله بر می‌گردد. و براین باور است که شرط دگرسان شدن این جماعات بدوی به اشکال متکامل تر، بدون این که تجزیه‌ای صورت بگیرد، «پیروزی پرولتاریای غرب بر بورژوازی است» و سپس به تحولاتی اشاره می‌کند که در روسیه تزاری در نیمه دوم قرن نوزدهم، موجب فروپاشی هر چه بیشتر این جماعت‌ها شد. با این وضعیت اگر قرار است، «بقیائی از این جماعات روسی حفظ شود» نخستین شرط آن «سرنوشتی استبداد تزاریسم و انقلاب در روسیه است». انقلاب روسیه به «جنبش کارگری غرب نیز تحرک بخشیده و شرایط مناسب تری برای مبارزه و تسریع پیروزی پرولتاریای صنعتی ایجاد خواهد کرد».

به سخن دیگر، انقلاب در روسیه و انقلاب در غرب مکمل یک دیگر عمل خواهند کرد.

اگرچه در این نوشتار به عمد از شماری از نوشته‌های معروف مارکس و انگلس، برای مثال گروندریسه و آنتی دورینگ، شواهدی ارائه ننمودیم، ولی بر اساس آنچه که در صفحات پیش عرضه شد، می‌توانیم مباحث را به این صورت خلاصه کنیم:

- یک سان برآورد کردن شیوه‌ی تولید فئودالی و شیوه‌ی تولید آسیائی تحریف آشکار دیدگاه‌های مارکس در باره‌ی تاریخ است.

- شیوه‌ی تولید آسیائی، بر خلاف درک ساده انگارانه بعضی از پیروان عقیدتی مارکس و اغلب معاندان او، منحصر به «ضرورت آبیاری مصنوعی» در تولید کشاورزی نیست. در صفحات پیش دیدیم که منشاء مالکیت، موقعیت تولیدکنندگان مستقیم، رابطه‌ی شهر و روستا، تاثیر مناسبات ربائی و پولی بر ساختار اقتصادی جامعه، زمینه‌ی پیدایش مناسبات سرمایه‌سالاری در این جامعه با آنچه در یک جامعه نمونه وار فئودالی وجود داشت، تفاوت داشته است. توجه را به شماری از این تفاوت‌ها جلب کردیم.

- تاریخ جوامعی که شیوه‌ی تولید آسیائی داشته اند ولی به عنوان جوامعی با نظام فئودالی مورد بررسی قرار گرفته اند، [برای نمونه، ایران] باید از نو بررسی شود. در این خصوص، فضل تقدم با استاد فقید دکتر خنجی و استاد احمد اشرف و صد البته با استاد دکتر کاتوزیان است که سالیانی پیش در این زمینه کوشش‌های ارزنده‌ای ارائه نمودند و بررسی‌های جان داری به جا گذاشتند. دریغ و افسوس که این کوشش‌ها پیگیرانه ادامه نیافت و بررسی تحولات تاریخی ایران هم چنان در زندان مدل تک خطی تکامل گرفتار ماند. در سال‌های اخیر، به ویژه پس از بی اعتبار شدن «مارکسیسم روسی» و سقوط بوروکراسی جمعی حاکم بر بخش عمده‌ای از جهان، تاریخ و تاریخ نگاری بیشتر و بیشتر به صورت خاطره نگاری در آمد و یا حالت وارسیدن نقش شخصیت‌ها را گرفت. اگرچه با همه‌ی ادعاها، جوامع بدتر از همیشه طبقاتی باقی ماندند و به تعبیری «طبقاتی تر» شدند، ولی «تحلیل طبقاتی» از قضایا «نامطلوب» شد. با صبر و حوصله، با بردباری و پرکاری و پشتکار، باید دیگران را به نادرستی این دیدگاه متقاعد نمود و لازمه‌اش نیز گریز از قشری اندیشی و جزمیت است. باید با دلیری و شجاعت، به نقد هر آنچه هست دست زد و این هرآنچه، البته که شامل دیدگاه‌های مارکس و به طور کلی تعبیر مارکسی از سیاست و اقتصاد نیز می‌شود.

- بررسی دقیق تر و مفصل تر نوشته‌های مارکس و انگلس و دیگر اندیشمندان بر نکات مطروحه در این نوشتار پرتو بیشتری خواهد افکند. اگرچه ممکن است بتوانیم، درباره‌ی مکانیسم‌های درونی این شیوه‌ی تولیدی دانش بیشتری کسب نمائیم، ولی پیشاپیش باید، با تمایل ارائه یک تئوری فلسفی - تاریخی از مسیر عمومی تکامل تاریخی که همه‌ی کشورهای باید تقدیرا و بی توجه به موقعیت تاریخی خود طی کنند، به مقابله پرداخت.



شبهه‌ی استعماری

علی حسوری

یونان باید آن را بپردازند. ناگزیر دستمزدها پائین آمده، سن بازنشستگی افزایش یافته، بسیاری از امتیازات از میان رفته، کارمندان قراردادی اخراج می‌شوند و آنها که امکان بازنشستگی با شرایط گذشته را دارند، حتی در سن چهل و پنج سالگی بازنشسته می‌شوند. کالاها گران شده، و هنوز ابتدای کار است زیرا این ملت که درآمد ملی مهمی بجز توریسم ندارد، باید در چند سال آینده همه‌ی بدهی خود را بپردازد و گرنه دچار دشواری‌های بزرگتری خواهد شد، مانند از دست دادن برخی جزایر یا میراث‌های ملی. گفتم که آن بدهی را دولت پیشین با مشارکت مردم بالا آورده بود. مردم از دو راه به دولت پیشین کمک کرده‌اند، یکی سکوت در برابر کارهای آن و دیگر با بهره‌وری از خورده ریزهای غارت و رضایت از اندکی درآمد بیشتر. مردم با کسی شریک شده‌اند که نه دهم را برداشته و گریخته و یک دهم را بوسیله‌ی رسانه‌ها و پس از شست و شوئی دقیق و عادی و درست نشان دادن آن، به ایشان داده است. اینک که آوار بر سر ملت فرود آمده، مردم به دولتی ظاهراً سوسیالیست رای داده‌اند که باید جریمه‌ی گذشته را بدهد. هیچ کس خود را (چه به علت غفلت و چه به دلیل رضایت و سکوت) سرزنش نمی‌کند، زیرا دست کم سودی ندارد. این اعتصاب‌ها و شورش‌ها هم به جایی نخواهد رسید زیرا کسی برای حل مسئله‌ی اصلی راهی و در مقابل اتحادیه‌ی اروپا توان ایستادن ندارد. در صورت وخامت اوضاع اتحادیه‌ی اروپا ناگزیر از دخالت خواهد شد.

بیشتر و در مقاله‌ی دنباله‌داری در «سامان نو» در باره‌ی انواع استعمار از دیدگاه تاریخی سخن گفته‌ام و باید یاد آور شوم که نتایجی که من به آن‌ها رسیدم، پی‌آمد تامل در سخنان ادوارد سعید بود که در آثار خویش از ادبیات پس از استعمار -از جمله در ایران و نمونه‌ی آل احمد- سخن گفته بود. کشورهایی که سعید مثال زده بود، مانند ایران دوره‌ی پهلوی، از نظر من هنوز مستعمره‌ی اقتصادی غرب بودند. اینک هرچه بیشتر می‌اندیشم و بررسی می‌کنم، بیشتر در این اندیشه فرو می‌روم که استعمار نوین (مدرن) بسیار پیشرفته‌تر و گسترده‌تر از آن است که من اندیشیده‌ام و به نظرم استعمار نوین را باید از نو تعریف کنم یا دست کم بخش بسیار مهمی را به آن بیفزایم.

این تغییر بویژه نتیجه‌ی اقامت حدوداً یک ماهه‌ی من در کشور یونان هم هست که همزمان با اعتصاب‌ها و شورش‌های خیابانی آنارشیست‌ها، گروه‌های سوسیالیست، چپ و دیگران بود که اینک و پس از نادیده گرفتن کارهای دولتی دست راستی و فاسد که میلیاردها بدهی بارآورده و از میدان گریخته است، به خیابان‌ها ریخته‌اند و هرچه را می‌خواهند از دولتی می‌خواهند که نام سوسیالیست دارد. البته در ماهیت این دولت بحثی ندارم. یونان بخشی و بخش مهمی از اروپا است و دست کم از دیدگاه فرهنگی پدر اروپا به شمار می‌رود. عضو اتحادیه‌ی اروپا است و اکنون بیش از هزار میلیارد یورو بدهکار. این بدهکاری را دولت پیشین با مشارکت مردم بالا آورده و حالا که ناپیداست، مردم

البته هنوز برای اظهار نظر در مورد نفت دریای اژه که تنها نشانه های آن به دست آمده، زود است و امکان دارد که مانند نفت ما تنها دودش به چشم ملت یونان برود.

همزمان حوادثی در عراق، افغانستان، پاکستان، دیگر کشورهای خاورمیانه و بیش از همه ایران اتفاق می افتد که به وخامت اوضاع ملی در همه ی این کشورها خواهد انجامید. شبکه ی استعمار به کمک غارتگران بومی گسترده تر می شود و مردم محرومتر. این وضع نتیجه ی بازی های ماهرانه ی استعمار، حرص و طمع غارتگران بومی و غفلت و درماندگی مردم کشورها در اثر حکومت های شدید نظامی و پلیسی است. این وضع اگرچه به طور نسبی در کشوری اروپائی مانند یونان یا رومانی و کشورهای خاورمیانه متفاوت است، اما سرشت یگانه دارد و حتی ممکن است به پیشرفته ترین کشورهای اروپا هم سرایت کند، چنان که تا سال های اخیر در کشورهای شمال اروپا انسان بی خانمان وجود نداشت (مگر بیماران روانی بی کس و کار و معتادانی در همان ردیف) و اکنون موضوع رسانه هاست. به طور چشمگیری در برخی از کشورهای اروپا و بویژه همین یونان به شمار اهل تكدی افزوده شده است.

در پاراگراف بالا به شبکه ی استعمار اشاره کردم و به نظر می آید که باید آن را مشخص و تعریف کنم، زیرا به مفهوم اصلی در استعمار نوین و کارهای استعماری در آینده ای نه چندان دور تبدیل خواهد شد. شبکه ی استعماری از استعمار نوین (مدرن) زائیده شده و شکل تازه تری از آن است. پیشتر گفته ایم که استعمار نوین با وسائل ارتباط جمعی عمل می کند. برای مثال دولت آمریکا از حدود بیست سال پیش در رسانه هایش خواهان انحلال سپاه پاسداران شد. این را بارها تا یک سال پیش (در آغاز ۱۳۸۹) گفتند و نوشتند، چرا که می دانستند حکومت ایران برعکس آن رفتار و سپاه پاسداران را تقویت خواهد کرد. نتیجه این شد که ایران دارای حکومتی نظامی شد و این دلخواه حکومت آمریکا است زیرا تجربه ثابت کرده است که حکومت آمریکا با دولتی نظامی بسیار آسانتر می تواند گفت و گو کند. در روزهای اخیر برخی از رسانه های غربی، مانند فارن پالیسی+حکومت نظامی در ایران را به نفع امریکا دانستند.

استعمار نوین همراه سیاست بازار آزاد و جهانی شدن راه خود را به هر گوشه از جهان باز می کند، حتی به کشوری مانند ایران که ظاهراً دشمن امریکاست و نمی خواهد روابط خود را با آن عادی کند. در این گونه کشورها مردم روز به روز محرومتر می شوند و دست اندر کاران قدرت روز به روز ثروتمندتر، اما اشکال در این است که ثروت های بزرگ به مراتب بیش از گذشته از این کشورها خارج و در بانک های بزرگ آمریکا، کانادا، اروپا شامل روسیه) و شعبه های آسیائی آن ها و به ندرت کشورهایی مانند ترکیه و سوریه منتقل می شود. بنا بر این غارت ثروت های ملت ها کاری است جهانی که در کشورهای محروم، دست اندرکاران قدرت و کسانی را که در سایه ی آنان هستند، یعنی اقلیتی را، شامل نمی شود، در این کشورها مضمولان غارت توده ی مردم هستند.

بازار آزاد و جهانی شدن دارای یک مرکزیت است. آمریکا، اروپا و نقاط دیگری در دنیا در مرکز قرار دارند و بقیه در حاشیه. انتقال ثروت از حاشیه به مرکز صورت می گیرد. کشورها به تناسب پیشرفتشان مرکز های بزرگتری دارند و حاشیه های کوچکتر و ناگزیر در کشورهای عقب نگه داشته شده مرکزیت کوچکتری وجود دارد و حاشیه ای بزرگتر. در کشورهای اروپای شمالی مرکز و حاشیه تقریباً برابرند.

شبکه ی استعماری عبارت است از میزان تسلط استعماری در کنترل ثروت جمعیت های جهان برای انتقال منظم و روزافزون ثروت از حاشیه ها به مرکز ها و از مرکز های کوچک به مرکز های بزرگ. هرچه به مرکز برویم خانه های این شبکه درشت تر می شود و هرچه به حاشیه رویم، ریزتر، به این معنی که هرچه رو به مردم محروم و در نتیجه استثمارشده و استعمار زده رویم کنترل بیشتر است و هرچه رو به غارتگران و استعمارگران برویم کنترل کمتر. به همین منظور در بسیاری از کشورهای جهان تمهیداتی اندیشیده اند که بر پایه ی آن ها سیاستمدارانی مادام العمر از دادرسی مصون هستند و پاسخگوی هیچ کس و هیچ دستگاهی نیستند.

نیروی بزرگی در جهان، مرکب از شبکه های علمی، جاسوسی و اطلاعاتی، انواع رسانه، ابزارها و وسائل در کار است تا هم این شبکه به هم نریزد و کار خود را با دقت انجام دهد و هم با هر تغییر یا پیشامدی خانه های ریز و درشت آن را با میزان تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انطباق دهد. طبیعی است که این کار بویژه با فریفتن حکومت ها- که نمونه اش را یادآور شدیم- کنترل نویسندگان، روشنفکران و اصحاب مطبوعات همراه است، اما بی گمان موفقیت بزرگ تنها هنگامی است که حکومتی دلخواه استعمار به قدرت برسد یا چنین حکومتی را پدید آورند، چنان که دولت صدام حسین در عراق، نجیب در مصر، آل سعود در عربستان، شیوخ و شاهان در کشورهای عربی ریز و درشت و حکومت قاجاقچیان در افغانستان. چنین حکومت هایی خود روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان، استادان متفکر و مانند ایشان را یا ساکت می کنند یا می کشند یا فرار می دهند.

ثروت های کوچک از میان مردم جمع آوری و به صندوق قدرت های محلی و ایادی ایشان سرازیر می شود و آنان چون از آینده ی خود بیمناکند، آن ها را به کشورهای دیگر (کشورهای مادر استعماری) انتقال می دهند (انتقال ثروت خاندان پهلوی و ایادی ایشان را به خارج یادآورید). از آنجا که این قاعده باید جهانی باشد، شامل کشورهای استعمارگر هم می شود، به این معنی که در آنجا ها هم باید ثروت همگانی طی روندی مشابه به ثروت های شخصی تبدیل شود. بنابر این پیشرفت و توسعه و هر نوع تحول مهم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جهت پیشبرد و توسعه ی همین هدف است و از همین جاست که در آمریکا هم در اثر بحران اقتصادی، میلیون ها بیکار و حتی بی خانمان پیدا می شود. میلیون ها کارگر و بویژه مهاجران، مسکن و کار ثابت و

در آمد کافی ندارند و باری به هر جهت می گذرانند و پس از از دست دادن نیروی جوانی در کشورهای ثروتمند، برای گذران باز مانده ی عمر دوباره به کشورهای حاشیه ای رانده می شوند یا باری به هر جهت می گذرانند.

از میان همه ی کشورهای حاشیه ای وضع آن هائی بدتر است که حکومت ظاهرا انتخاب مردم است و وضع آن هائی بدترین که حکومتی دینی دارند، مانند عربستان. در این کشور کسی به پادشاه عربستان نمی تواند گفت که بالای چشمت ابروست، زیرا ممکن است گرفتار قهر و غضب حکومت واقع شود. در کشور عمان دیدم که شاه در قصری بسیار بزرگ و دور از پایتخت و در حریمی زندگی می کند که کسی خیال گذر از آن سوی را هم ندارد. او مانند موجودی قدسی است و گویا حتی کسی حق نامه نوشتن به او را ندارد.

شبکه ی استعماری تا جائی که ثروتی در کار است، فعال است و به محض این که چیزی باقی نماند، به سرعت از آنجا دور می شود و خانه های شبکه ی خود را اگرچه برای احتیاط نگه می دارد - ولی آن ها را تا سرحد امکان درشت می کند. یعنی از هزینه ی اضافی می کاهد. صرف نیرو با میزان درآمد تناسب دارد. اینک در جهان جزایر کوچکی هستند که در برابر شبکه ی جهانی استعمار ایستاده اند که کوبا یکی از آن هاست. این بدان معنی نیست که شبکه آنجا را نمی پوشاند، مهم این است که در آنجا کارکرد بسیار اندکی دارد و به آینده چشم دوخته است. این بدان معنی است که اگر کشوری از دایره ی نفوذ شبکه ی استعماری بیرون باشد، استعمار را به شکیبائی و انتظار وامی دارد.

نکته ای که باید بدان توجه داشت و به حسب سرشت این مقاله بسط آن ممکن یا مناسب نیست، گسترش و تحول روابط تولیدی در سایه ی نظام سرمایه داری و همراه با استعمار است، به این معنی که جذب ثروت به مراکز تنها از راه استعمار محض (سوء استفاده ی مستقیم یا غیرمستقیم) صورت نمی گیرد بلکه بخش مهم آن در روابط تولیدی نهفته است. غارت منابع اولیه ی کشورها، بردن آن ها به کشورهای کار، مانند چین و تبدیل آن به کالاهای بسیار گرانبها که چه بسا کشورهای غارت شده قادر به خرید آن ها نیستند یا بخش عظیمی از همان درآمد اندک را باید برای آن ها بپردازند. هم اکنون معادن بزرگ فلزات از جمله معدن عظیم مس بامیان در افغانستان توسط خارجیان استخراج می شود. همزمان افغانستان از چند بیماری رنج می برد که یکی از آن ها نیاز به تولیدات صنایع به طور کلی و ناگزیر کالاهای برقی یا مربوط به برق است که چه بسیار و از جمله با مس خودش ساخته شده است. در واقع در اینجا استعمار دوگانه ای صورت می گیرد که یکی در سطح و دیگری در عمق است.

اینک بخشی از جهان حتی مستقل در شبکه ی استعماری جای دارد. چین با تولید بسیار ارزان، به درآمد شرکت های غربی کمک و مردم خود را به شبکه ی استعماری وصل می کند. دستمزد در چین شاید یک چهارم غرب اروپا هم نباشد، اما دولت چین از طریق همین نیروی کار ارزان است که شق و رق برپا

ایستاده و موفق به ایجاد سازمان های بزرگ اقتصادی و مراکز مهم تولید شده است. بی گمان چین در اینجا نخواهد ایستاد و با بهره وری از دانش جهانی بوسیله ی دانشجویانی که به تحصیل می فرستد، در آینده ای نه چندان دور به ایجاد موازنه ای خواهد پرداخت که بیشترین نفع را ببرد و کمترین بیکاری را داشته باشد. گذشته از این روزی که تولیداتش کاملا ابتکار خودش باشد، رفتارش با دیگران تغییر خواهد یافت. چین به مرکزیت تبدیل شد و در حال گستردن مرکزیتی است که فعلا تنها تغییرش بزرگتر شدن سرمایه ها و تولید مستقل کمتر و تولید وابسته (هم از نظر طراحی و هم صنعتی) بیشتر است.

افزایش در آمد ملی و استقرار آرامشی پس از مشکلات اقتصادی که در پایان دوره ی بوش برای جهان سرمایه داری به وجود آمد، سنجش اوضاع و محافظه کاری در استخدام سرمایه ی خارجی، کنترل نیروی کار، نظم نیروی کار و تولید، نظارت بر بازار و مصرف، از جمله راه های موفقیت چین در داشتن قویترین اقتصاد در سال ۲۰۱۰ بوده است.

در دوره ی پس از جنگ جهانی دوم، کشورهائی پیش رفته یا توسعه یافته اند که پیشرفتشان یا با این شبکه برخوردی نداشته یا غرامت گرفته اند مانند ژاپن، یا پیشرفت آنها مکمل پیشرفت ایالات متحده به حساب آمده مانند چین یا همبافت امریکا بوده اند، مانند آلمان، فرانسه و انگلیس. اینک شبکه ی استعماری بر قاره ی آمریکا (با دو سه استثنای نسبتا مستقل)، اروپا، افریقا، و آسیا (با استثناهائی چند) گسترده است. موارد استثنا دارای شبکه ای بسیار ضعیف است و در عوض در نقاطی از جهان، مانند عربستان این شبکه بسیار قوی است و در آنجا تقریبا همان طور عمل می کند که در خاک ایالات متحده.

اینک و به دنبال طرح این مطلب استعمار نوین را تعریف می کنیم. نوعی از استعمار که به طور عمده با وسائل ارتباط جمعی عمل می کند و به شکل شبکه ای بر مواد اولیه، تولید و ثروت و در نتیجه قدرت های جهان تسلط و نظارت دارد. چنان که اشاره شد استفاده از وسائل ارتباط جمعی وجه غالب کارکرد این گونه از استعمار است. جنگ امریکا با عراق نشان داد که در صورت لزوم، استعمار به شکل های کهن تر ولی کاری تر یا ضربتی تر بر می گردد. حمله به عراق کاری به تمام و کمال استعماری بود که در آن نخست بوسیله ی وسائل ارتباط جمعی زمینه ی لازم فراهم شد و بازمانده ی کار به شکل کلاسیک و با لشکر کشی به پایان رسید.

جامعه و قدرت

مقدمه بر جلد سوم کتاب تاریخ جهان باستان - رُم

باقر مومنی

هگل می گفت دولت عالی ترین جلوه ی «روح جهان» است، «جهان اخلاق» است، «تجسم اصول اخلاقی، آرمان اخلاقی، خودآگاه و خوداندیش است» و «مظهر و تحقق عقل» است. او در عین حال اضافه می کرد که دولت «بر افراد برترین حق را دارد، زیرا حق روح جهان از هر امتیاز ویژه ای برتر است». طبق آموزش فلاسفه، دولت عبارت است از «به حقیقت پیوستن اندیشه» و یا در ترجمه به زبان فلسفی، عبارت است از سلطنت الهی در زمین و عرصه ای است که در آن «حقیقت و عدالت ابدی جامه ی عمل به خود پوشیده و باید بپوشد». ناگفته پیداست که این تعاریف فاقد جنبه ی علمی است زیرا علم بر آن است که دولت پدیده ای است تاریخی که در پی یک رشته علل معین و در لحظه ی معینی از دوران حیات جوامع بشری پدید آمده و روزی نیز با از میان رفتن علت وجودی خود از میان خواهد رفت.

دوران هائی از تاریخ حیات بشر وجود داشته که در آن از دولت خبری نبوده است:

صد هزار سال پیش، در عصر کهن سنگی میانی، در آن زمان که امروزه عصر موستری Moustrien نام گرفته، انسان نئاندرتال بصورت «رمه های اولیه» می زیست و ساختن مسکن، افروختن آتش و کار روی سنگ و استخوان را تازه فرا گرفته بود. قریب شصت هزار سال گذشت و عصر اورینگناسی Aurignacien فرا رسید. بشر به مرحله ی ابتدائی عهد کهن سنگی پسین پا نهاد و به صورت «انسان معاصر» با استفاده از تیغه های سنگ چخماق و ابزارهای استخوانی نیزه و گرز و زوبین و دام و تور ماهیگیری ساخت.

بدین سان زاده ی انسان طی صدها قرن تلاش، از طریق تسلط بر طبیعت، خود را از جهان جانوران جدا می سازد و طبیعت را انسانی می کند. با جهش عظیم در تکامل ابزار تولید و رشته های گوناگون اقتصاد، رمه های اولیه به واحدهای اشتراکی تولید بدل می شوند. جنبه ی اجتماعی انسان بر جنبه ی زیستی او غلبه می کند و دنیای وی برای همیشه از دنیای حیوان جدا می شود. هم در این زمان است که نقاشی به صورت ترسیم جانوران به شکلی عالی شکوفان می شود، جادوگری به صورت ابتدائی خویش و با مناسک و محرمات خاصش پدیدار می گردد، کلام یا زبان گفتار و انتزاع، که از دوران موستری آغاز شده بود، به کمال می رسد.

انسان از زندگی خانه به دوشی وارد مرحله ی نیمه بیابانگردی می شود، گاهگاه در سکنايي دائمی اقامت می گزیند، ساختمان هایی بنا می کند که هم خوابگاه، هم کارگاه و هم انبار ذخایر اوست- ساختمان هایی که نه در اختیار فرد، بلکه محل کار و معیشت مشترک همه ی افراد جامعه است و هر چه در آن است ملک

خواننده ی عزیز «سامان نو» باید بداند که این مطلب نزدیک به چهل سال پیش به عنوان مقدمه ای بر جلد سوم کتاب «تاریخ جهان باستان» نوشته شده است؛ مجموعه ای که در سه جلد به چاپ رسید. چنان که معلوم است این مقدمه اشاره و نقد فشرده ای است بر نظرات گوناگونی که در تعریف و توضیح تاریخ عرضه شده است؛ به ویژه اشارات به مبحث «نظام تولید آسیایی» قابل تأمل است. اما نکته ای که شاید ذکر آن لازم باشد، گذشته از دانش بسیار محدود نویسنده ی مطلب، فضای سانسور نیز ذکر کلمات و مفاهیمی مانند سوسیالیسم، مارکسیسم و دموکراسی را ممنوع کرده بود؛ بدین سان، فضای سانسور و خفقان آن دوران بر روی نارسائی این نوشته تأثیر گذاشته است؛ تا آن جا که نام بردن از اندیشمندانی چون مارکس و انگلس نه تنها ممنوع بود بلکه به توقیف کتاب می انجامید و به همین دلیل است که خواننده با آن که نقل قول هائی از این دو دانشمند در این مقاله می بیند متوجه می شود که نویسنده ناگزیر از آنان با اشارات و عناوین گنگ و مبهم، مانند «یکی از دانشمندان»، «نویسنده ی کتاب منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، «بنیانگذار مکتب مادی تاریخ» یا «بزرگی در رساله ای زیر عنوان» آغاز بزرگ، یاد کرده است.

یکی از هدف های این نوشتار، و شاید بتوان گفت هدف اساسی - به ویژه برخورد با برداشت های خشک و دگماتیک و مذهبی گونه و همچنین التقاطی به اصطلاح مارکسیست های آن دوران - این نکته بوده است که نوشته ها، جملات و کلمات اندیشمندان صاحب نظر جنبش سوسیالیستی و بنیانگزاران این مکتب فکری فلسفی - اجتماعی را به منزله ی وحی منزل و غیرقابل تعبیر و تغییر می دانستند و یا با تجدیدنظر در آن ها نظرات آشفته و درهم آمیخته ای به جامعه ارائه می کردند. به هر حال، سانسور حاکم سبب شد که نویسنده نتواند به دلخواه و به نحوی گسترده تر و رساتر نظرات خود را توضیح دهد و به این هدف خویش برسد. با این وجود، این مقدمه به صورت یک نوشته ی مربوط به یک دوره ی خاص از تاریخ ایران درآمده و نباید در آن تغییری داد؛ بی شک، شایسته و ضروری است که امروزه اندیشه ورزان و صاحب نظران آشنا به مباحث طرح شده در این مقدمه آن را مورد نقد و واکاوی قرار دهند. در پایان باید اشاره کرد که مجموعه ی سه جلدی «تاریخ جهان باستان» برای نخستین بار در سال های میان ۵۰-۱۳۴۷ با ترجمه ی مهندس صادق انصاری، دکتر علی الله همدانی و محمدباقر مومنی انتشار یافته است.

باقر مومنی

مشترک همگان است.

جامعه‌ی انسانی در این دوران عشیره‌ای gens است و آن سازمانی مرکب از افراد همخون است که مشترکاً کار می‌کنند، مشترکاً مصرف می‌کنند و به اجاق واحدی تعلق دارند که مادر نگاه‌دارنده‌ی آن است. در این نظام اجتماعی ازدواج میان برادر و خواهر معمول است که به قولی "ملک مادری وارث‌پذیری" را با هم تلفیق می‌کند.

نظام مادرسالاری در ایلام، پارس قدیم و نیز در میان لیکانوئی‌ها Lycaoniens اتروسک‌ها و اقوام دیگر معمول بوده است. نیایش جده‌ها از جانب اسکیموها و خاطره‌ی آموزون‌ها در حماسه‌های یونان باستان، گواهی است بر وجود مادرسالاری در میان جماعات انسانی. حتی در نیجریه گذار از مادرسالاری به پدرسالاری همین اواخر در اثر نفوذ اداری بریتانیا صورت گرفت. مادرسالاری اشکال گوناگون دارد و همین امر تعریف کامل آن را مشکل می‌سازد.

شاید بتوان تصور کرد که در یک نظام کامل مادر سالار داری جمع به مادر می‌رسد، اوست که باید اموال جامعه را اداره کند و هم اوست که باید بار مسئولیت سنگین اداره‌ی جامعه را به دوش بکشد. در شهر-دولت‌های سومر، زن سهمی عمده داشته؛ نقش مذهبی الهه‌ی آتنا، که نام خود را به شهر آتن داد و بر جلسات دادگاه‌ها نظارت عالی‌ه داشت، تنها با نظام مادرسالاری قابل توجیه است.

عشیره، در این دوران، برای شکار، صید، ساختمان و مناسک مذهبی «سرکرده»ای را برای مدت لازم برمی‌گزید و چون کار پایان می‌یافت مقام سرکرده نیز منسوخ می‌شد.

حدود شش هزار سال پیش، هنگامی که بشر به عصر نوسنگی قدم نهاد، انقلاب واقعی کشاورزی و صنعتی روی داد. او با فلز آشنا شد، از آن ابزار ساخت و به یاری آن تسلط خود را بر طبیعت گسترش داد. زمین زیر کشت رفت و جانور رام انسان شد؛ در عین حال سفالگری و بافندگی پدیدار گردید. اقوام ایبری که سه هزار سال پیش از مسیح به انگلستان هجوم بردند، نمونه‌ای از کشاورزی دوران نوسنگی را به وجود آوردند. آنان خانه‌ها، کوچه‌ها، میدان‌ها و دهکده‌ها، و همچنین کج بیل‌ها و بیلچه‌هایی از خود به یادگار نهاده‌اند. بعلاوه گور پشته‌های آنان، از نخستین مراحل اختلاف وضع اجتماعی حکایت می‌کند.

کشاورزی و دامپروری تغییرات عمده‌ای به بار آورد: اقتصاد ریزه‌چینی Axquisitive و شکار جای خود را به اقتصاد تولیدی داد و نخستین جوانه‌های تناقض میان مالکیت و توزیع پدیدار شد. تقسیم کار به صورت کشاورزی جمعی و صنعت فردی به وجود می‌آید. تا این زمان تولید جمعی با مالکیت و مصرف جمعی همراه بود ولی اینک ساختن ابزار به دست فرد، تملک فردی را ایجاد می‌کرد. جامعه‌ی اشتراکی با اکراه به این پدیده‌ی تازه تن می‌داد و زمین، عامل جمعی تولید، هنوز ملک عمومی جامعه بود. با این همه پیوندهای میان فرد و جامعه تضعیف می‌شد و جامعه ضمن انطباق

با شرایط تازه رو به تغییر می‌نهاد.

رام کردن و پرورش جانوران، به ویژه منبع تازه‌ای از ثروت بود که به کار جمعی نیازی نداشت، و این امر خود انباشت اموال شخصی را آسان می‌کرد. بعدها در میان بسیاری از اقوام تعداد دام‌ها معیار ثروت و نجابت شد و حتی نام چهارپایان را برای نام واحد پول به کار بردند.

مرد شکارچی به شبان تبدیل شد، و اهلی کردن چهارپایان، او را به صورت کشتگر در آورد و به این ترتیب دامنه‌ی فعالیت‌های زن را به خود اختصاص داد و بر قدرت چنگ انداخت. سرانجام مادرسالاری منسوخ و پدر، سالار خانواده شد.

قدرت تولید کار جوامع اشتراکی اولیه با آهنگی تند افزایش می‌یابد، جماعات انسانی صورتی دیگر می‌گیرد و آفریقا و آسیا به مرحله‌ی تازه‌ای از مدنیت قدم می‌نهند. در این زمان علیرغم تقسیم اجتماعات انسانی به جوامع کشاورز و گله‌دار،



علیرغم تناقض میان صنعت و کشاورزی و علیرغم استقرار سلطه‌ی مرد بر زن، دموکراسی طایفه‌ای همچنان شیوه‌ی حاکم اداره‌ی جامعه بود؛ قدرت جمعی همه‌ی افراد عشیره، از زن و مرد، به سود همگان در وجود رئیس انتخابی، که از استعداد، اعتبار و تجربه برخوردار بود، تبلور می‌یابد. با این همه افزایش قدرت تولید در رشته‌های گوناگون، مساوات میان افراد وابسته به رشته‌های مختلف تولید را از میان می‌برد؛ همراه با ایجاد مناسبات تولیدی تازه، عشیره به خانواده‌های مجزا تقسیم می‌شود و جامعه‌ی عشیره‌ای همخون، جای خود را به جامعه‌ی عشیره‌ای همجوار مشترک‌المنافع می‌دهد. اندک اندک خانواده نسبت به زمین حق تصرف و نسبت به احشام و ابزار و مازاد تولید حق مالکیت می‌یابد و بدین سان مالکیت خصوصی و به دنبال آن توارث پدیدار می‌گردد. در این هنگام رئیس خانواده-شوهر و پدر-صاحب منابع تولید شد و انتقال اموال پدر از طریق ارث به فرزندان، و در صورت نداشتن فرزند به نوه‌ها و حتی نبیره‌ها معمول گردید.

قدرت، و در نتیجه اعمال قهر، از همان زمان که افراد عشیره در یک واحد اجتماعی نسبتاً سازمان یافته گرد آمده‌اند، و با ظهور طوایف Clan و قبایل Tribu وجود داشته اما مقام مسئول، که کارش حفظ همبستگی جامعه و حل اختلافات و جلوگیری از تصادمات درون آن باشد، تنها پس از پیدایش خانواده‌ی پدرسالار معنی خود را به دست آورد.

کارهای تازه‌ای به وجود آمد: مرزبندی زمین، به کار بردن آتش در کشت، تهیه‌ی ذخایر غذایی، کمک متقابل و دفاع مشترک، جدا کردن ملک خانواده از ملک مشترک، ایجاد یک خزانه‌ی مشترک، تنظیم قوانین مربوط به ارث و حضانت، سازمان دادن کارهای عامه مانند ساختن پرستش‌گاه‌ها و نگاه‌داری پل‌ها و...

تولید اضافی نیروی کار، اندک افزایش یافت و در نتیجه جنگ‌های قبیله‌ای، که در گذشته گاهگاه به قصد ربودن چهارپایان و اموال و گرفتن اسیر، از راه زمین و دریا صورت می‌گرفت از رونق افتاد؛

جنگ به صورت اشغال منظم سرزمین های دیگران در آمد و از طریق عرف و سنت، امری قابل احترام شناخته شد. به دنبال آن موقعیت فرمانده جنگی تقویت شد؛ او در دوره ای که فرماندهی جنگ را برعهده داشت به کارهای حقوقی و قضایی نیز می پرداخت؛ مورد حمایت خاص بود، در تقسیم غنائم سهم بیشتری و در ضیافت ها لقمه ی چرب تر از آن او بود. عشیره هائی یافت شدند که گروه های جنگی منظم و عظیمی تشکیل دادند و جنگ را به صورت مشغله ی اصلی خود درآوردند.

تراکم ثروت در خانواده امکان پذیر شد زیرا حق پدری مقدس شناخته شده بود، اموال به فرزندان منتقل می شد، برده داری از طریق غارت و اشکال دیگر گسترش می یافت.

با این همه، مجمع اعضای کامله الحقوق به صورت ارگان اصلی «قدرت حاکمه» هنوز باقی مانده بود. پس از زوال قدرت زنان، همه ی مردان، به جز بردگان و بیگانگان، در سن معینی عضو کامله الحقوق عشیره شناخته می شدند. «کارمندان» و سران نظامی از طرف مجمع عشیره انتخاب می شدند. مثلاً در میان ایروکوها، سرکردگان با رأی آزاد همه ی اعضا انتخاب و معزول می شدند. مجمع در حکم رکن قضایی نیز بود: شکایات را دریافت می کرد، در قبال تصادفات خونین میان خانواده ها از اختیارات نسبتاً وسیعی برخوردار بود و در مورد خیانت، فسق و فجورهایمانند زنا با محارم، معاصی مذهبی، جادوگری و قتل، یکی از افراد عشیره نقشی قاطع داشت.

شورای سالخوردگان، که محل اجتماع سران خانواده ها بود، با پیدایش انجمن های عشیره ای یا فراتری ها Phratry مقام تازه ای به دست آورد. حتی سنای رُم، که از نمایندگان سیزده عشیره ی رُمی تشکیل می شد، بدون شک در آغاز یک مقام انتخابی بود و فقط بعدها بود که چند خانواده ی اشرافی بر سنا تسلط یافتند و حق جلوس در سنا را بدون اعتنا به رضای قوم برای خود و وارثان شان به دست آوردند.

در دورانی که نابرابری ثروت همراه با حق توارث شکل می گرفت و در اثر تکامل تولید، اسیران جنگی به صورت برده در می آمدند نوعی از قدرت حاکمه شکل می گرفت که در تاریخ از آن به «دموکراسی نظامی» تعبیر شده است این دستگاه قدرت در شرایط مختلف به وجود آمد و اشکال گوناگون یافت؛ گاه مانند یونان، بین النهرین و شمال غربی هند در شهرها و گاه مانند اسلاوها و ژرمن ها در شرایط کوچ نشینی و یا نیمه کوچ نشینی تکامل یافت.

اما تولید، تکاملی بیشتر می یافت و «دموکراسی نظامی» نیز به دنبال آن تغییر شکل می داد. یکی از دانشمندان نوشته است: «تکامل تولید در تمام رشته ها- دامپروری، کشاورزی، صنایع دستی خانگی- به انسان امکان داد که از نیروی کارش بیش از حد نیاز بهره برداری کند؛ در عین حال بر میزان کار روزانه ی فرد فرد اعضای قوم یا جمع خانه و یا خانواده افزوده شد. تحصیل نیروی کار افزون تر، امری مطلوب شد و این امر با جنگ فراهم می آمد. اسیران برده شدند.»

جدائی میان صنعت و کشاورزی، که نتیجه ی پیشرفت کار با فلز و به ویژه آهن بود به دنبال جدائی دامپروری از کشاورزی پیش آمد. صنعت نه تنها از کشاورزی برید، بلکه خود به رشته های مختلف

تقسیم شد. صاحبان حرفه ها اشیاء گوناگون می ساختند؛ در عین حال بعضی فراورده ها به قصد مبادله تولید می شد. بردگی، که به صورت تصادفی و گهگاه پیش می آمد به جزء اصلی نظام اجتماعی بدل شد. تولید به منظور مبادله، و حتی تجارت با ماوراء دریاها پدیدار گردید.

به موازات اختلاف میان بردگان و آزادان، شکاف میان خانواده های فقیر و غنی نیز عمیق می شد، جمع خانواده ی اشتراکی کهن از هم می گسیخت. زمین قابل کشت، طی چند مرحله ی بینابینی، به ملک خصوصی خانواده ها مبدل شد. اختلاف و تصادم، نه فقط میان بردگان و آزادان، بلکه میان گروه های مختلف آزادان نیز پیش آمد. قدرت سرکردگان نظامی، که در آغاز چندان نبود، به ویژه بر اثر جنگ های غارت گرانه افزایش یافت. قدرت آنان و نایبان شان موروثی شد و همزمان با آن شالوده های قدرت فرمان روائی و اشرافیت موروثی پدیدار گردید.

نظام عشیره ای به ضد خود تبدیل شد: ارگان های عشیره ای به جای آن که ابزار اراده ی قوم باشند، به صورت دستگاه های سلطه و فشار بر خلق در آمدند. عشیره خود از میان رفت و همراه با تقسیم کار و تکامل صنایع و توسعه ی مبادلات، قرارگاه های آن به تدریج یکپارچگی خود را از دست داد و به روی مهاجران، اعضای قبایل دیگر، بیگانگان، بردگان و هر اجنبی دیگر گشوده شد. قانون آتیک Attique در قرن ششم پیش از مسیح فراتری ها را مجبور می ساخت که نه فقط همخون، بلکه تمام بیگانگانی را که در سرزمین آنان مستقر شده بودند به عنوان عضو صاحب حقوق بپذیرد. در عوض اعضای اصلی عشیره قرارگاه خود را ترک کردند و دیگر بازنگشتند: بعضی زمین شان را از دست داده بودند، برخی به کار صنعت یا تجارت پرداخته بودند و خیلی ها هم به علت های گوناگون از قبیل جنگ، تصادفات خونین میان خانواده ها و یا ظلم و آزار به عشیره ی خود پشت کرده بودند.

منافع صنعت کاران و بازرگانان با یکدیگر سازگاری نداشت؛ این دو گروه تازه ی اجتماعی، در بسیاری از موارد با روستا در محاصره بودند. پیوندهای عشیره تضعیف شد و از میان رفت. بازرگانان و صنعت کاران به عشیره ها، فراتری ها و طایفه های گوناگون تعلق داشتند ولی منافع، هدف ها و یکپارچگی آنان بیشتر تحت تأثیر حرفه شان بود تا نیاکان مشترکشان. بعلاوه چون اعضای عشیره به توانگر و فقیر تقسیم شدند، وظیفه ی سازمان عشیره نیز به آخر رسید. جامعه ای به وجود آمد که به دو قسمت مجزای استثمار کنندگان یعنی توانگران، و استثمار شوندهگان یعنی فقیران منقسم بود اینک گروه هائی با مالکیت افزار تولید، و از جمله بردگان، از ثمره ی کار دیگران تمتع می برند و جماعتی دیگر تماماً یا به نحوی استثمار می شوند. بدین سان مالکیت خصوصی برابری ثروت و مساوات حقوقی را در میان خانواده ها و افراد از میان برد و نظام تازه ای جانشین برابری و برادری عشیره ای جامعه ی اشتراکی اولیه کرد: نظام طبقاتی.

وجود طبقات و طبقات متضاد را، حتی پیش از پیدایش مکتب علمی تاریخ، بسیار کسان دریافته و پذیرفته بودند. اما تنها این مکتب بود که توانست منشاء و ماهیت واقعی آن را نشان دهد. دورینگ معتقد بود که قهر سیاسی منشاء پیدایش طبقات است و حال آن که در

طول حیات بشر، روزگاری دراز قهر و غلبه وجود داشت بی آن که به پیدایش طبقات منجر گردد. طبقات و به ویژه طبقات متضاد، زمانی به وجود آمدند که قدرت تولید کار بر اثر تکامل وسایل تولید افزایش یافت و به ایجاد محصول اضافی قادر شد. قهر و غلبه می توانست مالی را از کف یکی درآورد و در اختیار دیگری بگذارد ولی فقط هنگامی قادر بود مالکیت خصوصی و طبقات متضاد را به وجود آورد که شرایط اقتصادی استثمار تحقق یافته باشد. تنها تحول نیروهای مولد و پیدایش محصول اضافی، تقسیم اجتماعی کار، پیدایش مبادلات و تولید بازرگانی، مالکیت خصوصی و نابرابری ثروت بود که می توانست به پیدایش طبقات منجر گردد.

بی شک صورت بندی طبقات در میان اقوام مختلف بسیار متفاوت بوده و کیفیت آن ها همپای تغییر شیوه های تولید تحول یافته است. رشته های مختلف علوم اجتماعی می گویند که طبقات، پیش از همه در اواخر هزاره ی چهارم و آغاز هزاره ی سوم پیش از مسیح در مصر و بین النهرین پدیدار شده اند، در چین و هند در حدود اواسط هزاره ی سوم و اواسط هزاره ی دوم، و در یونان و رُم بین قرن های ششم و هشتم پیش از مسیح به وجود آمده اند. در جریان تحول تولید همواره طبقاتی از صحنه خارج شده اند و جای خود را به طبقات تازه داده اند.

بدین سان طبقات، موضع اجتماعی خود را از طریق رابطه با وسایل تولید تعیین می کنند. «بزرگی» در رساله ای زیر عنوان «آغاز بزرگ» نوشته است: «طبقات گروه های وسیعی از مردمند که برحسب موضع شان در دستگاه تولید اجتماعی در مرحله ی معین تاریخی، از طریق روابط شان با ابزار تولید (که غالباً به وسیله ی قانون تثبیت و تقدیس شده)، به موجب نقشی که در سازمان اجتماعی کار دارند، و بالاخره با میزان ثروت اجتماعی و نحوه ی تحصیل آن، از یکدیگر متمایز می شوند».

در این تعریف نقش اصلی به رابطه ی گروه های اجتماعی با وسایل تولید داده شده: آن که صاحب وسایل تولید است طبقه ای است که می تواند کار طبقه ای دیگر را، که فاقد آن است در اختیار خود بگیرد. ولی طبقات بی شک همان طور که ازلی نبوده اند ابدی هم نیستند. هر طبقه ای به مرحله ی معینی از تاریخ تولید بسته است و نحوه ی تحصیل ثروت موضع اجتماعی آن طبقه را در مرحله ی معینی از تولید تعیین می کند. اشکال مالکیت خصوصی برحسب تغییراتی که در شیوه ی تولید ارزش های مادی پدیدار می شود تغییر می یابد و متناسب با این شکل ها، ساخت طبقاتی جامعه تغییر می پذیرد. هر شیوه ی تولیدی طبقات خاص خود، نحوه ی استثمار خاص خود و طبقات عمده ی خاص خود را دارد. شیوه ی بردگی نتیجه اش تقسیم افراد به برده و برده دار بود. در این نظام اجتماعی این دو، طبقات اصلی جامعه بودند، و در نظام فئودالی که بر شیوه ی تولید فئودالی پایه گذاری شده اربابان و دهقانان وابسته، طبقات اصلی را تشکیل می دهند. با این همه جامعه در جریان تحول خویش تحت تأثیر عوامل گوناگون اشکال گوناگونی از روابط میان طبقات را نشان داده است.

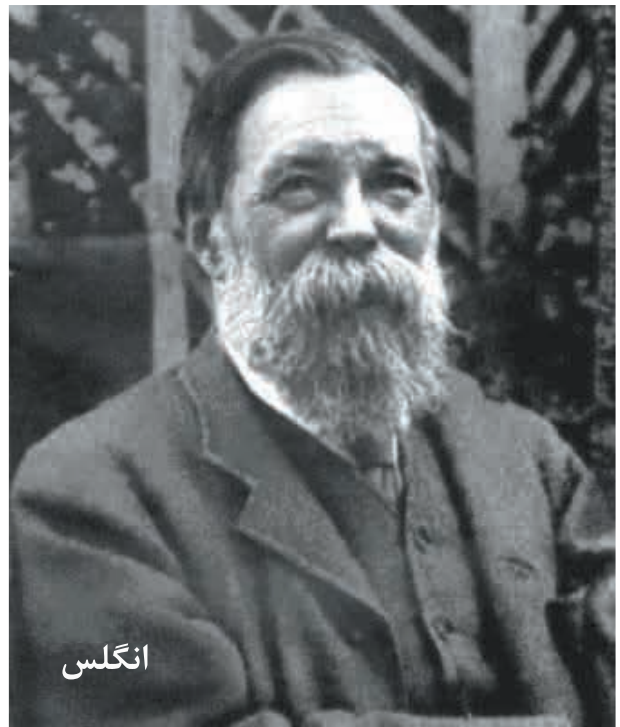
بی شک در هر جامعه به جز طبقات اصلی، طبقات غیراصلی نیز وجود دارند که به بقایای شیوه ی قدیم تولید و یا به نطفه های شیوه های جدید تولید وابسته اند؛ بعلاوه در هر جامعه به جز تولید

بزرگ، تولید متوسط و کوچک نیز وجود دارد و همه ی این ها در لحظه ی معینی از تاریخ نشان خود را بر روابط اجتماعی انسان ها به جا می گذارند و ساخت اجتماعی را بغرنج و پیچیده می کنند. فی المثل در جوامع پیش از سرمایه داری، گروه های اجتماعی در بسته ای به صورت کاست وجود دارند که از مزایای حقوقی خاصی برخوردارند، و یا در جامعه ی سرمایه داری قشر روشنفکران را می توان یافت که در عین حال که رابطه ی همگونی با وسایل تولید ندارند و به طبقات گوناگون خدمت می کنند، با کار فکری خود از دیگران متمایزند.

فراوانند کسانی که از طبقه، تعریف هائی آشفته و غیرعلمی به دست می دهند و آن را به صورت مجموعه ی تصادفی و مبهمی از افراد معرفی می کنند که با رابطه های قومی، نژادی، مذهبی، خانوادگی، فرهنگی و مانند این ها به هم پیوسته اند. پیداست که این گونه تعاریف جنبه ی ذهنی دارد و غالباً نتیجه را به جای علت می گذارد. مثلاً از تمایلات طبقات سخن می رود بی آن که عوامل مادی تعیین کننده و مشروط کننده ی آن شناخته شود و یا در روزگار اخیر از «لایه های اجتماعی Stratification sociale» فراوان سخن به میان می آورند و مثلاً حرفه یا سطح زندگی و یا نوع مسکن را دلیل وابستگی افراد به یک «لایه ی اجتماعی» می شناسند، و گاه هم «ملغمه ای از عوامل» یا «حالات» را- مانند کیفیت شغلی، منشاء درآمد، منطقه ی سکونت - عنصر متشکله ی لایه ی اجتماعی معرفی می کنند. کسانی حتی از این هم فراتر می روند و مانند سنترز R.centers جامعه شناس آمریکائی اظهار عقیده می کنند که طبق پدیده ای روانی، «احساس تعلق به یک چیز، همسانی با چیزی بزرگ تر از فرد» است. به اعتقاد او طبقه گروهی روانی و اجتماعی است که بر وجدان طبقه، یعنی بر احساس «عضویت در یک گروه بندی» تکیه دارد. شک نیست که یک وجدان طبقاتی انعکاسی از وجود یک طبقه است ولی فراوانند طبقاتی که در مرحله ی معینی وجدان طبقاتی شان هنوز شکل نگرفته است.

جماعتی دیگر «توزیع repartition» را عنصر اصلی طبقه می دانند. این نظریه مفهوم طبقه را براساس توزیع ثروت مادی توضیح می دهد و میزان ثروت و طریقه ی تحصیل آن را در مقام اول می گذارد. تئوری «توزیعی» در حقیقت جای «مناسبات تولید» را با «مناسبات توزیع» عوض می کند. هواداران این نظریه نوید می دهند که سرمایه به تدریج همگانی خواهد شد، نابرابری توزیع از میان خواهد رفت و تناقضات اجتماعی نابود خواهد گردید؛ می گویند کارگران با تهیه ی سهام شریک سرمایه خواهند شد و سرمایه دار نیز به صورت کارمند ساده ای در خواهد آمد که دولت را بالای سر خود دارد، در حالی که بدین سان پس اندازهای مردم خرده پا به سود سرمایه ی بزرگ مورد استفاده قرار می گیرد. حقیقت این است که تنها مناسبات انسان ها با وسایل تولید می توانند تعریف صحیحی از طبقه به دست دهد، وجدان طبقاتی را بپروراند، {جایگاه تعارض طبقاتی} و میزان و نحوه ی تحصیل ثروت را تعیین کند؛ و هر گونه تعریف دیگری از طبقه یا به کلی غیر علمی، یا نهادن اثر به جای مؤثر و معلول به جای علت است. طبقات استثمارگر از همان آغاز دریافتند که جامعه ی منقسم به طبقات متضاد نمی تواند بر پای خود بایستد. «چنین جامعه ای





انگلس

فقط به دو صورت می تواند باقی بماند: یا در کشمکش آشکار و لاینقطع طبقات متخاصم، یا تحت حاکمیت نیروی ثالثی که بالای سر طبقات متنازع قرار گیرد، آنان را از برخورد آشکار با یکدیگر باز دارد و مبارزه ی طبقاتی را حداکثر در زمینه ی اقتصادی در زیر یک شکل به اصطلاح قانونی اجازه دهد. چنین نیز شد «سازمان عشیره تحت تأثیر تقسیم جامعه به طبقات متلاشی شد و جای خود را به دولت داد.»

چنان چه معلوم است «دولت از خارج به جامعه تحمیل نشده بلکه در اثر ناسازگاری منافع طبقاتی به وجود آمد». به قولی دولت ارگان حکمفرمائی طبقاتی، ارگان حاکمیت یک طبقه بر طبقه ی دیگر، و موجب ایجاد «نظمی» است که این حاکمیت را به وسیله ی کاستن از شدت برخورد طبقات، قانونی و استوار می سازد. «از آن جایی که موجب پیدایش دولت لزوم جلوگیری از تضاد طبقات بوده است، از آن جایی که در عین حال، خود دولت ضمن برخورد این طبقات به وجود آمده است، لذا طبق قانون همگانی، این دولت متعلق به آن طبقه ای است که از همه نیرومند تر بوده و دارای سلطه ی اقتصادی است، طبقه ای که به یاری دولت، از لحاظ سیاسی نیز حکمفرما شده است...»

با این همه مخالفان مکتب علمی تاریخ از دولت تعریف های گوناگون کرده اند. فی المثل به قول {انگلس} نویسنده ی «آنتی دورینگ» «دولت آزاد مردم» درخواست برنامه ای و شعاری بود که در سال های هفتاد قرن نوزدهم ورد زبان سوسیال دموکرات های آلمان شده بود. در این شعار جز شرح پر آب و تابى از مفهوم دموکراسی، آن هم به صورت خرده بورژوازی، هیچ گونه مضمون سیاسی وجود ندارد. «در دموکراسی ترین جمهوری بورژوازی هم نصیب مردم همان بردگی در مقابل مزد است؛ لذا هیچ دولتی نه آزاد است و نه مال مردم.»

در غالب تعریف هائی که از دولت شده سعی کرده اند تا محتوای طبقاتی آن را پنهان سازند: اصطلاحاتی مانند «سازمان حفظ نظم»، «سازمان اداره ی کشور»، «دستگاه تنظیم و ترتیب زندگی» از این

قبیل تعاریف است.

در یک کتاب درسی، دولت به این شکل گمراه کننده توصیف شده است: «دولت، یا به لفظ دقیق تر دولت سیاسی سازمان اجتماعی مهمی است که از طریق قوانینی که به وسیله ی حکومت وضع و اجرا شده اند، در سرزمینی با مرزهای معین، نظامی اجتماعی برقرار می کند.» چنان چه از این تعریف برمی آید دولت متضمن سه امر است: ۱- حکومت یا سازمانی که برای تأمین نظام اجتماعی قدرت کافی دارد؛ ۲- سرزمین معینی که دارای مرزهای مشخص است؛ ۳- گروه کثیری از مردم که در داخل مرزهای آن سرزمین به سر می برند و زیر سلطه ی حکومت قرار می گیرند. (۱) نویسنده سپس، ضمن تکیه بر روی تفاوت میان «حکومت» و «دولت»، حکومت را نیز «مجموعه ای از سازمان های اجتماعی» معرفی می کند «که برای تأمین روابط اجتماعی و حفظ انتظام جامعه به وجود می آید». (۲)

یک جامعه شناس انگلیسی نیز دولت را به عنوان «جامعه ی منطقه ای» تعریف می کند، یعنی گروهی از انسان ها که «در منطقه ای معین زندگی می کنند و دارای یک سازمان اداره ی مشترک هستند که اگر در قبال همه ی آنان قدرت کامله ندارد لااقل تا حد اعلا آمریت دارد.» یکی دیگر دولت را یکی از سازمان های سیاسی می داند که مانند سایر سازمان ها گروه های معینی را که در سرزمین واحد مفروضی (فضای جغرافیایی) اقامت گزیده اند در بر می گیرد. این سازمان ضرورتاً باید یک دستگاه اداری، وسایل مادی و سرانجام قدرت استقرار و اداره ی نظم را در اختیار داشته باشد. او گروه بندی های اجتماعی را در بر می گیرد بی آن که خود جزئی از آن ها باشد. این جامعه شناس، دولت امروزی را قدرت «نهادی» می خواند و آن را در برابر قدرت «جمعی» و قدرت «شخصی» که در گذشته وجود داشته اند می گذارد.

در این تعریف ها از سرزمین، جمعیت و قدرت آمره به عنوان عناصر متشکله ی دولت نام برده شده و به منشاء آن، نقش تاریخی و ماهیت طبقاتی آن کمترین اشاره ای نشده است. بدون شک، هیچ دولتی بدون سرزمین و جمعیت وجود ندارد. ولی این مطلب که سرزمین و جمعیت شرایط مادی ضروری وجود جامعه را تشکیل می دهند به این معنا نیست که این دو به همین اندازه عناصر متشکله ی سازمان دولتی جامعه نیز هستند. این دو عامل پیش از پیدایش دولت وجود داشته اند و بدون شک پس از انقراض دولت نیز همچنان باقی خواهند ماند؛ و اما در باره ی قدرت، در این مورد نیز باید گفت که وجود دولت مستلزم وجود قدرت هست ولی هر قدرتی ضرورتاً به پیدایش دولت منجر نمی شود.

گروه های عشیره ای که به کار کشاورزی می پرداخته اند در سرزمین معین و محدودی ساکن بوده اند ولی وجود یک سرزمین واحد در این زمان منجر به ایجاد دولت نشد. در آن هنگام عشیره سازمانی خاص خود داشت که بر پایه ی خویشاوندی نهاده شده بود و فقط بعدها و در اثر تکامل تولید و تقسیم طبقاتی جامعه بود که منطقه ی سکونت در پیوند مردم زیر فرمان یک قدرت نقش خاصی یافت. امروزه حتی اقوام کوچ نشین نیز علیرغم عدم سکونت در یک سرزمین ثابت تابع قدرت دولت های خاص خود هستند و دولت حاکمیت خود را نیز بر آنان اعمال می کند. گذشته از آن بشر هیچ

گاه انفرادی زندگی نکرده و همیشه در واحد های جمعیتی متشکل بوده است. کسانی که وجود جمعیت را مقارن و ملازم با وجود دولت می دانند در حقیقت می خواهند ماهیت طبقاتی آن را نفی کنند. در مورد قدرت نیز، باید دانست که این پدیده هم مانند هر چیز دیگری جنبه ی تاریخی دارد. فی المثل نباید قدرت اجتماعی را در جامعه ی اشتراکی اولیه با قدرت دولت در جامعه ی طبقاتی یکی دانست. قدرت و دولت دو چیز متفاوتند. اگر قدرت شرط الزامی تمام جوامع انسانی است، برعکس وجود دولت به مراحل معینی از تحول، و به ویژه به مرحله ای که جامعه به طبقات تقسیم می شود، مربوط است. صورت بندی دولت نتیجه ی منطقی تجزیه ی جامعه ی اشتراکی اولیه و تقسیم جامعه به طبقات متضاد است. در سازمان عشیره ای و حتی طایفه ای قدرت در مجلس عمومی همه ی افراد بالغ متمرکز است، مسئولیت ها انتخابی است و قدرت ماهیتاً از تولید و مصرف جمعی حمایت می کند.

اندیشه پردازان جهان سرمایه داری می کوشند تا ماهیت دولت را به اشکال گوناگون معکوس جلوه گر سازند. آن ها اینک از «دولت رفاه عامه» سخن می گویند. در همان کتاب درسی که از آن یاد شد چنین آمده است: «در همه ی کشورهای صنعتی همواره بر کیفیت و کمیت کارکردهای سازمان های حکومتی می افزایند، حکومت ها در بسیاری از فعالیت های خصوصی که اهمیت عمومی دارند، مداخله می کنند {و} گذشته از شبکه ی کارکردهای دیرین خود که برای تأمین نظم اجتماعی صورت می پذیرفت، کارکردهای بی سابقه ای که هدف آن ها تأمین رفاه عمومی است، برعهده می گیرند. به این ترتیب دولت که در گذشته صرفاً «دولت سیاسی» بود، به صورت «دولت بهبودبخش Welfare state» یا «دولت خدمت گذار جامعه Social service state در می آید.» (۳) {این} کتاب ادعا را تا به آن جا می رساند که گویا «در برابر توسعه ی روزافزون مداخلات حکومتی، اقلیت های توانگر به نام حفظ آزادی، خواستار محدودیت دخالت های حکومتی می شوند.» (۴)

فکر «جامعه ی رفاه» پیش از این نیز در عهد باستان از جانب افلاطون - «جمهوری یا عدالت» - و به وسیله ی ارسطو اعلام شده بود. به عقیده ی ارسطو، دولت کمال مطلوب دولت خوشبختی است که با آن چه برای زندگی و آسودگی ضروری است مجهز باشد و با آن چنان اصول زیبایی هدایت شود که تمام اتباع بتوانند در آن سعادتمند و پارسا زندگی کنند. اما این آرمان زیبا بدبختانه این عیب را داشت که حفظ و تقویت بردگی را به عنوان پایه ی طبیعی رفاه پذیرفته بود. آیا مسئله احتیاج به اثبات دارد که چه در دوران افلاطون و ارسطو و چه در روزگاران بعد - با این که از خیر عامه و رفاه عمومی خیلی حرف ها زده اند - حتی یک نمونه ی کوچک هم از این افکار به مرحله ی عمل نرسیده است.

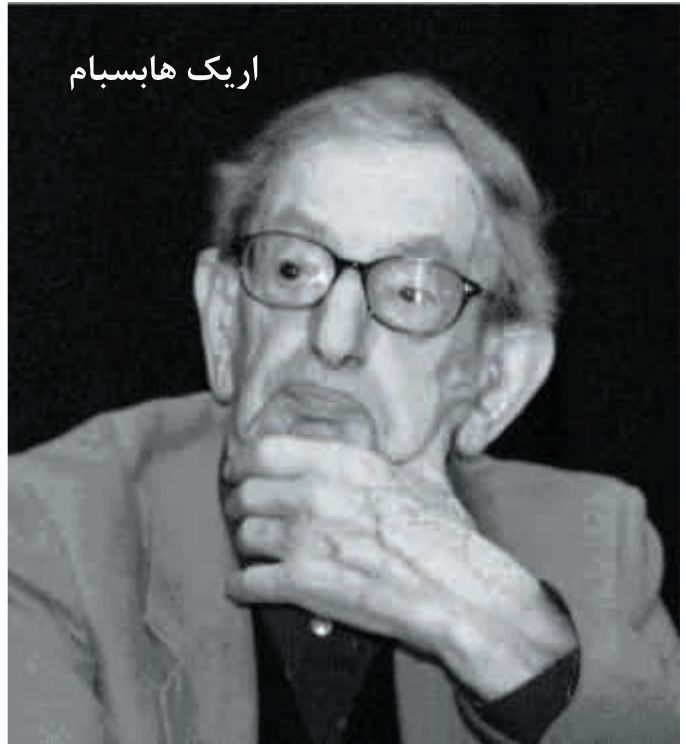
توسعه ی دخالت دولت به خارج از قلمرو سیاست و «ارشاد اقتصادی» نه فقط، آن طور که نویسندگان ی کتاب درسی مدعی است، باعث گله گذاری «اقلیت های توانگر» نمی شود، بلکه برعکس گواه آن است که انحصارها به تنهایی و بدون دخالت مستقیم دولت از تأمین وسیع مجدد سرمایه ناتوانند. دولت های «کشورهای صنعتی» اینک دیگر نه تنها از طریق سیاسی منافع «اقلیت های توانگر» را تأمین می کنند، بلکه با دخالت در امور اقتصادی تمام امکانات اقتصادی را

در جهت منافع انحصارها به کار می برند. انحصارها با دخالت بیشتر در امور اقتصادی و اجتماعی امکان می یابند که نه تنها سود سرمایه های خودشان را در راه مقاصد خویش به کار برند، بلکه از ذخایر دولتی نیز، که در اساس از پرداخت های اکثریت تغذیه می کند، سودهای اضافی کلان به چنگ آورند...

دولت، در طول تاریخ اشکال مختلفی به خود گرفته ولی سه شکل عمده بیش از دیگران شناخته شده است: دولت برده دار، دولت فئودال و دولت سرمایه دار. هر یک از این اشکال دولت با شیوه ها و افزارهای سیستم خاص خویش متمایز می شود. فی المثل برده داران از طریق اجبار مستقیم غیر اقتصادی بردگان ثروت می اندوزند و کار دولت برده دار خرد کردن مقاومت های بردگان است. در جامعه ی فئودال، ملکداران اجبار اقتصادی را نیز به اجبار غیر اقتصادی افزودند و کار دولت در این دوران سرکوب جنبش های سرف ها و دهقانان است. بالاخره دولت سرمایه دار هدفش آن است که شرایط عمومی استثمار سرمایه داری را تأمین کند؛ این شرایط عبارت است از غیر قابل نقض بودن مالکیت خصوصی که کارگران را در وابستگی اقتصادی مستقیم بورژوازی قرار می دهد. این دولت حتی در دموکراتیک ترین شکل خود نیز با استفاده از ابزارهای خاص خویش همواره می کوشد تا سلطه ی بلامنازع طبقه ی حاکم را بر سراسر حیات جامعه حفظ کند و آن را استحکام بخشد.

البته جامعه شناسان، علاوه بر دولت های سه گانه، براساس مدارکی که در اختیار داشته اند از شکل های گوناگون دولت با نام های مختلفی یاد کرده اند. {انگلس} نویسنده ی کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی، دولت» با استفاده از مدارک محدود زمان خود و با تکیه بر آثار تاریخ شناسانی چون مورگان، باخوفن و کوالوسکی سه شکل عمده ی منشاء دولت را مورد بررسی قرار داد: دولت آتنی کلاسیک (که بر اثر نیروی محرکه ی درونی تکامل یافته)، دولت رومی (که بر اثر مبارزه میان پاتریسین ها و پلب ها بغرنج و پیچیده شده) و دولت فرانکی (که بر اثر فتح سرزمین گل به وجود آمد و در نتیجه «ملغمه» ای از دولت قدیمی گل و رُم از یک طرف و نظم اجتماعی فرانک ها از جانب دیگر بود). {مارکس} بنیانگذار مکتب علمی تاریخ، خود در مورد شکل های پیش از سرمایه داری حداقل از سه صورت بندی آسیائی یا شرقی، باستانی و ژرمنی نام می برد که پس از تجزیه ی جامعه ی اشتراکی اولیه به وجود آمده اند و جامعه ی طبقاتی را تشکیل داده اند. دوران های حیات بشری، به ویژه در مورد آن چه که به اروپا مربوط است، در نوشته های این دو تن {مارکس و انگلس} معمولاً به چهار دوره ی اشتراکی اولیه و دوران های طبقاتی برده داری، فئودالی و سرمایه داری تقسیم شده ولی اینان به هیچ وجه از تحقیق باز نایستاده اند و در هر زمان پدیده های تازه ای را در دوران های گوناگون حیات اقوام و ملل مختلف کشف کرده و عبارات و اصطلاحات تازه ای به کار برده اند، که بحث های وسیعی را میان پیروان و مخالفان آنان موجب شده است.

آنان غالباً در بحث های خویش به انتزاع هائی دست می زدند که بعدها پیروان قشری آنان را گرفتار دردسر کرد و به مخالفان قشری امکان داد تا سخنان آنان را به سادگی تحریف کنند و مورد سوء استفاده قرار دهند. فی المثل وقتی از سرمایه داری دوران



خود سخن می گفتند این تصور برای برخی افراد پیش می آمد که آنان به جز طبقات سرمایه دار و کارگر منکر وجود هر گونه طبقه یا گروه بندی اجتماعی دیگری هستند، و حال آن که آن ها در کنار این انتزاعات غالباً پیچیدگی و گونه گونی جوامع را به خوبی نشان داده اند. فی المثل {مارکس} بنیان گذار مکتب مادی تاریخ در مورد دولت های سرمایه داری اروپای قرن نوزده یا به قول خود او «دولت امروزی» می نویسد که این دولت «در محدوده ی هر کشوری شکل مخصوصی دارد. امپراتوری پروس- آلمان شکلی دارد به کلی متفاوت با سوئیس و در انگلستان به کلی متفاوت با کشورهای متحده». یا مثلاً در بطن نظام بورژوازی فرانسه ی نیمه ی اول قرن نوزدهم چنان طبقه ی دهقان محافظه کاری را می بیند که می تواند پایگاه طبقاتی کودتا و حکومت لوئی بناپارت باشد. به هر حال به نظر می رسد که آن ها براساس فلسفه ی خود به مطالعه ی زنده و جاری جماعات بیشتر اعتقاد داشته اند تا به آیات و احکام لایتغیر و به همین دلیل هواداران مکتب مادی تاریخ نیز می کوشند تا با استفاده از کشفیات و مدارک تازه اطلاعات خود را در باره ی گذشته ی بشر و با بحث و مناظره در باره ی استنتاجات و احکام گذشته نظرات خود را دقیق تر کنند.

یکی از مسائلی که اینک مورد بحث و تردید قرار گرفته، مسئله ی منشاء خانواده و رابطه ی آن با عشیره و طایفه است که مستقیماً به منشاء دولت بسته است. حتی ارسطو تأکید کرده است که قدرت دولت از قدرت پدری منشاء گرفته؛ و از این زاویه، دولت خود نوعی «گسترش» خانواده است. در قرن هفدهم روبرت فیلمر Robert Filmer از نظریه ی منشاء پدرسالاری دولت دفاع کرد... خیلی بعد پوپولیست روس، میخائیلوفسکی Mikhailovsky در مخالفت با استنباط علمی- که عشیره را مقدم بر خانواده و خانواده ی جفت را مشتق از عشیره می داند- تقدم خانواده را عنوان کرد؛ و در زمان ما، اینک پرفسور آمریکائی مردوک G.P. Murdock مدافع این نظریه ی قدیمی است. او با گردآوری توده ی معتنابهی از مدارک-

که آن ها را به دلخواه تعبیر و تفسیر می کند- می خواهد ثابت کند که نقطه ی عزیمت ساخت اجتماعی جامعه ی اولیه، خانواده، یعنی مجموعه ای مرکب از پدر، مادر و فرزندان بوده است، و رمه ها یا یورت های انسانی، «طایفه» (عشیره) و گروه بندی های دیگر اجتماعی همه از خانواده نشأت می گیرند؛ و یک طایفه چیزی نیست جز بسط خانواده. در شوروی نیز بعضی اتنوگراف ها علاقه دارند که در نظرات باخوفن و مورگان از پایه تجدید نظر کنند. مسئله این است که هسته ی خانواده باید به عنوان عنصر اصلی و شامل جامعه شناخته شود و باید پذیرفته شود که از تجمع چند خانواده جوامع ابتدائی و از جمله عشیره و طایفه به وجود می آید. مشکل بتوان این نظریه را اثبات کرد اما به هر حال با وجود هر گونه دستکاری در طرح مورگان پایه و اساس آن همچنان غیرقابل تردید خواهد ماند.

مسئله ی دیگری که مورد گفت و گو است و با موضوع پیشین رابطه ی نزدیکی دارد، پیدایش نظام فئودال در میان اقوامی مانند اسلاوها و ژرمن هاست. این اقوام دوران بردگی را از سر نگذرانده اند و تاریخ نویسان، در گذشته، بیشتر از وجود املاک بزرگ، از صورت بندی اشرافیت فئودال، از مصادره ی زمین های اشتراکی، از پیدایش دهقان سرف، از نابودی اشکال کهن حاکمیت جامعه بر خود، از توسعه ی عطایا و معافیت ها و مانند این ها در میان این اقوام یاد می کردند. آن ها ضمن پذیرش اهمیت نقش دولت فئودال در پیدایش و تحکیم روابط فئودالی عوامل اقتصادی را همچنان پایه ی اصلی پیدایش روابط فئودالی می دانستند ولی این نظریه اخیراً با اعتراض مواجه شده است، و کسانی اظهار عقیده می کنند که دولت و ماشین دولت، به ویژه دستگاه نظامی و مالی آن، اهمیت درجه ی اول دارد. معترضین معتقدند که در میان ژرمن ها تاریخ فئودالیسم با انقیاد دهقانان از جانب ملاکان و تبدیل تولید اضافی به اجاره بها یا بهره ی مالکانه آغاز نشده است. آن ها می گویند سلب مالکیت دهقانان آزاد خیلی پیش از ایجاد روابط فئودالی شروع شده، آن هم «نه از طریق بستگی آنان به اربابان فئودال بلکه از طریق تحمل مالیات هائی که آن ها را به دولت وابسته می کرد». قسمت عمده ی طبقه ی استثمارگر به ویژه حکام و اطرافیان شان با عوارضی که دهقانان آزاد می پرداختند گذران می کردند. یکی از این صاحب نظران معتقد است که تنها قشر سیاسی حاکم می توانست با استفاده از قدرت و سازمانی که در دست مسئولان سیاسی متمرکز بود- و این مسئولان جزئی از آن قشر بودند- زمین های دهقانان را تصاحب کند و به صورت سنپور فئودال درآید، و امتیازات طبقاتی تنها با اعطای تیول ها از جانب حکام به وجود آمد. در نظر او در روسیه ی کیف عناصر مالکیت بزرگ ارضی در قرن نهم و در زمانی پیدا شد که جامعه ی طبقاتی و دولت «چند قرن پیش از آن» به وجود آمده بود. درست است که این نظریه کاملاً جنبه ی ذهنی دارد و نمی توان یک پایه ی عینی برای آن یافت ولی به هر حال تاریخ شناسان را وامیدارد که مسئله ی رابطه ی میان پایه های اقتصادی و روبنای سیاسی و فکری جامعه را دست کم نگیرند.

از مسائل قابل بحث دیگر «دمکراسی آتنی» را می توان نام برد که به عقیده ی برخی از دانشمندان پیدایش آن به بعضی حوادث سیاسی و از جمله جنگ های ایران و یونان مربوط بود. باید دانست

که دموکراسی بردگی اختصاص به آتن نداشت. و به همین دلیل پایه ی دموکراسی آتنی نمی توانست بر یک یا چند پیشآمد سیاسی گذاشته شده باشد. در این مورد نیز مانند سایر موارد، پیدایش دولت از تولید ثروت مادی سرچشمه می گیرد. معهدا فعالیت سیاسی «دموس Demos»، که ناشی از تکامل حرف و بازرگانی بود، در شکل بندی دموکراسی بردگی آتنی نقشی عمده داشت.

اما مسئله ای که بیش از هر موضوع دیگری امروزه به شکل وسیعی مورد بحث قرار گرفته «شیوه ی آسیائی تولید» است که گفت و گو در باره ی آن هم چنان ادامه دارد. این بحث مقدم بر همه، از آن جا ناشی می شود که در میان ژرمن ها و اسلاوها و همچنین در شرق باستان برده داری، فی المثل به شکل رومی آن، به صورت یک نظام اجتماعی مشاهده نشده و به قولی در این جاها برده داری «پایه ی مستقیم اقتصاد» نبوده است. شواهد تاریخی نشان می دهد که در مصر، بابل، و هند، در رشته های اصلی تولید یعنی کشاورزی و صنایع دستی، بردگی هیچ گاه نقش مسلط نداشته است؛ در میان هیتیان اسیران را روی زمین به کار می گماشتند و آنان مجبور بودند که از محصول خود سهمی به عنوان خراج بپردازند. در اورارتو اسیران برده نمی شدند، بلکه به صف سپاهیان در می آمدند. در همه ی این جوامع نیروی عمده ی تولید دهقان بود نه برده، و بیشتر صاحبان حرف و پیشه وران مردمی آزاد بودند؛ در هندوستان- پیش از سلطه ی انگلستان مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشت.

خصوصیاتی از این قبیل با مشخصات هیچ یک از دوران های بردگی و فئودالیسم کلاسیک، و به طریق اولی با سرمایه داری، مطابقت ندارد. به همین دلیل است که برخی جامعه شناسان به دنبال کشف شیوه ی دیگری از تولید، به جز شیوه های معروف پنج گانه (جامعه ی اشتراکی اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم) هستند، {مارکس و انگلس} واضعین اصول شناخت مادی تاریخ غالباً در نوشته های خود از شیوه ی «آسیائی» تولید نام برده اند و همین اصطلاح است که اکنون از جانب عده ای از جامعه شناسان برای یکی از طرق انتقال به جامعه ی طبقاتی پذیرفته شده است. بحث در باره ی این شیوه ی تولید تعارض های فراوان ایجاد کرده است. بعضی معتقدند که تجزیه ی روابط عشیره ای نه تنها به نظام بردگی یا فئودال بلکه به نظامی نیز که شیوه ی آسیایی تولید نام گرفته می تواند منجر گردد و اضافه می کنند که این شیوه ی تولید یک مرحله ی بینابینی است که بر حسب قدرت شکل استثمار بردگی یا فئودالی که در جامعه وجود دارد می تواند در جهت دولت برده دار و یا در جهت دولت فئودال تکامل یابد. برخی نیز تلاش می کنند تا از مختصات منتسب به «نظام آسیائی» یک «نظام اشتراکی برده دار» بسازند. اریک هابسبام Eirc Hobsbawm تاریخ شناس انگلیسی در مقدمه ی کتاب «شکل بندی های اقتصادی پیش از سرمایه داری» اظهار عقیده می کند که «نظام آسیائی هنوز یک جامعه ی طبقاتی نیست، یا دست بالا» یکی از ابتدائی ترین اشکال چنین جامعه ای است. و. و. استرووه Strove مدعی است که «شیوه ی تولید آسیائی چیزی نیست جز یک پدیده ی محلی که در شرایط خاص شرق پدیدار شده و به سلطه ی برده داری انجامید است.» ولی آن چه بیش از همه میان هواداران نظریه

ی «پنج مرحله ای» جامعه شناسی رایج است نظریه ای است که نظام آسیائی را یکی از اشکال نظام فئودالی می داند؛ حتی بعضی از اینان «ترجیح می دهند از شکل خاصی از فئودالیسم شرقی سخن بگویند تا از شیوه ی آسیائی تولید».

حقیقت این است که عبارت «شیوه ی تولید آسیائی» یا «شرقی» از نظر اصطلاح برخلاف نظام اشتراکی یا برده داری یا فئودالی یا سرمایه داری، به هیچ وجه به خودی خود منعکس کننده ی روابط تولیدی انسان ها و طبقات با یکدیگر و با وسایل تولید نیست و از نظر محتوی نیز هواداران مکتب علمی تاریخ هنوز نتوانسته اند تعریف صحیح و دقیقی که مورد توافق همگان باشد از این اصطلاح به دست دهند. اکثریتی از آنان با مطالعه در جوامع شرقی اعم از آسیا و آفریقا، به استناد نوشته های واضعین این مکتب، اصولی را به عنوان ویژگی های خاص این شیوه ی تولید پذیرفته اند که می توان از عمده ترین آن ها به ترتیب زیر نام برد:

در نظام آسیائی:

۱- مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد و زمین متعلق به دولت است؛

۲- جوامع روستائی بسته ای وجود دارند که در چارچوب یک اقتصاد طبیعی، صنعت را با کشاورزی در خود جمع کرده و پیوند داده اند.

۳- کار بردگی نقش عمده در تولید ندارد و در عوض دهقان آزاد زیر نفوذ دولت و به سود خود زمین را کشت می کند و به دولت مالیات می دهد. در این جا دولت عامل اصلی استثمار است.

۴- دولت عامل اجرای عملیات عظیم اقتصادی و عمومی (از جمله آبیاری) است، و براساس این قدرت اقتصادی و همچنین بر پایه ی جوامع روستائی بسته، حاکمیت سیاسی خود را به شکل «استبداد مطلقه ی شرقی» اعمال می کند.

بحث در باره ی «نظام تولید آسیائی» در دو جهت کاملاً متضاد هم چنان در جریان است. از یک سو این بحث امکان می دهد که قوانین تحول جامعه ی بشری بهتر و عمیق شناخته شود و مکتب مادی تاریخ در قالب تنگی که برخی قشربون برایش ساخته اند گرفتار خفقان نشود، و از سوی دیگر حربه ای به دست مخالفان این مکتب نظری می دهد که آن را تخطئه کنند و مردود بشناسند. در حقیقت بحث بر سر این مسئله پیش از جنبه ی علمی، جنبه ی سیاسی به خود گرفته است.

فراریان از جبهه و شکست خوردگان هر دو یکسان با «شیوه ی آسیائی» تولید مواجه شدند. آن ها، ضمن استفاده ی غیر معقول از جملات و عبارات پراکنده ی بنیان گزاران مکتب مادی تاریخ، از این «شیوه ی تولید» سلاحی به ضد این مکتب ساخته اند. آن ها با احتجاجات خود در این زمینه تحولات جامعه ی بشری را تا حد یک مسئله ی جغرافیائی تنزل می دهند و آن را به صورت تابعی از تغییرات ابر و آفتاب و سایر عناصر طبیعی در می آورند. آن ها نتیجه گیری می کنند که چون منطقه ی جغرافیایی و عوارض آن ثابت و یا تقریباً ثابت است پس نظام آسیائی تولید نیز، نظامی جاودانی است و کشورهای آسیائی به ثابت ماندن در یک چنین

ساخت اقتصادی و اجتماعی محکومند و بالاخره انقلاب در شرق امری غیرممکن است. مردان برای اثبات نظرات سیاسی خود از آن باک ندارند که مفاهیم علمی را مسخ کنند و آن ها را به صورت کاریکاتور در آورند. کارل ویتفوجل Karl Wittfogel، که از فعالان انترناسیونال سوم بود و بعد ها از مریدان «Way of life» زندگی به سبک آمریکائی شد، با استناد به «کمبود» آب در آفریقا و آسیا اجتماعات این منطقه از زمین را «جوامع آبی» می خواند و اظهار عقیده می کند که در «نظام آسیائی» آب عام اصلی شیوه ی تولید است. او این مطلب را با یک قیاس به همه ی نظام های اجتماعی تعمیم می دهد و با تکیه بر جبر جغرافیائی عامیانه و یک استدلال مضحک به هدف سیاسی خود می رسد:

- جامعه ی طبقاتی و نظام مطلقه ی استبدادی بر پایه ی مالکیت جمعی به وجود آمده است؛

- سوسیالیسم بر روی مالکیت جمعی و کارهای عمومی برپا می شود؛

- پس سوسیالیسم یکی از اشکال دسپوتیسم {استبداد} شرقی است و مأموران دولتی و حزبی طبقه ی تازه ی استثمارگران را تشکیل می دهند.

برخی دیگر تصور می کنند قبول «شیوه ی تولید آسیائی» از آن جا که اصالت و صحت مراحل پنج گانه را مورد تردید قرار می دهد، سبب می شود که ضرورت استقرار نظام سوسیالیستی نیز شمول و عامیت خود را برای تمام جوامع بشری از دست می دهد...

احتجاجات هواداران مراحل پنج گانه ی تولید تا آن جا پیش رفت که جهیدن از روی یکی از این مراحل را برای تمام جوامع بشری غیرممکن شمرد. کوموژو Kuo Mo-Jo، نویسنده ی معروف چینی می گفت «مراحل تکامل جامعه را می توان کوتاه کرد اما نمی توان از روی آن پرید». طبیعی است که درک مراحل پنج گانه ی تاریخ حیات بشر به این شکل جامد و مکانیکی جز به انکار واقعیات و قربانی کردن جنبش آگاه انسان ها در برابر احکام تقدیر ازلی نمی تواند منجر شود.

بدون شک جوامع انسانی همگی از مسیر واحد تنگ و فشرده ای که مرزهایش تغییر ناپذیر باشد به شکلی یکنواخت و قابل پیش بینی عبور نکرده اند. سیر تحول جوامع شرق و غرب و کشورهای هر یک از این مناطق، در هر لحظه ی معین تاریخی، تحت تأثیر عوامل گوناگون ویژگی هائی خاص یافته اند. برخی از جوامع این یا آن مرحله از مراحل پنج گانه را به شکلی ناقص و یا در زمانی بس کوتاه پیموده اند و برخی دیگر اساساً فاقد آن مراحل بوده اند و از روی آن جهیده اند؛ بعضی ها مراحل حیات را به شیوه ی خاص خود از سر گذرانده اند و بعضی دیگر ترکیب پیچیده ای از اشکال مختلف تولید را در خود دیده اند؛ حتی آن طور که برخی دانشمندان معتقدند بعضی از جوامع از مراحل به کلی خاص خود گذاشته اند که به هیچ وجه در قالب «مراحل پنج گانه» تکامل اجتماعات نمی گنجد.

بازار مباحثات در این باره هم چنان گرم است. این مباحثات نه تنها به بررسی واقعا علمی سیر تکامل جوامع شرقی منجر شده، بلکه به قول روزه گارودی Roger Garaudy کار را «به بررسی عمیق تر شرایط تکامل جوامع مدیترانه ای نیز کشانده است». او از نظریه ای که در کتاب «تاریخ جهان باستان» (۵) اظهار شده شدیداً

انتقاد می کند و می گوید «خلاف واقع تر از این چیزی نیست که بگوئیم میان دولت های شرق و دولت های کلاسیک باستان اختلاف اصولی وجود ندارد و یا این که چین به طور قطع ضمن عبور از مرحله ی بردگی از جامعه ی اشتراکی اولیه به نظام فئودالی رسیده است.» ولی در جای دیگر با تکیه بر سخن یکی از جامعه شناسان از خود می پرسد «آیا در تاریخ قدیم حوزه ی مدیترانه، پیش از رسیدن به نظام برده داری کلاسیک و پس از عصر هومری - عصری که «دموکراسی نظامی» خوانده شده - نمی توان یک مرحله ی «آسیائی» را مشاهده کرد؟»

به هر حال نظام «تولید آسیائی» و دولت «آسیائی» هر جایی را در مباحثات جامعه شناسی علمی اشغال کند و به هر کجا برسد مسئله در آن است که جامعه ی انسانی، برخلاف تصور بعضی ها، پدیده ای است زنده و در حال حرکت و به هیچ وجه ثبات و سکون بر آن حاکم نیست؛ پدیده های درون جامعه ی انسانی، از قبیل شیوه های تولید و روابط تولید و سازمان های سیاسی آن نه ازلی بوده اند و نه جاودان خواهند ماند.

بدون شک سازمان قدرت نیز که افزار طبقاتی است سرنوشتی نظیر همه ی پدیده های اجتماعی خواهد داشت. «جامعه هایی وجود داشته اند که بدون آن گذران می کرده اند. این افزار در پله ی معینی از تکامل اقتصادی که ناگزیر با تقسیم طبقات بستگی داشت به اقتضای این تقسیم ضروری گشت. اکنون ما با گام های سریع به آن چنان پله ای از تکامل تولید نزدیک می شویم که در آن دیگر وجود این طبقات نه تنها ضروری نبوده بلکه پابند مستقیمی برای تولید خواهد بود. از میان رفتن طبقات همان اندازه ناگزیر است که پیدایش آن در گذشته ناگزیر بود. با از میان رفتن طبقات، سازمان قدرت نیز ناگزیر رخت برمی بندد. جامعه ای که بر پایه ی تجمع آزاد و برابر تولید کنندگان سازمان نوینی برای تولید خواهد داد، تمام ماشین قدرت را در کنار دوک و تبر مفرغی در موزه ی آثار عتیقه قرار می دهد.»

پی نوشت ها:

۱- صفحه ۳۰۱، زمینه ی جامعه شناسی. آگ برن و نیم کف- اقتباس ا.ح. آریانپور.

۲- همان کتاب. صفحه ۲۹۸.

۳- زمینه ی جامعه شناسی. صفحه ۳۰۴.

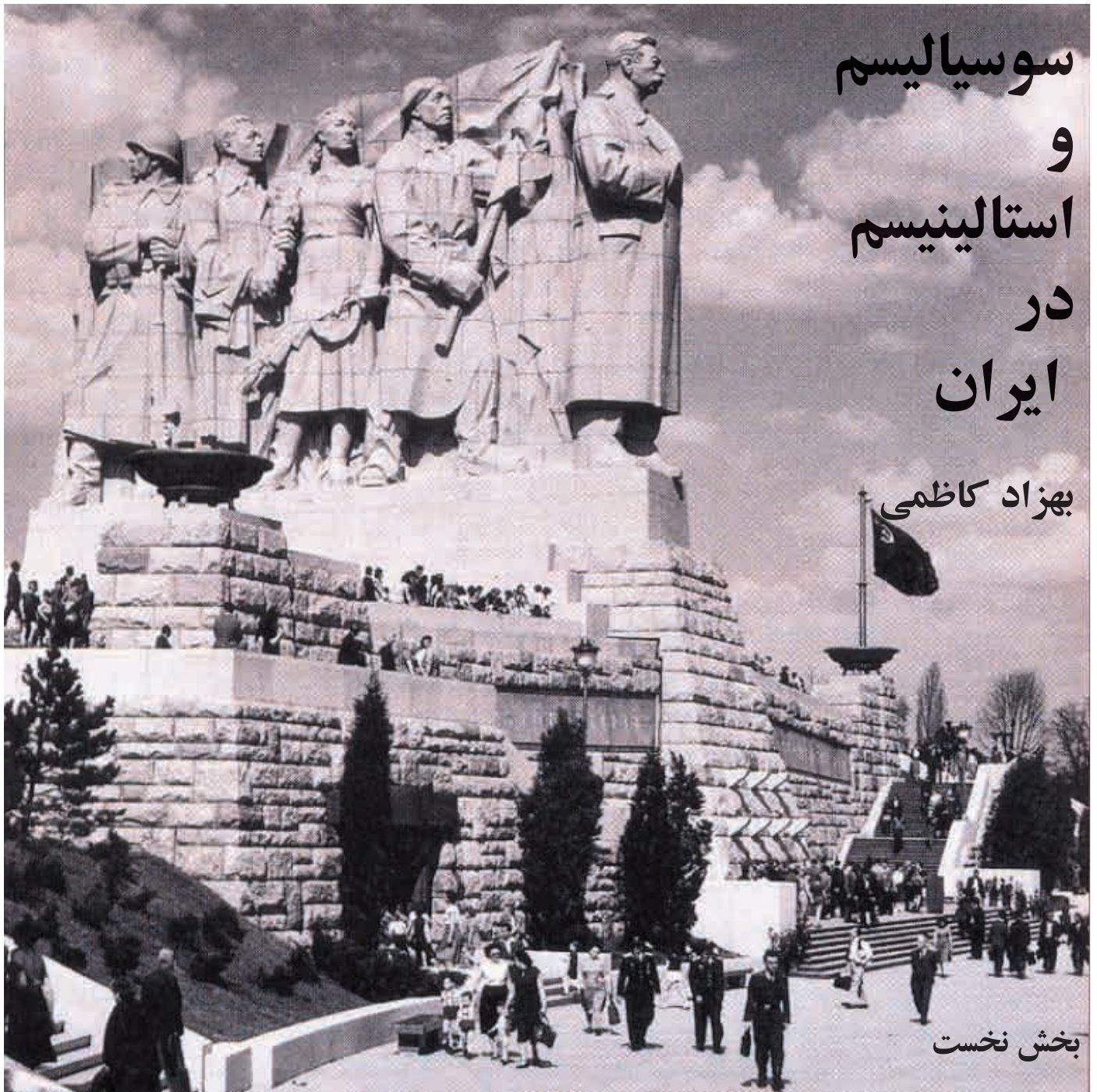
۴- همان.

۵- ر. ک به «تاریخ جهان باستان» جلد اول- شرق- چاپ نشر اندیشه صفحه ۱۵۹ و ۲۸۴

سوسیالیسم و استالینسم در ایران

بهزاد کاظمی

بخش نخست



لنین و تروتسکی نمی توانند با سوسیالیسم قطع رابطه کنند. آن ها باید تا انتهای مسیر، این بار را به دوش بکشند. سپس فرد دیگری ظاهر خواهد شد. او از نظر قدرت اراده واقعا سرخ و از نظر اهدافی که دنبال می کند واقعا سفید خواهد بود. او از نظر انرژی و نیرو بلشویک و از نظر اعتقادات، ناسیونالیست خواهد بود.
کتاب ۱۹۲۰ اثر شولگین

پیشگفتار

نزدیک به هفتاد سال است که سنت پژوهش های ملهم از مکاتب استالینیستی و ناسیونالیستی، بر تاریخ نگاری جنبش سوسیالیستی ایران سایه افکنده است؛ «پژوهش» های برخاسته از این دو مکتب، هر یک به سهم خود، نقش مهمی در وارونه جلوه نشان دادن حقایق تاریخی داشته اند. وقایع بیش از یک قرن گذشته ی جنبش کارگری - سوسیالیستی ایران، به دست تاریخ نگاران این دو طیف

متعارض، در صدها کتاب و جستار به شکلی یکجانبه و تحریف شده به جا مانده است. بی شک، کوشش های علمی و ارزنده یی هم به وسیله برخی پژوهش گران - عمدتا در سطح نوشتن رساله ها و تحقیقات دانشگاهی - برای واکاوی حقایق تاریخی صورت گرفته است. اما تا آنجایی که سراغ داریم هنوز از منظر برداشت ماتریالیستی از تاریخ و روش ریشه یابی انتقادی سیاسی، نظری و تشکیلاتی چرایی ناکامی «سوسیالیسم» و چگونگی چیرگی «استالینسم» - به این مبحث مهم در تاریخ معاصر ایران پرداخته نشده است؛ یا اگر هم تلاش شده، در مقطعی از سیر پژوهش دچار ایست «ملی» یا جهش «بین المللی» متمایل به تاریخ نگاری تکامل گرایانه ی سوسیال دموکراتیک شده است. برای اثبات این ادعا کافی است تا به پژوهش های انتقادی تاریخ نگاران «چپ» مراجعه شود؛ تحقیقاتی که عمدتاً بازنویسی رویدادهای تاریخی گذشته بنا

به روایت استالینی از سوسیالیسم و محققان وابسته به «حزب توده» است، و یا برگرفته از برداشت های ناسیونالیستی از تاریخ. البته تاریخ جنبش کارگری - سوسیالیستی ایران را نمی توان به صورت تجریدی و تنها در سطح «ملی» بررسی کرد. این جنبش از همان آغاز با سازوکاری بین المللی نمایان گشت، رشد کرد، تکوین یافت و سرانجام شکست خورد؛ بی تردید، فعل و انفعالات بین المللی، نسبت به تحولات داخلی، به مراتب سهم بیشتری در روند زایش و فروپاشی جنبش سوسیالیستی و سپس آفرینش استالینیسم در ایران داشته اند.

لازم به ذکر این نکته هم هست که نگارنده این نوشتار مدعی نیست که پژوهشی همه جانبه در اختیار خوانندگان «سامان نو» قرار خواهد داد؛ ولی دستکم تلاش ورزیده شده تا با زدودن برخی گردوغبارهای تاریخی ناشی از این گونه تحریفات رایج، خطوط کلی و عمومی آغاز سیر پیدایش جنبش مستقل کارگری - و به تبع آن سوسیالیسم - و چرایی رشد و سپس نابودی اش تا هنگام تثبیت نهایی سلطه ی استالینیسم ایرانی - حزب توده از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ خورشیدی - بر روی جنبش مستقل کارگری را نشان دهد؛ بدین ترتیب برای توضیح و تشریح این کار، این نوشتار در دو بخش کلی تنظیم و ارائه خواهد شد؛ الف- پیش زمینه ی تاریخی پیدایش طبقه ی کارگر و چگونگی سامان یابی جنبش سوسیالیستی در بستر آن تا آغاز فرایند تشکیل و تکوین حزب کمونیست ایران؛ ب- چرایی نابودی حزب کمونیست و علل تشکیل حزب توده ایران. امید می رود که پژوهشگران جوان و کنشگران سوسیالیست در آینده تبیین پژوهشی جامع، دقیق و کامل تری از رویدادهای مهم جنبش سوسیالیستی - کارگری ایران ارائه دهند و کمبودها، نارسایی ها و اشتباهات این نوشتار را برجسته و برطرف سازند.

چند نکته ی توضیحی:

نخست این که به علت عدم دسترسی به برخی منابع و متون اصلی - و عدم آشنایی نگارنده به دو زبان روسی و آذری - در موارد زیادی به ناچار از ترجمه های نارسا، نقل قول ها یا اسناد و مدارک «دست دوم» استفاده شده است؛ پاکسازی بایگانی ها در دوران بوروکراسی استالینی نیز این مشکل را برای پژوهش دوچندان کرده است. به هرحال کوشش شده است با ارائه منابع تکمیلی دیگر این کاستی ها جبران گردد.

دوم این که تلاش شده است تا آن جا که ممکن است، به طور مستقیم، به نقد یا تکرار روایت های تحلیلی و تاریخی پژوهشگران متمایل به حزب توده و ملی گرایان پرداخته نشود؛ امید است که خواننده ی کنجکاو و جستجوگر، خود در لابلای سطور این نوشتار به انگیزه ی اصلی یکجانبه نگری و برجسته کردن جناح راست حزب کمونیست - و حتا تحریف نقش سلطان زاده در تاریخنگاری پژوهشگران ملهم از حزب توده- یا به عکس، کوشش پژوهشگران ملی گرا برای معرفی قربانیان استالین به منظور رسواسازی حزب توده- و نه برای یادگیری از تجارب تلخ در جهت مداخله ی دگرگون ساز و فراگیر سوسیالیستی - پی ببرد.

سوم این که باید تاکید کرد که به خاطر جلوگیری از تطویل مطلب، آگاهانه به بررسی همه جانبه ی چرایی و چگونگی ناکامی چندین

جنبش موازی و رویداد مهم آن دوران (شورش های شیخ محمد خیابانی، کلنل تقی پسیان، شیخ خزئل و به ویژه، نقش میرزا کوچک خان و رهبری جنگلیان یا سهم حزب کمونیست ایران و کمینترن در شکست آن - فروپاشی دودمان قاجار، اصلاحات رضاشاه، نقش روحانیت، ورود ارتش متفقین به ایران و چند رویداد مهم دیگر) پرداخته نشده و در مواردی که برای تشریح متن حاضر ضرورت داشته تنها به اشاراتی کوتاه و گذرا بسنده گردیده است.

پیش زمینه پیدایش جنبش کارگری و سوسیالیستی در ایران

شاخص ترین و عمده ترین نمادهای تسلسل تاریخی، چگونگی فرایند سامانیابی روابط تولیدی و نحوه ی بازسازی دولت مرکزی در فلات ایران را می توان با مطالعه ی دوران های بلافصل غلبه ی یونانی ها، عرب ها و مغول ها بررسی کرد. پس از فروپاشی کل ساختار دولت مرکزی ایران به دست سپاهیان چنگیز و تیمور و پس از سپری شدن سال ها حاکمیت سلسله های محلی و کم توان، در دوران شاه اسماعیل صفوی، کوشش هایی برای تقویت دولتی متمرکز و پرتوان انجام گرفت. شاهان صفوی برای سامانیابی دولتی کارآمد و غلبه بر مناسبات اجتماعی «گریز از مرکز» و درهم فرو ریخته ی داخلی و همچنین، مقابله با تجاوزات خارجی عثمانیان و ازبکیان «سنی» مذهب، متوسل به ساختن دستگاه روحانیت شیعه و ترویج و تبلیغ بی رحمانه ی دین ورزی تشیع به مثابه عامل یگانگی ساز جامعه شدند. البته این امر در تاریخ ایران بی سابقه نبود؛ شاهان ساسانی نیز از آیین زردتشتی و دستگاه موبدان برای یکدست سازی باورهای مردم و در راستای تقویت دولت مرکزی - به ویژه در مقابله با خطر رشد دو آیین مزدکیان و مانویان - بهره برده بودند.

بازسازی ساختار عناصر اقتصادی، و سامان یابی تولید کشاورزی، حفظ آرامش اجتماعی، و ایجاد راه سازی، امنیت و گسترش تسهیلات امور بازرگانی از مهم ترین اقدامات آغازین دودمان صفویه بود. در قرن پانزدهم میلادی، اقتصاد ایران - و چین، هندوستان، مصر و ترکیه عثمانی - هنوز رونق کافی داشت و با کشورهای مهم اروپایی همتراز بود؛ برای مثال، مقدار ابریشمی که وارد کاشان می شد به اندازه ماهوتی بود که وارد لندن می شد و... در شهرهای ایران هزاران کارگر در واحدهای تولیدی نسبتاً بزرگ ابریشم بافی، پارچه بافی، قالی بافی، شیشه سازی و... مشغول به کار بودند. اما، شکوفایی اقتصادی ایران کوتاه مدت بود؛ آیا امکان داشت که این واحدهای نسبتاً بزرگ تولیدی در چارچوب مناسبات «وجه تولید آسیایی» منجر به شکوفایی اقتصادی فراگیر و گسترده شوند و پیش زمینه ای برای فراهم آوردن شرایط لازم در جهت ایجاد صنایع مانوفاکتور و تولید کالایی انبوه گردند؟

به هرحال، انکشاف کوتاه مدت و نسبی اقتصادی ایران منجر به فراهم آمدن شرایط برای بسترسازی زمینه های پیدایش اقتصاد کالایی و نظام سرمایه داری نشد. بدین سان، فرایندی که با استقرار دودمان صفویه با ناموزونی آغاز شده بود، به کندی گرایید و سپس رو به ضعف و افول گذاشت. بررسی همه جانبه ی علل بطنی توقف این فرایند نیازمند پژوهش دیگری است. اما باید خاطر نشان ساخت که علاوه بر چرخه ی جان سخت و به دشوار تغییرناپذیر مناسبات «داخلی» در چارچوب «وجه تولید دولت های آسیایی»، دو عامل



کارگران نفت جنوب اوایل قرن بیستم

مهم «خارجی» نیز زمینه ساز تضعیف روزافزون اقتصاد ایران - و سایر جوامع شرقی - شدند؛ در واقع این دو عامل خارجی به مراتب مهم تر از عوامل ساختار داخلی مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه ی ایران بودند: کنترل راه های بازرگانی دریایی به دست اروپاییان و در نتیجه از رونق افتادن شاهراه زمینی و پراهمیت جاده ابریشم، و از آن به مراتب مهم تر، روی کار آمدن نظام سرمایه داری در غرب اروپا، و نفوذ، تسخیر و سلطه بر بازار جهانی.

طبقه ی کارگر ایران، قرن نوزدهم میلادی

پس از شکست ارتش ایران از روسیه تزاری و جدایی بخش های مهم اقتصادی و کشاورزی در قفقاز و شمال ایران - عهدنامه گلستان ۱۸۱۳ و ترکمنچای ۱۸۲۳ - و حضور و سلطه ی انگلستان در جنوب، با توجه به ناکارآمدی دودمان قاجار، فرایند افول اقتصاد ایران شتاب بیشتری به خود گرفت. اما اقتصاد مناطق الحاقی جنوب امپراتوری روسیه، طی چند دهه ی بعد رو به شکوفایی گذاشت و به همین علت جذابیت ویژه ای برای مهاجرت طبقات محروم و پایینی ایران (و روسی، ارمنی و داغستانی) جهت کارایی پیدا کرد. بدین سان، پس از کشف معادن گوناگون در قفقاز و ترکستان - به ویژه استخراج نفت در آذربایجان - سیل مهاجرت طبقات فقیر جامعه به فراسوی مرزهای شمالی ایران به راه افتاد؛ در عرض چند دهه صدها هزار نفر از ایرانیان به طور قانونی و غیرقانونی به روسیه تزاری - عمدتاً آسیای میانه و قفقاز - رفتند و مشغول به کار شدند؛ در بین سال های ۱۸۷۶ تا ۱۸۹۰ به طور میانگین ۱۳۰۰۰ هزار نفر ایرانی در تبریز، مشهد، رشت و استرآباد (گرگان) جهت گرفتن اجازه ی کار قانونی برای اشتغال در روسیه به کنسول گری های آن کشور مراجعه کردند؛ تعداد افراد جویای کار در روسیه در سال ۱۸۹۶ به ۵۶۳۷۱ نفر رسید. البته این ارقام تعداد واقعی مهاجرت کارگران و فقیران ایرانی به روسیه را نشان نمی دهد. زیرا بخش قابل توجهی از کارگران و مهاجران به صورت غیرقانونی به روسیه می رفتند.

در اواخر قرن نوزدهم موج مهاجرت ایرانیان برای اشتغال در روسیه به شکل چشمگیری رو به افزایش گذاشت. بیش تر این مهاجران - که عمدتاً از نواحی شمالی ایران و به ویژه آذربایجان می آمدند - در صنایع نفت باکو شاغل بودند. به طوری که، از کل کارگران و کارکنان شاغل در صنایع نفت باکو، سی درصدشان کارگران و کارکنان ایرانی تبار بودند. همچنین در کارخانه ی تصفیه ی مس کدابک، ۲۷ درصد کارگران را مهاجران ایرانی تشکیل می دادند. در ایالت الیزاوپول، بیشتر کارگران، ایرانی بودند. فرماندار ایالت الیزاوپول در سال ۱۸۸۷ گزارش داد: هر سال در طول فصل بهار و بر روی کوه های مرزی، می توان هزاران نفر از ایرانیان را - با پاهای برهنه و لباس های پاره پوره - در گروه های چهل تا پنجاه نفری مشاهده کرد که برای یافتن کار به طور غیرقانونی از مرزهای امپراتوری روسیه می گذرند. او خاطر نشان کرده بود که هرگونه اقدام برای بستن این گذرگاه کارجویان، نتایج بسیار وخیمی برای اقتصاد روبه رشد امپراتوری روسیه خواهد داشت.

بدین سان، ایرانیان کارگر و مهاجر تبدیل به یک نیروی بالقوه طبقاتی - اجتماعی در ماورای قفقاز شده بودند؛ در اعتصاب ۱۹۰۶ معادن مس و کارخانه های الله وئردی - واقع در ارمنستان - ۲۵۰۰

ایرانی آذری هسته ی مرکزی اعتصاب را تشکیل دادند. در تفلیس شماری کارگران غیرماهر ایرانی، به پنج تا شش هزار می رسید. در صنایع دیگری در مناطق قفقاز و ترکستان شمار کارگران ایرانی حدود سی درصد نیروی کار را در برمی گرفت. کل تعداد کارگران ایرانی شاغل در روسیه پس از مدت نسبتاً کوتاهی به بیش از دویست هزار نفر رسید. کارگران و ایرانیان مقیم روسیه تزاری، همدیگر را «همشهری» می نامیدند و بدین گونه هویت خود را در جامعه ای بیگانه، پاسداری و بیان می کردند.

در سال های پایانی قرن نوزدهم میلادی، حزب سوسیال دموکرات روسیه توانسته بود با سازماندهی مبارزات کارگران قفقاز، نفوذ زیادی میان کارگران صنعتی آن خطه به دست آورد. در نتیجه ی مبارزات سوسیالیست ها در جنبش کارگری روسیه، عقاید سوسیالیستی نیز میان ایرانیان شاغل در آن کشور نفوذ پیدا کرده بود. تخمین زده شده است که در باکو نزدیک به شش هزار ایرانی عضو تشکیلات سوسیال دموکراتیک روسیه بوده اند. (۱) باکو، مرکز سوسیال دموکرات های ایرانی بود. این گروه در شهرهای تهران، تبریز و مشهد شاخه هایی دایر کرده بود. (۲)

مهاجران و «همشهری» های ایرانی حتا دو مدرسه برای آموزش زبان فارسی در مرکز باکو، و محله ی صابونچی - در حومه ی آن شهر - به نام های «اتحاد» و «تمدن» دایر کرده بودند. جدا از امر تدریس، این مدارس، هم چون باشگاه فرهنگی و کانون تجمع و مباحثه ی مسائل اجتماعی میان ایرانیان مهاجر فعالیت می کردند. برای مثال، در مدرسه ی اتحاد، انجمنی تحت نام «صندوق تعاون مدرسه اتحاد ایرانیان باکو» ساخته بودند که به طور هفتگی نشست داشت.

سوسیالیست ها و کارگران پیشروی مهاجر ایرانی تحت تاثیر و با کمک سوسیال دموکرات های باکو و ماورای قفقاز - حتا دو سال پیش از به راه افتادن انقلاب مشروطه، یعنی در سال ۱۹۰۴ - حزب «همت» را بنیان گذاشتند؛ و با انقلاب ۱۹۰۵ و سامان یابی شوراهای کارگری در روسیه، بسیاری از کارگران ایرانی، در مبارزات ضد استبداد تزاری شرکت کردند. شبکه های ارتباطی افراد و انجمن هایی که از ایرانیان مهاجر تشکیل شده بود، تحت تاثیر جنبش انقلابی روسیه به سوی سازمان یابی فراگیر و تاسیس چندین حزب سیاسی روی آوردند؛ مهمترین شان «فرقه اجتماعیون-عامیون ایران» بود که با تلاش و یاری اعضای حزب «همت» سامان یافت. همچنین، «فرقه

اجتماعیون - انقلابیون» (به تقلید از سوسیال رولوسیونیونهای روسی)؛ و «حزب دموکرات ایران» و «حزب عدالت» و «جمعیت معارف ایران» که وابسته به آن حزب بود، به فعالیت پرداختند. «حزب عدالت» بعدها به «حزب کمونیست ایران» تغییر نام داد. دموکرات ها و سوسیال دموکرات های ایرانی کوشش زیادی برای دخالت و سازماندهی مبارزات مردم در قفقاز، و همچنین در داخل ایران به خرج دادند. ولی بیشتر این تلاش ها به شکلی عامیانه، من درآوردی و التقاطی - که از برنامه های احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی الهام گرفته شده بود - انجام می گرفت. (۳)

از سوی دیگر، در داخل ایران نیز از اواخر سده ی نوزدهم میلادی بازرگانان و ملاکان بزرگ دست به تأسیس شرکت های سهامی بازرگانی، راه سازی، و بافندگی زده بودند. با پایه گذاری و استقرار مؤسسات خارجی در ایران - که برای خارجیان امتیاز بود - کارخانه های کوچکی نیز با سرمایه های ایرانی درست شد. بدین سان، با پدیدار شدن طبقه ی سرمایه دار، طبقه ی کارگر در داخل ایران نیز به عنوان یک نیروی اجتماعی - هرچند کوچک و نوجوان - پا به عرصه حیات گذاشت.

تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بر ایران

انقلاب ۱۹۰۵ (۱۲۸۴ خورشیدی) در روسیه ی تزاری جرقه یی بود که به انبار باروت جامعه ی بحران زده ی ایران زده شد. با آغاز انقلاب مشروطه، برخی روشنفکران برخاسته از طبقات مرفه، پرچم آزادی خواهی را به اهتزاز درآوردند؛ و کوشیدند تا با بسیج زحمتکشان و ستمدیدگان جامعه، قدرت دولتی را از چنگ حکمرانان واپس گرا بگیرند و با قانون مداری پارلمانی پیش زمینه ی مناسبات «دموکراتیک» سرمایه داری را جایگزین سازند. به هر حال، شورش های عمومی هر روز بیش تر و گسترده می شد. سرانجام نظام خودکامه ی قاجار عقب نشست. فرمان سلطنت مشروطه، در تاریخ ۱۴ مردادماه ۱۲۸۵، به دست مظفرالدین شاه امضا شد. دوماه بعد نخستین نشست مجلس شورای ملی در ۱۳ مهرماه گشایش یافت. (۴)

قانون اساسی ایران - که بر مبنای قانون اساسی ۱۸۳۱ بلژیک تهیه شده بود - ۹ دی ماه ۱۲۸۵ (۳۰ دسامبر ۱۹۰۶) درست یک هفته پیش از مرگ مظفرالدین شاه به تصویب رسید.

الگوی روشنفکران ایران، انقلاب های دموکراتیک و سیستم پارلمانی در اروپا بود. انبوه مردم ایران نیز که از مناسبات پیشین به ستوه آمده بودند، به فراخوان مشروطه خواهان پاسخ مثبت دادند. در اندک زمانی تعداد زیادی انجمن های خودگردان توده یی - به ویژه در آذربایجان و نواحی شمالی ایران - برای نگرهبانی از انقلاب پا گرفتند.

در واقع انجمن تبریز، مانند پارلمان و «مجلس شورای ملی» نبود و همانند شوراها در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه اعمال قدرت می کرد؛ هم قانون گذار بود؛ هم نقش اجرایی داشت، هم مسلحانه اقدام می کرد و هم به قضاوت می نشست. اما به جز در چند مورد، این شکل از «مجلس ملی» و برتری دموکراسی مستقیم مردمی - نسبت به نظام پارلمانی - آن طور که لازم و شایسته بود در سراسر ایران فراگیر نشد.

سوسیالیست های ایرانی و غیرایرانی - که از سرزمین های قفقاز برای کمک به انقلاب آمده بودند - نقش مهمی در سازماندهی

انقلابیان آذربایجان و دیگر نقاط ایران ایفا کردند؛ از جمله «مرکز غیبی» تبریز - که سهم زیادی در جنبش مقاومت آذربایجان ادا کرد - با کمک سه نفر از سوسیال دموکراتیک های ایرانی به نام های مشهدی اسماعیل، مشهدی محمدعلی خان و مشهدی حاجی خان - که از باکو آمده بودند - سازماندهی شد:

رهبران علنی و شناخته شده ی «مرکز غیبی» علی مسیو، حاج علی دواچی و حاج رسول صدقیانی بودند (۵)

مرکز غیبی با توجه به تجربه یی که از شکست سوسیال دموکرات های روس، پس از انقلاب ۱۹۰۵ داشت، به ایجاد ارتش مردمی، متشکل از نیروهای داوطلب در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان دست زد. (۶)

طبقه ی کارگر جوان ایران نیز در گرماگرم فرایند انقلاب دست به کار شد؛ و برای نخستین بار کوشید که خود را به عنوان طبقه ی مستقل اجتماعی سامان دهد. در سال ۱۲۸۵ هـ.ش. نخستین اتحادیه ی کارگری ایران در چاپخانه ی کوچکی در تهران به رهبری محمد پروانه تشکیل شد. (۷)

بدین سان، زحمتکشان ایران دوش به دوش دیگر طبقات اجتماعی مشروطه خواه، علیه مشروعه خواهان سلطنت طلب، زمین دار و روحانی به مبارزه برخاستند. اما یگانگی مبارزاتی طیف گوناگون مشروطه خواهان دوام چندانی نیافت. چشم انداز جنبش ملایان و توانگران - کاملاً - با جنبش عامیان و کم چیزان تفاوت داشت. مردمی که از جان خود بی زار شده بودند؛ و برای آبیاری نهال مشروطه به خیابان ها گام گذاشته بودند، مأموران دولتی را دوش به دوش گزمه ها و قداره بندان روحانیان، اعیان و زمین داران می دیدند. اشاره شد که مردم به ناچار در مناطقی که زمینه ی اجتماعی فراهم بود - عمدتاً شمال کشور - دست به مبارزه زدند؛ آن ها انجمن ها ساختند و مسلح شدند؛ و کارهای سیاسی، فرهنگی، نظامی و اجتماعی جامعه را - خود - به دست گرفتند: مردم انقلابی حاج میرزا حسن - مجتهد شهر - را از شهر بیرون کردند. شیخ فضل الله نوری - فقیه بلند پایه ی مشروعه خواه - را به دار آویختند؛ و محمدعلی میرزا - ولی عهد - را به سفارت خانه های خارجی فراری دادند.

البته در آغاز جنبش انقلابی، بسیاری از شاهزادگان، اشرافیان و روحانیان برای حفظ نظام کهن، به ظاهر مشروطه خواه شده بودند؛ کسانی چون شاهزاده فرمانفرما یا امام جمعه - سید ابوالقاسم - و ده ها نفر دیگر. ترفندهای آخوندهای مشروطه خواه از برابر دیدگان مأموران خارجی مقیم ایران پنهان نمانده بود. سرگرد سایکس - افسر انگلیسی - از مشهد گزارشی بدین مضمون فرستاده بود:

«حکمرانان مذهبی مردم مشهد... واقعاً تا مغز استخوان ارتجاعی هستند. آن ها تاکنون در شکل گیری و مذاکرات انجمن محلی شرکت داشته اند؛ اما نه از منظر تمایل به اصلاحات، بل که فقط در جهت کنترل جنبش مردمی. جنبشی که نمی تواند مهار کنند؛ و می ترسند که در صورت عدم دخالت آن ها شکلی به خود بگیرد، که شاید منجر به درهم فرو ریختن قدرت شان بشود.» (۸)

انقلاب مشروطه و چند فراز از جنبش نوپای کارگری

اشاره شد که به موازات مبارزات مردم و در فراز و نشیب انقلاب



فعالیت‌های جناح بلشویک حزب سوسیال دموکرات روسیه به ایران اعزام شده بود- و همگام با مشروطه‌خواهانی، همچون: سردار محیی و سپه‌سالار تنکابنی در انقلاب شرکت داشت - چنین گفته بود:

«قرن‌ها خوانین و ملاکان و فئودال‌ها به‌نام استبداد و قلدری، مردم ایران را می‌چاپیدند؛ و غارت می‌کردند. اکنون که ایران،

مشروطه شده، همان اشخاص به‌نام مشروطه و قانون، زیر سایه‌ی رژیم تازه، بر مردم بدبخت می‌تازند؛ و دارایی آنان را به‌یغما می‌برند. پس چه فرق کرد؟ همان اشخاص سابق دوباره مصدر همان کارها شده‌اند. منتها به‌نام مشروطه و قانون خیانت می‌کنند.» (۱۲)

ایران و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه

پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه سبب فروپاشی استبداد تزاری شد. انقلاب اکتبر موجب شد که دست تزاریسم از ایران کوتاه شود. براساس پیمانی که پس از آغاز جنگ جهانی اول - ۱۹۱۴ م- میان دولت‌های هم پیمان روسیه‌ی تزاری، یعنی فرانسه و بریتانیا منعقد شده بود - مشهور به پیمان سایکس-پیکو منعقد در سال ۱۹۱۶ م- قرار براین بود که روسیه نیمه‌ی شمالی امپراتوری عثمانی را تصاحب کند؛ و نیمه‌ی جنوبی آن بین بریتانیا و فرانسه تقسیم شود. در مورد ایران نیز توافق کرده بودند که مناطق ایران بی‌طرف مورد توافق نخستین و پیشین خود که در سال ۱۹۰۷ منعقد شده بود (تهران و اصفهان و مناطق مرکزی) را از بین بردارند و در واپسین معامله‌ی خود لحاظ کرده و بین خود تقسیم کنند. (۱۳) براساس پیمان جدید، قرار گذاشته بودند که روسیه‌ی تزاری اصفهان، یزد و شمال بلوچستان؛ و انگلستان تمام جنوب ایران را تسخیر و به سرزمین‌ها و مستعمرات خود ملحق کنند. در واقع، پیمان ماه مه ۱۹۱۶ سایکس - پیکو میان انگلستان و فرانسه، توافق پیشین - ۱۹۰۷- را با روسیه‌ی تزاری تکمیل می‌کرد. آن‌ها حتا نفت عراق را پیشاپیش تقسیم کرده بودند؛ و قسمتی از خاک امپراتوری عثمانی را به ایتالیا - هم‌پیمان خود در جنگ جهانی اول - بخشیده بودند.

اما «معجزه» ای رخ داد که هرگز در محاسبات جهان‌خواران آن دوران پیش بینی نشده بود؛ پیروزی انقلاب سوسیالیستی و روی کار آمدن شوراهای کارگران و دهقانان در روسیه؛ انقلاب کارگری روسیه تاریخ ایران و جهان را زیرورو کرد و به گونه‌ای دیگر رقم زد؛ دولت نوپای شوراها تمام قراردادهایی را که روسیه‌ی تزاری با انگلستان و فرانسه پنهانی بسته و به ایران تحمیل کرده بود، افشا و همگی را یک جانبه لغو کرد. کمونیست‌ها، که این انقلاب را رهبری کردند، از همان هنگام بستن قرارداد پنهانی روسیه‌ی تزاری و انگلستان - در سال ۱۹۰۷ م- به افشاگری جهان‌خواران و

مشروطه، سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر در جریان بود. در ۳۰ آبان‌ماه ۱۲۸۵ (۲۱ نوامبر ۱۹۰۶) نخستین اعتصاب کارگری ایران برای افزایش دست‌مزد، از سوی ماهی‌گیران انزلی علیه لیازنف - صاحب امتیاز روسی شیلات - به‌راه افتاد. در فواصل سال‌های ۱۲۸۷ تا ۱۲۸۸ علاوه بر چاپ چیان، اتحادیه‌های قالی‌بافان کرمان، کارگران واگن‌های اسبی و تلگراف چیان تشکیل شدند. سوسیال دموکرات‌های مشهد در تابستان ۱۲۸۶ در بیانیه‌ی خواهان حق اعتصاب، آموزش رایگان و اجباری برای همگان و هشت ساعت کار روزانه شدند. در پاییز ۱۲۸۷ حدود ۱۵۰ نفر از کارگران تبریز دست به اعتصاب زدند.

رهبران جنبش کارگری تبریز حتا با کارل کائوتسکی و دیگر رهبران جنبش سوسیال دموکراسی اروپا تماس داشتند؛ و درباره‌ی چگونگی سازماندهی جنبش انقلابی راه‌نمایی می‌خواستند. کائوتسکی - مهمترین نظریه پرداز سوسیال دموکراسی - به آن‌ها سفارش کرده بود به سبب عدم رشد اقتصادی کشور، هنوز پرولتاریای معاصر صنعتی در ایران به وجود نیامده است؛ و سوسیالیست‌ها باید در مبارزه‌ی دموکراتیک عمومی توده‌ها شرکت کنند. اما برخی از سوسیالیست‌های ایرانی به این نظرات با تردید می‌نگریستند؛ در پاسخ به رهبران جنبش کارگری اروپا، یکی از مبارزان تبریز به‌نام واسو در تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۰۸ (آبان‌ماه ۱۲۸۷) نامه‌ی به پلخائف - سوسیالیست روسی - نوشت؛ و در صحت این نظریه‌ی کائوتسکی تردید کرد. وی ضمن تأیید عدم وجود صنایع ماشینی مدرن و کارگران صنعتی، همانند اروپا، نظرات خود را بدین گونه ابراز داشت:

«اما در ایران پرولتاریا، یعنی اشخاصی که فاقد ابزار کاراند؛ و نیروی کار و دانش خود را به کارفرمایان می‌فروشند، وجود دارد. در این صورت آیا سوسیال دموکرات‌ها حق دارند از متشکل کردن کارگران و مبارزه برای دستمزد آنان خودداری ورزند؟» (۹)

در سال ۱۲۸۹ کارگران چاپخانه‌های تهران «اتحادیه‌ی سراسری کارگران صنعت چاپ» را سازمان‌دهی کردند؛ و روزنامه‌ی به‌نام «اتفاق کارگران» منتشر ساختند. خردادماه همان سال، چاپ‌چیان دست به اعتصاب پیروزمندی زدند، که به عنوان «نخستین تظاهر جنبش اشتراکی یا سوسیالیستی در ایران» یاد شده است. (۱۰)

از همان آغاز جنبش انقلابی، کارگزاران طبقات مرفه، در مانده و ناتوان از کنترل ژرفای انقلاب، و هراسان از تضمین قانون مداری و استقرار حقوق دموکراتیک مردم، اردوی «دموکراسی» را ترک کردند؛ و با اردوی دشمن و «استبداد» به مصالحه برخاستند. در آن لحظات تاریخی سرنوشت‌ساز، بورژوازی ایران بر سر اساسی‌ترین تکالیف دموکراتیک انقلاب ایران، با اقشار و طبقات واپس‌گرا سازش کرد؛ به جای جمهوری‌خواهی، با دستگاه پوسیده‌ی سلطنت قاجار هم‌دست شد؛ به جای ملغا کردن سیستم ارباب - رعیتی، با اشراف و زمین‌داران کنار آمد؛ به جای نهادینه‌سازی جدایی دین از دولت، با روحانیت شیعه ساخت و پاخت کرد؛ و حقوق اقلیت‌های ملی و مذهبی را زیر پا گذاشت. به‌طوری که، اگر محمدعلی شاه مستبد مجلس شورا را به‌توپ نمی‌بست، خود سرمایه داران و «بازاریان، کسبه و پیشه‌وران، ضد مجلس قیام می‌کردند و آن بساط را برمی‌چیدند». (۱۱)

سرگی اورژونیکیدزه - انقلابی گرجی، که برای سازمان‌دهی

مخالفت با سیاست های استعماری علیه ایران برخاسته بودند. (۱۴) در این راستا و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه - در تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۱۷ - نخستین تصمیم درباره سیاست خارجی دولت کارگری، تحت عنوان "فرمان صلح" - مصوب دومین کنگره ی شوراهای سراسر روسیه - اعلام شد. این فرمان خواهان اتمام کشتار جنگ جهانی اول بر پایه ی "صلحی عادلانه و دموکراتیک" ملل اروپا بود؛ افزون بر آن، این فرمان، لغو پیمان های سرّی میان دولت های درگیر در جنگ جهانی را اعلام داشت و تعهد نمود که تمامی پیمان های آتی "کاملاً آشکار در نزد جهانیان" به مذاکره گذاشته خواهد شد. رهبران دولت کارگری شوروی - به رغم اختلافاتی که در تاکتیک داشتند - در پیمان صلح معروف به «برست لیئوفسک» با «قدرت های مرکزی» که شامل امپراتوری اتریش-مجارستان، امپراتوری عثمانی، بلغارستان و به سرکردگی امپریالیسم آلمان می شدند - تاریخ آغاز گفتگوها ۲۲ دسامبر ۱۹۱۷ - به گفتگو نشستند و به توافق رسیدند. نمایندگان شوراهای کارگری روسیه به وعده خود عمل کردند و صفحه جدید و درخشانی در تاریخ دیپلماسی آشکار جهان گشودند. اقدامات حزب بلشویک و شوراهای سراسری روسیه، با حسّ همدردی و همدلی عظیم کارگران آلمان و سراسر اروپا روبرو شد. پیش از آن، انتشار معاهدات رژیم تزاری و دولت های انگلستان، فرانسه و غیره، از توطئه های آنان برای تقسیم «غنایم جنگی» جهان پرده برداشته بود. انتشار اسناد مربوط به پیمان های دوران جنگ (تحت پوشش مکاتبات دیپلماتیک و تلگرام های کدگذاری شده میان دولت ها) در روزنامه ی ایزوستیا، به تاریخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۷، آغاز شد و هم چنین در فاصله ی دسامبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸، به شکل جزواتی به چاپ رسید. چندی بعد با انتشار این اسناد در روزنامه بریتانیایی "منچستر گاردین" به تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۱۷، هیاهویی در آن کشور و ایالات متحده به راه افتاد. سیاست دولت انقلابی شوروی در خاورمیانه و شرق نیز مبتنی بر اصل «حق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم» بود؛ در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۷ لنین رهبر دولت کارگری، فراخوان زیر را برای کارگران و مردم ستمدیده و استعمارشده ی خاورمیانه و شرق منتشر ساخت: ما آن پیمان های سرّی که قسطنطنیه (استانبول) را به روسیه تزاری بخشیده بود را پاره کردیم؛ آن قرارداد تجزیه ی ایران نابود شد؛ آن قرارداد تجزیه ترکیه نابود شد؛ قرارداد الحاق ارمنستان لغو شد؛ برای مردم استعمارزده ی شرق؛ از حالا به بعد اعلام می شود که باورهای شما، سنت های شما، ملیت شما و نهادهای فرهنگی شما آزاد و غیرقابل تعرض خواهند بود. بروید زندگی ملی خود را بدون ترس و غل و زنجیر سامان دهید... شما باید به اربابان کشور خود تبدیل شوید... سرنوشت شما در دستان خودتان است.

در همان روز بیانیه تروتسکی - کمیّسار امور خارجه دولت کارگری شوروی - پیرامون انتشار معاهدات محرمانه انتشار یافت: در هفت ماه نخست انقلاب، ما به وعده ی جامه ی عمل می پوشانیم که وقتی حزب ما درگیر مبارزه بود، به انجام آن متعهد شده بود. دیپلماسی پنهانی، ابزار ضروری اقلیتی مالک است؛ اقلیتی که ناگزیر است تا به منظور فریفتن اکثریت جامعه، این ابزار را به نفع خود به کار گیرد. امپریالیسم، با نقشه های سیاه اش برای پیروزی، و

با اتحادها و معاملات غارتگرانه ی خود، نظام دیپلماسی پنهان و محرمانه را به منتهی درجه ی خود رسانید. مبارزه علیه امپریالیسم، که در حال نابود و تباه ساختن مردمان اروپاست، هم زمان مبارزه ای علیه دیپلماسی سرمایه داری نیز هست. دیپلماسی که به اندازه ی کافی دلیل برای ترس از توجه افکار عمومی دارد. مردم روسیه، و مردمان اروپا و سراسر جهان، می باید از حقایق درباره ی اسنادی که به وسیله ی صاحبان سرمایه ی مالی و صنعتی، به طور پنهانی و سرّی و از طریق {نمایندگان} پارلمان و دیپلمات ها جعل و ساخته شده است، آگاه شوند. مردمان اروپا بهای حق دسترسی به حقایق را با فداکاری های بی شمار و ویرانی های اقتصادی در جهان پرداخت کرده اند... دولت کارگران و دهقانان {شوروی}، هم دیپلماسی پنهانی و هم دیسایس، اسرار و دروغ های آن را فسخ می کند. ما چیزی برای پنهان کردن نداریم. برنامه ی ما، بیان گر خواسته های شورانگیز میلیون ها نفر از کارگران، سربازان، و دهقانان است. ما می خواهیم تا آن جایی که امکان پذیر است، حاکمیت سرمایه واژگون گردد. با افشای عملکرد طبقات حاکمه در نزد تمامی مردم جهان، ما پیامی را به کارگران می رسانیم که بنیان تغییرناپذیر سیاست خارجه ی ما را تشکیل می دهد: "پرولتاریای سراسر جهان، متحد شوید!"

دولت جوان کارگری شوروی به وعده خود عمل کرد و براساس «حق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم تا سرحد جدایی» خودمختاری و حتا استقلال مردم فنلاند، لهستان، استونی، لاتیوی، لیتونی، بلوروس و اکراین را پذیرفت و به رسمیت شناخت.

در این راستا، و کمتر از دوماه پس از پیروزی انقلاب کارگری اکتبر، لئون تروتسکی در تاریخ ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ م. (۱۲۹۶ خورشیدی) رسماً مردم ایران را آگاه کرد که شوروی همه ی عهدنامه های سرّی بین روسیه تزاری و امپراتوری بریتانیا را یک جانبه باطل می کند و آن چه که از ایران دزدی شده بود را به ملت ایران باز می گرداند. این دوره ای است که به دنبال خروج نیروهای روسیه از ایران، نیروهای استعماری انگلیسی از فرصت استفاده کرده بودند و تا بهار سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷ خورشیدی) مناطق زیادی از خاک ایران را به اشغال خود درآورده بودند. اما با این وجود، دولت کارگری شوروی در اعلامیه ای - به تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۱۹ م. - دوباره اعلام کرد: جمهوری شوراهای کارگری تمام تعهدات مالی ایران را - که با روسیه ی تزاری منعقد شده است - باطل اعلام می کند؛ شوروی برای همیشه هرگونه دخالت درعواید ایران را از خود سلب می کند؛ دریای مازندران پس از تخلیه ی کشتی های انگلیسی، برای همه ی کشتی هایی که با پرچم ایران سیر کنند، آزاد خواهد بود؛ مرز بین دو کشور براساس اراده ی ساکنان نواحی مرزنشین تعیین خواهد شد؛ همه ی امتیازاتی که پیش تر به دولت یا افراد روس داده شده، لغا می گردد؛ راه آهن ها، پست و تلگراف به مردم ایران بازگردانده می شود. هرگونه ترتیباتی - که مردم ایران را در وضع نامساعدی قرار دهد یا حاکی از دخالت در امور ایران باشد - ملغا و بلاثر خواهد شد.

دولتمردان ایرانی جیره خوار انگلیس البته این فراخوان آزادی خواهانه و ضداستعماری دولت کارگری شوروی را از مردم پنهان کردند. در عوض، وثوق الدوله - نخست وزیر ایران - دوماه پس از دریافت



فراهم کردن امکانات بهداشتی و آموزشی برای زحمتکشان - به اجرا درخواهد آورد. (۱۶)
سیدضیا تلاش داشت تا خود را مخالف قرارداد انگلیس و ایران معرفی کند و قول داد که با شوروی پیمان دوستی امضا کند. در آن ایام، مشاورالملک انصاری - که پیش‌تر به فرمان مشیرالدوله به مسکو رفته بود - پیمان دوستی ایران با دولت کارگری شوروی را امضا کرد. سیدضیا البته مانع این کار نشد. (۱۷)

اما کار سیدضیا نگرفت؛ زیرا وابستگی او به انگلستان برای

همگان آشکار شده بود. اشاره شد که انگلستان در پی یافتن چهره های قابل اطمینان اما گمنام تری بود که از طبقات حاکمه ی ایران برنخاسته باشند؛ گزینه بعدی انگلیس رضاخان بود. بدین سان، رضا خان رفته رفته مدارج ترقی را با حمایت انگلستان در دستگاه دولتی پیمود؛ پس از برکناری سید ضیا، قوام السلطنه - که از زندان کودتاگران آزاد شده بود - در تاریخ ۱۴ خردادماه ۱۳۰۰، به سمت نخست‌وزیری ایران برگزیده شد. قوام السلطنه نخست‌وزیر و رضاخان سردار سپه - وزیر جنگ در آن دوران - برای تقویت حکومت مرکزی و ساماندهی ارتش جهت مقابله با رشد آزادی خواهی مردم، به بهبود وضعیت و بنیه ی مالی دولت نیاز داشتند؛ به همین سبب، از دکتر محمد مصدق کمک خواستند و مصدق به ریاست وزارت دارایی منصوب شد.

چندی پس از ماجرای «قضیه لاهوتی» از طرف اعتلاء السلطنه - وزیر پست و تلگراف - به دکتر مصدق پیشنهاد شد، که به آذربایجان برود؛ و به عنوان والی آن استان به برقراری نظم یاری رساند. چندی پیش از آن، دکتر مصدق به عنوان والی فارس، «لیاقت» خود را در سرکوب شورش مردم تنگستان، که با هماهنگی کنسول انگلیس «ماژور هوور» انجام گرفت، نشان داده بود. البته مصدق برای سرکوب شورش لاهوتی و برقراری اقتدار حکومت مرکزی، به فرماندهی قوای انتظامی در آذربایجان نیاز داشت؛ رضاخان، وزیر جنگ، نیز به پشتیبانی از مصدق برخاست. بعدها روشن شد که انتصاب مصدق با حمایت «سِر پرسی لورن»، وزیرمختار انگلستان، صورت گرفت. مصدق شخصا اعتراف کرده است: (۱۸)

«یک روز صبح همین آقای جم - که آن وقت رئیس انبار غله بود - آمد؛ و گفت: سفیر انگلیس به شما سلام فرستادند؛ و گفتند من شما را پیشنهاد کردم بروید آذربایجان.» (۱۹)

دکتر مصدق که پشتیبانی دولت های ایران و انگلستان را داشت برای سرکوب شورش لاهوتی به آذربایجان عازم شد. وی این مأموریت را برای جلوگیری از تأثیر «تبلیغات چپ‌ها» میان مردم، به خوبی انجام داد. (۲۰)

این دوره یی ست که رضاخان به منظور به چنگ آوردن قدرت، با

یادداشت دولت شوروی، قرارداد معروف استعماری ۱۹۱۹ م. را با دولت انگلستان امضا کرد.

جنگ، انقلاب و آگاهی سوسیالیستی

جنگ ویرانگر جهانی و انقلاب کارگری روسیه، آگاهی سیاسی کارگران، سربازان و دهقانان جهان را به نحو چشم گیری افزایش داد و عامل مهم آغاز مبارزات انقلابی مردم زحمتکش در پهنه گیتی شد. در آن ایام، جنبش های توده ای متعددی نیز علیه دولت مرکزی ایران به راه افتاده بود. خطر فراگیر شدن مبارزات مردم در سرتاسر کشور وجود داشت و این امر مقامات انگلیسی را سخت نگران ساخت. اما حکومت ایران به سبب فساد بی اندازه ی خاندان قاجار ناتوان بود؛ و خطر فروپاشی کل دستگاه دولتی می رفت؛ فرمانده هیأت نظامی انگلستان، طی گزارشی - که برای سفیر آن کشور فرستاد - چنین نوشت:

«عقد قرارداد (۱۹۱۹ م.) این اعتقاد را تقویت کرده است که انگلستان - در حقیقت - از دشمن موروثی ایران، یعنی روسیه، بهتر نیست؛ و این حس را پرورانده است که حضور انگلستان را بایست به هر قیمتی از کشور ریشه کن کرد. شورش های آذربایجان، گیلان و مازندران از همین احساس سرچشمه گرفته اند. رواج تبلیغات بلشویکی هم مدیون همین احساس است.» (۱۵)

خطر گسترش انقلاب به دیگر مناطق همجوار ایران - به ویژه مستعمره مهم انگلستان شبه قاره ی هند - وجود داشت. از این روی، سیاستمداران انگلیس در پی چاره جویی برآمدند. بدین سان، انگلستان - که خود عامل مهم بستن پیمان سایکس - پیکو برای تجزیه و اضمحلال کشور ایران بود - استراتژی سیاسی اش را تغییر داد. کارگزاران امپریالیسم بریتانیا، این بار با صدوهشتاد درجه تغییر سیاست، تمام کوشش خود را برای تقویت دولت مرکزی ایران - به عنوان سپر حفاظت جغرافیایی-سیاسی منافع انگلستان در هندوستان - به کار بستند. درواقع، با قاطعیت می توان گفت که بقاء ادامه ی حیات و تضمین «استقلال و تمامیت ارضی» دو کشور ایران و ترکیه، مستقیما و بدون هیچ شک و شبهه یی مدیون فروپاشی تزاریسم به دست کارگران و دهقانان فقیر روسیه، و استقرار جمهوری شورایی و دموکراسی کارگری در اکتبر ۱۹۱۷ است.

شوروی و رضاخان

استعمار پیر و مکار انگلیس، پس از تغییر استراتژی خود درباره ایران، البته در پی یافتن مهره یا مهره هایی قلدر و گوش به فرمان می گشت که از عهده ی وظیفه ی سرکوب جنبش های محلی، نابودی شورش های گریز از مرکز و سامان یابی دولت مرکزی ایران - به مثابه عامل حفاظت و مانع ژئوپلیتیکی استعماری گسترش کمونیسم به هندوستان - برآیند. مهره هایی انتخابی امپریالیسم انگلیس، سیدضیا و رضاخان بودند.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خ - فوریه ۱۹۲۱ - سیدضیا و رضا خان را به مسند قدرت نشاند. سیدضیای آخوند یک شبه عمامه و عبا را از تن درآورد، کلاه و سرداری پوشید و بی درنگ دست به کار شد. وی برای این که برنامه و سیاست های تبلیغاتی کمونیست های ایرانی را خنثا کند، قول داد که تغییراتی را - از قبیل: اصلاحات ارضی، و

برنامه‌یی حساب شده در امور دولتی دخالت می‌کرد. وی مزورانه خود را جمهوری خواه می‌نامید؛ و از هیچ حیلۀ بی - حتا از تظاهر به دین مداری - برای رسیدن به مقاصد جاه طلبانه ی خود کوتاهی نمی‌کرد. ترفندهای ملی گرایانه و جمهوری خواهانه ی رضاخان بسیاری از کمونیست‌های ایرانی و حتا رهبران بین الملل سوم - کمینترن - را گیج کرده و فریب داده بود.

رضاخان پس از مدتی به نخست وزیری رسید. او در جایگاه نخست‌وزیر و با پشتیبانی انگلستان، از ضعف دولت مرکزی استفاده کرده و به سود خود، پیش‌زمینۀ سیاسی لازم را برای براندازی خاندان پوسیدۀ قاجار و استقرار پادشاهی استبدادی خود آماده ساخت.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و جنبش کارگری-سوسیالیستی ایران

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ موجب سرنوشتی تزاریسم و شکوفایی دوباره شوراها در سراسر روسیه شد. اما در ماه فوریه رهبری شوراهای کارگران و زحمتکشان روسیه به احزاب و سازمان‌هایی واگذار شد که خواهان حفظ نظام موجود و مناسبات سرمایه داری بودند. در فرایندی ۸ ماهه، شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان فقیر - تحت رهبری حزب بلشویک - در ماه اکتبر به سمت تسخیر قدرت سیاسی گام برداشتند. این دوره ی پر فراز و فرود هشت ماهه ی انقلابی، به مانند انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، تأثیرات مهمی بر روی کارگران و زحمتکشان جهان - و البته ایران - گذاشت؛ پیروزی انقلاب اکتبر اوج شکوفایی این تأثیرات بود. به ویژه، بر روی کارگران و مهاجران ایرانی مقیم ایالات جنوبی روسیه که خود همواره در پیوند تنگاتنگ با جنبش سوسیالیستی روسیه قرار داشتند.

در آن ایام، حزب عدالت از دفتر مرکزی خود در مدرسه ی تمدن واقع در محله ی صابونچی شهر باکو کارزار گسترده ای را میان کارگران و مهاجران بی چیز ایرانی مقیم آذربایجان و قفقاز سازماندهی کرد و حتا تعدادی از اعضای قدیمی حزب دموکرات مقیم شهر باکو را پیش از انقلاب اکتبر - در ماه مه ۱۹۱۷ - متقاعد کرد تا به حزب عدالت پیوستند. روزنامه ی حزب عدالت، برای دوره ی کوتاهی «بیرق عدالت» نام داشت. ولی به نشریه های دوزبانه ی فارسی-آذری حریت و یولداش (رفیق) تغییر نام داد. از اقدامات موثر فعالان حزب عدالت در این دوره این بود که کنسولگری ایران در شهر باکو را اشغال کردند؛ معترضان از نمایندگی دولت ایران می خواستند مالیات های سالانه درخواستی از کارگران مهاجر ایرانی را لغو کند و خود کارگران نماینده ای دایمی در کنسولگری به عنوان مسئول رسیدگی به امور روزمره کارگران مهاجر داشته باشند. مقامات کنسولگری سرانجام به خواسته های معترضان تن دادند؛ اسدالله غفارزاده از سوسیال دموکرات های قدیمی ایران که با حزب بلشویک از نزدیک در ارتباط بود از سوی کارگران مهاجر به عنوان معاون کنسولگری ایران در باکو انتخاب شد. اسدالله غفارزاده برای مدتی دبیر اول حزب عدالت بود.

انقلاب سوسیالیستی در روسیه و تحولات دوره ی پس از جنگ جهانی اول سبب رشد جنبش کمونیستی - کارگری در داخل ایران نیز شده بود. تنها در استان آذربایجان، کمونیست‌های ایرانی تا اوایل فروردین ماه ۱۲۹۹ (اواخر مارس ۱۹۲۰) توانسته بودند، صدها

نفر را به عضویت تشکیلات خود درآوردند. این عده دایم با مرکز خود در شهر باکو تماس داشتند. کمونیست‌های آذری جبهه‌ی واحدی با حزب سوسیال دموکرات - به رهبری غلامحسین رضازاده - تشکیل داده بودند. (۲۱) کورت ووسترو کنسول آلمان در تبریز از حزب کوچک سوسیال دموکرات ایران حمایت می‌کرد. تا مارس ۱۹۲۰ حزب سوسیال دموکرات آلمان با حکومتی ائتلافی به رهبری باور قدرت داشت. به احتمال زیاد و به همین سبب، کنسول حکومت آلمان در تبریز از سوسیال دموکرات‌های ایرانی پشتیبانی می‌کرد.

رشد جنبش کمونیستی در مناطق شمالی ایران به شدت مأموران انگلیسی را نگران ساخت؛ و سبب شد آن‌ها از نزدیک تحولات آذربایجان را دنبال کنند. پس از تجربه ی گیلان، به نظر می رسید که ارتباط و همکاری شیخ محمد خیابانی و ملی گرایان دموکرات آذربایجان با کمونیست‌ها ممکن شده است.

شیخ خیابانی با یاری آخوندهایی چون: حاجی سید المحققین، قدرت زیادی کسب کرده بود؛ اما، به نظر انگلیسی‌ها کمونیست‌های ایرانی می‌خواستند با شاخه‌ی حزب دموکرات تبریز، وحدت ایجاد کنند. نگرانی مأموران انگلیسی هنگامی تشدید شد که دریافتند دموکرات‌های تبریز به رهبری خیابانی در تاریخ ۲۰ فروردین ماه ۱۲۹۹ (۹ آوریل ۱۹۲۰) قیام کرده‌اند. تمام خبرچینان انگلیسی که در گیلان و آذربایجان فعالیت می‌کردند - و روابط میرزا کوچک خان با باکو را زیر نظر داشتند - گزارش‌های خود را به سرگرد ادموند می‌دادند. سرگرد سی. ج. ادموند، افسر امنیتی و دست‌یار کاردار سیاسی کنسول انگلیس در رشت، شخصاً برای کسب اطلاعات بیش‌تر به آذربایجان سفر کرد.

سرگرد ادموند در تاریخ ۶ اردیبهشت ماه (۲۶ آوریل) به تبریز رسید. وی بی‌درنگ با مخالفان شیخ خیابانی به گفت‌وگو نشست. ادموند با احمد کسروی - که از رهبران جناح اقلیت حزب دموکرات بود - ملاقات کرد؛ و از وی خواست که شیخ محمد خیابانی را برکنار کند. (۲۲) کسروی نه می‌خواست و نه می‌توانست که به چنین کاری دست بزند. (۲۳)

ادموند در ۱۱ اردیبهشت ماه (اول ماه مه روز جهانی کارگر) به دیدار شیخ محمد خیابانی رفت. نگرانی‌های سرگرد ادموند پس از این دیدار برطرف شد. شیخ محمد خیابانی به‌وی اطمینان داد که هوادار بلشویک‌ها نیست. حتا به عکس، دموکرات‌های زیرفرمان او مصمم هستند که فعالیت‌های کمونیست‌ها را همانند فعالیت واپس‌گرایان - منظور شیخ محمد خیابانی هواداران وثوق‌الدوله بود - محدود کنند. افزون بر این، شیخ محمد خیابانی به ادموند گفته بود که حزب دموکرات دلبستگی زیادی به انگلستان دارد؛ چرا که آن کشور به ایران «قانون اساسی» مشروطه را داده است. (۲۴)

در آن دوره ناوگان ژنرال دنیکن - فرمانده نیروهای ضد کمونیستی ارتش سفید روسیه - رو به فرار گذاشته و به بندر انزلی پناه آورده بود. در پی تعقیب آن‌ها، نیروهای ناوگان ارتش سرخ شوروی به رهبری راسکولنیکف در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۲۹۹ (۱۸ مه ۱۹۲۰) شهر انزلی را به تصرف خود درآوردند. چند روز پس از پیاده شدن نیروهای ارتش سرخ در انزلی، شیخ محمد خیابانی سرکوب کمونیست‌های آذربایجان را آغاز کرد. در تاریخ ۹ خرداد ماه همان سال (۳۰ مه) افراد مسلح حزب دموکرات در آذربایجان با پشتیبانی نیروهای

چند روز پس از سرکوبی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های آذربایجان، نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران (فرقه‌ی عدالت) در انزلی برگزار شد. فرقه‌ی عدالت در آن کنگره به حزب کمونیست تغییر نام داد.

ولی عده‌ای نیز از مباحثات و مداخلات «سوسیالیستی» منشویک‌ها، سوسیال رولیسونرها و حتا آنارشیست‌های روسی تاثیر گرفته بودند؛ به عبارت دیگر درک واحدی از مفهوم سوسیالیسم بین کادرهای حزب کمونیست وجود نداشت.

کنگره انزلی با حضور ۴۸ نفر - که به نمایندگی از سوی ۶۰۰۰ عضو فرقه‌ی عدالت در قفقاز، آسیای میانه، گیلان و آذربایجان آمده بودند - تشکیل شد. به جز چند ارمنی، تقریباً همه‌ی نمایندگان آذری بودند. در اسناد موجود از کنگره آمده است که ۲۷ نفر نماینده از ترکستان، داغستان، گرجستان، باکو و گنجه اعزام شده بودند. ۲۴ نفر نماینده از شهرهای مختلف ایران - ۵ نفر از تبریز، ۴ نفر از خلخال، ۳ نفر از خوی و سلماس، ۳ نفر از اردبیل، ۲ نفر از رشت، ۲ نفر از مشهد، ۱ نفر از مرند، ۱ نفر از قزوین، ۱ نفر از آستارا، ۱ نفر از مازندران، ۱ نفر از تهران - در کنگره شرکت داشتند. البته قرار بود که ۵۱ نفر نماینده و ۹ نفر مهمان در کنگره حضور داشته باشند. ولی این کنگره با حضور ۴۸ نفر از نمایندگان حزب عدالت برگزار شد؛ ۳ نفر به عللی به کنگره نیامده یا شاید اعتبارنامه‌های آنان تصویب نشده بود. به هر حال ۴۸ اعتبارنامه نمایندگان با رای قطعی به تصویب رسید. ۶۰ درصد نمایندگان، کارگر و کارآموز، ۱۷ درصد صنعت‌گر و پیشه‌ور، و ۳ درصد نیز روشنفکر و سرباز بودند. (۲۷)

به هر حال، جناحی از نمایندگان حاضر در حزب - به رهبری سلطان‌زاده - معتقد بود که حزب کمونیست باید مبارزات دموکراتیک و ضد دولتی را همزمان با مبارزات ضد امپریالیستی به پیش ببرد. براین اساس، سه شعار: مبارزه علیه انگلستان، حکومت شاه و رؤسای ایلات و زمین‌داران بزرگ را به عنوان سه شعار اصلی آن دوره پیشنهاد کرد. سلطان‌زاده تأکید می‌کرد که اگر حتا یکی از این شعارها کنار گذاشته شود، انقلاب ایران شکست خواهد خورد.



محلّی شهربانی به دفاتر نشریات طرفدار کمونیست‌ها حمله‌ور شدند؛ و بسیاری از فعالان کمونیست را دستگیر کردند. گزارش سرکوب کمونیست‌ها به دست دموکرات‌های آذربایجان، ادموند را خوشحال کرد: «دموکرات‌های وفادار به قول خود، هیچ کاری را برای خفه کردن جنبش بلشویکی نیمه‌کاره رها نکردند.» نورمان - دیپلمات انگلیسی - نیز خیلی زیاد تحت تأثیر رفتار دموکرات‌های تبریز قرار گرفت. (۲۵)

ساختمان کنسول‌گری آلمان نیز به سبب پناهنده شدن حسین رضازاده و ابوالقاسم اسکندری - دو تن از رهبران سوسیال دموکرات - به محاصره‌ی نیروهای شیخ محمد خیابانی درآمد. کنسول آلمان از جمله کسانی بود که به دست مهاجمان، کشته شد.

کنگره اول حزب کمونیست ایران

چند روز پس از سرکوبی کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های آذربایجان، (خردادماه ۱۲۹۹ خ، ژوئن ۱۹۲۰ م.) نخستین کنگره‌ی حزب کمونیست ایران (فرقه‌ی عدالت) در انزلی برگزار شد. فرقه‌ی عدالت در آن کنگره به حزب کمونیست تغییر نام داد. ناگفته نباید گذاشت که حزب بلشویک روسیه نیز در تاریخ ۱۹۱۸ به حزب کمونیست تغییر نام داده بود.

حزب کمونیست ایران - در ادامه‌ی روند فعالیت حزب عدالت - به سازماندهی و عضوگیری کارگران و مهاجران ایرانی - به ویژه نفتگران و دیگر کارگران صنایع و معادن - ساکن قفقاز و ترکستان مشغول بود. در واقع، شهر باکو همچنان ستاد اصلی فعالیت‌های حزب کمونیست در خارج از ایران بود.

سلطان زاده در این کنگره به عنوان دبیر اول حزب برگزیده شد. او از سال ۱۹۱۲ به حزب بلشویک پیوسته بود و در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نقش فعالی داشت. سلطان زاده از سال ۱۹۱۹ بنا به تصمیم شعبه خاورزمین بین الملل کمونیست به تاشکند اعزام شده بود تا به بسیج ایرانیان مقیم آن جا پردازد. به هر حال، سلطان زاده نظریه پرداز و سازمانده اصلی حزب کمونیست ایران به حساب می‌آمد. او در کنگره‌ی نخست حزب در رابطه با استراتژی کمونیست‌ها خاطرنشان کرد:

«از آن جاکه ایران ظاهراً یکی از کشورهای خاور است که طبقه‌ی کارگر بی‌نهایت آبدیده‌ی دارد، باید نخستین کشور خاور باشد و نخستین کشور خاور خواهد بود که پرچم سرخ انقلاب سوسیالیستی را بر ویرانه‌های تاج و تخت شاه برافرازد.» (۲۶)

در این کنگره، میان کمونیست‌های ایرانی اختلاف راهبردی وجود داشت. البته این امر طبیعی بود؛ چون اعضای شرکت کننده در این کنگره از مناطق مختلف روسیه تزاری و شهرهای ایران آمده و دارای بافت طبقاتی، ترکیب اجتماعی و پیشینه‌ی تجربی گوناگون بودند؛ به علاوه، خود حزب کمونیست ایران هم تحت تأثیر حزب بلشویک روسیه پا گرفته بود و از بسیاری جهات «جوان» و فاقد تجربه‌ی کافی بود. افزون بر این، اختلافات موجود در طیف گسترده «چپ» روسیه نیز سال‌ها بر نگرش «سوسیالیستی» کادرهای حزب کمونیست تأثیر گذاشته بود؛ شماری به خاطر نزدیکی با جناح بلشویک - که خود دارای چند گرایش بود - تجربه آموخته بودند.

**سلطان زاده با ارزیابی از
ماهیت و کمبودهای جنبش
بورژوازی بومی در ایران بر این
نظر بود که مبارزه انقلابی می
باید از سطح مبارزه ای ملی و
ضداستعماری به سطح مبارزه
ای طبقاتی فراروید.**



سلطان زاده با ارزیابی از ماهیت و کمبودهای جنبش بورژوازی بومی در ایران بر این نظر بود که مبارزه انقلابی می باید از سطح مبارزه ای ملی و ضداستعماری به سطح مبارزه ای طبقاتی فراروید. جناح دیگر- به رهبری حیدرخان عموآوگلی - معتقد بود که در آن مرحله، نباید علیه زمین داران و سرمایه داران فعالیت کرد؛ و دو شعار «مرگ بر انگلیس» و «مرگ بر شاه» کافی ست. این جناح، از سوی نماینده ی حزب کمونیست شوروی - که در کنگره حضور داشت - پشتیبانی می شد. (۲۸) به هر حال، سلطان زاده پس از مباحثات فراوان، بیش ترین رأی کنگره را درباره ی موضع خود آورد. در پایان کنگره، اعلام شد که حزب کمونیست با جنگلی های گیلان جمهوری سوسیالیستی تشکیل داده است. (۲۹) البته حزب عدالت از مدت ها پیش در پی آن بود که با جنگلی ها ارتباط مستقیم بگیرد؛ آن حزب در سال ۱۹۱۸ هیأتی متشکل از ۱۸ نفر از اعضای حزب را به رهبری اسدالله غفارزاده برای برقراری تماس با میرزا کوچک خان به گیلان فرستاده ولی موفق به ایجاد ارتباط نشده بود.

سلطان زاده بلافاصله پس از کنگره اول حزب کمونیست ایران، به همراه نیک بین و عوض زاده به عنوان نمایندگان منتخب حزب در دومین کنگره بین الملل کمونیست (کمینترن) - که در فاصله ی ماه های ژوئیه و اوت ۱۹۲۰ برگزار شد- به مسکو رفت.

باید به این نکته ی مهم تاریخی اشاره کرد که تصمیمات گرفته شده در کنگره اول حزب کمونیست - اکثرا مبتنی بر تره های سلطان زاده - مورد موافقت و تأیید خط سیاسی دفتر حزب کمونیست آذربایجان شوروی نبود. چون که دوماه ونیم بعد از تاریخ کنگره اول حزب و بلافاصله پس از کنگره زحمتکشان شرق باکو در سپتامبر ۱۹۲۰، و طی یک اقدام شبه کودتایی و بوروکراتیک، ۱۲ نفر از ۱۵ نفر اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره انزلی - از جمله سلطان زاده رهبر منتخب حزب کمونیست - از ترکیب رهبری حزب برکنار شدند؛ و سلطان زاده به مسکو منتقل گردید. البته مداخله ای چنین بوروکراتیک، از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران پذیرفته نشد. رهبری منتخب بر موجودیت قانونی خود پافشاری کرد. اما ایستادگی در مقابل دخالت غیردموکراتیک حزب کمونیست آذربایجان به جایی نرسید؛ بدین سان، حیدرخان عموآوگلی و جناح راست حزب کمونیست ایران رهبری حزب کمونیست را به دست گرفتند. در تسلط جناح راست، اعمال نفوذ بلشویک های قفقاز، به ویژه کسانی، چون: استالین - کمیسار امور ملیت های دولت شوروی - و همچنین، اورژونیکیدزه - عضو هیأت ریاست گروه تبلیغات و عملیات ملل شرق - بی تأثیر نبود. نکته مهم دیگر، و همان طور که اشاره شد، این بود که بسیاری از فعالان کارگری و سوسیالیستی

ایرانی در قفقاز - دستکم تا پیش از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - تحت تأثیر و در رابطه با جناح منشویک حزب سوسیال دموکرات یا حزب سوسیال رولیسونر روسیه بودند؛ و بسیاری به باورهای نظری و سیاسی و تشکیلاتی آن دو حزب گرایش داشتند.

البته با برگماری جناح حیدرخان عموآوگلی، پیوند سست میان کمونیست ها و چریک های جنگلی مذهبی - زمین دار تقویت شده بود. حزب کمونیست ایران با رهبری حیدرخان اعلام کرد:

«به دلیل توجه به اهمیت بورژوازی محلی و نفوذ روحانیان در بین دهقانان، اتحاد همه ی نیروهای ملی مترقی را مستحکم خواهد کرد.» (۳۰)

در سال ۱۹۲۱ م. (۱۳۰۰ خورشیدی) حیدرخان عموآوگلی از طرف حزب کمونیست ایران با نیرویی، متشکل از انقلابیان کمونیست ایرانی و غیرایرانی، برای کمک به سازماندهی مبارزات «جنبش جنگل» وارد گیلان شد؛ اما به طور مرموزی به دست جنگلی ها سر به نیست شد و خود قربانی سیاست «اتحاد همه ی نیروهای ملی مترقی» گردید. (۳۱) چندماه پیش از این عمل جنایت کارانه، مصطفی صبحی، بنیان گذار حزب کمونیست ترکیه - و چهارده نفر از اعضای رهبری آن حزب نیز به دست کمال آتاتورک «ملی گرا» در زمستان ۱۹۲۱ م. (۱۲۹۹ خورشیدی) کشته شده بودند.

دستاورد و ناکامی حزب کمونیست

با وجودی که احزاب متشکل در بین الملل سوم (کمونیست) در گسست از مبانی پایه ای نظری، برنامه ای و تشکیلاتی بین الملل دوم (سوسیال دموکرات) شکل گرفته بودند اما هنوز در مراحل اولیه ی سامان یابی خود به سر می بردند؛ البته به جز حزب بلشویک روسیه. افزون بر این، عدم شفافیت های نظری پیرامون تکالیف دموکراتیک در شرق و بی تجربگی عملی و تشکیلاتی اغلب اعضای «طیف» ناهمگون و بی تجربه حزب کمونیست ایران، سبب دوگانگی مداخله ها - و در مواردی با اعمال نفوذ نابجای کمونیست های آذربایجان و ماوراقفقاز - می شد. حزب تازه تاسیس (ژوئیه ۱۹۲۱) کمونیست چین نیز - به ویژه در رابطه با مداخله های کمینترن و همچنین بی تجربگی کادرها- مشکلات مشابهی داشت. این ناهمگونی و تشتت، در بیشتر سازمان ها و حزب های عضو - و یا نزدیک به - بین الملل کمونیست موجود بود؛ رزا لوکزامبورگ نیز به این نقصان اشاره کرده بود.

به هر حال، آن چه را که می توان اثبات کرد، این است که با پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، بسیاری از گرایش های ملی گرا، اصلاح طلب، سازش کار و مذهبی، در سطح جهانی نیز خود را سوسیالیست نامیدند. حتا تعداد زیادی نیز به عضویت احزاب کمونیست درآمدند. به اضافه، می دانیم که بسیاری از رهبران مذهبی و ملی گرا نیز به کنگره ی زحمتکشان شرق در باکو - سپتامبر ۱۹۲۰ - دعوت شده بودند. حزب کمونیست ایران نیز از این روند مستثنا نبود. اما آمار و اطلاعات دقیقی از تعداد، سابقه ی فعالیت، ترکیب طبقاتی، تعلق گرایشی، و حوزه ی فعالیت جغرافیایی اعضای حزب کمونیست ایران - به خاطر تصفیه ها و پاکسازی های دوران استالینی - در دسترس نیست؛ گرایشی در حزب کمونیست ایران به رهبری ابوکف وجود داشت که برنامه اش

از یک برنامه‌ی ناسیونالیستی فراتر نمی‌رفت. میرزا کوچک‌خان و بسیاری از جنگلی‌های مذهبی نیز تمایلات سوسیالیستی پیدا کرده بودند. کوچک‌خان در پیامی به لنین اظهار داشته بود:

«جمهوری سوسیالیستی ایرانی، به‌نام انسانیت و مساوات همه‌ی ملل، از شما و همه‌ی سوسیالیست‌های وابسته به انترناسیونال سوم درخواست کمک می‌کند، تا ما و همه‌ی ملل ضعیف و ستمدیده از یوغ ستم‌گران ایرانی و انگلیسی آزاد شویم. ما قویاً ایمان داریم به این‌که، همه‌ی جهان تحت حکومت سیستم ایده‌آل انترناسیونال سوم قرار خواهد گرفت.» (۳۲)

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، رضاخان با ادعای جمهوری‌خواهی و تجدیدطلبی توانست بسیاری کمونیست‌ها را - به خاطر ناروشتی راهبردی مبارزاتی تکالیف در کشورهای پیشاسرمایه داری بفزاید - و زمینه را برای سلطنت خود فراهم آورد. البته این در کنگره چهارم کمینترن (۱۳۰۱ خورشیدی - ۱۹۲۲ م.) بود که تازه این تکالیف - دموکراتیک در شرق - با مداخله‌های چندساله‌ی نظری - سیاسی مبارزانی از شمار کمونیست‌های مانابندرا روی و سلطان زاده و با همکاری لنین، جمع‌بندی شد؛ این آخرین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیست بود که لنین در آن حضور داشت. پس از مرگ لنین، و با قدرت گرفتن بوروکراسی، بسیاری از جمع‌بندی‌ها و مواضع انقلابی - به ویژه در مورد تکالیف دموکراتیک در شرق - نادیده گرفته و به دست فراموشی سپرده شد و در ظرف مدت کوتاهی با سیاست‌های «جبهه خلقی»، سازش طبقاتی و وحدت استراتژیک با «بورژوازی ملی» کمینترن استالینی جایگزین شد. به هر حال، و بدون تردید، مواضع سیاسی خام و دوپهلوی آغازین بین‌الملل کمونیست درباره‌ی «مسأله‌ی ملی» و نقش نیروهای اجتماعی و طبقاتی در شرق، به تقویت سیاسی آتاتورک در ترکیه و رضاخان در ایران منجر شد. (۳۳)

اشاره شد که دو ماه ونیم پس از کنگره نخست حزب کمونیست ایران «کنگره شرق باکو» در سپتامبر ۱۹۲۰ برگزار شد. حیدرخان عموآوغلی به نمایندگی از ایران و آقازاده به نمایندگی از افغانستان در هیئت رئیسه کنگره حضور داشتند.

سلطان زاده در فاصله دو کنگره حزب

سلطان زاده پس از برکناری از دبیرانولی حزب کمونیست ایران، به خاطر دانش و اطلاعات گسترده خود به عضویت هیات اجراییه بین‌الملل سوم - کمینترن - درآمد. او در سال ۱۹۲۱ به عنوان یکی از مشاوران نزدیک لنین، به ریاست اداره

خاور نزدیک در کمیسرهای امور خارجه در مسکو کار می‌کرد. در ۲۵ ژانویه ۱۹۲۲ سلطان زاده به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران در کمینترن انتخاب شد.

اشاره شد که در آن دوره بخش مهمی در بین‌الملل کمونیست، و به تبع آن در حزب کمونیست ایران، رضاخان را فردی جمهوری‌خواه، مترقی و رهبر جنبش‌های بخش ملی می‌دانست. سلطان زاده نوشتارهای گوناگونی در نقد سیاست زیان‌بار مسئولان شوروی نسبت به رضاخان می‌نوشت ولی تأثیر کارساز نداشت. یکی از نشریات رسمی بین‌الملل کمونیست، مقاله‌یی به سال ۱۹۲۴ م. درباره‌ی رضاخان به نام «از دیکتاتوری نظامی تا دولت ملی» نوشت؛ و رضاخان را - که در آن ایام نخست‌وزیر بود - چنین نامید: «رهبر جنبش انقلابی - ملی ایران؛ مردی که موفق به تضمین استقلال ایران شد.» (۳۴)

به هر حال، جناح چپ حزب کمونیست ایران چهره‌ی واقعی رضاخان را به درستی تشخیص داده بود؛ ولی به سبب اعمال نفوذ کمینترن، و مقاومت جناح راست، قادر نبود اقدام کارسازی انجام دهد. به جز سلطان زاده، در جناح چپ افرادی چون: لادین (برادر نیما یوشیج)، لطیف‌زاده‌ی اردبیلی و یوسف افتخاری فعالیت داشتند و مخالف کسانی، چون: آخوندزاده و دیگر طرفداران سیاست‌های رسمی کمینترن بودند. (۳۵) بدین سان، جنبش کارگری - کمونیستی در سازماندهی جنبش مقاومت علیه رضاخان بخاطر سردرگمی و چنددستگی، نقش ارزنده‌یی ایفا نکرد.

بنابراین سلطان زاده در این دوره - ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۷ میلادی و ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۶ خورشیدی - وظیفه‌ی مهمی در هدایت حزب کمونیست ایران نداشت. او تا کنگره دوم حزب در سال ۱۳۰۶، نتوانست کار مهمی در امور اصلی حزب کمونیست ایران - که نظاره‌گر قدرت‌گیری رضاخان شده بود - انجام دهد. سلطان زاده بیشتر در امور مربوط به کمینترن و فعالیت‌های حزب در اروپا نقش



مهمی داشت. او چندین کتاب نوشت؛ «ایران معاصر»، «امپریالیسم انگلیس در ایران»، «نفت و ذغال سنگ و کارگران» از جمله عناوین این کتاب هاست. همچنین، سلطان زاده سرپرستی ترجمه ی چندین کتاب مارکسیستی از جمله «مزد، بها، سود»، «کار و سرمایه» و «مانیفست کمونیست» را به عهده داشت. باید اشاره کرد که سلطان زاده طی سال



حیدر عموغلی

دوماه ونیم بعد از تاریخ کنگره اول حزب و بلافاصله پس از کنگره زحمتکشان شرق باکو در سپتامبر ۱۹۲۰، و طی یک اقدام شبه کودتایی و بوروکراتیک، ۱۲ نفر از ۱۵ نفر اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره انزلی - از جمله سلطان زاده رهبر منتخب حزب کمونیست - از ترکیب رهبری حزب برکنار شدند؛ و سلطان زاده به مسکو منتقل گردید.

کارگری با تیراژی بین دو تا دوهزار و پانصد نسخه انتشار یافت. (۳۶) شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران در سال ۱۹۲۲ میلادی، به عضویت بین الملل سندیکاها ی سرخ «پروفینترن» در آمد. همچنین، محمد دهگان - رهبر اتحادیه های کارگری ایران - در تحریریه ی ماهنامه ی پروفینترن عضو شد.

روزنامه ی «حقیقت» نیز به تبع حزب کمونیست ایران، سیاست روشنی نسبت به رضاخان نداشت؛ گاهی او را یک ملی گرای مترقی می نامید. روزنامه حقیقت نوشته بود: «رضاخان از اشراف نیست؛ رعیت ندارد؛ لقب ندارد.» (۳۷)

با وجود این برداشت سیاسی خام، روزنامه ی حقیقت در سازماندهی جنبش کارگری نقش کلیدی داشت. این روزنامه، کارزار گسترده یی را علیه امپریالیسم انگلیس و طبقه ی حاکم ایران به راه انداخته بود؛ به ویژه، در افشای عملکرد ملایان و واپس گرایان مقالات تند می نوشت.

مدرس روحانی سرشناس، بانفوذی که در میان کسبه ی بازار داشت، عده یی اوباش تهرانی را جمع کرده بود. او گروهی را علیه روزنامه ی حقیقت تشکیل داد: وی با تحریک حکومت مرکزی، بر آن بود تا جلوی انتشار حقیقت را بگیرد؛ از همین روی، به سوزاندن این روزنامه در خیابان ها و اماکن عمومی دست زد. سرانجام احمد قوام نخست وزیر جدید با استفاده از تحریکات واپس گرایان، در تابستان ۱۳۰۱ دستور بستن دفاتر چهارده روزنامه ی رادیکال و ضدحکومتی را - که علیه انگلستان و کارگزاران ایرانی اش مقاله می نوشتند - صادر کرد. مدرس از توانایی های سرکوبگرانه و ضدکارگری احمد قوام السلطنه به خوبی آگاه بود؛ و او را «شمشیری تیز و ضروری برای نبرد» نامیده بود. (۳۸)

روزنامه ی حقیقت نیز در شمار روزنامه های توقیف شده بود. با یورش به آزادی مطبوعات، اتحادیه ی کارگران چاپ، اعلام داشت: توقیف روزنامه ها باعث بیکاری ۵۰۰ کارگر شده و تنها راه باقی مانده اعتصاب است. بدین سان، کلیه ی کارگران چاپ دست به اعتصاب زدند. بر اثر اعتصاب یک پارچه ی چاپ چیان، حتا روزنامه های دست راستی و طرفدار دولت نیز منتشر نشدند. احمد قوام ناگزیر دستور بازداشت رهبران اتحادیه

های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ - در فرایند نهایی قدرت گیری بوروکراسی استالینی - در بخش ایجاد انستیتوی بانکداری شوروی و سردبیری مجله بانکداری شوروی به کار مشغول شده بود.

در این دوره، باید به احسان الله خان دوستدار - از رهبران جمهوری گیلان - که پس از شکست جنبش جنگل در سال ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۱ م) به همراه ۶۰ نفر از جنگلیان به شوروی گریخته بود نیز اشاره شود. او به همراه محمدجعفر کنگاوری، احمد مسافر و آشوری گروهی را به اسم «کمیته انقلاب آزادکننده ایران» سامان داده بود. دفتر مرکزی این گروه در حومه شهر باکو قرار داشت. فعالیت نسبتا محدود این گروه توسط برخی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان - از جمله نریمان نریمانف - پشتیبانی می شد. در سال ۱۹۲۲ میلادی (۱۳۰۱ خورشیدی) احسان الله خان با مشاهده ی قدرت یابی روزافزون رضا خان که در آن هنگام وزیر جنگ بود، دو نامه ی سرگشاده به وی نوشت. او در هر دو نامه به رضاخان این «وظیفه ی تاریخی» را یادآور شد که «جنبش آزادی خواهانه در سراسر جهان روبه گسترش است و برتری امپراتوری بریتانیا به پایان خواهد رسید». احسان الله خان به رضاخان توصیه کرد که از تغییر شرایط سیاست جهانی و از حمایت تاکتیکی که حکومت شوروی از وی به عمل می آورد بهره گیرد - آن گونه که طرفداران کمال آتاتورک در ترکیه بهره بردند - و با فراخوان به ایجاد «جمهوری ملی ایران» به جنبش برای تغییر و انقلاب بپیوندد و به حاکمیت مستبدانه و فاسد دودمان قاجار و دستگاه مذهبی ایران پایان دهد. البته مدتی از نوشتن این نامه ی سرگشاده نگذشته بود که مقامات شوروی به احسان الله توصیه کردند که در امور ایران دخالت نکند!

پیشگامان جنبش نوین کارگری ایران

پس از تشکیل احزاب کمونیست در شرق - و به ابتکار بین الملل کمونیست - بسیاری از فعالان جنبش کارگری - سوسیالیستی، برای شرکت در کلاس های کادرسازی به نام «کوتو» (موسوم به دانشگاه زحمتکشان شرق) به شوروی رفتند. در میان این عده، شمار قابل توجهی از کمونیست های جوان ایرانی نیز دیده می شدند. بعدها، بیشتر این دسته از فعالان کارگری آموزش دیده در «کوتو»، سهم مهمی در سازماندهی مبارزات کارگران ایران ایفا کردند.

پاییز ۱۳۰۰ خورشیدی (۱۹۲۱ میلادی) شورای مرکزی اتحادیه های حرفه ای کارگران ایران تشکیل شد. دوماه بعد (۸ دی ماه) نخستین شماره ی روزنامه ی «حقیقت» به عنوان ارگان شورای اتحادیه های



احمدشاه و رضاخان سردار سپه



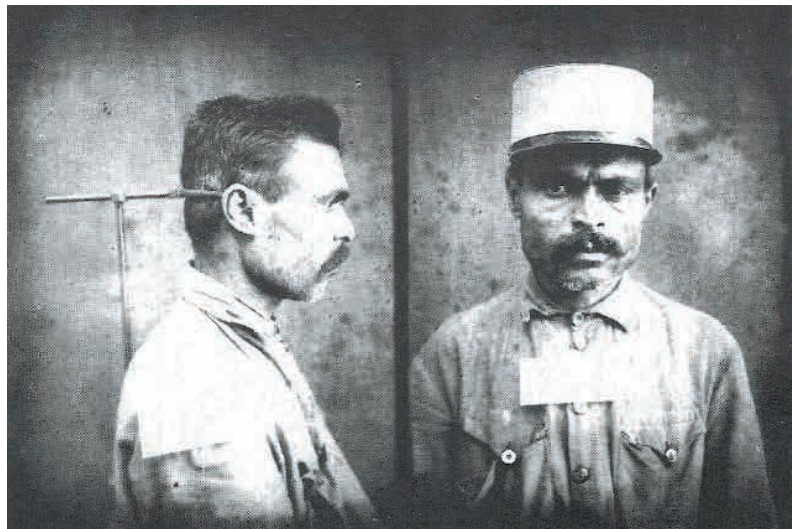
را داد؛ و کارگران اعتصابی با زور سرنیزه به سر کار بازگردانده شدند. رهبران اتحادیه‌های کارگران ایران، بی‌درنگ جلسه‌یی اضطراری تشکیل دادند؛ و در کلیه‌ی مراکز تولیدی و صنعتی تحت پوشش اتحادیه‌های کارگری اعتصاب عمومی را اعلام کردند. با آغاز اعتصاب عمومی، قوام شتابان عقب نشست؛ و فرمان داد تا کارگران دربند را آزاد کنند. همزمان، تمام روزنامه‌های توقیف شده کارشان را از سر گرفتند. جنبش جوان کارگری ایران، برای نخستین بار به‌عنوان تنها نیروی اجتماعی پی‌گیر در نبرد برای دموکراسی، مُهر خود را بر حرکت‌های مردمی کوبید. اعتصاب کارگری نمایان ساخت که می‌توان با اتکا و پشتیبانی جنبش جوان کارگری، آزادی بیان، مطبوعات، تشکل و اعتصاب را در جامعه تضمین کرد. اعتصاب کارگران چاپ، در دوره‌یی به‌وقوع پیوست، که جنبش کارگری-سوسیالیستی ایران رو به‌گسترش نهاده بود.

سلطان زاده که ریاست اداره خاور نزدیک در کمیسرهای امور خارجه را در مسکو داشت یک سال پیش از اعتصاب کارگران چاپ - در سال ۱۹۲۱ - ۱۳۰۰ خ - گفته بود که حزب کمونیست ایران دارای چهار کمیته مجزا و تعدادی حوزه های محلی است و تعدادش به ۴۵۰۰ نفر می‌رسد؛ البته سلطان زاده پذیرفته بود که این رقم کمتر از تعداد کمونیست ها در هنگام اتحاد حزب با انقلابیان جنگلی است. وی شکاف و اختلاف نظر در کادر رهبری حزب را یکی از علت های این کاهش نیرو عنوان کرد. سلطان زاده حتا خاطرنشان ساخت که انتشار نشریه کمونیست در رشت متوقف شده است. ولی او به این نکته نیز اشاره کرد که به رغم کاهش اعضای حزب، مبارزه پیرامون مسائل کارگری باعث شده است تا ۴۰۰۰ نفر کارگر و عضو اتحادیه را به سوی حزب کمونیست جلب کند.

کریم نیک‌بین - دبیر حزب کمونیست ایران - یک سال بعد در نشست کنگره‌ی چهارم بین‌الملل کمونیست (پاییز ۱۳۰۱ خورشیدی) اعلام کرد: در حال حاضر حزب کمونیست، ۱۰۰۰ عضو دارد. همچنین اتحادیه‌های کارگری سراسر ایران، ۱۵۰۰۰ عضو دارند؛ که حدوداً ۱۲۰۰۰ نفر از آن‌ها در تهران زندگی می‌کنند. کمونیست‌ها ثابت کرده‌اند که به‌مراتب از احزاب بورژوازی قوی‌تراند. اظهارات کریم نیک‌بین درباره‌ی تعداد اعضای حزب کمونیست، به‌نظر می‌رسد با اظهارات سال پیش سلطان زاده تفاوت جدی دارد؛ ازدست دادن

۳۵۰۰ عضو در طی یک سال! گزارش کمیسیون کنترل بین‌المللی کمینترن درهمان کنگره نیز اظهارات نیک بین را تایید می‌کند؛ بر مبنای گزارش ایرلین نماینده آلمان - از طرف کمیسیون کنترل بین‌المللی - تعداد اعضای حزب کمونیست ایران تنها به یک هزار نفر می‌رسید که تازه نیمی از آن‌ها حق عضویت هم نمی‌پرداختند. به هر حال این نکته درست بود که حزب کمونیست بزرگ‌ترین حزب سیاسی ایران به‌شمار می‌آمد؛ و همان‌طور که اشاره شد از هنگام انقلاب اکتبر بسیاری از کارگران و ایرانیان مقیم مناطق قفقاز و آسیای میانه با بلشویک‌ها در دوران انقلاب و سپس صفوف ارتش سرخ جنگیدند - و به‌ویژه پس از این که شوروی در جنگ داخلی پیروز شد - به‌حزب کمونیست ایران پیوسته بودند. (۳۹)

در کنگره پنجم کمینترن - از ۱۰ ژوئن تا ۸ ژوئیه ۱۹۲۴ - پیاتنیتسکی عضو هیئت شوروی - در هنگام ارائه گزارش کمیسیون کنترل بین‌المللی اشاره کرد که تعداد اعضای حزب کمونیست ایران به ۶۰۰ نفر کاهش یافته است؛ این فرایند ناکامی حزبی چهارساله، دلایل گوناگونی داشت: نداشتن کادرهای لازم مجرب و بی‌تجربگی اعضای پایه ای حزب، شکست جنبش جنگل، سرکوب کمونیست ها به دست شیخ محمد خیابانی در آذربایجان، شکاف راهبردی در رهبری حزب، مداخله های نابجا و در مواردی مخرب تشکیلاتی برخی از رهبران شوروی و کمینترن، شکست انقلاب های اروپا، ناروشنی راهکار و راهبرد انقلابی پیرامون تکالیف انقلاب های شرق - و به ویژه، حمایت از رضاخان و عدم مبارزه صحیح و نفهمیدن به موقع ماهیت واقعی ترفندهای او - همگی دست به دست هم داده و به کاهش اعضا و روند ازدست دادن نفوذ حزب کمونیست ایران منجر شده بود؛ به این فهرست می‌توان آغاز سرکوب های فعالان کارگری و کمونیست ها به وسیله ی رضاخان را نیز افزود. دلیل مهم دیگری نیز در بستر داخلی بین‌الملل کمونیست وجود داشت؛ پیش از این اشاره شد که هزاران نفر در دگرگونی‌های ناشی از



اوضاع آشفته‌ی پس از جنگ جهانی و به‌پشتیبانی پیروزی و اعتبار انقلاب اکتبر، به‌عضویت احزاب وابسته به‌بین‌الملل کمونیست درآمدند. در سه کنگره‌ی نخست بین‌الملل کمونیست (۱۹۱۹، ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱) مباحثات بر سر تفکیک و تمایز گرایش سوسیالیسم انقلابی با دیگر گرایش‌های مدعی سوسیالیسم در جریان بود. و سرانجام این مباحث به‌انشعابات بسیاری از احزاب سوسیالیست منجر شد. در واقع، بین‌الملل کمونیست پس از کنگره‌ی سوم شکل واقعی به خود گرفت؛ قطع‌نامه‌ی «شرایط عضویت در کمینترن» تازه در کنگره‌ی دوم به‌تصویب رسیده بود. (۴۰) و کنگره‌ی سوم، نخستین کنگره‌یی بود که شرکت‌کنندگان در آن، به نمایندگی از احزابی معرفی شدند که ۲۱ شرط عضویت در بین‌الملل کمونیست را پذیرفته بودند. در کنگره چهارم بود که تازه «تزهایی در باره‌ی مسئله‌ی شرق» به تصویب رسید. به هر حال، پس از کنگره‌ی چهارم ۱۹۲۲م. این تصمیمات جنبه‌ی عملی نیافت و به‌جایی نرسید؛ چرا که به‌دنبال شکست انقلاب اروپا - به ویژه در آلمان - و انحطاط شوروی، بورکراسی بر کمینترن چیره شد، و راهکارها و راهبردهای انقلابی و انترناسیونالیستی پیشین نادیده گرفته شد؛ سرانجام بین‌الملل کمونیست هم بازیچه‌ی دست بوروکراسی شد و به سرنوشت شوروی - انحطاط - دچار گردید.

نگاهی کوتاه به‌چگونگی انحطاط انقلاب در شوروی

برای تشریح دلایل این شکست‌های تاریخی، باید قدری به‌عقب رفت. شوراهای کارگران و دهقانان فقیر روسیه، در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت سیاسی را از دست حکومت بورژوازی کرنسکی خارج کردند. حزب بلشویک - که بعدها به‌حزب کمونیست تغییر نام داد - رهبری این انقلاب اجتماعی را به‌دست گرفت. با استقرار حکومت کارگری، گسترده‌ترین شکل دموکراسی در تاریخ بشریت بنا شد. کمیته‌های کارخانه و محله در کنار شوراهای کارگری، سربازی و دهقانی، در شهرها، سربازخانه‌ها و روستاهای عمده‌ی روسیه، بررسی، واری و اداره‌ی کلیه‌ی امور جامعه را به‌دست گرفتند. برای نخستین بار در تاریخ - اگر کمون پاریس را که عمر کوتاهی داشت و تنها در یک شهر مستقر شد، به‌حساب نیاوریم - بیش‌تر زحمتکشان یک جامعه - خود - سرنوشت سیاسی‌شان را در چارچوب دموکراسی کارگری در دست داشتند.

دولت کارگری سریعاً دست به‌اقداماتی زد که سالیان دراز پارلمان (دوما) تزار و حکومت بورژوازی کرنسکی روسیه جرأت و جسارت مطرح‌کردن‌شان را نداشتند. بیش‌تر تکالیف عقب‌افتاده‌ی دموکراتیک جامعه‌ی روسیه در عرض مدت کوتاهی به‌دست کارگران و زحمتکشان انجام گرفت. مذاکرات صلح آغاز و به جنگ امپریالیستی خاتمه داده شد. شوراهای دهقانی حل مسأله‌ی ارضی را در دستور کار خود گذاشتند. جدایی دین از دولت به‌طور رسمی جنبه‌ی قانونی یافت؛ و تمام امتیازات کلیسای ارتودوکس ملغا شد. ملیت‌های گوناگون کشور وسیع و پهناور شوروی از حق تعیین سرنوشت - تا سرحد گسست یا پیوست داوطلبانه با جمهوری شوراهای کارگران و زحمتکشان - برخوردار شدند؛ از جمله چند سرزمین - فنلاند، اکرائین، بلوروس، لتونی، لیتوانی و لهستان که سال‌ها زنجیر استعمار روسیه‌ی تزاری را به‌گردن خود حس

می‌کردند - از این حق بهره‌مند شدند؛ و آزادانه اعلام استقلال یا خودمختاری کردند. حکم اعدام لغو شد. درجات نظامی در ارتش برچیده شد. حکومت شوراهای به‌عنوان نخستین کشور جهان، حقوق زنان را در تمام عرصه‌های قانونی و اجتماعی با حقوق مردان - و نه فقط داشتن حق رأی - برابر ساخت؛ دولت کارگری با پشتیبانی و تضمین آزادی مباحثات فرهنگی، هنری و آمیزش تجارب و مکاتب گوناگون، موجب شکوفایی فرهنگ و هنر مدرن شد:

«در واقع سراسر جهان، گذشته از ادبیات، از رونق سینما و تأثر، نقاشی پیشرو، هنر پلاکات نگاری و پیکرتراشی، روان‌شناسی و روان‌درمانی، تحلیل اقتصادی و تاریخ نویسی شگفت زده شده بود. این شکوفایی حتا از سال‌های طلایی جمهوری وایمار - که امکانات مادی به‌مراتب بیش‌تری در اختیار داشت - افزون‌تر بود.» (۴۱)

اما بورژوازی «دموکرات» و طبقات شکست‌خورده‌ی روسیه و سیاستمداران «متمدن» سرمایه‌داری جهانی نیز در برابر جسارت کارگران و زحمتکشان روسیه بیکار ننشسته بودند. بیش از چهارده ارتش خارجی - در برخی کشورها حتا با حمایت فعالانه‌ی رهبران احزاب سوسیال دموکرات و بورکراسی اتحادیه‌های کارگری - با یاری بازماندگان ارتش «سفید» ارتجاعی تزاری - دولت کارگری نوپا را از همه سو محاصره کردند. این حادثه، در تاریخ جنگ‌های جهان بی‌سابقه بود؛ دولت نوین کارگران و دهقانان از سوی تمام قدرت‌های نظام کهن، مورد هجوم قرار گرفت. برای بقای دموکراسی نوپای شورایی، چاره‌ای به جز ایستادگی و مبارزه باقی نمانده بود؛ قانون جنگ، قهر ارتجاعی و منطق خشونت بار نظام کهن سرمایه‌داری به نظام نوین کارگری تحمیل شد؛ شوراهای کارگران و دهقانان، به ناچار، مدت سه سال به‌نبرد با جهان سرمایه‌داری برخاستند. در کشتارگاه سرمایه، میلیون‌ها کارگر و زحمتکش کشته شدند. البته دولت کارگری شوروی قهرمانانه از این جنگ نابرابر و بی‌ظنیر، پیروز بیرون آمد؛ اما کارگران شوروی بهایی گران برای پیروزی‌شان پرداختند. بخش مهمی از کارگران پیشرو و سوسیالیست در جنگ داخلی جان باخته بودند، یا برای چرخاندن جامعه‌ی درهم‌فروریخته و نیمه ورشکسته‌ای که از بورکراسی تزاریستی به ارث رسیده بود، در اداره‌ها و دفترهای دولتی مشغول به کار گردیده و به ناگزیر جزئی از بورکراسی حاکم شده بودند؛ کارها به‌علت بی‌تجربگی‌شان به‌کندی و با اشکال به پیش می‌رفت. بخش مهمی از صنایع و کشاورزی شوروی - که از ویرانی‌های جنگ جهانی اول سالم مانده بود - طی جنگ داخلی نابود شد. قحطی بیداد می‌کرد. کارگران و زحمتکشان گرسنه‌ی شوروی برای نجات جان خود شهرها را ترک می‌کردند؛ و عازم روستاها می‌شدند. بدین سان، اجلاس شوراهای به‌مثابه دموکراسی مستقیم و نظارت کارگران، دهقانان، سربازان تق و لق در مواردی حتا تعطیل شده بودند. باقی مانده‌ی اقتصاد شوروی در محاصره‌ی امپریالیسم قرار داشت و تقریباً ناکارآمد گردیده بود. عقب افتادگی صنعتی و تاریخی کشور پهناور روسیه نیز مزید بر علت بود. در این میان، پاره‌یی افراد جاه‌طلب و سودجو که خود در گذشته مخالف انقلاب سوسیالیستی و بلشویزم بودند، با آشکارشدن پیروزی کمونیست‌ها در جنگ داخلی، بافرصت‌طلبی در میان صفوف حزب کمونیست و دستگاه

دولتی جای گرفتند.

ویرانی کشاورزی و صنایع، محاصره و انزوای اقتصادی و سیاسی، قطعی و عقب افتادگی، و از میان رفتن بهترین کادرهای جنبش سوسیالیستی، دست به دست هم دادند؛ و زمینه را برای دلسردی و وازدگی سیاسی کارگران و زحمتکشان روسیه و در نتیجه انزوای پیشگامان انقلابی و سوسیالیست آماده کرد؛ بدین سان، شرایط برای روی کار آمدن لایه ی محافظه کار درون طبقه ی کارگر، و جلوگیری از احیا دموکراسی شورایی، و در نتیجه، گسترش دیوان سالاری فراهم شده بود؛ انترناسیونالیسم کارگری بلشویسم رنگ باخت و ناسیونالیسم بورکراسی استالینسم پررنگ شد؛ یأس عمومی جایگزین امید انقلابی شد. بازماندگان ضدانقلاب شکست خورده و بوروکرات های نوپای محافظه کار، پس از مدت کوتاهی رهبری سیاسی خود را در سیمای یکی از بلشویک های قدیمی، یعنی جوزف استالین یافتند. بخش مهمی از لایه ی بوروکراتیکی - که بعدها میراث خوار خوش نامی و اعتبار انقلابی بلشویسم شد - از میان این عده برخاست. بدین سان، تمامی این عوامل مهم دست در دست هم دادند و پیش زمینه ی عینی شکست دموکراسی کارگری را در شوروی فراهم آوردند. اصل انترناسیونالیسم کارگری و «انقلاب جهانی» رنگ باخته و تز ناسیونالیستی بورکراسی درباره امکان ساختن «سوسیالیسم در یک کشور» پررنگ شد؛ استالین و شرکا این دروغ پرهیزکارانه را اختراع کرده بودند. با ارائه این تز، انزوای پیشگام مبارز کارگری، کنارزدن سوسیالیست های انقلابی و تحمیل لایه های عقب افتاده ی توده های مایوس آسان تر می شد.

البته به روی کار آمدن بورکراسی دلایل دیگری هم یاری رساند؛ بی تجربگی و اشتباهات اولیه ی رهبران شوراهای کارگری و حزب کمونیست - در مواردی ناخواسته و تحمیلی - به روند پیروزی بورکراسی ضدانقلابی نیز کمک کرده بود؛ در واکنش به کشتارهای دسته جمعی، و اقدامات وحشیانه ی ارتش های سفید ارتجاع داخلی و دموکراسی سرمایه ی جهانی، حکم اعدام بازگردانده شد. (۴۲)

این شوراهای کارگری، دهقانی و سربازی بودند که تحت رهبری حزب بلشویک، پس از سرنگونی و درهم کوبیدن مقاومت نظامی دولت سرمایه داری، اجرای گسترده ترین شکل «دموکراسی مستقیم» را تضمین کردند و حتا مجلس مؤسسان را به راه انداختند؛ اما به پیشنهاد بلشویک ها، حمایت اس آر های چپ (حزب سوسیال رولیسونر چپ)، و آنارشیت ها، مجلس مؤسسان به سرعت بسته شد. این عمل هم از نخستین اشتباهات بزرگ و اقدامات غیردموکراتیک بلشویک ها و دولت کارگری به حساب می آید. (۴۳)

البته این سیاست بلشویک ها مورد انتقاد برخی از سوسیالیست های انقلابی - مانند رزا لوکزامبورگ که در آن وقت در زندان قیصر آلمان بود - نیز قرار گرفت. رزا لوکزامبورگ بر این باور بود که با وجودی که دولت نوپای کارگری هنوز جا نیفتاده بود، ولی به جای بستن آن مجلس، گزینه ی انتخاباتی بهتری را می توانست به مرحله ی اجرا بگذارد؛ بلشویک ها با نظارت و چیدمان انتخابات متکی بر شوراهای می توانستند نحوه ی گزینش نامزدهای نمایندگان و چگونگی انتخابات جدید برای «مجلس مؤسسان»، را نسبت به دوره ی پیشین، تغییر دهند؛ انتخابات جدیدی که بازتابی واقعی از

آگاهی عمومی مردم در دوره ی پسانقلابی قدرت یابی شوراهای باشد، و بیانگوی اراده ی اکثریت مردم و «حق رأی همگانی» در جامعه ی نوین باشد؛ جامعه ای که تجربه ی قرن ها استبداد تزاری را پشت سر گذاشته بود، در چارچوب «دموکراسی شورایی» و نظارت حکومت کارگران و دهقانان، با برپایی مجلس مؤسسان، به تمرین دموکراسی می پرداخت و به حق تعیین سرنوشت خود نزدیک می شد.

باید به عنوان یک حقیقت تاریخی اذعان کرد که بدون رهبری حزب بلشویک، شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را به دست نمی گرفتند؛ با پیروزی انقلاب کارگری، ابزارهای تولید عقیدتی و انتظامی و نظامی بورژوازی روسیه به نحو تعیین کننده ای صدمه دید؛ در چندماه نخست پس از انقلاب با وجودی که شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان کاملاً بر روی اداره ی جامعه نوین کنترل داشتند اما در اغلب شهرهای بزرگ، روستاهای دور و نزدیک و سربازخانه های مهم با پشتیبانی گسترده ی عموم مردم روبرو بودند. بلشویک ها، با یاری اس آر های چپ و آنارشیت های انقلابی نیروهای هوادار نظم کهن را شکست داده بودند و می توانستند انتخابات مجلس مؤسسان واقعاً دموکراتیکی را تحت نظارت دموکراسی شورایی برگزار کنند؛ بلشویک ها می بایست کارگران، زحمتکشان و توده ی مردم را به تداوم مبارزه برای آزادی احزاب، برگزاری انتخابات جدید و اجرای حق رأی عمومی، و تعیین ترکیب شکل نمایندگی، و حدود و ثغور وظایف نمایندگان منتخب کل جامعه - و نه فقط شوراهای - در مجلس مؤسسان متقاعد می کردند؛ دولت کارگری در واقع استقرار و استمرار مجلس مؤسسان را می توانست تضمین کند. اما این کار را نکرد و به غلط در مجلس مؤسسان را بست. طرّفه این که ژنرال ها و سیاستمداران پشتیبان نظام سرمایه داری در روسیه - همان کسانی که مدت ها از برپایی مجلس مؤسسان طفره می رفتند - پس از آن که نتوانستند شوراهای کارگری را تابع سیاست های خود سازند؛ و از قدرت رانده شدند، از این اشتباه بلشویک ها سود بردند و مزورانه به نام «مجلس مؤسسان» سخن گفتند و بیانیه ضد دموکراسی شورایی منتشر کردند. امپریالیسم و ارتجاع شکست خورده - با ترفند دادخواهی - به بسیج نیروهای ضدانقلابی ارتش سفید، یورش به دستاوردهای انقلاب کارگری و توجیه کشتار حامیان دولت و شوراهای کارگری پرداختند؛ چکیده ی درس های این تجربه ی تلخ چیست؟ بدون تردید طبقه ی کارگر هیچ گاه از عقاید بورژوازی هراس ندارد؛ به ویژه آن گاه که دولت «سرمایه داری» را واژگون کند و کنترل نیروهای انتظامی و امنیتی، ارتش و دستگاه های اداری، تملک بانک ها، و انحصار تملک وسایل تولید - از جمله مالکیت ابزارهای تولید عقیدتی مانند نظام آموزشی، رسانه های همگانی و تبلیغی، و سالن های نمایش و اجتماعات و غیره - از دست بورژوازی خارج شده باشند.

البته اشتباهات و سیاست های نادرست کمونیست ها تنها به بستن مجلس مؤسسان محدود نشد. کمونیست ها رفته رفته احزاب سیاسی را به سبب مشکلات ناشی از جنگ داخلی - و سایر موانع عینی برشمرده در پیش - غیرقانونی اعلام کردند و برای مبارزه با جاسوسان و خراب کاران ضدانقلابی، سازمان امنیت و ضدجاسوسی

یکی از مهم ترین اشتباهات حزب کمونیست،
غیرقانونی کردن «موقت» و جلوگیری از
فعالیت سازمان یافته گرایش ها و جناح های
درون حزبی بود. ضرورتی که بعدها به دست
استالین تبدیل به فضیلت شد.



از راست به چپ، زینوویف، کامنف، رایکوف و استالین

های انقلابی می شد بی درنگ تیرباران و مثله می شد. در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ یکی از اعضای اس ار راست، زنی به نام دورا کاپلان، به لنین تیراندازی کرد. در همان ماه اوت، تروریست های حزب اس ار راست، قصد انفجار قطار معروف رهبر ارتش سرخ - تروتسکی - در خطوط راه آهن کازان را داشتند، اما ناکام ماندند؛ تعدادی از رهبران برجسته حزب بلشویک به نام های ولودارسکی، اریتسکی و ناخیمسون ترور شدند. در ۲۵ ماه نوامبر یک گروه از قزاقان ضدانقلابی، اعضای شورای تگائروگ را گردن زدند و...

این یک حقیقت تاریخی است که در واکنش به کشتارهای وحشیانه ی ترور سفید، «ترور سرخ» در جنگ داخلی آغاز شد. در واقع «قانون» خشونت جنگی و وحشی گری های نیروهای ارتجاعی، سیاست «قهر انقلابی» و برخورد سرسختانه را به بلشویک ها تحمیل کرد. سازمان چکا - کمیسیون فوق العاده تمامی روسیه برای مقابله با ضدانقلاب و خرابکاری - برای همین منظور درست شد. ساماندهی «چکا» یک ضرورت نظامی و امنیتی بود. اما، در فرایند کشتارهای ارتش سفید و اشغالگران خارجی بود که نظارت مستقیم بر روی اعمال «چکا» رفته رفته از دست شوراهای کارگری خارج شد. اصولا تاریخ تمامی انقلاب ها نشان داده است که در هر جامعه ی پسوانقلابی ضرورت برپاساختن نهادی که بتواند در برابر حاکمان از قدرت رانده شده ی مسلح به مقابله ی قهرآمیز برخیزد، امری عاجل و حیاتی است. اما باید توجه داشت که در چارچوب دموکراسی شورایی، نظارت و رسیدگی دقیق شوراهای مسلح کارگری شرط اصلی مبارزه با ضدانقلاب مسلح است؛ تجربه ی تاریخی نشان داد که عدم توجه کافی و نبود نظارت دقیق می تواند خشونت را نهادینه کند و سرانجام به دموکراسی کارگری و جنبش سوسیالیستی لطمات سهمگین و جبران ناپذیر وارد سازد.

یکی دیگر از مهم ترین اشتباهات حزب کمونیست - که بازهم به خاطر اثرات ناشی از جنگ داخلی و نیروهای متجاوز خارجی به آن حزب تحمیل شد - غیرقانونی، کردن «موقت» و جلوگیری از فعالیت سازمان یافته گرایش ها و جناح های درون حزبی بود. ضرورتی که

«چکا» را به وجود آوردند؛ بی شک، مسئولیت آغاز و تداوم کشت و کشتارها به گردن بورژوازی شکست خورده روسیه و ارتش کشورهای امپریالیستی متجاوز بود. نخستین کشتار پس از اکتبر ۱۹۱۷ را ضدانقلابیان «سفید» در مسکو انجام دادند؛ در مسکو پیروزی شوراهای و شکست طرفداران حکومت موقت به سرعت پیروزی در پتروگراد نبود و نبرد خونین دو طرف چند روز بیشتر ادامه یافت. پیش از مسکو، در پتروگراد، «سرخ» ها پس از خلع سلاح و حبس نظامیان «سفید» مخالف شوراهای، وقتی که زندانیان قول دادند که علیه انقلاب فعالیتی نخواهند کرد، همگی را آزاد کردند. اما در مسکو «سفید» ها دغدغه ای برای حفظ جان زندانیان «سرخ» نداشتند؛ در هنگامه ی قیام و جنگ و گریز در مسکو، بلشویک های مستقر در کرملمین به نیروهای سفید تسلیم شدند. «کمیته حفظ امنیت مردم» که توسط نیروهای ضدانقلابی «سفید» اداره می شد، به تسلیم شدگان قول داده بود که به جان شان تعرض نخواهد کرد. اما نظامیان «سفید» بدون لحظه ای درنگ تمام کارگران «سرخ» اسیر را در کنار دیوار کرملمین صف کرده و به رگبار مسلسل بستند؛ این نخستین اعدام دسته جمعی پس از انقلاب اکتبر بود و «سفید» ها مسئول آن هستند؛ نبرد خونین در مسکو تا حدود یک هفته ادامه یافت و سرانجام شوراهای کارگری پیروز شدند. ولی با این وصف، «کارگران سرخ» دست به انتقام جویی علیه نیروهای تسلیم شده ی «سفید» نزدند؛ شوراهای مسکو تحت رهبری بلشویک ها، نظامیان و عاملان جنایت کرملمین را پس از خلع سلاح، بدون مجازات آزاد ساختند؛ و بلافاصله «کمیته انقلابی نظامی» شوراهای کارگران و دهقانان روسیه اعلام کرد: تمامی ساکنان مسکو «شهروندان محترم و آزاد» شوروی هستند. در شش ماه نخست پس از انقلاب و پس از ایجاد «چکا» تنها ۲۲ نفر اعدام شدند اما در دیری نیاپید که در واکنش به جنایات ارتش سفید، در شش ماه دوم سال ۱۹۱۸ ۶۰۰۰ نفر از ضدانقلابیان اعدام شدند. به هر حال شمار کشته شدگان توسط «ترور سرخ» در برابر شمار کسانی که طی جنگ داخلی قربانی «ترور سفید» شدند قابل مقایسه نیست؛ در سبیری، آسیای میانه، قفقاز و ماورای قفقاز، جلگه ی ولگا، اکرائین، روسیه سفید، لهستان، و جنوب روسیه و... صدها هزار نفر به دست ضدانقلابیان و ارتش سفید قتل عام شدند. فقط در فنلاند، ژنرال آلمانی مانرهایم در ماه مه ۱۹۱۸ بیش از ده هزار نفر از کارگران را قتل عام کرد و تا ماه ژوئیه ۵۰۸۰۰ نفر را به زندان انداخت. در باکو، ملی مذهبی های حزب مساوات با یاری ارتش اشغالگر انگلستان، شاهومیان و ۲۵ نفر دیگر از کمیسیارهای بلشویک را دستگیر و در ۲۰ سپتامبر بدون محاکمه اعدام کردند. هرکارگر و کشاورزی که مشکوک به نزدیکی به انقلابیان و بلشویک ها، ارس آره های چپ و آنارشویست

**در عرض مدت کوتاهی به جای جسارت بلشویکی،
دموکراسی شورایی و انترناسیونالیسم کارگری،
محافظه کاری استالینی، بورکراسی جمعی و
شوینیسیم روسی نشست؛ چابکوسی، توطئه و باندبازی،
افترازی، کیش شخصیت و جاه طلبی استالینی
جایگزین بی پروایی، یکرنگی نقادانه، آزادی بیان نظر
و ایجاد گرایش، احترام رفیقانه، و انقلابی گری لنینی
شد.**

و بین الملل کمونیست آشکار شد؛ در عرض مدت کوتاهی به جای جسارت بلشویکی، دموکراسی شورایی و انترناسیونالیسم کارگری، محافظه کاری استالینی، بورکراسی جمعی و شوینیسیم روسی نشست؛ چابکوسی، توطئه و باندبازی، افترازی، کیش شخصیت و جاه طلبی استالینی جایگزین بی پروایی، یکرنگی نقادانه، آزادی بیان نظر و ایجاد گرایش، احترام رفیقانه، و انقلابی گری لنینی شد.

بوروکراسی استالینی با استفاده از سیاست «ساختمان سوسیالیسم در یک کشور» به نبرد با اصل انقلاب جهانی کمونیست های انقلابی شوروی برخاست. این تز، انزوای کامل کارگران و زحمتکشان شوروی و شکست پرولتاریا را در دیگر کشورها تکمیل و تضمین می کرد. از آن پس وظیفه ی احزاب عضو بین الملل کمونیست، سازماندهی مبارزات کارگران و زحمتکشان کشورشان برای رهایی از زیر یوغ استثمار طبقاتی و ستم اجتماعی نظام سرمایه داری نبود؛ بل که به عکس، این احزاب می بایست از بناکردن «ساختمان سوسیالیسم در شوروی» در برابر هجوم سرمایه داران کشورشان، حمایت می کردند و تمام فعالیت های خود را معطوف به تحقق این استراتژی سازش کارانه می ساختند. البته دستگاه عظیم تبلیغاتی استالینیستی با ادعای پاسداری از ارزش های بلشویکی مداخلات خود را سامان می داد؛ ولی آن بورکراسی برای جانداختن تز ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، به تلقین دوباره ی توجیهات نظری شکست خورده ی «منشویسم» سوسیال دموکراتیک، از قبیل: آماده نبودن پرولتاریا، یا عدم رشد نیروهای مولده، اتخاذ استراتژی انقلاب دو مرحله ای، تشکیل جبهه ی خلق (وحدت طبقاتی با بورژوازی ملی گرا، یا به اصطلاح دموکراتیک) و جداسازی مکانیکی برنامه ی حداقل و حداکثر، دست به کار شد. البته پیروزی کارگران و زحمتکشان روسیه در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، این نظریه های اصلاح طلبانه و سازش کارانه را به بوته ی فراموشی سپرده بود. اما با غلبه ی بوروکراسی محافظه کار، آن نظریه های غیرمارکسیستی، دوباره احیا شدند. از آن پس اصل انقلاب جهانی، تنها برای جلوگیری از حمله ی نظامی امپریالیسم به منافع قشر بوروکرات در شوروی به کار گرفته شد؛ انترناسیونالیسم، مفهومی یک جانبه و شعارگونه یافت؛ و به ابزاری برای توجیه و زدوبند با دولت های سرمایه داری آماده برای معامله با شوروی، و در نتیجه فریب کارگران، تبدیل شد.

به طور مسلم، پیش از روی کارآمدن استالینیسم، همان طور که اشاره شد حزب کمونیست شوروی (و کمینترن لنینی) نیز اشتباهات سیاسی و نظری زیادی داشت؛ فراموش نباید کرد که پیروزی انقلاب کارگری به رهبری بلشویک ها و سرنوشتی تزاریسیم، نخستین تجربه ی دموکراسی شورایی بود و برداشت های نظری، برنامه ای و سیاسی اغلب اندیشه ورزان حزب بلشویک نیز هنوز ریشه در سنن انحرافی سوسیال دموکراسی اروپایی داشت. به همین سبب کنکاش پیرامون تجربیات ۱۵۰ ساله ی جنبش جهانی سوسیالیستی، همچنین، دلایل بروز اشتباهات در برنامه ی حزب کمونیست شوروی، و به تبع، دیگر احزاب کمونیست، به یکی از عاجل ترین وظایف سوسیالیست های انقلابی و جنبش کارگری در دوره ی آتی تبدیل شده است. اما، همان طور که اشاره شد، این اشتباهات در روند شکست انقلاب اکتبر تعیین کننده نبودند.

بعدها به دست استالین تبدیل به فضیلت شد. در صورتی که حق گرایش و حق جناح درون تشکیلاتی، همواره از اصول ضروری و پایه ای بلشویک ها بود؛ خود بلشویسم «جناحی» بود در حزب سوسیال دموکرات روسیه.

اما پرسش اساسی تاریخی این است که آیا انقلاب اکتبر و استقرار دولت کارگری از همان آغاز محتوم به شکست بود؟ بی شک، پاسخ به این پرسش منفی است. زیرا اگر انقلاب کارگری در چند کشور مهم و پیشرفته ی دیگر پیروز می شد، سرنوشت انقلاب روسیه، و به تبع آن اروپا و جهان، چیز دیگری می شد. لنین و تروتسکی به خوبی آگاه بودند که ادامه ی انزوای شوروی، سرانجامی به جز شکست انقلاب کارگری و بازگشت به سرمایه داری ندارد. سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ م. دوره یی است که برای شکست یا پیروزی جنبش کارگری - سوسیالیستی جهانی سرنوشت ساز و تعیین کننده بود. با سرکوب شوراهای کارگران و زحمتکشان - بازهم با دخالت ارتش بیگانه و یاری ارتجاع داخلی - انقلاب مجارستان به شکست انجامید. جنبش های کارگری نسبتاً توانمند آلمان، ایتالیا، فرانسه، بریتانیا، هلند، بلژیک، فنلاند، اتریش و اغلب کشورهای اروپایی ناکام ماندند. به ویژه، شکست سه انقلاب پی در پی در آلمان - که بخش عمده شکست شان ناشی از خیانت تاریخی احزاب کارگری سوسیال دموکراتیک بود - ضربه های جبران ناپذیری را به آینده ی بشر زد. در واقع، احزاب رفرمیست سوسیال دموکراتیک - در فرانسه و انگلستان و به ویژه در آلمان - نقش اساسی در انزوای طبقه کارگر روسیه و روی کارآمدن بوروکراتیسم استالینی ایفا کردند. این رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان بودند که دولت بورژوازی آن کشور را از خطر انهدام به دست شوراهای کارگری و سربازی نجات دادند. پرولتاریای آلمان ناکام شده بود؛ جنبش کارگری آن کشور، با وجود تحمل چند شکست ولی هنوز سازمان یافته و پرتوان باقی مانده بود و قابلیت برخاستن را داشت؛ بورژوازی آلمان نیز با وجودی که در چند نبرد پیروز شده بود اما هنوز توان شکست کامل و نابودی آن نسل از کارگران مبارز و متشکل را نداشت. بدین سان، طبقه حاکم آلمان چاره ای به جز رویکرد به نازیسم نداشت و همان مسیر بورژوازی ایتالیا - یعنی توسل به فاشیسم - برای سرکوب جنبش انقلابی و استقرار نظم سرمایه را سپری کرد. بدین علت بود که در دو کشور آلمان و ایتالیا، فاشیسم و نازیسم جایگزین لیبرالیسم بورژوازی شد.

در پی شکست های پرولتاریای اروپا، جو ناامیدی و سرخوردگی جنبش کارگری بر کارگران و زحمتکشان شوروی نیز مستولی شد؛ و با محاصره و انزوای شوروی، رفته رفته علایم انحطاط دولت کارگری

در کنگره ی چهارم قطع نامه ی جداگانه یی درباره ی مسأله ی ارضی به تصویب رسید؛ که در آن شعار مرکزی، شعار تشکیل شورا در روستاهاست؛ و نه تقسیم، یا ملی کردن اراضی. شوراهای روستایی می بایست به مثابه ی ارگان های کنترل دهقانان بر تولید روستایی عمل می کردند.

شکست انقلاب در اروپا و انزوای پرولتاریای روسیه، عامل سرنوشت ساز انحطاط شوروی شد. در شکست انقلاب های کارگری اروپا، بی شک، نقش رهبری اپورتونیست و رفرمیست احزاب سوسیال دموکرات تعیین کننده بود.

انقلاب در شرق و مباحثات کمینترن

اشاره شد که بلشویسم آغازگاه کوشش انقلابی برای گسست بنیادین از مفاهیم سیاسی، تشکیلاتی، برنامه ای و نظری سوسیال دموکراتیک و منشویسم بود؛ تقریباً کلیه مباحث اساسی و کلیدی آغازین در بین الملل کمونیست (کمینترن) پیرامون این موضوع ها متمرکز شده بود. از جمله مهمترین دستاوردهای چهار کنگره ی نخست بین الملل کمونیست، جمع بندی منازعه ها و مباحثه ها درباره ی نقش بورژوازی ملی گرا، مسأله ی ارضی، و به طور کلی، تکالیف تاریخی حل نشده ی مربوط به انقلاب های «دموکراتیک» در کشورهای شرق بود. این موضوع که رهبران کمینترن درباره ی راه کارها و راهبردهای انقلابی در کشورهای شرق خط مشی مشخصی نداشتند، در بیانیه ها، گفتارهای نخستین و کردارهای گوناگون و متضاد آنان به خوبی دیده می شد. در آن ایام - سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ - احزاب کمونیست در بیش تر کشورهای شرق، گروه های کوچکی بودند؛ و مبارزات توده یی علیه استعمار - تقریباً در همه جا - به دست بورژوازی رهبری می شد. کنگره چهارم کمینترن از جوانب متعددی مهم بود و به ویژه از یک جنبه، اهمیتی زیاد یافت: قطع نامه ی کنگره چهارم بین الملل کمونیست (کمینترن) درباره ی مسأله ی شرق، معرف جمع بندی تجربیات کمینترن در دوره ی پس از کنگره ی دوم (زمان تصویب تزه های مربوط به مسأله ی ملی و مستعمراتی) بود. در هیچ یک از قطع نامه های این کنگره - که در پاییز ۱۳۰۱ (ماه های نوامبر و دسامبر ۱۹۲۲) برگزار شد و آخرین کنگره یی بود که لنین در آن شرکت داشت - تمایزی میان بورژوازی «ملی» و کمپرادور داده نشد. همه جا بحث درباره ی بورژوازی بومی یا ناسیونالیست بود نه بحث درباره بورژوازی «ملی». در این قطع نامه تأکید بر این بود که حتا با وجود در تضاد قرار گرفتن بخش هایی از بورژوازی بومی با امپریالیسم، در نهایت چیزی جز سازش با امپریالیسم به دنبال نخواهد داشت. در این سند از تشدید بحران امپریالیسم و در نتیجه سستی قدرت انحصارات و رشد سرمایه ی بومی در شرق، و تقویت جنبش های رهایی بخش ملی صبحت شده است.

اما در تر بعدی تأکید شده که «همزمان با رشد مبارزه علیه امپریالیسم و تبدیل آن به یک جنبش توده یی انقلابی»، طبقات حاکم در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره به طور فزاینده یی توانایی و تمایل به رهبری آن را از دست می دهند. و توده های ستمدیده «فقط به واسطه ی یک خط مشی پیگیرانه ی انقلابی» و «گسست کامل» از همه ی کسانی که به سبب منافع طبقاتی خود از سازش با امپریالیسم پشتیبانی می کنند، به پیروزی دست خواهند یافت؛ و این در شرایطی است که کنگره ی چهارم کمینترن هدف اساسی جنبش های انقلابی - ملی را در آن مقطع تاریخی، دستیابی به «وحدت ملی» و «استقلال دولتی» تلقی می کرد؛ اما در ضمن کمینترن تأکید داشت: برای تحقق این خواسته های بورژوازی،

پیوندهایی که بورژوازی بومی را به عناصر ارتجاعی فئودالی متصل می سازد، به امپریالیست ها اجازه می دهد که به وسیله ی بهره برداری کامل از هرج و مرج فئودالی، رقابت میان نژادها و قبایل مختلف، تضاد بین شهر و ده، و مبارزه میان اقشار و فرقه های ملی - مذهبی (در چین، ایران، ... و کردستان) جنبش توده یی را متلاشی کنند. تر سوم - که از عمده ترین مطالبات توده های زحمتکش در کشورهای تحت سلطه به شمار می آمد - به مسأله ی ارضی مرتبط بود. این تر اعلام کرد که حتا تنها در چارچوب مبارزه برای وحدت ملی و استقلال دولتی - به مثابه اهداف اساسی جنبش رهایی بخش ملی - بایست انقلاب ارضی رادیکال را نیز خواهان شد؛ می بایست برای مصادره ی تمام املاک زمین داران بزرگ، سرنگونی کامل مناسبات فئودالی و افشای تمام احزاب بورژوا - ملی گرا - که بر سر مسأله ی زمین تزلزل نشان می دهند - مبارزه کرد:

«**تنهایک انقلاب ارضی متعهد به مصادره ی املاک زمین داران بزرگ، می تواند توده های وسیع دهقانان را - که عامل کلیدی در مبارزه علیه امپریالیسم اند - به قیام برانگیزاند. هراس ملی گرایان بورژوا از خواست های ارضی و تلاش آن ها برای آبکی کردن شان - به هر وسیله ی ممکن - مانند موارد: هندوستان، ایران، مصر، نشانگر پیوند نزدیک بورژوازی بومی با زمین داران بزرگ فئودال - بورژوا و وابستگی فکری و سیاسی اولی به دومی ست. نیروهای انقلابی باید با استفاده از این تردیدها و تزلزل ها، سازش کاری های رهبران بورژوازی جنبش های ملی گرایانه را تمام و کمال افشا کنند. دقیقاً همین سازش ها هستند که راه را بر سازماندهی و بسیج توده های زحمتکش می بندند.**» (۴۴)

به علاوه، در همان کنگره، قطع نامه ی جداگانه یی درباره ی مسأله ی ارضی نیز به تصویب رسید؛ که در آن شعار مرکزی، شعار تشکیل شورا در روستاهاست؛ و نه تقسیم، یا ملی کردن اراضی. شوراهای روستایی می بایست به مثابه ی ارگان های کنترل دهقانان بر تولید روستایی عمل می کردند. تر سوم در واقع شبیه به موضعی بود که سلطان زاده در کنگره ی نخست حزب کمونیست ایران درباره ی چگونگی برخورد با «جنبش انقلابی گیلان» اتخاذ کرده بود. تر چهارم آن سند، به جنبش کارگری در شرق پرداخته است. بین الملل کمونیست برای دومین بار (پس از کنگره ی دوم) خاطر نشان ساخت که به سبب ضعف جنبش کارگری در اغلب کشورهای شرق، در ابتدا، رهبری جنبش در دست روشنفکران ملی گرای بورژواست؛ و آن ها با سوءاستفاده از اعتبار سیاسی و اخلاقی شوروی در میان کارگران، به اهداف بورژوا - دموکراتیک خود پوششی سوسیالیستی یا کمونیستی داده اند؛ و باید با این جریان مبارزه کرد؛ زیرا بورژوازی بدین وسیله نخستین گروه های کارگری را از انجام تکالیف واقعی شان منحرف می سازد. به عنوان نمونه، به برخی

از نمایندگان کومینتانگ (حزب بورژوائی ملی‌گرا) در چین - که در مورد سوسیالیسم دولتی موعظه می‌کردند - اشاره می‌شود. افزون بر این، تز چهارم، اهمیت رشد جنبش سیاسی و اتحادیه‌یی طبقه‌ی کارگر را در شرق برجسته می‌کرد؛ و شکل‌گیری احزاب مستقل کارگری را «گام مهمی به‌جلو» می‌دانست. با این تبصره که اکثریت عظیم این‌گونه احزاب، هنوز برای خلاص کردن خود از شر ناشی‌گری، فرقه‌گرایی و نواقص دیگر، باید بسیار کار می‌کردند.

تز پنجم، درباره‌ی وظایف احزاب کمونیست در شرق است؛ کنگره‌ی چهارم بر آن بود که کشورهای شرق از طریق سوخت‌وساز درونی روابط کالایی و نظام سرمایه‌داری، نمی‌توانند پیشرفت کنند. کارگران شرق بایست با کارگران پیروزمند کشورهای پیشرفته متحد می‌شدند، تا از طریق ایجاد «فدراسیون بین‌المللی جمهوری‌های شورایی» بتوانند از مرحله‌ی سرمایه‌داری فراتر روند:

«تکالیف عینی انقلاب در مستعمرات از محدوده دموکراسی بورژوائی فراتر می‌رود؛ زیرا پیروزی قطعی این انقلاب‌ها با حاکمیت امپریالیسم جهانی سازگار نیست.» (۴۵)

بی‌شک، قطع‌نامه‌های کمینترن در زمان حیات لنین، همواره از برتری نظام شورایی نسبت به‌نظام پارلمانتاریستی بورژوائی یاد می‌کردند. این اسناد تأکید داشتند که دموکراسی بورژوائی در شرق؛ حتی از غرب هم بی‌کفایت‌تر است. بدین ترتیب، برای مردم کشورهای توسعه‌یافته‌ی شرق:

«نظام شورایی، معرف هموارترین شکل انتقال از شرایط ابتدایی زندگی به‌جامعه‌ی عالی‌تر کمونیستی‌ست؛ که عاقبت جایگزین کل تولید و توزیع اقتصاد جهانی سرمایه‌داری خواهد شد.» (۴۶)

بین‌الملل کمونیست درباره‌ی شرایط شرکت کمونیست‌ها در مبارزات مشترک ضدامپریالیستی به‌تجزیه و تحلیل پرداخت. در کنگره‌ی چهارم، شعار «جبهه‌ی واحد ضدامپریالیستی» از ضرورت بسیج تمام عناصر انقلابی و چشم‌انداز یک مبارزه‌ی بلندمدت با امپریالیسم متداول شد. افزون بر آن:

«[و] به‌ویژه به‌دلیل تمایل بورژوازی بومی به‌سازش با سرمایه‌داری خارجی، علیه منافع اساسی توده‌ی مردم است که چنین بسیجی هر چه بیش‌تر اهمیت می‌یابد. همان‌طور که در غرب شعار جبهه‌ی واحد کارگری به‌افشای خیانت سوسیال دموکراسی به‌منافع پرولتاریا کمک کرده و می‌کند، در شرق نیز شعار جبهه‌ی واحد ضدامپریالیستی به‌افشای نوسانات و تزلزلات گروه‌های مختلف ملی‌گرایان بورژوا کمک خواهد کرد.» (۴۷)

مشخصه‌ی اصلی این جبهه‌ی واحد چه بود؟ کمینترن تأکید داشت که نه تنها حفظ استقلال جنبش کارگری در این جبهه حیاتی‌ست، بل که پیش از تأمین و استحکام چنین استقلالی - حتی برای قبولاندن آن به‌بورژوازی - شرکت در این‌گونه جبهه‌ها مجاز نیست:

«توافقات موقتی با دموکراسی بورژوائی فقط هنگامی مجاز یا لازم است که این جنبش (جنبش کارگری) توانسته باشد استقلال کامل سیاسی خود را تضمین کرده و اهمیت خود را به‌مثابه‌ی یک عامل مستقل قبولانده باشد.» (۴۸)

در آن سند تاریخی نکته‌ی مهمی در مورد نقش ملی‌گرایان بورژوا در ایران و چین آورده شده است: از آن جا که این دو کشور مانند هندوستان مستعمره نبودند، امکان معامله میان ملی‌گرایان بورژوا

و یک یا چند قدرت امپریالیستی به‌مراتب بیش‌تر از مستعمرات - مانند هندوستان - وجود داشت. این برداشت - در واقع - بدین معنا و براساس این تحلیل نهاده شده بود که منازعه‌ی میان بورژوازی شرق و امپریالیسم فقط بر سر چگونگی تقسیم بهره‌ی حاصل از استثمار زحمت‌کشان و به‌چنگ آوردن سهم بیش‌تر نیست. آن هنگامی که بورژوازی ملی‌گرا به‌حداقلی از امتیاز - برای مثال: استقلال ظاهری - دست می‌یافت، امور کشور را به‌وضعیت سابق، یعنی زیر نظر امپریالیسم بازمی‌گرداند. به‌علاوه، در همان سند یادآوری شده است که حتی اگر به‌دلیل تناسب قوای موجود، طبقه‌ی کارگر نتواند برنامه‌ی شورایی خود را به‌مثابه‌ی تکلیف فوری روز به‌اجرا درآورد، بایست از خواست‌های دیگری، مانند: الغای تمام حقوق و امتیازات فئودالی، استقرار حقوق زنان و غیره پشتیبانی می‌کرد. در عین حال، بایست همزمان تلاش می‌ورزید، شعارهایی را مطرح می‌کرد که می‌توانست پیوندهای سیاسی میان توده‌های دهقانی و شبه‌پرولتری را با جنبش کارگری تقویت کنند. همچنین، یکی از مهم‌ترین وظایف جبهه‌ی واحد ضدامپریالیستی در کشورهای شرق، توضیح ضرورت وحدت با پرولتاریای بین‌المللی و جمهوری‌های شورایی برای توده‌های وسیع کارگر بود. انقلاب مستعمراتی فقط هنگامی پیروز می‌شد و دست‌آوردهای خود را حفظ می‌کرد که با انقلاب کارگری در کشورهای پیشرفته، همراه می‌شد.

نکته‌ی مهم دیگر این بود که در هیچ جای تصمیمات بین‌الملل کمونیست گفته نشد در جبهه‌ی واحد ضدامپریالیستی، پرولتاریا و حزب آن بایست در مقابل هجوم امپریالیسم، از بورژوازی بومی - یا ملی‌گرا - دفاع کند. در آن جا بحث درباره‌ی جنبش انقلابی بود؛ و نه بورژوازی یا احزاب آن و درست به‌عکس، همه جا به‌ضرورت افشای دائمی ملی‌گرایان بورژوا اشاره شده است. قطع‌نامه به‌صراحت تأکید کرده بود:

«در عین حالی که طبقه‌ی کارگر ممکن است - و گاهی اوقات مجبور است - به‌برخی سازش‌های جزئی و موقتی تن بدهد، تا در مبارزه‌ی انقلابی برای رهایی از یوغ امپریالیسم مهلت به‌دست آورد، باید مطلقاً علیه هرگونه تلاش از سوی طبقات حاکم بومی، برای حفظ امتیازات طبقاتی خود از طریق توافقی آشکار، یا مخفی برای تقسیم قدرت با امپریالیسم، ایستادگی کند.» (۴۹)

در آن سند، کمینترن با اشاره به‌تشدید تضادهای میان امپریالیسم آمریکا و ژاپن در خاور دور، به‌درستی خطر جنگ میان این دو کشور را پیش‌بینی کرده بود؛ تضادی که بیش از ۲۰ سال بعد در جنگ جهانی دوم نمایان شد و خاور دور را به آتش و خون ناشی از جنگ امپریالیستی کشاند.

نکته‌ی مهم پایانی در اسناد تاریخی کنگره‌ی چهارم بین‌الملل سوم (کمونیست)، این بود که آن همایش با انتقاد به‌بین‌الملل دوم (سوسیال دموکرات) - به‌سبب بی‌توجهی به‌انقلاب مستعمراتی - همه‌ی احزاب کمونیست در کشورهای پیشرفته‌ی جهان امپریالیستی را به‌پشتیبانی مادی و معنوی بدون قید و شرط از جنبش‌های انقلابی ضدامپریالیستی و به‌ویژه جنبش کارگری موظف کرد. بی‌شک، اسناد و قطع‌نامه‌های کنگره‌ی چهارم بین‌الملل کمونیست، مهم‌ترین جمع‌بندی تجارب و باارزش‌ترین دستاورد تاریخی پرولتاریای جهانی از هنگام تدوین مانیفست کمونیست تا

لنین حتا پیش از سامان یابی بین الملل کمونیست، در مارس ۱۹۱۸ م. به عنوان یک «حقیقت مطلق» اعلام کرده بود که بدون انقلاب آلمان، انقلاب روسیه نابود خواهد شد.

بین الملل کمونیست و استراتژی انقلاب جهانی

از بدو پیدایش کمونیسم انقلابی، استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی، یکی از اصول پذیرفته شده و یکی از بدیهی ترین ارزش های تاریخی جنبش انقلابی طبقه کارگر شناخته می شد. فردریک انگلس در یکی از نخستین اسناد مارکسیسم یعنی جزوه «اصول کمونیسم» بر این ارزش بنیادی طبقه کارگر تأکید کرده است:

«صنایع بزرگ، تکامل اجتماعی را در عموم کشورهای متمدن - تاحدی - مساوی نموده است. به طوری که، در کلیه این کشورها، بورژوازی و پرولتاریا، دو طبقه اصلی هستند؛ و مبارزه این دو طبقه، مبارزه قطعی دوره کنونی است. از این رو، انقلاب کمونیستی، تنها یک انقلاب ملی نیست؛ بل که انقلابی است که در تمام ممالک متمدن، یعنی دست کم انگلستان، آمریکا، فرانسه و آلمان، در زمان واحد صورت خواهد گرفت.» (۵۰)

بدین سان، استراتژی جهانی انقلاب سوسیالیستی، همواره یکی از وجوه آغازین و مهم برنامه جنبش کارگران انقلابی بوده است؛ انترناسیونالیسم به عنوان بخش جدایی ناپذیر مبارزات کارگران، در برابر ترندهای ملی گرایانه سرمایه داران شناخته می شد: «از آن جاکه، وضع طبقه کارگر در همه کشورهای یکسان است؛ از آن جا که منافع آن ها یکسان است؛ و از آن جاکه، دارای دشمن واحد و مشترکی هستند، مبارزه این ها باید مبارزه مشترک باشد.» (۵۱)

به هر حال نکته یی که از دیدگاه مارکس و سوسیالیسم انقلابی (۵۲) کاملاً روشن بود، سوسیالیسم نیز به مانند کاپیتالیسم خصلتی جهانی دارد و ساختن جامعه ی سوسیالیستی در یک کشور - حتا کشوری پیشرفته - ناممکن است:

«روابط بین الملل به یکباره میان کارگران این سه کشور [انگلستان، فرانسه و آلمان] رشد کرد؛ و نشان داد که سوسیالیسم تنها یک مسأله ی منطقه یی نیست؛ بل که مشکلی بین المللی است؛ و تنها با عمل کارگران سراسر جهان قابل تحقق است.» (۵۳)

متأسفانه بسیاری از تجارب و دست آوردهای جنبش سوسیالیستی - از جمله مفهوم انترناسیونالیسم به مثابه جان مایه ی سوسیالیسم، که مارکس شخصاً سهم مهمی در جمع بندی و تدوین شان داشت - در دوران بین الملل دوم و به دست احزاب سوسیال دموکرات، به شیوه یی مکانیکی از محتوا خالی و به عنوان نظریه ی غالب به بخش عظیمی از جنبش بین الملل طبقه کارگر قبولانده شدند. انترناسیونالیسم کارگری و استراتژی انقلاب جهانی نیز، از جمله: مهم ترین ارزش هایی بود، که کنار گذاشته شد؛ خیانت تاریخی سوسیال دموکراسی در ۱۹۱۴ و موضع دفاع از «سرزمین پدری» اوج این فرایند بود. پس از خیانت تاریخی رهبری بین الملل دوم و اکثر احزاب سوسیال دموکرات اروپایی در جنگ جهانی اول، لنین و زینوویف از رهبران حزب بلشویک جزو نیروهای انترناسیونالیستی بودند که در اعتراض به سوسیال شوونیسم حاکم بر احزاب سوسیال دموکرات، دست به سازماندهی مستقل جنبش انترناسیونالیستی طبقه کارگر زدند. آن ها

در کنار سایر سوسیالیست های انترناسیونالیست - لئون تروتسکی، کارل رادک و طرفداران رزا لوکزامبورگ، کارل لیکنخت ... و حتا مارتف و آکسلرود از منشویک های موسوم به انترناسیونالیست و چرنف از رهبران حزب اس ار روسیه - در کنفرانس زیمرالد (۱۹۱۵ میلادی) شرکت کردند و کوشیدند مبانی بنیادین انترناسیونالیستی را حفظ و اشاعه دهند. پیروزی انقلاب کارگری در اکتبر ۱۹۱۷ م. و به وجود آمدن بین الملل سوم - در تداوم اهداف کنفرانس زیمرالد - ورشکستگی برنامه ی سوسیال دموکراتیک را برجسته تر ساخت. این امر نقطه ی عطف مهمی برای بازسازی سنن انترناسیونالیستی جنبش کارگری به شمار می رفت. بدین سان، پس از پیروزی انقلاب کارگری روسیه (اکتبر ۱۹۱۷) بین الملل سوم (کمونیست) یا «حزب انقلاب جهانی» در مارس ۱۹۱۹ اعلام موجودیت کرد. (۵۴)

در دعوت نامه ی فراخوان رهبران گرایش های انترناسیونالیست - شامل امضای لنین و تروتسکی به نمایندگی از حزب کمونیست روسیه - برای ایجاد بین الملل کمونیست در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۱۹ چنین نوشته شده بود:

احزاب و سازمان های امضا کننده زیر اذعان می دارند که ایجاد نخستین کنگره انترناسیونال انقلابی نوین نیاز مبرم و ضروری است. در جریان جنگ [جهانی اول] و در روند انقلاب [اکتبر ۱۹۱۷]، احزاب قدیمی سوسیال دموکرات و در کنار آن انترناسیونال دوم، به ورشکستگی کامل رسیدند و دیگر قادر نیستند معرف عناصر بینابینی سوسیال دموکراسی کهن باشند (که «میانه» نامیده می شوند) تا اقدامات موثر انقلابی را نشان دهند، ولی در شرایط کنونی امکان دیگری برای مشاهده ی خطوط اصلی سامان یابی انترناسیونال واقعا انقلابی وجود دارد.

«امکان دیگر» البته چیزی به جز ساماندهی بین الملل کمونیست (کمینترن) نبود. لنین، خود در نخستین کنگره ی بین الملل کمونیست چنین گفت:

«دوران نوینی از تاریخ جهان آغاز شده است. بشریت آخرین شکل بردگی را از خود دور می کند: سرمایه داری، یا مزد - بردگی. بشریت برای نخستین بار به طرف آزادی واقعی به پیش می رود... با این که، بورژوازی همچنان به کشتارهایش ادامه می دهد؛ و حتا ممکن است هزاران کارگر دیگر را قصابی کند، پیروزی از آن ما خواهد بود. پیروزی انقلاب کمونیستی جهانی حتمی است.» (۵۵)

لنین حتا پیش از سامان یابی بین الملل کمونیست، در مارس ۱۹۱۸ م. به عنوان یک «حقیقت مطلق» اعلام کرده بود که بدون انقلاب آلمان، انقلاب روسیه نابود خواهد شد. در همان راستا، لنین در پاسخ به سوسیال دموکرات هایی «بینابینی»، کسانی چون: کائوتسکی - که سیاست های انترناسیونالیستی حکومت شورایی را به باد انتقاد گرفته بودند - چنین نوشت:

«بلشویسم، در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا

با چنان شدنی کمک کرد، که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تاکنون میسر نشده است... نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بل که انقلاب جهانی نیز در برابر انتظار همه نضج می گیرد؛ و آن چه به این انقلاب کمک کرده، آن را تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده، پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه ی این ها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از این هم نمی تواند انجام دهد؛ ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آن قدر کار انجام داده است که حتا اگر فردا امپریالیسم جهانی حکومت شوروی را به فرض از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه درهم خرد کند - حتا در چنین موردی هم، که در حکم بدترین موارد است - تاکتیک بلشویکی، تاکتیک خواهد بود که فواید عظیمی برای سوسیالیسم به بار آورده و به رشد انقلاب غلبه ناپذیر جهانی کمک کرده است.» (۵۶)

از این روی، باید تاکید کرد که برای رهبران انقلاب روسیه، همچون برای مارکس و انگلس، آن چه «فواید عظیمی» برای سوسیالیسم داشت: کمک به «تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا» بود. حتا اگر این امر «به بهای درهم خوردن حکومت شوروی» تمام می شد! بی تردید برای کمونیست های انقلابی روسیه و سایر کشورها، امکان ساختن جامعه ی سوسیالیستی - به معنای لغو کار مزدی، از بین بردن دولت و کلیه ی نابرابری های طبقاتی و اجتماعی - در کشوری واحد ناممکن بود. بنابراین، کل استراتژی و برنامه ی رهبران بلشویک - به مانند مارکس، انگلس و رزا لوکزامبورگ - برای تحقق انقلاب جهانی پی ریزی شده بود. لنین در ژوئیه ۱۹۲۱ تاکید کرده بود:

«برای ما آشکار بود که بدون یاری انقلاب جهانی، پیروزی انقلاب کارگری غیرممکن است. حتا پیش تر از انقلاب [۱۹۱۷ م.]، همچون پس از آن، ما بر آن باور بودیم که انقلاب نیز بلافاصله، و یا دست کم خیلی به سرعت، در دیگر کشورهای عقب افتاده و پیشرفته ی سرمایه داری به وقوع خواهد پیوست؛ و گر نه همگی ما از بین خواهیم رفت.» (۵۷)

اشاره شد که این نگرش رهبر حزب کمونیست شوروی، نظریه ای جدا از گفتمان غالب در جنبش جهانی سوسیالیسم انقلابی نبود. در سند مهمی که در دومین کنگره ی بین الملل سوم (۱۹۲۰ میلادی) به نام «انقلاب کارگری و بین الملل کمونیست» به تصویب رسید تاکید شده بود: «بین الملل کمونیست حزب جهانی قیام کارگری و دیکتاتوری پرولتاریاست». باید خاطرنشان ساخت که امضای سلطان زاده رهبر حزب کمونیست ایران در کنار لنین، تروتسکی، زینویف و بوخارین (نمایندگان روسیه)، جان رید (نماینده آمریکا)، روی (نماینده هندوستان)، لائوی سیو چایو (نماینده چین)، روزمر (نماینده فرانسه)، بوردیگا (نماینده ایتالیا)، پانکهرست (نماینده بریتانیا)، مه یرو لوی (نمایندگان آلمان) و ده ها کمونیست انقلابی دیگر جای گرفته بود.

بدین سان، و به پیروی از اصل انقلاب جهانی، کمونیست های ایرانی نیز مداخلات خود را در جنبش های کارگران، زحمتکشان

و ستمدیدگان ایران سامان دهی می کردند؛ جعفر پیشه وری - بیست سال پیش از آن که از کارگزاران اصلی رژیم استالینیستی در ایران و مبلغ تز ساختمان سوسیالیسم در یک کشور شود - در نشریه «حقیقت» شماره ۱ - دی ماه ۱۳۰۰ خ - با نام مستعار پرویز نوشت: «این هم معلوم است که برای هر فرد آزادی خواه، اعم از این که کارگر اروپایی یا رنجبر مشرقی باشد، مدافعه ی آزادی و انقلاب روسیه به هر قیمت و فداکاری باشد، واجب و لازم است. برای این که اگر انقلاب روسیه خفه شود، سال های دراز می خواهد که دوباره برای مظلومان دنیا مرکزی تأسیس شده و تشکیلات بین المللی {کمینترن} امروز به عمل آید و وطنی مثل روسیه برای رنجبران (پرولتاریا) و آزادی خواهان دنیا به وجود آید. کمونیست ها در داخله ی روسیه به واسطه ی سیاست اقتصادی جدید {نپ}، به سرمایه داران گذشت بزرگی کرده و شاید زیاده از این هم بکنند، ولی این دلالت نمی کند براین که آن ها از مرام خودشان صرف نظر کرده اند. زیرا کمونیست ها تشکیل جامعه ی اشتراکی را نمی خواهند تنها در روسیه اجرا کنند و غیرممکن بودن آن را از همه بهتر می دانند.»

استالین و انترناسیونالیسم

استالین نیز به مانند سایر کمونیست ها درباره انترناسیونالیسم موضع داشت؛ وی حتا پس از روی کار آمدن هم تا مدتی خود را به اصل انترناسیونالیسم کارگری پای بند نشان داد. استالین در ژانویه ۱۹۲۴ - درست پنج روز بعد از درگذشت لنین - در دومین کنگره ی شوراهای کل اتحاد شوروی سوگند خورد، که به آرمان انترناسیونال کمونیستی وفادار بماند:

«هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می کرد، به ما وصیت کرد که به اصول بین الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد می کنیم به تو، رفیق لنین! که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت، تا این که اتحاد رنجبران همه ی جهان، یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم؛ و بسط دهیم!» (۵۸)

در همان سال، بار دیگر، استالین بر ضرورت گسترش انقلاب جهانی، به منظور تحقق سازمان دادن تولید سوسیالیستی تأکید ورزید:

«برانداختن قدرت بورژوازی در یک کشور و برقراری حکومت کارگران در آن، هنوز پیروزی کامل، سوسیالیسم را تضمین نمی کند... بدون کوشش مشترک پرولتاریای چند کشور پیشرفته، آیا می توان این تکلیف را انجام داد؟ آیا می توان به پیروزی نهایی سوسیالیسم در یک کشور دست یافت؟ نه، چنین چیزی ناممکن است. برای برانداختن بورژوازی، تلاش یک کشور کافی است - تاریخ کشور ما بر این گواهی می دهد - برای پیروزی نهایی سوسیالیسم، برای سازمان دادن تولید سوسیالیستی، تلاش یک کشور، به ویژه یک کشور دهقانی، همانند روسیه؛ اما کافی نیست. برای این مهم تلاش پرولتاریای چند کشور پیشرفته لازم است.» (۵۹)

اما، استالین به فاصله ی دو سال (نوامبر ۱۹۲۶) نظریات و ارزش های انترناسیونالیستی خود را فراموش کرد؛ و به توجیه نظریه ی محافظه کارانه و ضد سوسیالیستی تز «سوسیالیسم در یک کشور» پرداخت:

«حزب همواره این بینش را نقطه ی آغاز خود قرار می داد، که پیروزی سوسیالیسم در یک کشور به معنای امکان ساختن سوسیالیسم در



شکست جهانی جنبش کارگری - سوسیالیستی - که با انقلاب های آلمان در ۱۹۱۸، ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ شروع شده بود - با شکست انقلاب چین - ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ - و همچنین اعتصاب عمومی انگلستان - ۱۹۲۶ - تکمیل شد. سرانجام با برگزاری کنگره ی ششم بین الملل کمونیست در سال ۱۹۲۸ م. (۱۳۰۷ خ.) و زیگزاگ و گردش به چپ معروف آن تشکیلات، میخ نهایی انحطاط به تابوت حزب انقلاب جهانی کوبیده شد.

آن کشور است؛ و این مهم را می توان با نیروی یک کشور تنها انجام داد.» (۶۰)

البته زیرپا گذاشتن یکی از مهم ترین ارزش های سوسیالیستی از سوی یکی از قدیمی ترین بلشویک ها، واقعه یی پیش پا افتاده نبود. علت این امر را باید بیش تر در دگرگونی اوضاع و تغییر شرایط عینی اروپا و جهان جست، تا تحولات درونی شوروی؛ چون که طی این چند سال، بزرگ ترین ضربات بر جنبش جهانی کارگران و انقلاب جهانی وارد آمد.

فرجام جنبش جهانی

پس از فرونشستن واپسین موج انقلابی اروپا در دوران پس از خاتمه ی جنگ جهانی اول و پس لرزه های انقلاب اکتبر - به ویژه شکست انقلاب آلمان در سال ۱۹۲۳ - فضای یأس و نومیدی در اروپا، و به تبع آن در شوروی، حاکم شد. این فضای سیاسی به انزوای سوسیالیسم انقلابی و رشد محافظه کاری در شوروی و دوباره برگشت بازتاب آن فضای نومیدی در پهنه ی اروپا و جهان برای چندسالی کمک شایان و سرنوشت ساز کرد. لنین آغازگر نبرد علیه بورکراسی در دولت شوروی و حزب کمونیست بود. او با این که سخته کرده بود اما تا جایی که توان داشت به مبارزه علیه رشد بورکراسی ادامه داد. پس از کنگره ی چهارم - نوامبر ۱۹۲۲ - تروتسکی با پشتیبانی لنین که به شدت بیمار بود، کوشید تا به مقابله سیاست های بورکراتیک روزافزون دستگاه حزبی و دولتی بپردازد. لنین چندین نامه به تروتسکی نوشت. او پیشنهاد جبهه ی واحدی علیه رشد بورکراسی در حزب کمونیست و دولت شوروی را داد. لنین بر آن بود که با یاری تروتسکی علیه بورکراسی حزبی مبارزه کند. وی در واپسین ماه های زندگی خود نامه هایی به تروتسکی نوشت. برای نمونه، لنین در ۱۵ دسامبر ۱۹۲۲ در هنگامی که سخت بیمار بود این نامه را به منشی خود لیدیا فوتیوا دیکته کرد:

رفیق تروتسکی

گمان می کنم که ما کاملاً به توافق رسیده ایم. من از شما می خواهم که در پلنوم، همبستگی مان را اعلام کنید. من امید دارم که تصمیم مان مورد قبول واقع شود، زیرا برخی از کسانی که در اکتبر علیه آن رای دادند، تا حدی و یا کاملاً به سوی موضع ما رسیده اند.

اگر به هر دلیلی تصمیم مان پذیرفته نشد، باید تقاضای خود را به گروه کنگره ی شوراها ارائه کنیم و اعلام کنیم که موضوع را به کنگره حزب ارجاع می دهیم.



در آن صورت، به من اطلاع دهید، باید ان را در بیانیه ام ارسال کنم.

ارادتمند،

لنین

پی نوشت: اگر این مسئله در پلنوم حاضر پذیرفته نشد (که البته انتظار ندارم، و در مقابل، البته شما باید با همه توان از طرف هر دویمان اعتراض کنید) من فکر می کنم، در هر صورت باید از کنگره شورها درخواست کنیم و بخواهیم که به کنگره حزب ارجاع داده شود، زیرا بیش از این، درنگ به هیچ وجه قابل تحمل نیست. شما می توانید تمام مطالبی را که برایتان فرستادم تا پس از پلنوم نگه دارید

در همان اوان - طی هفته های آخر ۱۹۲۲ و هفته نخست ۱۹۲۳ - لنین «وصیت نامه» معروف خود را نوشت و خواهان برکناری استالین از مقام دبیرکلی حزب کمونیست شوروی شد. لنین می خواست در کنگره دوازدهم حزب که قرار بود در آوریل ۱۹۲۳ برگزار شود، علیه رهبران بورکراسی حزبی «بمب» منفجر کند. اما او یک ماه قبل - ماه مارس - دچار سکتی دیگری شد و تا پایان زندگی خود - ژانویه ۱۹۲۴ - نتوانست کاری انجام دهد.

تروتسکی نیز در پاییز ۱۹۲۳ نامه یی به کمیته ی مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی حزب کمونیست نوشت و به رشد بورکراسی هشدار داد. این سرآغاز نبرد علنی «اپوزیسیون چپ» به رهبری تروتسکی برای دفاع از دستاوردهای انقلاب اکتبر بود. اما اپوزیسیون چپ در منازعات درونی اتحاد جماهیر شوروی شکست خورد و منزوی شد. شکست این اپوزیسیون - نخست به دست رهبری سه نفره زینوویف، کامنف و استالین، و سپس به دست جناح بوخارین و استالین - در حزب کمونیست شوروی به انزوای این جناح در

بین‌الملل کمونیست نیز منجر شد. البته تروتسکی و اپوزیسیون چپ برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۲۶-۲۷ با زینوویف، کامنف و کروپسکایا علیه بوروکراسی قدرت یافته ی پیرامون جناح استالین-بوخارین متحد شدند و جبهه ای به نام «اپوزیسیون متحد» ایجاد کردند. اما، این جبهه ی ائتلافی نیز شکست خورد و جناح زینوویف و کامنف تسلیم بوروکراسی شدند.

با پیروزی جناح استالین - بوخارین در شوروی، سیاست‌های این جناح بر بین‌الملل کمونیست نیز چیرگی یافت. چند سالی از برگذاری کنگره ی پنجم بین‌الملل - ژوئن و ژوئیه ۱۹۲۴- می‌گذشت؛ و برگذاری کنگره ی ششم به‌تعویق می افتاد. در این دوره، دو واقعه‌ی مهم در جنبش بین‌المللی کارگری اتفاق افتاد؛ که می توانست به برخاست دوباره جنبش کارگری و سوسیالیستی و رشد ارزش‌های کمونیسم انقلابی - انترناسیونالیستی و انزوای بوروکراسی کمک شایان کند. اما بین‌الملل کمونیست که در آن هنگام زیر نظارت جناح استالین - بوخارین قرار گرفته بود سهم مهمی در ناکامی‌شان ایفا کرد: انقلاب چین در سال ۱۳۰۶- ۱۳۰۴ خورشیدی (۱۹۲۷-۱۹۲۵ میلادی) و اعتصاب عمومی بریتانیا در سال ۱۳۰۵ خورشیدی (۱۹۲۶ میلادی). به ویژه، در چین، جنبش کمونیستی و کارگری آن کشور آسیب‌های زیادی از سیاست‌های حاکم بر کمینترن دید: حمایت از رهبر بورژوازی بومی چین «چیانگ کای چک» و سیاست بلوک چهار طبقه مبنی بر وحدت پرولتاریا، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی. این سیاست ناگوار پیش درآمدی بود بر سیاست ضدکمونیستی «جبهه خلق» استالین و شرکا. کار به جایی کشید که دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی که در آن هنگام تحت نظارت جناح استالین - بوخارین قرار داشت به حزب کمونیست چین دستور داد تا به عنوان عضو وابسته affiliated به حزب بورژوایی کومینتانگ - با رهبری چیان کایچک - بپیوندند؛ و همان حزب بورژوایی چین، رسماً به عنوان حزب «هوادار» و عضو افتخاری بین‌الملل کمونیست معرفی شد! و حتا پسر چیانگ کایچک را برای آموزش به آکادمی نظامی مسکو فرستادند! جناح استالین - بوخارین، در بیشتر اوقات سیاست‌های خود در قبال انقلاب چین را از هیئت اجراییه بین‌الملل کمونیست - و هواداران اپوزیسیون متحد به رهبری تروتسکی و زینوویف - پنهان می کرد.

استالین در مارس ۱۹۲۷ در یک سخنرانی که - برای کارمندان حزب در مسکو - ایراد کرد به انتقادهای «اپوزیسیون متحد» پاسخ داد که «ما چیانگ کایچک را به طور کامل دردستان خود داریم و وقتی از وی استفاده کردیم، هم چون لیمویی فشرده شده به دور می اندازیم». هنوز از این سخنرانی مدت کوتاهی نگذشته بود که گزارش یورش ارتش چیانگ کایچک به شهر شانگهای به مسکو رسید؛ یورش خونباری که منجر به قتل عام ده ها هزار نفر از کارگران و کمونیست‌های چین شد!

بدین سان، شکست جهانی جنبش کارگری - سوسیالیستی - که با انقلاب‌های آلمان در ۱۹۱۸، ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ شروع شده بود - با شکست انقلاب چین - ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ - و همچنین اعتصاب عمومی انگلستان - ۱۹۲۶ - تکمیل شد. سرانجام با برگذاری کنگره ی ششم بین‌الملل کمونیست در سال ۱۹۲۸ م. (۱۳۰۷ خ.) و

زیگزاگ و گردش به‌چپ معروف آن تشکیلات، میخ نهایی انحطاط به تابوت حزب انقلاب جهانی کوبیده شد.

در همین دوران با قدرتمندشدن روزافزون دهقانان ثروتمند (کولاک‌ها) و سرمایه داران و دلالتان (به خاطر دوره ی پس از سیاست نپ) کل حاکمیت بوروکراسی نیز در داخل شوروی به‌مخاطره افتاد. این مسأله باعث انشعاب در جناح بوخارین - استالین شد. استالین با حذف جناح بوخارین، سلطه‌ی نهایی لایه ی بوروکراسی پیرامون خود را بر شوروی و بین‌الملل کمونیست تثبیت کرد.

بی شک، سهم و نقش احزاب سوسیال دموکراتیک وابسته به بین‌الملل دوم (و بین‌الملل دو و نیم) در شکست انقلاب‌های اروپا - ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ - تعیین کننده بود. خیانت سوسیال دموکراسی در انزوای پیشگام کارگری، انهدام قدرت شوراها و چیرگی بوروکراسی در شوروی کارساز شد. خیانتی که سرانجام به پیروزی ضدانقلاب استالینی انجامید؛ و در شکست جنبش کارگری جهانی غیرقابل جبران شد. شکست پیشگام کارگری در اروپا و شوروی مسیر تاریخ را عوض کرد. بوروکراسی شوروی با استفاده از تز «ساختمان سوسیالیسم در یک کشور» به‌ویران‌سازی ارزش‌های پذیرفته شده ی جنبش جهانی - انقلابی طبقه‌ی کارگر دست زد و بیشتر اسناد، مدارک، خاطره‌ها، عکس‌ها و فیلم‌های دوران انقلاب و جنگ داخلی سوزانده یا سانسور شد. تاریخ‌نگاری دوران انقلاب برچیده و به‌شکل دلخواه بوروکراسی بازنویسی شد. جناح استالین سرانجام برای نابودسازی سنن انقلاب اکتر به‌تصفیه‌ی خونین جناح‌های مخالف خود در شوروی و بین‌الملل کمونیست روی آورد.

حزب کمونیست ایران در فرایند انحطاط شوروی

اشاره شد که از همان آغاز سامان یابی حزب کمونیست ایران، بر سر برخورد درست با بورژوازی بومی اختلاف وجود داشت. به ویژه، این اختلافات در نحوه ی برخورد با چگونگی روی کارآمدن رضاخان تأثیرات مهمی داشت. تحت تأثیر نظرات سلطان زاده، در برنامه‌ی این حزب، قید شده بود که با در نظر داشتن ضعف بورژوازی ایران، انقلاب ملی و دموکراتیک باید «لامحاله» [به ناچار] به انقلاب اجتماعی فرا رود. (۶۱) سلطان‌زاده به‌عنوان نظریه‌پرداز اصلی حزب کمونیست ایران، بر ضرورت انقلاب جهانی - حتا برای حل تکالیف دموکراتیک جامعه ایران - تأکید داشت؛ ارزش‌های ضروری و تکالیفی که در انقلاب مشروطیت به‌سبب خیانت بورژوازی ایران و سازش با روحانیان، اعیان و زمین‌داران، حل نشده باقی مانده بودند:

«حزب کمونیست ایران از وضع نیمه فئودال - که باید در آن فعالیت کند - آگاه است. با توجه به اهمیت متقابل آرایش طبقاتی در کشور ما، جایی که امپریالیست‌های انگلیسی در اتحاد با اشراف زمین‌دار تمام اقشار مردم را استثمار می‌کنند، حزب در برنامه‌ی حداقل خود در درجه‌ی اول سرنگون کردن شاهان و مالکان ارضی و رها ساختن ایران از یوغ اقتصادی - سیاسی راهزنان انگلیسی را مدنظر قرار داده است. ما خواهان استقرار آن چنان رژیم هستیم که امکان انکشاف و تبلیغات کمونیستی را به‌میزان وسیعی فراهم می‌سازد. ما کاملاً مطمئن هستیم که این امر در کشور عقب‌مانده‌یی، چون ایران، تنها وسیله‌ی مست که می‌تواند به انکشاف انقلاب جهانی



بین الملل سوم در همان ایام، ضمن این که رضاخان را نماینده‌ی ملی‌گرایان بورژوا و مترقی می‌دانست، همچنان از او به‌عنوان «رهبر جنبش انقلابی» مردم ایران نام می‌برد. حزب کمونیست ایران نیز همزمان با جنبش کارگری از رضاخان پشتیبانی می‌کرد.

کمک کند. انقلابی که امکان رهایی قطعی خلق‌های ستمدیده را از استثمار سرمایه‌داری فراهم خواهد آورد.» (۶۲)

بدین سان، سلطان‌زاده، همچون کمونیست هندی روی و اغلب سوسیالیست‌های انقلابی دیگر کشورها، حل و تحقق تکالیف دموکراتیک ایران و کشورهای مشابه را در انکشاف و پیوند با انقلاب جهانی کمونیستی می‌دانست. وی در سخنرانی خود در کنگره‌ی دوم کمینترن در ژوئیه ۱۹۲۰ به‌این نکته تأکید داشت: «با توجه به‌ضعف بورژوازی، توفان ملی بعدی می‌تواند این کشورها را به‌دامن یک انقلاب اجتماعی بکشد. این است به‌طور کلی اوضاع و احوال در غالب کشورهای شرق. آیا نباید نتیجه گرفت که سرنوشت کمونیسم در سراسر جهان به‌انقلاب اجتماعی در شرق بستگی دارد؛ چنان که رفیق روی به‌ما اطمینان می‌دهد؟... اگر انقلابیان ایرانی و ترک زنجیرهای اسارت انگلیس زورمند را پاره کنند، بدین جهت نیست که آنان امروز نیرومند گشته‌اند، بل که بدین سبب است که غارتگران امپریالیست قدرت خویش را از دست داده‌اند. انقلابی که در غرب آغاز شد، زمینه را در ایران و ترکیه آماده ساخت؛ و به‌انقلابیان نیرو بخشید. عصر انقلاب جهانی آغاز شده است.» (۶۳) به هر حال، موضع لنین نیز شبیه موضع سلطان‌زاده بود. لنین در گزارش خود به کمینترن درباره‌ی نقش بین‌الملل کمونیست و اختلافات موجود بر سر چگونگی مبارزات ملی و دموکراتیک در کشورهای عقب مانده و مستعمرات، خاطر نشان کرد:

«این مسأله در کمیسیون مباحثه‌ی زنده‌یی را نه فقط در مورد تزهایی که من به‌آن‌ها اشاره کردم، بل که بیش‌تر درباره‌ی تزهایی رفیق روی - که متفقاً اصلاحاتی را در مورد آن‌ها پذیرفته‌ایم - برانگیخت. مسأله به‌این شکل مطرح شد: آیا باید این مطلب را درست بدانیم که گذار از مرحله‌ی سرمایه‌داری توسعه‌ی اقتصادی در میان ملت‌های عقب مانده‌یی که در راه آزادی گام برمی‌دارند، اجتناب‌ناپذیر است؟ پاسخ ما به‌این پرسش منفی بود. اگر طبقه‌ی کارگر پیروزمند انقلابی، امر ترویج منظم را میان این ملت‌ها رهبری کند، و اگر دولت‌های شوروی با تمام وسایلی که در اختیار دارند به‌کمک آن‌ها بشتابند، در این صورت اشتباه خواهد بود که تصور کنیم عبور از مرحله‌ی سرمایه‌داری برای مردم کشورهای عقب‌مانده اجتناب‌ناپذیر است. ما نه‌تنها باید گروه‌های رزمنده و سازمان‌های حزبی مستقل در مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده به‌وجود آوریم، نه تنها باید با آخرین توان خود در ترویج سازماندهی شوراهای دهقانی و به‌کارگرفتن آن‌ها در شرایط ماقبل سرمایه‌داری بکوشیم، بل که کمونیسم بین‌المللی باید این پیشنهاد را با زمینه‌ی تئوریک مناسب مطرح کند؛ که با کمک طبقه‌ی کارگر کشورهای پیشرفته، کشورهای عقب‌مانده می‌توانند با جهش به‌نظام شورایی و از آن جا با عبور از مراحل به‌خصوصی از توسعه، به کمونیسم برسند، بدون

این که اجباراً مرحله سرمایه‌داری را طی کنند.» (۶۴)

سلطان‌زاده نیز در تزهایی خود - که در دسامبر ۱۹۲۰ م. منتشر شد - بار دیگر به‌امکان‌پذیری انقلاب سوسیالیستی در ایران، آن هم بدون گذار از مرحله‌ی سرمایه‌داری، و در پیوست با انقلاب جهانی، تأکید کرد:

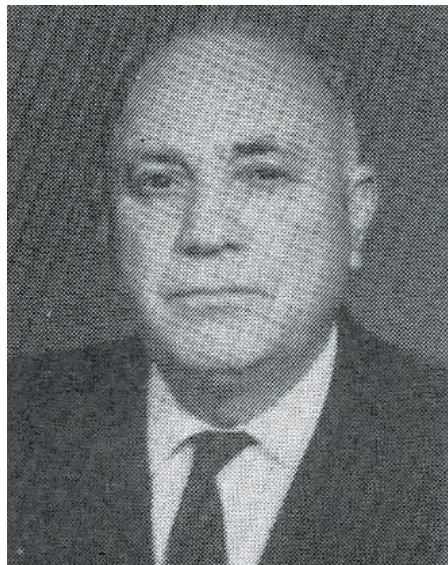
«این عقیده‌ی حاکم - که انقلاب اجتماعی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره باید از مرحله‌ی یک انقلاب ملی - دموکراتیک گذر کند، درست نیست. مستعمره و نیمه‌مستعمره در رابطه با اقتصاد جهانی یکی از مناطق عقب‌مانده‌ی آن است؛ اما در عین حال از نظر اقتصادی به‌نحو محکمی بدان متصل است. انقلاب اجتماعی از سوی پرولتاریای ممالک سرمایه‌داری پیشرفته باید ضرورتاً طی جریان حوادث، مستقل از درجه‌ی انکشاف آن‌ها، به سایر کشورها گسترش یابد. چنان که انقلاب روسیه به‌تدریج به کلیه‌ی مناطق عقب‌افتاده‌ی امپراتوری سابق روسیه گسترش یافت.» (۶۵)

اما همان طور که اشاره شد نکات اساسی مربوط به نقش ملی‌گرایان بورژوا - که در تزهایی سلطان‌زاده و قطع‌نامه‌ی کمینترن جمع‌بندی شده بودند - از سوی اعضای کمینترن به‌کار گرفته نشد. (۶۶) بین‌الملل سوم در همان ایام، ضمن این که رضاخان را نماینده‌ی ملی‌گرایان بورژوا و مترقی می‌دانست، همچنان از او به‌عنوان «رهبر جنبش انقلابی» مردم ایران نام می‌برد. حزب کمونیست ایران نیز همزمان با جنبش کارگری از رضاخان پشتیبانی می‌کرد. یوسف افتخاری در خاطرات خود می‌گوید که برخی از اعضای حزب کمونیست ایران رضاخان را «خودی» می‌دانستند و حتا گویا به رضاخان پیشنهاد کرده بودند که عضو حزب کمونیست بشود! اما رضاخان گفته بود که حالا زود است، چون ایرانیان مسلمان هستند و اگر من {رضاخان} این کار را بکنم ممکن است از ما برگردند و شما کار خودتان را بکنید. به هر حال اتحاد جماهیر شوروی از رضاخان به‌عنوان نماینده‌ی جنبش آزادی‌بخش ملی - که تمایلات ضدامپریالیستی داشت - یاد می‌کرد. (۶۷)

با روی کار آمدن رضاخان به‌عنوان نخست‌وزیر در آبان‌ماه ۱۳۰۲، با توجه به سیاست‌های نادرست بین‌الملل کمونیست در قبال وی، جنبش کارگری ایران از نظر سیاسی خلع‌سلاح شد؛ و قادر به سازماندهی ایستادگی جدی برابر اقدامات سرکوبگرانه‌ی رضاخان نبود. همین امر، یکی از مهم‌ترین عللی بود که باعث شد، تا جنبش کارگری - سوسیالیستی ایران افول کند.

در این دوره هر تلاشی برای سازماندهی اعتراضات کارگری با خفقان روزافزون رضاخانی مواجه می‌شد. روزنامه‌ی حقیقت مدتی بود که توقیف شده بود؛ و به‌جای آن روزنامه‌ی «کار» منتشر می‌شد. شهربانی در سال ۱۳۰۲ خ. اتحادیه‌ی کارگران بندر انزلی را - که یکی از مهم‌ترین اتحادیه‌های کارگری بود - درهم کوبید. بسیاری از رهبران اتحادیه‌ها به‌اتهام کمونیست بودن، دستگیر و به تبعید فرستاده شدند. تا سال ۱۳۰۴ خ. (۱۹۲۵ میلادی) کمونیست‌ها در تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، انزلی و کرمانشاه شعباتی داشتند؛ و در چند شهر جنوب نیز شبکه‌های مخفی دایر کرده بودند. آن‌ها به‌تناوب شش روزنامه منتشر کردند:

«حقیقت [پس از توقیف آن، نشریه‌ی کار] در تهران، پیکار در رشت، نصیحت در قزوین، صدای شرق در مشهد، فریاد کارگران



یوسف آختاری

استبدادی رضاشاهی
بیان داشتند؛ «فرقه
جمهوری انقلابی
ایران»، «مقصد»
اصلی خود را مبنی
بر «برهم زدن اوضاع»
و «سرنگون کردن
اساس» موجود و
«درهم شکستن
تسلط اجنبی» و
«استقرار حکومت
ملی» به پشتیبانی
«قوه مسلح طبقه
ی زحمتکش ایران»

اعلام می کند؛ این فرقه خود را «پیشقراول» و «علمدار انقلاب ایران» و «توده ی زحمتکش» را «قشون انقلاب» می داند؛ فرقه «اولین وظیفه خود را در مبارزه با حکومت طبقاتی اشراف، جمع آوری قوای اجتماعی و ایجاد تشکیلات منظم حزبی دانسته» و «تمام طبقات زحمتکش ایران را از منورالفکرها تا طبقه دهاقین، کارگران و کسبه» برای مبارزه با «حکومت رضاخان» - که در آن هنگام به تخت پادشاهی نشسته بود - و «درهم شکستن تسلط اجنبی» فرا می خواند که «تحت بیرق فرقه ی جمهوری انقلابی ایران» متشکل شوند. در پایان اعلامیه ی «فرقه»، شعارهای زیر آمده بود: «دهاقین، کسبه، کارگران، منورالفکرها متحد شوید»، «زنده باد ایران آزاد، زنده باد توده ی زحمتکش ایران»، «محو باد طبقه اشراف و حکومت رضاخان، زنده باد جمهوری دموکراسی ایران؛ زنده باد انقلاب».

طبیعی بود که این «فرقه» با چنین برنامه و با چنین ترکیبی - به قول دکتر تقی ارانی افراد «نامتجانس» - نمی توانست به فعالیت خود ادامه دهد و در سال ۱۳۰۷ فروپاشید.

کنگره دوم حزب کمونیست ایران سرانجام پس از ۷ سال - در فاصله ی آذر و دی ماه ۱۳۰۶ (۱۹۲۷ م.) - در ارومیه (در واقع نشست این کنگره در شهر رستف در کنار دریای ازوف روسیه انجام شد) برگزار گردید. تقریباً همزمان با این نشست، کنگره ی پانزدهم حزب کمونیست شوروی - ۲ دسامبر ۱۹۲۷ - آغاز به کار کرد. پانزهمین کنگره در هنگامی برگزار شد که بورکراسی استالینی قدرت را به طور کامل در اختیار گرفته بود؛ رسانه های رسمی شوروی از کنگره پانزدهم به عنوان «وحدت کامل، انضباط آهنین، وفاداری به لنینیسم و گسترده ترین دموکراسی ممکن» حزبی نام بردند. در واقع، در میان ۱۶۶۹ نماینده حاضر که تقریباً همگی از بین کارکنان و دبیران دفاتر حزبی و وفادار به استالین و بوخارین دست چین شده بودند - از میان یک میلیون و دویست و ده هزار نفر عضو حزب کمونیست شوروی - نماینده ای به طور رسمی از سوی «پوزیسیون» مخالف باند حاکم حضور نداشت؛ استالین به عنوان دبیرکل حزب تضمین کرده بود که از طریق شبکه ی اداری حزب که تقریباً به طور کامل در کنترل خود داشت - به استثنای شهر لنینگراد که گروه زینوویف هنوز در آن جا دارای

آذربایجان در تبریز، و و بنوار (کارگری) - روزنامه ی ارمنی زبان - در تهران» (۶۸)

رضاخان با گسترش جو اختناق، زمینه را برای انقراض سلسله ی قاجار و استقرار پادشاهی خود آماده کرد. وی، پس از برپایی سلسله ی پهلوی در سال ۱۳۰۴ خ. بی درنگ به سرکوب جنبش کمونیستی و تشکیلات کارگری ایران پرداخت.

کنگره دوم حزب کمونیست ایران

سلطان زاده درآستانه ی برگزاری کنگره دوم حزب کمونیست ایران - ۱۹۲۷ میلادی - نظر خود را نسبت به حکومت پادشاهی جدید رضاخان در مقاله یی با چنین مضمونی ابراز کرد: حزب در فاصله ۷ سال از برگزاری اولین و دومین کنگره خود توانسته است تلاش های دولت {رضاشاه} را برای انحلال حزبی بی اثر سازد. هدف اولین کنگره حزب، مبارزه با امپریالیسم بریتانیا و سلسله قاجاریه بود و همان مبارزه نیز هم اکنون در سال ۱۹۲۷ نیز ضرورت دارد با این تفاوت که مراتب سلسله قاجاریه جای خود را به سلسله پهلوی داده است. این که با پایان سلطه بریتانیا، ایران به آزادی کامل خواهد رسید حرفی است از سرخوش خیالی. زیرا رژیم رضاشاه توسط مالکان و فئودال ها حمایت می شود و این افراد مانع بزرگی در آزادساختن ایران هستند، و خروج نیروهای انگلیسی از ایران به هیچ وجه به سلطه بریتانیا پایان نداد بلکه انگلیسی ها شگرد خود را تغییر دادند. رضا شاه هیچ گونه مبارزه اساسی با امپریالیسم بریتانیا و مالکان فئودال نکرده است. باتوجه به این استدلال کنگره {دوم} حزب باید به بحث بی ثمر درباره نقش آزادی بخش ملی رضاشاه و ماهیت بورژوازی حکومت کودتا (سوم اسفند ۱۲۹۹) خاتمه دهد. همچنین ثابت شد که رضاشاه نه تنها به نهضت آزادی بخش ملی کشور کمکی نکرد بلکه در مدت کوتاهی خود به صورت یک مالک بزرگ درآمد و مناسبات خویش را با اشراف فئودال در زمینه های مختلف استوارتر ساخت... فرق نظر ما با دموکرات ها و مشروطه خواهان ایران آن است که در همان حال که برای آنها پارلمان مقصد اصلی است، برای ما پارلمان فقط وسیله است. آنها به قوه انقلابی توده ها اعتقاد نداشته و به همین جهت سیاست امروزه سازش با حکومت و رژیم، و یا گوشه گیری و منفی بافی های فلیسوفانه را پیش کشیده اند. ولی ما در هیچ یک از جبهه ها مبارزه را ترک نکرده و تا محوکردن رژیم کنونی و رسیدن به مقصد اصلی، اسلحه را بر زمین نخواهیم گذاشت. تاکتیک کمونیست ها این نیست که باید در انتخابات شرکت کرده و بلوک (اتحاد) عمومی با کلیه مخالفین حکومت حاضر تشکیل داد و از تشکیلات غیرعلنی و مبارزه انقلابی و شورش مسلحانه صرف نظر کرد.

در همان اوان، در اروپا نیز تلاش هایی برای ایجاد جبهه ی واحدی از لیبرال ها و دموکرات ها با رهبری کمونیست های جوان ایرانی - و با نظارت سلطان زاده - که در اروپا درس می خواندند، صورت گرفته بود؛ مرتضی علوی، احمد اسداف و تقی ارانی از جمله کسانی بودند که در گروهی به نام «فرقه ی جمهوری انقلابی ایران» فعالیت داشتند. آن ها در پاییز سال ۱۳۰۶ جزوه ای به نام «بیان حق، اعلامیه ی فرقه ی جمهوری انقلابی ایران» منتشر کردند که با الهام از ایده های چپ، نظرات خود را درباره ی جامعه ی آن روز ایران و حکومت

« این که با پایان سلطه بریتانیا، ایران به آزادی کامل خواهد رسید حرفی است از سرخوش خیالی. زیرا رژیم رضاشاه توسط مالکان و فئودال ها حمایت می شود و این افراد مانع بزرگی در آزاد ساختن ایران هستند، و خروج نیروهای انگلیسی از ایران به هیچ وجه به سلطه بریتانیا پایان نداد بلکه انگلیسی ها شگرد خود را تغییر دادند.»

نفوذ بود - هیچ صدای مخالفی در این کنگره شنیده نشود. این کنگره به اتفاق آراء «تروتسکیسم» را به عنوان «گرایش منشویکی، آماده ی تسلیم به بورژوازی در داخل و خارج از کشور، و در عمل، متحد نیروی سوم - به معنای آن طبقات میانی که به طور علاج ناپذیری ارتجاعی اند- ارزیابی کرد و در نتیجه (اپوزیسیون چپ را) مخالف دیکتاتوری پرولتاریا» دانست. استالین مجموعاً نزدیک به ۷ ساعت در این کنگره سخنرانی کرد. اما هیچ یک از رهبران اصلی «اپوزیسیون چپ» و مخالفان استالین اجازه ی سخنرانی و نقد او را نیافتند. البته به جز کامنف. او که یکی از رهبران جناح اپوزیسیون متحد بود و هنوز به عنوان عضو کمیته مرکزی حق شرکت و سخنرانی در کنگره را داشت، در یک سخنرانی کوتاه که با جاروجنجال و غوغاسالاری حضار دست چین شده ی بوروکراسی همراه بود- به نمایندگی از طرف جناح زینوویف، مراتب تسلیم کامل جناح خود به جناح استالین را اعلام داشت؛ «اپوزیسیون متحد» حزب کمونیست شوروی - و کمینترن - علیه بوروکراسی حزبی و دولتی عملاً فروپاشیده شد. بدین سان، تروتسکی و «اپوزیسیون چپ» تنها جناح جدیدی بود که کماکان به نبرد با بوروکراسی تازه به قدرت رسیده در شوروی ادامه داد.

کنگره دوم حزب کمونیست ایران در چنین شرایطی برگزار شد. این کنگره رضاشاه را دشمن آزادی سیاسی کارگران و دست‌نشاندهی امپریالیسم خواند؛ و پس از ارزیابی از اوضاع جدید سیاسی در ایران، تصمیم گرفت از تمام وسایل مخفی و علنی برای سازماندهی مجدد تشکیلات کارگری - سوسیالیستی استفاده شود. (۶۹)

در آن همایش قطع‌نامه‌یی به تصویب رسید، که بر اساس آن ضبط همه‌ی تأسیسات شرکت نفت انگلیس و ایران و الغای امتیازات خارجی در دستور کار قرار گرفت. و برای دفاع از منافع ملیت‌های ایران، کنگره، الغای سلطنت و تشکیل جمهوری را خواستار شد. (۷۰) افزون بر این، برنامه اصلاحات ارضی، قطعنامه‌هایی درباره اتحادیه‌های کارگری و سازمان جوانان و سازمان زنان نیز به تصویب رسید.

دومین کنگره‌ی حزب کمونیست، کودتای ۱۲۹۹ خ. را توطئه‌یی انگلیسی خواند. رضاشاه را با چپانگ کایچک رهبر بورژوازی ملی چین و عامل کشتار کارگران و کمونیست‌های چینی در شانگهای - مقایسه کرد. (۷۱) همچنین در این کنگره، نمایندگان حاضر، سلطان‌زاده را - که در گذشته به‌عنوان رهبر حزب طرد شده بود - به‌رهبری کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست فراخواندند.

باید خاطر نشان ساخت که با وجودی این که انحطاط بوروکراتیک دولت کارگری در شوروی تکمیل شده بود اما هنوز در احزاب بین الملل کمونیست - کمینترن - گرایش‌های گوناگونی وجود

داشتند که به آرمان‌های سوسیالیستی و انترناسیونالیستی انقلاب اکتبر وفادار مانده بودند. بوروکراسی شوروی مدت زمان بیشتری لازم داشت تا احزاب عضو بین الملل کمونیست - مانند حزب کمونیست ایران - را به طور کامل از وجود تمام گرایش‌های مخالف خود تصفیه و پاکسازی کند

بی شک، فرایند اقدامات رضاشاه - هم اصلاحات و هم سرکوب‌ها - تمایلات سیاسی گوناگونی در جامعه‌ی ایران به‌وجود آورده بود؛ و اعضای حزب کمونیست ایران نیز در تبیین خود از برآیند این اقدامات، جمع‌بندی یکسانی نداشتند. از یک سو، هر گونه اعتراض کارگران و زحمتکشان، حتا بخش‌هایی از هیأت حاکم به‌شدت سرکوب می‌شد. و از سوی دیگر، ثروتمندان و کارگزاران امور دولتی با وجود نداشتن آزادی‌های عمومی، از «اصلاحات» و اقدامات خفقان‌زای سرسلسله‌ی دودمان پهلوی حمایت می‌کردند. صاحب‌نظرانی بودند که برای کاهش قدرت زمین‌داران و ایجاد جامعه‌یی متمرکز، سیاست‌های سرکوبگرانه‌ی رضاشاه را لازم و ضروری ارزیابی می‌کردند. سلطان‌زاده به‌این دسته از صاحب‌نظران چنین پاسخ داده بود:

«این داوری از آن همه‌ی مدافعان رضاشاه است؛ اما آنان فراموش می‌کنند که برخاست رضاخان بیش‌تر علیه انقلاب است، تا فئودال‌ها. اگر هم چنین اقداماتی صورت گرفت. به‌خواست امپریالیسم انگلیس بود که آرامش و صلح را در داخل کشور و سرحدات هند - که از چند سال پیش در تب و تاب انقلابی غوطه می‌خوردند - ضروری می‌دانست. از سوی دیگر، می‌دانیم، سرمایه‌ی خارجی هرگز راهی سرزمین عاری از صلح و آرامش نمی‌شود. تاریخ استعمار در همه‌ی کشورهای استعمارزده گواه است که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در جایی سرمایه می‌گذارند که - به‌اصطلاح پیش‌تر - از امنیت سیاسی، یا دقیق‌تر، از امنیت برای سرمایه‌داران خارجی در جهت غارت بومیان برخوردار باشد. پس رضاخان نیز می‌بایست به‌برقراری صلح و آرامش و ایجاد امنیت به‌سود سرمایه‌داران انگلیس - که مایل به سرمایه‌گذاری در ایران بودند - برآید. در سرزمین «شاه شاهان» پایه‌ی اساسی در راه این صلح و آرامش، جز یک قدرت متمرکز یافته، یعنی یک دولت پلیسی متمرکز نبود. پس همه‌ی دشمنان این سیاست متمرکزبخشی، بی‌رحمانه و بدون کوچک‌ترین ملاحظه سرکوب شدند؛ اما این سرکوب تا جایی ادامه داشت که این یا آن فئودال، تبعیت وفادارانه‌ی خود را اعلام کند. آن گاه می‌توانست از سرنوشت خود آسوده باشد.» (۷۲)

احسان الله خان نیز که تا سال ۱۹۲۸ به خاطر اقدامات رضاخان برای کسب سلطنت، حرفی نمی زد، در سال ۱۹۲۸ سکوت خود را شکست. او رضا شاه را مامور امپریالیسم انگلستان خواند که به دستور و اراده ارباب خود به سلطنت نشسته است.

هیئت حاکمه ی جدید ایران از اقدامات و تبلیغات کمونیست های ایرانی علیه رضاشاه به شدت ناراحت شده و به دوتران سفیر شوروی در ایران اعتراض کرد. این دوره ای است که بوروکراسی و جناح استالین قدرت را در شوروی به طور کامل در دست داشت. بوروکراسی به اعتراض ایران واکنش مثبت نشان داد و به احسان الله خان و کمونیست های ایرانی - در باکو- دستور توقف فعالیت های سیاسی خود علیه رضاشاه را داد.

“فرق نظر ما با دموکرات ها و مشروطه خواهان ایران آن است که در همان حال که برای آنها پارلمان مقصد اصلی است، برای ما پارلمان فقط وسیله است. آنها به قوه انقلابی توده ها اعتقاد نداشته و به همین جهت سیاست امروزه سازش با حکومت و رژیم، و یا گوشه گیری و منفی بافی های فیلسوفانه را پیش کشیده اند. ولی ما در هیچ یک از جبهه ها مبارزه را ترک نکرده و تا محو کردن رژیم کنونی و رسیدن به مقصد اصلی، اسلحه را بر زمین نخواهیم گذاشت.”

در آن دوره - سال های آخر ۱۹۲۰ - فشارهای بوروکراسی استالینی بر روی شهروندان کمونیست سایر کشورها افزایش یافته بود. کمیته مرکزی شوروی تحت رهبری استالین حکمی صادر کرد و مقامات شوروی را موظف ساخت تا اقدامات لازم برای متقاعد ساختن تمام کمونیست های خارجی ساکن شوروی، مبنی بر پذیرش تابعیت آن کشور را انجام دهند. البته با استقرار و تثبیت پادشاهی رضاشاه - و روابط نسبتا خوب ایران با دولت استالینی - به ایرانیان مقیم آن کشور گفته شد که یا به تابعیت شوروی درآیند و یا به ایران بازگردند؛ به حزب کمونیست ایران گفته شد تا «فعالیت های انقلابی خود را فقط در ایران انجام دهد» و کار میان کارگران و ایرانیان ساکن شوروی را به دست احزاب کمونیست محلی آن جا بسپارد. در آذربایجان شوروی نیز دفاتر خارجی حزب کمونیست ایران بسته شد. تمام اماکن و اموال حزب کمونیست ایران به حزب کمونیست آذربایجان شوروی داده شد. در همان راستا، به تمام کمونیست های ایرانی که در این دفاتر به فعالیت مشغول بودند دستور داده شد تا از فعالیت در مورد ایران دست بکشند؛ به هزاران کارگر ایرانی گفته شد که به حزب کمونیست آذربایجان پیوسته و تابعیت شوروی را بپذیرند.

اشاره شد که جناح چپ حزب کمونیست ایران - که عمدتا شامل اعضای جوان آن حزب می شد - با دیدگاه غالب درباره ی رضاخان مخالف بود. یوسف افتخاری نیز از جمله آن کسانی بود که با زیرکی خاص کوشیده بودند که سیاست رسمی و علنی شوروی در قبال رضاخان را دور زنند؛ به ویژه پس از به تخت نشستن و آشکار شدن چهره واقعی ضد کمونیستی رضاشاه، جناح چپ حزب جان تازه ای به خود گرفته بود. یوسف افتخاری با اطلاع پروفینترن (تشکیلات جهانی کارگری وابسته به بین الملل کمونیست) به شهر آبادان برای سازماندهی کارگران نفت در سال ۱۳۰۶ (۱۹۲۷ م) رفت. او در ظرف مدت نسبتا کوتاهی توانست که نفتگران جنوب را در یک تشکل کارگری که به صورت مخفی سازماندهی شده بود، متشکل کند و اعتصاب معروف اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۸ خورشیدی (۱۹۲۹ میلادی) را ساماندهی کند.

به هر حال، تاریخ این اعتصاب هم زمان بود با تثبیت قدرت بوروکراسی استالینی و سیاست تغییر تابعیت شهروندان خارجی مقیم شوروی. اما، بوروکراسی شوروی هنوز سیاست دقیقی درباره حکومت رضاشاه نداشت. افزون بر این، آن اعتصاب همزمان شده بود به انشعاب میان جناح استالین با بوخارین و زیگزاگ به «چپ» حزب کمونیست شوروی و کمینترن؛ هنگامی که خبر اعتصاب نفتگران جنوب انتشار

یافت، مقامات کمینترن استالینی کوشیدند تا با فرصت طلبی، کمونیست های پراکنده شده ی ایرانی مقیم شوروی را ساماندهی کنند. سلام الله مددزاده جاوید عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست - و در تماس نزدیک با کمینترن - مأموریت یافت تا به باکو برای سازماندهی کمونیست های ایرانی ساکن شوروی برود. جاوید در گزارشی که به رهبران حزب کمونیست آذربایجان داد - و همچنین به اورژنیکدزه از یاران نزدیک استالین و عضو کمیته اجرایی کمینترن، و کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - گله کرد و انتقاد داشت که با سیاست های نادرست خود باعث تضعیف نفوذ جنبش کمونیستی میان کارگران و ایرانیان شده اند. وی با اشاره به نقش انقلابی کمونیست های ایرانی در دوران گذشته و مقایسه آن با حال، تصویر بسیار دردناکی را ترسیم کرد. جاوید چگونگی برخورد احزاب کمونیست آذربایجان و قفقاز را با کمونیست های ایرانی به شدت نکوهش کرد و آن را «فراسوی انتظار» دانست؛ او به ویژه، به نقش مدرسه ایرانی «اتحاد» که از سال ۱۹۰۶ در باکو فعالیت می کرد و به کانون جذب ایرانیان مقیم قفقاز تبدیل شده بود اشاره داشت و حذف تدریس زبان فارسی آن مدرسه را تاسف بار خواند؛ جاوید در این گزارش تاکید کرد که «هم اکنون برخی از ایرانیان کمونیست به نحو قابل فهمی سیاست های شما را با سیاست های همگون سازی قومی رضاشاه مقایسه می کنند». سلام الله جاوید در نامه ی خود به نقش مقامات استالینی آذربایجان شوروی اشاره کرد که در کنش، نه تنها تبعیض میان ایرانیان فارسی زبان و آذربایجانی های بومی می گذارند، بل که حتا این تبعیض را بین آذربایجانی های ایرانی و آذربایجانی های شوروی قائل اند؛ و آذری های ایرانی را «ترک های خارجی» می نامند. این تبعیض از منظر جاوید فقط به «مساوات ها {حزب مذهبی - ملی گرای ترک و مورد پشتیبانی ترکیه و انگلستان} و مأموران حکومت ایران» کمک خواهد رساند تا تبلیغات ضد کمونیستی خود را گسترش دهند و باعث ترک ایرانیان از شوروی شوند. او سیاست تحمیل پذیرش تابعیت شوروی برای ایرانیان را که سیاست جدید بوروکراسی حاکم بود به باد انتقاد گرفت و خاطرنشان ساخت که این سیاست نه تنها باعث طرد کمونیست های ایرانی در میان جامعه ی ایرانیان مقیم شوروی خواهد شد، بل که مانع انجام وظائف انقلابی شان در داخل ایران نیز خواهد گردید. در پایان، سلام الله جاوید سیاست های بوروکراسی استالینی در آذربایجان را در «تضاد واضح» با وظائف انترناسیونالیستی کمونیست ها ارزیابی کرد.

البته پیشنهادها و انتقادهای سلام الله جاوید بی پاسخ نماند. مقامات استالینیستی «بین الملل کمونیست» خواهان تعویض جاوید، نماینده حزب کمونیست ایران، در آذربایجان با نقی تقی اف شدند. جاوید به ایران رفت و پس از مدت کوتاهی دستگیر شد.

کنگره ششم بین الملل کمونیست:

کمینترن در چنگال بوروکراسی

برخلاف چهار کنگره ی نخست بین الملل کمونیست که هر سال در زمان حیات لنین برگزار می شد، چهار سال از نشست پنجم بین الملل می گذشت؛ بوروکراسی تازه به قدرت رسیده ی استالینی برخلاف اساسنامه ی کمینترن، سال به سال کنگره بین الملل

کمونیست را به عقب انداخته بود؛ طی این دوره نسبتاً طولانی، بورکراسی با شکست «اپوزیسیون» قدرت را به دست گرفت. یک گزارش مشروح - که کمی پیش از کنگره ی ششم بین الملل کمونیست - سال ۱۹۲۸ م - از طرف حزب کمونیست ایران منتشر شد - به بررسی اوضاع ایران از زمان پس از کنگره پنجم - سال ۱۹۲۴ م - پرداخته بود؛ در این گزارش آمده بود که می بایست اقدام هرچه سریع تری در تصحیح خط مشی پیشین نسبت به مسئله ی «شرق» کرد و «نظر درستی نسبت به شاه جدید» گرفت. در این گزارش اشاره شده بود که به رغم این که به ظاهر ایران یک کشور مستقل تلقی می شود ولی در واقع، سرزمینی نیمه مستعمره و تحت انقیاد انگلستان است. شرکت نفت ایران و انگلیس - که مناطق جنوبی ایران را اداره می کرد - عملاً رضاشاه را زیر سلطه خود داشته و او را تا به حال کنترل کرده است؛ انگلستان در جریان جنبش جنگل به رضاخان کمک کرد تا این نهضت را سرکوب کند. در این گزارش «مالکان جدید» به مثابه «یک ترکیب عجیب از فئودال های سابق و بورژوازی کمپرادور» به صورت نیروی عمده حامی شاه توصیف شده بودند. براین اساس، نقش اقتصادی مالکان جدید محدود به عرضه مواد خام در سطح جهانی بود؛ مالکان به خاطر پشتیبانی از رضاشاه، آشکارا از حمایت ارتش برخوردار شده اند که ستون اصلی قدرت رژیم پهلوی است. در این گزارش ذکر شده بود که با وجودی که حزب کمونیست به طور غیرقانونی فعالیت می کند ولی تنها گروه سیاسی متشکل در کشور است زیرا حزب نیرومند دموکرات افول کرده، و اقدامات مربوط به بنیان گذاری احزاب برای شرکت در انتخابات مجلس {پنجم} به شکست انجامیده است. نکته مهم در این گزارش این بود که جنبش اتحادیه های کارگری، دیگر به عنوان یک نیروی سیاسی در ایران شناخته نشده بود زیرا این اتحادیه ها از بین رفته بودند؛ نویسندگان گزارش، رضاشاه را بدین خاطر محکوم کرده بودند؛ زیرا او برای برانداختن دودمان قاجار از وجود این اتحادیه ها بهره برده، و پس از رسیدن به تاج و تخت پادشاهی، آن ها را سرکوب کرده است.

البته سلطان زاده در جریان کنگره دوم به نقد نظرات «فرصت طلبانه» برخی از رهبران حزب پرداخت. این دسته از رهبران حزب براین باور بودند که اقدامات رضاشاه موجب پیشرفت کشور شده {با وجود خفقان حاکم و سرکوب جنبش کارگری - کمونیستی!} و از این رو حزب کمونیست قادر به فراهم آوردن شرایط سرنگونی رژیم رضاشاه نیست؛ ناتوانی حزب در زمینه واژگونی رژیم رضاشاه تنها به ضعف حزب قلمداد نشده بود بل که از منظر این دسته از رهبران، مشارکت حزب در سرنگونی رژیم جدید به معنای «کمک غیرمستقیم به نیروهای ضدانقلابی است»!

کنگره ی ششم کمینترن قرار بود که براساس تصمیمات کنگره های پیشین طرح برنامه ی بین الملل کمونیست را به تصویب برساند. تروتسکی رهبر «اپوزیسیون چپ» که در کنگره ی پنجم بین الملل کمونیست - ۱۹۲۴ م - به اتفاق آرا انتخاب شده بود، پیش از کنگره ششم - برخلاف مقررات - به همراه ۱۸ نفر دیگر از اعضای کمیته اجرایی بین الملل کمونیست اخراج شد؛ چون تنها اجلاس کنگره قادر به اخراج اعضای بین الملل کمونیست بود. باید به یاد

داشت که اغلب اسناد مهم چهار کنگره نخست بین الملل کمونیست توسط لنین یا تروتسکی نوشته و ارائه شده بود؛ از جمله، مانیفست کنگره دوم بین الملل کمونیست توسط تروتسکی نوشته شده بود. اما، اوضاع در کمینترن هم تغییر کرده بود. به هر حال، این روشن بود که اقدام اخراج تروتسکی - و ۱۸ نفر دیگر - برای جلوگیری از ارائه ی برنامه ی «اپوزیسیون چپ» و نقد برنامه ای بود که جناح بوخارین - استالین تهیه کرده بودند؛ در واقع، این برای نخستین بار بود که پیش نویس طرح برنامه ی بین الملل کمونیست به رای گذاشته می شد؛ به همین دلیل، از منظر وظایف کمونیست ها و پرولتاریای جهانی، بحث و نقد درباره ی این برنامه از اهمیت خاص برخوردار بود. اما بورکراسی با اتخاذ روش های غیردموکراتیک مانع پخش عقاید تروتسکی در میان شرکت کنندگان در کنگره شد. در جریان کنگره، برنامه ی پیشنهادی جناح بوخارین - استالین - بدون تغییر اساسی - سرانجام به تصویب رسید. بدین سان، نوشتار نقادانه ی تروتسکی در کنگره ششم مورد بحث قرار نگرفت و متن آن حتا بین نمایندگان پخش نشد؛ و تنها اعضای کمیسیون تدوین برنامه و عده معدود دیگری ترجمه ی ناقص و ضعیفی از متن تروتسکی را به دست آوردند؛ کل بخش «استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیسم» و نیز نامه ی طولانی «اکنون چه؟» از ترجمه حذف شده بود. مسئولان کمینترن، ردگیری دقیقی از نسخه های توزیع شده به عمل می آوردند و بازگرداندن تمام نسخه های نوشته شده ی تروتسکی الزامی بود. بدین سان، نکات مهم ارائه شده از سوی تروتسکی در کمیسیون برنامه بدون هیچ مباحثه ای محکوم گردید. بخش «استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیستی» نوشتار انتقادی تروتسکی در ۱۲ قسمت تنظیم شده بود: ۱- ورشکستگی کامل فصل اصلی برنامه ی پیشنهادی. ۲- ویژه گی های اساسی در ذات استراتژی عصر انقلاب و نقش حزب. ۳- کنگره سوم و تداوم فرایند انقلابی از دیدگاه لنین و از دیدگاه بوخارین. ۴- رویدادهای سال ۱۹۲۳ در آلمان و درس های انقلاب اکتبر. ۵- اشتباهات استراتژیک اساسی کنگره پنجم. ۶- دوران دموکراتیک - پاسیفیست و فاشیسم. ۷- درون مایه های راست گرای سیاست ماورا چپ. ۸- دوره نزول سانتریسم راست گرا. ۹- خصلت مانورگرایی استراتژی انقلابی. ۱۰- استراتژی جنگ داخلی. ۱۱- مساله رژیم داخلی حزب. ۱۲- عوامل شکست اپوزیسیون و چشم انداز آن.

پس از کنگره ششم، بورکراسی، داشتن متن سند تروتسکی را به شدت با زندان و تبعید مجازات می کرد. به هر حال، بخش «استراتژی و تاکتیک در عصر امپریالیستی» چندی بعد به همراه دو بخش دیگر «برنامه انقلاب جهانی یا برنامه سوسیالیسم در یک کشور» و «چکیده انقلاب چین و چشم انداز آن» در مجموعه ای به نام «بین الملل سوم پس از لنین» به چاپ رسید؛ این کتاب یکی از مهمترین اسناد، و شاید بهترین اثری ست از تروتسکی که برای آشنایی با مباحثات و منازعات آن دوره ی مهم تاریخی در جنبش کمونیستی جهانی در دسترس است. نکته مهم این بود که تعداد قابل توجهی از اعضای حزب کمونیست چین که در شوروی به سر می بردند - یا به خاطر برگزاری کنگره ی ششم کمینترن به آن جا آمده بودند - نقش مخرب سیاست های کمینترن به رهبری بوخارین - استالین را در انقلاب چین تجربه کرده بودند. برخی از

این روشن بود که اقدام اخراج تروتسکی و ۱۸ نفر دیگر، برای جلوگیری از ارائه ی برنامه ی «اپوزیسیون چپ» و نقد برنامه ای بود که جناح بوخارین-استالین تهیه کرده بودند.

آن ها از پیش با بحث های پایه ای تروتسکی درباره انقلاب در شرق آشنایی داشتند و حتا برخی از رهبران و فعالان حزب کمونیست چین به «اپوزیسیون چپ» پیوستند؛ علاوه بر نوشته های تروتسکی پیرامون تجربه انقلاب چین، اثر «تراژدی انقلاب چین» نوشته هارولد آر ایساکز و کتاب «خاطرات یک انقلابی چینی» نوشته وانگ فن-هسی Wang Fan-hsi این فرایند مهم را به خوبی تشریح کرده اند. اما، پرسیدنی است که آیا کمونیست های ایرانی نیز با محتوای مباحثات «اپوزیسیون چپ» آشنایی و یا همدلی داشته اند؟ هرچند که بعدها در دوران تصفیه ها و محاکمه های استالینی سلطان زاده و اکثر کمونیست های ایرانی به جرم «تروتسکیست» بودن، اخراج، زندانی، تبعید و اعدام شدند، اما این نکته هنوز دقیقاً مشخص نشده است که چه افراد و گرایش هایی در داخل حزب کمونیست ایران، چه پیش و چه پس از کنگره ششم کمینترن واقعاً به «اپوزیسیون چپ» پیوستند.

به هر حال، در غیاب رهبران «اپوزیسیون چپ»، سلطان زاده در ششمین کنگره بین الملل سوم «کمینترن» درگیر بحث شدیدی با هیلفردینگ دومیناتون و بوخارین - هم پیمان استالین - بر سر ماهیت سرمایه مالی، جنبش های انقلابی و نقش پرولتاریا در کشورهای مستعمره شد؛ بوخارین، که در آن هنگام با کمک جناح استالین عملاً نظریه پرداز اصلی بین الملل کمونیست بود، در حمایت از هیلفردینگ دومیناتون، به مخالفت با سلطان زاده برخاست؛ او با نقل قول از کتاب لنین «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» کوشید تا ثابت کند که نظریه سلطان زاده با نظریه ی لنین تعارض دارد.

سلطان زاده نظرات آن دو نفر را که برتری سرمایه بانکی بر سرمایه صنعتی را در دوره انحصارات، کم بها ارزیابی می کردند، مورد نقد قرار داد و در رابطه با مساله نهضت های انقلابی در مستعمرات اعلام کرد که این زیاد مهم نیست که مباحثات ما حول این مساله انجام شود که آیا کشور معینی چون ایران می تواند از مرحله توسعه سرمایه داری بگذرد یا نه؟ یا این که باید یک رژیم شورایی را فوراً تاسیس کرد و یا بایستی به جای آن یک دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را پس از پیروزی انقلاب جایگزین نمود؟ مهم این است که ما بپذیریم که در عصر امپریالیسم و انقلاب های پرولتاریایی، هیچ انقلاب بورژوا دموکراتیکی نمی تواند بدون رهبری طبقه کارگر پیروز شود و این باید در محور ارزیابی های ما قرار داشته باشد. سلطان زاده با استفاده از همین منطق، مخالف یکی دانستن تحولات اجتماعی و اقتصادی در کشورهای ایران، هند و چین بود و آن ها را به یک گونه ارزیابی نمی کرد؛ از منظر سلطان زاده در بسیاری از این کشورها بالاترین شکل زندگی اجتماعی همراه با عقب مانده ترین جلوه های آن وجود داشت {برداشتی از تر معروف رشد ناموزون و مرکب و نظریه انقلاب مداوم تروتسکی}

و نظریه انقلاب در مستعمرات باید همواره اهمیت استراتژیک این ناموزونی در این گونه سرزمین ها را مورد نظر داشته باشد. سلطان زاده، براین نظر بود که اصولاً بورژوازی مایل به اتحاد با پرولتاریا و دهقانان نیست و سعی می کند که با مالکان و امپریالیست های خارجی متحد شود و خرده بورژوازی نیز نمی تواند به عنوان یک رکن انقلاب دهقانی کارموثری انجام دهد؛ به این ترتیب پرولتاریا و دهقانان از طریق رهبری حزب کمونیست ایران می توانند سامان یابند و به صورت دنیروی دارای قابلیت فعالیت انقلابی درآیند.

سلطان زاده با استفاده از قطعنامه های چهارمین کنگره بین الملل سوم - درباره تکالیف دموکراتیک در شرق - که در زمان لنین به تصویب رسیده بود، به نقد نظرات بوخارین پرداخت. او به درستی نسبت به نظریه کمینترن درباره نقش بورژوازی در انقلاب دهقانی بدبین بود؛ او براین باور بود که اصولاً بورژوازی مایل به اتحاد با پرولتاریا و دهقانان نیست و تلاش می کند تا با مالکان و امپریالیست های خارجی متحد شود؛ خرده بورژوازی نیز نمی تواند به عنوان یک رکن انقلاب دهقانی کار موثری انجام دهد. سلطان زاده - به احتمال زیاد بادر نظر داشتن پس زمینه ی تجربه شکست انقلاب چین (۱۹۲۵-۲۷) و نقش حزب بورژوازی کومینتانگ به رهبری چیانگ کایچک - به این جمع بندی رسیده بود. البته در همان کنگره، یکی دیگر از نمایندگان حزب کمونیست ایران به نام حسن زاده اعلام داشت که احزاب کمونیست در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، احزاب کارگری به معنای واقعی کلمه نیستند. او از حزب کمونیست ایران نام برد که در سال ۱۹۲۲ نیمی از اعضای آن متشکل از عناصر خرده بورژوا بوده اند؛ از منظر حسن زاده همه ی تلاش ها در ایران برای اتحاد یک حزب کارگری و دهقانی در سال ۱۹۲۴ شکست خورده اند و علت آن را نبودن یک جنبش دهقانی معرفی کرد.

بی شک، نمایندگان ایران در کنگره ششم کمینترن از تصمیمات کنگره دوم حزب کمونیست ایران پیروی می کردند؛ به ویژه این که با نمایان شدن چهره ی واقعی رضاخان، و آزمون نادرست بودن ارزیابی خط مشی کمینترن درباره نقش «بورژوازی ملی»، به نظر می رسید تحلیل حزب کمونیست ایران نسبت به نظریه پردازان کمینترن برتری دارد. ولی کمینترن به رهبری استالین-بوخارین نظریات پیشنهادی کمونیست های ایرانی را در پیش نویس نهایی کنگره لحاظ و منعکس نکرد! بورکراسی اجازه چنین کاری را نمی داد.

جناح استالین پس از مدت کوتاهی به خاطر مشاهده ی وضعیت بسیار بحرانی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در شوروی موقعیت خود را در خطر دید. بدین سان، جناح استالین که کل ساختار بورکراتیک حزب و دولت را در چنگال داشت با جناح «راست» پیرامون بوخارین به تعارض پرداخت و با «گردش به چپ» تغییر جهت داد. بورکراسی استالینی توانست بوخارین را از سمت های خود در کمینترن و سردبیری پراودا اخراج کند - آوریل ۱۹۲۹ - و سپس او را از دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی - نوامبر همان سال - بیرون راند؛ بوخارین چندی پیش از آن در گفتگویی با کامنف، استالین را با «چنگیزخان» مقایسه کرده و خاطرنشان ساخته بود که او برای از میدان بدر بردن رقیبان خود هر لحظه امکان

دارد که سیاست اش را تغییر دهد.

با انشعاب در بوروکراسی شوروی که با طرد جناح راست به رهبری بوخارین و زیگزایگ به چپ استالین آغاز شد؛ سیاست اقتصادی استالین که شدیداً متناقض و آشفته بود با شیوه های بوروکراتیک و سرکوبگرانه به مرحله ی اجرا درآمد. بدین سان، استالین پس از درهم شکستن «پوزیسیون چپ»، تسلیم کردن جناح زینوویف و کامنف و سپس حذف جناح بوخارین، در حالی که تا آن زمان - سال ۱۹۲۸ - امکان صنعتی شدن، کشاورزی جمعی و اقتصاد برنامه ریزی شده را نفی و حتی تمسخر کرده بود، گردش به «چپ» کرد. گردش به چپ استالین در سال ۱۹۲۹، باعث ازهم گسیختگی شدید میان صفوف «پوزیسیون چپ» شد؛ بسیاری از اعضای اپوزیسیون چپ به سمت رژیم شوروی که روز به روز بوروکراتیک تر می شد، متمایل شدند و با موجی از تسلیم طلبی از صحنه مبارزه طبقاتی علیه استالین کنار کشیدند؛ افرادی مانند رادک، پرنوبراژینسکی، اسمیرنف، مارچکوفسکی، تراواگانیان و دیگران.

در عرصه اروپا نیز بین الملل کمونیست استالینی مرتکب خطای جبران ناپذیر دیگری شد؛ کمینترن با یکسان دانستن فاشیسم و فرمیسم، به «جبهه واحد کارگری» و مبارزه مشترک احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات علیه نازیسم شدیداً لطمه زد و باعث انشقاق در جنبش کارگری گردید.

به هر حال، از سال ۱۹۳۰ آثار سیاست های بوروکراتیک هیئت حاکمه ی شوروی نمایان شد و آن کشور را به سمت و سوی بحران فوق العاده جدی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشاند. آغاز این فرایند با تبعید تروتسکی و اخراج، پاکسازی، تبعید و زندانی شدن هزاران نفر از «بلشویک - لنینیست» ها و هواداران «پوزیسیون چپ»، و دیگر جناح های مخالف استالین در شوروی و در بین الملل کمونیست، همراه بود. باید در نظر داشت که «گردش به چپ» زودگذر حزب کمونیست ایران - و بازگرداندن کوتاه مدت سلطان زاده - در چنین فضای سیاسی پیرامون کمینترن منحنطه شده ی استالینی بود که متحقق شد؛ تنها اعتصاب کارگران نفت جنوب ایران به رهبری کمونیست های ایرانی - یوسف افتخاری، رحیم همداد و دیگران - بود که روند پاکسازی، اخراج و دستگیری آن دسته از کمونیست های ایرانی که به بوروکراسی استالینی در کمینترن کرنش نکرده بودند را برای چند سالی به عقب انداخت.

حزب کمونیست ایران، پس از کنگره ی دوم و پس از کنگره ششم کمینترن، تلاش ورزید تا تشکیلات خود را از نو سازماندهی کند و وحدت و انسجام بیشتری بیابد. به ویژه، آن حزب توجه خاصی نسبت به فعالیت سازمان جوانان کمونیست کرد. کمیته مرکزی اصرار داشت که دفتر مرکزی اتحادیه جوانان کمونیست - که در ۱۳۰۷ش تشکیل شده بود- حضور بیشتری در فعالیت های سیاسی کشور داشته باشد.

در اوایل ۱۳۰۷ش، جناحی در حزب به سرکردگی عبدالحسین حسایی (دهزاد) و حسین شرقی - هر دو از اعضای کمیته مرکزی حزب - و عده ای از طرفداران آنان، بیانیه ای با عنوان «از مجلس چه می خواهیم» منتشر کردند که در تقابل آشکار با نظرات اکثر اعضای حزب کمونیست ایران بود. در نخستین شماره مجله ستاره سرخ، که زیر نظر سلطان زاده منتشر می شد، در بیانیه ای با عنوان «مکتوب

سرگشاده کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به اعضای حزب»، انتشاردهندگان بیانیه ۱۳۰۷ش را فرصت طلب خواند.

حزب کمونیست ایران، پس از کنگره دوم، شعبه های خود را به ویژه در آلمان، اتریش و فرانسه بازسازی یا سازماندهی کرد و نشریات ادواری خود را در اروپا منتشر نمود. ستاره سرخ از سال ۱۳۰۷ زیر نظر سلطان زاده و نزدیک به چهار سال در برلین و وین منتشر می شد. مجله پیکار که درواقع ادامه ستاره سرخ محسوب می شود نیز از نشریات حزب کمونیست ایران بود که با هدایت و نظارت سلطان زاده، و یاری ابوالقاسم ذره، لاهوتی، داراب، محمد امین رسول زاده، و با کوشش مرتضی علوی در برلین و وین (طی سال های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۱) چاپ می شد. در اواسط سال ۱۳۰۸ش، پلنوم کمیته مرکزی در تهران تشکیل شد که مباحث آن درباره اوضاع بین المللی و مبارزات درونی حزب کمونیست شوروی بود. سلطان زاده با هویتی جعلی وارد ایران شده و در این پلنوم شرکت کرد.

با تشکیل کنگره ی دوم حزب کمونیست ایران، یاس و نومیدی حاصل از سرخوردگی خط مشی نادرست پیشین، تا حد زیادی، ترمیم یافته بود؛ تعیین جهت گیری مشخص استراتژیک برضد رضاشاه و پذیرش سیاست سرنگونی نظام حاکم بر ایران با اعزام فعالان کمونیست به ایران همراه بود. تعداد زیادی از این فعالان به شهرهای مهم صنعتی و تولیدی ایران - به ویژه مراکز سنتی شمال، مراکز صنعتی در تهران و اصفهان و صنایع و معادن نفتی آبادان و جنوب - رهسپار شدند. ولی اکثر این اقدامات با دشواری روبرو شد؛ دشواری های کار حزبی و تشکیلاتی در محیط بسته و محدود شهرستان ها و شناخته بودن بسیاری از فعالان کمونیست ایرانی کار را برای شناسایی و دستگیری به دست دستگاه پلیسی رضاشاه آسان کرده بود. اکثر چهره های سرشناس حزب کمونیست دستگیر یا پراکنده شدند. با این وصف، با انتشار خبر اعتصاب کارگران نفت جنوب، مبارزه ی کمونیست ها و طبقه ی کارگر جوان ایران وارد مرحله ی جدیدی شد.

کارگران جنوب:

پیشگامان مبارزه با استعمار

۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۰۸، برابر با اول ماه مه، روز جهانی کارگر، جنبش کارگری نفت جنوب به رهبری یوسف افتخاری (اردبیلی)، رحیم همداد، رمضان کاوه، زهرا صادق، حسن علی ثابتی، وفایی، علی امید، میرایوب شکبیا و... اعتصاب بی سابقه یی را علیه کمپانی نفت انگلیس، و حکومت رضاشاه سازمان دادند. افتخاری و همداد هر دو دوره ی سازماندهی سندیکایی را در دانشگاه زحمتکشان شرق (کوتو) گذرانده بودند. افتخاری از اواسط سال ۱۳۰۶ به خوزستان رفته بود و در پالایشگاه آبادان مشغول به کار شد. رحیم همداد نیز بعداً به او ملحق شده بود. مهم ترین خواست اعتصاب نفتگران یک خواست سیاسی بود. آن ها در مخالفت با تمدید قرارداد نفت - که بنا بود میان رئیس شرکت نفت، «سرجان کدمن» و رضاشاه بسته شود - اعتصاب کردند. مدتی بود که نمایندگان شرکت نفت انگلیس و رضاشاه گفت وگوهای خود را آغاز کرده بودند. روزنامه هایی، از قبیل: «شفق سرخ» و «ستاره ی ایران» در آبان ماه ۱۳۰۷ و در اعتراض به تمدید قرارداد، مقاله هایی نوشتند. (۷۳)

رهبران زندانی بی‌درنگ خواهان شروع اعتصاب شدند. یکی از زنان عضو اتحادیه‌ی کارگران جنوب، به‌نام «زهرا»، رهبری کارگران را به‌دست گرفت. در برابر پالایشگاه آبادان برای آغاز اعتصاب سخنرانی کرد و بی‌درنگ هزاران کارگر نفت جنوب دست از کار کشیدند؛ و با حمایت مردم زحمتکش آن دیار به‌خیابان‌ها آمدند.

مبارزه‌ی تاریخی کارگران نفت جنوب در سال ۱۳۰۸ باعث شد که دولت‌های ایران و انگلستان جرأت بستن قرارداد جدیدی را تا چهار سال بعد، یعنی تا سال ۱۳۱۲ خ. (۱۹۳۳ میلادی) نداشته باشند؛ و برای مدت کوتاهی نیز بر روی سیاست بورکراسی تازه به قدرت رسیده در شوروی - نسبت به حزب کمونیست ایران - تاثیر بگذارد.

نکته قابل ذکر این است که تقریباً کلیه رهبران «ملی‌گرا» درباره مبارزات کارگران نفت جنوب سکوت اختیار کرده بودند؛ از جمله دکتر محمد مصدق. او هنگامی که نیروهای استعماری انگلیسی با یاری و همکاری قوای استبدادی رضاشاه، کارگران ایرانی نفت جنوب را سرکوب کردند، خاموش ماند. البته فعالان جنبش کارگری - سوسیالیستی ایران سال‌ها بود که با «دودوزه بازی‌های» مصدق، آشنا شده و آن را افشا کرده بودند. بنا به یکی از اصول فرهنگ سیاسی طبقه‌ی حاکم ایران، هرکس که در مخالفت با انگلیسی‌ها شهرت می‌یافت، به‌ناگزیر - و در بیش‌تر موارد، به‌نادرست - هوادار آزادی و ترقی خوانده می‌شد. (۷۷) سلطان زاده در نخستین شماره‌ی نشریه‌ی «ستاره‌ی سرخ» ارگان حزب کمونیست - در سال ۱۳۰۸ (۱۹۲۹م.) نوشت:

«در مجلس پیش، باز دکتر مصدق ظاهر فریب و مخالف وجود داشت؛ که گاه‌گاه نق و نقی کرده، ضدو نقیضی به‌هم بافته، قرآن را از بغل بیرون آورده، به‌انگلیس و حکومت شوروی هر دو فحش داده، هم دل توده و هم خاطر دولت انگلیس را به‌دست می‌آورد.» (۷۸)

یکی دیگر از مهم‌ترین اعتصاب‌های کارگری آن دوره، اعتصاب کارگران کارخانه‌ی نساجی وطن در سال ۱۳۱۰ خ. بود. کارگران آن کارخانه در اوج اختناق رضاشاهی، خواهان کاهش ساعت کار روزانه، از ۱۲ به ۹ ساعت و افزایش دستمزد به‌میزان ۴ درصد شدند. رهبری این اعتصاب را یکی از اعضای حزب کمونیست ایران، به‌نام نصرالله اصلانی عهده‌دار بود. دولت به‌خواسته‌های کارگران گردن نهاده؛ این اعتراض کارگری با موفقیت به‌پایان رسید.

استبداد رضا شاهی در ۵ خرداد ۱۳۱۰ قانونی ضدکمونیستی به‌تصویب رساند که فعالیت درون جنبش کارگری را ممنوع می‌کرد. با تصویب این قانون یورش به فعالان کمونیست در داخل ایران ابعاد تازه‌ای یافت. شاید به نظر عجیب بیاید که دقیقاً در همان اوان، فضای فعالیت سیاسی برای کمونیست‌های مخالف استالین در شوروی مشابه و در مواردی شدیدتر از فضای خفقان زای ایران رضاخانی بود؛ فضای خوفناکی که طی پنج سال بعد به نحوی ناورکردنی روز به روز بدتر شد.

به هر حال، پس از آغاز موج جدید و تصویب قانون ضدسوسیالیستی

کارگران نفت جنوب تصمیم داشتند، در روزی که لایحه‌ی تمدید قرارداد نفت به‌مجلس می‌رفت، اعتصاب‌شان را آغاز کنند. بنا بود این اعتصاب، مجموعه‌یی از مطالبات اقتصادی و سیاسی را در برداشته باشد؛ اما حادثه‌ی پیش‌بینی نشده، باعث لو رفتن اعتصاب و دستگیری رهبران کارگران شد. کارگران نفت جنوب - که پشتیبانی مردم آبادان و دیگر مناطق نفت‌خیز و صنعتی خوزستان را به‌دست آورده بودند - دست از مقاومت نکشیدند؛ با رهبران محبوس خود در زندان شهربانی تماس گرفتند؛ و به‌چاره‌جویی پرداختند. رهبران زندانی - که تصویب تمدید این قرارداد استعماری را حتمی می‌دیدند - بی‌درنگ خواهان شروع اعتصاب شدند. یکی از زنان عضو اتحادیه‌ی کارگران جنوب، به‌نام «زهرا»، رهبری کارگران را به‌دست گرفت؛ زهرا از زنان مبارز لرستان بود. یوسف افتخاری با نیکی از وی چنین یاد می‌کند: زهرا شخصیتی مبارز داشت. زهرا در برابر پالایشگاه آبادان برای آغاز اعتصاب سخنرانی کرد و بی‌درنگ هزاران کارگر نفت جنوب دست از کار کشیدند؛ و با حمایت مردم زحمتکش آن دیار به‌خیابان‌ها آمدند. کارگران، رهبری جنبش ضداستعماری را در خوزستان عملاً به‌دست گرفته بودند.

هر دو دولت انگلستان و ایران، سراسیمه و هراسان از این حرکت عظیم کارگری، ناوگان و نیروی‌های انتظامی‌شان را برای سرکوب نفتگران و مردم جنوب به‌آن منطقه اعزام کردند. سربازان ایرانی به‌کمک تفنگ‌داران دریایی انگلستان با شمشیر و سرنیزه به‌کارگران یورش بردند؛ و آنان با چوب و سنگ پاسخ دادند. در نتیجه‌ی خشونت‌های نظامیان ایرانی و انگلیسی، بیست کارگر و پانزده سرباز زخمی شدند. اعتصاب و مبارزات کارگران جنوب سه روز ادامه یافت؛ و نفتگران پس از مقاومت دلیرانه و یک نبرد نابرابر مجبور به‌عقب‌نشینی و پذیرش شکست شدند. نزدیک به دویست نفر از کارگران دستگیر و در خرم‌آباد زندانی شدند؛ پس از تحمل سه سال حبس، حق بازگشت به‌خوزستان از آنان گرفته شد. پنج نفر از رهبران کارگران اعتصابی، از جمله: یوسف افتخاری و رحیم همداد به‌زندان قصر در تهران انتقال داده شدند.

خبر اعتصاب کارگران ایرانی در سراسر جهان پخش شد. جراید مصر و هندوستان با انتشار خبر مبارزات زحمتکشان ایران نوشتند:

«ما باید مبارزه‌ی ضداستعماری را از کارگران ایرانی یاد بگیریم.» (۷۴)

روزنامه‌ی تایمز لندن در تاریخ ۱۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۰۸ (برابر با ۸ مه ۱۹۲۹) گزارش داد:

«تحریکات سرخ در ایران... چنین به‌نظر می‌آید که در ۲ مه /دوازدهم اردیبهشت ماه/ تحریکات و تبلیغات بلشویکی گسترده‌یی میان کارگران ایرانی پالایشگاه صورت گرفته است. تا ۴ مه /چهاردهم اردیبهشت/ ماه چهل و پنج نفر از رهبران [این اعتصاب] دستگیر شدند. اسناد به‌دست آمده حاکی از توطئه گسترده‌ی بلشویکی در تمام مراکز عملیاتی شرکت است.» (۷۵)

یک‌ماه و نیم پس از اعتصاب نفتگران جنوب، سفارت آمریکا در تهران به‌وزارت خارجه‌ی کشور خود گزارش داد:

«شهرت دارد که واحدهای شورایی در چندین شهر خوزستان تأسیس شده است... فعالیت‌های اعمال بلشویک در آبادان کاملاً شناخته شده بود.» (۷۶)



لرد کرزن یکی از مهمترین طراحان سیاست خارجی بریتانیا

و تثبیت رضاشاه، دستگاه بوروکراسی شوروی و کمینترن استالینی نفوذ و موقعیت خود را در ایران در مخاطره دید. کمیته ی اجرایی کمینترن - چند ماه پس از قانون ضدکمونیستی رضاشاه - برای دومین بار پس از ماموریت جاوید، یکی دیگر از اعضای رهبری حزب کمونیست ایران به نام سیفی (عبدالله زاده) را «برای بسیج کمونیست ها و کارگران ایرانی» و «تقویت حزب کمونیست ایران» به

باکو فرستاد. سیفی به باکو رفت و در ماه دسامبر ۱۹۳۱ نشست سه روزه ای را با حضور جمع وسیعی از کمونیست های ایرانی - از جمله سلطان زاده که از مسکو دعوت شده بود - سامان داد. در این همایش حتا افراد غیرکمونیستی مانند ملازاده، که از نزدیکان احسان الله خان دوستدار بود، شرکت داشتند. به نظر می رسید که کمینترن استالینی در نظر داشت تا با همایش باکو «خون جدیدی» را در رگ های حزب کمونیست ایران به جریان اندازد. اما، چنین نشد؛ نشست های این همایش تبدیل به بررسی «انتقادآمیز» فعالیت های گذشته رهبری حزب گردید؛ در واقع، این همایش، نمایش مشابهی بود از صحنه سازی های بوروکراسی شوروی در کنگره پانزدهم حزب کمونیست آن کشور.

نشست باکوی حزب کمونیست ایران - دسامبر ۱۹۳۱ - در چنین فرازی از تاریخ برگزار می شد؛ البته برخی از کادرهای صادق و پایه های حزبی حاضر در آن همایش هنوز تحلیل درستی از ماهیت بورکراتیزه شدن شوروی و کمینترن نداشتند و بسیاری نیز از ناکارآمدی حزب کمونیست ایران ناراضی بودند و در پی علل ناکامی می گشتند. به هر روی، برخی از هواداران استالین «رهبر و آموزگار کبیر پرولتاریای جهان» که در این نشست حضور یافته بودند، از تجربه ی شگردهای تخریب شخصیت، غوغاسالاری و پرونده سازی چندسال پیش حزب کمونیست شوروی (علیه هواداران تروتسکی، زینویف، کامنف و سپس بوخارین)، آموخته بودند و به بهانه ی بررسی دلایل شکست جنبش جنگل - آنهم پس از سپری شدن ده سال! - انتقاد اصلی خود را متوجه ی سلطان زاده کردند. آن ها سلطان زاده را مسئول ناکامی حزب کمونیست معرفی کردند و بحران از هم فروپاشی تشکل های حزبی را ناشی از «عدم شناخت از جامعه ی ایران» و «تحمیل اراده و عزم شخصی» سلطان زاده و نه برمبنای «رهبری جمعی» حزب، معرفی کردند؛ او متهم به دسیسه بازی برای حذف گروه های کمونیست - درون ایران و شوروی - شد و مقصر جلب و «عضوگیری مشکوک و غیرمتعهد» افراد به حزب، خوانده شد. در روز پایانی این همایش، سلطان زاده از سوی داداش حسین زاده متهم شد که به رغم اجازه ی ابراز نظر گروه نمایندگی باکو در کنگره دوم حزب - موسوم به کنگره ارومیه - اما از هر وسیله ای استفاده کرد تا از دادن رأی نمایندگان باکو

جولوگیری به عمل بیاورد. افزون براین، حسین زاده مدعی شد که در سال ۱۹۳۰، سیف الله ابراهیم اف هنگامی که پس از مشورت با اعضای کمیته مرکزی حزب - جوادزاده، حسن اف و رضاف - باکو را به قصد ایران ترک می کرد در نامه ای از سلطان زاده تقاضا کرده بود که کمونیست ها و کارگران ایرانی مقیم شهر باکو را دوباره بسیج و سازماندهی کند. به ادعای حسین زاده، سلطان زاده که در آن هنگام در مسکو به سر می برد، از این پیشنهاد سیف الله ابراهیم اف مبنی بر بسیج کمونیست ها و کارگران قیم باکو استقبال نکرده بود. در این همایش، حتا سلطان زاده را متهم کردند که در هنگام عبور از شهر باکو از دیدار با کمونیست های ایرانی خودداری کرده است، و خارج شدن سلطان زاده از کمینترن - به عنوان نماینده حزب کمونیست ایران - را نشانه ی ضعف شخصی خود او ارزیابی کردند.

بی شک، سلطان زاده و رهبری حزب کمونیست ایران مرتکب خطا شده بودند. اما، نقش کمینترن در ناکامی حزب کمونیست ایران را نباید نادیده گرفت. به ویژه، سیاست های نادرست جناح راست حزب کمونیست ایران و کمینترن، در مورد ماهیت رضاخان تاثیر زیادی در ناکامی حزب کمونیست ایران داشت. به هر روی، چرایی و چگونگی طرح انتقادات همایش باکو را باید در بستر دیگری نیز مورد ارزیابی قرار داد؛ چون از فرایند استالینیستی برنامه ی جمعی کردن اجباری کشاورزی و «صنعتی شدن» بوروکراتیک یکسال می گذشت و قحطی - از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ - در سراسر شوروی بیداد می کرد و مقصر جلوه دادن دیگران به صورت یک عادت عمومی درآمده بود. سیاست های بوروکراسی شوروی پس از کنگره ششم ۱۹۲۸ کمینترن - به ویژه سیاست گردش به «چپ»، موسوم به «دوره سوم»، که پس از شکست انقلاب چین و اعتصاب عمومی انگلستان اتخاذ شده بود - برآیند فاجعه آمیزی در آلمان داشت: حزب کمونیست از ایجاد جبهه واحد کارگری با حزب سوسیالیست دموکرات علیه حزب نازی سر باز زده و حتا اعلام کرد که نازیسم از سوسیال دموکراسی خطر کمتری دارد. سیاست فاجعه باری که سرانجام موجب تقویت و سپس روی کار آمدن نازی ها شد و انزواء و شکست غیرقابل جبران تاریخی جنبش کارگری در آلمان و سپس اروپا را فراهم آورد.

پیش از این اشاره شد که بی تجربگی کادرها، عدم برنامه، راه کار و راهبرد صحیح و منسجم، وجود جناح های ناهمگون و حتا متعارض در حزب کمونیست ایران، و سرانجام سیاست های نادرست کمینترن در مورد رضاخان و تکالیف انقلابی در ایران و شرق، پیش زمینه ی ناکامی فعالیت های جنبش کمونیستی ایران، طی فرایند پنج تا شش سال دوره ی نخست بود. با انحطاط شوروی و کمینترن، و استیلای بوروکراسی محافظه کار، مجال رسیدگی انتقادی فراهم نشد و بین الملل کمونیست به عنوان «حزب انقلاب جهانی» عملاً فروپاشید؛ افراد مقام پرست، فرصت طلب، سودجو و محافظه کار در تقریباً کلیه ی احزاب کمونیست، به تدریج جایگزین کادرهای از جان گذشته، متعهد، صدیق و مبارز شده بودند؛ اندیشه ورزی جستجوگر و انتقادی، از خودگذشتگی و جانفشانی، انگیزش انقلابی، شکیبایی و آینده نگری کمونیستی، جای خود را به تخریب شخصیت، افتراء، پرونده سازی، جاه طلبی، چاپلوسی و نان را به نرخ روز خوردن داده

به موازات قتل عام کمونیست ها ایرانی به دست بورکراسی شوروی، اختناق رضاشاهی نیز فرایند آسیب پذیری و نابودی سازمان های حزب کمونیست مستقر در داخل ایران را آسان کرد. رژیم ایران طی سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ صدها تن از سازمان دهندگان جنبش کارگری را دستگیر کرد؛ و دستکم پنج نفر را هم کشت.

صحنه گردان اصلی این همایش در باکو بود. درواقع، نویسندگان «بیانیه ی» باکو سهم اصلی سیاست های رژیم استالینی - به ویژه توسط حزب کمونیست آذربایجان - در وادار سازی کارگران، مهاجران و کمونیست های ایرانی به ترک تابعیت، پذیرش اجباری شهروندی شوروی را لاپوشانی کرده و به کلی نادیده گرفته بودند؛ این بیانیه سهم رهبری حزب کمونیست آذربایجان شوروی در جلوگیری از فعالیت های فرهنگی فارسی زبان ها و «همشهری» ها را به فراموشی سپرده و به گردن سلطان زاده و رهبری حزب کمونیست ایران انداخته بود؛ همان سیاستی که اغلب ایرانیان مقیم آذربایجان را از فعالیت های فرهنگی مدارس وابسته به حزب کمونیست دور و به طرف فعالیت های آموزشی کنسولگری ایران در باکو کشانده بود. جعفر پیشه وری به این سیاست نادرست رهبری حزب کمونیست آذربایجان شوروی اعتراف کرده است. او در بازجویی ها خود در زندان رضا شاه - مهرماه ۱۳۱۷ - در رابطه با دلیل اصلی بازگشت خود از شوروی به ایران در سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) می گوید که: «{من به اتفاق همسر} تا سال ۱۳۰۷ در باکو بودم، بعد چون از کار بی کار شدم، علتش هم این بود که {مقامات شوروی} به من می گفتند یا بایستی تبعه ی شوروی بشوید یا استعفا از کار نمائید، من هم از کار استعفا دادم و با عیالم در همان سنه ی ۱۳۰۷ به ایران معاودت نمودم».

پس از نشست باکو، سیفی (عبدالله زاده) نامه ای سرّی به کمینترن نوشت و رضایت خود را از نشست باکو خاطرنشان ساخت. ارزیابی سیفی از نشست باکو این بود، که به خاطر ناهمگون بودن شخصیت شرکت کنندگان، اصول بلشویکی اساساً در این همایش حاکم نبود. او کمونیست های ایرانی که در آذربایجان زندگی می کردند را به سه گروه تقسیم کرده بود: گروه نخست کمونیست هایی بودند که در مناطق نفت خیز و صنایع کار می کردند و خط مشی و دوره های گوناگون حزبی را دیده بودند. سیفی این دسته از کمونیست ها را مهم ارزیابی کرده بود. چون آن ها «می توانند نقش فعالی در جنبش کمونیستی ایران داشته باشند و بایست خیلی زیاد تشویق شوند». دسته بندی دوم سیفی از کمونیست های ایرانی مقیم آذربایجان شامل کسانی می شد که هر چند در صنایع مشغول به کار بودند اما «به خاطر بیسوادی و نداشتن آگاهی سیاسی و انقلابی» به تدریج بی تفاوت شده و به همین علت نمی توان بر روی آن ها به عنوان واسطه ای اصلی در جهت اجرای وظایف انقلابی داخل ایران حساب باز کرد. سیفی گروه سوم را «انقلابیان گیلان» معرفی کرد و اظهار داشت هر چند که برخی از این گروه عضو حزب کمونیست ایران هم بوده اند اما دارای آگاهی و مبانی انقلابی نیستند؛ زیرا «به فرقه بازی، دسیسه بازی، و تبلیغات ضدانقلابی» می پردازند.

بود. فضای حاکم بر نشست اعضای حزب کمونیست ایران در باکو را بایستی در پرتو برآیند چنین دوره ای نیز لحاظ کرد.

در همایش باکو، سلطان زاده در دفاع از خود این واقعیت تلخ را بیان کرد که بیرون آمدن از کمینترن ربطی به ناکارآمدی وی نداشته است؛ بلکه فقط ناشی از این نکته ی ساده بود که اصولاً دیگر کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران وجود خارجی نداشت و طبیعتاً نمی توانست نماینده ای در کمینترن داشته باشد. درواقع، اغلب نامه هایی که سلطان زاده از طریق کمونیست های ایرانی به کمینترن فرستاده بود، ناپدید شده بودند. به عبارت دیگر، سلطان زاده اذعان می کرد که علاوه بر ازهم فروپاشی شکل های سازمانی حزب کمونیست ایران، کسانی که به اسم آن حزب از طرف کمینترن صحبت می کنند یا ماموریت می یابند، به طور دموکراتیک از جانب کمونیست های ایرانی انتخاب نشده اند و تنها کارگزاران گمارده از سوی شوروی و کمینترن هستند.

البته سیفی و سایر رهبران حزب که از وضعیت تغییر یافته ی کمینترن مطلع بودند، کوشیدند تا فضای ضدسلطان زاده ی حاکم بر این همایش را آرام تر سازند و به پیشینه ی انقلابی و سهم مهم او در تاریخ حزب و انتشار نشریه های ادواری در سال های ۱۹۲۹-۳۰ در اروپا اشاره کنند.

به هر حال، جو عمومی حاکم بر این نشست طوری بود که سلطان زاده حتا پیشنهاد ترک حزب کمونیست ایران را به اعضای حاضر داد؛ البته از پیشنهاد سلطان زاده استقبال نشد؛ اعضای معترض حزب به سلطان زاده یادآوری کردند که او نخست بایست حزب را بازسازی و سپس آن را ترک کند! به عبارتی دیگر، انتقاد کنندگان، خود به ارزش های نظری، سیاسی و تشکیلاتی سلطان زاده اعتراف می کردند. آن ها به خوبی آگاه بودند که حزب کمونیست ایران عضوی با توانایی و کارآمدی سلطان زاده در میان صفوف خود ندارد تا مسئولیت خطیر بازسازی آن تشکیلات را به عهده بگیرد.

به هر حال، بیانیه پایانی نشست باکو شامل نوزده منشور می شد. محور بیانیه البته مربوط به جمع بندی کنش ورزی یازده ساله ی پیشین رهبری حزب - و تاکید بر نقش سلطان زاده - بود. این بیانیه عملکرد رهبر حزب کمونیست ایران در آذربایجان را به خاطر دوری از کارگران و کمونیست های ایرانی مورد انتقاد قرار داد و به اهمیت فعالیت در آذربایجان ایران تاکید کرد؛ رهبری حزب متهم به عدم توجه کافی به نیازهای اعضای آذری حزب، و ضرورت انتشار نشریات ترکی برای این گروه از اعضا شد. نشست باکو خروج بسیاری از کارگران ماهر ایرانی از شوروی که از مجرای کنسولگری ایران انجام گرفت را نتیجه ی سیاست های نادرست رهبری حزب کمونیست ایران ارزیابی کرد. این بیانیه رهبری را موظف کرد تا اقدامات لازم برای بازسازی حزب در ایران، قدردانی از کمونیست ها و انقلابیان قدیمی زندانی و تبعیدی، و حمایت مالی از خانواده های کمونیست های داخل ایران را انجام دهد.

باید پرسید که طراحان اصلی پشت صحنه ی همایش حزب کمونیست ایران در باکو چه کسانی بودند و از یورش به رهبر کمونیست های ایرانی چه سودی می بردند؟ بی شک، رهبری استالینی حزب کمونیست شوروی - و به ویژه، حزب کمونیست آذربایجان به رهبری باند مخوف میرجعفر باقراوف عباس اوقلو -

سیفی به نقش مخرب گروه سوم در نشست باکو اشاره کرد. او «سالوس بازی ضدسلطان زاده» ای این گروه را در رقابت های دیرین دو جناح (جناح حیدرعمو اوغلی-نرمان نرمانف علیه جناح سلطان زاده- آقاییف) حزب کمونیست که به تدریج از مباحثات و مداخلات جنبش جنگل شکل گرفته بود، ارزیابی کرد. سیفی تاکید کرده بود که کمینترن و حزب کمونیست آذربایجان بایست مراقب جناح اول (موسوم به جناح حیدرعمو اوغلی- نریمانف) به خاطر «فعالیت های شبه منشویکی»ی که دارد باشند زیرا اقدامات این جناح منجر به آسیب رسانی به کمونیست های ایران و شوروی می شود.

سیفی در نامه ی محرمانه ی خود از مسئولان امور شرق در کمینترن درخواست کرد تا به حزب کمونیست ایران برای آموزش کادرها و فرستادن شان به ایران کمک کنند؛ چون «برای انجام وظایف انقلابی مان نیاز به کادرهای جوان آموزش دیده داریم». در واکنش به درخواست سیفی، در سال ۱۹۳۲ کمینترن چندین نفر از جوانان کمونیست ایرانی ساکن باکو را برای دوره های آموزشی ضروری به مسکو فرستاد. این دسته از کمونیست های جوان پس از طی کردن دوره های لازم به ایران رفتند تا به طور زیرزمینی به فعالیت بپردازند. براساس اسناد کمینترن، در این دوره - ۱۳۱۱ به بعد- فعالیت در داخل ایران بسیار دشوار شده بود و تعدادی از این کادرها با سختی های زیاد روبرو شده و مجبور به بازگشت به شوروی شدند؛ این کادرها گزارش مربوط به جزئیات دشواری های فعالیت انقلابی خود در ایران را به کمینترن دادند.

باید خاطرنشان ساخت که بخشی از اعضای حزب کمونیست ایران شناخت کافی به چرایی تغییر استراتژی شوروی و کمینترن و نقش احزاب کمونیست در پهنه ی گیتی نداشتند؛ احزاب کمونیست متشکل در کمینترن، تحت تاثیر بوروکراسی استالینی مدت ها بود که سیاست استراتژی انقلاب جهانی را کنار گذاشته و در چارچوب استراتژی «امکان ساختن سوسیالیسم در یک کشور» تنها به وسیله ای برای بده و بستان های سیاسی با دولت ها امپریالیستی و نیروهای حامی بورژوازی جهانی در جهت تضمین منافع باند حاکم در شوروی بودند؛ استالینیسم از احزاب کمینترن رو به احتضار به عنوان لولوی سرخرمن استفاده می کرد تا بورژوازی جهانی را برای زدوبندهای سیاسی بر سر میز مذاکرات کشانده و یا از حمله نظامی به شوروی برحذر دارد؛ بی تردید، در آن دوران کمینترن از منظر انترناسیونالیستی خواهان بازسازی حزب کمونیست ایران نبود؛ خفقان - و قانون ارتجاعی ۱۳۱۰- رضاشاهی، چُرت مسئولان تازه به قدرت رسیده ی امور شرق و خاورمیانه ی کمینترن را برای لحظاتی پاره کرده بود. افزون بر این، کارگزاران بوروکراسی شوروی، با این که قدرت را در دست داشتند، اما اعتماد به نفس سیاسی لازم - به ویژه در اوج قحطی سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ - را نداشتند؛ و بیشتر با پراگماتیسم به دنبال رویدادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می افتادند. نوسان های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در اروپا روزافزون و اوضاع عمومی جهان نابسامان بود؛ روی کار آمدن فاشیسم در ایتالیا، قدرت یابی نازیسم در آلمان، بحران اقتصادی و آغاز موج اعتصاب ها و اعتراض های کارگری در فرانسه، بریتانیا، آمریکا، گسترش موج جمهوری خواهی در اسپانیا، اشغال شمال چین به دست ژاپن و سامان یابی بدیل «پوزسیون چپ» در

شوروی و کمینترن، همگی سبب شده بود تا بوروکراسی «دست به عصا» گام بردارد؛ هنوز چند سالی به تثبیت نسبی بوروکراسی و برگذاری دادگاه های فرمایشی و تصفیه های خونین استالینی مانده بود.

بهر حال، از دیدگاه اغلب شرکت کنندگان در همایش سال ۱۳۱۰ باکو این طور به نظر می رسید که این نشست موجب بررسی انتقادی و وارسی ریشه ای، و بازسازی واقعی دموکراسی در حزب کمونیست ایران شده است. اما، فرایند بعدی رویدادها نشان داد که برگزاری همایش باکو، همانا یک واکنش تاکتیکی بوروکراسی مستقر در شوروی و کمینترن نسبت به اوضاع جدید در ایران بود و اصولاً برای ترمیم و بازسازی بنیادین حزب کمونیست جهت مداخله ی انقلابی - راهبردی در داخل ایران سامان نیافته بود. واقعیت امر این بود که حزب کمونیست ایران - همانند کلیه احزاب کمونیست جهان - به خاطر خفقان روزافزون استالینی در فرایند نابودی کامل سیاسی و تشکیلاتی قرار داشت؛ شاید یکی از دلایل ناکامی احزاب کمونیست، از همان آغاز، وابستگی بیش از حد نظری، سیاسی و تشکیلاتی شان به حزب کمونیست شوروی بود؛ چرا که تقریباً تمامی اسناد و مدارک مهم چهار کنگره نخست بین الملل کمونیست، توسط رهبران حزب کمونیست شوروی - به ویژه لنین و تروتسکی - تهیه شده بود.

به هر روی به موازات قتل عام کمونیست ها ایرانی به دست بوروکراسی شوروی، اختناق رضاشاهی نیز فرایند آسیب پذیری و نابودی سازمان های حزب کمونیست مستقر در داخل ایران را آسان کرد؛ رضا شاه با استفاده از دستگاه پلیسی و قانون ارتجاعی خود بقایای جنبش سوسیالیستی - کارگری ایران را نابود کرد. رژیم ایران طی سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ صدها تن از سازمان دهندگان جنبش کارگری را دستگیر کرد؛ و دستکم پنج نفر را هم کشت. (۷۹) اما برآیند زندگی دردناک، پایان داستان تراژیک و سرنوشت شوم اعضای حزب کمونیست ایران در شوروی استالینی رقم خورد.

چکیده ی بخش نخست:

امپریالیسم انگلستان با کمک به فروپاشی سلسله ی قاجار و روی کار آوردن رژیم خودکامه ی رضاشاه، بیشترین کوشش را برای جلوگیری از گسترش جنبش سوسیالیستی در ایران انجام داد. دوره یی که ناسیونالیست ها، مَهر خاموشی بر لبان نهاده بودند؛ یا میان دربارهای قاجار و پهلوی نوسان می کردند.

انقلاب کارگری اکتبر ۱۹۱۷ شوروی و آغاز جنبش های آزادی خواهانه و ضداستعماری منطقه، کشور هندوستان را - که یکی از مهم ترین مستعمرات انگلستان به شمار می آمد - به عنوان خطری جدی تهدید کرده بودند. با یاری انگلستان، ایران رضاشاهی همراه کشورهای ترکیه، افغانستان و چین سدی شدند در مقابل رشد جنبش کارگری - سوسیالیستی در هندوستان. ضرورت تقویت دولت مرکزی ایران ناشی از چنین سیاستی بود؛ ولی حزب کمونیست و جنبش کارگری، چون خاری در چشمان امپریالیسم و ارتجاع داخلی - با همه فراز و نشیب، کمبودها و اشتباهاتی که داشت - فعال بود. جنبش کارگری - سوسیالیستی ایران، با تأثیرپذیری از انقلاب روسیه، به عنوان تنها بدیل قدرتمند در برابر دودمان قاجار و پهلوی، می رفت که سهم تاریخی خود را ادا کند.

تجربه نشان داد که در آن برهه ی ده ساله از تاریخ ایران - ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ خ- هیچ نیروی اجتماعی به جز طبقه ی کارگر جوان ایران، به مبارزه ی پی گیر برای دفاع از دموکراسی علیه استعمار و استبداد اقدام نکرد. این امر را مبارزه های کارگران چاپ و نفت، تحت رهبری کمونیست ها، نشان دادند. روی کار آمدن رژیم های استبدادی رضاشاه در ایران و استالین در شوروی، آن روند و فرآیند تاریخی را متوقف ساخت. جنبش سوسیالیستی و طبقه ی کارگر جوان و زحمتکش ایران در چنین شرایطی، شکست را متحمل شدند.

ادامه دارد...

پانویس

۱. انقلاب مشروطه ی ایران، ژانت آفاری [به زبان انگلیسی] صفحه ی ۸۲.
۲. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، حبیب لاجوردی، صفحه ی ۶. و مقاله ی انگلیسی تورج اتابکی Incommodious Hosts, Individious Guests
۳. روش تدوین برنامه ی احزاب سوسیال - دموکرات اروپا، با روش خود مارکس در مانیفست کمونیست منطبق نبود. برنامه ی این احزاب با اقتباس از «برنامه ی ارفورت» حزب سوسیال - دموکرات آلمان در اکتبر ۱۸۹۱ تنظیم شده بود. انگس به نحوه ی تهیه ی این برنامه انتقاداتی داشت. این برنامه خواست های رفاهی، اقتصادی، دموکراتیک و انتقالی طبقه ی کارگر را به شکلی مکانیکی و تکامل گرایانه از اهداف انقلابی و تاریخی جنبش کارگری، یعنی سرنگونی سرمایه داری، برقراری دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و ایجاد جامعه ی سوسیالیستی، جدا ساخته بود (تحت نام دوبرنامه ی حداقل و حداکثر). پذیرش چنین برنامه یی با ساختار تشکیلاتی چنین احزابی -> -> منطبق بود؛ و سهم زیادی در رشد و غلبه ی گرایش های بوروکراتیک ملی گرا، سازش کار و اصلاح طلب در درون جنبش کارگری به عهده داشت. برای آشنایی بیشتر با این بحث، رجوع کنید به پلات فرم حداقل نظری، سیاسی و تشکیلاتی، بولتن بحث و مداخلات سوسیالیست های انقلابی.
۴. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ی ۱.
۵. ستارخان نیز در پیوند نزدیک با - حتی به روایتی عضو - مرکز غیبی بود. وی نخستین مبارزه ی تشکیلاتی سیاسی خود را در مراکز صنعتی قفقاز و در ارتباط با سوسیال - دموکرات های ایرانی آن سوی مرز تجربه کرده بود. ستارخان مدتی به عنوان کارگر عادی در ساختمان راه آهن قفقاز کار کرد. وی پس از آن، چند صبحی در ایروان، و در یک کارخانه ی آجرپزی به عنوان سرکارگر مشغول به کار شد. وی حتا در جنبش کارگری آن دیار و در پیوند با گروه همت (اجتماعیون . عامیون) شرکت داشت. رجوع شود به کتاب «مرکز غیبی تبریز»، نوشته ی صمد سرداری نیا، چاپ شفق .
۶. انقلاب مشروطه ی ایران، ژانت آفاری، صفحه ی ۸۲.
۷. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ی ۳.
۸. انقلاب مشروطه ایران، ژانت آفاری، صفحه ی ۷۷.
۹. اسناد تاریخی، جنبش کارگری - سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد اول، انتشارات مزدک، صفحه های ۲۶-۲۵.
۱۰. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ی ۳.
۱۱. مشروطه ی ایرانی و پیش زمینه های نظریه ی «ولایت فقیه»، ماشاء الله آجودانی، صفحه ی ۶.
۱۲. شوروی و جنبش جنگل، گریگور یقیکیان، صفحه ی ۴۳۰.
۱۳. بر اساس این قرارداد، شمال ایران تحت نظر روسیه ی تزاری و جنوب ایران تحت نظر انگلستان اداره می شد. مناطق مرکزی، مثل تهران و اصفهان، مناطق بی طرف شناخته شده بود.
۱۴. شوروی و جنبش جنگل، گریگور یقیکیان، صفحه ی ۴۰۹.
۱۵. همان جا، صفحه ی ۱۸.
۱۶. British Policy in Persia، صفحه ی ۱۲۵.
۱۷. از سیدضیا تا بختیار، صفحه ی ۲۴۳.
۱۸. خاطرات و تألمات مصدق، صفحه ی ۱۴۴.

۱۹. مصدق در محکمه ی نظامی، صفحه ی ۱۱۶.

۲۰. خاطرات و تألمات مصدق، صفحه ی ۱۴۵.

۲۱. این تاکتیک واتحاد عمل کوتاه مدت فقط در آن منطقه رخ داد؛ و آن را نباید با «تاکتیک جبهه ی واحد» مصوب کنگره ی چهارم کمینترن - نوامبر ۱۹۲۲ - یکسان شمرد. از سال ۱۹۱۷ تا آن تاریخ، احزاب سوسیال دموکرات (وابسته به بین الملل دو و دو و نیم) در کنار احزاب بورژوازی، تمامی جنبش های انقلابی و اعتراضی کارگران و زحمتکش اروپا و آمریکا را سرکوب کرده بودند. احزاب سوسیال دموکرات در درهم شکستن جنبش ها و امواج اعتصاب های کارگری ماه مه ۱۹۱۷ انگلستان، انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان و امپراتوری مجارستان - اتریش (که بساط سلطنت برچیده شد) در جمهوری شوراهای مجارستان در مارس ۱۹۱۹ و انقلاب فنلاند، و مبارزات کارگران فرانسه، ایتالیا، آمریکا و چکاسلوواکی در سال ۱۹۲۰، نقش مخرب و بازدارنده داشتند. یکی از شعارهای اصلی در کنگره ی اول بین الملل سوم - کمونیست - (ژانویه ۱۹۱۹) به سبب گسترش شرایط انقلابی در اروپا، و برای افشای نقش خیانت کارانه ی احزاب سوسیال دموکرات، مرگ بر «سانترسم و رفرمیسم» سوسیال دموکراسی تعیین شده بود. با عقب نشینی جنبش کارگری و آغاز تهاجم بورژوازی به کل طبقه ی کارگر در اروپا، با وجود خیانت های بی شمار احزاب سوسیال دموکرات، بین الملل سوم، تاکتیک «جبهه ی واحد کارگری» با آن احزاب را تصویب کرد. به همین علت، اتحاد احزاب کمونیست (عدالت) و سوسیال - دموکرات ایران را - که پیش از اجلاس کنگره ی دوم بین الملل سوم (ژوئیه ۱۹۲۱) و برگذاری نخستین کنگره ی حزب کمونیست ایران به وقوع پیوسته است - بایست از زاویه ی دیگری مورد مطالعه قرار داد. اصولا عقاید تعداد زیادی از اعضای حزب (کمونیست) به جناح منشویکی حزب «سوسیال دموکرات» روسیه نزدیک تر بود، تا به جناح بلشویکی آن. مداخلات مشترک سیاسی و روابط و آشنایی محلی این دو جناح سوسیالیست، و عدم شناخت و تفکیک لازم درباره ی انکشاف اختلافات میان بین الملل سوم (کمونیست) با بین الملل دوم (سوسیال - دموکرات) به چنین اتحادی منجر شده بود. افزون بر این، تاکتیک جبهه ی واحد برای سازش کاری های رهبری تشکیلات قدرتمند کارگری، وابسته به احزاب سوسیال - دموکرات اروپا لازم بود. در صورتی که در تبریز حزب سوسیال دموکرات نیروی قابل توجهی نداشت. برای آشنایی بیشتر با مباحثات بین الملل سوم، می توانید به کتاب These Resolutions & Mani-festos of the first four Congresses of the Third International, Introduction by: Bertil Hessel، مراجعه کنید.

۲۲. خیابانی «آزادی خواه» خود، مخالفان اش را از سر راه برمی داشت. احمد کسروی گفته است: خیابانی پیرامون خود بیست نفر تفنگچیان و آدم کشان را گرد آورده بود؛ و با ایجاد کمیته ی ترور، دست به از میان بردن مخالفان خود می زد؛ سید نعمت الله خان، مدیر روزنامه ی «کلید نجات» - که از آزادی خواهان بود - و حاجی ملک التجار - که به اشتباه کشته شد - از قربانیان ترورهای خیابانی بودند. دکتر زین العابدین و کسروی رهبران جناح اقلیت حزب دموکرات بودند. خیابانی دکتر زین العابدین را به کردستان تبعید کرد اما احمد کسروی به تهران گریخت. کسروی اضافه کرده است که برخی بر این باور بودند که انگلیسی ها به خیابانی کمک مالی کرده اند. خود کسروی درباره ی یکی از نزدیکان خیابانی اشاراتی دارد مبنی بر این که دوهزار تومان از انگلیسی ها کمک مالی گرفته است: [«قیام شیخ محمد خیابانی»، نوشته ی احمد کسروی].

۲۳. پاره یی از مطالب این بخش، از قسمت «کمونیست های ایرانی»، کتاب انگلیسی British Policy in Persia، هوشنگ صباحی ۹۰-۹۱ استفاده شده است.

۲۴. همان جا.

۲۵. همان جا.

۲۶. دو بینش در حزب کمونیست ایران، صفحه ی ۱۹.

۲۷. ایران بین دو انقلاب، صفحه ی ۱۴۴. و مقاله تورج اتابکی Incommodious Hosts, Invidious Guests

۲۸. British policy in persia، صفحه ی ۹۶.

۲۹. ایران بین دو انقلاب، صفحه ی ۱۴۵.

۳۰. ایران بین دو انقلاب، صفحه ی ۱۴۵.

۳۱. سردار جنگل، ابراهیم فخرایی، صفحه ی ۴۲۰.

۳۲. زندگی سیاسی مصدق، صفحه ی ۲۳.

۳۳. به احتمال زیاد آتاتورک نیز در کنگره ی ملل شرق در باکو حضور داشته است!

۳۴. نشریه ی شماره یک International socialist forum، اوت ۱۹۹۷، صفحه ی ۲۱. و تورج اتابکی Iranian Revolutionaries In the Soviet



۳۵. اردشیر آوانسیان در خاطرات خود به صورتی گنگ و سر بسته درباره ی اختلافات جناح راست با لادین بدین صورت اشاره کرده است: «ماها درباره ی لادین چندان نظر خوبی نداشتیم. شاید هم آدم بدی نبود؛ اما ایرادهایی به او داشتیم.» صفحه ۳۳۷.

۳۶. در برخی اسناد، تیراژ «حقیقت» را تا چهار هزار نسخه نوشته اند.

۳۷. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ۲۲.

۳۸. بحران دموکراسی در ایران، صفحه ۹۰.

۳۹. تاریخ جنبش کمونیستی ایران، سپهر ذبیح ص ۱۰۵- و British policy in Persia صفحه ۱۰۳. در برخی اسناد تعداد اعضای حزب کمونیست ۱۰ هزار نفر ذکر شده است.

۴۰. سلطان زاده به نمایندگی از ایران، مانیفست کنگره ی دوم را امضا کرد. Theses Resolution & Manifestos of the first four Congresses of the Third International، صفحه ۱۷۰.

۴۱. در دفاع از انقلاب اکبر، ارنست مندل، صفحه ۱۲۹.

۴۲. در این باره، مقالات و اسناد زیادی منتشر شده است. به طور مثال، به مباحث نشریه ی انگلیسی International Socialist Forum مراجعه کنید.

۴۳. رزا لوکزامبورگ، سوسیالیست انقلابی که در زندان قیصر آلمان در بند بود؛ واز انقلاب شوروی پشتیبانی می کرد، به درستی این عمل لنین، تروتسکی و بلشویک ها را به نقد کشید.

۴۴. سوسیالیسم و انقلاب، دوره ی دوم، شماره ی ۳، صفحه ۴۸.

۴۵. همان جا. درست به عکس گرایش هایی از طیف چپ ایران، که حتا تا دوران کنونی - یعنی دهه نخست قرن بیست و یکم - از ضرورت انقلاب مرحله یی دموکراتیک، خلقی و غیر سوسیالیستی صحبت می کنند! این گرایش ها که از نظریه پردازی های استالینی، مانوئیستی یا سوسیال دموکراسی الهام گرفته اند - هنوز پس از سپری شدن نزدیک به ۹۰ سال از کنگره ی چهارم کمینترن - با وجودی که حتا ترکیب «دولت» تقریباً در تمام کشورهای شرق - و همچنین در کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین - تغییر کرده و از بالا سرمایه داری شده؛ و روابط کار و سرمایه بنظام غالب تبدیل گردیده است؛ هنوز حرف از عدم آمادگی پرولتاریا و زحمتکشان، و ضرورت رشد نیروهای مولده در چارچوب نظام سرمایه داری می زنند. این «سوسیالیست ها» - حتا در قرن بیست و یکم - با شنیدن و مشاهده ی لفاظی های دموکراتیک یا ادعاهای ضد امپریالیستی و عوام فریبانه ی بورژوازی بومی، به پیشستیانی سیاسی از آن روی می آورند.

۴۶. همان جا.

۴۷. همان جا، صفحه ۳۶.

۴۸. همان جا.

۴۹. همان جا.

۵۰. اصول کمونیسم، فردریک انگلس، صفحه ۲۳.

۵۱. مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۴، صفحه ۳۷۳.

۵۲. از منظر مارکسیسم، هر دو واژه ی کمونیسم و سوسیالیسم دارای یک مفهوم و معنای یگانه اند.

۵۳. کارل مارکس، نقش سوسیالیست ها در تاریخ، مصاحبه با مارکس، منتشر شده در شیکاگو تربیون به تاریخ ژانویه ۱۸۷۹.

۵۴. انترناسیول اول، در سال ۱۸۶۴ در لندن پایه گذاری شد. انترناسیول دوم، به سال ۱۸۸۹ در پاریس گشایش یافت؛ و احزاب سوسیالیست یا سوسیال - دموکرات، وابسته به این تشکیلات بودند.

۵۵. کتاب تأسیس بین الملل کمونیست - خلاصه ی مذاکرات و اسناد کنگره ی اول؛ مارس ۱۹۱۹ - چاپ انگلیسی پاس فایندرز.

۵۶. انقلاب پرولتاری و کائوتسکی مرتد، منتخب آثار لنین، صفحه ۶۵۳.

۵۷. لنین اضافه کرده بود که «با توجه به ارزش و اهمیت انقلاب جهانی، کمونیست ها تمام توان خود را به کار گرفتند، تا نظام شورایی را تحت هر شرایط و با هر ضرر و زبانی در روسیه حفظ کنند». به گفته ی لنین: «ما نه تنها برای خودمان، بل که برای انقلاب جهانی مبارزه می کنیم». کتاب انگلیسی «سرنوشت انقلاب روسیه» به ویراستاری Sean natgamna، صفحه ۱۷.

۵۸. مقدمه ی کتاب منتخب آثار لنین، از انتشارات دانشجویان هوادار سچفخا در آلمان، صفحه ۸.

۵۹. بین الملل سوم پس از لنین، تروتسکی، چاپ فارسی، صفحه ۶۲.

۶۰. همان جا.

۶۱. اسناد جنبش کارگری، جلد ششم، صفحه ۹۸.

۶۲. دو بینش در حزب کمونیست ایران، صفحه ۳۶.

۶۳. همان جا، صفحه های ۴۱-۴۰.

۶۴. همان جا، صفحه های ۵۳-۵۲.

۶۵. همان جا، صفحه ۵۶.

۶۶. به طور کلی قطعه نامه های کنگره ی چهارم معرف برنامه، استراتژی و تاکتیک های سوسیالیسم انقلابی در دفاع از مردم زحمتکش و ستم دیده ی شرق بودند. بخشی از مباحثات مربوط به مناسبات، تکالیف و وظایف انقلاب در کشورهای شرق، به سبب چیره شدن نظام سرمایه داری - آن هم از بالا و به کمک امپریالیسم - کهنه شده اند. دیگر مسایلی، از قبیل وحدت ملی و استقلال دولتی در کشورهای شرق، آن هم بدان گونه که کمینترن به آن پرداخته است، مطرح نیستند. ساختار - اجتماعی و مناسبات تولیدی چنین جوامعی پس از دوره ی جنگ جهانی دوم تغییرات بسیار مهمی به خود دیده اند. با استقرار مناسبات سرمایه داری، تغییرات بزرگ اجتماعی در کشورهای عقب افتاده رخ دادند؛ و در نتیجه ماهیت طبقات - به ویژه طبقه ی کارگر - نیز در این گونه جوامع دستخوش تحولات بنیادین شدند.

۶۷. اتحادیه ی کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ۲۱.

۶۸. ایران بین دو انقلاب، صفحه ۱۶۱.

۶۹. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ۳۱. و کتاب دنیای ارانی نوشته باقر مومنی صفحه های ۹۳ تا ۹۹

۷۰. زندگی سیاسی مصدق، صفحه های ۱۵۴-۱۵۳. و کتاب تاریخ جنبش کمونیستی در ایران. پرفسور سپهر ذبیح. صفحه ۱۱۰

۷۱. حزب کمونیست چین به سبب پیاده کردن سیاست های بوخارین - استالین در انقلاب ۱۹۲۵م، وارد ائتلاف طبقاتی «جبهه ی خلق» با بورژوازی چین شد. کمینترن استالینی، حتی چپانگ کای چک - رهبر حزب کومینگ تانگ - را به عنوان عضو افتخاری بین الملل سوم پذیرفت! چپانگ کای چک «ملی گرا» هم همان بلایی را به سر کمونیست های چینی آورد که پیش تر کمال آتاتورک و رضاشاه «ملی گرا» بر سر کمونیست های ترکیه و ایران آورده بودند. نکات عمده این بحث برگرفته از کتب بین الملل سوم پس از لنین نوشته تروتسکی، تاریخ جنبش کمونیستی در ایران، نوشته سپهر ذبیح، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی و دنیای ارانی نوشته باقر مومنی و پژوهش های خسرو شاکری است.

۷۲. نشریه ی سوسیالیسم و انقلاب، دوره ی اول، شماره ی ۴.

۷۳. زندگی سیاسی مصدق، صفحه ۱۵۲.

۷۴. یوسف افتخاری، خاطرات دوران سپری شده، کاوه بیات و مجید تفرشی، صفحه ۴۱.

۷۵. همان جا، صفحه ۱۷۹.

۷۶. اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحه ۳۵.

۷۷. بحران دموکراسی در ایران، صفحه ۹۹.

۷۸. ستاره ی سرخ، ارگان مرکزی فرقه کمونیست ایران (۱۳۱۰-۱۳۰۸)، حمید احمدی، صفحه ۶۱. تأکیدهای داخل دو پراتنز از ستاره ی سرخ است. در ضمن، برای نشان دادن مشابهات قانون ضد سوسیالیستی رضاشاه در خرداد ۱۳۱۰ و مقایسه با فضای سرکوب و اختناق شوروی باید به سرنوشت ایوان نیکیتیچ اسمیرنوف - به عنوان یک نمونه از صدها نمونه مشابه - اشاره کرد. او از رهبران مهم حزب کمونیست شوروی و یکی از قهرمانان جنگ داخلی در سال ۱۹۲۷ به جرم هواداری از «تروتسکیسم» از حزب اخراج و به مدت سه سال به تبعید محکوم شده بود. اسمیرنوف در سال ۱۹۲۹ رسماً گسست خود از «پوزیسیون چپ» را اعلام و یک سال بعد دوباره اجازه فعالیت در حزب کمونیست را پیدا کرد. وی در سال ۱۹۳۳ دوباره اخراج و سپس زندانی شد و سرانجام در ۲۴ اوت ۱۹۳۶ اعدام گردید. او در ژوئیه ۱۹۳۱ - تیرماه ۱۳۱۰ یعنی حدود یک ماه پس از تصویب قانون ضد سوسیالیستی رضا شاه - در گفتگویی که با لئون سدوف {فرزند تروتسکی} در شهر برلین داشت به فضای حاکم خفقان وحشت زای استالینی علیه کمونیست ها و مخالفان بوروکراسی حزبی تأکید می کند.

۷۹. ایران بین دو انقلاب، صفحه ۱۷۳. و تلخیص چند فرازی از مقاله تورج اتابکی Iranian Revolutionaries in the Soviet union

تاریخ صد ساله ی جنبش های سوسیالیستی، کارگری و کمونیستی در ایران

از انقلاب مشروطیت ۱۲۸۴ تا انقلاب ۱۳۵۷

نویسنده: یونس پارسابناب
ویراستار: ساسان دانش

فصل دوم:

حزب کمونیست ایران در دوره ی حکومت رضا شاه پهلوی

فعالیت های حزب از پس از کنگره دوم تا سرکوب آن در سال ۱۳۱۰

پس از پایان موفقیت آمیز کنگره دوم، حزب به فعالیت های گسترده ای در میان جوانان، ارتش و کارگران و زنان و دهقانان اقدام کرد. سازمان جوانان حزب دایر گردید و از طریق ایجاد اتحادیه های دانش آموزان و فعالیت های فرهنگی، حزب موفق شد که جوانان بسیاری را پیرامون شعارها و سیاست های خود بسیج سازد. در تهران اتحادیه دانش آموزان نفوذ زیادی در مدرسه دارالفنون و طب به دست آورد و توانست اعتصاب مهم سیزده روزه ی شاگردان دارالفنون را در سال ۱۳۰۶ سازماندهی نماید. در اواخر دهه ۱۳۰۰ حزب موفق شد که در تهران از طریق اتحادیه های دانش آموزان کلاس اکابر برای سوادآموزی در بین زحمتکشان شهر دایر سازد. عمده ترین فعالیت حزب در دوره ۱۳۰۶ - ۱۳۱۰ در بین کارگران، به ویژه در میان کارگران نفت جنوبی و در بین کارگران نساجی اصفهان بود.

اتحادیه کارگران نفت جنوبی در سال ۱۳۰۴ با کمک برخی از فعالان حزب، از جمله پیشه وری به وجود آمده بود ولی فعالیتی از خود نشان نداده بود. از سال ۱۳۰۶، حزب تصمیم گرفت در میان نفتگران تشکلی مخفی ایجاد کند و در این کار موفق شد. این تشکل اقدام هایی در جهت برگزاری کنفرانس اتحادیه های کارگری انجام داد. در اواخر سال ۱۹۰۶، کنفرانس با حضور ۲۰۰ نماینده تشکیل شد. از جمله مصوبه های با اهمیت کنفرانس مبارزه با نفاق افکنی و دو دستگی ملی - قومی بود که از جانب مقام های نفتی انگلیس در بین کارگران فارس و عرب رواج داده می شد.

در ادامه فعالیت های تشکیلاتی و گسترش اتحادیه های کارگری در میان کارگران نفت جنوب در اواخر سال ۱۳۰۷، کمیته ایالتی

حزب کمونیست ایران در خوزستان موفق شد که کنفرانس دوم اتحادیه های کارگری نفت جنوب را تشکیل دهد. مطابق اسناد آن زمان، از جمله نشریه ی "ستاره سرخ" یکی از نشریه های حزب در آن دوره، شماره اعضای اتحادیه کارگران نفت در سالهای ۱۳۰۷ - ۱۳۱۰ حدود ۳ هزار تن بود. این نشریه درباره ی کنفرانس دوم می نویسد که کنفرانس یک رشته تصمیم های مهم در عرصه های تشکیلاتی و سیاسی گرفت. تصمیم های کنفرانس و اقدام های حزب پس از آن، بی شک از نقاط عطف جنبش کارگری و سندیکایی ایران محسوب می شوند. بخشی از این تصمیم ها که جنبه ی سیاسی نیرومندی داشت، عبارت بودند از: تجدید نظر در اعطای امتیاز نفت جنوب و آمادگی برای اعتصاب در اول ماه مه.

نخستین اعتصاب بزرگ و فراگیر کارگران نفت جنوب، به ۴ اردیبهشت ۱۳۰۸ مربوط می شود. در این روز بنا به دعوت اتحادیه، کارگران اعلام اعتصاب کرده و راهپیمایی نمودند. اکثریت قریب به اتفاق کارگران عضو اتحادیه در اعتصاب شرکت جستند و در زد و خورد با پلیس و مأموران امنیتی که تحت سرپرستی مقام های شرکت نفت ایران - انگلیس بودند ۲۰ کارگر زخمی گشتند. استخراج نفت و به طور کلی، همه ی عملیات معادن تعطیل شد. کارگران بیکار به صفوف اعتصاب پیوستند. جمعیتی نزدیک به ۲۰ هزار کارگر و کسبه در برابر نیروهای پلیس صف آرای گردیدند. برخی از مطالبات اعتصاب کنندگان عبارت بودند از: بالا بردن دستمزدها، به رسمیت شناختن اتحادیه ها و به رسمیت شناختن اول ماه مه. اعتصاب و مبارزه، سه روز ادامه داشت و حدود ۳۰۰ کارگر بازداشت و روانه زندان شدند. این اعتصاب اگرچه پیروز نشد اما نیروی کارگران را به نمایش گذاشت.

این اعتصاب در تاریخ جنبش کارگری ایران از اهمیت بسزایی برخوردار است. کارگران در این مبارزه به اهمیت تشکیلات و سازماندهی بیش از پیش خویش پی بردند. نشریه ی "ستاره سرخ" در شماره ی بهار سال ۱۳۰۸ خود چنین نوشت:

"این اولین نمایی است که از حیث عظمت و تجمع افراد، صورت یک اعتصاب کارگری را به خود گرفته است. پیشنهادهای کارگران به خوبی مدلل میدارد که کارگران جنوب تا چه حد به حق خود آگاه شده اند."

سرکوب و برخورد خشن حکومت رضاشاه، مانع تداوم جنبش کارگری نگردید. تحت رهبری حزب کمونیست، فعالیت های سندیکایی در اصفهان، خراسان، گیلان و دیگر نقاط ایران تا استقرار قانون ضد اشتراکی ۱۳۱۰ که تقی ارانی، مدتی بعد آن را "قانون سیاه" نامید ادامه یافت.

در دوره ی ۱۳۰۶ - ۱۳۱۰، حزب توانست تشکیلات مخفی خود را در میان کارگران نساجی اصفهان نیز گسترش دهد. در جریان ماه مه ۱۹۳۱ (اردیبهشت ۱۳۱۰) کارگران کارخانه ی "وطن"، که یکی از کارخانه های معروف نساجی ایران در اصفهان بود، اعتصاب کردند. نیروی محرک و رهبری این اعتصاب با سازمان مخفی حزب کمونیست ایران به رهبری عضدالله اصلانی - کامران بود. در این اعتصاب که ۴۰۰ نفر از کارگران کارخانه "وطن" شرکت داشتند، کارگران مطالبات ۱۳ گانه ی خود از جمله اضافه دستمزد و تقلیل ساعت کار روزانه از ۱۲ ساعت به ۸ ساعت را مطرح ساختند.



رضاشاه برای انهدام کامل حزب و اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۳۱۰ متوسل به گذراندن قانون ضد اشتراکی "مجازات‌های علیه امنیت و استقلال کشور" گردید. پس از تصویب این "قانون سیاه" ترور و سرکوب عریان، علیه شخصیت‌های مترقی و کمونیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری دامنه گسترده‌ای یافت. در سال‌های ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ به خاطر اعمال این قانون، صدها نفر از کمونیست‌ها و رهبران کارگری، همچون پیشه‌وری، پس از شناسایی بازداشت و زندانی شدند و تعدادی از آنها نیز به شوروی پناه بردند.

کارفرمایان درخواست‌های کارگران را نپذیرفتند، اما ادامه ی اعتصاب و نا آرامی در شهر اصفهان منجر به عقب‌نشینی کارفرمایان و پیروزی کارگران گشت.

در اواخر سال ۱۳۰۷، حزب در استان خراسان به ویژه در مشهد، نیز موفق شد که کارگران را در اتحادیه‌ها بسیج سازد. در جریان سال‌های ۱۳۰۷ - ۱۳۱۰، عمده فعالیت حزب در خراسان در میان کارگران قالبیاف بود. در این دوره حزب موفق شد که در شهر مشهد مجله‌ای به نام "کمونیست" منتشر و از طریق بخش سازمان جوانان حزب در بین مردم پخش کند. فعالیت‌های حزب به قدری در خراسان از طرف قشرهای مختلف مردم مورد استقبال قرار گرفت که حزب در پاییز ۱۳۰۹ موفق شد که دو کاندید- عبدالحسین دهمزاد (حسابی) و علی اکبر فره‌ودی (کارگر قالبیاف)- را برای انتخاب مجلس هشتم کاندید کند. علیرغم مشکلات کار مخفی و ازدیاد خفقان رضاشاهی، این دو کاندید در انتخابات مجلس صدها رأی آوردند. پس از این جریان، رژیم رضاشاه که متوجه فعالیت‌های مخفی کمونیست‌ها در خراسان شده بود، به دستگیری رهبران کارگری و جوانان در مشهد اقدام کرد.

به غیر از خوزستان، اصفهان و خراسان در سال‌های ۱۳۰۶ - ۱۳۱۰ فعالان حزب کمونیست ایران در گیلان نیز موفق به سازماندهی چشم‌گیری گشتند. در این سال‌ها حزب توانست اتحادیه‌های مختلفی در بین کارگران حلبی‌ساز، انبار نفت و کلاه دوزها در رشت تشکیل دهد. در ضمن در این دوره حزب موفق شد که با کمک سازمان جوانان در تهران، رشت، بندر پهلوی (انزلی) و فومن بین دهقانان نیز به فعالیت بپردازد.

پس از کنگره دوم، رهبری حزب موفق شد که در بین جوانان نیز نفوذ کند. سازمان جوانان کمونیست که پیش از تاجگذاری رضاشاه در آذر ۱۳۰۴ در تهران به وجود آمده بود و پس از سرکوب دی و بهمن همان سال تقریباً متلاشی شده بود، در سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ دوباره فعالیت‌های سیاسی خود را از سرگرفت. بسیاری از اعضای سازمان که از بین دانشجویان دانشگاه تهران و از بین کارگران جذب سازمان شده بودند، در دارالفنون و در ایجاد محفل‌ها و اتحادیه دانشجویان، نقش قابل توجهی از سال ۱۳۰۶ تا نیمه ی دوم سال ۱۳۱۰ ایفا کردند. اردشیر آوانسیان، رضا روستا و رضا رادمنش از کادرهای مهم حزب، مسئول سازمان جوانان حزب در این دوره بودند. آوانسیان در خاطرات خود خاطرنشان می سازد که

هدف حزب آن بود که جوانان را پس از جذب "به راه ... کمونیسم هدایت نماییم".

سازمان جوانان حزب در سال‌های ۱۳۰۶ - ۱۳۱۰ مجله‌ای به نام "بلشویک جوان" منتشر می کرد که بیشتر به شکل دست نوشته تکثیر می شد. سازمان در این دوره به غیر از تهران در کرج نیز موفق به ایجاد اتحادیه دانشجویان گشت. با تحکیم قدرقدرتی و دیکتاتوری رضاشاه، سازمان جوانان نیز مشمول سرکوب شده و در سال ۱۳۱۰ پس از گذراندن قانون "مجازات‌های علیه امنیت و استقلال کشور" در دوره ی هشتم مجلس شورای ملی، چیزی از سازمان جوانان باقی نماند و بعضی از مسئولان حزبی سازمان جوانان - روستا و آوانسیان - همراه با رهبران حزب- جعفر پیشه‌وری، سلام الله جاوید، یوسف افتخاری و ... دستگیر و زندانی شدند.

به موازات کار در داخل کشور، حزب در خارج از ایران تحت رهبری سلطان زاده توانست مرکزیتی به وجود آورده و به فعالیت در بین دانشجویان ایرانی در شهرهای اروپا بپردازد. تحت نظر این مرکز، روزنامه ی "پیکار" در برلین و نشریه ی ستاره سرخ در وین در سال‌های ۱۳۰۶ - ۱۳۱۰ انتشار یافتند.

با استقرار و تحکیم دیکتاتوری رضاشاه، پیگرد و سرکوب حزب کمونیست ایران، که در این دوره تنها نیروی متشکل اپوزیسیون در ایران بود، تشدید یافت. رضاشاه برای انهدام کامل حزب و اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۳۱۰ متوسل به گذراندن قانون ضد اشتراکی "مجازات‌های علیه امنیت و استقلال کشور" گردید. پس از تصویب این "قانون سیاه" ترور و سرکوب عریان، علیه شخصیت‌های مترقی و کمونیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری دامنه گسترده‌ای یافت. در سال‌های ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ به خاطر اعمال این قانون، صدها نفر از کمونیست‌ها و رهبران کارگری، همچون پیشه‌وری، پس از شناسایی بازداشت و زندانی شدند و تعدادی از آنها نیز به شوروی پناه بردند.

چرا حزب کمونیست ایران با تمام فداکاری‌های اعضا و هواخواهانش موفق نشد که نیروی خود را حفظ کند و آن را بسط و توسعه دهد؟ چرا در مقابل یورش رژیم رضاشاه تشکیلاتش در هم شکسته شد و امکان هیچگونه مانوری را در مقابل دشمن پیدا نکرد؟ بررسی یافته‌ها و تحقیقات در این مورد نشان می‌دهد که عوامل مختلفی در این شکست نقش داشتند. بدون تردید، مأموران انتظامی و پلیس امنیتی رژیم رضاشاه در سرکوب و انهدام حزب کمونیست ایران از کمک‌های دولت انگلیس تا سال‌های ۱۳۱۱ - ۱۳۱۳ و آلمان هیتلری در سال‌های ۱۳۱۳ - ۱۳۱۹ برخوردار بودند. نبود مطبوعات آزاد و فقدان احزاب و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون در این سال‌ها، که دوره ی اوج دیکتاتوری بود عامل مهم دیگری در بررسی علل این شکست می تواند محسوب گردند. اما عامل اصلی و تعیین کننده در این شکست را باید در خصلت استراتژی مشخص حزب کمونیست ایران در آن دوره جستجو کرد. در بررسی تزه‌های کنگره ی دوم یادآور شدیم که حزب با تمام موفقیت‌های بزرگ در کنگره ی دوم قادر نشد که راه مشخص انقلاب در کشورهای توسعه نیافته ای مثل ایران را تعیین کرده و به آن عمل کند. این حزب تحت تأثیر رهنمودها و سیاست‌های کمینترن نتوانست با بسیج دهقانان و روستائیان، که ۸۵ درصد جمعیت ۱۵ میلیونی ایران را

حزب با تمام موفقیت‌های بزرگ در کنگره ی دوم قادر نشد که راه مشخص انقلاب در کشورهای توسعه نیافته ای مثل ایران را تعیین کرده و به آن عمل کند و تحت تأثیر رهنمودها و سیاست‌های کمینترن نتوانست با بسیج دهقانان و روستائیان، که ۸۵ درصد جمعیت ۱۵ میلیونی ایران را در دوره ی ۱۳۰۶ - ۱۳۱۴ تشکیل می‌دادند و کشاندن مبارزه به مناطق روستایی و برقراری پایگاه‌های انقلابی در آنجا به بدیلی مطمئن در مقابل رژیم در مرکز تبدیل گردد.

در دوره ی ۱۳۰۶ - ۱۳۱۴ تشکیل می‌دادند و کشاندن مبارزه به مناطق روستایی و برقراری پایگاه‌های انقلابی در آنجا به بدیلی مطمئن در مقابل رژیم در مرکز تبدیل گردد. به هر روی، حزب کمونیست ایران با تمرکز قوا و فعالیت در شهرها، به ویژه تهران، که مرکز ثقل فعالیت‌های جاسوسی و امنیتی رژیم شاه بود، نتوانست خود را از انهدام فیزیکی و تشکیلاتی در مقابل یورش ارتجاع حفظ کند.

با اینکه در جریان سال های ۱۳۱۰ - ۱۳۱۴ حزب کمونیست ایران به طور کامل از نظر تشکیلاتی و سازمانی متلاشی گشت و فعالان آن یا به زندان های رژیم افتادند و یا به کشورهای خارجی به ویژه شوروی پناهنده شدند، ولی جنبش برابری طلبی و گسترش اندیشه‌های مارکسیستی در ایران هرگز از بین نرفت و تداوم خود را به شکلی دیگر نمایان ساخت. در سال ۱۳۱۱، یک سال پس از گذراندن قانون ضد اشتراکی ۱۳۱۰، تقی ارانی و چندین نفر از یارانش که به تازگی از آلمان به ایران برگشته بودند، علیرغم وجود سانسور و خفقان، برای ایجاد محفل های مخفی کمونیستی، فعالیت خود را در شهر تهران دوباره آغاز کردند.

تقی ارانی و پنجاه و سه نفر

تقی ارانی در سال ۱۲۷۹ (۱۹۰۰ میلادی)، در شهر تبریز در یک خانواده ی متوسط به دنیا آمد و دوران نوجوانی و تحصیل را در تهران گذراند. در سال ۱۳۰۱، پس از اینکه به عنوان شاگرد اول از دارالفنون و دانشکده طب فارغ‌التحصیل گردید، با هزینه ی دولتی برای کسب درجه ی دکترا در رشته ی شیمی از دانشگاه برلین عازم آلمان گشت. در سال های ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳، درضمن تحصیل به تدریس زبان عربی نیز در دانشگاه برلین مشغول گشت. در این دوره، با انتشار سه جزوه درباره "عمر خیام"، "سعدی" و "ناصر خسرو" به تبلیغ فرهنگ و ادب فارسی روی آورد و توجه گردانندگان و نویسندگان نشریات اولتراناسیونالیستی و شوونیستی "ایران‌شهر" و "فرنگستان" را که در این دوره در آلمان منتشر می شدند، جلب کرد. در آن زمان، ارانی گرایش های ناسیونالیستی افراطی داشت و هنوز با اندیشه‌های سوسیالیستی و مارکسیسم آشنا نشده بود، به همین دلیل، نخستین نوشته ی خود را تحت عنوان "سؤالات علمی" که بازتاب حرکت فکری او در آن مقطع از مضامینی چون تجلیل از "نژاد آریایی" نظام شاهنشاهی، دین زرتشت و عظمت دوران ساسانیان بود، در مجله ی "ایران‌شهر"، (شماره یک، سال دوم، دسامبر ۱۹۲۳) انتشار داد. او نزدیک به سه سال با این جریان اولتراناسیونالیستی و شوونیستی همکاری کرد و طی این دوره با انتشار مقاله هایی تحت نام "قهرمانان بزرگ ایران" در مجله "ایران‌شهر" و "آذربایجان" در مجله "فرنگستان" به تبلیغ "برتری نژاد آریایی" زبان واحد، ملت واحد و حذف و انهدام زبان های غیر آریایی - مثل ترکی و عربی و غیره پرداخت.

ارانی در سال های بعد، زمانی که از نظر شیوه ی تفکر، به یک مارکسیست انترناسیونالیست تبدیل شده بود، به این دوره از زندگی عقیدتی خود طی مقاله هایی در نشریه ی "دنیا" (دوره اول، چاپ تهران، شماره‌های ۱۰، ۱۱، ۱۲ خرداد ۱۳۱۴) چنین اشاره می‌کند:

"بر حسب تقاضای سن و محدود بودن معلومات بر محیط چنانکه از مقالات مجله ایران‌شهر و مجله فرنگستان برمیاید تابع این نهضت بودم و با دوستان خود به فارسی ویژه مکاتبه می‌کردم که بیادگار افکار ایام جوانی خود نگاه داشته‌ام."

نخستین علایم شکل‌گیری بینش ماتریالیستی و برخورد دیالکتیکی در شیوه ی تفکر و برخورد ارانی در کتاب فیزیک که او آن را در برلین در دسامبر ۱۹۲۵ (بهمن ۱۳۰۴ خورشیدی) چاپ کرد، به چشم می‌خورد. او در مقدمه این کتاب گفت:

"سلسله علوم دقیقه رشته متوالی است از کلیات و اصول علوم بشر که از مادی‌ترین و بنابراین دقیق‌ترین علوم یعنی علوم طبیعی دقیقه (فیزیک و شیمی) شروع شده. نوع مخصوص از تغییرات طبیعت را در حالت مادی و روحی موجود زنده مورد دقت قرار داده (بیولوژی و پسیکولوژی) بالاخره در دایره همین معلومات خود بنی نوع بشر و کلیات علم و حد ارزش علوم وی را با اصول ماتریالیسم دیالکتیک مورد بحث قرار می‌دهد."

ارانی پس از انتشار این کتاب به تدریج رابطه ی خود را از جریان اولتراناسیونالیستی و شوونیستی "ایران‌شهر" و "فرنگستان" قطع کرد و در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶) در یک نوشته‌ای تحت نام "پسیکولوژی فردی" (چاپ مطبعه کاویانی، برلین، دسامبر ۱۹۲۷) در تحلیل تاریخی و ماتریالیستی درباره ی تحول فکری خود، چنین گفت:

"هیچ قضیه را نمیتوان عاری از شرایط زمان و مکان و شخص متفکر تحقیق نمود. از طرف دیگر حالت شعور، هوشیاری و دانستن از خود دائماً تغییر میکند. خود اجتماعی من در چند سال پیش با اکنون فرق دارد اما از طرف دیگر من همان هستم، همان اسم را دارم، مسئول تمام امضاهای همان خودهای گذشته می‌باشم. از تمام کارهایی که خود گذشته کرده است برای خود کنونی و خود آینده متوقع جزا و نتیجه هستم. این تضاد را نیز با فکر دیالکتیک می‌توان برطرف کرد."

تحول ارانی از یک ناسیونالیست افراطی به یک مارکسیست متعهد و انترناسیونالیست در سال های ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ به وقوع پیوست. در این سال ها، ارانی در جریان تماس و گفتگو با سوسیالیست‌های آلمان و دانشجویان ایرانی به اندیشه‌های سوسیالیستی گرایش پیدا کرد و به تدریج مارکسیست شد. پس از مطالعه ی متون آثار مارکس، انگلس، کائوتسکی و لنین و تاریخچه ی شکل‌گیری و رشد جنبش‌های چپ در اروپا، ارانی به همکاری با نویسندگان نشریه ی

“پیکار” که در آن زمان از طرف حزب کمونیست ایران در برلین چاپ می شد، روی آورد.

در زمانی که به مطالعه ی آموزش‌های مارکسیستی روی آورده بود، با یکی از دانشجویان فعال سیاسی به نام اسدی(اسداف) که در رشته اقتصاد و تجارت در دانشگاه برلین تحصیل می کرد آشنا شد. اسدی پس از مدتی ارانی را با مرتضی علوی(برادر بزرگتر بزرگ علوی) که در این دوره در دانشگاه برلین مشغول تحصیل در رشته اقتصاد بود و فعالیت سیاسی نیز می کرد، آشنا ساخت. اسدی و علوی با هزینه ی شخصی در آلمان تحصیل می کردند و حدود دو سال پیش از ارانی از ایران به آلمان آمده بودند. مناسبات دوستی و عقیدتی این سه دانشجو در برلین به فعالیت سیاسی در زمینه ی مارکسیستی منجر گردید که پایه‌های اصلی و ریشه‌ای گروه و یاران ارانی را در سال های بعد تشکیل شود.

در سال ۱۳۰۶ خورشیدی(۱۹۲۷ میلادی) با آمدن سلیمان میرزا اسکندری(رهبر حزب سوسیالیست ایران) به آلمان، ارانی و یارانش موفق شدند که با دانشجوی دیگر ایرانی به نام ایرج اسکندری، که برادر زاده سلیمان میرزا بود، آشنا شده و زمینه را برای فعالیت بیشتر آماده سازند. پس از آن، فعالیت ارانی و یارانش در سال‌های ۱۳۰۶-۱۳۰۸ در جهت گسترش اندیشه‌های مارکسیستی بین دانشجویان ایرانی در آلمان تشدید یافت و ارانی به یکی از مبرزترین فعالان این گروه تبدیل گشت.

با اینکه ارانی و یارانش در این زمان عضو حزب کمونیست ایران نبودند ولی با طرفداران حزب و گرانندگان نشریه ی “پیکار” در خارج همکاری داشتند.

نشریه ی “پیکار” پس از استقرار دیکتاتوری رضاشاه و تصویب لایحه “مجازات مقدمین بر علیه امنیت و استقلال مملکت” (قانون ضد کمونیستی سیاه) در خرداد ۱۳۱۰ و به دنبال آن سرکوب سراسری حزب کمونیست ایران به عنوان ارگان حزب کمونیست ایران در برلین و سپس در وین (پایتخت کشور اتریش) انتشار یافت و پرچم مبارزه را علیه دیکتاتوری افراشته نگاه داشت. در انتشار “پیکار” کمونیست‌های ایرانی ساکن شوروی چون ابوالقاسم لاهوتی شاعر و مبارز معروف و کمونیست‌های ایرانی ساکن اروپا، به ویژه در آلمان و اتریش نقش بزرگی ایفا می کردند. ناشر “پیکار” و صاحب امتیاز آن در برلین، کارل ونر wehner مسئول و سردبیر آن مرتضی علوی (برادر ارشد بزرگ علوی) بود.

نویسندگان “پیکار” با فعالیت انقلابی و افشاگرانه از یک سو مورد توجه و علاقه ی نیروهای انقلابی در اروپا قرار گرفتند و از سوی دیگر نگرانی و خشم هیأت حاکمه ی ایران و شخص رضاشاه را برانگیختند. در اردیبهشت ۱۳۱۰، محمدعلی فرزین سفیر ایران در برلین یادداشتی به وزارت امور خارجه آلمان فرستاد و طی آن متذکر شد که مندرجات “پیکار”، “اهانت به اعلیحضرت” است و خواستار شد که “حیثیت اعلیحضرت” را نجات دهد. تقاضای سفیر ایران مورد قبول وزارت خارجه آلمان قرار گرفت و “پیکار” توقیف گشت و دفتر نشریه از طرف پلیس آلمان اشغال شد و منزل شخصی “کارل ونر” مورد بازرسی قرار گرفت و مرتضی علوی نیز از شهربرلین و ایالت پروس اخراج گردید.

خبر حمله به مسئولان نشریه ی “پیکار” و توقیف آن، منجر به

واکنش اعتراض‌آمیز وسیع در بین نیروهای دموکراتیک و چپ آلمان، که هنوز حزب نازی در آنجا به حاکمیت نرسیده بود، گردید. رسانه های متری و چپ آلمان طی انتشار مقاله هایی، توقیف “پیکار” و اخراج مرتضی علوی را “خوش خدمتی به مستبد شرقی” و نقض قانون در آلمان دانسته و آن را شدیداً مورد انتقاد قرار دادند. در نتیجه اعتراض های گسترده ی نیروهای دموکراتیک، به ویژه کمونیست‌های آلمان، رژیم جمهوری وایمار عقب‌نشینی کرد و نشریه ی “پیکار” دوباره منتشر شد.

به هنگام توقیف نشریه ی “پیکار” روزنامه ی “نهضت” از طرف ایرانیان متری ساکن آلمان تحت مدیریت و مسئولیت ایش رینکا Rinka و به سردبیری محمد فرخی انتشار یافت. ولی این نشریه پس از انتشار شماره ی اول آن، تحت تعقیب پلیس آلمان قرار گرفته و به عنوان اینکه نشریه ی “نهضت” ادامه ی نشریه ی “پیکار” است، توقیف گشت. تا آنجا که اطلاع در دست است، نشریه ی “نهضت”، نشریه‌ای ملی و دموکراتیک و ضد سلطنت بوده و رابطه‌ای با کمونیست‌های ایران و فعالان نشریه ی “پیکار” نداشته است. پس از توقیف نشریه ی “نهضت” در آخر سال ۱۳۱۰، نشریه ی “پیکار” که به خاطر اعتراض ها و مبارزات وسیع از آن رفع توقیف شده بود، در شهر وین، پایتخت اتریش دوباره منتشر شد ولی پس از انتشار چند شماره در سال ۱۳۱۲ تعطیل گردید.

به نظر نگارنده، توقیف و آزار ایرانیان متری و کمونیست از طرف هیأت حاکمه آلمان در سال های ۱۳۱۰-۱۳۱۳ (۱۹۳۱-۱۹۳۳) یک امر تصادفی نبود. بخش‌های مهمی از هیأت حاکمه آلمان، که در آن سال ها در تدارک مسلط ساختن حزب نازی به رهبری آدلف هیتلر بودند، در وجود رضاشاه و سیاست‌های شوونیستی و پان‌ایرانیستی او، مناسب ترین مهره و شرایط را برای تحقق سیاست‌های توسعه طلبانه و نژادپرستانه ی خود در ایران و خاورمیانه می دیدند. همچنانکه تاریخ نیز به زودی در سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۲۰ این امر را تأیید کرد. به هر روی، نویسندگان “پیکار” در دوران انتشار آن در سال های ۱۳۱۰-۱۳۱۲، وظیفه ی خود را در افشاکاری دیکتاتوری ضدخلقی رضاشاه، تحلیل مارکسیستی از مسایل روز ایران و جهان و نشر اندیشه‌های متری به نحو احسن انجام داده و همکاری مارکسیست‌های جوان ایرانی چون تقی ارانی و ایرج اسکندری را به سوی خود جلب کردند.

در دی ماه ۱۳۰۷(ژانویه ۱۹۲۹)، ارانی تحصیلات دکترای خود را در دانشگاه برلین به اتمام رساند و پس از گذراندن یک دوره ی چند ماهه در شیمی تسلیحاتی در بهار سال ۱۳۰۹ از آلمان به ایران برگشت. به جرأت می توان گفت که ارانی در زمان ورود به ایران به یک مارکسیست متعهد و عملگرا تبدیل شده بود. همزمان با بازگشت ارانی به ایران تعدادی از یاران او چون ایرج اسکندری نیز به ایران برگشتند. شایان توجه است که ارانی و یارانش همراه با دیگر مارکسیست‌های ایرانی، که در آستانه ی آغاز دهه ی ۱۳۱۰ به ایران برگشتند، با کمونیست ها و مارکسیست های “حزب کمونیست ایران” که در آستانه آغاز دهه ۱۳۰۰ به ایران برگشته بودند، تفاوت‌های قابل توجهی داشتند که به بخشی از آنها اشاره می کنیم.

یکم اینکه ارانی و یارانش که از نظر تعداد بسیار محدود بودند،



با اینکه انتشار "دنیا" علنی بود، ولی فعالیت‌های علمی و سیاسی ارانی و یارانش به طور مخفی ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۱۶(۱۹۳۷) خورشیدی) زمانیکه تبلیغات فاشیستی در ایران تشدید پیدا کرد و رضاشاه نیز گرایش خود را به آلمان نازی و ایدئولوژی فاشیستی برملا ساخت، پلیس مخفی رژیم که تحت آموزش فاشیست‌های آلمان بود، به مخفیگاه این گروه دست یافت و اعضای آن را که مدتی بعد به نام "پنجاه و سه نفر" معروف شدند، در کمتر از یک هفته در اردیبهشت ۱۳۱۶ دستگیر کرد.

شده‌اند، نشان می‌دهند که ارانی به عنوان یک پژوهشگر مارکسیست به ایران بازگشت تا

برخلاف رهبران حزب کمونیست ایران در کشورهای غربی، به ویژه آلمان تحصیل کرده و در آنجا با اندیشه‌های مارکسیستی آشنا شده بودند؛ در صورتی که اکثر رهبران حزب کمونیست ایران - از اسدالله غفارزاده، حیدر عموآوغلی و جعفر پیشه‌وری گرفته تا آرداشیس (اردشیر) آوانسیان، سلام الله جاوید و محمد آخوندزاده (سیروس بهرام) و ... همگی از تحصیل کرده‌ها و تربیت یافتگان باکو، تفلیس، عشق‌آباد و تاشکند و دیگر شهرهای روسیه تزاری بودند.

دوم اینکه ارانی و یارانش روشنفکرانی بودند که در کشورهای غربی با تاریخ جنبش مارکسیستی آشنا شده بودند. در حالیکه رهبران حزب کمونیست ایران نه تنها در انقلاب شمال ایران در دوره ۱۲۹۶-۱۳۰۰ (در جنبش‌های آذربایجان و گیلان و خراسان) به نحوی درگیر شده بودند، بلکه در جریان تسخیر قدرت توسط بلشویک‌ها در روسیه تزاری به ویژه در آذربایجان نیز شرکت فعال داشته و تجارب گرانبهایی کسب کرده بودند.

سوم اینکه، اکثریت بزرگی از یاران ارانی که با ارانی و فعالیت‌های او در نیمه ی دوم دهه ۱۳۱۰ (۱۹۳۰) درگیر بودند، متعلق به خانواده‌های فارسی زبان بودند. اما اکثریت قاطع کمونیست‌های ایران که اعضای رهبری حزب کمونیست ایران را در دهه ی ۱۳۰۰ (۱۹۲۰) تشکیل می‌دادند، با اینکه ایرانی بودند ولی از نظر زبانی و قومی به ملیت‌های غیر فارس، به‌ویژه به آذربایجان و ارامنه تعلق داشتند. از چهارده عضو رهبری حزب کمونیست ایران، نه نفر از آنان (اسدالله غفارزاده، جعفر پیشه‌وری، کریم نیک‌بین، آقابابا یوسف‌زاده، محمد آخوندزاده، سلام الله جاوید، علی سرتیپ‌زاده، و ابراهیم علیزاده) از ترک‌های آذربایجان ایران، دو نفر (احمد سلطانزاده و اردشیر آوانسیان) از ارامنه آذربایجان ایران، یک نفر (حسین شرقی) از عشق‌آباد ترکمنستان بودند و فقط دو نفر (محمد دهگان و محمد حجازی) که به ترتیب از کاشان و تهران بودند، به ملیت فارس تعلق داشتند.

بدون تردید این تفاوت‌های تاریخی و جغرافیایی در شکل‌گیری و رشد مارکسیسم در ایران در دوره ی اوجگیری خفقان رژیم رضاشاه (۱۳۱۰-۱۳۲۰) و پس از آن در دوره ی "آزادی‌های دموکراتیک" (۱۳۲۰-۱۳۳۰) نقش چشمگیر و کیفی داشتند. این تفاوت‌ها پس از ورود ارانی و یارانش به ایران در جهت اقدام به گسترش اندیشه‌های کمونیستی به وضوح به چشم می‌خورد.

نوشته‌های فلسفی و اجتماعی دکتر ارانی که در شماره‌های مختلف نشریه ی "دنیا" در دوره ی اول سال‌های ۱۳۱۳-۱۳۱۶ منتشر

پس از مطالعه ی دقیق از اوضاع، در بین روشنفکران به اشاعه اندیشه‌های مارکسیستی دست بزند. در حالیکه کمونیست‌های حزب "عدالت" (حزب کمونیست ایران) با هدف شرکت در انقلاب رهایی بخش ایران که در آن دوره سراسر شمال ایران را در نور دیده بود، به ایران بازگشتند.

کمونیست‌های دهه ی ۱۳۰۰، زمانی به ایران برگشتند که جنبش جنگل موفق شده بود، منطقه ی جنگل را از کنترل دولت مرکزی آزاد ساخته و شرایط امنی برای انتقال و تثبیت تشکیلات و رهبری حزب به ایران به وجود آمده بود. ولی بازگشت ارانی در سال ۱۳۰۹ (۱۹۳۰) مصادف با استقرار کامل دیکتاتوری و تصویب قانون ضد اشتراکی ۱۳۱۰ و انهدام فیزیکی حزب کمونیست ایران و سرکوب آزادیخواهان و روشنفکران در سراسر ایران بود. با این همه، ارانی از اوان ورود به ایران علیرغم وجود فضای خفقان پلیسی، در جهت تدارک و تشکیل محفل‌های کوچک مارکسیستی بین روشنفکران اقدام کرد.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، ارانی در دو سال اول پس از بازگشت به ایران (۱۳۰۹-۱۳۱۱) موفق به آشنایی و مصاحبت با روشنفکرانی چون نیما یوشیج، احمد کسروی تبریزی، میرزا طاهر تنکابنی، عبدالحسین حسابی دهزاد و همچنین تجدید مناسبات با ایرج اسکندری و بزرگ علوی گشت. این تماس‌ها و آشنایی‌ها بدون شک در تدارک و انتشار مجله ی "دنیا" که شماره ی اول آن در اول ماه بهمن ۱۳۱۲ (در نهمین سالگرد درگذشت لنین) منتشر شد، بی تأثیر نبوده است. باید تأکید کرد که انتشار مجله ی "دنیا" زمانی آغاز شد که ارانی موفق شد که نظر دو نفر از یاران همفکر و هم مرام خود، بزرگ علوی و ایرج اسکندری را نیز برای این کار جلب کند.

تجدید دیدار ارانی با ایرج اسکندری پس از بازگشت آنها به ایران در تابستان ۱۳۱۱ اتفاق افتاد. از آن زمان به بعد این دیدارها تکرار گشت و به مناسبات نزدیک‌تر و همکاری‌های اجتماعی بین آنها منجر گردید. آشنایی اسکندری با علوی که در آن زمان دبیر

**در اواخر سال ۱۳۱۸ خورشیدی (۱۹۳۹ میلادی)،
مأموران امنیتی، که در مقابل مقاومت ارانی خود
را ناتوان یافته بودند، توسط احمد احمدی
معروف به پزشک احمدی، پزشک زندان به ارانی
آمپول هوا (به قولی میکروب تیفوس) تزریق
کرده و به زندگی پر بار مبارزاتی این مارکسیست
بزرگ خاتمه دادند.**

رضا ابراهیم زاده، فریدون منو و حبیب الله منصوری) پس از تحقیقات و بازجویی آزاد گشتند. از ۴۸ نفر که به پای میز محاکمه کشیده شدند، دو نفر (سید حسن حبیبی و مهدی دانشور) پس از محاکمه که در پاییز ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) شروع شد و شانزده ماه طول کشید تبرئه گشته و حکم محکومیت دریافت نکردند. از ۴۶ نفر بقیه که روانه زندان گشتند، یازده نفر (دکتر تقی ارانی، عبدالصمد کامبخش، محمدباقر فرجامی، محمد شورشیان، دکتر محمد بهرامی، محمود بقراطی، علی صادقی پور، ضیاء الموتی، ایرج اسکندری، نورالدین الموتی و محمود پژوه) به ده سال، یک نفر (بزرگ علوی) به هفت سال، سه نفر (انور خامه‌ای، نصرت الله اعزازی و مهدی رسایی) به شش سال، ۲۱ نفر به پنج سال و ۱۰ نفر به حبس‌های سه تا چهار سال زندان محکوم گشتند.

به هر روی، با اینکه از ۵۳ نفر، پنج نفر پس از بازجویی آزاد گشتند و دو نفر نیز در جریان محاکمه تبرئه شدند، ولی گروه به نام "پنجاه و سه نفر" در تاریخ سیاسی ایران معروف گشت. مدتی بعد درباره ی جریان محاکمه و چگونگی زندگی ارانی و یارانش در اسارت، بزرگ علوی نویسنده معروف، کتابی تحت عنوان "پنجاه و سه نفر" به رشته تحریر در آورد که خوانندگان بسیاری در ایران و خارج پیدا کرد.

در جریان دادگاه، اعضای گروه با شهادت و متانت از مواضع و دیدگاه‌های خود دفاع کردند. خود ارانی در دادگاه به صراحت از یاران و از مبارزات خود دفاع کرد و خفقان رژیم رضاشاه را محکوم کرد. رژیم در زندان کوشید به انواع مختلف، با ایجاد شرایط بی نهایت غیربهداشتی و فضای مرطوب و شکنجه‌های سخت بدنی و روانی، یاران ارانی را وادار به تسلیم کند؛ ولی آنها همواره مقاومت کردند و در زندان با اعضای قدیم "حزب کمونیست ایران" از جمله سید جعفر جوادزاده (معروف به پیشه‌وری) آشنا شده و از مواضع و نقطه نظرات همدیگر اطلاع یافتند. دکتر تقی ارانی با اینکه به خاطر شکنجه‌های زیاد به شدت بیمار شده بود، ولی به قول بزرگ علوی، تسلیم رژیم نگشت و به علت مقاومت در اسارت و حبس، تحسین دمکرات‌ها و کمونیست‌های قدیمی، مانند پیشه‌وری را برانگیخت. در اواخر سال ۱۳۱۸ خورشیدی (۱۹۳۹ میلادی)، مأموران امنیتی، که در مقابل مقاومت ارانی خود را ناتوان یافته بودند، توسط احمد احمدی (معروف به پزشک احمدی)، پزشک زندان به ارانی آمپول هوا (به قولی میکروب تیفوس) تزریق کرده و به زندگی پر بار مبارزاتی این مارکسیست بزرگ خاتمه دادند.

با دستگیری و مرگ ارانی، فعالیت آخرین هسته‌ای که برای ایجاد تشکیلات کمونیستی در ایران می کوشید، متوقف شد. این فعالیت

دبیرستان صنعتی ایران- آلمان بود، از طریق ارانی فراهم شد. پس از تماس‌ها و نشست‌های متعدد با علوی و اسکندری، ارانی تصمیم به انتشار مجله ی "دنیا" گرفت.

مجله ی "دنیا" نخستین مجله ی تئوریک مارکسیستی در تاریخ جنبش چپ ایران است. این مجله که در ۱۲ شماره از بهمن ۱۳۱۲ (۱۹۳۴) تا خرداد ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) در تهران منتشر شد، چون به طور علنی پخش می شد، در نتیجه مرام و اندیشه‌های کمونیستی را تبلیغ نمی کرد، ولی مسایل علمی و فلسفی را که با جهان بینی مارکسیسم رابطه داشتند مطرح می ساخت. در شماره ی اول این نشریه در لابلای توضیح اهداف مجله، خواننده می تواند به روشنی گرایش گردانندگان آن مجله را به "ماتریالیسم دیالکتیک" و رد "ایده آلیسم" تشخیص دهد. به طور کلی مقاله های این نشریه به چهار بخش و زمینه های تحقیقی (علمی، صنعتی، فلسفی و اجتماعی) اختصاص داشتند. افزون براین، سرمقاله ی هر شماره تحت عنوان "منظره دنیا" به بررسی مسایل سیاسی و اقتصادی در امور بین المللی می پرداخت.

نویسندگان اصلی مجله ی "دنیا" عبارت بودند از: ارانی (با نام مستعار احمد قاضی)، ایرج اسکندری (با نام مستعار الف. جمشید) و بزرگ علوی (با نام مستعار فریدون ناخدا). هر شماره ی "دنیا" در ۳۲ صفحه دو ستونی در ۲۰۰ نسخه در چاپخانه اطلاعات چاپ می شد. آبونمان سالانه ۲۵ ریال و هر تک شماره دو ریال قیمت داشت. به جرأت می توان گفت که مقاله های علمی و فلسفی ارانی نقش مهمی در انتشار مجله و محبوبیت روزافزون آن در بین روشنفکران آن دوره داشت.

از معروفترین آثار ارانی که در این دوره در مجله ی "دنیا" چاپ شد، می توان از سری مقالات "ماتریالیسم تاریخی"، "دانش و عناصر ماده"، "بشر از نظر مادی" و "زنان و ماتریالیسم" نام برد. در اثر معروفش "بشر از نظر مادی" ارانی به شیوه ای رسا و روان کتاب معروف فردریک انگلس به اسم "اصل خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" را خلاصه کرده و نتیجه گیری کرد که صورت بندی اقتصادی- اجتماعی جامعه (شیوه تولید)، شئون سیاسی، فرهنگی، حقوقی، اجتماعی و ایدئولوژیکی روبنای جامعه را تشکیل داده و تکامل می بخشد. با اینکه انتشار "دنیا" علنی بود، ولی فعالیت های علمی و سیاسی ارانی و یارانش به طور مخفی ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶ خورشیدی) زمانیکه تبلیغات فاشیستی در ایران تشدید پیدا کرد و رضاشاه نیز گرایش خود را به آلمان نازی و ایدئولوژی فاشیستی برملا ساخت، پلیس مخفی رژیم که تحت آموزش فاشیست های آلمان بود، به مخفیگاه این گروه دست یافت و اعضای آن را که مدتی بعد به نام "پنجاه و سه نفر" معروف شدند، در کمتر از یک هفته در اردیبهشت ۱۳۱۶ دستگیر کرد.

پس از دستگیری "پنجاه و سه نفر"، پلیس این گروه را به شرح زیر متهم کرد:

انتشار "اعلامیه روز اول ماه مه" تخلف از قانون ضد اشتراکی ۱۳۱۰ خورشیدی (۱۹۳۱) و سازماندهی اعتصاب در دانشکده پلی تکنیک (مدرسه دارالفنون) و ترجمه ی "آثار ملحد" از جمله کتاب "سرمایه" اثر فردریک انگلس و کارل مارکس و انتشار مجله "دنیا".
از "پنجاه و سه نفر" پنج نفر (اناقلیچ خضرابا، خلیل انقلاب آذر،

که به طور عمده در بین روشنفکران متمرکز بود، خصلت آموزشی و نظری داشت. این روشنفکران ایدئولوژی واحدی نداشته و از نظر مبارزات طبقاتی، تجربه، عملی نداشتند. هدف ارانی در واقع تربیت عده‌ای کادر انقلابی بود که بتواند به تدریج به سازماندهی بپردازد. ولی عدم امکان کار متمرکز در میان کارگران و دیگر زحمتکشان، تمرکز کار فقط در میان روشنفکران و نبودن مبارزات وسیع توده‌ای و جنبش‌هایی که این روشنفکران از طریق شرکت در آن آبدیده شوند باعث شد که این گروه متلاشی گردد. یادآوری این نکته مهم است که گروه ارانی با اینکه دارای کمبودهای ایدئولوژیکی و سیاسی بود، ولی از آنجا که در شرایط سختی جوانه کرد و در رشد خویش در مقابل دیکتاتوری رضاشاه دست به مبارزه زده بود، فعالیتش دارای اهمیت بزرگ تاریخی است و همانطور که در فصل‌های بعدی این کتاب شاهد آن خواهیم بود، هم اینک نیز که هفتاد و دو سال از مرگ ارانی می‌گذرد، جنبش چپ ایران شدیداً تحت تأثیر موقعیت و خدمات او به جنبش نوین کمونیستی ایران است.

به هر روی، با مرگ ارانی و حبس یارانش آخرین فروغ مقاومت علیه استبداد خاموش گشت. ولی دیری نگذشت که وقوع جنگ جهانی دوم و چرخش رژیم رضاشاه به سوی آلمان نازی و عواقب ناشی از این تغییرات در اوضاع جهان و ایران، شرایط را به سود آغاز و رشد یک دوره ی جدیدی از آزادی‌های دموکراتیک نسبی در ایران آماده ساخت. با اشغال ایران توسط نیروهای متفقین در شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) و خلع و تبعید رضاشاه، دیکتاتوری بیست ساله به پایان رسید و ایران وارد دوره ی نوینی از تاریخ معاصر خود شد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مجله "توده" شماره ۱۵ (شهریور ۱۳۴۹) صفحات ۳۴-۳۵
- ۲- مجله "ستاره سرخ" شماره‌های یک و دو (۱۳۰۹) صفحات ۳-۱۱
- ۳- عبدالصمد کامبخش، "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی ایران"، در دو جلد، استکهلم، ۱۹۲۶، جلد اول. صفحه ۳۶
- ۴- م.م. مزدک، "نگاهی به جنبش کارگری و سندکایی ایران از آغاز تا انقلاب بهمن ۵۷" در مجله "دنیا" دوره ششم، سال دوم، شماره ۳ (اسفند ۱۳۷۲)، صفحه ۲۶
- ۵- اردشیر آوانسیان، "تشکیلات حزب کمونیست ایران در خراسان" در مجله دنیا، شماره ۶ (پاییز ۱۳۴۴) صفحات ۸۰-۸۱
- ۶- مجله "توده" همانجا، صفحه ۳۵
- ۷- خسرو شاکری، "اسناد تاریخ جنبش کارگری..." در بیست جلد، تهران، ۱۳۶۳، جلد اول، صفحات ۱۱۹-۱۲۰
- ۸- پیشه‌وری رهبر تشکیلات داخلی حزب در روز ششم دیماه ۱۳۰۹ خورشیدی دستگیر شد و به مدت ده سال (۱۳۰۹-۱۳۱۹) در زندان و یک سال (۱۳۲۰) در تبعید (در کاشان) ماند. او پس از آزادی در شهریور ۱۳۲۰ یادداشت‌های یازده ساله خود را تحت نام "یادداشت‌های زندان" نخست در روزنامه "داد" با عنوان "از زندان تا کاشان" با امضای مستعار سیمرغ انتشار داد و سپس ادامه ی آنها را در هفته‌نامه ی "ناهید" به چاپ رساند. این "یادداشت‌ها" که به نظر نگارنده یکی از غنی‌ترین اسناد تاریخی جنبش چپ مارکسیستی ایران در صد سال گذشته هستند که در فصل سوم این نوشته مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

- پس از تصویب قانون ضد کمونیستی ۱۳۱۰ تعدادی از سران حزب، مثل احمد سلطانزاده که در شوری زندگی می‌کردند، هرگز به ایران برنگشتند. محمد دهگان و محمد آخوندزاده از سیاست کناره‌گیری کردند و محمد حجازی در زندان در سال ۱۳۰۹ کشته شد و عده‌ای نیز به شوری پناهنده گشتند. رجوع کنید به: "ایران بین دو انقلاب"، پرنستون ۱۹۸۲، صفحات ۱۳۲-۱۳۳
- ۹- برای شرح مبسوط زندگی تقی ارانی، رجوع کنید به: رضا رادمنش، "دکتر تقی ارانی"، ماهنامه مردم" شماره ۳ (ژانویه ۱۹۴۹)، صفحات ۱-۸، نورالدین

کیانوری، "دکتر تقی ارانی"، در مجله "دنیا"، شماره ۴ (پاییز ۱۳۴۲)، صفحات ۳۹-۴۶ و الف. مسعود، "ارانی: شعله جاویدان"، در ماهنامه "مردم"، شماره ۶ (ژانویه - فوریه ۱۹۷۰)

۱۰- مجله "ايرانشهر" شماره یک، سال دوم (دسامبر ۱۹۲۳) به نقل از حمید احمدی، "تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی" برلین، ۱۳۷۱، صفحات ۶-۷

۱۱- در این مقاله اولترا ناسیونالیستی، ارانی با یک لحن بسیار شوونیستی کوروش و داریوش و فردوسی و خیام را مورد ستایش قرار داده و از مزدک و بابک و دیگر رفورمیست‌های تاریخ ایران اسمی نمی‌برد. رجوع کنید به: تقی ارانی، "قهرمانان بزرگ ایران" در مجله "ايرانشهر" شماره ۲، سال دوم (سپتامبر ۱۹۲۳)، صفحات ۶۳-۶۴

۱۲- در این مقاله ارانی به تبلیغ و ترویج و گسترش زبان فارسی در استان های اقلیت نشین ایرانی، به ویژه در آذربایجان پرداخته و طرد و پاکسازی زبان ترکی آذری را که به عقیده ی او توسط مغولان بر مردم "آریایی‌نژاد" آذربایجان تحمیل شده بود، تأکید می‌کند. رجوع کنید به: تقی ارانی، "آذربایجان" در مجله "فرنگستان" به شماره یک (سپتامبر ۱۹۲۴)، صفحات ۲۴۷-۲۵۴

۱۳- تقی ارانی، "تغییر زبان فارسی" در مجله "دنیا" دوره اول، شماره ۱۰-۱۱ و ۱۲ (خرداد ۱۳۱۴)، صفحه ۳۷۳

۱۴- تقی ارانی، "سلسله علوم دقیقه، فیزیک" برلین، ۱۹۲۵ به نقل از احمدی، همانجا، صفحات ۳۱-۳۲

۱۵- تقی ارانی، "پسیکولوژی فردی" برلین، ۱۹۲۷، صفحه ۱۷۲

۱۶- تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، ارانی پس از اینکه به یک مارکسیست متعهد تبدیل گشت به همکاری با نشریه ی "پیکار" یکی از دو نشریه مهم حزب در خارج از ایران، که در آن زمان منتشر می‌شد، پرداخت ولی عضو حزب کمونیست ایران نبود. برای مآخذ رجوع کنید به: Abrahamian، همانجا، صفحه ۱۵۷ و احمدی، همانجا، صفحات ۱۵-۲۰

۱۷- ایرج اسکندری، "خطرات سیاسی" پاریس، ۱۳۶۶، بخش نخست، صفحه ۳۱ و محمد گلبن و یوسف شریفی، "محاکمه محاکمه گران" تهران، ۱۳۶۳، صفحه ۲۰۱

۱۸- اسکندری، همانجا، صفحات ۳۱-۳۲

۱۹- احمدی، همانجا، صفحه ۷

۲۰- درباره ی مقام و موقعیت سیاسی میرزا اسکندری در سال های ۱۲۹۹-۱۳۰۶ به عنوان رهبر حزب سوسیالیست ایران و عضو دوره‌های چهارم و پنجم مجلس ملی رجوع کنید به: بخش دوم در فصل دوم همین نوشتار و سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک)، "سیر کمونیسم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست ها در ایران از اوایل مشروطیت تا فروردین ۱۳۴۳" تهران، ۱۳۴۳، فصل ششم، صفحه ۱۵۱

۲۱- احمدی، همانجا، صفحه ۷

۲۲- Abrahamian همانجا، صفحه ۱۵۷

۲۳- رجوع کنید به: سند شماره ۱۰۲ در کتاب "اسنادی از مطبوعات و احزاب دوره رضاشاه"، گردآورنده: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۸۰، صفحات ۲۳۹-۴۳۹

۲۴- سند شماره ۱۲۳: "انتشار نشریه ی پیکار به صورت شبنامه، تحت مدیریت محمود پایدار در اتریش"، همانجا، صفحات ۲۹۰-۲۹۱

۲۵- "نگاهی به زندگی گذشته پیکار" در "پیکار"، نشریه حزب توده ایران، دوره دوم، سال اول، شماره یک (خرداد و تیر ۱۳۵۰). صفحات ۷-۱۰

۲۶- رجوع کنید به: سند شماره ۸۹ در "اسنادی از مطبوعات و احزاب دوره رضاشاه"، همانجا، صفحات ۱۹۸-۲۰۲

۲۷- سند شماره ۹۴: "ورود غافلگیرانه پلیس مخفی آلمان به منزل و چاپخانه دکتر ونر و ضبط بقایای شماره ششم نشریه ی پیکار"، همانجا، صفحات ۲۱۵-۲۲۲

۲۸- سند شماره ۹۶: "مقاله روزنامه برلینر تربیون در اعتراض به اقدام غیر قانونی وزارتخانه‌های خارجه و کشور آلمان در توقیف نشریه ی پیکار"، و سند شماره ۹۷، "ترجمه سه فقره خبر از روزنامه‌های آلمان راجع به توقیف و محاکمه متصدیان نشریه ی پیکار"، همانجا، صفحات ۲۲۳-۲۲۸

۲۹- سند شماره ۹۳: "عدم توقیف رسمی انتشار نشریه ی پیکار توسط دولت آلمان به دلیل موانع قانونی ناشی از عمل متقابل ماده ۱۰۳ قانون جزایی آلمان"، همانجا، صفحات ۱۲۱-۱۲۴

۳۰- سند شماره ۱۱۳: "تعقیب و بازداشت متصدیان نشریه ی نهضت توسط عدلیه



آلمان به عنوان ادامه ی نشریه ی پیکار"، همانجا، صفحه ۲۵۶.

۳۱- سند شماره ۱۱۳: همانجا، صفحه ۲۵۹.

۳۲- برای مآخذ رجوع کنید به: اردشیر آوانسیان، "صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران در دوران اول سلطنت رضاشاه (۱۹۲۲ - ۱۹۳۳)", تهران، ۱۳۵۸، صفحات ۱۳۵ - ۱۳۸ و انور خامه‌ای، "پنجاه و سه نفر"، تهران، ۱۳۶۳، صفحه ۷۰.

۳۳- S.Zabih، تاریخ جنبش کمونیستی در ایران، برکلی، ۱۹۶۶، صفحه ۶۴.

۳۴- عزت‌الله نودری، تاریخ احزاب سیاسی در ایران، شیراز، ۱۳۸۰، صفحات ۲۷ - ۲۸.

۳۵- S.Zabih، همانجا، صفحات ۱۳۰ - ۱۳۲.

۳۶- ع. بصیر، "برخی مشخصات سبک ارانی در ترویج افکار مارکسیستی در ایران" در مجله "دنیا"، دوره ی دوم، شماره ۴ (۱۳۳۷)، صفحات ۹۴ - ۱۰۰، برای اطلاعات بیشتر، رجوع کنید به: بعضی از نوشته‌های ارانی مانند "بشر از نظر مادی"، "ماتریالیسم تاریخی" و "دانش و عناصر ماده" در مجله "دنیا"، دوره اول، شماره ۱، ۱۰ و ۱۲ (خرداد ۱۳۱۴) و "فیزیک در دروازه جزء"، "اصول شیمی" و "پسیکولوژی" در مجله "دنیا"، دوره ی دوم، شماره چهارم (۱۳۴۸).

۳۷- احسان طبری، "جامعه ایران در دوران رضاشاه"، بدون ذکر مکان چاپ، ۱۳۵۶، صفحات ۱۰۰ - ۱۰۳ و نصرت‌الله جهانشاهلو، "ما و بیگانگان - سرنوشت"، برلین ۱۹۸۲، صفحات ۱۳ - ۱۵.

۳۸- ارانی پس از بازگشت به ایران کوشید با روشنفکران ادبی و فلسفی ایران رابطه برقرار سازد. او به محض آشنایی با اشعار نیما، کتاب "پسیکولوژی"، خود را، که جدیداً نگاشته بود، برای نیما پوشیچ فرستاد. نیما پوشیچ پس از دریافت کتاب و مطالعه ی آن طی نامه‌ای ارانی را مورد تحسین قرار داده و اظهار امیدواری کرد که به زودی به ملاقات با ارانی دست یابد. رجوع کنید به: سیروس طاهباز (گردآورنده)، "نامه‌های نیما پوشیچ"، تهران، ۱۳۶۳.

۳۹- احمد کسروی، مورخ و محقق نامدار ایران، پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضاشاه، در نوشته‌هایش چندین بار به مناظره و بحث‌هایی که با تقی ارانی در سال های ۱۳۱۰ - ۱۳۱۲ داشته، اشاره می کند. کسروی با اینکه در اثر معروف خود "آئین" به مقوله "ماتریالیسم تاریخی" به عنوان یک بینش "غربی" برخورد نقادانه می کند ولی احساس علاقه و احترام خود را نسبت به ارانی در آثار خود به روشنی بیان داشته و از او به عنوان یک دانشمند جوان یاد می کند. رجوع کنید به: احمد کسروی، "آئین"، تهران، ۱۳۲۲، "دین و جهان"، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۶، صفحه ۴۰ و "ورجاند بنیاد"، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۰، صفحه ۱۶.

۴۰- میرزا طاهر تنکابنی، یکی از معروفترین فیلسوف های دهه ی ۱۳۱۰، در زمینه سیر حکومت و فلسفه کلاسیک صاحب نظر بود. ارانی پس از بازگشت به ایران با تنکابنی آشنا شد و با حمایت و همکاری او موفق به انتشار نسخه خطی رساله ی عمر خیام نیشابوری تحت نام "نقد کتاب هندسه اقلیدس" در سال ۱۳۱۳ گشت. رجوع کنید به: فریدون آدمیت. "ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران"، تهران، ۱۳۵۵، صفحه ۳۶۹، ایرج اسکندری، "خاطرات سیاسی"، بخش نخست، صفحات ۲۰ و ۳۷ و مجله "دنیا"، دوره اول شماره ۸ (آذر ۱۳۱۳) صفحه اول.

۴۱- عبدالحسین حسایی (دهزاد) از سنین جوانی به جنبش انقلابی جنگل پیوست و مقاله ها و اشعار خود را در مجله "گل زرد" (چاپ تهران) با نام مستعار "لخت" منتشر ساخت. در دوران شکوفایی جنبش جنگل، از فعالان حزب کمونیست ایران و از ناشران روزنامه‌های "انقلاب سرخ" و "ایران سرخ" محسوب می شد. او پس از شکست جنبش گیلان به شوروی پناهنده شد و در آنجا به تحصیل پرداخت. دهزاد پس از اتمام تحصیلات به ایران برگشت و در سال ۱۳۰۴ در تهران به شغل معلمی اشتغال یافت. او در سال ۱۳۰۶ به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست ارتقا یافت و در این دوره با ارانی و یارانش در برلین رابطه برقرار کرد. پس از سرکوب حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۰۹، دهزاد به زندگی مخفی روی آورد و سپس از مخفیگاه خارج شده و دوباره به شوروی پناهنده گشت. پس از بازگشت ارانی به ایران، دهزاد از طریق همسر خود، صغری دهزاد، تماس خود را با ارانی حفظ کرد و در تهیه و انتشار مجله ی "دنیا" به ارانی کمک می کرد. رجوع کنید به: احمدی، همانجا، صفحات ۴۴ - ۴۹، یوسف افتخاری، "خاطرات دوران سپری شده"، به اهتمام کاوه بیات و مجید تفرشی، تهران ۱۳۷۰، محمد آخوندزاده "خاطرات"، در مجله ی "دنیا"، دوره ی دوم، سال چهاردهم، شماره ی دوم (۱۳۵۲) و اسکندری، "خاطرات سیاسی"، همانجا، بخش نخست، صفحه ۷۵.

۴۲- درباره ی تدارک انتشار مجله ی "دنیا" توسط ارانی و یارانش در تهران در سال های ۱۳۱۰ - ۱۳۱۲، رجوع کنید به: مقاله ی "رستاخیز دنیا"، در مجله ی

"دنیا"، دوره ی دوم، سال اول، شماره ی یک (اردیبهشت ۱۳۳۹)، صفحه ۱۳، انور خامه‌ای، همانجا صفحات ۷۵ و ۸۴، احسان طبری، "مقدمه"، بر کتاب کامبخش، همانجا، صفحات ۷ و ۳۷، جهانشاهلو، همانجا، صفحه ۱۴ و روزنامه ی "اطلاعات" ۱۱ آبان ۱۳۱۷.

۴۳- اسکندری، همانجا، صفحات ۱۷ - ۱۸ و ۲۳.

۴۴- خامه‌ای، همانجا، صفحه ۷۲ و احمدی، همانجا، صفحات ۵۱ - ۵۲.

۴۵- اسکندری، همانجا، صفحه ۲۶، خامه‌ای، همانجا، صفحه ۷۶ و جهانشاهلو، همانجا، صفحه ۱۰.

۴۶- درباره ی کیفیت تنوریکی و هدف مجله ی "دنیا" و نقش ارانی در انتشار این نشریه ی بی‌نظیر در تارخ مطبوعات ایران، رجوع کنید به:

- "متن دفاعیات دکتر ارانی"، در مجله ی دنیا، دوره ی دوم، شماره ی اول و دوم (بهار و تابستان ۱۳۴۲)، صفحات ۱۰۷ - ۱۲۰.

- تقی ارانی، "انتشار دنیا" در مجله ی دنیا، دوره ی اول، شماره ی اول (بهمن ۱۳۱۲)، صفحات ۱-۲.

- تقی ارانی، "شش ماه مجله دنیا و انعکاس آن" در مجله ی دنیا، دوره ی اول، شماره ی ششم (تیرماه ۱۳۱۳)، صفحات ۱۶۵ - ۱۶۸ و

- خامه‌ای، همانجا، صفحه ۷۷.

۴۷- معروفیت و شهرت ارانی و نوشته‌هایش در مجله ی "دنیا"، در اواسط دهه ی ۱۳۱۰ (۱۹۳۵) فقط به محفل ها و گروه‌ها و افراد چپ و لائیک محدود نمی شد. افراد مذهبی نیز توجه خاصی به فعالیت‌های ارانی معطوف داشته و در بعضی مواقع نوشته‌ها و تحلیل‌های او را تکان دهنده و مؤثر در بین روشنفکران محسوب می کردند. به طور مثال رجوع کنید به: علی اکبر رفسنجانی، "ریشه قدرت انقلاب و ... " روزنامه اطلاعات" ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۲ و مرتضی مطهری "علل گرایش به مادی‌گری" تهران، ۱۳۶۸، صفحات ۱۱ - ۱۲ و محمد حسین طباطبایی تبریزی "اصول فلسفه و روش رئالیسم"، تهران ۱۳۳۲، مقدمه.

۴۸- Abrahamian، همانجا، صفحه ۱۵۷.

۴۹- اطلاعات درباره "۵۳ نفر" و محاکمه ی آنها در تهران از منابع زیر استفاده شده است:

- روزنامه ی "اطلاعات" از ۱۱ تا ۲۶ آبان ۱۳۱۷.

- بزرگ علوی، "پنجاه و سه نفر"، تهران ۱۳۲۳.

- گزارش کنسول انگلیس به وزارت امور خارجه انگلستان محاکمه ی "پنجاه و سه نفر"، در اسناد وزارت خارجه، بخش ایران، ۱۹۳۸. شماره ۳۷۱.

- مجله ی "دنیا" شماره ۴ (پاییز ۱۳۴۲) صفحات ۳۹ - ۴۶.

- "ماهانامه مردم"، شماره ۶ (بهمن و اسفند ۱۳۴۸).

- "ماهانامه مردم"، شماره ۵ (خرداد ۱۳۳۹).

- تقی ارانی، "متن دفاع"، تهران، ۱۳۲۴.

- نورالدین کیانوری، "دکتر تقی ارانی - شعله‌ای که برافروخت و خاموش شد، ولی برای همیشه آتشی فروزان باقی ماند"، در مجله ی دنیا، دوره ی دوم، سال سوم، شماره ی ۳ (۱۳۴۲).

- روزنامه ی "طفر"، شماره ی مخصوص، ۱۴ بهمن ۱۳۲۴.

- روزنامه ی "مردم"، شماره مخصوص، ۱۴ بهمن ۱۳۲۷.

- روزنامه ی "رهبر"، شماره مخصوص، ۱۰ مهر ۱۳۲۵.

- خامه‌ای، همانجا، صفحات ۲۶ - ۲۸، ۸۱ و ۱۰۰.

- جهانشاهلو، همانجا، صفحه ۱۰.

۵۰- برای دسترسی به لیست کامل پنجاه و سه نفر و اطلاعات درباره ترکیب اتنیکی - ملی و موقعیت سیاسی و سوابق شغلی و طبقاتی آنها، رجوع کنید به Abrahamian، همانجا، صفحات ۱۵۷ - ۱۶۳ و احمدی، صفحات ۱۴۳ - ۱۴۸.

۵۱- تقی ارانی، "دفاع در محاکمه پنجاه و سه نفر"، در مجله ی دنیا، شماره ی ۴ (بهار و تابستان ۱۳۴۲) صفحات ۱۰۷ - ۲۰.

۵۲- جعفر پیشه‌وری، "سرگذشت من"، در نشریه ی "آزیر"، شماره‌های خرداد و تیر ۱۳۲۳ و "ارانی، پیشه ورینین گوزونده"، (ارانی از نظر پیشه‌وری)، در کتاب پیشه‌وری، "سنجیلمیش اثرلری"، (منتخبی از آثار پیشه‌وری)، صفحه ۵۴۷ به نقل از مجله "ارک" شماره ۳ (آذر ۱۳۵۶)، صفحه ۸.

۵۳- علوی، همانجا، صفحه ۵۳ و گلچین و شریفی، همانجا، صفحات ۳۳۸ - ۳۳۹.



در این شماره «سامان
نو» چند سند مهم
تاریخی درباره ی جنبش
کارگری/سوسیالیستی
ایران - در فرایند ده
ساله ی ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰
خورشیدی - تا پیش
از غلبه بورکراسی در
شوروی برای نخستین
بار ترجمه، نگارش یا
تجدید چاپ شده است.

مانیفست کنگره خلق های مشرق زمین

برگردان: آوا مقدسی

ویراستار: باران راد

شده ارقام متفاوتی از تعداد و ترکیب شرکت کنندگان در کنگره باکو ارائه شده است.

باید خاطرنشان ساخت که معیار انتخابی برای حضور نمایندگان چندان روشن نبود. زیرا که گرایش هایی که علناً خود را ملی گرا و مذهبی می نامیدند نیز در کنگره مذکور نماینده داشتند؛ حتا سوسیالیست های حاضر از مفهوم کمونیسم انقلابی برداشت های گوناگونی داشتند. نکته مهم دیگر این بود که چون در تاریخ ۲۹ اوت کنگره اتحادیه های کارگری آذربایجان نیز در باکو برگزار شده بود، بسیاری از نمایندگان اتحادیه های کارگری نیز در «کنگره مشرق» شرکت کردند. بیانیه زیر با اکثریت آرا در این کنگره به تصویب رسید.

در اول سپتامبر ۱۹۲۰ کنگره نمایندگان خلق های مشرق زمین در شهر باکو پایتخت آذربایجان برگزار شد. این کنگره با حضور نمایندگانی از کشورهای ترکیه، ایران، مصر، هند، افغانستان، بلوچستان، کاشغر (۱)، چین، ژاپن، کره، عربستان، سوریه، فلسطین، بخارا، خیوه (۲)، داغستان، قفقاز شمالی، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، ترکستان، فرغانه (۳)، منطقه خودمختار کالموک (۴)، جمهوری تاتار و مناطق خاور دور برگزار شد.

بین الملل کمونیست، کنگره خلق های مشرق را برگزار کرد. هر دهقان و رنجبری باید از ماهیت بین الملل کمونیست آگاه باشد. اجتماع کارگران و دهقانان کمونیست در سراسر جهان هدف خود را در هم شکستن قدرت و سلطه ثروت و در نتیجه برقراری کامل برابری میان همگان قرار داده است. دومین کنگره جهانی بین الملل کمونیست در

دو ماه ونیم پس از کنگره نخست حزب کمونیست ایران در ژوئن ۱۹۲۰ «کنگره مشرق باکو» در سپتامبر ۱۹۲۰ برگزار شد. کنگره باکو گام مهمی بود برای اتحاد کارگران غرب با مردم ستم دیده ی مشرق زمین که بین الملل کمونیست طرح آن را ریخته بود. این کنگره در شهر باکو «آذربایجان سرخ» و در اواخر جنگ داخلی شوروی برگزار شد. زینویف (رئیس بین الملل کمونیست - کمینترن) ریاست این کنگره را به عهده داشت. حیدرخان عمواوغلی به نمایندگی از ایران و آقازاده به نمایندگی از افغانستان در هیئت رئیسه کنگره حضور داشتند. سوسیالیست های مشهوری مانند رادک (روسیه)، بلاکن (مجارستان)، روزمر (فرانسه)، مصطفی صبحی (ترکیه)، کولچ (بریتانیا)، جان رید (آمریکا)، اشتاین - گروبر (اتریش)، جانسن (هلند)، شابلین (فدراسیون بالکان)، یوشی هارو (ژاپن) عضو افتخاری هیئت رئیسه این کنگره بودند. مجموعاً ۱۸۹۱ نفر در این کنگره حضور داشتند که از این میان ۱۲۷۳ نفر خود را «کمونیست» می دانستند. تعداد نمایندگان ترکیه یی (۲۳۵ نفر)، ایرانی (۱۹۲ نفر)، ارمنی (۱۵۷ نفر) روس (۱۰۴ نفر)، گرجی (۱۰۰ نفر)، چچن (۸۲ نفر)، تاجیک (۶۱ نفر)، قرقیز (۴۷ نفر)، یهودی (۴۱ نفر)، ترکمن (۳۵ نفر) و... بودند. کل زنان شرکت کننده در این کنگره ۵۵ نفر بودند. البته این تنها آمار موجود نیست؛ براساس کتابی که در روسیه به سال ۱۹۶۱ - مولف جی ان سورکین - چاپ

آگوست ۱۹۲۰ و در مسکو با حضور نمایندگان کشورهای زیر برگزار شد: آمریکا، بریتانیا، فرانسه، استرالیا، ایتالیا، اسپانیا، لهستان، بوهیم، یوگسلاوی، مجارستان، سوئیس، بلژیک، هلند، دانمارک، سوئد، نروژ، فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی، بلغارستان، ترکیه، ایران، هند، چین، ژاپن، کره، هندوچین، گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، خیوه، بخارا، افغانستان، آرژانتین، روسیه، و اوکراین.

بین‌الملل کمونیست علاوه بر پایان دادن به سلطه ثروتمندان بر فقرا، سلطه برخی انسان‌ها بر برخی دیگر را نیز ملغا خواهد کرد. نیل به این مقصود تنها با اتحاد کارگران اروپا و آمریکا با کارگران و دیگر عناصر (۵) کارگری خلق‌های شرق میسر است.

کنگره خلق‌ها را به چنین اتحادی فرا می‌خواند که برای رهایی تمامی ستم‌کشیدگان و استثمارشدگان ضروری است.

خلق‌های مشرق! شش سال پیش از این کشتار عظیم و سبانه‌ای در اروپا رخ داد. طی جنگ جهانی ۳۵ میلیون نفر کشته شدند و صدها شهر بزرگ و هزاران مرکز جمعیتی دیگر ویرانه گشت، جنگی که کشورهای اروپایی را به تباهی کشاند و مردم اروپا را در معرض رنجی غریب و قحطی بی‌سابقه‌ای قرار داد.

این ستیز بزرگ تا به حال بیشتر اروپا را تحت تاثیر قرار داده است و تاثیر آن بر آسیا و آفریقا اندک بوده است. جنگ میان اروپاییان به وقوع پیوسته و شرق نقش اندکی در آن داشته است. صدها تن از هزاران دهقان ترک را حاکمان در خدمت منافع امپریالیستی آلمان فریفتند: سرمایه‌داران فرانسوی و بریتانیایی دو تا سه میلیون هندی و سیاهپوست را چون برده خریداری کردند و در اراضی فرانسه و در سرزمینی دور و ناشناخته به نیستی کشاندند، در خدمت منافی که برای آن‌ها بس بیگانه و غیرقابل درک بود، منافع بانکدارها و کارخانه‌داران بریتانیایی و فرانسوی.

با این حال کشورهای شرق از این ستیزه عظیم دور ماندند و خلق‌های شرق تنها نقش کم‌رنگی در آن ایفا کردند. ولی این جنگ نه تنها برای کشورهای اروپایی و نه تنها برای مردم و کشورهای غربی که برای کشورها و مردم شرق نیز بود. این جنگ نزاعی بود بر سر تقسیم جهان و به ویژه تقسیم آسیا. جنگی برای تعیین اینکه چه کسی بر شرق حکم براند و خلق‌های شرق برده که باشند. جنگی که تعیین می‌کرد سرمایه‌داران کجا، بریتانیا یا آلمان از کارگران و دهقانان ترکیه، ایران و مصر بهره‌کشی کنند.

چهارسال قتل و کشتار بی‌رحمانه با پیروزی فرانسه و بریتانیا به پایان رسید. سرمایه‌داران آلمانی شکست خوردند و متعاقب آن مردم آلمان نیز شکست خوردند، آلمان ویران شد و به سرنوشت شوم قحطی و گرسنگی دچار شد. فرانسه‌ی پیروز تقریباً تمام جمعیت بالغ خود را طی جنگ از دست داد، تمام مناطق صنعتی آن ویران شد و تمام توان خود را در جریان نبرد از دست داد و پس از پیروزی کاملاً ناتوان برجا ماند. در نتیجه این کشتار وسیع و سبانه، بریتانیای امپریالیست (۶) چون خورشید عالم‌تاب و قادر مطلق آسیا و اروپا پدیدار گشت. بریتانیا هنوز هم می‌تواند به تنهایی یک‌ه‌تازی کند و با زحمت مردمی که به بندگی درآورده است - هندی‌ها و سیاهپوستان - و به خرج مستعمرات تحت ستم خویش، جنگی به پا کند.

فتح و سلطه بر نیمی از جهان، حکومت بریتانیا را به برپایی جنگ

تشویق کرد - جنگی برای استحکام چیرگی خود بر کشورهای آسیا و استثمار کامل و غایی همه خلق‌های مشرق زمین.

بی هیچ منعی و فارغ از هر ترسی، عده‌ای بانکدار-سرمایه‌دار آزمند که آمران دولت بریتانیا بودند، گستاخانه و بی‌شرمانه دهقانان و کارگران شرق را به بردگی کشانده‌اند.

خلق‌های شرق! می‌دانید که بریتانیا در هندوستان چه کرده است و چگونه میلیون‌ها تن دهقان و کارگر هندی را به حیوانات زبان‌بسته و بی‌حقوق بدل کرده است.

دهقان هندی ناچار است سهمی از محصول خود را به دولت بریتانیا پیشکش کند، آنچه برای خودش باقی می‌ماند بقایش را حتی برای چندماه تضمین نخواهد کرد. کارگر هندی ناچار است به ازای مبلغ ناچیزی در کارخانه سرمایه‌دار بریتانیایی کار کند. مبلغی که با آن حتی نمی‌تواند روزانه برنجی را که برای معاشش نیاز دارد تهیه کند. هر ساله میلیون‌ها هندی از گرسنگی جان می‌دهند و میلیون‌ها تن در جنگل‌ها و مرداب‌ها هلاک می‌شوند. جایی که برای ثروتمند کردن سرمایه‌داران بریتانیایی به کارهای سنگین گمارده می‌شوند. میلیون‌ها هندی که در سرزمین غنی و حاصلخیز خود حتی قادر نیستند تکه نانی به‌دست آورند، به ناچار به ارتش بریتانیا می‌پیوندند، از سر ناچاری سرزمین خود را ترک گفته و تا پایان عمر سرباز باقی می‌مانند، در جنگ‌های بی‌پایان در اقصی‌نقاط جهان جنگیده و سلطه ستمگرانه بریتانیا را گسترش می‌دهند. تا زمانی که هندی‌ها زندگی و خون خود را فدای انباشت سیری‌ناپذیر ثروت سرمایه‌داران بریتانیایی‌ها و تضمین سودهای هنگفت آن‌ها می‌کنند خود از هیچ حق انسانی برخوردار نخواهند بود: صاحب‌منصبان بریتانیایی که بر آنان حکم می‌رانند و فرزندان گستاخ بورژواهای بریتانیایی که لشکر هندیان آنان را فربه نموده، آن‌ها را حتی به دید بشر نمی‌نگرند.

یک هندی جرات ندارد با یک بریتانیایی پشت یک میز بنشیند، محله مشترکی داشته باشد، از واگن راه‌آهن مشترکی استفاده کند و به مدرسه مشترکی برود. از دید یک بورژوازی بریتانیایی هر هندی منفور (۷) است، یک برده، یک چهارپای باربر، یک حیوان که جرأت ندارد هیچ احساس و خواسته انسانی داشته باشد. به هر خواسته و هر بیان اعتراض‌آمیز هندی‌ها که قصد برهم‌زدن وضع موجود را داشته باشد بی‌رحمانه با گلوله پاسخ داده می‌شود. خیابان‌های شهرهایی که شوریده‌اند انباشته از جنازه صدها هندی است، و افسرهای بریتانیایی بازماندگان را وامی‌دارند تا برای سرگرمی روی شکم‌هایشان بخزند و کفش‌هایشان را بلیسند.

خلق‌های شرق! می‌دانید بریتانیا در ترکیه چه کرده است. بریتانیا به ازای سه‌چهارم آسیای صغیر - که تنها ترک‌های عثمانی آن را آباد کرده بودند - به انضمام تمام شهرهای صنعتی کشور که به تملک بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و یونان درآمد، به ترکیه صلح اعطا کرد. چیزی که از قلمرو ترکیه باقی ماند وجوهی بود که سنگینی پرداخت آن ترکیه عثمانی را به بدهکاران دائمی بریتانیا مبدل کرد.

زمانی که ملت ترکیه از پذیرش چنین صلحی که به نابودی‌اش می‌انجامید سر باز زد، بریتانیا قسطنطنیه شهر مقدس مسلمانان را به تصرف درآورد، پارلمان ترکیه را منحل ساخت، تمام رهبران مردمی را دستگیر کرد، بهترین آن‌ها را کشت و صدها تن دیگر را به جزایر مالت تبعید کرد - که در سیاه‌چاله‌های نمور و تاریک قلعه‌ای



زینوف، رادک و اعضای افتخاری هیات رئیسه کنگره باکو

قدیمی زندانی شدند- اکنون حاکمان بریتانیایی در قسطنطنیه بیتوته کرده‌اند؛ همه چیز ترک‌ها را از آنان ستاندند: بانک‌ها، پول، کارخانه‌ها، خطوط آهن، کشتی‌ها. همچنین تمام راه‌های دسترسی به آسیای صغیر را بستند در نتیجه ترک‌ها را که کارخانه‌های خود را نیز از دست داده بودند از دریافت کالا از اروپا محروم کردند. اکنون در سراسر آسیای صغیر هیچ مصالحی وجود ندارد، هیچ فلزی باقی نمانده است. دهقان ترک مجبور است بدون پیراهن کار کند و بدون خیش شخم بزند.

بریتانیا برای تصرف ولایت اسمیرنا (۸) ارتش یونان، برای فتح آدانا (۹) ارتش فرانسه و برای تصرف بروسا و از میر ارتش مستعمراتی را به میدان آورد. آنها ترک‌ها را از همه سو محاصره کرده و پی‌درپی به خاک ترکیه یورش می‌آوردند، و تلاش می‌کنند خلق ترک را که به واسطه دهه‌ها جنگ دایمی به نقد خانه خراب و در عذاب اند، به تمامی از پای درآورند.

در مناطقی که در گذشته به تصرف بریتانیا درآمده است تمسخر و توهین غیر قابل تحملی نسبت به مردم ترک به روش معمول بریتانیایی‌ها روا داشته می‌شود. در قسطنطنیه {استانبول} تمام مدارس و دانشگاه‌ها به سربازخانه‌های بریتانیا تبدیل شده و هرگونه فعالیت آموزشی متوقف شده است. بریتانیا همچنین همه روزنامه‌های ترک را تعطیل و تمام تشکلهای کارگری را منحل کرد. زندان‌ها انباشته از ترک‌های میهن‌پرست است، ملت ترک اسیر قدرت غیرقابل کنترل پلیس بریتانیا است که در روز روشن در خیابان‌های قسطنطنیه و بی هیچ عذر و بهانه‌ای هر که را فنی (۱۰) {کلاه قرمز منگوله دار} به سر داشت هدف گلوله قرار داد. از نظر بریتانیا هر کس کلاه قرمز منگوله دار به سر کند، هر کس ترک باشد، از نژاد پست است، یک منفور، یک برده، یک حیوان باربر است که چون سگ نیاز دارد تربیت شود.

در نواحی تحت اشغال، بریتانیایی‌ها ترک‌ها را مانند سگ وادار به کار می‌کنند، آن‌ها را به شدت آزار می‌دهند، می‌کوشند با حقه‌بازی و هر روش بی‌شرمانه‌ای ممکن از ترکیه کشوری مغلوب بسازند و به این ترتیب ترک‌ها را با قساوت به حیوانات حمالی که برای سرمایه‌داران بریتانیایی کار می‌کنند مبدل سازند.

خلق‌های شرق! می‌دانید بریتانیا در ایران چه کرده است؟ سرمایه‌داران بریتانیایی پس از درهم‌شکستن قیام دهقانان علیه شاه و زمین‌داران و قتل و دستگیری هزاران دهقان ایرانی، حاکمیت شاه و زمین‌داران را اعاده کردند و اراضی‌ای که کشاورزان با مبارزه علیه زمین‌داران به دست آورده بودند را از آن‌ها باز پس گرفتند. به این ترتیب دهقانان را بار دیگر به دوران ارباب-رعیتی (۱۱) بازگرداندند، آن‌ها دوباره رعیت و بردگانی بی‌جیره موجب برای «ملک‌دارها» شدند.

سپس سرمایه‌داران بریتانیایی با تضمین دولت رشوه‌خوار شاه، در یک عهدنامه خیانت‌آمیز {۱۹۱۹ م} تمام ایران به انضمام مردم آن را جزئی از مایملک خود درآوردند. بریتانیا چنگال کثیف خود را بر ثروت ایران انداخته است. در تمام شهرهای ایران پادگان‌های نظامی خود را که مملو از سربازان فریب‌خورده و برده هندی است مستقر ساخته و با ایران علی‌رغم استقلال ظاهری آن مانند یک مستعمره و با مردم آن مانند بردگان رفتار می‌کند.

خلق‌های شرق! می‌دانید بریتانیا در بین‌النهرین {عراق} و عربستان چه کرده است؟ بدون هیچ دردسری کشورهای مستقل بین‌النهرین را مستعمره خود اعلام کرده و اعرابی را که هزاران سال در زمین‌های آن ساکن بودند بیرون رانده است؛ بهترین و حاصل‌خیزترین دره‌های دجله و فرات، بهترین اراضی کشاورزی که مردم برای بقا به آن نیاز داشتند از چنگ‌شان درآورده؛ غنی‌ترین میدان‌های نفتی موصل و بصره را تصاحب کرده و اعراب را از تمام ابزار زندگی بی‌بهره ساخته است. بریتانیا تلاش می‌کند اعراب را از طریق اشاعه فقر و گرسنگی برده و کارگر خود کند.

بریتانیا در فلسطین چه کرده است؟ در آنجا، ابتدا برای تامین منافع سرمایه‌داران یهودی-انگلیسی اعراب را از زمین‌هایشان اخراج کردند تا به مهاجران یهودی واگذار نمایند. سپس کوشید ناخشنودی اعراب را فرونشاند؛ این کار آنها را علیه مهاجران یهودی برانگیخت. به این ترتیب ناسازگاری، خصومت و نفرت میان تمام جماعات، اعراب و یهودیان را به قدری ضعیف کرد که هیچ‌یک قادر نبودند حکومت و قوانین خود را داشته باشند.

بریتانیا در مصر چه کرده است؟ بومیان مصری هشت دهه است که از سنگینی یوغ سرمایه‌داران بریتانیایی می‌نالند. یوغی که از اهرام عظیم فراعنه بر گرده کارگران نیز سنگین‌تر است.

بریتانیا در چین چه کرده است؟ بریتانیا با همدستی امپریالیستی ژاپن، این کشور بزرگ را مستعمره خود ساخته و جمعیت ۳۰۰ میلیونی آن‌را به بند استثمار و افیون کشیده است. بریتانیا به کمک سربازان ژاپنی خروش انقلابی که در آن‌جا آغاز شده بود را با خشونت بی‌سابقه سرکوب کرد. همه حاکمانی را که مردم سرنگون کرده بودند دوباره به قدرت بازگرداند و با تمام قوا بر سر راه آزادی چین قرار گرفت و آن‌ها را چون گذشته زیر یوغ استبداد، ستم و فقر نگاه داشت تا به راحتی استثمارشان کند.

بریتانیا در کره، با آن سرزمین آباد و با فرهنگ هزاران ساله چه کرده است؟ بریتانیا کره را به امپریالیست‌های ژاپن تقدیم کرد تا آن را بدرند. آن‌ها اکنون با آتش و شمشیر کره‌ای‌ها را وادار به تسلیم در برابر سرمایه‌داران بریتانیایی و ژاپنی کرده‌اند.

بریتانیا در افغانستان چه کرده است؟ بریتانیا با روی کار آوردن حکومت امیر (۱۲) مردم را در انقیاد، فقر و جهالت زایدالوصفی نگه

مستبد و ستمگر از خان‌ها و ملاکین حمایت می‌کنند و در برابر هر جنبش انقلابی می‌ایستند تا خلق‌ها را به هر قیمتی در ستم و تباهی و نیاز و جهل نگه دارند.

ستم و تباهی، نیاز و جهل در خلق‌های مشرق منبع ثروت و غنای بریتانیای امپریالیست است.

خلق‌های شرق! غنی‌ترین، حاصل‌خیزترین و وسیع‌ترین اراضی در سراسر دنیا متعلق به شماست. این اراضی که گهواره تمدن بشری هستند نه تنها ساکنان خود، که جمعیت جهان را می‌توانند تغذیه کنند. اکنون، هر ساله ده‌میلیون دهقان و کارگر ترک، ایرانی و هندی از یافتن حتی تکه‌ای نان و یا شغل در اراضی وسیع و حاصلخیز خود عاجزند و ناگزیرند مهاجرت کنند تا معاش خود را در سرزمین‌های بیگانه تأمین کنند. آنها ناگزیرند، زیرا همه چیز سرزمینشان (زمین، پول، بانک‌ها، کارخانه‌ها، کارگاه‌ها) به سرمایه‌داران بریتانیایی تعلق دارد.

تا به حال به اینگونه بوده است و حتی پیش از جنگ نیز چنین بوده است. زمانی بریتانیای امپریالیست در غارتگری با آلمان، روسیه و فرانسه رقابت می‌کرد. زمانی بریتانیا هنوز از ترس ضرب پنجه دیوهای رقیب بر سر طعمه در به چنگال کشیدن کشورهای شرق مردد بود. اما اکنون بریتانیا تمامی رقبای خود را در هم کوبیده و از صحنه خارج کرده است و قادر مطلق اروپا و آسیا شده است، سرمایه‌دارانی که بر آن کشور حکم می‌رانند عنان گسیخته‌اند؛ و بدون ترس و شرم دندان‌ها و چنگال‌های درنده خود را برای پیکر خون‌آلود خلق‌های شرق تیز می‌کنند.

سرمایه بریتانیایی در اروپا احساس قید و بند و محدودیت می‌کند؛ چون رشد کرده و نمی‌تواند جایی برای سرمایه‌گذاری بیابد؛ وانگهی کارگران اروپایی با آگاهی انقلابی تعلیم یافته‌اند و بردگان بدی شده‌اند. آنها نمی‌خواهند برای هیچ کار کنند، آنها مزد خوب می‌خواهند.

از آنجاکه سرمایه باید فضای تحرک (۱۳) داشته باشد، از آنجاکه باید سود خوب داشته باشد، از آنجاکه نباید کارگران اروپایی نفوذی داشته باشند و رشد انقلابی‌گری در آنها باید متوقف کرد - به دلیل اینکه تطمیع لایه‌ی رهبری توده‌های کارگری امکان‌پذیر است - سرمایه بریتانیایی به اراضی جدید و کارگران جدید نیاز دارد. کارگرانی که بردگانی فاقد حقوق مدنی باشند.

و سرمایه‌داران بریتانیایی تصور می‌کنند این اراضی جدید را در میان کشورهای شرق و این کارگربرده‌های بی‌صدا و بی‌حقوق را در میان خلق‌های شرق می‌توانند بیابند.



پوستر تماشایی دمتری مور از جنگ داخلی ۱۹۱۹. در این پوستر از تمامی خلق‌های محروم خواسته شده تا در زیر پرچم سرخ متحد شوند. در این پوستر به جای داس و چکش، ستاره و هلال ماه دیده می‌شود. متن کامل شعار زیر پوستر: ای رفیق مسلمان! زیر پرچم سبز پیامبر برای دفاع از سرزمین ات مبارزه کردی. و همچنین در برابر دشمنان خلق. اکنون زیر پرچم انقلاب کارگران و دهقانان، به زیر ستاره‌ی ارتش تمامی خلق کارگر محروم از شرق و غرب، از شمال و جنوب متحد شو. رفیقان سوار شوید! پیش بسوی آگاهی!

به خصومت با خلق آذربایجان و روسیه که توانسته‌اند خود را از زیر یوغ بورژوازی برهانند، تحریک می‌کند.

بریتانیای امپریالیست حتی در ترکستان، خیوه، بخارا، آذربایجان، داغستان و قفقاز شمالی نفوذ کرده است. عاملان آن مثل تیر همه جا نفوذ می‌کنند. ثروت بریتانیا که از خون و عرق خلق‌های تحت ستم حاصل شده را رشوه می‌دهند. این عاملان همه‌جا از همه حاکمان

داشته و می‌کوشد این کشور را به بیابانی تبدیل کند به این امید که این بیابان، هند - که تحت ستم بریتانیاست - را از هرگونه هجوم خارجی حفظ کند.

بریتانیا با ارمنستان و گرجستان چه کرده است؟ در آنجا بریتانیا با استفاده از ثروت خود حکومت‌های نفرت انگیز داشناک {سازمان ناسیونالیستی «فدراسیون انقلابی ارمنستان»} و منشویک را خریده تا توده‌های دهقان و کارگر را تحت سلطه خود نگه دارد. حکومت‌هایی که مردم خود را با ستم و ارعاب کنترل کرده و آنها را



سرمایه‌داران بریتانیایی در تلاشند که ترکیه، ایران، بین‌النهرین و عربستان، افغانستان و مصر را به چنگ آورند. این سرمایه‌داران با خرید تمام مایملک این دهقانان بدهکار و بدبخت با وجوهی ناچیز، دهقانان را از اراضی‌شان بیرون می‌رانند، و در مزارع و املاک عظیم گرد می‌آورند، سپس از روستاییان بی‌زمین (۱۴) چون برده-کارگر کار می‌کشند. آن‌ها می‌خواهند از کار ارزان زحمتکشان گرسنه ترکیه، ایران، بین‌النهرین برای ساختن کارخانه‌ها، خط‌آهن و معادن بهره‌برداری کنند. آن‌ها می‌خواهند با محصولات ارزان قیمت تولید شده در صنایع کارخانه‌ای خود که شهرهای شرق را پر کرده‌اند، صنایع دستی و میلیون‌ها صنعتگر محلی را نابود سازند و بساط آن‌ها را جمع کنند. آن‌ها می‌خواهند با ایجاد شرکت‌های عظیم تجاری، تاجران محلی خرده‌پا را از دور خارج کرده و به صف پرولتاریا وارد کنند؛ کسانی که تنها نیروی کاری برای فروش دارند. سرمایه‌داران بریتانیایی می‌خواهند خلق‌های شرق را به طور کامل پرولتاریزه کنند تا با تباه کردن فعالیت اقتصادی دهقانان، صنعتگران و تاجران آن‌ها را وادار سازند که همچون برده‌ای گرسنه در مزارع، کارخانه‌ها و معادن آن‌ها کار کنند. سپس سلامتشان را نیز از آن‌ها می‌ستانند؛ کار خارج از توان و گرسنگی دادن تا سرحد مرگ، و برای مزدی ناچیز خون و عرق کارگران را می‌چلانند. عرق کارگران و خون دهقانان به ارزش اضافه، سود و طلای ناب بدل می‌شود! این آینده‌ای است که بریتانیای امپریالیست برای خلق‌های شرق خواب دیده است.

بریتانیا با جمعیتی حدود ۴۰ میلیون نفر که تنها یک چهلیم آن‌ها را غارتگران و استثمارگران تشکیل می‌دهند - حال آن‌که ۳۹ میلیون نفر باقی‌مانده کارگران و کشاورزان ستم‌کش و استثمار شده هستند - می‌خواهد به نیمی از دنیا حکومت کند و ۸۰۰ میلیون خلق شرق را در اسارت خود نگاه‌دارد. یک سرمایه‌دار بورژوازی بریتانیایی ۳۹ کارگر بریتانیایی را علاوه بر ۲۰۰۰ کارگر و دهقان در ترکیه، ایران، بین‌النهرین و مصر، وادار به کار ساخته است. بنابراین ۲۰۴۰ نفر خلق گرسنه و رنج دیده از لذت تمام چیزهای خوب زندگی محرومند و تمام زندگی خود را برای یک فرد انگل بی‌کار کار می‌کنند: یک سرمایه‌دار انگلیسی.

یک میلیون بهره‌کش، بانکدار و کارخانه‌دار انگلیسی می‌خواهند ۸۰۰ میلیون خلق مشرق زمین تنها برده‌ی آنان باشند و باید گفت به خوبی می‌دانند چگونه به هدف خود برسند. آن‌ها نه شرم دارند نه وجدان و نه ترس؛ آن‌ها چیزی جز طمع رام‌نشدنی و عطشی بی‌انتها به سود ندارند. تباهی، گرسنگی، خون و رنج و ناله هشتصد میلیون انسان برای آن‌ها معنایی ندارد. تنها مسئله سود است و تنها چیزی که به حساب می‌آید کسب سود است! و در پی این سود و منفعت امپریالیست‌های بریتانیایی چنگال خود را سرسختانه بر گلوئی خلق‌های شرق می‌فشرند و آینده‌ای تاریک برایشان رقم خواهند زد. آینده‌ای به غایت حاکی از تباهی، و برده‌وار تا ابد، بی‌حقوق، تحت ستم و استثمار و وصف ناشدنی - این است آنچه که در انتظار خلق‌های شرق است؛ اگر دولت کنونی بریتانیا در قدرت بماند، اگر امپریالیسم بریتانیا قدرت خود را حفظ کند و سلطه‌اش را بر کشورهای مشرق زمین تثبیت سازد. مشتی بانکدار فرومایه بریتانیایی حریصانه صدها میلیون دهقان و کارگر شرق را

می‌بلعند.

در مواجهه با سرمایه‌داران بریتانیایی و حاکمان امپریالیست بریتانیا، قدرت سازماندهی شده کارگران و دهقانان شرق در حال عروج است. با گرد آمدن به زیر پرچم سرخ انترناسیونال کمونیست، زیر پرچم سرخ اتحاد کارگران انقلابی، که هدف شان رهایی جهان و نوع بشر از تمام اشکال استثمار و ستمکشی است.

نخستین کنگره نمایندگان خلق‌های شرق با صدای رسا به تمام جهانیان و به حاکمان سرمایه‌دار بریتانیا اعلام می‌کند: این اتفاق نخواهد افتاد. شما سگ‌ها خلق‌های شرق را نخواهید بلعید، شما مشتی ستمکار حقیر قادر نخواهید شد تا ابد صدها میلیون دهقان شرق را به بردگان خود تبدیل کنید. این لقمه بزرگی است، بزرگ‌تر از آن‌که بتوانید بجوید، و خفه‌تان خواهد کرد!

خلق‌های شرق زمان مدیدی در تاریکی جهل زیر یوغ مستبدانه حاکمان ظالم و کشورگشایان سرمایه‌دار خارجی مسخ شده‌اند، ولی خروش پیکار جهانی و تندر انقلابی کارگران روسیه، که خلق‌های روسیه را از زنجیر قرن‌ها بردگی سرمایه رها کنید، آن‌ها را بیدار کرد و اکنون از خواب قرن‌ها بیدار شده‌اند و روی پای خویش ایستاده‌اند. آن‌ها بیدار شده‌اند و ندایی به جنگی مقدس فرایشان می‌خواند، به غزوه (۱۵). و این ندای ماست! این ندای نخستین کنگره نمایندگان خلق‌های شرق، متحد با پرولتاریای انقلابی غرب زیر پرچم انترناسیونال کمونیست است. بنابراین ما - نمایندگان توده‌های رنجبر خلق‌های شرق: هند، ترکیه، ایران، مصر، افغانستان، بلوچستان، کشمیر، چین، هندوچین، ژاپن، کره، گرجستان، ارمنستان، آذربایجان، داغستان، قفقاز شمالی، عربستان، بین‌النهرین، سوریه، فلسطین، خیوا، بخارا، ترکستان، فرغانه (۱۶)، تاتاریا (۱۷)، باشکریا (۱۸)، قرقیزستان و ... در اتحاد ناگسستنی میان خود و کارگران انقلابی غرب - خلق خود را به جنگی مقدس فرامی‌خوانیم. ما می‌گوییم:

خلق‌های شرق! شما بارها از سوی حکمرانان به جنگ مقدس دعوت شده‌اید، و زیر بیرق سبز پیامبر رژه رفته‌اید؛ اما تمام آن جنگ‌های مقدس فریبی بودند تنها در خدمت منافع حاکمان خودخواه‌تان؛ شما کارگران و دهقانان پس از این جنگ‌ها همچنان در بردگی و فقر باقی مانده‌اید. شما خوبی‌های زندگی را برای دیگران فتح کرده‌اید، چیزهایی که خود هیچ‌گاه از هیچ کدامشان محظوظ نشده‌اید.

اکنون ما شما را به نخستین جنگ مقدس فرامی‌خوانیم، زیر پرچم انترناسیونال کمونیست. ما شما را به جنگی مقدس برای رفاه خود، برای آزادی خود و برای زندگی خود فرامی‌خوانیم!

بریتانیا آخرین امپریالیست قدرتمند و غارتگر باقی‌مانده در اروپا، بال‌های شوم خود را بر فراز کشورهای مسلمان شرق گسترانیده و می‌کوشد خلق‌های شرق را برده و غنیمت جنگی خود کند. بردگی! بردگی دهشتناک، تباهی، ستم و استثمار چیزیست که بریتانیا برای خلق‌های شرق به ارمغان می‌آورد. خلق‌های شرق! خود را نجات دهید.

در برابر این حیوان شکارچی به پا خیزید! مانند مردی در یک «جنگ مقدس»، علیه کشورگشایان بریتانیایی به پیش تازید! به پا خیزید، کارگران هندی فرسوده از گرسنگی و کار طاقت فرسا! به پا خیزید، روستاییان فلات اناتولی که زیر بار مالیات و نزول له شده‌اید، به

آزادی مطبوعات در ایران

پاخیزید. رعیت‌های ایرانی که ملک‌دارها گلویتان را می‌فشرند، به پا خیزید، رنجبران ارمنی که به تپه‌های لم‌یزرع رانده شده‌اید! به پا خیزید، اعراب و افغانه‌ای که در بیابان‌ها ناپیدا و از دنیای جدید جدا مانده‌اید! به پا خیزید، و در برابر دشمن مشترک نبرد کنید، در برابر بریتانیای امپریالیست.

موج‌های بلند پرچم جنگ مقدس ... این جنگی است مقدس برای رهایی خلق‌های شرق، برای پایان بخشیدن به تقسیم بشر به ستمکار و ستمکش، برای بهترین زندگی برای همه خلق‌ها و نژادها، از هر زبان و رنگ و مذهبی که به آن اعتقاد دارند.

به جنگ مقدس بپیوندید برای پایان دادن به تقسیم کشورها به پیشرفته و عقب‌مانده، مستقل و وابسته، متروپلیتن و مستعمره! به جنگ مقدس بپیوندید، برای رهایی نوع بشر از زیر یوغ بردگی سرمایه‌داران و امپریالیست‌ها، برای پایان دادن به تمام اشکال ستمکاری فردی به دیگری، و تمام اشکال استثمار انسان بدست انسان!

به جنگ مقدس بپیوندید، در برابر آخرین دژ سرمایه‌داری و استعمارطلبی در اروپا، در برابر آشیانه دزدان دریایی و راهزنان، در برابر ستمکار پیر تمام خلق‌های شرق، در برابر بریتانیا! برای آزادی، استقلال و خوشنودی تمام خلق‌های شرق، میلیون‌ها کارگر و دهقان که به بردگی بریتانیا درآمده‌اند.

خلق‌های شرق! در این جنگ مقدس کارگران انقلابی و دهقانان ستم‌دیده شرق با شما همراه خواهند بود. به یاریتان خواهند آمد، همراه شما نبرد خواهند کرد و همراه شما خواهند مرد.

این نخستین کنگره نمایندگان خلق‌های مشرق زمین است که به شما می‌گوید. زنده باد اتحاد کارگران و دهقانان شرق و غرب. اتحاد رنجبران، اتحاد ستم‌دیدگان و استثمارشدگان. زنده باد دفتر فرماندهی نبرد (۱۹) این جنبش متحد - انترناسیونال کمونیست! جنگ مقدس خلق‌های شرق و رنجبران سرتاسر جهان در مقابل استعمار بریتانیا شعله‌ای است خاموش ناشدنی!

پانوش

۱. Kashgar

۲. Khiva

۳. Ferghana

۴. kalmuck autonomous region

۵. elements

۶. Imperialist Britain

۷. Pariah طبقه پست در هندوستان

۸. Vilayat of Smyrna

۹. Adana

۱۰. Fez کلاه قرمز منگوله‌دار

۱۱. Serfdom

۱۲. Emir

۱۳. Elbow-room

۱۴. landlessness

۱۵. Ghazavat

۱۶. Ferghana

۱۷. Tataria

۱۸. Bashkiria

۱۹. Headquarters

رضا خان - از تیمورتاش می پرسد؛

روزنامه ی ستاره سرخ پیکار این ها چه چیز است؟

این همه پول و مخارج گزافی که من برای پلیس نظمیه تأمینات قشون

سانسور متحمل می شوم آیا این است نتیجه ی آن ها؟

تیمورتاش - اعلیحضرتا به تاج و تخت شاهنشاهی قسم است که من تا امروز ذره ای از خدمت و جان نثاری در راه حفظ و شرافت آن تاجدار دریغ و مضایقه نکرده ام. امر اکید به تمام ادارات حکومتی نموده ام که از نشر این مطبوعات مضر جلوگیری کنند.

رضا خان - اگر این طور است پس چرا تاکنون منتشر می شوند؟

تیمورتاش - اعلیحضرتا ما تقصیر نداریم این در برلن چاپ شده و مخفی در ایران منتشر می شود.

رضاخان - یعنی چه مگر برلن از تحت اختیار ما خارج است

البته فوراً حکمی صادر شود که از این ها جلوگیری نمایند

تیمورتاش - اطاعت می شود فوراً به سفارت برلن امر می شود که از انتشار آن ها جلوگیری شود.

فرار ۱۳۱ نفر از محبوسین سیاسی تهران

به قراری که جرائد ایران خبر دادند در روز ۱۹ اسفند ماه عده ای از محبوسین قصر قجر بغتته محافظین محبس را خلع سلاح نموده فرار نمودند.

جرائد ایران خبر را که در تهران سر زبان بود ۲ روز تمام از ترس و واهمه انتشار ندادند بعدها دیدند که تمام شهر مسبوق شد، و آن ها هیچ اطلاعی نداده اند محض رفع رسوایی ۳ روز بعد خبر منتشر نمودند. تازه برای خلط میحث فراریان را جزء مقصرین جنائی قلمداد نمودند. به طوری که اطلاع داریم عده ی فراریان ۱۳۱ نفر است که تمام آن ها بلا استثناء محبوسین سیاسی هستند.

زنده باد جمهوری انقلابی

وطن خواهی رجال امروزه و مناسبات آن ها با کارگران

رفیق محترم مدیر "پیکار" من یک نفر از قارئین روزنامه ی "پیکار" و از کارگران تبعید شده ی کمپانی نفت جنوب می باشم که فعلاً در تهران مقیم هستم. همه روزه جرائد تهران را خواهی نخواهی می خوانم. هیچ کدام نیست که دم از وطن پرستی رجال امروزه زنند و صفحات خود را به تعریف و تمجید آن ها زینت ندهد.

ولی در مقابل این گونه تعریفات لازم دیدم که چند سطری از وضعیت خودمان برای درج در آن روزنامه بنویسم.

ما ۳۰ نفر کارگر نفت از اهل آبادان هستیم که از راه خرم آباد پای پیاده از طرف ۱۸۰ نفر کارگر برای تظلم و دادخواهی از شر تعدیات کمپانی به دربار تهران آمده ایم ابتدا به اداره ی مرکزی کمپانی مراجعه نموده مطالبات خود را به شرح ذیل اظهار نمودیم.

اول آن که مبلغی را که همه ماهه از اجرت کارگران به عنوان "ذخیره"



برداشته اند به ما مسترد دارند.

دوم آن که اجرت ۳ ماهی که کمپانی بدون هیچ مجوز قانونی ما را حبس کرده به ما بدهد.

سوم آن که به ما اجازه ی مراجعت به اوطان خود بدهد.

نماینده ی کمپانی گفت که به کمپانی مرکزی مطالب و درخواست های شما را گفته و جواب می دهیم. بعد از چند روز که مجدداً مراجعه کردیم جواب کمپانی این بود که آن پولی که شما حق گرفتن داشتید ما به توسط سرتیپ فرج اله خان برای شما دادیم و دیگر شما برای “ذخیره” پولی نزد کمپانی ندارید. اما راجع به پرداخت ۳ ماه اجرت مدت حبس شما این هم مربوط به ما نیست زیرا ما شما را حبس نکردیم بروید از حکومت ایران طلب نمائید و همچنین راجع به مرجعیت خودتان نیز با حکومت مذاکره کنید آن هم به ما ربطی ندارد.

ما تمام مذاکرات خود را با کمپانی به توسط جراید اشاعه دادیم و از وزارت داخله درخواست نمودیم که پول های ما را از سرتیپ گرفته و ما را اجازه داده به اوطان خود مراجعت کنیم. بعد از چند روز سرگردانی وزارت داخله ما را راهنمایی کرد که به وزارت فواید عامه مراجعه کنیم. پس از چند روز معطلی آن هم نتیجه ای نگرفتیم و تصمیم گرفتیم که با شخص وزیر ملاقات کنیم. بالاخره یک روز جلوی وزارت خانه اتومبیل وزیر فواید عامه را دیده و حضرت اشرف را گیر آوردیم. بعد از استماع مطالب ما گفت که این کار شما به من مربوط نیست باید به شخص تیمورتاش مراجعه نمائید.

ما ابتدا به تیمورتاش مراجعه کرده و ضمناً به توسط عریضه تمام مطالب و درخواست های خودمان را به شخص رضا خان نوشتیم. به ما گفتند که بعد از چند روز نتیجه را به شما اطلاع می دهیم و ما با یک وضعیت زندگانی بدی به درخواست های خود اصرار می ورزیدیم. یک روز نزد دشتی مدیر محترم شفق رفته و کلیه ی مطالب را به او گفتم. ابتدا او تمام عرایض ما را در روزنامه ی خود درج کرد. فردای آن روز از طرف وزارت دربار و کمپانی نفت به او تعرض شد که چرا این کار را کرده و دیگر او هم به ما اعتنائی ننمود. ضمناً چنان چه بعدها معلوم شد دشتی انتشار مقالات ما را وسیله قرار داده و از کمپانی استفاده ی شایان نمود.

بعد از این که از همه ی این ها مأیوس شدیم تصمیم گرفتیم که به مجلس متظلم شویم. پس از آن نزد نماینده ی خوزستان (میرزا حسین موقر) رفته او هم قول داد که همه نوع مساعدت را در مجلس به ما بکند و در همین ضن با فیروزآبادی هم ملاقات کردیم. فیروزآبادی اظهار کرد که درست است که شما می خواهید به مجلس متظلم شوید ولی مجلس این دوره غیر از مجلس ادوار گذشته می باشد. کارها در تصمیمات این مجلس همه بسته به اجازه و نظریات وزیر دربار است و در هیچ کاری بدون اجازه ی او مجلس نمی تواند مداخله نماید. ولی در هر حال مشارالیه برای ما چند عدد بلیط ورود به مجلس تهیه کرده و در اواخر سال ۱۳۰۸ داخل مجلس شده و تظلم خود را به رئیس مجلس اظهار کردیم.

دادگر رئیس مجلس اظهار کرد که کار شما به کمیسیون محول شده و در آن جا حل می شود. بعد از یک هفته مجدداً به فیروزآبادی مراجعه کردیم. فیروزآبادی به مخبرالسلطنه مکتوبی نوشت و در مکتوب خود اشاره کرد که این کارگران در این جا در همه جا بر ضد دولت و انگلیس ها پروپاگاند می نماید و از ۳ نقطه نظر سیاست لازم است که آن ها هر چه زودتر به رضایت آن ها خاتمه داده و آن ها را به محل های خود روانه نمائید.

این عریضه را در وقتی که مخبرالسلطنه می خواست سوار شده و به وزارت خانه برود به او دادیم پس از خواندن مکتوب گفت که شما تبعه ی کدام دولت هستید؟ گفتیم ما از آبادان هستیم و تصور می کنیم آبادان ایران و جزء مملکت ایران محسوب می شود. مجدداً سؤال کرد چه سندی دارید برای تبعیت خود که ما را این قدر اذیت می نمائید. فوراً ما همگی سجل احوال خود را ارائه دادیم و دستور داد منشی خود اسامی ما را نوشت و مجدداً ما را به وزارت فواید عامه روانه نمود. بعد از این ما تصمیم گرفتیم که به چند دسته شده و هر دسته به محلی رفتیم و یک دسته هم به اداره ی روزنامه ی “حصار عدل” رفته و مقاله ای که حاوی تمام مطالب جاریه بود به او دادیم.

مخبر روزنامه ی مزبور قول داد که فردا مقاله ی خود را چاپ خواهیم کرد. فردای آن روز مقاله ی خود را در روزنامه ندیدیم. به اداره ی روزنامه مراجعه کردیم گفتند متأسفانه مأمور سانسور اجازه نداده مقاله ی شما چاپ شود. معلوم شد که مدیر روزنامه نزد رئیس کمپانی رفته و چند صد تومانی رشوه گرفته و قول داده که مقاله ی ما را چاپ نکند. بعد از آن جا نزد امیر جاهد مدیر تقویم پارس رفته. او قول داد که امروز عصر جشن مطبوعات است و تمام وزراء خواهند بود و عرایض شما را به سمع وزراء می رسانم و امیدوارم نتیجه بگیریم. در این روز امیر جاهد عریضه ی ما را نزد هیئت دولت قرائت کرد و در آن جا گفتند که این کار را به رئیس الوزراء محول می کنیم و او هم قول داد که مسئله ی ما را حل نماید.

روز دیگر ما توسط مکتوب امیر جاهد به مخبرالسلطنه مراجعه کردیم. مخبرالسلطنه در حاشیه ی مکتوب امیر جاهد نوشت:

عزیزم امیر جاهد آن چه تحقیق شده این ها بر علیه کمپانی قیام و اعتصاب کرده ند و ما نمی توانیم در کارهای کمپانی نفت مداخله نمائیم. غیر از این که ما به طور خواهش از کمپانی تقاضا کنیم که از سر تقصیرات آن ها در گذشته و آن ها را اجازه ی عودت به اوطان خودشان بدهد.

امیر جاهد وقتی که جواب را خواند نمی دانست به ما چه جواب بدهد و ما به او گفتیم که وقتی رئیس الوزراء چنین چیزی را بنویسد باید تصدیق کرد که از چنین رژیمی ما نتیجه نخواهیم گرفت مجدداً قطع کردیم که تیمورتاش را ملاقات کرده از او جواب قطعی بگیریم. که یک روز جلو اتومبیل او را گرفتیم و بعداً مطالبه ی جواب عرایض خود را کردیم.

تیمورتاش از این کار ما خیلی عصبانی و غضبناک شده و گفت شما بیهوده از یکی به دیگری مراجعه می کنید. اگر گرسنه هستید بمیرید. من دیگر هیچ وقت به عرایض شما گوش نخواهم کرد در این وقت ما فهمیدیم که حاکم حقیقی و واقعی در ایران کمپانی نفت جنوب است زیرا ما را به امر کمپانی حبس و تبعید کرده و دیگر نمی تواند بدون اجازه ی کمپانی مرا و رفقای مرا آزاد نماید.

پس باید گفت که تمام این اظهارات وطن خواهی آقایان یک شاهی قیمت ندارد و مملکتی که معروف ترین اجنبی پرست ها، وزاء و زمامداران آن محسوب می باشد، نمی توان امیدواری به چنین رژیم داشت و به وسیله ی اسلحه می شود به عرایض خود رسید نه توسط مکتوب.

این قضیه یک درس عبرتی است برای کارگران ایران که امپریالیسم انگلیس و حکومت امروز ایران متحداً بر علیه کارگران و دهاقین مبارزه می کنند.

کارگران نفت جنوب





لودویگ آندریاس فویرباخ و سخنرانی‌های مربوط به ماهیت مذهب

بخش پنجم

برگردان: نیکی خوش آرزو

انسان است، یعنی حیوانات مفید، پدیده‌های بهجت‌انگیز همچون نور، گرما، روز و اهریمن که خدایا علت ظلمت، حرارت سوزان و حیوانات زیان‌آور است.

در واقع، مذهب مسیحیت که آیین آن تقریباً بالکل از نظرات ایرانی و دیگر نقاط مشرق زمین می‌گیرد، ایضا دارای دو خدا می‌باشد. با این حال تنها یکی از آنان معمولاً یا منحصر خدا خوانده می‌شود، در حالیکه دیگری شیطان یا ابلیس نام می‌گیرد. حتی در جایی که شر و اثرات مخرب طبیعت از یک علت مستقل و شخصی یعنی، از ابلیس بلند نمی‌شود، از خشم خداوندگاری برمی‌خیزد. با این حال خدای خشم‌آور به طور ساده خدای شر است. ما در اینجا برای نشان دادن اینکه تفاوت اساسی میان چندگانه پرستی و یگانه پرستی وجود ندارد، مثال‌های بیشتری در اختیار داریم. چندگانه پرست به خدایان خوب و بد معتقد است، یگانه پرست خدایان بد را جایگزین غضب خداوند می‌کند و خدایان خوب را جایگزین رحمت او، یگانه پرست به یک خدا معتقد است اما این خدای یگانه، هم خدای خوب است هم بد و یا خشم‌آور، خدایی با صفات متضاد. اما غضب خدایی چیزی جز عدل کیفری او نیست که به آن به مثابه واکنش یا خشم نگریسته می‌شود. خشم ایضا نشانه مشخصه انسان است و اساساً چیز دیگری جز میل مفرط برای عدالت یا انتقام نیست. انسان هنگامی - چه واقعا و یا تنها در خیال خود - دچار خشم و غضب می‌شود که نسبت به او خطا و یا بی‌عدالتی صورت گرفته باشد. خشم، عصیان انسان علیه جور و تعدی خودکامه موجود دیگری است. درست همانگونه که احسان خدا در اصل از نتایج نیکوی طبیعت منتزع شد، به طریق اولی عدالت نیز در اصل از اثرات زیانبار و مخرب آن انتزع گشت. بنابراین مفهوم عدل کیفری محصول تفکر است. انسان

فصل سیزدهم:

کلیه صفات الهی، منجمله اخلاقی که از طبیعت به عاریت گرفته شده است - مفهوم دوگانه خدا، خدای خیر و شر - صفات مبهم و منفی الهی متعلق به طبیعت: نامرئی، نامحدود، ابدی - منشاء حسی عمومی، حتی ایده‌های روحانی الهی ریشه در دریافت حسی دارند - تیره و انواع، ذات و هستی - استنباط حسی فراست: خدا به صورت شخصی که در فضا قرار گرفته می‌شود - فضا و زمان، نامتناهی در فضا و زمان - رابطه خدا و جهان، مسأله اساسی کلیه فلسفه‌ها

آنچه که من در گفتار دیروز درباره قدرت، ابدیت، ابرانسانیت، نامتناهی و عام بودن خدا گفتم - یعنی چیزهایی که از طبیعت منتزع شده و در اصل چیز دیگری جز صفات طبیعت را بیان نمی‌دارند - درباره صفات اخلاقی او نیز صادق است. احسان خدا، صرفاً از آن موجودات و پدیده‌هایی در طبیعت انتزع شده که برای انسان مفید، خوب و سودمند و به او این احساس یا آگاهی را می‌دهند که حیات و هستی، همانا چیزی خوب و نعمتی است. احسان خدا صرفاً بهره‌وری و خیر طبیعت است، که به وسیله تخیل و شعر عواطف انسان به تعالی و شخصیت رسیده و به یک نیروی فعال تغییر یافته است. اما به همین خاطر، طبیعت علت معلول‌هایی است که برای انسان مشئوم و زیانبار نیز می‌باشد، انسان این علت را در خدایی شرور مجسم می‌سازد. چنین تناقضی تقریباً در کلیه ادیان یافت می‌شود، و در دین ایرانیان باستان با وضوحی بیشتر. در این دین، جهان به وسیله دو خدای متقابلاً آنتاگونیستی مشخص می‌شود. یعنی، اهورامزدا که خدای علت تمامی موجودات سودمند به حال



آنها هنوز طبیعت را به هیئت انسانی در نیآورده و آن را به یک شکل و شمایل انسانی تنزل نداده‌اند، این آن علتی است که چرا آنان فاقد تصورات و تندیس‌های موضوع پرستش مذهبی شان‌اند. من نمی‌توانم خدا را در نموده‌ها، تخیلات و تصورات محدودی محاط کنم، اما آیا می‌توان جهان و عالم را در چنین

موجودی خویشتن‌خواه است، او بی‌اندازه شیفته خود می‌باشد، او معتقد است که تمامی چیزها تنها برای استفاده او موجودند و بلا و شر نمی‌بایست و نمی‌تواند وجود داشته باشد. معه‌ذا او در هر گام با واقعیاتی مواجه می‌شود که با این اعتقاد خود مرکزیتی در تناقض است، از این رو می‌پندارد که تنها هنگامی که در مقابل موجود یا موجوداتی که همه چیزهای خوب و سودمند را از آنها دریافت می‌کند، نافرمانی نشان می‌دهد، خشم آنان را برمی‌انگیزاند و در نتیجه بلا بر سرش نازل می‌شود. انسان بلایای طبیعت را به مثابه تقاصی توضیح می‌دهد که او باید به خدا به خاطر گردنکشی و ستمی که علیه او مرتکب شده است، پس دهد.

این ایضا توضیح دهنده ایمان مسیحی است که بر آن است طبیعت زمانی فردوس برین بود و هیچ چیز زیانبار یا مضر به حال انسان در آن وجود نداشت، اما این بهشت بخاطر معصیتی که خشم خداوند را برانگیخت از کف رفت. اما این شرح روایتی مربوط به الهیات است. در اصل، خشم خدا یا عدل کیفری‌اش که در مقابل رأفت او قرار دارد، صرفاً از پدیده‌های زیانبار و مخرب طبیعت مشتق و انتزاع شده است. انسان بخاطر اینکه خدا او را تنبیه می‌کند، بخاطر اینکه خدا عادل و غضبناک است، به وسیله رعد کشته نمی‌شود، بلکه بالعکس: علت مرگ وی گویا موجودی خشمناک، قصاص‌کننده و شرور است. این همانا رشته اصلی افکار انسان بود، اما همانگونه که رأفت و عدل خدا از پدیده‌های خیر و شر طبیعت مشتق و انتزاع شده، به همین نحو خود نیز از طبیعت به ویژه از نظمی که بر پدیده‌های طبیعت حاکم است، از بافت علت و معلول، مشتق شده است.

بدین طریق، صفات فیزیکی و متافیزیکی و اخلاقی خدا از طبیعت گرفته شده است و همین امر بر صفات منفی او یا صفاتی که با وضوح کمتری توصیف شده صدق می‌کند. خدا قابل رویت نیست، اما هوا هم قابل رویت نیست. تقریباً به همین علت کلیه آن کسانی که به درجه معینی از حیات معنوی رسیده‌اند روح را با هوا و نفس یکی می‌شمارند. آنها همچنین خدا را از روح، یعنی از هوا به مثابه موجودی که به زعم دیدگاه نضج نیافته ماتریالیستی، حیان انسان را محدود می‌کند و یا بهتر آن را موجب و حفظ می‌نماید، متمایز نمی‌کنند. از فرمانی که می‌گوید تو نباید از خدا برای خویشتن صورت تراشیده یا تمثال بسازی، نباید چنین استنتاج کرد که خدا در احساس جدید ما به مثابه موجودی که متصف به فکر، اراده و دانش است در نظر گرفته شده است. چه کسی می‌تواند نقشی از هوا در خیال خود مجسم کند؟

مینوسیوس فلیکس در پاسخ به برهان غیر مؤمنین مبنی بر اینکه خدای مسیحیان نه می‌تواند به نمایش درآید و نه رؤیت شود، می‌گوید: تعجب نکن از اینکه نمی‌توانی خدا را ببینی، باد و هوا نیز با وجودیکه همه چیزها را به جلو و عقب می‌رانند و آنها را به حرکت در آورده و می‌لرزانند غیر قابل رؤیت‌اند. خدا لمس کردنی نیست، اما آیا هوا یا نور، علیرغم اینکه فیزیکدانان می‌توانند آن را وزن کنند، لمس کردنی‌اند؟ آیا از نور یا هوا می‌توان در ذهن تصویری ساخت، آیا می‌توان آنها را به شکل خاص جسمانی نمایش داد؟ پس آیا به این خاطر که کسان معینی تجسمی یا تندیزی از خدایان یا خدای خود نمی‌سازند و از این رو فاقد عبادتگاه‌اند می‌توان به این نتیجه سخیفانه رسید که هستی برینی به مفهومی که ما درک می‌کنیم را می‌پرستند؟ آنها طبیعت را یا من حیث المجموع و یا در اجزاء آن می‌پرستند،

اشکالی محاط نمود؟ چه کسی می‌تواند تصویری از طبیعت بسازد، یعنی تصویری که وجود طبیعت را انعکاس دهد؟ کلیه تصورات، اجزاء مجرد طبیعت را نشان می‌دهند، چگونه می‌توان انتظار داشت جزء بیان دقیقی از کل را بدست دهد؟ خدا به فضا و زمان محدود نمی‌شود، اما آیا طبیعت می‌شود؟ آیا عالم هستی تنها در این زمان و در این مکان وجود دارد؟ و آیا در کلیه زمان‌ها و مکان‌ها وجود نداشته و ندارد؟ آیا زمان صرفاً شکلی از عالم و الگویی نیست که در آن موجودات و اثرات مجزای عالم از پی یکدیگر می‌آیند؟ پس چگونه می‌توان به عالم آغازی گذرنده نسبت داد؟ آیا عالم لازمه زمان است، آیا نباید بگوییم زمان لازمه عالم است؟

عالم همانند آب، و زمان همانند حرکت آب است. اما آیا آب مقدم بر حرکت خود نیست؟ آیا حرکت آب لازمه آب نیست؟ آیا حرکت، نتیجه ماهیت و ذات ویژه خود نیست؟ بنابراین آیا تصور اینکه جهان در زمان بوجود آمده به همان اندازه ابلهانه نیست که تصور شود که ذات یک شیئی به دنبال نتایج آن بوجود آمده است؟ آیا در نظر گرفتن سیلان آب به مثابه منشأ آب همانقدر سفیهانه نیست که تصور شود آغاز جهان نیز شروعی در زمان داشته است؟ و آیا از آنچه که تا کنون گفته شد روشن نیست که ذات و صفات جهان و ذات و صفات خدا یکی هستند، که خدا از جهان متمایز نیست، که خدا تنها مفهومی انتزاع شده از جهان است، که خدا تنها جهانی در اندیشه است، در حالیکه جهان تنها خدایی در واقعیت، یا خدای واقعی است که نامتناهیت خدا صرفاً از نامتناهیت جهان، ابدیتش از ابدیت جهان، قدرت و شکوهش از قدرت و شکوه جهان انتزاع و مشتق شده است؟

تفاوت میان خدا و جهان صرفاً تفاوتی میان روح و قوه احساس و تفاوتی میان تفکر و برداشت می‌باشد. جهان به مثابه موضوع احساس، بویژه احساس متعارفی خاص، جهانی است که ما در واقع آن را دنیا می‌خوانیم درحالیکه جهان به مثابه موضوع اندیشه، موضوع تفکری که عام را از اشیاء حسی دریافتنی منتزع می‌نماید، همانا خدا می‌باشد. اما همانطور که عام که عقل آن را گرچه بطور غیر مستقیم - از اشیاء حسی منتزع می‌کند خود یک شیئی حسی، حسی در مضمون اگر نه در شکل باشد (زیرا تصور انسان به واسطه انسانها حسی است، تصور درخت بواسطه درخت‌هایی که حسیات

من به من نشان می‌دهند، حسی است)، همچنین خود خدا، علیرغم اینکه او تنها ذات منعکسه و منتزع جهان است، بطور غیر مستقیم، موجودی حسی است. مسلماً خدا موجودی حسی که نظیر برخی اجسام مشهود و محسوس می‌باشد، نظیر سنگ، گیاه یا حیوان نیست، اما هر آینه بخواهیم محسوسیت خدا را تنها به این دلیل انکار نماییم، ماهیت حسی آب و نور را نیز می‌بایست منکر شویم. حتی در جایی که انسان می‌پندارد که با تصور درباره خدا بالاتر از طبیعت رفته است و مانند مسیحیان به ویژه به اصطلاح مسیحیان معقول خدا را به مثابه موجودی عاری از جسم و بدون صفات حسی تصور و مجسم کنیم، حتی در آنجا نیز تجلی حسی دست‌کم رکن و اساس خدای لاهوتی را عرضه می‌دارد. چه کسی حتی اگر از کلیه محدودیت‌ها و خواص موجودی بیاندیشد بدون آنکه در عین حال با آن به مثابه موجودی حسی نیاندیشد؟ تفاوت میان وجود خدا و وجود اشیاء حسی، صرفاً تفاوتی میان صنف و انواع یا افراد است. همانطور که رنگ، رنگی خاص و انسان، فرد انسانی خاصی نیست، خدا نیز وجود خاصی نیست، زیرا در مفهوم عمومی انسان، تمامی اختلافات میان نژادها یا افراد نادیده گرفته می‌شود و در مفهوم رنگ، کلیه رنگ‌های خاص. به همین نحو در مفهوم خدا، خواص مخلوقات حسی و اختلافات میان آنها نادیده گرفته می‌شود، تنها درباره او بطور عام به مثابه موجودی فکری شود، اما درست به این خاطر است که مفهوم خدا صرفاً از مخلوقات حسی موجود در طبیعت منتزع شده است. چون او تنها یک مفهوم عمومی است، ما همواره هنگامیکه درباره این مفهوم عام می‌اندیشیم، به برون‌یابی تجلیات حسی دست می‌بازیم، ما بعضی از اوقات خدا را به مثابه طبیعت من حیث‌المجموع و هر ازگاهی به مثابه نور، آتش یا انسان به ویژه به مثابه انسان سالدیده موقری نشان می‌دهیم درست همانطور که در اندیشیدن به هر مفهوم عمومی دیگری، تجلیات افرادی را که از آنها انتزاع کرده‌ایم، در نظر مجسم می‌سازیم. ظاهراً آنچه که درباره ذات خداوندگاری صدق می‌کند درباره هستی او نیز صادق است، زیرا هستی نمی‌تواند از ذات جدا شود. حتی در جایی که خدا به مثابه موجودی تصور شود، چون روح است تنها برای روح انسان وجود دارد و برای انسان تنها درجایی به شیئی تبدیل می‌شود که انسان از حسیات فراتر روز و او را به مثابه روح از اشیاء حسی انتزاع کند، حتی در آنجا نیز هستی خدا در حقیقت وجود حسی و حقیقت طبیعت قرار می‌گیرد. اعتقاد بر این است که خدا تنها در تفکر، در روح یا ذهن وجود دارد، اما گویا خارج و مستقلانه از افکار و عقاید ما نیز وجود دارد. اهمیت وافر به هستی مستقل و عینی خدا، به هستی خارج از وسوای انسان داده می‌شود. اما آیا این امر معادل قبول واقعیت وجود حسی حتی در خدا نیست که تصور می‌شود بر فراز و ماورای جهان حسی قرار دارد؟ آیا این به معنی پذیرش این امر نیست که موجودی سوای وجود حسی قرار ندارد؟ زیرا انسان چه امارات و معیاری خارج از خود به جز حسیات دارا می‌باشد؟ آیا موجودی غیر حسی همانا اندیشه‌ای صرف و وجودی شبیح‌آسا نیست؟ وجود خدا، یا وجودی که به خدا نسبت داده می‌شود از هستی مخلوقات حسی اطراف ما تنها به مثابه ذات او متفاوت بوده و موافق تحلیل فوق از گوهر انسانها متفاوت است. وجودی که به خدا نسبت داده می‌شود، هستی به مثابه عام و مفهوم نوعی هستی است، هستی‌ای که از کلیه خصوصیات یا تعینات ویژه‌ای انتزاع

شده است. طبعاً این هستی، نظیر هر مفهومی، لاهوتی است یعنی عقلانی و تجربیدی، با این وجود همانا چیزی جز ایده وجود حسی بطور کلی نیست.

هستی و وجود خدا، برای فیلسوفان و الهیون آنگونه که به اصطلاح براهین آنان نشان می‌دهند، همواره منشأ معضلاتی بوده است. در اینجا ما پاسخ این معضلات و حل تضادهایی که به‌وسیله ایضاحات و برداشت‌های متعدد وجود خدا عنوان شده است را در اختیار داریم. ما اینک می‌توانیم درک کنیم که چرا از طرفی برای خدا وجودی لاهوتی قائل شده، درحالیکه از طرف دیگر به خصائص حسی، وجودی لاهوتی نسبت داده و حتی آن را در افلاک جایش می‌دهند. ماحصل کلام، تضاد و تعارض میان روح و حساسیت در مفهوم وجود الهی، ابهام و تباین این هستی، به واسطه این واقعیت ساده هستی خدا از وجود حسی اشیاء و موجودات واقعی انتزاع شده، توضیح داده می‌شود، معهذا بخاطر همین علت، خیال و نقشی از وجود حسی ضرورتاً به این هستی مجرد تزریق گشته، درست همانگونه که خواص حسی ضرورتاً به ذات خدا تزریق شده است.

اما همانگونه که دیدیم اگر کلیه ویژگی‌ها یا صفاتی که بر ذات باری اضافه می‌شود، از طبیعت مشتق گردد، هر آینه ذات، هستی و صفات طبیعت منشائی باشند که انسان از آن تصور خود را از خدا گرفته باشد، یا چنانچه ژرفتر در موضوع غور کنیم، خدا و کیهان یا طبیعت تنها همانگونه که طبقه از افراد متفاوت است، درحالیکه طبیعتی که از مادیت و جسمانیت خود منتزع شده و موضوع تفکر، روح یا ذهن است، خدا می‌باشد، پس مبرهن و واضح می‌شود که طبیعت از خدا نشأت نگرفته، که وجود واقعی، جسمانی، مادی از وجود مجرد و لاهوتی برنخاسته است. مشتق کردن طبیعت از خدا معادل مشتق نمودن منشأ و مبدأ یک چیز از نقش یا برگردان خود و معادل مشتق نمودن یک شیئی از تصور آن است.

این واژگونسازی با تمام سخاوت آن، رمز الهیات است. در الهیات اشیاء به این خاطر وجود دارند که به آنها فکر می‌شود و خواسته می‌شوند و نه بالعکس. عالم هستی به این خاطر وجود دارد که خدا به آن می‌اندیشید و آن را خواست و همانا چون کماکان به آن می‌اندیشید و آن را می‌خواهد، به هستی خود ادامه می‌دهد. ایده و اندیشه از ابژه و موضوع منتزع نمی‌شود، اندیشه، خالق و علت موضوع تفکر است. اما این دکتترین (آموزه) - که کنه الهیات و فلسفه مسیحی است- واژگونسازی است که در آن ترتیب و نظم طبیعت بر روی سر قرار گرفته است. پس چگونه انسان به یک چنین واژگونسازی رسید؟ در صحبت از نخستین علت، همانگونه که قبلاً گفتم، انسان دست‌کم تا جایی که ماهیت و منش خود را درک کرده باشد، از نقطه‌نظر ذهنی کاملاً به حق طبقه یا مفهوم طبقه را قبل از انواع و افراد، و مجرد را قبل از مشخص قرار می‌دهد. این امر کلیه معضلات و تضادهای ناشی از کوشش برای توضیح جهان به مثابه آفریده خدا را ایضاح و حل می‌نماید.

انسان به یمن قوه انتزاع خود، وجوه مشترکی در طبیعت یا واقعیت پیدا می‌کند، انسان این عوامل را از اشیائی با ماهیت یکسان یا همانند منتزع می‌کند و آنها را به موجودی مستقل و جدا از اشیاء تبدیل می‌کند. به عنوان مثال: انسان از اشیاء فیزیکی، فضا و زمان را به مثابه مفاهیم یا نمودهای عام که برای تمامی آنها مشترک است انتزاع می‌کند، زیرا کلیه اشیاء گسترده و در معرض تغییر،



نیست، لکن اتساع و حرکت همانقدر متنوع‌اند که گستردگی و اشیاء جنبان. کلیه گیاهان همراه با زمین به دور خورشید در گردش‌اند، اما هر کدام نیز به نوبه خود حرکت خویش را داراست. مدار هر کدام مستلزم زمان بیشتری است تا مدار دیگری، هراندازه گیاهی دورتر از تابش نور خورشید قرار گیرد نیازمند زمان بیشتری برای رشد خود است.

کلیه جانداران علیرغم اینکه تمامی آنها محل خود را تغییر نمی‌دهند، در تکاپو و جنبش و حرکت‌اند، اما برآستی که چه اندازه حرکت آنان بی‌حد و حصر و متنوع است. هر نوع از حرکت منطبق با ساختار ویژه و شیوه‌ای از زندگی و خلاصه منطبق با منش هر ارگانیسم جاندار است. چگونه من می‌توانم انتظار داشته باشم که چنین تنوعی را از فضا و زمان مشتق نمایم و یا آن را براساس گستردگی و حرکت صرف توضیح دهم؟ گستردگی و حرکت، بالعکس وابسته به جسم و موجودی است که گسترش یافته یا حرکت می‌کند. در نتیجه، آنچه که برای انسان مقدم است، یا دست‌کم برای قوه انتزاع او مقدم است، در طبیعت یا برای طبیعت در حکم آخرین منزلگاه است، لکن به این خاطر که انسان امری ذهنی را به امری عینی تبدیل می‌کند، به این خاطر که آنچه برای او مقدم است، به خود مقدم یا به طبیعت تحویل می‌کند، همانا به این خاطر فضا و زمان را به مثابه نخستین سنگ بنای طبیعت تلقی می‌نماید، و از آنجاییکه عام، یعنی مجرد، به این ترتیب به شالوده واقعی تبدیل می‌شود، انسان موجودی که چیزی جز توده‌ای از مفاهیم نیست را موجودی اندیشمند، لاهوتی به مثابه موجودی برین، موجودی که نه تنها در مقام بلکه ایضا در زمان متقدم بر کلیه موجودات دیگر است، موجودی که در واقع علت و اساس کلیه موجودات و خالق همه آنهاست، در نظر می‌گیرد.

مسئله اینکه خدا جهان را آفریده و کل مسئله ارتباط خدا با جهان، مسئله رابطه میان روح و حسیات، میان عام یا مجرد و واقعی، میان طبقه و فرد است. حل این معضل در گروی حل این مسائل است، زیرا خدا چیز دیگری جز حاصل مفاهیم و تصورات عمومی نیست. من هم‌اکنون این مسئله را بر اساس مفاهیم فضا و زمان مورد بحث قرار دادم، اما به بررسی بیشتری نیاز است. این امر جزو مهمترین و ایضا دشوارترین مسائلی است که به دانش و فلسفه بشری مربوط می‌شود. در واقع، کل تاریخ فلسفه حول این محور می‌چرخد، این امر همانا کنه تمامی مناظرات میان رواقیان و اپیکوریان، افلاطونیان و ارسطوئیان، شکاکان و جزمیان در فلسفه باستان و میان نومیالیستها (نام‌گرایان) و واقع‌گرایان یا آمپریستها در دوران معاصر می‌باشد. این مسئله نه تنها بخاطر اینکه فلاسفه و به ویژه فلاسفه معاصرتر، ژولیده فکری بی‌سرانجامی را به وسیله دلخواهانه ترین استفاده

پرشیدگی و تواترند. از اینرو، هر نقطه‌ای در روی زمین خارج از دیگری است و نقطه دیگر را هنگام حرکت زمین تعقیب می‌کند، نقطه‌ای که اکنون در اینجا قرار دارد، در لحظه‌ای بعد نقطه دیگر آن را اشغال می‌کند اما علیرغم اینکه انسان، فضا و زمان را از اشیاء فضایی و گذرنده انتزاع کرده است، فضا و زمان را به مثابه دلایل و شرایط همین اشیاء می‌انگارد. در نتیجه وی، عالم یعنی مجموعه اشیاء واقعی، ماده و ظرف جهان را به مثابه چیزی که در فضا و زمان به وجود آمده باشد تصور می‌کند. حتی به زعم هگل، ماده نه تنها در فضا و زمان به وجود می‌آید، بلکه از آنها نشأت می‌گیرد. درست بخاطر اینکه انسان فضا و زمان را قبل از اشیاء واقعی قرار می‌دهد، در فلسفه به مثابه عام و در مذهب چندگانه پرستی به مثابه ارباب انواع، و در مذهب یکتاپرستی به مثابه صفات خدا، از فضا و زمان نیز خدایانی می‌سازد یا آنها را با خدا یکسان می‌کند.

نیوتون، ریاضیدان و منجم شهیر مسیحی، از فضا و زمان به مثابه اتساع نامحدود، یا حتی به مثابه مرکز حسیات خدا، یعنی اندامی که خدا به وسیله آن در همه جا حاضر و بر همه چیز بینا و آگاه است، سخن به میان می‌آورد. نیوتون ایضا فضا و زمان را به مثابه نتایج هستی خدا تلقی می‌کند زیرا وجود نامتناهی در همه جا حاضر است، به این دلیل فضای بی‌انتهای وجود دارد، به این دلیل علت موجودی ابدی از روز ازل وجود داشته و به این خاطر زمانی ازلی وجود دارد و در واقع هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا زمان که از کلیه اشیاء حسی جدا شده است، نمی‌بایست با خدا همانند نشود، زیرا زمان مجرد که در آن تفاوتی میان حال و آینده نیست (زیرا فاقد اجزاء متفاوت است)، نمی‌تواند از ابدیت مرده و ایستا متمایز گردد، زیرا خود ابدیت چیزی جز تصور زمان، زمان مجرد، زمانی که از تفاوت‌های گذرنده منفک است، نمی‌باشد. بنابراین جای شگفتی نیست که مذهب، زمان را به صفتی از خدا یا به خدایی مستقل تبدیل نموده است. درباگاواد- گیتا، کریشنا، خدای هندوها زمان را به مثابه یکی از محمول‌های خود، یعنی به مثابه یکی از عناوین عزت خویش در نظر می‌گیرد، علیرغم اینکه مسلماً عناوین بیشتری را دارا می‌باشد، او می‌گوید: "من زمانم، زمان حافظ و تباہ کننده همه چیزهاست." زمان در میان یونانی‌ها و رومی‌ها تحت نامهای کرونوس و ساتورن به مرتبه خدایی رسیده بود، مذهب ایرانیان باستان تا جایی پیش می‌رود که Zaruanokarana یعنی، زمان آفریده‌نشده را موجد نخست و برین و اوج بنای معظم خود می‌سازد. به همین نحو، در میان بابلی‌ها و فنیقی‌ها، خدای زمان یا مالک الوقت یا بطور دیگری که نامیده شده یعنی سلطان ابدیت، خدای اعظم بود.

این مورد نشان دهنده آن است که انسان مطابق با سرشت عملی که به وسیله آن مفاهیم عام را نتزع ساخته و شکل می‌دهد، اما در تضاد با سرشت واقعی اشیاء، تجلیات یا اشراق فضا و زمان را (آنگونه که کانت آنها را می‌نامد) مقدم بر اشیاء حسی، از پیش فرض می‌نماید و فضا و زمان را به مثابه شرایط یا بهتر به مثابه نخستین علت و عنصر هستی اشیاء حقیقی تلقی می‌کند و از یاد می‌برد که در واقع دقیقاً عکس آن درست است، که اشیاء لازمه فضا و زمان نیستند، زیرا فضا یا گستردگی لازمه چیزی است که گسترش داشته باشد، و زمان یا حرکت- زیرا زمان صرفاً مفهومی است که از حرکت منتزع شده است- مستلزم چیزی است که حرکت می‌کند. هر چیزی فضایی و گذرنده است، هر چیزی گسترده و جنبان است. تا اینجا مشکلی

از واژه‌ها وارد آن نموده‌اند و در نتیجه آن را به یکی از دشوارترین مسائل تبدیل کرده‌اند، بلکه ایضا به‌خاطر اینکه به‌وسیله خود ماهیت زبان و اندیشه، که از زبان جدایی‌ناپذیر است، انسان را از فعالیت باز داشته و او را به کژراهه انداخته است. خلاصه کلام، به‌خاطر اینکه هر واژه‌ای همانا عام می‌باشد، به این ترتیب زبان فی نفسه، با عدم توانایی‌اش در بیان نمودن خاص، غالباً به مثابه دلیلی براینکه خاص، حسی فاقد وجود است، درنظر گرفته می‌شود.

بالاخره. انسان‌ها با پرداختن به این مسأله، به‌وسیله تلون ذهن، مشغله، تمایلات و حتی منش خود قویاً تحت تأثیر قرار می‌گیرد. به عنوان مثال انسان که بیشتر سرگرم زندگی کردن است تا مطالعه و زمان بیشتری از وقت خود را در بیرون می‌گذراند تا در کتابخانه‌ها و مشغله و منش او، او را به مشاهده موجودات واقعی رهنمون می‌شود، همواره به این مسأله با روح نومی‌نالیست‌ها جواب می‌دهد، در حالیکه فرد دیگری که مشغله و ذوق و قریحه‌اش خلاف این است، به این مسأله با روح رئالیست‌ها پاسخ می‌گوید یعنی عام را با هستی خود که مستقل از فکر و کلام بشری است، درهم می‌آمیزد.

فصل چهاردهم:

مشخص سازی مفاهیم انتزاعی همانا افسانه‌ای منطقی است - خدا به مثابه مجموعه فضائل، ابلیس به مثابه نماینده خباثت‌های خاص - عام و خاص: سروسرها: تیره همانا محمول است نه ذاتی مستقل که در آن افراد «بخشی» به شمار می‌روند. اندیشه انتزاعی به مثابه «الگوی خلقت جهان» اثبات جسمانی - الهیاتی وجود خدا - طبیعت از نقطه نظر مفیدیت. تعیین متقابل شرایط و پدیده‌های حیات.

در پایان آخرین درس گفتم که رابطه میان خدا و جهان خود را تا به سطح تفاوت میان مفهوم عمومی و فرد تنزل می‌دهد، پرسیدن اینکه آیا خدایی وجود دارد، همانند این است که سؤال شود آیا عام در خود دارای هستی است؟ این امر نه‌تنها یکی از دشوارترین، بلکه ایضا یکی از مهمترین مسائل است، زیرا تنها هستی یا عدم هستی خدا را تعیین می‌کند. بسیاری‌اند که ایمانشان به خدا بطور تام و تمام به این مسأله وابسته است، زیرا آنان به خدا به مثابه اساس ضروری مفاهیم یا کلیت‌های عمومی می‌نگرند. آنها می‌گویند اگر خدا نبود، هیچ مفهوم عامی واقعیت نمی‌داشت، و خود، فضیلت، عدالت، قانون و جامعه‌ای وجود نمی‌داشت، همه چیز تصادف محض می‌بود و کائنات به هرج و مرج و حتی به ورطه نیستی درمی‌غلطید. اما در پاسخ به این نگرش بدواً می‌توان در نظر گرفت که اگر خدا، عدالت و فضیلت به مفهوم الهیاتی آن وجود نمی‌داشت به هیچ وجه از اینجا چنین بر نمی‌آمد که این‌گونه سجایا به مفهوم معقول و انسانی آن نیز وجود نمی‌داشتند. به منظور شناخت اهمیت مفاهیم عام، لازم نیست که آنها را تکریم کرده و به موجودات مستقلی جدا از موجودات خاص و انفرادی تبدیل نمود. من برای اینکه از گناهی اکراه داشته باشم، احتیاجی به جسمیت دادن به آن به مثابه عفریت و ابلیس به شیوه الهیون صدر مسیحیت ندارم که برای هر گناهی دارای شیطان بخصوصی بودند، نظیر شیطان بدمستی، حرص و آز، رشک، بخل، قاب‌بازی و قماربازی، حتی زمانی شیطان خاص دوزندگی و خیاطی را به افتخار مدل جدید شلوار کوتاه از چننه بیرون کشیدند. برای اینکه به فضیلت یا عدالت عشق‌ورزید، احتیاجی نیست که به آنها

به مثابه خدا نگریسته شود، یا آنچه که با آن یکسان است، یعنی. صفات خدا.

اما اگر من برای خود ایده‌آلی قرا دهم، اگر به عنوان مثال. فضیلت، متانت یا پشت‌کار را به مثابه هدف خود برگزینم برای اینکه توجه‌ام را درست معطوف آن نمایم، آیا می‌بایست برای آن به شیوه رومی‌ها که از فضیلت برای خود رب‌النوعی ساخته بودند و حتی فضایل خاصی را به مرتبه خدایی می‌رساندند، معبد و محراب بنا کنم؟ آیا فضیلت می‌بایست وجود مستقلی باشد تا بر من تأثیر گذارد، تا برای من معنایی داشته باشد؟ آیا با فضیلت بطور ساده دارای ارزشی به مثابه سنجیه انسانی نیست؟ من خودم مایلم راسخ و ثابت قدم بمانم، دیگر مایل نیستم بوسیله تغییر و تحول محرکه و انگیزه‌ها که از طریق تأثیرپذیری و عجز و سستی برانگیخته می‌شوند، پس زده شوم، وهن حساسیت، نالستواری و دمدمی بودن خودم مرا به عقب می‌رانند. بنابراین هدف من این است که انسانی باثبات باشم. این صحیح است که تا جایی که من هنوز با ثبات نیستم خط تمایزی میان ثبات و شخص خودم می‌کشم، به آن به مثابه ایده‌آل می‌نگرم، به آن شخصیت می‌بخشم، و شاید در صحبت با خود در خلوت، آن را به مثابه موجودی جداگانه مورد خطاب قرار دهم، به سخن دیگر، به آن همانگونه که مسیحیان با خدای خود رفتار می‌کنند، یا یک رومی با رب‌النوع فضیلت خود رفتار می‌کند، رفتار می‌کنم. اما من می‌دانم که دارم چه می‌کنم. من می‌دانم که به آن شخصیت می‌بخشم، معیذاً ارزش خود را برای من از دست نمی‌دهد، زیرا من به آن علاقه‌ای شخصی دارم، علاقه‌ای که در خود من ریشه دارد، در خویشتن خواهی‌ام، در کوششم برای نیل به سعادت، و حس فخرم که وهن و سستی‌ام با وجود تأثیرات و تغییرات با آن تصادم می‌یابد و همانا دلیل کافی برای اینکه ثابت قدم بمانم به من می‌دهد.

عین همین امر درباره فضایل و استعداد‌های دیگر انسانی نظیر، عقل، اراده یا خرد که ارزش و صحت آن برایم هنوز باقی است یا به‌نحوی از اهمیت آن برایم کاسته نشده است، صدق می‌کند، اگر بجای تکریم و پرستش بطور ساده آنها را به مثابه سجایای انسانی مورد امعان نظر قرار دهم. آنچه درباره فضایل و استعداد‌های بشری گفتم بر کلیه مفاهیم عام و سلسله مراتب نیز صادق می‌آید، آنها خارج از اشیاء و موجودات وجود ندارند و جدا و مستقل از افرادی که از آنان این سجایا را مشتق کرده‌ایم، نیستند. سوژه، یعنی امر موجود، همواره فرد است، طبقه تنها محمول یا صفت است. اما همانا این محمول یا صفت خرد است که تفکر غیر حسی را از خرد منتزع می‌کند و آن را به یک موضوع مستقل تبدیل می‌نماید. سپس این انتزاع ذات و گوهر افراد مورد نظر قلمداد می‌شود، درحالیکه از تفاوت میان آنها به مثابه تفاوتی "صرفاً فردی"، یعنی احتمالی، ثانوی و غیر عمده دست کشیده می‌شود. بنابراین، تفکر غیر حسی کلیه افراد را به یک فرد واحد یا بهتر مفهوم واحد تنزل می‌دهد و تمامی عصاره و چکیده را برای خود مطالبه می‌کند و تنها پوسته خالی را برای دریافت حسی باقی می‌گذارد که فرد را در کثرت، اشکال، فردیت و هستی مشخص خود به مثابه فرد به ما نشان می‌دهد. به سخن دیگر، تفکر آنچه که در واقع سوژه و ذات است را به محمول، به صفت، به شیوه صرف مفهوم طبقه تبدیل می‌کند، و بالعکس آنچه که در واقع صفت یا محمول صرف است را به ذات و گوهر تحویل می‌نماید. بخاطر وضوح بیشتر، مورد دیگری را انتخاب می‌کنم که دارای ماهیتی حسی



باشد. هر انسانی سَری دارد، البته سر انسان، یعنی سری با خصوصیات انسانی، حیوانات نیز سری دارند، با وجودی که سر مشخصه مفهوم حیوان نیست، زیرا حیواناتی که فاقد سر واقعی و کاملاً تکامل یافته باشند نیز وجود دارند، حتی در میان حیوانات عالی تر، سَر تنها احتیاجات آدمی را برمی آورد و فاقد کف نفس و کارکرد است، بطوریکه یک سر، ویژگی کمتری نسبت به دهان برای آنها داراست. به این ترتیب سَر مشخصه مشترک کلیه انسانها و خصوصیت عام و اساسی یا محمول انسانهاست، نوزادی که از رحم مادر بدون دست و

پا به دنیا می آید، هنوز یک انسان است، اما موجودی بی سَر چنین نیست. اما آیا از اینجا چنین نتیجه می شود که بشریت تنها دارای یک سر است؟ با این حال، وحدت سر نتیجه ضروری وحدت نوع به مثابه امر جسمیت یافته تفکر تجریدی غیر حسی انسان می باشد. آیا حسیاتم به من نشان نمی دهند که هر انسانی دارای کله خود است، که به اندازه تعداد انسانها سر وجود دارد، و در نتیجه اینکه چنین چیزی نظیر سر کلی یا عام وجود ندارد، بلکه تنها سرهای انفرادی وجود دارد؟ اینکه سر، سر به مثابه مفهوم عمومی، سری که من کلیه نشانه ها و تفاوت های فردی را از آن گرفته ام، تنها در سر من وجود دارد، اینکه آیا خارج از سر من تنها سرهایی وجود دارند؟ اما درباره این سر من چه چیز عمده است، اینکه آیا سری است فی نفسه یا اینکه سری ویژه؟

عمده این است که این همانا سری خاص است، زیرا اگر این سر را از من بگیرند، مطلقاً سر دیگری نخواهم داشت. این سری کلی نیست، بلکه تنها سر افراد حقیقی است که عملکرد دارد و می اندیشد. واژه "فرد" طبعاً مبهم است، زیرا این واژه را به خصوصیات بی اهمیت و تصادفی که غالباً انسان را از دیگران متمایز می سازد، اطلاق می نماییم. برای اینکه آنچه که در اینجا از فردیت مورد نظر است، درک شود، می بایست انسان را با حیوان مقایسه نماییم، تفاوت های فردی، غیرعمده به نظر می رسند، عمده این است که هر انسان دارای سر خود، سری خاص، حسی، آشکار و عیان و فردی است. بنابراین بکار بردن واژه "سر" به مثابه مفهومی عمومی، به مثابه صفت عام یا مشخصه کلیه انسانها، همانندند.

با وجود این اگر انکار کنم که انسانها در کلیت خود تنها دارای یک سر هستند- اگرچه اتحاد سر پی آمد ضروری این اعتقاد است که نوع به مثابه یک واحد دارای هستی مستقلی است، درحالیکه افراد فاقد آنند و بویژه این اعتقاد که انسانها در کلیت خود تنها دارای یک عقل اند. اگر استدلال کنم که به تعداد افراد سر وجود دارد،

اگر سر را با فرد یکی بدانم و تفاوت را رد کنم، نه اینکه یکی را از دیگری جدا کنم، آیا چنین نتیجه نمی شود که اهمیت وجود سر را انکار می نمایم؟ اکنون بجای یک سر دارای سرهای بسیاری ام و همانطور که چهار چشم بیشتر از دو چشم می بیند، به همین ترتیب سرهای بسیاری به نحو بی حد و حصری به دستاوردهای بیشتری نائل می گردند تا یک سر، من در اینجا نه تنها چیزی را از دست نمی دهم، بلکه خیلی چیزهای دیگری را نیز به دست می آورم. پس هر آینه تفاوت میان طبقه و فرد را انکار کنم، اگر بگویم که این تفاوت تنها در تمایز و انتزاع تفکر وجود دارد، به معنی این نیست که اهمیت مفهوم طبقه را انکار می کنم، بلکه صرفاً عقیده مندم که طبقه تنها در فرد، یا به مثابه محمول فرد وجود دارد.

به مثال قبلی ام باز می گردم، من وجود خرد، نیکویی و زیبایی را انکار نمی کنم، من تنها این را انکار می کنم که این مفاهیم مقولاتی "طبقه ای"، موجودات مستقلی اند، چه به مثابه ارباب انواع و چه به مثابه صفات خدا، و چه به مثابه مثل های افلاطونی و چه به مثابه مفاهیم مفروض نفسی هگلی. من معتقدم که این سجایا تنها در افراد خردمند، خوب و زیبا وجود دارند و لاغیر یا همانطور که قبلاً گفتم، اینها صفات موجودات فردی اند که مخلوقات قائم به خود نیستند، بلکه مشخصه یا تعیین فردیت اند. من صرفاً برآنم که اینها مفاهیم عامی اند که لازمه فردیت اند و نه بالعکس.

لاکن تهیستها- و این همانا شالوده آیین آنهاست، مفاهیم مقولاتی (طبقه ای) که به آن نام خدا می دهند را به مثابه اساس و منشأ چیزهای واقعی در نظر می گیرند، آنها معتقد نیستند که عام مبدأ خود را در فرد داراست، بلکه بالعکس برآنند که فرد از عام نشأت گرفته است. اما خود عام، مفهوم مقوله ای در اندیشه و برای اندیشه وجود دارد، این علتی است که چرا انسان این عقیده و ایمان را اختراع کرد که کائنات از ایده، از فکر موجودی لاهوتی آفریده شد، و از دیدگاه طرز تفکری که حسیات را نادیده می گیرد، ایت امر کاملاً موجه و طبیعی جلوه می کند، زیرا مجرد، عقلانی، تعمق محض، که

مفاهیم را از دریافت‌های حسی منتزع می‌سازد، از امور حسی به عقل نزدیکتر است، این عقل مجرد با درنظر گرفتن جهان عقلانی مقدم‌تر و بالاتر از جهان حسی، این امر را کاملاً طبیعی می‌یابد که قوه احساس می‌بایست از روح، و واقعیت از تفکر صرف بوجود آید. ما حتی این طرز برداشت را در آرای فلاسفه شهودی معاصر نیز می‌یابیم. آنها امروزه روز نیز نظیر خدای مسیحیان، جهان را از کله خود بیرون می‌کشند و می‌آفرینند.

با تمام اینها، علاوه بر تکاملی که هم‌اکنون توصیف نمودیم، که می‌توان آنرا فلسفی یا نظری صوری خواند، عقیده یا ایمانی که بر آن است جهان یا طبیعت توسط موجودی متفکر یا لاهوتی حادث شد، کماکان شالوده عامه پسند دیگری دارد: مصنوعات و آثار انسان بر اساس نقشه‌ای از قبل متصور بنا شده است، این نقشه‌ها دلالت بر هدف و مقصود مضمری دارند. هنگامی که انسان خانه‌ای بنا می‌کند، در ذهن خود دارای ایده و تخیلی است که آن را به واقعیتی از سنگ و چوب تبدیل می‌کند و بدینسان به دنبال هدفی است یعنی برای خود مسکنی دست و پا می‌کند، یا محل تفریحی، کارخانه‌ای و خلاصه ساختمانی برای این یا آن منظور می‌سازد، و این منظور، ایده منزلی که من در ذهنم ساخته و پرداخته‌ام را تعیین می‌کند، زیرا خانه‌ای که من برای منظوری تصور می‌نمایم از خانه‌ای که برای هدف دیگری درنظر می‌گیرم متفاوت است. انسان بطور کلی، موجودی هدفمند است، او هیچ عملی را بدون منظور انجام نمی‌دهد، اما لازمه منظور، اراده است و همانا تجلی و نمایشی صرف نیست، بلکه ایده‌ای است که به دنبال تحقق بخشیدن و به ثمر رساندن آن است، و آن را از طریق وسائل و ابزار و ادواتی که بدنم آنها را تدارک دیده است، انجام می‌دهم.

خلاصه کلام، انسان کارها را با مغز خود گرچه نه خارج از آن، با ایده‌ها، اگرچه نه خارج از آن، بوجود می‌آورد و این دلیلی است که چرا کارها انجام می‌شود، حتی در شکل برونی آنها، مَهر با نقشگی و هدفمندی بر آنها زده است. اما انسان جهان را بمنظور ویژه و سبک و سیاق خود می‌بیند، او غرض از کارهای خود را به اعمال یا اثرات طبیعت منتقل می‌کند، و به جهان به مثابه مأوی، کارگاه و ساعت و خلاصه به مثابه مصنوع خود می‌نگرد. اما از آنجائیکه وی تفاوت عمده‌ای، جز حداکثر تفاوت خاصی میان فراورده‌های طبیعت و مصنوعات شخص خود قائل نیست، علت محصولات طبیعت بطور بی‌حدوحصری از مصنوعات انسانی فراتر می‌رود، وی این علت عمدتاً انسانی را به مثابه موجودی ابرانسانی، وجودی که دارای همان صفاتی است که انسان داراست، درنظر می‌گیرد، موجودی که دارای هوش و ذکاوت، رأی و اراده و قدرتی برای انجام نیات و مقاصد خود است، اما قدرت و توانایی‌اش به منتهی درجه و بطور بی‌حدوحصری از قدرت و توانایی انسان فراتر می‌رود. انسان چنین موجودی را همانا خدا می‌نامد.

اثبات وجود خدا که بر اساس این نگرش به طبیعت بنا شده است، به مثابه اثبات فیزیکی - الهیاتی یا غایت شناسانه یعنی، اثباتی که از غایت و مقصود گرفته شده است، معروف است. زیرا این اثبات عمدتاً بر بااصطلاح مقاصد طبیعت بنا شده است. هدفمندی مستلزم هوش، قصد و آگاهی است، اثبات و دلیل نیز همانا چنین است، از آنجاییکه طبیعت، کائنات و یا ماده، کور و لا یشعر و عادی از ذکاوت

است، مستلزم وجودی لاهوتی است که آن را بیافریند، یا دست کم آن را بر حسب اهداف و مقاصد ارشاد کند. این اثبات قبلاً توسط فلاسفه قدیمی مذهبی، افلاطونیان و رواقیان پیش کشیده شده بود، و به‌طرز تهوع آوری در زمان مسیحیت تکرار شده است. این عامه پسندترین و از نقطه نظر معینی مقبول‌ترین اثبات است، اثباتی برای ذهن انسان ساده‌لوح - یعنی ذهن نافرهیخته - که هیچ چیز درباره طبیعت نمی‌داند. در نتیجه این اثبات تنها یا دست کم، تنها شالوده نظری خدا پرستی عامه‌پسندانه است.

نخستین چیزی که علیه این اثبات باید گفت این است که علی‌رغم اینکه مفهوم غایت چیزی عینی یا واقعی را در طبیعت منعکس می‌سازد، این اصطلاح و مفهوم به درستی انتخاب نشده و مفهومی مناسب نیست. همانطور که واژه‌ها تنها اگر در ارتباط ضروری خود با یکدیگر قرار گیرند دارای معنی‌اند، به همین نسق نیز، همانا ارتباط طبیعی اشیاء با پدیده‌ها به یکدیگر است که به انسان خردمدی و غایت‌مندی در طبیعت را می‌دهد.

در براهینی که رواقیون برای نشان دادن علت هوشمندی جهان در جستجوییش بودند و مقابله با این مفهوم نامعقول بدیهی مبنی براینکه جهان، هستی خود را مدیون تصادف و برخورد اتفاقی میان اتمها (یعنی اجسام خرد، پایدار و تقسیم‌ناپذیر) است، استدلال می‌کردند که داشتن چنین نظریه‌ای معادل با توضیح خلق اثری هنری، مثلاً سالنامه اینوس است که با ترکیب تصادف حروف بوجود آمده باشد.

اگرچه جهان، هستی خود را مدیون هیچ رویدادی نیست، معهذا نیازی به این دلیل نداریم که فرض کنیم خالق جهان، انسانی یا چیزی نظیر انسان بوده است. اشیاء حسی، حروف نیستند که فاقد رابطه ضروری نسبت به یکدیگر باشند و این ترتیب توسط حروف چینی در محلی قرار داده شوند، اشیاء در طبیعت یکدیگر را جذب می‌کنند آنها به یکدیگر گرایش داشته و بوجود یکدیگر نیازمندند، زیرا یکی بدون مابقی نمی‌تواند باشد، آنها بدون هیچ اجباری در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند و با قدرت خود با یکدیگر ترکیب می‌شوند، منباب مثال، اکسیژن با هیدروژن ترکیب می‌شود تا آب را بوجود آورد یا با نیتروژن هوا را. طبیعت به این ترتیب، ساختارهای قابل تحسینی بوجود می‌آورد که انسان که هنوز طبیعت را همه‌جانبه مورد غور و بررسی قرار نداده و هر چیز را با انسان قیاس می‌کند، آن را مثابه اثر موجودی که جهان را طبق نقشه و منظور آفریده، برای خود توضیح می‌دهد. انسان دلیل وجود آفریننده‌ای هوشمند یا لاهوتی جهان را نه تنها در اصطلاح غایت‌مندی درونی ارگانیکی یافت که محتملاً موجب تشکیل اندمهای بدن طبق عملکرد آنها شد، بلکه آنرا ایضا و قبل از همه در اصطلاح غایت‌مندی یافت که باعث گشت ماهیت غیرآلی، این‌گونه شکل گیرد یا آنگونه که ته‌نیست‌ها می‌گویند مدون شود تا انسان و حیوان را قادر سازد به مناسب‌ترین و راحت‌ترین نحوی زندگی نمایند.

اگر زمین به خورشید نزدیکتر یا از آن دورتر بود، اگر درجه حرارت معتدل آن به نقطه جوش یا به نقطه انجماد آب می‌رسید، همه چیز به‌وسیله گرما خشک و یا با سرما منجمد می‌گشت. براستی که خداوند چقدر خردمندانه درک کرد که زمین چه اندازه باید از خورشید دور باشد تا انسان و حیوان قادر باشند برروی آن زندگی



سیاره‌ای خاص و جدا از سیارات دیگر، زمین تنها بخاطر جایگاهی که در منظومه شمسی اشغال کرده، آنچه که هست می‌باشد. زمین در چنین وضعی قرار نگرفت تا انسان و حیوان قادر به زندگی بر روی آن باشند، بلکه بالعکس. چون زمین این وضع را ضرورتاً

موافق ماهیت اساسی خود، اشغال کرده و خلاصه به سبب اینکه آنطور که اینک است، می‌باشد، چنین موجودات آلی آنگونه که بر روی زمین یافت می‌شوند، در آن به وجود آمدند و زندگی می‌کنند. در روی زمین شاهد آنیم که چگونه کشورها و مناطق خصوصی، حیوانات و گیاهان خاصی را بوجود می‌آورند و چگونه کشورهای گرمسیر آتشی‌ترین طبایع، مشروبات و ادویه‌جات را بوجود می‌آورند و چطور طبیعت آلی و غیرآلی بطور جدایی ناپذیری با هم عمل می‌کنند و درواقع عمدتاً یکی هستند.

از اینرو، جای تعجبی نیست که زمین خوراک و شرایط مناسبی برای انسان و جهان به وجود می‌آورد. زیرا فردیت وجود ما اساساً با فردیت زمین مطابق است. میمون و سیاه‌پوست مبدأ و هستی خود را به همان زمین، آفتاب و آب و هوا مدیون‌اند. درجه حرارتی که در آن آب نه به عنوان بخار یا یخ می‌تواند وجود داشته باشد، جز آب نیست، در جایی که آبی وجود دارد که انسان می‌تواند آن را بخورد و گیاهان آنرا جذب کند، در جایی که هوا برای استنشاق وجود دارد، در جایی که نور با شدتی متناسب چشمان انسان و حیوان وجود دارد، همانا در آنجا دارای عناصر نخستین علت و منشأ حیوان و زندگی گیاهی هستیم و در جایی که این عوامل موجودند، طبیعی و در واقع ضروری است که در آنجا می‌بایست گیاهانی مناسب با ارگانیسم حیوان و انسان وجود داشته باشند و به مثابه خوراک برای آنها بکار روند. اگر بنا باشد درباره چیزی متعجب شویم، همانا درباره خود هستی زمین می‌بایست متعجب شویم و شگفتی و براهین الهیاتی خود را به خصوصیت مبدائی زمین، به اصطلاح ویژگی‌های نجومی آن محدود نمائیم، زیرا آنگاه که این خصوصیات در اختیار باشند، آنگاه که زمین را به مثابه سیاره‌ای خاص و مستقل، جدا از مابقی اجسام صلب در نظر گیریم، این فردیت، شرایط یا بهتر، منشأ چیزهای ارگانیسم را نیز فراهم می‌آورد، زیرا در اصل فردیت و همانا فردیت اساس حیات است.

اما اساس فردیت زمین کدام است؟ جاذبه یا دافعه که ذاتی در ماده و در عناصر طبیعت‌اند، همانا در عقل انسانی از ماده و عناصر طبیعت منتزع شده‌اند. با جذب یکی و دفع اشیاء دیگر، اجسام و ذرات مادی معینی، کل جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهند. عناصر اصلی، ماده‌ای که جهان از آن ساخته شده است را نباید به مثابه جرمی متشابه و غیرقابل تمیز تصور نمود، چنین ماده‌ای یک انتزاع صرف و وهم و خیال است. طبیعت - یعنی، ماده - از این نقطه نظر متمایز است، زیرا تنها آنچه که معین، متمایز و فرد است می‌تواند فعال باشد. دست

کنند! او برای برآوردن نیازهای موجودات چقدر دست تنها بود! حتی در منحوس‌ترین، لم‌یزرع‌ترین و سردترین نواحی، همواره خزه یا گل سنگ یا بوته و حیوانات معینی که انسان غذای خود را از آنها فراهم می‌آورد، وجود دارند. چقدر خردمندی و لطف خدا در وفور نعمات در کشورهای گرمسیر آشکار و بدیهی است! و چقدر سخاوتمندانه خداوند نیازهای ذائقه‌ای انسان را برآورده است! و چه خوراکی‌های لذیذی بر روی درختان و بوته‌ها می‌رویند! نیشکر اینجا، برنج آنجا، که می‌گویند در چین تنها دست‌کم یک میلیون نفوس از آن تغذیه می‌کنند. در جایی دیگر زنجبیل آناناس، قهوه، چای، فلفل، دانه کاکائو که از آن شوکولات تهیه می‌کنند، جوزهندی، میخک، وانیل. مثلاً درخت نارگیل را در نظر بگیرید که پوست آن، آنطور که گیاه‌شناس مشهور پارسامنشی ملاحظه کرده است، "عنایت الهی آن را با تحدیبی مستدیر مانند بوجود آورده تا انسان قادر شود آسان‌تر از آن بالا رود و میوه خوشمزه و شیر تازهای که عرضه می‌کند را به چنگ آورد."

اما در اینجا پاره‌ای ملاحظات به ترتیب قرار می‌گیرند. از اولین نکته آغاز می‌کنیم. حیات آلی بطور تصادفی در روی زمین با طبیعت غیرآلی به همراه نیامد، طبیعت آلی و غیر آلی با هم عمل می‌کنند. من یعنی محصول حیات آلی بدون جهان خارجی چه هستم؟ درست همانطور که شش‌هایم بخشی از من می‌باشند، به طریق اولی هوا نیز چنین است، درست همانطور که دیدگانم بخشی از من هستند، نور نیز چنین است، زیرا شش بدون هوا و دیدگان بدون نور، چه چیزی‌اند؟ نور به این‌خاطر وجود ندارد که بوسیله چشم دیده شود، بلکه همانا به این‌خاطر وجود دارد، چون نور وجود دارد. به همین نحو، هوا به این‌خاطر که استنشاق شود وجود ندارد، بلکه به دلیل وجود آن و به خاطر اینکه بدون آن حیاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد، استنشاق می‌شود. میان آلی و غیر آلی ارتباطی ضروری وجود دارد. این ارتباط در واقع اساس و ذات حیات است. بنابراین، دلیلی برای فرض این امر نیست که اگر انسان دارای حساسیت یا اندام‌های بیشتری بود، خواص بیشتر یا اشیاء بیشتری از طبیعت را می‌شناخت. در خارج از جهان، در خارج از طبیعت غیرآلی هیچ چیز بیشتر از آنچه در طبیعت آلی وجود دارد یافت نمی‌شود. انسان دقیقاً به همان تعداد حواس که برای فهم جهان در کلیت آن مورد نیاز است، دارا می‌باشد. انسان یا ارگانیسم زنده، آنگونه که قدما معتقد بودند، از آب یا از زمین، یا از این یا آن عنصر یا حتی از طبقه‌ای از اشیاء منطبق بر تنها یک حس یا حس دیگری بوجود نیامد، انسان هستی و منشأ خود را به ارتباط درونی کل طبیعت مدیون است، و به همین نسق حواس وی به طبقه‌ای یا انواعی از کیفیات یا نیروهای فیزیکی خاصی محدود نمی‌شوند، بلکه کل طبیعت را شامل می‌شوند. طبیعت خود را پنهان نمی‌سازد و با تمام انرژی خود و با بی‌پروائی که داراست خود را به انسان تحمیل می‌کند، درست همانگونه که هوا از طریق دهان و بینی و کلیه منافذات به ما فشار می‌آورد، به همین نسق اشیاء یا خواص طبیعت که اگر وجود می‌داشتند، فرضاً آنها را با حواس کنونی خود نمی‌توانستیم تصور نماییم، خود را توسط حواس خاص به ما می‌نمایانند.

به بحث خود بازگردیم. درست است که حیات بر روی زمین، یا دست‌کم حیات کنونی در روی زمین اگر وضع عطار را پیدا می‌کرد، از بین می‌رفت، اما آن وقت زمین هم دیگر زمین نبود، یعنی

همانطور که بی‌معنی است سؤال شود که چرا چیزی اصولاً وجود دارد، به همین نسق پرسیدن اینکه چرا این شیئی خاص این طور است و طور دیگری نیست، بی‌معنی است، به‌عنوان مثال چرا اکسیژن بی‌بو و بی‌مزه و از هوای آتمسفر سنگین‌تر است، چرا تحت فشار ملتهب می‌شود و چرا حتی تحت فشار فوق‌العاده به حالت مایع در نمی‌آید، چرا وزن اتمی آن با عدد هشت نمایش داده می‌شود، چرا با هیدروژن تنها به نسبت وزن حساب شده هشت به یک ترکیب می‌شود؟ این خواص، فردیت اکسیژن را توصیف می‌کنند، یعنی تعین آن را، ماهیت ویژه آن و ذات آن را. اگر من از اکسیژن خواصی که آنرا دیگر عناصر متمایز می‌سازد، بگرم هستی آن را گرفته‌ام. بنابراین پرسیدن اینکه چرا اکسیژن چنین است و نه طور دیگری، به معنی این است که سؤال شود، چرا اکسیژن اصولاً وجود دارد؟ در پاسخ به این پرسش می‌گویم: اکسیژن وجود دارد بخاطر اینکه وجود دارد، اکسیژن بخشی لاینفک از طبیعت است، این عنصر بخاطر احتراق و استنشاق موجودات زنده وجود ندارد، بالعکس، چون وجود دارد، آتش و حیات وجود دارند. در جایی که شرایط و علت یک چیز حاضر و مهیاست، نتیجه اجتناب‌ناپذیر می‌شود، درجایی که جوهر و ماده زندگی مهیاست حیات نمی‌تواند غایب بماند. درست همانطور که احتراق ضرورتاً در هنگام وجود آتش و ماده قابل احتراق نمی‌تواند صورت نگیرد.

فصل پانزدهم:

رویدادهای طبیعی برای عقل یا اراده غایتمند قابل استفاده نیستند، از اینرو چنین توضیحاتی پندارآمیزند - «معیشت الهی» در علوم طبیعی ته‌نیستی - توضیح پندارآمیز طبیعت براساس الهیات - مورد توضیح الهیاتی رویدادها و پدیده‌های طبیعی - گوناگونی نامتناهی به مثابه اصل زندگی - «غایت‌هائی» که به طور مادی و آلی در طبیعت تعیین شده‌اند، و در تعینات خود در تقابل با فعالیت الهی‌اند، فعالیت الهی که معطوف امور اعجاز‌آمیز است از شرایطی رویدادهای طبیعی را معین می‌کنند مستقل است - قوانین طبیعت و فرامین الهی، نظرگاه سلطنت طلبانه و جمهوری خواهانه طبیعت.

در آخرین درس تذاکر چندی را ارائه نمودم مبنی بر اینکه ته‌نیست‌ها از طریق حضور موجودی با شعور که اهدافی را متصور و تعقیب می‌نماید، چگونه پدیده‌های طبیعی که می‌تواند به بیان فیزیکی یا طبیعی ایضاح گردد، را توضیح می‌دهند. من به خوبی آگاهم که این چند ملاحظه سطحی، منشأ و طبیعت حیات آلی را توضیح نمی‌دهد. انسان هنوز از آن مرحله تکامل علمی که او را قادر به حل این مسأله نماید، بسیار فاصله دارد. اما همین اندازه را می‌توانیم یقین بدانیم که درست همانگونه که متولد شده‌ایم و به طرز طبیعی به حیات خود ادامه می‌دهیم، انسان به وسیله فرآیندی طبیعی بوجود آمده و اینکه ایضاحات الهیاتی توضیح دهنده هیچ چیز نیستند. اما حتی سوای مسأله حاد مربوط به منشأ حیات، پدیده‌های عجیب و مدهش بسیاری در طبیعت وجود دارند که ته‌نیست‌ها با شور و شفع نادری به آن استناد می‌ورزند. ته‌نیست‌ها در خطاب به آن کسانی که برآنند طبیعت بطور طبیعی تکامل یافته است ندا در داده می‌گویند: «در اینجا دلیل بارزی از قدرت الهی را ملاحظه می‌فرمائید». اما این پدیده‌های طبیعی تفاوتی با واقعیات حیات انسانی ندارند. این

مورد را من در یادداشتهایم بر ماهیت مذهب، که در آن دلایل جازم ته‌نیست‌ها دائر براینکه پروردگار اعمال انسانها را زیر نظر دارد، را مورد بحث قرر دادم. این واقعیات همواره به خویشتن خواهی انسانی مربوط می‌شود و باوجودیکه پدیده‌های قابل ملاحظه یکسان دیگری موجودند که ما از ربط دادن آنها به علتی طبیعی درنگ نمی‌کنیم، پدیده‌هایی که مهر و نشان خویشتن خواهی انسانی را بر خود دارند برمی‌گزینیم، از مشابهت آنها با دیگر پدیده‌ها که با بی‌تفاوتی به آنها می‌نگریم چشم می‌پوشیم، و آنها را به مثابه دلایل وجود معبودی خاص که از مقاصد و نیت خودآگاه است و اگر مجاز به گفتن آن باشیم، به مثابه معجزه‌های طبیعی، در نظر می‌گیریم.

لیبیگ می‌گوید: در درجه حرارت‌های پایین بیشتر کربن باز می‌دمیم تا در درجات بالا، و به همان نسبت می‌بایست کربن بیشتری در غذایمان مصرف کنیم. در سوئد بیشتر از سیسیل، و در مناطق ارتفاعی هشت بار بیشتر در زمستان تا در تابستان. حتی اگر به یک اندازه غذا از لحاظ وزن، در اقلیم‌های سردسیر و گرمسیر مورد مصرف قرار دهیم، عقل نامتناهی فتوا می‌دهد که این اندازه غذا از لحاظ مقدار کربن از یکدیگر متفاوت‌اند. هنگامی که جنوبی‌ها میوه تازه می‌خورند، درصد کربن آن از دوازده متجاوز نیست، درحالیکه چربی بال و روغن ماهی که ساکنین مناطق قطبی مصرف می‌کنند حاوی ۶۶ تا ۸۰ درصد کربن است.

اما این چه نوع عقل و قدرت نامتناهی است که صرفاً نتایج شر یا عدم کفایت را تعدیل می‌کند؟ و چرا از بروز خود شر جلوگیری نمی‌کند؟ چرا از علت وقوع آن ممانعت به عمل نمی‌آورد؟ اگر درشگه‌ای که من بر آن سوارم چپ شود و استخوانهایم نشکند، آیا باید نیکبختی خود را به حساب عنایت الهی بگذارم؟ چرا او قادر نبود از درهم شکسته شدن درشگه‌ام جلوگیری کند؟ چرا خرد و نیکویی الهی از سرمای قطب که سنگ را می‌ترکاند جلوگیری نمی‌کند؟ آیا خدا قادر به آفریدن بهشت خوش آب و هوا نیست؟ اگر وجود الهی تنها بعد از اینکه بلا بر سرمان نازل شد به دادمان برسد، به چه دردی می‌خورد؟ آیا حیات در مناطق قطبی علیرغم تمامی کربن فراوان در چربی بال و روغن ماهی، به منتهی درجه مشقت‌بار نیست؟ با در نظر گرفتن چنین پدیده‌هایی چگونه می‌توان به قلمرو خرد و احسان الهی پناه آورد، درحالیکه حتی مذهب که با تضاد میان جهان موجود و احسان و خرد الهی مواجه است، ادعا نمی‌کند که خدا جهان حاضر را خلق کرده است، بلکه ترجیح می‌دهد فرض را بر آن بگذارد که این دنیا به دست گناه و شیطان دچار فساد و تباهی شد و از این‌رو، چشم‌انداز بهتری، یعنی عالم لاهوتی را پیش می‌کشد.

آیا یافتن علتی طبیعی برای این پدیده ممکن است؟ چرا نیست؟ ساکن فلک‌زده مناطق قطبی، یعنی گرینلندی، گاهی اوقات مجبور می‌شود زندگی رقت‌بار خود را در زیر چادری که از پوست حیوانات و تخت کفش سرهم‌بندی شده، به سرآورد، و میوه‌های استوایی و دیگر خوراکی‌های خوب مختص سرزمین‌های گرمسیر را نخورد، تنها به این علت ساده که این میوه‌ها در آب و هوایی که او در آن زندگی می‌کند، نمی‌رویند. اگر او به حد زیادی به چربی و روغن سگ آبی و وال وابسته است، همانا بخاطر احتیاج مبرم است. اما چربی و روغن ماهی به هیچ وجه به مناطق قطبی محدود نمی‌شوند. همانا تعقیب انسان، وال را به دورافتاده‌ترین اقلیم‌های شمالی رانده، و وفوک که به خاطر روغن فراوان آن بسیار مورد نیاز است، را

می‌توان ایضا در سواحل شیلی یافت. حتی اگر صحیح باشد که غذاهایی که از لحاظ داشتن کربن غنی‌اند و به‌ویژه در مناطق قطبی فراوانند، از این واقعیت پدیده مشابه‌ای را کشف می‌کنیم: چوبی که در زمستان قطع و انداخته می‌شود متراکم و سنگین‌تر بوده و از این‌رو قابل اشتعال‌تر و دارای کربن بیشتری است تا چوبی که در پاییز یا تابستان قطع شده باشد، بخاطر این علت واضح که در تابستان تحت تأثیر گرما و نور، نباتات کربن مصرف می‌کنند، یعنی آن را جذب کرده و اکسیژن پس می‌دهند و بعلاوه، در شکوفه کردن، گل دادن و تلقیح، کربن مصرف می‌شود، بطوری که در نیشکر، آنگونه که «ی.دوما» مشاهده کرده است، شکری که در ساقه جمع می‌شود تماما تا زمانی که گیاه به شکوفه

نشیند و بارآور شود، مصرف می‌گردد می‌توانیم اضافه کنیم که لیبیک یاد شده که در پیه و روغن مصرفی ساکنین فلکزده مناطق قطبی، دلایلی از خرد الهی می‌یابد، پدیده‌های قابل ملاحظه یکسان دیگری را به دلایل طبیعی بسیار ساده‌ای نسبت می‌دهد که ایضا بطور الهیاتی توضیح داده شده و می‌تواند توضیح داده شود.

وی می‌نویسد: درباره انواع علفها که بذرهاشان به عنوان غذا مصرف می‌شود و نظیر حیوانات اهلی همه‌جا دنبال انسانند، پراظهار شگفتی شده است. این علفها به همان دلایلی شبیه دلایلی که گیاهان محیط های شور، ساحل را می‌جویند و نمک گودال را و گیاهان قازایاگی، توده زباله را، در تعاقب انسانند. درست همانطور که کُوز وابسته به سرگین حیوانات است، گیاهان محیط‌های شور نیز به نمک و علف ماست به آمونیاک و نیترات احتیاج دارند. هیچ یک از گیاهان دانه‌ای ما نمی‌توانند بذرها نضج یافته‌ای بوجود آورده و آرد فراهم کنند، مگر اینکه مقدار فراوانی فسفات منگیزیم و امونیوم بیابند. چنین بذرهایی تنها در خاکی که اینگونه مواد متشکله موجودند، رشد می‌کنند و هیچ کجا فراوان‌تر از محل‌هایی که در آنجا حیوانات و مردمان بطور اهلی زندگی می‌کنند، نیستند، گیاهان، بول و سرگین حیوانات و مردمان را تعقیب می‌کنند، زیرا بدون مواد متشکله بول و سرگین آنها قادر به رویش بذر نیستند.

در آنچه که گذشت ما دو پدیده هم سنخ و به یک اندازه قابل توجه را بررسی نمودیم. یکی از آنها برای انسان دارای اهمیت به‌سزایی است، یعنی آن نوع پدیده‌ای که یک ته‌ئیس، تا زمانی که از علت طبیعی آن بی‌خبر است، می‌تواند آن را به مثابه بارزترین دلیل قدرت الهی به رخ عالم طبیعی بکشاند، درحالیکه پدیده دیگر برای انسان از اهمیتی برخوردار نیست (بجز یکی از انواعی که برگهای آن برای مرهم تسکین دهنده بکار می‌رود، قازایاگی که عمدتا نزدیک منازل انسانی یافت می‌شود، برای انسان و حیوان اهلی به یک اندازه بی‌فایده است). ما هر دو پدیده - حضور گیاهان مفید و هم‌چنین نامفید در مجاورت اقامتگاه انسان - را از طریق ارتباط میان این طبقه از گیاهان و سرگین حیوانات، توضیح دادیم. در اینجا مورد



دیگری از همان نوع ارتباط را ذکر می‌نماییم. مولدر در کتاب خود درباره شیمی فیزیولوژی می‌گوید: وسیع‌ترین نمک‌های توزیع شده آنهایی‌اند که به همان اندازه چهار عنصر آلی برای حیات ضروری‌اند... بیشتر این نمکها برای خون لازمند و هم در آب آشامیدنی و هم در شیر گیاهان یافت می‌شوند که برای انسان و حیوان هر دو به عنوان غذا مصرف می‌شوند. این امر بیانگر آنست که دو قلمرو طبیعت که دانشمندان بسیار متمایل‌اند آنها را بطور جداگانه‌ای بررسی کنند، از نزدیک به یکدیگر مرتبط‌اند. با این وجود پدیده‌های بی‌شماری در طبیعت موجوداند که انسان علت فیزیکی، طبیعی آنها را تا کنون کشف نکرده است و همانا توسل به الهیات بدین منظور سخیفانه است. آنچه را که ما نمی‌دانیم، نسل‌های آینده کشف خواهند کرد.

چه چیزهای بسیاری که نیاکان ما آنها را تنها از طریق خدا و مقاصد وی می‌توانستند توضیح دهند، و ما قادر به توضیح آن از طریق عملکرد طبیعت شده‌ایم. زمانی بود که حتی ساده‌ترین، طبیعی‌ترین و ضروری‌ترین چیزها منحصر به وسیله غایتشناسی و الهیات توضیح داده می‌شد. یکی از الهیون قدیمی می‌پرسید از چه رو انسانها همانند یکدیگر نیستند؟ چرا آنها دارای چهره‌هایی متفاوت‌اند؟ و پاسخ می‌داد: خدا از این‌رو انسان‌ها را با سیماهای مختلف آفرید که بتوان آنها را از یکدیگر تمیز داد تا مبادا اشتباهی یکی را به جای دیگری گرفت. در اینجا ما مثال بارزی از رو غایت شناسانه در دست داریم. از طرفی جهل انسان و از طرف دیگر گرایش خویشتن خواهانه او را در توضیح هر چیز و همه‌چیز با اشاره به خود. تفکر انسان درباره جهان با کمک وهم و خیال، او را وامی‌دارد تا غیر ارادی را به ارادی، طبیعی را به عمدی و ضروری را به دلخواهانه تبدیل کند. این واقعیت که انسان از دیگران متفاوت است، یک ضرورت، یک نتیجه طبیعی هستی فردی او می‌باشد زیرا اگر او با دیگران فرق نمی‌کرد، وجودی خاص و مستقلانه نمی‌بود، و هر آینه موجودی خاص نبود، وجود نمی‌داشت. لاپینیتس کاملاً به درستی می‌گفت، هیچ دو نوع برگ یک درخت دقیقاً همانند نیستند، گوناگونی بی‌حد و حصر اصل اساسی زندگی است، همانندی، ضرورت بقاء و هستی

را نفی می‌کند، اگر من نمی‌توانستم خود را از سایرین متمایز سازم، زنده بودن یا نبودنم فرقی نمی‌کرد، و قابل تغییر و تبدیل می‌شدم، خلاصه آنکه، من هستم چون متفاوتم و متفاوتم چون هستم، اگر برای علت دیگری هم نباشد، من از دیگران بخاطر خاصیت عدم نفوذ ماده، متفاوتم، زیرا محلی را که من اشغال می‌کنم، به وسیله دیگری نمی‌تواند اشغال شود، من دیگران را از این محل بخصوص خود کنار می‌نهم. بطور خلاصه هر انسانی دارای چهره خاص خود است زیرا دارای حیات خاص خود است، زیرا موجودی جداگانه است. عین همین امر بر دیگر پدیده‌های بی‌شمار دیگری که انسان آنها را از لحاظ غایت شناسنامه توضیح می‌دهد، صادق است، بجز اینکه در موارد دیگر، سطحی‌گری، بلاهت و سخافت غایت‌شناسی آنچنان که در این مورد آشکار می‌باشد و با این وجود از کمال بسیار به دور است، واضح نیست.

همانطور که هم‌اکنون گفتم، ادعا نمی‌کنم که با این ملاحظات پدیده‌های طبیعی که ته‌ئیس‌تها از لحاظ غایت‌شناسی توضیح می‌دهند را شرح دهم. من از این جلوتر رفته و اظهار می‌دارم که حتی اگر پدیده‌های طبیعی تنها از لحاظ غایت‌شناسی بتوانند شرح داده شوند، این امر به هیچ وجه نتایج حاصل از الهیات را توجیه نمی‌کند. بی‌اثیم برای لحظه‌ای توضیح وجود چشم را از طریق این فرضیه بپذیریم که موجودی که چشم را شکل داده و بوجود آورده، غایت بینائی را مد نظر داشته، که چشم بخاطر اینکه اینگونه ساخته شده است نمی‌بیند، بلکه این‌طور ساخته‌شد تا بتواند ببیند. اما حتی اگر کلیه این موارد به غایت‌شناسان گذشت شود، من کماکان نیاز به استدلال برای هستی موجودی که نام خدا را یدک می‌کشد، انکار می‌کنم، به عبارت دیگر، من منکر آنم که گذشت من، ما را به ماورای طبیعت می‌کشاند. وسائل و مقاصد در طبیعت همواره وسائل و مقاصد طبیعی‌اند، پس چرا می‌بایست ما را به یک وجود ابرطبیعی و مافوق طبیعی مربوط سازند؟ شما می‌گویید که بدون فرض موجودی خاص و لاهوتی که خالق جهان باشد، قادر به توضیح آن طبق رضایت خاطر خود نیستید. بسیار خوب، اما پس لطفاً توضیح دهید که جهان چگونه از خدا نشأت گرفت، چگونه روح، ذهن، اندیشه - چون ذهن چه چیز دیگری جز فکر می‌آفریند - می‌توانند خون و جسم بوجود بیاورند؟ می‌خواهم تصدیق نمایم که خود غایت، غایتی که در ذهنتان تصور می‌کنید، غایتی که از محتوای خود جدا شده است، ابژه یا ماده‌ای است که به یک خدا، به یک ذهن اشاء می‌کند لکن من تصریح می‌کنم که این غایت و خالق آن، موجودی که برطبق مقاصد عمل می‌کند، صرفاً ساخته مغز شماست، درست همانگونه که نخستین علت ته‌ئیس همانا تصور شخصیت یافته علت است، درست همانگونه که ذات خداوندی صرفاً ذات منتزع (یعنی منتزع از کلیه تعینات خاص) اشیاء خاص است و درست همانگونه که هستی خدا صرفاً تصور هستی است.

از آنجاییکه مقاصد همانقدر متفاوت و همانقدر مادی‌اند که اجزاء این مقاصد، چگونه می‌توان پیشنهاد نمود که این مقاصد از اجزاء آن جدا شوند. به‌عنوان مثال چگونه می‌توان غایت چشم، یعنی بینایی را از صلیبه، از شبکیه، از عنبیه، از زلالیه چشم، از مایع زجاجیه و از مواد لازم دیگر برای رویت جدا نمود؟ اما اگر نمی‌توان غایت چشم را از وسایل و اندام‌های مادی که در خدمت آنند جدا نمود،

چگونه می‌خواهید موجودی که غایت چشم را آفریده، از موجودی که مواد متعددی را بوجود آورده که از طریق آن غایت عمل می‌کند، جدا نمایید؟ اما آیا موجودی که مادی یا جسمانی نیست می‌تواند علت غایتی‌هایی باشد که منحصرأ نتیجه اعضاء یا اندام‌های مادی و جسمانی‌اند؟ چگونه از غایتی‌هایی که صرفاً وابسته به شرایط و وسایل مادی و جسمانی‌اند می‌توان موجودی غیرمادی و غیر جسمانی را به مثابه علت آنها تصور نمود؟ موجودی که بوسیله وسایل مادی به انجام مقاصد دست می‌بازد، لزوماً فقط باید موجودی مادی باشد، پس چگونه آثار و اثرات طبیعت می‌تواند دلایل و آثار وجود خدایی باشد؟

همانطور که بعداً خواهیم دید، خدا صرفاً ذات تخیل انسان جسمیت و عینیت یافته است. خدا کلیه عجایب تخیل را تحت فرمان خود دارد، خدا به هر کار و به هر چیزی دست می‌زند، نظیر امیال بشری، نظیر خواهش طبع بشری، او حد و حدودی نمی‌شناسد، می‌تواند از سنگ انسان بسازد، او حتی جهان را از هیچ و پوچ بوجود می‌آورد. و درست همانطور که هر کاری را که انجام می‌دهد معجزه است، به همین نسق خود وی ذات معجزه است. خدا بدون چشم می‌بیند، بدون گوش می‌شنود، بدون مغز می‌اندیشد و خلاصه آنکه هر عملی را بدون بکاربردن یا حتی دارا بودن اندامها و پیکرهای لازم برای فعالیت‌های خود، انجام داده و می‌دهد. از طرف دیگر، طبیعت تنها از طریق گوشها می‌شنود، تنها از طریق چشمان می‌بیند، پس طبیعت چگونه می‌تواند از خدا مشتق شده باشد؟ چگونه می‌توانیم عضو شنیدن را از موجودی که بدون گوش می‌شنود، مأخوذ نمائیم، چگونه می‌توانیم شرایط و قوانین طبیعت را که بر تمامی پدیده‌ها و اعمال آن حاکم‌اند را از موجودی که به هیچ شرایط و قوانینی گردن نمی‌نهد، مأخوذ نمائیم؟ بطور خلاصه، اعمال خدا معجزه صرف است و نه اعمال طبیعت. طبیعت مقتدر کل نیست و هر عملی را نمی‌تواند انجام دهد، طبیعت تنها دست به اعمالی می‌زند که شرایط آن موجودند، طبیعت، به عنوان مثال، زمین، نمی‌تواند در زمستان درختان را به شکوفه بنشانند و میوه به بار آورد، زیرا فاقد گرمای لازم است. اما خدا به آسانی به چنین کاری دست می‌زند. لوتر می‌گوید: خدا می‌تواند چرم کیف را به طلا و غبار را به غله خالص و هوا را به سردابه‌ای مملو از شراب، مبدل کند. طبیعت نمی‌تواند انسان بوجود بیاورد مگر اینکه دو ارگانیسم متفاوت بشری، مذکر و مؤنث حضور داشته و تشریک مساعی نمایند، اما خدا از رحم باکره‌ای، انسانی را بدون کمک نرینه‌ای بوجود می‌آورد. انجام هیچ عملی برای باری تعالی دشوار نیست.

خلاصه آنکه، طبیعت حکومتی جمهوری است، نتیجه و حاصل موجودات و نیروهای است که به یکدیگر نیازمند و بوجود آورنده یکدیگرند، نتیجه و پی‌آمد مخلوقات و قدرتهایی است که با هم عمل می‌کنند و تمامی آنها از حقوق یکسانی برخوردارند. کل ارگانیسم حیوانی که تصویری از طبیعت را به دست می‌دهد می‌تواند به اعصاب و خون تنزل داده شود، از این رو گفتن اینکه چه کسی ارباب است و چه کسی رعیت، در طبیعت غیر ممکن است، زیرا کلیه چیزها به یک اندازه مهم و به یک اندازه عمده‌اند، در طبیعت امتیاز وجود ندارد، پست‌ترین موجودات به همان اندازه، عالی‌ترین آنها، مهم و ضروری‌اند، عصب بصری من بطور بدیعی تشکیل شده است،

اما اگر فاقد برخی مایعات و غشاهایی باشد، چشم من قادر به دیدن نیست و خود این واقعیت که ارگانیسم یک مجتمع جمهوری است، که هستی خود را مدیون همیاری میان مخلوقات یکسانی است، منشأ بلیه مادی، کشمکش، بیماری و مرگ است اما علت مرگ ایضا علت حیات است علت شر، ایضا علت خیر است.

از سوی دیگر خدا یک خدیو، یک خودکامه و سلطانی فعال می‌باشد، که هر چه میل او باشد انجام می‌دهد، او کسی است که "بالا تر از قانون" است. او فرمان‌های خودسرانه ای را برای رعایایش وضع می‌کند. قطع نظر از اینکه تا چه اندازه این قوانین ممکن است برخلاف جهت نیازهای آنها سیر کند. همانطور که در یک رژیم جمهوری تنها قوانین آنهایی‌اند که اراده خلق را بیان می‌دارند. به همین نسق در طبیعت تنها قوانین آنهایی‌اند که مناسب خود طبیعت باشند. به عنوان مثال، این قوانین طبیعت است، دست کم در میان جانوران به مراتب سازمان یافته‌تر، که توالد و تناسل لازمه همیاری دو نوع جنس متفاوت است. اما این قانون، قانونی مستبدانه نیست، تفاوت جنسی همانا ذاتی طبیعت ارگانیسم‌های عالی است و بخاطر آن هرعضوی از انواع به نوع مستقلی تکامل می‌یابد که از سایرین متفاوت است، و از اینجا چنین برمی‌آید که جانوران عالی تر به شیوه دشوارتر و کمتر مستقیم‌تری نسبت به ارگانیسم‌های پست‌تر نظیر پولیپ‌ها که بطور ساده از طریق تقسیم غیر جنسی تکثیر می‌یابند، بوجود می‌آیند. با وجودی که نمی‌توانیم دلیلی برای قانون طبیعی بدست دهیم، تشابه ما را به این باور، یا بهتر یقین، رهنمون می‌کند که قانون علت طبیعی ندارد. اما خدا به باکره‌ای امتیاز زایمان را بدون فایده بردن از نرینه عطا می‌کند، به آتش فرمان می‌دهد نسوزاند بلکه مانند آب رفتار کند، و آب همچون آتش عمل کند، به عبارت دیگر، خدا به همه آنها می‌گوید که اثراتی بوجود آورند که مغایر ماهیت و ذاتشان باشد، درست همانگونه که فرمان‌های یک مستبد بر خلاف ماهیت و ذات رعایایش می‌باشد. بطور خلاصه، خدا اراده خویش را به طبیعت تحمیل می‌کند، سلطه او ظالمانه و خودسرانه است، درست همانند سلطه مستبدی است که از انسانها انتظار اعمال غیر طبیعی دارد. به عنوان مثال، حکم فریدریش دوم درباره کفر و بدعت گذاری اشعار می‌دارد که: "از آنجاییکه توهین و هتک احترام نسبت به باری تعالی درمقایسه با توهین و بی‌احترامی نسبت به بندگان او، جنایت بزرگتری محسوب می‌شود، و از آنجاییکه خداوند فرزندان را بخاطر گناهان پدران مورد تنبیه قرار می‌دهد، استخدام فرزندان بدعت‌گذاران در کلیه ادارات دولتی و پستهای افتخاری نامناسب تشخیص داده می‌شود به استثنای فرزندان کسانی که پدران خود را تکفیر کرده باشند". آیا حکم یا استثنای دیگری می‌تواند بیشتر از این مغایر ماهیت انسان باشد؟ یکی از قوانین بی‌شمار جابرا نه ویلیام فاتح این بود که در شهرها کلیه گردهمایی‌ها می‌بایست قدغن گردد، و اینکه آتش و چراغ هنگامی که زنگها ساعت هفت غروب را اعلام کردند، می‌بایست خاموش شوند. آیا تحدید تصنعی بیشتر از این بر آزادی بشری وجود دارد، تحدیدی که ایضا سزاوار انسان نیست؟ در واقع خود ما تنها تا چند سال قبل قوانین مشابهی را در ایالت‌های خود به مورد اجرا می‌گذاریم. توماس پین نقل می‌کند که سربازی اهل برانشواینگ که در طی انقلاب آمریکا به اسارت درآمده بود به وی گفته بود: "آه که آمریکا کشور زیبا و آزادیست و ارزش آن را دارد

که انسان بخاطر آن بجنگد، من از این تفاوت با خبرم چون کشور خودم را می‌شناسم، در آنجا موقعی که ارباب می‌گوید، کاه بخور، باید کاه خورد". آیا می‌توان نظامی غیرطبیعی تر و متناقض‌تر از خوردن کاه، با ماهیت انسان تصور کرد؟ آیا یک سلطان یا دست‌کم یک سلطان مستبد، معجزاتی در قلمرو سیاست چنان که خداوند در قلمرو طبیعت انجام می‌دهد، اعمال نمی‌کند؟ آیا چنین نظامی با طبیعت سازگار است؟ در کجای طبیعت، جایی که هرچیز طبیعی و در هماهنگی با ذات اشیاء طبیعی است، این چنین نظام عجیب و مدهشی را می‌یابیم؟ استنتاج هستی خدا، یعنی هستی موجودی ابرطبیعی و معجزه آفرین، از طبیعت، سخیف‌تر از او نشان دهنده جهل کمتری نه تنها نسبت به ذات طبیعت بلکه ایضا نسبت به ذات خدا نمی‌باشد تا هرآینه بوسیله برخی تردستی‌های ذهنی ادعا شود که رئیس یک کشور جمهوری، یک شاهزاده، سلطان یا امپراطوری نظیر شاهزاده‌های ایالت‌های آلمان خودمان است، و از اینجا نتیجه گرفت که هیچ مملکتی بدون وجود شاهزاده نمی‌تواند وجود داشته باشد. رئیس یک کشور جمهوری از بطن مردم برمی‌خیزد، کل وجود او با وجود مردم عجین شده است، او صرفاً مجری قوانینی است که توسط مردم وضع شده است. از طرف دیگر والاگه‌ها، بطور آشکاری از مردم جدا شده‌اند، والاگه‌ها، نوعاً از مردم متفاوت است، همانگونه که خدا از جهان. در رگهای او خون سلطنتی جریان دارد، او بر مردم نه به مثابه اراده شخصیت یافته آنان بلکه به مثابه تافته‌ای جدا بافته از آنها، حکومت می‌کند، درست همانگونه که خدا بر طبیعت به مثابه موجود ابرطبیعی مستقلی فرمان می‌راند. بنابراین این اعمال خداوند و شهریار چیزی جز فرامین و معجزات خودسرانه نیست. اما همانطور که گفتیم، در طبیعت تنها یک نظم وجود دارد، و این نظم همانا نظم جمهوری است. سر من می‌تواند رئیس جمهوری حیاتم باشد، معهدا سلطان مستبد آن و شاهی که به آن ودیعه‌ای الهی تفویض شده باشد. نیست، زیرا سر به همان اندازه شیئی خاصی از خون و گوشت است که معده یا قلب، سر از همان مواد آلی اساسی که دیگر اعضاها از آن تشکیل شده، ساخته شده است. این صحیح است که سر بر روی اندام‌های دیگر قرار گرفته، و قسمت عمده و وجود اولین است، معهدا از دیگر اندامها نوعاً و از لحاظ نژادی متفاوت نیست و قدرت مستبدانه‌ای از خود اعمال نمی‌کند، سر سایر بخش‌های بدن را هدایت می‌کند تا انتها آن اعمالی را که با ماهیتشان بخوبی وفق می‌دهد، انجام دهند، سر غیر مسئول نیست، بلکه هر آینه بخواهد نقش والاگه‌ری را ایفا کند و درخواستها غیر طبیعی از معده، قلب و دیگر اعضا بنماید، مورد تنبیه قرار می‌گیرد و از مقام فرماندهی خود عزل می‌گردد. خلاصه آنکه، درست همانطور که یک رژیم جمهوری - من دست کم دموکراتیک ترین جمهوریها را مدنظر دارم - بوسیله نمایندگان مردم و نه والاگه‌ها اداره می‌شود، همانطور نیز طبیعت نه بوسیله خدا، بلکه تنها بوسیله نیروها، قوانین و عناصر و موجودات طبیعت اداره می‌شود. بنابراین، درست همانطور که کشف والاگه‌ری یا سلطانی از وجود رئیس حکومتی جمهوری. سخیفانه است، به همان اندازه نیز مشتق نمودن خدا از قدرتی که بر طبیعت مسلط می‌باشد غیر عقلانی است.

فصل شانزدهم:

توضیح طبیعت در مذهب بدوی - نظرات حقیقتاً مذهبی، رویدادهای طبیعی - چرخه طبیعت به مثابه «واسطه» دخالت اعجازآمیز الوهیت - خدا و طبیعت متقابلاً دافع یکدیگرند - توضیح فیزیولوژیکی و الهیاتی طبیعت: اساس هستی در خود طبیعت است و مستلزم موجودی فوق حسی و خارج از جهان نیست. سه مرحله در اشتقاق طبیعت از الوهیت - معجزات من درآوردی در رویدادهای طبیعی - پیشرفت دانش منجر به تفاوت میان اثرات لاهوتی و رویدادهای ساده طبیعی می گردد - طبیعت به مثابه اثر «واسطه» الوهیت - فعالیت الهی به وسیله قوانین طبیعت محدود می شود.

ایمان یا ایده‌ای که خدا را آفریننده، حافظ و فرمانروای جهان می‌داند - یعنی ایده‌ای که انسان آن را از نظام‌های سیاسی مأخوذ نموده و به طبیعت منتقل کرده‌است - بر جهل از طبیعت متکی است، این ایده که تا عصر ما ادامه یافته، به دوران طفولیت بشریت باز می‌گردد و همانا مناسب آن دوران است. این ایده تنها در مرحله‌ای که انسان با بلاهت و جهل مذهبی خود، کلیه پدیده‌ها و اثرات طبیعت را به خدا نسبت می‌داد، دست کم منعکس کننده‌ی حقیقتی ذهنی بود. «برنشنايدر» عالم الهی راسیونالیست معاصر می‌گوید، که در ایام گذشته احساس مذهبی تمام و یا اکثر تغییرات طبیعی را به مثابه اعمال مستقیم خدایان قلمداد می‌نماید. چرا که افراد هر اندازه کمتر از طبیعت و قوانین آن سر در آورند به همان اندازه به طور احترازناپذیری بیشتر تغییرات را به علل مافوق طبیعی، یعنی اراده‌ی خدایان نسبت می‌دهند. به این خاطر در میان یونانیان همانا زئوس بود که چپ و راست رعد و صاعقه فرود می‌آورد. احساس مذهبی قوم بنی‌اسرائیل نیز هر چیزی و تقریباً هر چیزی را به خدا به مثابه علت بی‌واسطه آن، مربوط می‌ساخت. به موجب تورات همانا یهوه است که دانه را سبز می‌کند، از محصول محافظت به‌عمل می‌آورد، غله و روغن و شراب فراهم می‌سازد و سال‌های پر برکت و بی‌برکت، بیماری و طاعون نازل می‌فرماید، همانا اوست که اقوام اجنبی را به جنگ بر می‌انگیزد، و به صالحان، زندگانی طولانی، ثروت، سلامتی و دیگر نعمات و به سفلگان، بیماری، مرگ زودرس و هکذا، ارزانی می‌دارد. همانا یهوه است که خورشید، ماه و ستارگان را در آسمان قرار داد و کل طبیعت و سرنوشت اقوام و افراد را طبق اراده‌ی خود هدایت نمود.

و اما در جواب به این راسیونالیست، باید در نظر داشت که برداشتی که او توصیف می‌نماید در ذات مذهب قرار دارد و اینکه ایمان به خدا تنها در جایی واقعی و حیاتی است که هر چیز منحصرأ به زبان الهیات و نه به زبان علم توضیح داده‌شود. ما چنین تصویری را نه تنها در میان مردمان عهد باستان می‌یابیم، بلکه ایضاً آن‌را در میان مسیحیان عهد نخست و تا این زمان در میان مسیحیان پارس‌منش که افکار قدیم، یعنی مذهب و اعتقاد اصلی را حفظ کرده‌اند نیز می‌یابیم، یعنی در جایی که عقل و قلمرو آن هنوز بر وهم مذهبی که آشکارا نشان‌دهنده آن است که این همانا تصور واقعی مذهبی است، پیروز نگشته. ما به این مهم در میان اصلاح‌گران مذهبی نیز برمی‌خوریم. به نظر آن‌ها، تفاوت میان معجزه و سیر عادی طبیعت همانا این است که در معجزات خدا، عمل به طور بارزی واضح و آشکار است، در حالی که در سیر عادی طبیعت، علیرغم این که این سیر منکس‌کننده فعالیت یکسانی از جانب خداوند است و درست

به این خاطر که عادی است، انسان معمولی آن‌را به مثابه امری معجزه‌آسا مورد تأیید قرار نمی‌دهد. به زعم اصلاح‌گران مذهبی‌مان، هر آنچه که در طبیعت روی می‌دهد از عمل خداوند ناشی می‌شود، تنها تفاوت میان معجزه و وقایع عادی، همانا این است که در معجزه عمل خدا خلاف طبیعت است، در حالی که در روند طبیعی، عمل او دست کم در هم آهنگی با طبیعت به منصف ظهور می‌رسد.

لوتر می‌گوید، درست همانطور که خداوند کلیه چیزها می‌آفریند و حفظ می‌نماید همانا کلام خداوند است که به جسم به طور طبیعی غذا می‌رساند و نه نان. هنگامی که نانی در بساط باشد، خدا پشت سر آن است و انسان را به وسیله‌ی آن تغذیه می‌نماید، به نحوی که انسان نمی‌بیند که چه چیزی اتفاق می‌افتد و گمان می‌کند که این همانا نان است که با آن سد جوع کرده‌است. در جایی که نانی در بساط نیست، خداوند انسان را بدون غذا و تنها به وسیله‌ی کلام خود سیر می‌کند، درست همانطور که زمانی این کار را در پشت سر نان انجام می‌داد. نتیجه: کلیه موجودات نقاب و نمایش صامت (یا آنگونه که لوتر در جایی گفته‌است «سایه‌های مبهم») خداوندند. او به آنها رخصت می‌دهد باو کار کنند و به او یاری رسانند تا هر نوع کاری را انجام دهند، علیرغم اینکه او بدون کمک آن‌ها نیز می‌تواند همان کارها را انجام دهد.

Calvin کالون در «مبادی دین مسیحی» به همین نحو افاده بیان می‌کند:

«قادر متعال عریان به دیدار ما نمی‌آید بلکه غالباً خود را با وسایل طبیعی می‌پوشاند، گاهی اوقات از طریق انسانی یا موجود لالی ب داد ما می‌رسد، اما او ایضاً بدون هیچ‌گونه واسطه طبیعی یا حتی به نحوی که مغایر طبیعت باشد به کمک ما می‌شتابد.» یعنی به طور معجزه آسای چشمگیری. به عبارت دیگر، تمام رویدادها در طبیعت، اعمال و کلیه یزها، واسطه‌های خداوندند. مضافاً اینکه، بر خلاف میانجی طبیعت که تنها از طریق مکانیسم چشم و نه گوش و بینی می‌بیند، اسباب و واسطه‌های خداوند، قابل تغییر و تبدیل‌اند. خدا با نیروی صرف اراده‌ی خود، هر تأثیر و اثری که مایل باشد با کمک هر یک از عوامل بوجود می‌آورد، درست همانطور که همان اثرات را بدون عوامل می‌تواند بجود آورد. لوتر در مؤظه‌ای می‌گوید، «خداوند کاملاً به خوبی می‌تواند بدون پدر و مادری بچه بوجود آورد ... اما از آنجایی که او انسان‌ها را برای این منظور آفریده، بچه را از طیق والدین، پدران و مادران آن‌ها بوجود می‌آورد و بزرگ می‌کند. او همچنین می‌تواند اگر مایل باشد، بدون وجود خورشید روز بوجود آورد، همانطور که در نخستین سه روز خلقت علیرغم اینکه هنوز خورشید و ماه و ستارگان را خلق نکرده‌بود، روز و شب را بوجود آورد، اما او مایل نیست که چنین کند.»

عجبا! چه قید و بند عیب و غریبی: او مایل به انجام آنچه که قادر به انجام آن است نیست!

از این تقریرات مؤمنین حقیقی قدیمی دیده‌می‌شود که الهیات نمی‌تواند با فیزیک و فیزیولوژی آشتی داده شود و اینکه حتی پدیده‌هایی که ته‌نیستهای راسیونالیست آنها را به مثابه مقاصد الهی تعبیر و به مثابه دلایل وجود خدا ذکر می‌کنند، نمی‌توانند از خدا مأخوذ شده‌باشند. در طبیعت رابطه‌ای ضروری در میان چشم یعنی وسیله بینایی و غایت آن، یعنی عمل رویت وجود دارد، ماهیت یا

ارگانسیم چشم چنان است که چیزی را می تواند انجام دهد که دیگر اعضا قادر به انجام آن نیستند، یعنی می تواند ببیند. اما در الهیات، اراده خدا به این رابطه ضروری پایان می بخشد، اگر خدا بخواهد، می تواند انسان را بدون کمک چشم و یا از طریق عضو بکلی متفاوت دیگری حتی عضو فاقد حس، و اگر احتیاج افتد از طریق مقعد، به دیدن وادارد. کالون به صراحت می گوید که خداوند در تورات نور را قبل از خورشید آفرید به این خاطر که انسان بتواند مشاهده کند که اثرات مفید نور ضرورتاً با خورشید مرتبط نیست، که حتی خداوند بدون خورشید قادر به انجام آنچه که اکنون در سیر عادی و نه ابداً ضروری طبیعت توسط خورشید انجام می گیرد، باشد.

ما در اینجا ایضاً یکی از مجاب کننده ترین دلایل مبنی بر اینکه طبیعت وجود خدا را نفی می کند و بالعکس وجود خدا طبیعت را نفی می کند، در اختیار داریم. اگر تصور شود که موجود کاملی همچون خدا وجود دارد، هستی موجود ناکاملی را چگونه می تواند توجیه کرد؟ آیا هستی موجودی کامل نفی علت و ضرورت موجودی ناکامل نیست؟ عدم کمال نیازمند کمال است، اما کمال چگونه می تواند نیازمند عدم کمال باشد؟ معنای عدم کمال در کمال نهفته است، آنچه ناکامل است می کوشد تا کامل شود، پسر گرایش به مرد شدن و دختر گرایش به زن شدن دارد، ادنی می کوشد به سوی رفیع ارتقاء یابد، اما اگر من عظم را از دست نداده باشم، چگونه می توانم موجودی ادنی را از موجودی رفیع مأخوذ نمایم، چگونه می توانم موجودات فاقد عقل را از عقل مشتق کنم، چگونه روح می تواند موجوداتی بی روح بیافریند؟ اگر من خدایی را در ذهن مجسم کنم و از او بخواهم که چیزی بیافریند- علیرغم اینکه به نظر می رسد تصور خدا مستلزم عدم بارآوری است- می توانم با استدلالی منطقی از او بخواهم، موجوداتی شبیه خود، یعنی خدایانی خلق کند! هر آینه خدایی وجود داشته باشد، یعنی موجودی که بدون چشم می بیند و می شنود، یعنی کمال گوش از هر چیزی که روی می دهد، آگاه می شود، پس چگونه می توان چشم و گوش را از او مأخوذ نمود؟ معنی، مقصود، ذات و ضرورت چشم و گوش، بینایی و شنوایی است، اما اگر موجودی یافت شود که بدون چشم می بیند، منظور و غایت چشم را چگونه می توان توجیه کرد؟ آیا به این ترتیب به علت وجودی آن پائین داده نمی شود؟ «آنکس که گوش را آفریده، چگونه می تواند نشنود، آنکس که چشم را خلق کرده، چگونه می تواند نبیند؟» اما کسی که از پیش می بیند، چه نیازی به آفریدن چشم دارد؟ چشم به این خاطر وجود ندارد که موجود بیننده ای وجود دارد، بلکه به این خاطر وجود دارد که بدون آن موجود بیننده ای وجود نمی داشت. چشم از کوشش طبیعت برای دیدن، از میل به نور، از نیاز حیاتی، دست کم در میان ارگانسیم های عالی، برای داشتن دیدگاه، بوجود آمد.

غالباً گفته می شود که جهان بدون وجود خدا غیر قابل توضیح است، اما در دقیقاً عکس این مطلب صحیح است: اگر خدایی وجود داشته باشد، هستی جهان غیر قابل توضیح می شود، زیرا آنگاه جهان کاملاً زائد و بی فایده از آب در می آید. جهان یا طبیعت قابل توضیح است و هر آینه به دنبال جستجوی علت آن برآییم- دلیل معقولانه ای برای موجودیت آن می یابیم، اما تنها به این شرط که بپذیریم که

هستی دیگری جز هستی جسمانی، طبیعی و حسی، وجود ندارد، که طبیعت به مثابه علت خود آن در نظر گرفته شود، که مسئله مربوط به علت طبیعت با مسئله مربوط به علت هستی، یکی است. اما سؤال اینکه چرا اصولاً چیزی وجود دارد، همانا سخیفانه است. برغم ادعای تهئیسرها، جهان اگر بر وجود خدا بنا شده بود، پایه و اساس خود را از دست می داد. از خدا هیچ چیز عاید نمی شود، هر چیز توأم با او، زائد، عبث و بی معنی است.

پس چرا باید کوشید جهان را از خدا به مثابه علت و اساس آن مأخوذ نمود؟

اما عکس این قضیه نیز صحیح است. اگر جهانی وجود دارد، اگر جهانی حقیقی است و حقیقت آن هستی آن را تضمین می کند، پس خدا همانا رؤیا و توهم است، موجودی است زاده خیال انسان و تنها در تخیل او وجود دارد. اما کدامیک از این احتجاجات را می بایست به عنوان احتجاج خود بپذیریم؟ همانا دومین را، زیرا جهان یا طبیعت امر محقق بی واسطه، حسی و شک نکردنی است. استنتاج ضرورت و واقعیت شیئی از هستی آن یقیناً از آنچه عقلانی است، بسیار به دور است تا استنتاج هستی موجودی از ضرورت آن، زیرا چنین ضرورتی، ضرورتی که در هستی قرار نگرفته است، تنها می تواند ضرورت ذهنی و تخیلی باشد. اما هیچ انسان و حیات بشری بدون آب، نور، گرما، خورشید، نان و خلاصه کلام، بدون وسایل زندگی، نمی تواند وجود داشته باشد. بنابراین ما در استنتاج ضرورت این اشیاء از هستی شان، کاملاً محق هستیم و همچنین در نتیجه گیری از این امر محق هستیم که اگر حیات بدون آن ها، بدون طبیعت آلی نمی تواند وجود داشته باشد، پس تنها به یمن آنها وجود دارد.

ما هم درک و هم احساس می کنیم که بدون آب، خشک و چروکیده می شویم از تشنگی می میریم، که قدرت خاص آب و غذا که در ماهیت فردی آنان قرار دارد. سرچشمه سودمندی و فایده آنها می باشد. پس چرا میل به آن داریم که این قدرت را از طبیعت پس گرفته و به موجودی جدا از طبیعت، به خدا ارزانی نمائیم؟ چرا میل داریم آنچه را که حسیات و عقل ما این چنین به وضوح به ما می گویند، انکار کنیم؟ یعنی اینکه ما هستی خود را تنها مدیون وجود این نیروها و این اشیاء هستیم که بدون آنها وجود خارجی نمی داشتیم، این نیروها و اشیاء عناصر یا اساس ضروری هستی ما می باشند. خدا ما را از طریق مکانسیم این نیروها و اشیاء محافظت نمی نماید، بلکه همانا خود آنها هستند که ما را به وسیله قدرت خود، بدون خدا، حفظ می نمایند. اصولاً چرا خدا چنین واسطه های متعارفی و دنیوی نظیر آب و نان را احتیاج دارد، و از سوی دیگر چرا نان و آب نیاز به خدایی دارند تا اثراتی که ذاتی ماهیت مادی خود آنان است را بوجود آورند؟ دیگر بس است، به اندازه کافی از مطلب دور افتادیم.

در اسلوب عمل خدا، اسلوب حکمفرمایی او بر جهان، سه مرحله را می توان از هم متمایز ساخت: مرحله اول را می توان رژیم پدرشاهی خواند، دومین را می توان به مثابه استبداد یا حکومت مطلقه مشخص نمود و سومین مرحله را به مثابه مشروطه سلطنتی. در نخستین مرحله، خدا اساساً بیانی از عاطفه و اعجاب و نامی شاعرانه برای هر چیز موجود در طبیعت است که اثر خاصی از خود بر انسان بجای می گذارد، بجای گفتن، رعد و برق می زند، یا باران می بارد. انسان

می‌گفت: خدا باران می‌بارد، اما انسان در این مرحله با چنین عملی، خدا را از طبیعت و پدیده‌های طبیعی متمایز نمی‌ساخت، زیرا در این مرحله هیچ چیز از طبیعت و کارکرد آن نمی‌دانست. در احساس صرف ما، قطع نظر از سیر قانونمند یا عادی طبیعت، معجزه‌ای وجود ندارد، زیرا هر چیز در نظر انسان عجیب و مدهش به نظر می‌رسد. من این جهان بینی را پدرشاهی می‌خوانم، زیرا این نظر، قدیمی‌ترین، ساده‌ترین و طبیعی‌ترین دیدگاه انسان سبک مغز و غیر متمدن است، زیرا شکل حکومتی رژیم پدرشاهی همانا این است که در آن، رابطه حاکم بر محکوم به مثابه رابطه‌ی پدر بر فرزندان است که نوعاً از آنان متفاوت نیست، بلکه تنها از لحاظ سنی، قدرت و ذکاوت از فرزندان متمایز است، در این مرحله فرمانروای طبیعت و بشریت اساساً هنوز از طبیعت متمایز نشده‌است.

ژئوس ایزدی است که رعد و برق، باد و تگرگ، برف و باران از او نازل می‌شود. او خداست، یعنی علت شخصیت یافته پدیده‌های طبیعی که بر آنها آنگونه که مناسب ببیند، فرمان می‌راند، طبعاً تا این حد- ولو تنها از دیدگاه خودمان- او از آنها متمایز است. معهذا، این تمایز دز آسمان غبار آلود آبی محو می‌شود. ژئوس در آسمان، در اثیر، در هوا جلوس نموده و در آنجا باقی می‌ماند. شاعران حتی از ژئوس سرد، و یا ژئوس شرجی به جای هوای سرد یا هوای شرجی سخن می‌گویند. این تمایز با هر قطره باران که از آسمان به زمین فرو می‌بارد به آب تبدیل می‌شود و با هر رعد و برقی به پدیده‌ای جوی نقصان می‌یابد. «پلینی» گاهی از مواقع تندر را کار ژوپیتِر و هر از گاهی آن را بخشی از ژوپیتِر می‌نامد. رومی‌ها از آذرخش مقدس، آتش طاهر سخن می‌گفتند، برای آنها رعد و برق همانا امری الهی و لاهوتی بود. ارباب انواع دنیای باستان، دست کم به شکل‌های اصلی خود، در واقع از پدیده‌های طبیعی غیر قابل تمایز بودند، شخص آنان با طبیعت عجین شده بود، و حقیقتاً هرچه عمیق‌تر به مذاهب قدیمی بنگریم، در می‌یابیم که این مذاهب پدیده‌های طبیعی، که ما غیر ممکن می‌یابیم تا آنها را به مثابه موجوداتی خاص نمایش دهیم، را به مرتبه‌ی خدایی می‌رساندند. به عنوان مثال، ایرانیان روز و اوقات روز، یعنی صبحگاهان، ظهر، نیمروز و نیمه‌شب را مورد پرستش قرار می‌دادند، مصریان حتی ساعات را نیز می‌پرستیدند، یونانیان برای کایروس یعنی لحظه مناسب، حرکت هوا و باد مقام الوهیت قائل بودند. واقعاً که چه خدای بی‌ثبات و سریع‌الزوالی! اما چه کسی می‌تواند رب‌النوع باد را از خود باد تمیز دهد؟ کتب تاریخی یونانیان و رومیان مشحون از حکایات عجیب و مدهش است، اما این معجزات هنوز با معجزات یگانه‌پرستی یا دست‌کم یگانه‌پرستی نضج یافته بسیار فرق دارد، این معجزات محصول خرافات طبیعی است تا خرافات الهیاتی، و بیشتر شاعرانه و ساده‌لوحانه است تا همچون شریعت جامد و معجزات حساب شده مذاهب یگانه‌پرستی.

با وجودیکه خدا بدو چیزی جز ذات طبیعت یا جهان منتزع شده اجزاء حسی نبود، در یگانه پرستی او را به عنوان شکل متفاوتی از جهان تصور می‌نمایند. در اینجا دیگر ساده‌لوحی شاعرانه و لاقیدی پدرشاهی چندگانه پرستی از بین رفته و تأمل پا به درون گذارده‌است. خدا که اساساً از طبیعت متمایز است، تبدیل به جباری شده‌است که بر جهان و طبیعت حکومت می‌کند. آنچه در طبیعت وجود دارد از تمامی خود مختاری و اراده‌ی خویش محروم شده و به

اراده‌ی او که به وسیله‌ی فرمانی صرف جهان را بوجود آورده تسلیم شده‌است. انجیل می‌گوید «زیرا که او گفت و شد. او امر فرمود و قائم گردید. همانا فرمان می‌دهد و انجام می‌شود. او هرچه بخواهد انجام می‌دهد.» بعدها، در همین مرحله، انسان به این خاطر که میان طبیعت و خدا تفاوت قائل می‌گردد، به تمایز میان اسلوب عمل آنها می‌رسد. اعمال خاص خدا را از رویدادهای طبیعی متمایز می‌شود و معجزه‌نام می‌گیرد.

معهذا، در این مرحله تا جایی که دیدگاه مذهبی انسان به وسیله‌ی عقل و بی‌ایمانی محدود نشده‌است و تا جایی که انسان با ایمانی محکم و کامل زندگی می‌کند. آثار طبیعت آثار خدا باقی می‌ماند. تنها کافی است مثال نان لوتر را مجدداً بخاطر آورد. اگر باری تعالی، مردمان را بدون غذا زنده نگه می‌دارد، این عمل معجزه‌ای علنی است، اگر آنان را با نان زنده نگه می‌دارد، این کار نه معجزه‌ای است و نه عمل خدا، زیرا عامل کماکان خداوند است، ولو اینکه زیر ظاهر نان پنهان شود، این قدرت نان نیست که مردمان را غذا داده و زنده نگاه می‌دارد، بلکه همانا قدرت باری تعالی است. مخلوقات طبیعت تنها نقاب و سایه‌ای‌اند که خدا در قفای آنان دست به عمل می‌زند. پس در این مرحله، تفاوت میان عمل طبیعت و عمل لاهوت از قبل مورد نظر قرار می‌گیرد. اما در اصل، کلیه افعال، معجزات یا اعمال خداوندند، زیرا به نظر می‌رسد طبیعت تنها عمل‌کننده است، مکانیزم و پدیده‌های عادی طبیعت صرفاً عملکردهای نهان و نقابدار خداوندند، در حالی که معجزات به مفهوم دقیق، اعمال و افعال علنی و آشکارا و در حالتی خدا بطور ناشناس عمل می‌کند، و در حالت دیگر با جلال الهی خود دست به عمل می‌زند. بطور ملخص: در مرحله پدرشاهی یا چندگانه پرستی، خدا در طبیعت گم شده‌است، تمایز میان خدا و طبیعت محو می‌گردد، در مرحله ته‌ئستی یا یکتا‌پرستی، طبیعت گم شده‌است، زیرا خداوند آن را از تمامی اختیارات و عدم وابستگی‌های خود محروم ساخته‌است.

پس تنها خداوند واقعی است، تنها اوست که به عمل دست می‌زند. اسلام این اندیشه را با نیروی آتش و تخیل شرقی بیان نموده است. یک شاعر عرب می‌گوید: «هر آنچه که خدا نیست، هیچ است.» و در اصول و مبادی ایمان اسلامی تألیف زنوزی می‌خوانیم: «غیر ممکن است که هر چیز بجز از خدا به طور مستقلانه بتواند عمل کند.» در مخالف با برخی از فیلسوفان اسلامی که بر آن بودند که خداوند در هر لحظه به عمل دست نمی‌زند و از نو چیزی را نمی‌آفریند، که جهان از طریق قوه‌ای که خدا آن را زمانی در طبیعت قرار داد، بر سر پاست، زنوزی چنین احتجاج می‌کند که: هیچ چیز بجز برای خدا دارای نیروی فعال نیست، و چنانچه روابط مبتنی بر تصادف در جهان را مورد امعان نظر قرار دهیم، این امر ما را به استنتاج فعالیت خود مختاری جهان رهنمون می‌شود، اما ما در این خصوص به اشتباه افتادیم، این نیز نشانه‌ای از قدرت فعال ازلی خداوند است. حتی فیلسوفان اسلامی نیز وجود داشتند که پیروی از مذهب را در انکار صریح، و از نقطه نظر مذهبی، منطقی فعالیت مستقلانه طبیعت، می‌دیدند.

فیلسوفان و الهیون مسلمان اصیل آئین، یعنی متکلمان، بر آن بودند و می‌آموختند که «کائنات دائماً از نو آفریده می‌شود، لذا جهان معجزه‌ای دائمی است، که اشیاء ذاتاً تغییر ناپذیرند و اینکه ارتباطی

ضروری میان مقدمه و نتیجه و علت و معلول وجود ندارد.» این روابط نتیجه ضروری اراده و عمل شگرف خداوند نیست، زیرا اگر خداوند قادر به انجام هر چیزی باشد، ارتباط ضروری میان علت و معلول نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدین‌طریق، مسلمانان اصیل آئین کاملاً به درستی از دیدگاه الهیات عقیده‌مند بودند که «هر آنچه چیزی دستخوش تغییری گردد که مغایر ماهیت آن است، تضادی محسوب نمی‌شود، زیرا آنچه که ما معمولاً طبیعت اشیاء می‌نامیم صرفاً رفتار عادی آن‌ها است، چرا که آنچه که ما عادتاً اراده خدا می‌نامیم، می‌تواند تغییر یابد. اینکه آتش اثر سرد کننده‌ای اعمال کند، اینکه فلک این جهانی به فلک ملکوتی تبدیل شود، اینکه کک بتواند به بزرگی فیل شود و فیل به کوچکی کک، همانا غیر ممکن نیست، هر چیز می‌تواند به چیز دیگری به جز آنچه که هست، تبدیل شود.» معذالک (ریتر) که این قطعات از کتاب وی درباره‌ی فلسفه‌ی عربی اقتباس شده‌است، متذکر می‌شود که، تنها دلیلی که آنان چنین مواردی را ذکر می‌کنند همانا مواردی است که در تأیید مناظره و جدل خود بکار می‌برند، مبنی بر اینکه «میل خداوند می‌توانستبر آن قرار گیرد که جهان دیگری و از این رو نظام طبیعی دیگری بیافریند. اما در واقع این ایده که هر چیز می‌تواند از آنچه که هست متفتوت باشد، که نظم ضروری طبیعت الزامی نیست، صرفاً نتیجه این اعتقاد است که خدا قادر به انجام هر عملی می‌باشد، که برای او هر چیز ممکن است، که با عنایت به اراده‌ی خداوند، ضرورت طبیعی وجود ندارد. مع‌الوصف، بسیاری از الهیون و فیلسوفان مسیحی ایضا برآنند که در پرتو اراده پروردگار، همچون چیزی چون ضرورت طبیعی وجود ندارد. آنان برای آنچه که به غیر از خداوند است، علیّت، اختیار و استقلالی قائل نشده‌اند.

اما این دید شدیداً مذهبی علیرغم سازگاری آن با عقاید مذهبی چنان با عقل سلیم طبیعی انسان و تجربه و احساس وی مبتنی بر قدرت مستقل طبیعت مغایر است که کسانی یا دست کم آن دسته از کسانی که به ندای عقل و تجربه گوش فرا داده‌اند، مجبور به دست کشیدن از آن و پذیرفتن عمل خودمختارانه طبیعت شده‌اند. اما چون خدا، یعنی، موجودی که از طبیعت متمایز است برای انسان موجودی واقعی و فعال می‌باشد، با دو گونه عمل مواجه می‌شویم، عمل متعلق به خدا و عمل متعلق به طبیعت. عمل طبیعت بی‌واسطه و از نزدیک در دسترس است، در حالیکه فعل خدا باواسطه و دور از دسترس. از این دیدگاه، خداوند اثباتی‌واسطه‌ای نمی‌آفریند، بلکه از طریق مرئوس و علل کمکی که اجزاء طبیعت بشمار می‌روند، دست به عمل می‌زند.

این اجزاء، مرئوس یا علل ثانوی نام دارند، زیرا ابزاری‌اند که خداوند از طریق آنها عمل می‌کند. با این حال آنها آنگونه که اعتقاد قدیمی به آن باور داشت، عوامل قابل تبدیل دلخواهانه قادر متعال نیستند، بلکه عامل به همان مفهومی است که مثلاً چشم می‌تواند عامل بینائی باشد، اینها همگی عوامل ضروری‌اند که هر کدام دارای طبیعت و قدرت خاص خود باشند.

از این دیدگاه، خداوند نه تنها به طور مستقیم و بدون توسل به علل طبیعی دست به عمل نمی‌زند، بلکه مضافاً تنها در تطابق با کارکردهای طبیعت عمل می‌کند، او مانند سلطان خود کامه افسار گسیخته‌ای که طبق میل خود در تمامی چیزها دخل و تصرف می‌کند، عمل نمی‌کند، او قادر است چیزی را به چیز دیگری مغایر

ماهیت آن تبدیل کند، آتش را به آب، غبار را به غله، چرم را به طلا، مع‌الوصف او کلاً بر طبق قوانین طبیعت حکومت می‌کند، به عبارت دیگر، حکومت او حکومت مشروطه سلطنتی است. طبق قوانین مشروطه- من علی‌الخصوص قانون انگلستان را مد نظر دارم- پادشاه باید بر طبق قوانین کشور سلطنت کند، و از دیدگاه راسیونالیسم- زیرا دیدگاهی که ما اکنون بررسی می‌کنیم، چیزی جز اصطلاح راسیونالیسم نیست که در مفهوم وسیع این کلمه در نظر گرفته شده‌است- خداوند کاملاً طبق قوانین طبیعی سلطنت می‌کند.

مشروطه‌خواهی آنگونه که آئین‌های قوانین سیاسی آلمان آن را تعریف می‌کنند «موانعی بر سر راه سوء استفاده از قدرت الهی» قرار می‌دهد، و راسیونالیسم موانعی بر سر راه سوء استفاده قدرت مطلقه الهی و قدرت معجزه دلخواهانه او- یگانه تفاوت میان مشروطه خواهی و راسیونالیسم در این میان این است که خدای معقول یا مشروطه‌طلب می‌تواند دست به معجزه بزند- اما از انجام چنین کاری خودداری می‌ورزد، در حالی که پادشاه در رژیم مشروطه سلطنتی نه تنها می‌تواند از قدرت خود سوءاستفاده کند، بلکه ایضاً هر زمان که مایل باشد به چنین عملی دست می‌یازد. یک پادشاه مستبد هر زمان که مایل باشد فرمان می‌دهد و به اجرای آن دست می‌زند یا حداقل دستی در دولت دارد، اما پادشاه مشروطه‌طلب سلطنت می‌کند نه حکومت. به همین‌سان خدای مشروطه طلب یا خدای معقول تنها سلطنت می‌کند و مانند خدای خودکامه در کار جهان بطور مستقیم دست ندارد.

درست همانطور که مشروطه سلطنتی، رژیم سلطنتی است که بوسیله‌ی دموکراسی یا نهادهای دموکراتیک تضعیف شده، به همین نحو، راسیونالیسم، خداپرستی است که بوسیله‌ی آتئیسم یا طبیعت‌گرایی یا عالم‌گرایی و به طور خلاصه بوسیله‌ی عناصری که ضد خداپرستی‌اند، تضعیف شده‌است. به عبارت دیگر، درست همانگونه که رژیم مشروطه سلطنتی یک دموکراسی محصور و محدود است که هر آینه رشد یابد می‌تواند به دموکراسی تمام عیار و واقعی منجر شود، به همین نسق، خداپرستی راسیونالیستی معاصر، یک آتئیسم یا طبیعت‌گرایی محصور و محدود و ناکامل است. زیرا این دیگر چه خدایی است که تنها بر طبق قوانین طبیعت می‌تواند دست به عمل زند. اعمال وی منحصرأ اعمال طبیعت است؟ او تنها اسماً خداست، در محتوا او فرقی با طبیعت ندارد. چنین خدایی با مفهوم خدا مغایر است، زیرا فقط خدایی نامحدود و معجزه‌آفرین که به هیچ قانونی پایبند نیست، خدایی که دست‌کم در ایمان و تخیل انسان، می‌تواند مارا از کلیه بلاها و مذلت‌ها حفظ نماید، حقیقتاً خدا است. لیکن آن خدایی که هنگام بیماری، تنها از طریق پزشک و دارو به داد انسان می‌رسد، و قدرتمند تر از دکتر و دارو نیست، مطلقاً خدایی زائد و غیر لازم است که از وجود او خیری به انسان نمی‌رسد و آنچه که طبیعت به انسان ندهد، از او نمی‌توان انتظار داشت، و به راحتی می‌توان گریبان خود را از دست از خلاص کرد. انتخاب نه بین رژیم سلطنتی و رژیم مطلقه سلطنتی، نه بین خدا و خدای جبار همچون خدای پدران ما است. خدایی که مانند خدای مشروطه طلبان و راسیونالیست‌ها، در مقابل قناین طبیعت سر تعظیم فرود آورده و خود را با جهان آنگونه که هست، تطبیق دهد، چنین خدایی بطالت محض است.

ادامه دارد...

مارکسیسم و داروینیسیم

آنتون پانه کوک

برگردان: سهراب معینی
ویراستار: هوشنگ تره گل

بخش پایانی

اجتماع پذیری انسان

اولین ویژگی که در انسان می بینیم، آن است که موجودی اجتماعی است. البته در این مورد {اجتماعیت} انسان از حیوانات متفاوت نیست، زیرا در جهان حیوانی نیز گونه های زیادی وجود دارند که اجتماعی زندگی می کنند. اما انسان با بقیه حیواناتی که تاکنون در تئوری داروین مورد مطالعه قرار گرفته اند تفاوت دارد. انسان با حیواناتی که اجتماعاً زندگی نمی کنند و برای تامین معاش با یکدیگر مبارزه می کنند، تفاوت دارد. پس انسان را با جانوران شکارگر که جدا از هم زندگی می کنند نباید مقایسه کرد، بلکه این مقایسه باید بین انسان و جانورانی که زندگی اجتماعی دارند، انجام شود. اجتماع پذیری حیوانات، قدرتی است که تاکنون از آن سخن نگفته ایم. قدرتی که به کیفیات جدیدی در میان حیوانات منجر می شود.

اشتباه است که بقاء را به عنوان تنها نیرویی که به جهان ارگانیک شکل داده است، در نظر بگیریم. مبارزه برای بقاء، عمده ترین نیرویی است که باعث پیدایش گونه های جدید شده است، اما داروین خود کاملاً آگاه بود که نیروهای دیگری نیز در ایجاد اشکال، عادات و ویژگی های جهان حیوانات نقش داشته اند. داروین در «تبار انسان» (Descent of man) استادانه، انتخاب جنسی را مورد بررسی قرار داد و نشان داد که رقابت نرها برای تصاحب ماده، باعث ایجاد رنگ های شاد و زیبای متنوع پرندگان و پروانه و همین صداهای آهنگین پرندگان می شود. او در این کتاب فصلی را به زندگی اجتماعی اختصاص داد. تصاویر زیادی مربوط به این فصل را می توان در کتاب کرو پوتکین «کمک متقابل به عنوان عاملی در تکامل» پیدا کرد. بهترین نمونه های تاثیرات اجتماع پذیری در کتاب کائوتسکی تحت عنوان «اصول اخلاقی و مفهوم ماتریالیستی از تاریخ» عرضه شده اند.

زمانی که حیوانات به صورت گروهی یا گله ای زندگی می کنند، مبارزه برای بقاء را به طور مشترک علیه جهان خارج انجام می دهند؛ مبارزه برای بقا در میان این گروه ها پیوسته ادامه دارد. حیواناتی که به طور اجتماعی زندگی می کنند، دیگر علیه یکدیگر مبارزه نمی کنند که در آن ضعیف مجبور به نابودی است. این فرآیند درست برعکس عمل می کند. و ضعیف از همان امتیازاتی برخوردار خواهد بود که قوی، وقتی که برخی از حیوانات به خاطر قدرت بیشتر، شمشیر قوی تر یا داشتن تجربه در پیدا کردن بهترین علفزار و یا در دور کردن دشمن، از امتیاز بیشتری برخوردارند، این امتیاز تنها به آنان که سازگارترند محدود نمی شود، بلکه تمامی گروه را در بر می



گیرد. این ترکیب نیروهای پراکنده حیوانات در یک جمع واحد، به گروه نیرویی تازه و نیرومند از آنان که فردی زندگی می کنند، حتی قویترینشان می بخشد. به خاطر این نیروی متحد شده است که حیوانات بی دفاع علف خواری توانند حیوانات شکارچی را از خود دور کنند. تنها به واسطه این اتحاد است که برخی حیوانات قادرند از فرزندان کوچک خود حمایت کنند. امتیاز دوم اجتماع پذیری از این واقعیت ناشی می شود که زمانی که حیوانات به طور جمعی زندگی می کنند، امکان تقسیم کار به وجود می آید. چنین حیواناتی، دیده بان یا نگهبان هایی می گمارند که هدفشان تامین ایمنی همگان است و زمانی که بقیه گروه مشغول چرا هستند، خاطرشان جمع است که در صورت بروز خطر، دیده بانان گروه آنها را از خطر آگاه خواهند ساخت.

چنین اجتماعی از حیوانات به صورت یک واحد و یک ارگانیسم مجزا در می آید. طبیعتاً رابطه آنها به نزدیکی رابطه سلول های بدن یک حیوان نیست، اما گروه به صورت یک بدن منسجم در می آید و قدرتی از آن ایجاد می شود که تک تک اعضای گروه از آن بهره مند می شوند.

این نیرو در محرک های اجتماعی وجود دارد، غریزه ای است که آنها را با همدیگر نگاه می دارد و باعث تداوم بقای گروه می شود. هر حیوان باید منافع کل گروه را بالاتر از منافع شخصی خود قرار دهد و همیشه بدون در نظر گرفتن خود، به طور غریزی، به نفع گروه عمل کند. به محض آن که حیوانات ضعیف علفخوار زمانی که مورد حمله حیوانات درنده قرار می گیرند تنها به فکر خلاص خودشان باشند، کل گله از بین خواهد رفت. تنها زمانی که انگیزه قوی حفظ خود

توسط انگیزه قوی تر اتحاد پس زده شود و هر حیوان زندگی خود را به خاطر گروه به خطر بیندازد، تنها در این زمان است که گله باقی می ماند و از امتیازات وابستگی گروهی بهره مند می شود. در این صورت، قربانی کردن خود، شجاعت، وقف، نظم و آگاهی سر بر می آورد و در غیاب آنها جامعه از بین می رود.

این غرایز، با وجودی که منشاءشان عادت و ضرورت است اما با مبارزه برای بقاء تقویت می شود. هنوز هم هر گله حیوانی به مبارزه رقابتی در مقابل حیوان مشابه از گله دیگر ادامه می دهد؛ آنها که در مقابل دشمن توان ایستادگی بیشتری را دارند باقی می مانند و آنان که در این مورد ضعیف اند، از بین می روند. آن گروهی که در آن غریزه اجتماعی تکامل بیشتری یافته است، توانایی حفظ قلمرو خود را دارد، و آن که غریزه اجتماعی اش اندک است، یا توسط دشمنان اش از بین برده می شود و یا در پیدا کردن چراگاه مناسب دچار مشکل می شود. بدین گونه، این غرایز اجتماعی به صورت عوامل مهم و تعیین کننده ای در می آیند که بقاء را در مبارزه برای بقاء تضمین می کند. به همین خاطر است که غرایز اجتماعی به صورت عوامل تعیین کننده در این مبارزه درآمدند.

این روابط، پرتو کاملاً جدیدی بر نظرات داروینی های بورژوایی می افکند. آنها ادعا می کنند که نابودی ضعیف، طبیعی است و برای جلوگیری از تباهی نژاد ضروری است و حمایتی که از ضعیف می شود باعث تباهی نژاد می شود. اما اکنون چه می بینیم؟ در خود طبیعت و در جهان حیوانات نیز، می بینیم که چگونه ضعیف مورد حمایت قرار می گیرد و آنها نه با توانایی های فردی خود بلکه با حمایت جمعی باقی می مانند و به خاطر ضعف های مشخص شان نابود نمی شوند. این رابطه باعث ضعف گروه نمی شود، بلکه به آن قدرت جدیدی می دهد. گروه حیوانی که در آن کمک متقابل تکامل بیشتری یافته است برای حفظ خود با محیط سازگارتر می شود. بنابراین، آنچه که در آن تصور تنگ نظرانه به عنوان علت ضعف تلقی می شد، درست عکس خود عمل می کند و به صورت علت قدرت نمایان می شود.

حیواناتی که به صورت اجتماعی زندگی می کنند در موقعیتی هستند که به راحتی می توانند آنان را که زندگی فردی دارند، شکست دهند. این به اصطلاح عامل خرابی و تباهی نژادی، به صورت عامل پیروزی درمی آید و در عمل به آن نژاد مهارت و توان بیشتری می دهد.

در این جاست که به کامل ترین شکلی می توانیم ادعاها و مباحث سطحی، بی مایه و غیرعلمی داروینی های بورژوایی را مشاهده کنیم. آنها قوانین طبیعی و درکی که از طبیعت دارند را از بخشی از جهان حیوانی اخذ کرده اند که کمترین شباهت را به انسان دارد، و آن حیواناتی که عملاً در شرایط نسبتاً مشابهی با انسان زندگی می کنند، نادیده انگاشته اند. دلیل این امر را می توان در خود شرایط زندگی بورژوایی دید. آنها خود به طبقه ای تعلق دارند که هر یک علیه دیگری به رقابت بر می خیزند. بنابراین، آنها در میان حیوانات نیز تنها همان شیوه تلاش برای بقا را می بینند. به همین دلیل است که اشکالی از مبارزه را که دارای بیشترین اهمیت برای انسان هستند، نادیده می انگارند.

داروینی های بورژوایی آگاهند که انسان تنها توسط حب نفس شخصی و بدون در نظر گرفتن اطرافیانش زندگی نمی کند. دانشمندان بورژوا

بارها گفته اند که هر انسان دو حس دارد: خودخواهانه یا حب نفس و نودوستانه یا عشق به دیگری. اما از آنجا که آنها چیزی در مورد منشاء اجتماعی این عشق به دیگری را نمی دانند، نمی توانند محدودیت ها و شرایط آن را درک کنند. عشق به دیگری در بیان آنها به صورت ایده ای کاملاً مبهم و ناروشن درمی آید که نمی دانند چگونه باید به کار برده شود.

هر آنچه که در مورد حیواناتی که اجتماعی زندگی می کنند، کاربرد دارد، در مورد انسان نیز قابلیت کاربرد را دارد. اجداد میمون شکل و انسان اولیه ای که از آن تکامل یافته اند، همگی حیواناتی بی دفاع و ضعیف بودند که نظیر میمون های کنونی به صورت قبیله ای زندگی می کردند. از اینجاست که انگیزه ها و غرایز اجتماعی پدیدار می شوند و بعدها در اثر تکامل، به احساسات اخلاقی تحول می یابند. عادات و اخلاقیات ما چیزی نیستند جز احساسات اجتماعی ما و احساساتی که در میان حیوانات بیشتر می بینیم، برای همه شناخته شده است. حتی داروین در مورد «عادات حیواناتی که ما آن را در میان انسان ها، اخلاقیات می نامیم»، سخن گفت. تفاوت تنها در میزان آگاهی است. به محض آن که این احساسات اجتماعی برای انسان ها شناخته شدند، خصلت احساسات اخلاقی را پیدا کردند. در اینجا می بینیم که مفهوم اخلاقی (که نویسندگان بورژوایی به عنوان تمایز عمده بین انسان ها و حیوانات از آن نام می برند)، فقط در میان انسان ها وجود ندارد، بلکه محصول مستقیم شرایطی است که در جهان حیوانی وجود دارد.

درست در ماهیت منشا این احساسات اخلاقی است که از گروه اجتماعی حیوانی یا انسانی که به آن تعلق دارند پیش تر نمی روند. این احساسات در خدمت هدف عملی حفظ گروه است و فراتر از آن هیچ استفاده ای ندارد. در جهان حیوانی، درجه و ماهیت گروه اجتماعی با شرایط زندگی تعیین می شود و بنابراین گروه تقریباً دست نخورده باقی می ماند، اما در میان انسان ها، گروه ها و این واحدهای اجتماعی، براساس تکامل اقتصادی دائماً در حال تغییراند. و این امر غرایز اجتماعی را نیز تغییر می دهد.

گروه های اولیه (منشا انسان هایی که به صورت وحشی زندگی می کردند) از لحاظ گروهی بسیار قویتر از حیوانات گروهی بودند، روابط خانوادگی در زبان مشترک، این اتحاد را قوی تر کرد. هر فرد از حمایت کل قبیله برخوردار بود. در چنین شرایطی، انگیزه های اجتماعی، احساسات اخلاقی و تابعیت فرد از کل به بالاترین حد تکامل خود رسید. با تکامل بیشتر جامعه، قبایل از بین رفته و جای خود را به اتحادهای جدید یعنی شهرها دادند.

اشکال جدید اجتماعی، جای اشکال قدیم تر را گرفته و اعضای این گروه ها، مبارزه برای بقاء علیه دیگر گروه ها را ادامه دادند. به نسبت تکامل اقتصادی، این اجتماعات بزرگ تر شدند و مبارزه آنها علیه یکدیگر کاهش یافت و احساسات اخلاقی گسترش یافتند. در پایان دوران باستان می بینیم که تمامی انسان ها یک واحد را تشکیل دادند (امپراطوری رم) و در آن زمان این تئوری (که احساسات اخلاقی تاثیر خود را بر تقریباً تمامی مردمان باقی می گذرد) به این قاعده اخلاقی ختم شد که تمامی انسان ها با هم برادرند.

وقتی که زمانه خود را نظر بگیریم، می بینیم که از نظر اقتصادی تمامی مردم یک واحد را تشکیل می دهند (هر چند یک واحد بسیار ضعیف را)، با این حال احساس مجرد و انتزاعی برادری عمومیت



بیشتر می یابد.

احساسات اجتماعی در میان اعضای یک طبقه قویتر هستند، زیرا طبقات، واحدهایی ضروری هستند، که منافع ویژه را تجسم می بخشد. بدین گونه می بینیم که واحدهای اجتماعی و احساسات اجتماعی در جامعه انسانی دچار تغییر می شوند. این تغییرات با تغییرات اقتصادی ایجاد می شوند. و هرچه مرحله تکامل اقتصادی بالاتر باشد، احساسات اجتماعی شکلی عالی تر و اصلی تر پیدا می کنند.

ابراز، اندیشه و زبان

اجتماع پذیری و نتایج آن یعنی اخلاقیات یک ویژگی است که انسان را از برخی حیوانات (و نه همه آنها) متمایز می کند. البته ویژگی های دیگری نیز هستند که تنها به انسان تعلق دارند و آن را از کل جهان حیوانی جدا می کنند. ویژگی هایی نظیر زبان و خرد. انسان تنها حیوانی است که با دست خود ابزار می سازد.

حیوانات استعداد اندکی در این چیزها دارند، اما در میان انسان ها، این ویژگی ها به ایجاد خصلت های جدیدی منجر شده اند. بسیاری از حیوانات، نوعی صدا دارند و با استفاده از صدا می-توانند به نوعی درک برسند. اما تنها انسان ها هستند که از این صدا به عنوان وسیله ای برای نامیدن اشیاء و حرکات استفاده می کنند. حیوانات دارای مغز نیز هستند که با آن فکر می کنند، اما بعد خواهیم دید که مغز انسان ها به کلی متفاوت است به طوری که آن را می توان تفکر معقول یا انتزاعی نامید. حیوانات نیز از برخی اشیای بیجان برای برخی مقاصد استفاده می کنند، مانند ساخت آشیانه. میمون ها برخی اوقات از چوب دستی یا سنگ استفاده می کنند، اما تنها انسان است که از ابزاری که خود به منظور خاصی ساخته است، استفاده می کند. این گرایشات بدوی در میان حیوانات نشان می دهد که این ویژگی های انسانی نه توسط نوعی آفرینش شگفت انگیز بلکه به وسیله تکامل مداوم به انسان رسیده است.

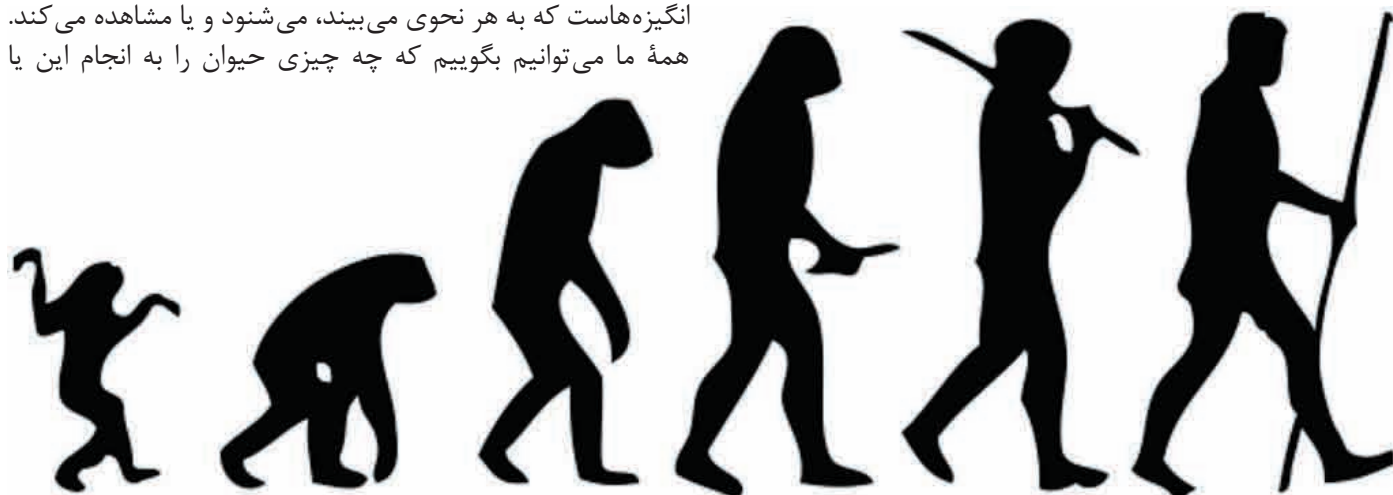
حیواناتی که مجزا از هم زندگی می کنند، نمی توانند به چنین مرحله ای از تکامل برسند. انسان تنها به عنوان یک موجود اجتماعی است که می تواند به این مرحله برسد. خارج از مرز اجتماع، زبان همانقدر بی مصرف می ماند که چشم در تاریکی، در نتیجه محکوم به نابودی است. زبان، تنها در اجتماع تکامل می یابد و تنها زمانی مورد نیاز است که اعضاء جامعه یکدیگر را بفهمند. همه حیوانات دارای وسایلی برای درک همدیگراند، در غیراین صورت قادر به انجام برخی نقشه

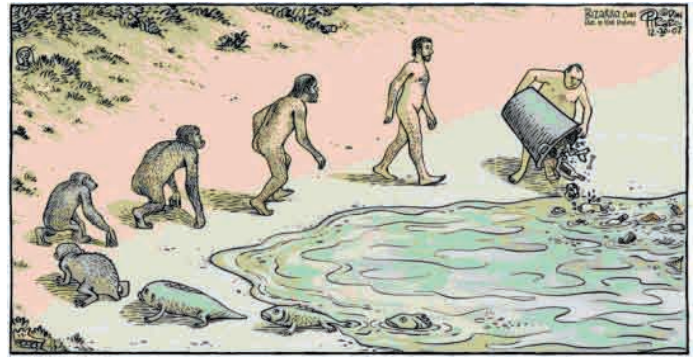
های جمعی نیستند. صداهایی که به عنوان وسیله ارتباط برای انسان اولیه ضروری بودند، به صورت نام فعالیت ها و بعداً نام اشیاء تکامل پیدا کردند.

استفاده از ابزار نیز نیازمند وجود یک اجتماع است، زیرا تنها از طریق اجتماع است که آن چه که از طریق اکتساب به دست آمده، حفظ می شود. در شرایط زندگی جدا از هم، هرکس کشفیات اش را تنها برای خود انجام می دهد. و با مرگ آن کاشف، خود کشف نیز از بین می رود و هر فرد مجبور به آغاز کردن هر چیزی از نو است. تنها از طریق اجتماع است که تجربه و شناخت نسل های پیشین می تواند حفظ شده، استمرار و تکامل یابد. در یک گروه، تعدادی می میرند، اما گروه به طور کلی نمی میرد، باقی می ماند. شناخت در استفاده از ابزار با انسان زاده نشده، بلکه بعدها کسب شده است. بنابراین سنت فکری Mental Tradition (که تنها در اجتماع امکان وجود می یابد) چیزی کاملاً ضروری است.

در حالیکه این خصوصیات ویژه انسان از زندگی اجتماعی اش جدائی ناپذیرند، اما در ارتباط بسیار نزدیک با یکدیگر قرار دارند. این خصلت ها نه به طوری فردی، بلکه به صورت جمعی تکامل یافته اند. اینکه اندیشه و زبان می تواند تنها به طور جمعی وجود داشته و تکامل یابد، برای هرکسی که به ماهیت اندیشه های خودش فکر کرده باشد، آشناست. زمانی که فکر می کنیم یا به چیزی دقت می کنیم، ما در واقع با خودمان صحبت می کنیم. در اینجا است که می بینم بدون استفاده از واژه ها به هیچوجه قادر به فکر کردن نیستیم. اگر به واژه ها فکر نکنیم، اندیشه هایمان مبهم و ناروشن باقی می ماند و نمی توانیم اندیشه های مختلف را با هم ترکیب کنیم. هرکسی می تواند این را در تجربه مشخص خود، تشخیص دهد. و علت آن این است که این به اصطلاح خود مجرد، اندیشه ادراکی است و تنها به وسیله ادراک ها می تواند به وجود آید. ادراک ها را تنها می توانیم به وسیله نام ها در نظر آوریم و نگاه داریم. هر تلاش برای حجیم تر کردن ذهن و هر تلاش برای گسترش شناخت مان باید با تشخیص و طبقه بندی نام ها و یا دادن معنی دقیق تر به نام های قدیمی آغاز شود. زبان، بدنه ذهن است و ماده ای که تمامی علم بشر با آن ساخته می شود. تفاوت بین مغز انسان و حیوان به خوبی توسط شوپنهاور نشان داده شده است.

این نقل قول توسط کائوتسکی در «اصول اخلاقی و مفهوم ماتریالیستی از تاریخ» (صفحات ۳۹/۴۰ ترجمه انگلیسی)، نقل شده است. حرکات حیوان به انگیزه های بینایی اش وابسته است و تنها توسط این انگیزه هاست که به هر نحوی می بیند، می شنود و یا مشاهده می کند. همه ما می توانیم بگوییم که چه چیزی حیوان را به انجام این یا





آن عمل وادار می‌کند. زیرا ما نیز می‌توانیم اگر نگاه کنیم، آن را ببینیم. اما در مورد انسان این مقوله کاملاً متفاوت است. ما نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم که او چه خواهد کرد، زیرا از انگیزه‌هایی که او را وادار به این عمل می‌کنند، آگاهی نداریم. این‌ها اندیشه‌هایی هستند که در سر او وجود دارند. انسان ملاحظه می‌کند، و با انجام این کار، تمامی دانش‌اش (نتیجه تجربه قبلی اش) به استفاده گرفته می‌شود و پس از آن است که او تصمیم می‌گیرد چگونه عمل کند. اعمال یک حیوان به تاثیر بلافاصله وابسته است، در حالی که اعمال انسان به مفاهیم انتزاعی، تفکر و تصوراتش متکی است. در عین حال انسان به وسیله انگیزه‌های بسیار ظریف نامرئی تحت تاثیر قرار می‌گیرد. بدین‌گونه به نظر می‌رسد که تمامی حرکاتش به وسیله اصول و اهدافی که ظاهری مستقل دارند و قطعاً آن را از انگیزه‌های حیوانی تمایز می‌کند، هدایت می‌شود.

انسان‌ها و حیوانات ناچارند نیازهای جسمی خود را با مواد طبیعی که در محیط زندگی شان یافت می‌شوند ارضا کنند. تاثیر آن در مغز، تحریک و شروع بلاواسطه است. ارضای نیازها، هدف و مقصود عمل است. در مورد حیوان، عمل بلافاصله پس از تاثیر می‌آید. حیوان طمع یا غذایی می‌بیند و بلافاصله می‌جهد، چنگ می‌زند، می‌خورد یا آنچه را برای چنگ زدن لازم است انجام می‌دهد و این همچون یک غریزه به او ارث رسیده است. حیوان صدای خصمانه‌ای می‌شنود و اگر پاهایش برای فرار سریع تکامل یافته باشد، بلافاصله فرار می‌کند و اگر رنگ‌اش همچون یک سپر بلا عمل کند، همچون یک مرده ساکت می‌ماند تا توسط دشمن دیده نشود. اما بین تاثیر و عمل انسانی، زنجیری از اندیشه‌ها و ملاحظات به مغز هجوم می‌آورند. این اعمال او وابسته به نتیجه این ملاحظات است.

این اختلاف از چه زمانی به وجود آمده؟ چندان مشکل نیست که بینم این اختلاف دقیقاً با استفاده از ابزار همراه است. درست به همان شیوه‌ای که اندیشه من احساس و عمل انسان حضور دارد، ابزار نیز بین انسان و آن‌چه که می‌خواهد به آن برسد، قرار دارد. از آن بیشتر، از آنجا که ابزار بین انسان و اشیاء خارجی قرار دارد، اندیشه نیز باید بین احساس و انجام عمل قرار گرفته باشد. انسان، دست خالی در مقابل دشمن‌اش قرار نمی‌گیرد و یا میوه را قاچ نمی‌دهد، بلکه به شیوه‌ای غیر مستقیم عمل می‌کند. انسان ابزاری به دست می‌گیرد، سلاحی (سلاح‌ها نیز نوعی ابزارند) که از آن در مقابل حیوان متهاجم استفاده می‌کند. بنابراین مغزش نیز باید همان جریان را طی کند (و نه با اولین تاثیر)، اما او ابتدا باید به ابزار فکر کند و پس از آن به شیئی مورد نظر برسد. این جریان مادی، جریانی ذهنی به وجود می‌آورد، اندیشه‌هایی که به عمل مشخصی منجر می‌شود، نتیجه ابزاری هستند که برای انجام عمل ضروری‌اند.

در این جا ما تنها به نمونه ساده‌ای از ابزارهای اولیه و مراحل اولیه تکامل ذهنی پرداختیم. هر چقدر تکنیک پیچیده‌تر شود، جریان مادی نیز بزرگ‌تر می‌شود. در نتیجه مغز مجبور می‌شود که جریان بزرگ تری را ایجاد کند. وقتی که هر فرد، ابزارهای خود را ساخت، اندیشه گرسنگی و مبارزه باید مغز انسان را به سمت ساخت ابزار سوق داده باشد. در این جا ما با زنجیره‌ای بلندتری از اندیشه‌های بین تاثیر و ارضای نهایی نیازهای انسان رو به‌رو هستیم. وقتی که به زمان خود می‌رسیم، در می‌یابیم که این زنجیر بسیار بلند و بسیار پیچیده است. کارگری که بیکار می‌شود، حس گرسنگی را که لاجرم به دنبال دارد، پیش‌بینی می‌کند. آن کارگر روزنامه‌ای را برای آن که آگهی‌های استخدام را در آن ببیند، می‌خرد، به راه آهن می‌رود و خود را در مقابل مزدی که پس از کار دریافت می‌کند، می‌فروشد، تا بتواند در وضعیتی قرار گیرد که غذای خود را بخرد و از گرسنگی نجات یابد. مغز چه زنجیره طولانی از جریان را باید طی کرده باشد تا بتواند به سرانجام خود برسد.

اما، همه اینها در انطباق با تکنیک تکامل یافته ما قرار دارد که انسان به وسیله آن می‌تواند نیازهای خود را ارضا کند.

اما انسان تنها بر یک ابزار تسلط ندارد، بلکه بر ابزارهای بسیاری تسلط دارد که به منظوره‌های مختلفی که انتخاب می‌کند، از آنها استفاده می‌کند.

به خاطر این ابزار است که انسان شبیه حیوانات نیست. حیوان هرگز نمی‌تواند فراتر از ابزار و اسلحه‌ای که با آن به دنیا آمده است برود، در حالی که انسان ابزارهای خود را خود می‌سازد، و با اراده خود در آن‌ها تغییر می‌دهد. انسان، به عنوان حیوانی که از ابزارهای مختلف استفاده می‌کند، باید توانایی ذهنی انتخاب آنها را نیز داشته باشد. اندیشه‌های گوناگونی در مغزش جریان می‌یابند، مغزش تمامی ابزارها و نتیجه کاربردها را از نظر می‌گذراند و اعمال او وابسته به این ملاحظات است. او همچنین می‌تواند، اندیشه‌ها را با هم ترکیب کرده و به آن ایده‌ای که برای انجام مقصودش مناسب تر است برسد.

حیوانات از این توانایی برخوردار نیستند، زیرا از آن‌جا که نمی‌دانند با {ابزار} چه باید بکنند، برای آن‌ها چیزی بدون استفاده است. به خاطر شکل بدنی انسان، اعمال‌شان نیز در محدوده کوچکی قرار می‌گیرد. شیر تنها می‌تواند بر روی طعمه‌اش بجهد، اما نمی‌تواند فکر کند که با دنبال کردن آن نیز می‌تواند آن را بگیرد. خرگوش آن چنان شکل گرفته که می‌تواند سریع بدود و علی‌رغم آن که بخواهد، هیچ وسیله دفاعی دیگری ندارد. این حیوانات جز در لحظه جهیدن یا دویدن به چیز دیگری فکر نمی‌کنند. هر حیوان برای مکان مشخصی سازگاری یافته است و اعمال‌شان از عادات قوی‌شان سرچشمه می‌گیرد. البته این عادات غیرقابل تغییر نیستند. حیوانات ماشین نیستند، و چنان‌چه در شرایط متفاوتی قرار گیرند، می‌توانند عادات دیگری را کسب کنند. محدودیت‌های حیوانات به کیفیت مغزشان مربوط نمی‌شود، بلکه به شکل‌بندی بدن‌شان وابسته است. عمل حیوانی به وسیله شکل بدن حیوان تعیین می‌شود و نیاز کمی به تفکر پیدا می‌کند و بنابراین تعقل برای او بی‌مصرف می‌ماند، زیرا کاری برای او انجام نمی‌دهد.

از سوی دیگر، انسان باید این توانایی را داشته باشد، زیرا از قوه تشخیص‌اش در استفاده از ابزار و اسلحه‌ای که براساس نیازهایش انتخاب می‌کند، استفاده می‌کند. اگر بخواهد خرگوش دوانی را شکار

کند، از تیر و کمان استفاده می‌کند، اگر با خرس رو به رو شود، تیر را به خدمت می‌گیرد و اگر بخواهد میوه خاصی را از میان باز کند، چکش به دوش می‌رساند. انسان در مواجهه با خطر، ابتدا تصمیم می‌گیرد که باید از مقابل خطر فرار کند و با اسلحه مناسب از خود دفاع کند. این توانایی برای فکر کردن و تصمیم گرفتن تنها به انسانی تعلق دارد که از ابزار دست ساز خودش استفاده می‌کند.

این ارتباط قوی بین اندیشه، زبان و ابزار که وجود هر یک بدون دیگری ناممکن است، نشان می‌دهد که آنها باید همزمان تکامل یافته باشند. این که این تکامل چگونه صورت گرفته است را تنها با حدس و گمان می‌توان دریافت. بدون شک، تغییر در شرایط زندگی بوده که انسان را از اجداد میمون شکلی‌اش جدا کرده است. زندگی انسان با مهاجرت از جنگل‌ها (محل زندگی اصلی میمون‌ها) به دشت، دچار تغییرات اساسی شد. تفاوت بین دست‌ها و پاها، باید از این پس صورت گرفته باشد. اجتماع‌پذیری و دستانی شبیه انسان‌های میمون‌نما داشتن که برای چنگ‌زدن مناسب بودند، نقش مهمی در این تکامل جدید داشتند. اولین اشیاء زمخت نظیر استخوان یا چوب دستی، ناخواسته پیدا شدند و در نتیجه به دور انداخته شدند و این جریان باید آن قدر تکرار شده باشد تا تأثیرش را به مغز این انسان‌های اولیه بر جای گذاشته باشد. برای حیوانات، طبیعتی که در آن زندگی می‌کنند، یک واحد تنهاست که او از اجزایش آگاهی ندارد. قدرت تشخیص بین اشیاء گوناگون را ندارد. انسان اولیه، در مراحل بسیار ابتدایی‌اش نیز احتمالاً در همین سطح از آگاهی بوده است. برخی اشیاء (ابزار) از محیطی که در آن زندگی می‌کرده باید برای جمع‌آوری معاش‌اش در دستان‌اش قرار گرفته باشند، این ابزار (که اشیاء بسیار مهمی هستند) که به زودی نام خاصی پیدا کردند با صدای خاصی که آن فعالیت خاص را نام می‌برد، مشخص شد. به خاطر این صدا یا نام گذاری، ابزار و نوع خاصی از فعالیت همراه با آن از بقیه محیط طبیعی متمایز شد. انسان، آغاز به تجزیه و تحلیل جهان به وسیله مفاهیم و نام‌ها کرد. خودآگاهی ظهور کرد و ساخت ابزارهای دست ساز به منظور کاربردی ویژه، آغاز شد.

این فرایند (که فرایندی بسیار کند نیز بوده)، آغاز انسان شدن مان را رقم می‌زند. از لحظه ای که انسان آگاهانه در جستجو و کاربرد برخی از ابزار برآمد، تکامل نیز آغاز شد و از این مرحله تا تولید صنعتی ابزار، یک گام بیشتر نیست. اولین ابزارهای خام بر اساس نوع استفاده با همدیگر متفاوت بودند. از سنگ تیز به چاقو، پیچ و مهره، دریل و نیزه رسیدیم و از چوب دستی به تیر، با متنوع شدن بیشتر ابزار که بعدها در خدمت تقسیم کار قرار گرفت، زبان و اندیشه به اشکال غنی تر و جدیدتری تکامل یافتند و این اندیشه تکامل یافته‌تر به انسان امکان استفاده از ابزار به شیوه‌های بهتر و اختراع ابزارهای جدید را داد.

بدین ترتیب می‌بینیم که یک چیز، چیز دیگری را با خود می‌آورد، اجتماع‌پذیری و کار، سرچشمه‌ای هستند که تکنیک، اندیشه، ابزار و علم در آن ریشه دارند و از آن تکامل یافته‌اند. انسان میمون‌نمای اولیه با کاوش به انسانی واقعی تبدیل شد. استفاده از ابزار، نقطه عزیمتی است که هر روز شکاف بین انسان و حیوان را بیشتر کرده است.

۹- اندام‌های حیوانی و ابزارهای انسانی

در اندام‌های حیوانی و ابزارهای انسانی است که تفاوت اصلی بین

انسان‌ها و حیوانات آشکار می‌شود. حیوان، غذای خود را با اندام‌های خود به دست می‌آورد و توسط همین اندام‌ها نیز بر دستانش برتری می‌یابد. و انسان همین کار را با کمک ابزار انجام می‌دهد.

Organ (اندام)، واژه‌ای یونانی است که به معنای ابزار نیز هست. اندام‌ها طبیعی‌اند و همان کار ابزار را برای حیوان انجام می‌دهند. ابزارها، اندام‌های مصنوعی انسان‌اند و آن‌چه که اندام برای حیوان انجام می‌دهد، دست و ابزار برای انسان انجام می‌دهند.

دست‌ها و ابزار همان وظایفی را بر عهده دارند که حیوان باید با اندامش صورت دهد. دست به‌خاطر ساختمانش که قادر است ابزارها را نگه دارد، به اندام عمومی تبدیل می‌شود که برای هر کاری سازگاری یافته است، در نتیجه به اندامی تبدیل شده که کارکردهای فراوانی دارد.

با تقسیم این کارکردها، زمینه گسترده‌ای از تکامل برای بشر به وجود آمده که حیوانات از آن چیزی نمی‌دانند. از آن‌جا که دست انسان قادر به استفاده از ابزارهای گوناگون است، پس می‌تواند کارکردهای تمام اندام‌هایی را که حیوانات دارا هستند با هم ترکیب کند. هر حیوان برای شرایط محیطی معینی ساخته شده و سازگاری یافته است. اما انسان با ابزارهایش با هر شرایطی سازگاری دارد. اسب برای مرغزار ساخته شده و میمون برای جنگل. اسب در جنگل همان قدر درمانده می‌شود که میمون در مرغزار. از سوی دیگر، انسان در جنگل از تبر استفاده می‌کند و در مرغزار از بیل و بیلچه، انسان با چنین ابزارهایی می‌تواند راه خود را در تمامی جهان باز کرده، و در هر کجا که خواست مستقر شود، در حالی که حیوانات تقریباً تنها در منطقه خاصی که برایشان فراهم شده می‌توانند زندگی کنند و اگر به جای دیگری منتقل شوند، قادر به ادامه زندگی نیستند، اما انسان تمامی جهان را به زیر پای خود در آورده است.

هر حیوان قدرتش را برای حفظ خود در مبارزه برای بقا به کار می‌برد و ضعف‌اش باعث طعمه شدن توسط دیگران می‌شود و در نتیجه قادر به تکثیر خود نمی‌شود. انسان بدین مفهوم، تنها از قدرت برخوردار است و هیچ وضعی ندارد. انسان به‌خاطر داشتن ابزار با همه حیوانات برابری می‌کند. از آن‌جا که این ابزار هیچ‌گاه ثابت نمی‌مانند و دائماً در حال تکامل‌اند، انسان بالاتر از هر حیوانی می‌ایستد. ابزار است که او را بالاتر از همه موجودات قرار می‌دهد، سلطان زمین. در جهان حیوانی نیز تکامل بی وقفه‌ای در اندام‌ها صورت می‌گیرد. اما این تکامل تنها به تغییرات بدن حیوان مربوط می‌شود و در نتیجه این تکامل اندام‌ها که به وسیله قوانین بیولوژیکی دیکته می‌شود، بسیار کند است.

در تکامل جهان ارگانیک (انداموار)، هزاران سال به معنای هیچ است. اما انسان با انتقال تکامل ارگانیک‌اش به اشیاء خارجی، توانست خود را از بند قوانین بیولوژیکی رهایی بخشد. ابزار می‌تواند به سرعت منتقل شوند. تکنیک، چنین گام‌های سریعی را در مقایسه با اندام‌های حیوانی به معجزه‌ای بدل می‌کند.

انسان به واسطه پیدایش این مسیر جدید توانست تنها در مدت زمان کوتاهی چند هزار ساله، خود را بالاتر از همه حیوانات قرار دهد. انسان با اختراع این آلات، قدرتی خدایی یافت و حاکمیت خود را به جهان همچون قلمروی انحصاری خویش گستراند. در این حالت که براساس تئوری داروین، تکامل صلح‌آمیز و تا کنون بلامانع جهان ارگانیک از گسترش باز می‌ماند.

این انسان است که به عنوان کسی که اصلاح نژاد می‌کند، رام می‌کند و کشت می‌کند و علف‌های هرز را وجین می‌کند، عمل می‌ورزد. انسان است که کل محیط طبیعی را دگرگون می‌کند و اشکال جدیدی از گیاهان و حیوانات را که برای اهداف و خواست‌هایش مناسب‌اند، ایجاد می‌کند.

با ظهور ابزار، ایجاد تغییرات بیشتر در بدن انسان متوقف می‌شود. اندام‌ها انسانی به استثنای مغز، همان‌هایی هستند که قبلاً بودند. مغز انسان با ابزار تکامل یافت. و در واقع می‌بینیم که تفاوت بین نژادهای برتر و فروتر انسان عمدتاً در حجم مغزهایشان قرار دارد. * اما حتی تکامل بین اندام‌ها نیز باید روزی به پایان برسد. از آغاز پیدایش تمدن، کارکردهای مغز، توسط برخی وسایل مصنوعی از آن گرفته شده‌اند و علم به صورت گنجینه‌ای در کتاب‌ها درآمد. توانایی استدلال امروزی ما، چندان بهتر از یونانیان، رومیان و حتی ایلِ تئونیان teutons دوران باستانی نیست، اما دانش ما بی‌اندازه رشد کرده، و این عمدتاً به خاطر این واقعیت است که بارِ اندامِ دماغی توسط جایگزین‌اش یعنی کتاب سبک شد.

اکنون که به تفاوت بین انسان و حیوان شناخت یافتیم اجازه دهید تا دوباره نگاهی بیندازیم به این فرایند که چگونه این تفاوت‌ها (بین انسان و حیوان) از مبارزه برای بقا متأثر شدند. این مبارزه باعث کامل شدن می‌شود و نمی‌توان منکر از میان رفتن نواقص شد. حیوانات در این مبارزه هر چه کامل‌تر می‌شوند. اما در این جا لازم است که در میان بیان و مشاهده آن چه که کامل‌تر نامیده می‌شود، بسیار دقیق باشیم. با چنین دقتی دیگر نمی‌توانیم به سادگی بگوییم که حیوانات به طور کلی تقلا می‌کنند که کمال یابند. حیوانات توسط اندام‌های ویژه‌شان تقلا و رقابت می‌کنند. شیرها این دست و پنجه نرم کردن را با دم‌شان به پیش نمی‌برند، خرگوش‌ها به چشمان‌شان متکی نیستند و شاهین به وسیله نوک‌شان نیست که موفق می‌شوند. شیرها تقلا برای بقا را با جهش ناگهانی، عضلات و دندان‌هایشان ادامه می‌دهند. خرگوش‌ها متکی به پنجه‌ها و گوش‌هایشان هستند، و شاهین‌ها به واسطه چشم‌ها و بال‌هایشان موفق می‌شوند. اینک اگر ما بپرسیم که آن تقلا کردن‌ها چیست و آن رقابت‌ها چگونه است، پاسخ این است که تقلائی اندام‌ها. عضلات و دندان‌های شیر، پنجه‌ها و گوش‌های خرگوش، و چشم‌ها و بال‌های شاهین به این تقلا خواهند پرداخت. در این دست و پنجه نرم کردن هاست که ادام‌ها تکامل یافته‌اند. حیوانات همگی وابسته به این اندام‌ها هستند و سرنوشت مشابهی دارند.

اجازه دهید اکنون همین سوال را در مورد جهان انسانی بکنیم. انسان‌ها توسط اندام‌های طبیعی‌شان نیست که به تقلا دست می‌زنند، بلکه با اندام‌های مصنوعی یعنی ابزار (اسلحه نیز نوعی ابزار است) هایشان در این تلاش و تقلا شرکت می‌کنند. در این جا نیز، اصل کمال و نابودی کمال نایافته از طریق دست و پنجه نرم کردن، صادق است. با تلاش و تقلا کردن با ابزار، و همین امر خود به کمال یافتن بیشتر ابزار منجر می‌شود. آن دسته از قبیله‌هایی که از ابزار و سلاح تبری استفاده می‌کنند، بهتر می‌توانند خود را حفظ کنند و زمانی که مبارزه مستقیمی با نژاد دیگری پیش می‌آید، آن نژادی که با ابزارهای مصنوعی بهتر تجهیز شده است، از میدان نبرد پیروز بیرون می‌آید. نژادهایی که وسایل تکنیکی‌شان تکامل بیشتری پیدا کرده می‌توانند بر آنان که ابزارهای کمتر پیشرفته‌ای دارند، غلبه یابند. نژاد اروپایی

از این رو حاکم می‌شود که این مساعدت‌های خارجی‌اش بهتر و کامل‌ترند.

در این جا می‌بینیم که اصل دست و پنجه نرم کردن برای بقا که توسط داروین فرمول‌بندی شد و به وسیله اسپنسر مورد تأیید قرار گرفت، تأثیر متفاوتی بر انسان در مقایسه با حیوان می‌گذارد. این اصل که مبارزه، به کمال یافتن اسلحه‌ای که در این مبارزه به کار گرفته شده منجر می‌شود، به نتایج متفاوتی بین انسان و حیوان می‌رسد. در حیوانات، به تکامل مداوم اندام‌های طبیعی منجر می‌شود و این همان مبنای تئوری وراثت به معنی جوهر داروینیسم است. در انسان به تکامل مداوم ابزار، وسایل تولید می‌رسد، و این، پایه مارکسیسم است. در این جا می‌بینیم که مارکسیسم و داروینیسم دو تئوری کاملاً مجزا از هم که هر یک تنها به قلمرو خاص خود مربوط‌اند و هیچ وجه اشتراکی با هم نداشته‌باشند، نیستند. در واقعیت، یک اصل، راهنمایی هر دو تئوری است. آن‌ها با هم یک واحد را تشکیل می‌دهند.

دوره جدیدی که توسط انسان آغاز شده، یعنی جایگزینی ابزار به جای اندام‌های طبیعی، باعث می‌شود که این اصل اساسی خود را در این دو قلمروی متفاوت نشان دهد. یعنی جهان حیوانی براساس اصل داروینی تکامل می‌یابد، در حالی که در میان انسان‌ها اصل مارکسیستی کاربرد دارد. زمانی که انسان‌ها خود را از جهان حیوانی رها کردند، تکامل ابزار و شیوه‌های تولیدی، تقسیم کار و دانش به نیروی محرکه تکامل اجتماعی تبدیل شدند.

همین‌ها بودند که باعث پیدایش سیستم‌های گوناگونی نظیر کمونیسم اولیه، سیستم دهقانی، آغاز تولید کالایی، فئودالیسم و سرمایه داری جدید شدند که ما را هر چه بیشتر به سوسیالیسم نزدیک‌تر می‌کنند.

سرمایه داری و سوسیالیسم

شکل ویژه‌ای که مبارزه برای بقای داروینیسم در تکامل به خود می‌گیرد، به وسیله اجتماع‌پذیری و استفاده از ابزار ساخته انسان تعیین می‌شود. تقلا برای بقا که همچنان در میان اعضای گروه‌های مختلف جریان دارد، در میان اعضای همان گروه متوقف می‌شود و جای آن را کمک متقابل و احساس اجتماعی می‌گیرد. در تلاش و تقلائی بین گروه‌ها، تجهیزات تکنیکی است که آن‌را که پیروزمند بیرون می‌آید، تعیین می‌کند، یعنی رشد تکنیک. این شرایط به تأثیرات متفاوتی در سیستم‌های متفاوت منجر شد. اجازه دهید ببینیم که آنها در سیستم سرمایه‌داری چگونه عمل می‌کنند.

زمانی که بورژوازی به حاکمیت سیاسی رسید و سیستم سرمایه‌داری را حاکم کرد، کارش را با شکستن قید و بندهای فئودالی و آزاد کردن مردم از هرگونه وابستگی فئودالی آغاز کرد. برای سرمایه‌داری بسیار ضروری بود که هرکس بتواند در این مبارزه رقابتی شرکت کند. این که نقل مکان فرد با مرزهای گمرکی و یا مقررات دولتی فئودالی محدود نشود و بدین ترتیب تولید به ظرفیت کامل خود برسد. کارگران باید از قید و بندهای فئودالی و یا صنفی کاملاً آزاد می‌شدند، زیرا تنها کارگران آزادند که می‌توانند نیروی کار خود را به سرمایه‌داران به عنوان کالا بفروشند. و تنها وقتی کارگران آزاد باشند، سرمایه‌داران می‌توانند از آنها استفاده کنند. بدین دلیل است که بورژوازی، تمام قید و بندها و انحصارات گمرکی را به کناری نهاد. و این باعث آزاد شدن کامل مردم شد، اما در عین حال آنها را کاملاً از همدیگر جدا



کرد و بی پناه‌شان ساخت.

پیش از آن، مردم کاملاً جدا از یکدیگر نبودند، آنها به صنفی تعلق داشتند، تحت حمایت یک خان یا یک کمون بودند که به آنها قدرت می‌داد و آنها بخشی از یک گروه اجتماعی بودند که نسبت به آن وظایفی داشتند و از طرف همان گروه نیز مورد حمایت قرار می‌گرفتند. این وظایف را بورژوازی اخذ کرد، اصناف و روابط فئودالی را منسوخ کرد. آزادی کار در عین حال به معنی آن بود که هر پناهی از وی گرفته شد و دیگر نمی‌توانست متکی به دیگران باشد. هر کسی تنها می‌توانست به خود متکی باشد. تنها و آزاد از هر گونه قید و بند و حمایت، اکنون باید به تنهایی با همه چیز به مبارزه بر می‌خاست.

بدین دلیل است که تحت حاکمیت سرمایه‌داری، جهان انسانی بیشتر شبیه جهان حیوانات درنده می‌شود و درست به همین دلیل است که داروینیست‌های بورژوازی، انسان‌ها را همچون حیواناتی می‌دیدند که جدا از هم زندگی می‌کنند. آنها این دیدگاه را بیشتر از تجربه شان به دست آورده بودند. اما اشتباه آنها در این بود که شرایط سرمایه‌داری را ابدی فرض می‌کردند.

این گونه بود که انگلس در کتاب «آنتی دورینگ» (صفحه ۲۳۹) خود، روابط موجود بین سیستم سرمایه‌داری رقابتی و حیواناتی را که جدا از هم زندگی می‌کنند، نشان داد. این دیدگاه را همچنین می‌توان در صفحه ۵۹ از «سوسیالیسم تخیلی و علمی» وی بدین شرح ملاحظه کرد:

«سرانجام صنعت مدرن و باز شدن بازار جهانی، مبارزه را جهانی کرد، اما در عین حال یک سم خطرناک را هم به آن وارد کرد. اکنون داشتن مزیت در شرایط طبیعی یا مصنوعی تولید، تعیین کننده بقاء یا نابودی هر سرمایه‌دار و همچنین کل صنعت و کشور است. آن که از پای می‌افتد، بی‌رحمانه به کناری گذاشته می‌شود. این همان مبارزه فردی برای بقاء داروینی است که با شدت و خشونت بیشتری از طبیعت به جامعه منتقل شده است. شرایط بقاء که برای حیوان طبیعی بود اکنون به صورت آخرین دوره از تکامل بشری در آمده است.»

چه چیزی است که مبارزه را در این رقابت سرمایه‌داری به پیش می‌برد و کمال چه چیزی شرط پیروزی در این مبارزه است؟ ابتدا ابزارهای تکنیکی یعنی ماشین آلات‌اند. در این جا نیز دوباره این قانون که مبارزه به کمال منجر می‌شود، خود را نشان می‌دهد. ماشینی که پیشرفته‌تر است بر آن که کمتر پیشرفته است، پیشی می‌گیرد، ماشین‌هایی که کارکرد خوبی نداشته باشند و ابزار ساده از بین می‌روند و تکنیک ماشین با گام‌هایی غول‌آسا به سمت بازدهی هر چه بیشتر تحول می‌یابد. این است کاربرد واقعی داروینیسم در جامعه انسانی. نکته ویژه در مورد آن این است که در شرایط سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی وجود دارد و پشت هر ماشینی انسانی ایستاده است. پشت هر ماشین غول‌آسا، سرمایه‌داری بزرگ و پشت هر ماشین کوچک یک سرمایه‌دار کوچک ایستاده است. با شکست ماشین کوچک، سرمایه‌دار کوچک نیز با تمام امیدها و آرزوهایش به عنوان یک سرمایه‌دار از بین می‌رود.

در عین حال مبارزه، مبارزه سرمایه‌هاست. سرمایه بزرگ برای شرایط سازگارتر است و دائماً بزرگ‌تر می‌شود. این تمرکز سرمایه، خود سرمایه را نیز تحلیل می‌برد، بنابراین بورژوازی منافعش حفظ سرمایه‌داری

است، تقلیل می‌یابد و در عوض توده‌ای را که خواهان لغو آن است، بزرگ‌تر می‌شود. در این تکامل، یکی از خصوصیات سرمایه به تدریج از بین می‌رود. در جهانی که هرکس علیه همه و علیه دیگری مبارزه می‌کند، اتحاد جدیدی بین طبقه کارگر رشد می‌کند که سازمان طبقاتی آن است. سازمان‌های طبقه کارگر با پایان دادن به رقابت موجود بین کارگران آغاز می‌کنند و قدرت‌های فردی شان را به صورت یک قدرت واحد در مبارزه‌شان با جهان خارج در می‌آورند. هر آن چه که در مورد گروه‌های اجتماعی کاربرد داشته باشد، درباره این سازمان طبقاتی که با شرایط طبیعی به وجود آمده، نیز کاربرد دارد. در میان اعضای گوناگون این سازمان طبقاتی، انگیزه‌های اجتماعی، احساسات اخلاقی، فداکاری و اختصاص وقت خود به تشکیلات به شکوه‌مندترین شکل شکوفا می‌شود. این سازمان استوار به طبقه کارگر قدرت عظیمی را در راه پیروزی بر طبقه سرمایه‌دار می‌دهد. مبارزه طبقاتی که مبارزه‌ای با ابزار نیست، اما برای تملک ابزار است، مبارزه‌ای برای حق اداره صنعت، به وسیله قدرت سازمان طبقاتی تعیین می‌شود.

اکنون اجازه دهید تا به آینده تولید که تحت سوسیالیسم اداره می‌شود نگاهی بیندازیم.

مبارزه‌ای که به کمال رساندن ابزار منجر می‌شود، پایان نمی‌گیرد. نظیر سرمایه‌داری، ماشین تکامل نیافته توسط ماشین پیشرفته‌تر، کنار زده می‌شود. نظیر سرمایه‌داری، این فرآیند به بازدهی بیشتر نیروی کار منجر می‌شود. اما با لغو مالکیت خصوصی، پشت هر ماشین دیگر انسانی نایستاده که سهم و سرنوشت خود را بخواند. ماشین‌ها در مالکیت عمومی‌اند و جایگزین ماشین‌های ناکامل با ماشین‌های پیشرفته‌تر تحت بازبینی بسیار دقیق جامعه انجام می‌شود. با لغو طبقات، کل جهان متمدن به صورت یک جامعه عظیم تولیدی در می‌آید.

در این جامعه، مبارزه متقابل بین اعضاء پایان می‌گیرد و تنها با جهان خارج انجام می‌شود. دیگر مبارزه‌ای علیه انسان وجود ندارد، بلکه این مبارزه برای کسب معاش تنها در برابر طبیعت صورت می‌گیرد. اما به خاطر تکامل تکنیک و علم، این را دیگر نمی‌توان مبارزه خواند. طبیعت اکنون مقهور بشرند، و با تلاش کمتر در طبیعت، بیشترین نتایج و به وفور به دست می‌آید.

در این جا کار جدیدی برای بشر شروع می‌شود. دوره انسانی که از جهان حیوانی سر بر آورده و مبارزه‌اش برای بقاء را با استفاده از ابزار به پیش برده، متوقف می‌شود و فصلی جدید از تاریخ انسان، آغاز می‌شود.

پایان

یادداشت ویراستار:

* این فراز گنگ از نوشتار پانه کوک مورد چالش جدی پژوهشگران سوسیالیست است. اگر منظور پانه کوک مقایسه نژادهای ماقبل تاریخ «انسان» با دوران کنونی باشد تا حدی این نظریه می‌تواند درست باشد. اما، تعمیم دادن آن به دوران کنونی هم از منظر علوم انسانی و طبیعی نادرست است و هم به بهانه‌ای برای استفاده تبلیغاتی اندیشه ورزان ارتجاعی نژادپرست مبدل می‌شود.



آدم و ابلیس در قرآن و ابهام‌ها و تناقضات قرآنی باقر مومنی

را جز آنچه تو خود به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست (۲، ۳۲). پس گفت ای آدم اینان را از نام‌های آن موجودات آگاه کن. چون آدم از آن نام‌ها آگاهشان ساخت الله گفت؛ آیا به شما نگفتم که من نهان آسمان‌ها و زمین را می‌دانم (۲، ۳۲).

۱- سوره‌هایی که در آنها این داستان آمده به ترتیب عبارتند از: ۲ مدنی بقره، ۷ (مدنی) اعراف، ۱۵ (مکی) حجر، ۱۷ (مدنی) اسراء، ۱۸ مکی کهف، ۲۰ مکی طه، و ۳۸ مکی ص
• طین. در جاهای دیگر مانند ۳ مدنی آل عمران، ۵۹ و سوره ۲۲ مدنی حج، ۵؛ ۳۰ روم، ۲۰؛ ۳۵ فاطر، ۱۱؛ ۴۰ مومن ۶۷ بجای طین یا گل گفته می‌شود که خدا آدم - انسان را از تراب، یا خاک آفریده است.*** سلاله من طین *** طین لازم *** صلاصال حمأمنون

چون به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس، که سرباز زد و برتری جست و از کافران شد (۲، ۳۴) (۱)
الله گفت ای ابلیس چه چیز تو را از سجده کردن در برابر آنچه من با دو دست خود آفریده‌ام منع کرد؟ آیا کبر فروختی یا جزء برتری جویانی؟ (۳۸ ص، ۷۵). گفت من از او بهترم. تو مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل (۳۸، ۷۶) (۲) و من برای بشری - موجود میرنده‌ای که از گل خشک مانده از لجن بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم (۱۵ حجر، ۳۳). گفت از اینجا - از بهشت آسمانی - فرو شو. تو را چه رسد که در این کار گردنکشی کنی. پس بیرون رو که تو از خوار شدگانی (۷ اعراف، ۱۳) (۳) تا روز قیامت لعنت بر تو باد (۱۵ حجر، ۳۵)

گفت ای خدایگان من، مرا تا روزی که انسان‌ها از نو زنده می‌شوند مهلت ده (۱۵، ۳۶) و اگر مرا تا روز رستاخیز مهلت دهی بر فرزندان او جز شماری اندک مهار زخم (۱۷ اسراء، ۶۲) گفت تا آن روز که

یکی از داستان‌های قرآنی که در اساس، اما بشکلی آشفته، از تورات گرفته شده و برخلاف داستان‌های دیگر، که همگی پایانی دارند، تا روز رستاخیز - و انکار پس از آن هم - ادامه دارد، داستان آدم و ابلیس و رابطه‌ی این دو است. البته شرح این داستان نیز، مانند دیگر داستان‌های قرآن در سوره‌های گوناگون و در اینجا در هفت سوره بصورت کامل یا به اشاره آمده است. بهمین دلیل شرح کامل و منظم داستان در این نوشته‌ها ناگزیر با ترکیبی از مجموعه‌ی آیه‌های لازم در این سوره‌ها تدوین شده است.

براین اساس می‌توان گفت که از قرار معلوم فرشته‌ی وحی در قرآن برای محمد چنین توضیح می‌دهد:

هنگامی که خدایگان تو به فرشتگان گفت که من در زمین خلیفه‌ای یا جانشینی می‌آفرینم (۲ بقره، ۳۰) که بشری یا موجود میرنده‌ای است ساخته از گل*** (۳۲ سجده، ۷، ۳۸ ص ۷۱) یا عصاره‌ای از گل*** (۲۳ مومن، ۱۲) یا گل چسبنده*** (۳۷ صفات ۱۱) و یا گل خشک مانده از لجن بویناک*** (۱۵ حجر، ۲۸، ۵۵ رحمن، ۱۴)، و چون تمامش کردم و از روح خود در آن دمیدم در برابر او به سجده بیفتید (۳۸ ص ۷۲، ۱۵ حجر، ۲۹).

گفتند آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت من آن دانم که شما نمی‌دانید (۲ بقره، ۳۰) و الله درجایی دیگر از زبان خود در تکمیل داستان می‌گوید در حقیقت انسان را از گل خشک بازمانده از لجن بویناک آفریدیم (۱۵ حجر، ۲۶) ...

و همو نام‌های [موجودات جاندار و بیجان] را بتمامی به آدم آموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت اگر راست می‌گویید مرا به نام‌های این‌ها خبر دهید (۲ بقره، ۳۱). گفتند ستایش تو را، که ما

و قتش معلوم است (۱۵)،

(۳۸) از مهلت یافتگانی (۱۵، ۳۷، ۷، ۱۵) (۴).

پس ابلیس گفت چون مرا نومید کردی بدی‌ها را در نظرشان بیاورم و همگی آنان را گمراه کنم (۱۵، ۳۶) (۵) مگر آنها که بندگان مخلص تو باشند (۱۵ حجر، ۴۰) (۶). آنگاه از پیش و از پس و از چپ و از راست بر آنان میتازم، و بیشترین آنان را شکرگزار خود نخواهی یافت (۷، ۱۷).

گفت بیرون شو مغفور مطرود (۷، ۱۸) تو را بر بندگان مؤمن من هیچ تسلطی نباشد مگر بر آن گمراهانی که تو را پیروی می‌کنند و از ایشان هرکه را توانستی با آوای خود تحریک کن و با سواران و پیادگانت بر آنها بتاز و با آنان در اموال و اولاد شرکت کن و به ایشان وعده بده (۱۷، ۶۴). برو که جزای تو و هرکه از تو پیروی کند جهنم است که کیفری کامل و تمام است (۱۷ اسراء ۶۳) و جهنم میعادگاه همگی ایشان خواهد بود (۱۵، ۴۳) و دوزخ را از تو و همه پیروانت پر میکنم (۳۸، ۸۵، ۷، ۱۸)...

و در این میان چنانکه محمد در قرآن حکایت می‌کند الله از نفس آدم همسرش را می‌آفریند تا در کنار او آرامش یابد (۷، ۱۸۹، ۴، ۱) (۷) و پس از آن داستان آدم و ابلیس از قول الله چنین ادامه می‌یابد:

گفتم ای آدم، خود و همسرت در بهشت جای گیرید و هرچه خواهید و هرگاه خواهید از ثمرات آن به خوشی بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که هر دو در زمره ی ستمکاران در خواهید آمد (۲، ۳۵، ۷، ۱۹) در عین حال ای آدم، متوجه باش که این ابلیس دشمن تو و همسرتوست، شما را از بهشت بیرون نکند که نگویند شوی (۲۰ طه، ۱۱۷) که در اینجا نه گرسنه میشوی و نه برهنه میمانی (۲۰، ۱۱۸)، و هم اینکه در اینجا نه تشنه میشوی و نه آفتاب زده میشوی (۲۰، ۱۱۹).

با اینهمه شیطان آن دو را وسوسه کرد و گفت خدایگانتان شما را از این درخت نهی کرد تا مبدا جزء فرشتگان شوید و یا از زمره ی جاودانان گردید (۷، ۲۰) و خطاب به آدم گفت نمی‌خواهی تو را به درخت جاودانگی و پادشاهی زوال‌ناپذیر راهنمایی کنم؟ (۲۰ طه، ۱۲۰) و برای او و همسرش سوگند یاد کرد که نیکخواه شمایم (۷، ۲۱). پس آن دو را بفریفت و به سقوط کشانید، باین ترتیب که چون از آن درخت خوردند شرمگاه‌هایشان بر آنان آشکار شد. پس به پوشیدن خود از برگ‌های بهشت پرداختند (۷، ۲۲).

بدینسان آدم به خدایگان خویش عصیان ورزید و به بیراهه رفت (۲۰، ۱۲۱). پس خدایگانشان بر آنها بانگ زد که مگر من شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان بواقع دشمن شماست؟ (۷، ۲۲). گفتند خدایگانا، ما بر خویشتن ستم کردیم و اگر بر ما نبخشایی و برما رحمت نیاوری مسلماً از زیانکاران خواهیم بود (۷، ۲۳). پس آدم کلماتی چند برای عذرخواهی و توبه از خدایگان خویش فرا گرفت (۲، ۳۷)، سپس خدایگانش وی را برگزید و توبه‌اش را بپذیرفت و هدایتش کرد (۲۰، ۱۲۲) (۸).

و الله گفت شما دو تا همگی پایین بروید بعضی دشمن بعضی دیگر (۲۰ طه، ۱۲۳) و قرارگاه و محل برخورداری شما در زمین تا زمانی معین باشد (۷، ۲۴؛ ۲، ۳۶) در آنجا زندگی خواهید کرد و در آنجا خواهید مرد و از آنجا بیرون آورده خواهید شد (۷، ۲۵). پس اگر از جانب من رهنمودی به شما رسید آنان که راهنمایی مرا پیروی کنند بر آنان بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نخواهد شد (۲، ۳۸)، و نه گمراه

میشوند و نه تیره‌بخت (۱۲۳ و ۲۰). اما کسانی که کافر شوند و آیات ما را تکذیب کنند خود اهل دوزخند و جاودان در آن خواهند ماند (۲، ۳۹) و هرکس از یاد من اعراض کند بیقین زندگی بر او تنگ شود و در روز قیامت نابینا محسورش سازیم (۲۰ طه، ۱۲۴) (۹).

و علاوه بر این الله خطاب به فرزندان آدم گفت برای شما جامه‌ای فرستادیم تا شرمگاه‌هاتان را پوشیده دارد و برای شما زینتی باشد (۷، ۲۶) و بهوش باشید که شیطان شما را نفریید همچنانکه پدر و مادران را از بهشت بیرون راند و جامه از تنشان بدر آورد تا شرمگاه‌هاتان را به ایشان بنمایاند (۷، ۲۷)

چنانکه معلوم است با اندکی دقت در روایت قرآنی داستان آفرینش آدم و سرگذشت او خواننده با ابهام‌ها و تناقض‌هایی روبرو می‌شود که در مورد بسیاری از آنها مفسران یا اصلاً سخنی نگفته‌اند و یا توضیحات گوناگونی داده‌اند که بهر حال برای خواننده معمولی نمی‌تواند روشنگر و قانع‌کننده باشد. از جمله می‌توان نکات زیر را در این مورد یادآوری کرد:

۱- در مورد ماده‌ای که الله آدم را از آن درست کرده، چنانکه در آیات قرآنی ذکر شد، روایات مختلفی نقل شد، مانند خاک یا تراب، گل یا طین، عصاره‌ای از گل یا سلاله من طن، گلی چسبنده و یا طین لازب و بالاخره گل خشک مانده از لجن بویناک یا صصال من حما مسنون. اگرچه ممکن است گفته شود که همه این مواد از یک مقوله‌اند و بنحوی با هم ارتباط دارند اما بهر حال خواننده ی عادی قرآن نمی‌تواند خود را قانع کند که خاک معمولی و گل خشک مانده از لجن بویناک یک ماده ی واحدند.

۲- الله برای اقناع و اسكات فرشتگان، که با آفرینش آدم خاکی بعنوان خلیفه‌اش در روی زمین مخالف بودند و اعتراض داشتند، و همچنین برای اثبات صلاحیت آدم در این مقام به نیرنگ متوسل می‌شود باین ترتیب که پنهان از آنان اسامی تمام موجودات را به او یاد می‌دهد تا با این وسیله در هنگام روبرو شدن او با فرشتگان برتری او را بر آنان ثابت و آنها را قانع و مجبور و به سجده در برابر او کند.

۳- از روایت قرآن چنین فهمیده می‌شود که آدم در آغاز از ویژگی‌های انسانی مانند اندیشیدن و سخن گفتن بی‌بهره است و این خدا الله است که صرفاً برای مقابله با اعتراض فرشتگان و مجاب کردن آنان در صلاحیت آدم برای خلافت خود چیزهایی (۲ بقره، ۳۱) و در عین حال سخن گفتن را به او می‌آموزد (۱۰).

۴- معلوم نیست خدا- الله همسر آدم را، که از داشتن اسم هم محروم است، چه زمانی و از چه ماده‌ای ساخته یا آفریده است و اینکه گفته می‌شود او را از نفس آدم آفرید معلوم نیست این نفس از جنس همان ماده‌ای است که آدم از آن آفریده شده یا جزئی از وجود آدم است.

۵- الله در گفتگوی خود با شیطان می‌گوید که می‌خواهد آدم را بعنوان خلیفه ی خود در زمین ببافریند ولی پس از آفرینش آدم، او را در آسمان و در بهشت آسمانی جا می‌دهد (۱۱) و تنها وقتی او را به زمین می‌فرستد که ابلیس یا شیطان او را می‌فریبد و گمراه می‌سازد و بعد هم اکثریت عظیم اولاد او به پیروی از وسوسه‌های شیطان و بخلاف فرمان‌های الله و رهنمودهای او عمل و زندگی می‌کنند.

۶- گفته می‌شود که آدم و همسرش تنها پس از خوردن میوه ی درخت ممنوعه متوجه برهنگی خود می‌شوند و وجود آلات جنسی‌شان بر آن‌ها آشکار می‌شود و پس از آگاهی از وجود آنها

شرم زده می شوند. معلوم نیست چرا آنها متوجه سایر اعضای بدن خود شده بوده و آنها را بکار میبرده اند ولی وجود آلات تناسلی بر آنها پوشیده بوده و هنگامی هم که وجود آن بر آنها آشکار می شود دچار شرمزدگی می شوند. شاید هم مثل بقیه ی اعضای بدنشان متوجه آن بوده اند ولی پس از خوردن میوه ی ممنوعه متوجه کارکرد آن شده اند و معلوم نیست که چرا شرمناک می شوند!

۷- همانطور که گفته شده آدم و همسرش در اساس برهنه آفریده شده اند و در بهشت کاملاً برهنه بوده اند و پس از درک وجود آلات جنسی خود و توجه به آنها به پوشیدن آن اقدام می کنند، درحالی که جای دیگر، و در دنباله ی داستان آدم، الله فرزندان آدم را هشدار می دهد که مواظب باشند شیطان آنها را نفریبد و مانند پدر و مادرشان لباس ز تن آنها بیرون نیاورد (۱۲) که این حرف با روایت اصلی داستان در تضاد است، بعلاوه معلوم نیست چگونه اولاد آدم وقتی لباس بر تن دارند متوجه آلت جنسی خودشان نمی شوند.

۸- در اشاره ی الله به این درخت، یعنی درختی که آدم و زنش نباید از آن بخورند، درباره ی نام و کیفیت آن از جانب الله سکوت شده ولی طبق نوشته ی قرآن در یکجا شیطان یا ابلیس آنرا درخت زندگی جاوید، پادشاهی ابدی می خواند و در جایی دیگر به آدم و همسرش می گوید اگر از آن بخورند فرشته می شوند و پس از طرد آنها به زمین معلوم می شود که این ادعای ابلیس هم در مورد آن درخت نادرست بوده چرا که عدم جاودانگی و مرگ، قانون حاکم بر موجودات زمین است.

۹- الله در جایی به آدم می گوید که در بهشت نه گرسنه و تشنه خواهید شد و نه برهنه خواهید ماند (۱۳) و حال آنکه طبق روایت قرآنی، پس از خوردن میوه ی ممنوعه و توجه آنان به آلات جنسی شان معلوم می شود که هم گرسنه می شده اند و هم برهنه بوده اند!

۱۰- از ابهام های قرآنی در این داستان یکی هم این است که وقتی آدم و همسرش را بعنوان کیفر نافرمانی و پیرویشان از ابلیس از بهشت آسمانی بیرون می کند در یکجا به آنان می گوید شما دو نفر پایین بروید (اهبطا)، بعضی دشمن بعضی دیگر، که کلمه ی بعضی در حقیقت مفهوم جمع دارد و ظاهراً در اینجا نمیتواند صادق باشد و اگر کلمه ی بعضی را در مفهوم مفرد در نظر بگیریم معنای آن اینست که آدم و همسرش دشمن یکدیگر خواهند بود. ممکن است گفته شود که در جایی دیگر فعل پایین بروید بصورت جمع ، ، آمده و بجز آدم و همسرش، ابلیس نیز مخاطب الله بوده است ولی میدانیم که الله ابلیس را پیش از فریب آنها و به گناه نافرمانی اش در مورد سجده نکردن به آدم به پایین فرستاده بود.

۱۱- برخلاف آنکه در فلسفه ی اسلامی ادعا می شود که الله نه مجرد است و نه جرم و نه مرئی و نه محل، طبق استنباطی که از داستان آدم و ابلیس می توان داشت، او موجودی مجسم است که با فرشتگان و ابلیس و آدم و همسرش مستقیماً و رودر رو سخن می گوید و خودش می گوید دو دست دارد و با همان دو دست آدم را از خاک و گل ساخته است.

۱۲- چرا الله پس از فرو فرستادن شیطان به زمین از بازگشت او به آسمان و ورود او به بهشت آسمانی جلوگیری نمی کند. او در این زمان کجا و در چه حال بوده که متوجه بازگشت شیطان نمی شود؟ آیا نمیدانسته که ممکن است شیطان به آسمان و بهشت برگردد؟ و یا قادر نبوده که از بازگشت او به بهشت و کارهایش جلوگیری کند؟

یا هردو؟

۱۳- آیا الله پس از گمراه شدن آدم، همچنانکه به فرشتگان گفته بود آدم را که در اثر فریب ابلیس مرتکب نافرمانی شده، خلیفه خود در دزمین می شناسد یا اساساً از خیر وجود خلیفه در زمین می گذرد و آن را برای تاخت و تاز شیطان و آدم نافرمان و گناهکار و فرزندان گمراه او، که اکثریت عظیمشان پیرو شیطانند و می گذارد؟ و همانطور که خود هنگام اخراج آدم از بهشت به او می گوید فقط به فرستادن رهنمودهایی (۱۴) برای هدایت او و فرزندان او به راه راست اکتفا می کند؟

۱۴- الله نمی داند که ابلیس با آدم و همسرش چه خواهد کرد و هنگامی که پس از اغوای شیطان آنها را می بیند که شرمگاه (؟) خود را با برگ پوشانده اند بسختی خشمناک می شود. این به آن معناست که الله چنین حادثه ای را پیش بینی نمی کرده و نمیدانسته که آدم و همسرش حتماً فریب ابلیس را خواهند خورد.

۱۵- الله نه تنها نمی توانسته این حادثه را پیش بینی کند توان آنرا نیز نداشته که شیطان را از گمراه کردن خلیفه خود آدم و همسرش مانع شود.

۱۶- الله این قدرت و توانایی را نیز نداشته که آدم و همسرش را آنقدر هوشمند و پرهیزگار و مقاوم و مطیع و وفادار به خود بیافریند که فریب ابلیس را نخورند.

۱۷- الله این توانایی و قدرت را هم ندارد که وقتی می بیند آدم و همسرش از شیطان فریب خورده اند آنها را از میان بردارد و بجای آدم منحرف و نافرمان و تابع و شیطان خلیفه ای هوشمند و پرهیزگار و مطیع بیافریند و شیطان را نیز همراه با آنان نابود کند که دیگر کسی نباشد تا خلیفه ی او را گمراه کند.

۱۸- معلوم نیست الله چرا آدم را پس از نافرمانی و گمراهی و همه ضعف هایی که دارد می بخشد و او را به زمین می فرستد تا او و فرزندان او همانطور که فرشتگان پیش بینی کرده بودند، آنجا را به فساد بکشانند؟ آیا خلاف آن فکر می کرده؟

۱۹- و باز هم معلوم نیست چرا الله، پس از خشم گرفتن بر ابلیس و اخراج وی از آسمان، او را به زمین می فرستد، بنا به تقاضای او وی را مختار می کند که تا روز قیامت بر زمین مسلط باشد (۱۵) و گذشته از آن در برابر تهدید او که همه ی فرزندان آدم را، حتی عده ای از مومنان مخلص الله را گمراه و نسبت به او نافرمان می کند، وی را مجاز می سازد که خود با لشگریانش بر آنان بتازد و آنان را علیه او برانگیزاند. (۱۶)

۲۰- بالاخره پس از اینکه آدم از ابلیس فریب می خورد و فرمان الله را زیر پا می گذارد معلوم می شود که پیش بینی فرشتگان درست و حق با آنان بوده که الله را بر حذر می داشتند که به ستایش و تسبیح آنان نسبت به خود اکتفا کند و از آفرینش خلیفه ای که بر روی زمین فساد خواهد کرد خودداری ورزد و الله از شناخت آدم و پیش بینی حوادث بعدی عاجز و ناتوان بوده است.

در پایان باید گفت با تسلیم الله به تهدید ابلیس و دادن اختیار مطلق به او تا روز معین برای تاخت و تاز به اولاد آدم و گمراه کردن آنان، در واقع شیطان تا روز قیامت فرمانروای مطلق و راستین بر زمین خواهد بود و تنها پس از قیامت یعنی در دنیای دیگر است که الله به تنهایی فرمانروایی خواهد کرد.



اما در مقایسه ی روایت آفرینش آدم و سرگذشت او در قرآن با نوشته ی تورات در این باره برخلاف داستان های دیگر اختلاف های فراوان و اساسی وجود دارد و نشان می دهد که محمد این ماجرا را با استفاده از منابع متعدد و نقل قول های رایج در میان مردم، و در عین حال با استقلال فکری در قرآن نقل و تدوین کرده است زیرا روایات تورات، در عین حال که ابهام ها و مشکلات خاص خود را دارد، سراسر است و فشرده و فاقد بسیاری از ابهام ها و مشکلاتی است که در اینجا در مورد روایت قرآن به آنها اشاره شد.

برای مثال در تورات بصورت خلاصه گفته می شود که خدا آدم (۱۷) را از خاک زمین بسرشت، او را در باغی در سرزمین عدن مکان قرار داد، اما او را از خوردن «درخت معرفت نیک و بد» بر حذر می دارد. سپس خدا زن آدم را از یکی از دنده هایش می سازد (۱۸). در اینجا مار که یک حیوان صحرایی و از دیگر جانوران باهوش تر است، زن را برای خوردن میوه ی درخت ممنوعه فریب می دهد و می گوید روزی که از آن بخورید چشمان شما باز می شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید شد. و پس از خوردن میوه آن درخت است که چشم آدم و زنش باز می شود و متوجه برهنگی خودشان می شوند. و آدم زن خود را حوا (۱۹) می نامد زیرا که مادر جمیع زندگان (یا موجودات) است. پس «خداوند خدا» یا «خدای پروردگار»، آدم را از باغ عدن بیرون می کند (۳، ۳۴)، و زمین را هم نفرین و خشک می کند تا آدم تمام ایام عمرش را، با رنج و عرق پیشانی، از محصولات آن بخورد تا روزی که به خاک، یعنی به اصل خودش باز گردد. (۲۰)

پیوست

آدم و ابلیس در تورات

(پس از آفرینش تمامی جهان و زمین و جانوران) خدا گفت آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم و بر تمامی زمین و همه ی حشراتی که بر زمین می خزند حکومت نماید. پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید، ایشان را نر و ماده آفرید و خدا ایشان را برکت داد و خدا به ایشان گفت باردار و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه ی حیواناتی که بر روی زمین می خزند حکومت کنید (تورات، سفر پیدایش، ۱، ۲۴ - ۲۸)

و خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و دربینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد. و خداوند خدا باغی در تمدن به طرف مشرق غرس نمود و آدم را، که سرشته بود، در آن جا گذاشت. و خداوند خدا هر درخت خوش نما و خوش خوراک را از زمین رویانید و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را (پیدایش ۲، ۷ - ۹) ... پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آنرا بکند و آن را محافظت نماید. و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همه درختان باغ بی ممانعت بخور. اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی خواهی مرد. و خداوند خدا گفت خوب نیست که آدم تنها باشد پس معاونی موافق وی بسازم. و خداوند خدا هر حیوان صحرا هر پرنده ی آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند چه نام خواهد نهاد و آن چه آدم هر ذیحیات را خواند همان نام او شد. پس آدم همه

بهائم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد ولی برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد. و خداوند خدا خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخت و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و وی را نزد آدم آورد و زنش هر دو برهنه بودند و از یکدیگر شرم نمی کردند (۲ و ۱۵-۲۵)

و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هشیارتر بود و به زن گفت آیا خدا حقیقتا گفته است که از همه درختهای باغ نخورید. زن به مار گفت از میوه درختان باغ می خوریم لیکن از میوه ی درختی که وسط باغ است خدا گفت از آن نخورید و آن را لمس نکنید مبدا بمیرید. مار به زن گفت هرآینه نخواهید مرد. بلکه خدا می داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز می شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش فزا، پس از میوه اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. آن گاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند، پس برگ های انجیر بهم دوخته سترها برای خویشتن ساختند.

و آواز خداوند خدا را شنیدند که هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می خرامید و آدم و زنش خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. و خداوند خدا آدم را ندا درداد و گفت کجا هستی. گفت چون آواز ترا در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم. گفت که ترا آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که ترا قدغن کردم که از آن نخوری خوردی؟ آدم گفت این زنی که قرین من ساختی وی از میوه درخت به من داد که خوردم. پس خداوند خدا به زن گفت این چه کار است که کردی؟ زن گفت مار مرا اغوا نمود که خوردم. پس خداوند خدا به مار گفت چون که این کار کردی از جمیع بهائم و از همه حیوانات صحرا ملعون تر هستی. بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد... و به زن گفت الم و حمل ترا بسیار افزون گردانم. با الم فرزندان خواهی زائید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و بر تو حکمرانی خواهد کرد. و به آدم گفت چون سخن زوجه ات را شنیدی و از آن درخت خوردی... پس به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد*. و به عرق پیشانی ات نان خواهی خورد. تا حینی که به خاک راجع گردی که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و به خاک بر خواهی برگشت. و آدم زن خود را حوا نام نهاد زیرا که او مادر جمیع زندگان است. و خداوند خدا رختها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید. و خداوند خدا گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده اینک دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده ماند. پس خداوند خدا او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمین را، که از آن گرفته شده بود، بکند. پس ادم را بیرون کرد و بطرف شرقی باغ عدن کروبیان را مسکن داد و شمشیر آتشباری را که به هر سو گردش می کرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند (سفر پیدایش ۳، ۳۴-۱)

• عبارت آخر ترجمه از متن فرانسه تورات است که دقیق تر از متن فارسی است



حق شهر

دیوید هاروی

برگردان: آوا مقدسی

و اجتماعی محصول مازاد ایجاد شده اند. بنابراین شهرسازی همواره یک پدیده طبقاتی بوده است زیرا این مازادها از جایی و از کسی استخراج شده اند، در حالیکه کنترل قیمت آنها تنها در اختیار عده معدودی قرار دارد. البته این وضعیت کلی تحت سلطه سرمایه داری ادامه می یابد؛ اما از آنجایی که شهری سازی بر بسیج محصول مازاد بستگی دارد، ارتباط نزدیکی نیز بین گسترش سرمایه داری و شهرسازی ایجاد می شود. سرمایه دارها مجبورند برای تولید ارزش اضافی محصول مازاد تولید کنند؛ این ارزش اضافی به نوبه خود باید برای تولید ارزش اضافی بیشتر مجدداً سرمایه گذاری شود. نتیجه ی سرمایه گذاری مداوم، افزایش تولید اضافی با نرخ بهره مرکب (۲)، و در نتیجه افزایش منحنی های لگاریتمی (۳) (پول، بازده (۴) و جمعیت) است که به تارخچه تجمع سرمایه مرتبط بوده و با رشد شهرسازی تحت سلطه سرمایه داری هم راستا است.

نیاز مداوم به یافتن عرصه های سودآور برای تولید و جذب سرمایه مازاد، سیاست سرمایه داری را شکل می دهد. همچنین موانعی بر سر راه گسترش و توسعه مداوم و بی دردسر سرمایه دار قرار می دهد. اگر نیروی کار محدود و دستمزدها بالا باشد، یا باید نیروی کار موجود تحت نظارت درآمد و کنترل شود - بیکاری ایجاد شده بواسطه پیشرفت تکنولوژی یا تضعیف قدرت سازمان یافته طبقه کارگر دو شیوه اصلی انجام این کار هستند - یا باید از طریق مهاجرت، صدور سرمایه و پرولتاریایی کردن عناصر مستقل جمعیت، نیروی کار تازه یافت شود. همچنین سرمایه دارها باید شیوه های تولیدی و بویژه منابع طبیعی جدید کشف کنند که این مسئله - بدست آوردن مواد خام و جذب زباله ها و مواد زائد - فشار روز افزونی بر محیط طبیعی وارد می آورد. آنها نیاز دارند برای استخراج مواد خام قلمروها و سرزمین های جدید بیابند که هدف اصلی تلاش های امپریالیستی و نئواستعماری است. قوانین قهری رقابت بکارگیری مداوم تکنولوژی های جدید و

ما امروزه در دورانی زندگی می کنیم که آرمان های حقوق بشر هم از نظر اخلاقی و هم از نظر سیاسی در مرکز توجه قرار گرفته اند. انرژی زیادی صرف افزایش اهمیت آنها به منظور ساخت دنیایی بهتر می شود. اما اکثر مفاهیم موجود منطق بازاری هژمونیک لیبرال و نئولیبرال، یا شیوه های مشروعیت و کنش دولتی (۱) غالب را بطور بنیادین به چالش نمی کشند. ما در دنیایی زندگی می کنیم که در آن حق مالکیت خصوصی و نرخ سود بر همه حق های دیگر تقدم و اولویت دارند. من در این مقاله سعی دارم نوع دیگری از حق انسانی - حق شهر - را بررسی کنم.

آیا طی صدسال گذشته سرعت و مقیاس حیرت آور شهرسازی به افزایش رفاه انسان کمک کرده است؟ جامعه شناس شهری رابرت پارک، شهر را اینگونه تعریف می کند:

«شهر موفق ترین تلاش انسان برای شکل دادن جهانی که در آن زندگی می کند مطابق میل خود است. اما اگر شهر جهانی باشد که انسان آن را خلق کرده، در عین حال جهانی است که انسان محکوم است از این پس در آن زندگی کند. بنابراین انسان بدوشن داشتن درک درست از ماهیت کاری که انجام داده، با ساختن شهر خود را نیز بازآفرینی کرد.»

این مسئله که چه نوع شهری می خواهیم را نمی توان از این مسئله که خواستار چه نوع پیوندهای اجتماعی، رابطه با طبیعت، سبک زندگی، تکنولوژی و ارزشهای زیبایی شناختی هستیم جدا کرد. حق شهر چیزی فراتر از آزادی فردی برای دسترسی داشتن به منابع شهری است؛ حق به چالش کشیدن خودمان از طریق تغییر شهر است. وانگهی، بیشتر حقی مشترک محسوب می شود زیرا این دگرگونی لاجرم مبتنی بر اعمال قدرت جمعی برای تغییر شکل فرایند شهرسازی است. من معتقدم آزادی ساختن و بازسازی شهرها و خودمان یکی از باارزشترین و در عین حال نادیده گرفته شده ترین حقوق انسانی است.

شهرها از زمان شکل گیری اشان تا کنون بخاطر تمرکز جغرافیایی

صورت های سازمانی را نیز ضروری می سازد، زیرا این موارد سرمایه دارها را قادر می سازد افرادی که از شیوه های قدیمی تر و پایین تر استفاده می کنند از دور رقابت خارج سازند. نوآوری ها خواسته ها و نیازهای جدیدی را تعریف می کنند، و زمان بازگشت سرمایه و میزان اصطکاک مسافت (۵) را کاهش می دهند؛ اصطکاک مسافت، دامنه ی جغرافیایی که در آن سرمایه دار می تواند به دنبال نیروی کار گسترده، مواد خام و غیره باشد را محدود می سازد. اگر قدرت خرید کافی در بازار نباشد، باید از طریق گسترش تجارت خارجی، ترویج محصولات و سبک زندگی جدید، خلق ابزارهای اعتباری نوین، تهیه منابع پرداخت بدهی و هزینه های خصوصی، بازارهای جدیدی پیدا شود. سرانجام اگر نرخ سود خیلی پایین باشد آنگاه قوانین دولتی «رقابت ویرانگر»، انحصاری کردن و صدور سرمایه راه فراری فراهم خواهند آورد. اگر هیچ یک از موانع فوق را نتوان رفع کرد، سرمایه دارها نمی توانند محصول مازاد خود را بطور مفید مجدداً سرمایه گذاری کنند. انباشت سرمایه قطع شده و آنها را با بحرانی مواجه می سازد که طی آن ممکن است ارزش سرمایه کاهش یافته و حتی در مواردی خود سرمایه کلاً از بین برود. کالاهای مازاد ممکن است ارزش خود را از دست داده یا نابود شوند، در حالیکه بهای اسمی سهام ظرفیت تولیدی و دارایی ها کاهش یافته و بلااستفاده می مانند؛ خود پول بواسطه تورم، و نیروی انسانی بخاطر بیکاری گسترده ارزش خود را از دست می دهند. بنابراین نیاز به غلبه بر این موانع و گسترش قلمرو فعالیت سودبخش، چگونه انگیزه شهرنشینی کاپیتالیستی شده است؟ من در این مقاله چنین استدلال خواهم کرد که شهرسازی به همراه پدیده هایی همچون هزینه های نظامی نقش فعالی در جذب محصول مازادی که سرمایه دارها دائماً در تلاش خود برای بدست آوردن سود تولید می کنند، داشته است.

انقلاب های شهری

در ابتدا مورد پاریس طی دوران امپراطوری دوم (۶) را در نظر بگیرید. در سال ۱۸۴۸ یکی از نخستین بحران های سرمایه مازاد بی مصرف و نیروی کار مازاد بیکار در سطح اروپا آغاز شد. این بحران بویژه در پاریس بسیار شدید بود و به انقلاب ناموفق کارگران بیکار و آلمان شهرگرایان بورژوازی منجر شد که جمهوری اجتماعی را روش مقابله با حرص و طمع و نابرابری حاکم طی حکومت سلطنتی جولای (۷) می دانستند. بورژواهای جمهوری خواه انقلابیون را سرکوب کردند اما نتوانستند بحران را رفع کنند. نتیجه این آشفتگی ها به قدرت رسیدن لوئی ناپلئون بناپارت بود که در سال ۱۸۵۱ کودتایی را برنامه ریزی و سال بعد خود را امپراطور اعلام کرد. وی برای ابقاء سیاسی سلطنتش به سرکوب گسترده جنبش های سیاسی روی آورد. و با بکارگیری برنامه گسترده ای از سرمایه گذاری زیرساختاری در کشور و خارج از آن، با وضعیت اقتصادی مقابله کرد. این برنامه در خارج از کشور شامل ساخت خطوط راه آهن در سراسر اروپا و شرق، همچنین حمایت از پروژه های عظیمی همچون کانال سوئز می

شد. در داخل فرانسه به معنای تقویت و یکپارچه کردن شبکه راه آهن، ساخت بندر و خشک کردن مرداب ها بود. اما قبل از همه چیز متضمن پیکربندی مجدد زیرساختار شهری پاریس بود. سال ۱۸۵۳ بناپارت، ژرژ اوژن هوسمان را مسئول کارهای ساختمانی عمومی پاریس کرد.

هوسمان به خوبی متوجه بود که وظیفه اش کمک به حل مشکل سرمایه مازاد و بیکاری، از طریق توسعه شهری است. بازسازی پاریس نیازمند نیروی کار عظیم و سرمایه زیاد بود که به همراه سرکوب فعالیت نیروی کار پاریس، ابزار اصلی تثبیت اجتماعی به شمار می رفت. او از نقشه های شهری که طرفداران فوری و سنت سیمون در سال ۱۸۴۰ برای بازسازی پاریس ارائه کرده بودند استفاده کرد، اما تغییری اساسی در این نقشه ها داد: مقیاسی را که برای فرایند شهرسازی در نظر گرفته شده بود افزایش داد. هنگامی که ژاک ایگناک هیتورف (۸) معمار، نقشه هایش برای بلوار جدید را به هوسمان نشان داد، هوسمان نقشه ها را به طرف او پرت کرده گفت: «به اندازه کافی عریض نیست... عرضش را ۴۰ متر در نظر گرفتی، من می خواهم ۱۲۰ متر باشد». او حومه ها را به هم متصل ساخت، و محله هایی همچون Les Halles را از نو طراحی کرد. برای انجام این کار به نهادهای مالی و ابزار بدهی جدید - کردیت موبیلیه (۹) و کردیت ایموپیلیه (۱۰) - نیاز داشت که بر اساس رهنمودهای سنت سیمون ایجاد شدند. در حقیقت وی با ایجاد یک نظام شبه کینزی توسعه ی زیرساخت های شهری، مشکل مصرف سرمایه مازاد را حل کرد.

این نظام به مدت پانزده سال به خوبی کار کرد و نه تنها شامل دگرگونی زیرساخت های شهری بلکه دربرگیرنده ساخت شیوه زندگی و پرسونای شهری جدید نیز بود. پاریس به «شهر نور»، مرکز بزرگ مصرف، توریسم و لذت تبدیل شد؛ کافه ها، فروشگاه ها، صنعت مد و نمایشگاه های مجلل همگی زندگی شهری را طوری تغییر دادند که بتواند از طریق مصرف گرایی مازادهای عظیم را جذب کند. اما در سال ۱۸۶۸ نظام مالی و ساختارهای اعتباری سفته بازانه و بیش از حد گسترده در هم شکست و سقوط کرد. هوسمان برکنار شد؛ ناپلئون سوم در عین ناامیدی با بیسمارک وارد جنگ شد و شکست خورد. در خلأ متعاقب این دوران کمون پاریس، یکی از بزرگترین فصل های انقلابی در تاریخ شهری سرمایه داری، شکل گرفت که حس نوستالژی دنیایی که هوسمان نابود کرده بود، و تمایل افرادی که در نتیجه ی کارهای او خلع ید شده بودند به بازپس گرفتن شهر، به آن دامن زد.

حال به سراغ دهه ۱۹۴۰ در آمریکا می رویم. بسیج عظیم برای جنگ بطور موقت مشکل مصرف سرمایه مازاد، که در دهه ۱۹۳۰ این چنین لاینحل بنظر می رسید، و مشکل بیکاری که همراه آن بوجود آمده بود را از بین برد. اما همه از پایان جنگ می هراسیدند. موقعیت از نظر سیاسی خطرناک بود: دولت فدرال در حقیقت یک اقتصاد ملی شده را اداره می کرد و با اتحاد جماهیر شوروی متحد شده بود در حالیکه در دهه ۳۰ جنبش های اجتماعی قوی با گرایش های سوسیالیستی شکل گرفته بودند. در این برهه نیز مانند دوران حکومت لوئی بناپارت، طبقه

مالکیت خانه در حومه برای طبقه متوسط تمرکز کنش اجتماعی به سمت دفاع از ارزش ملک و هویت های فردی، و گرایش سیاسی حومه نشینان را به سمت جمهوری خواهی محافظه کارانه سوق داد و بدین ترتیب دورنمای سیاسی را دگرگون ساخت. اعتقاد بر این بود که احتمال اعتصاب کردن مالکین خانه های مقروض کمتر است. این پروژه با موفقیت سرمایه مازاد را جذب، و ثبات اجتماعی را تضمین کرد؛ البته به بهای خالی شدن مرکز شهرها و ایجاد ناآرامی شهری بین ساکنان اکثراً آفریقایی - آمریکایی که از دسترسی به این شکوفایی و رونق جدید محروم شده بودند.

حاکم به سرکوب سیاسی متوسل شد؛ همه ما با حوادث سیاست مک کارتیسم و جنگ سرد پس از جنگ، که در اوایل دهه ۴۰ نشانه های بسیاری از آن آغاز قریب الوقوع آن وجود داشت آشنا هستیم. اما در عرصه اقتصاد مسئله چگونگی جذب سرمایه مازاد همچنان حل نشده باقی ماند.

در سال ۱۹۴۲ ارزیابی وسیعی از تلاش های هوسمان در فوروم معماری منتشر شد. در این گزارش جزئیات کارهای وی بطور دقیق ثبت، و تحلیلی از اشتباهات وی ارائه شد. اما سعی شده بود شهرت وی به عنوان یکی از بزرگترین طراحان شهری احیا شود. این مقاله را رابرت موزز نوشت که پس از جنگ جهانی دوم طرح هوسمان برای پاریس را در نیویورک اجرا کرد. البته موزز مقیاس فرایند شهرسازی را تغییر داد. وی از طریق سیستمی از بزرگراه ها و دگرگونی های زیرساختی، حومه سازی و طراحی مجدد نه تنها خود شهر بلکه کل منطقه کلان شهری، مشکل جذب مازاد سرمایه را حل کرد. وی برای انجام این کار از نهادهای مالی و قوانین مالیاتی جدیدی که تأمین اعتبار برای توسعه شهری به کمک تأمین محل برای پرداخت دیون (۱۱) را آزاد می ساخت استفاده کرد. این فرایند هنگامی که در سطح ملی برای تمامی مراکز کلان شهری کشور بکار گرفته شد - یعنی تغییر دوباره مقیاس - نقشی حیاتی در تثبیت سرمایه داری جهانی پس از ۱۹۴۵ ایفا کرد: دورانی که طی آن آمریکا می توانست با کسر تجاری خود موتور اقتصاد غیر کمونیستی جهانی را به حرکت درآورد.

در ایالات متحده انتقال جمعیت به حومه صرفاً مسئله ایجاد زیرساختارهای جدید نبود. بلکه مانند پاریس در دوران امپراطوری دوم، مستلزم دگرگونی اساسی شیوه زندگی، تولید محصولات جدید - از خانه گرفته تا یخچال و دستگاه تهویه مطبوع - همچنین داشتن دو اتومبیل در پارکینگ و افزایش شدید در مصرف نفت نیز بود. مالکیت خانه در حومه برای طبقه متوسط تمرکز کنش اجتماعی به سمت دفاع از ارزش ملک و هویت های فردی، و گرایش سیاسی حومه نشینان را به سمت جمهوری خواهی محافظه کارانه سوق داد و بدین ترتیب دورنمای سیاسی را دگرگون ساخت. اعتقاد بر این بود که احتمال اعتصاب

کردن مالکین خانه های مقروض کمتر است. این پروژه با موفقیت سرمایه مازاد را جذب، و ثبات اجتماعی را تضمین کرد؛ البته به بهای خالی شدن مرکز شهرها و ایجاد ناآرامی شهری بین ساکنان اکثراً آفریقایی - آمریکایی که از دسترسی به این شکوفایی و رونق جدید محروم شده بودند.

در اواخر دهه ۶۰ بحران دیگری شکل گرفت: موزز هم مانند هوسمان اعتبار خود را از دست داد و راه حل های او نامناسب و غیرقابل قبول تشخیص داده شدند. سنت گرایان به حمایت از جین جاکوبز برخاسته و سعی کردند با استفاده از زیبایی شناسی واحدهای همسایگی متمرکز با مدرنیسم موزز مقابله کنند. اما حومه ها دیگر ساخته شده و تغییر اساسی در شیوه زندگی که این حومه ها نشانگر آن بود پیامدهای اجتماعی بسیاری داشت. برای مثال فمینیست ها حومه را کانون تمامی ناراضی های اصلی خود می دانستند. اگر هوسمان گرایی نقش عمده ای در دینامیک کمون پاریس داشت، ویژگی های بی روح زندگی حومه ای نیز نقشی اساسی در وقایع قابل توجه ۱۹۶۸ در آمریکا ایفا کرد. دانشجویان سفیدپوست طبقه متوسط ناراضی شورش کردند، با گروه های به حاشیه رانده شده که خواستار حقوق مدنی خود بودند متحد شده و به منظور خلق جنبشی برای ساخت جهانی دیگر - که دربرگیرنده تجربه شهری متفاوتی باشد - به مقابله با امپریالیسم آمریکایی پرداختند.

در پاریس مبارزه برای متوقف ساختن شاهراه ساحل غربی و جلوگیری از نابودی محله های قدیمی در نتیجه ی ساخته شدن آسمانخراش هایی همچون Place d'Italie و Tour Montparnasse، به شعله ورتر شدن ناآرامی های سال ۱۹۶۸ کمک کرد. در این زمان و در این شرایط بود که هنری لوفور کتاب انقلاب شهری را نوشت و پیش بینی کرد که شهرسازی برای بقای سرمایه داری ضروری است و بنابراین مرکز توجه کشمکش های سیاسی و طبقاتی شده، و همچنین تدریجاً از طریق تولید فضاهای یکپارچه در سطح ملی تمایز ایجاد شده بین شهر و روستا را از بین خواهد برد. حق شهر به معنای حق تسلط بر کل فرایند شهرسازی بود که بطور روزافزونی بواسطه پدیده های مختلف همچون تجارت محصولات کشاورزی و خانه های دوم و توریسم روستایی بر پیلاقات حاکم شده بود.

همزمان با شورش ۶۸ نهادهای اعتباری که از طریق تأمین محل برای پرداخت دیون، سرمایه شکوفایی بخش املاک در دهه های پیش را فراهم آورده بودند دچار بحران شدند. در اواخر دهه ۱۹۶۰ این بحران به اوج خود رسید و کل نظام سرمایه داری از هم فروپاشید؛ این جریان سال ۱۹۷۳ با سقوط بازار املاک جهانی آغاز شد و با ورشکستگی مالی شهر نیویورک در سال ۱۹۷۵ ادامه یافت. همانطور که ویلیام تب می نویسد واکنش نسبت به پیامدهای ورشکستگی نیویورک باعث شکل گیری پاسخی نئولیبرال به مسئله دائمی ساختن قدرت طبقاتی و احیای توانایی جذب سرمایه مازادی شد که سرمایه داری برای بقای خود باید تولید کند.

یک بار دیگر با جهش به جلو به سراغ موقعیت فعلی می‌رویم. سرمایه‌داری بین‌المللی، نوسانات، بحران‌های منطقه‌ای و ورشکستگی‌های زیادی را پشت سر گذارده است - آسیای شرقی و جنوب شرقی ۹۸-۱۹۹۷، روسیه در سال ۱۹۹۸، آرژانتین سال ۲۰۰۱ - اما تا همین‌جا حتی در مواجهه با ناتوانی دائم در زمینه مصرف سرمایه‌مازاد نیز از فروپاشی جهانی اجتناب کرده بود. شهرسازی چه نقشی در تثبیت این وضعیت داشت؟ در آمریکا این مسئله که بخش خانه‌سازی بویژه پس از ورشکستگی بازار سهام تکنولوژی پیشرفته (۱۲) در اواخر دهه ۹۰ نقش مهمی در تثبیت وضعیت اقتصادی داشت - گرچه در اوایل این دهه مولفه فعال توسعه اقتصادی محسوب می‌شد - امری پذیرفته شده است. بازار املاک از طریق ساخت خانه‌ها و دفاتر در حومه و مرکز شهر سرمایه‌مازاد را مستقیماً جذب می‌کرد، در حالیکه تورم سریع قیمت‌داری‌های مستغلاتی - بواسطه موج گسترده‌ای از تأمین اعتبار برای رهن با نرخ بهره بسیار پایین - موجب شکوفایی بازار داخلی کالاهای مصرفی و خدمات در آمریکا شد. توسعه شهری در آمریکا تا حدی به اقتصاد جهانی ثابت بخشید زیرا آمریکا کسری تراز تجاری زیادی با باقی جهان دارد و روزانه برای تجدید قوای مصرف‌گرایی سیری ناپذیر خود و جنگ‌های افغانستان و عراق حدود روزانه ۲ هزار میلیون دلار قرض می‌گیرد.

اما مقیاس فرایند شهرسازی دوباره دچار تغییر گردید؛ جهانی شد. شکوفایی بازار املاک در انگلستان و اسپانیا، همچنین کشورهای دیگر پویایی سرمایه‌داری را ایجاد کرده که از بسیاری لحاظ مشابه آن چیزی است که در آمریکا روی داد. اما گسترش شهرسازی در چین طی بیست سال گذشته بخاطر تمرکز شدید روی توسعه زیرساخت‌ها با سایر کشورها تفاوت دارد و از اهمیت بیشتری نیز برخوردار است. این فرایند پس از رکود کوتاهی در سال ۱۹۹۷ سرعت گرفت تا جایی که از سال ۲۰۰۰ تا کنون چین نزدیک به نیمی از سیمان تولیدی جهان را مصرف می‌کند. در این دوره جمعیت بیش از صد شهر از مرز یک میلیون گذشت و دهکده‌های کوچک مانند شنزن به کلان‌شهرهایی با جمعیت ۶ تا ۱۰ میلیون نفر تبدیل شده‌اند. پروژه‌های زیرساختاری عظیم مانند سدها و بزرگراه‌ها - همگی با تأمین محل برای پرداخت دیون - در حال تغییر نمای آن هستند. این مسئله پیامدهای مهمی برای اقتصاد جهانی و جذب سرمایه‌مازاد داشته است: شیلی به خاطر قیمت بالای مس شکوفا شده، اقتصاد استرالیا و حتی برزیل و آرژانتین تا حدی بخاطر نیاز بالای چین به مواد خام بهبود یافته است.

بنابراین آیا امروزه شهرسازی چین تثبیت‌کننده اصلی سرمایه‌داری جهانی است؟ تا حدی بله. زیرا چین مرکز فرایند شهرسازی است که اکنون تقریباً به خاطر ادغام حیرت‌انگیز بازارهای مالی که از انعطاف‌پذیری خود برای تأمین اعتبار توسعه شهری در جهان استفاده کرده‌اند جهانی شده است. برای مثال در حالیکه بانک گولدمن سچز Goldman Sachs در بازار رو به شکوفایی املاک بمبئی مشارکت داشت، بانک مرکزی چین در بازار گروهی

دست دوم (۱۳) در آمریکا فعال بوده و هنگ کنگ در بالتیمور سرمایه‌گذاری کرده است. با ورود سیلی از مهاجران ساخت و ساز در ژوهانسبورگ، تایپه، موسکو و دیگر شهرها در کشورهای سرمایه‌داری اصلی (۱۴) مانند لندن و لس‌آنجلس گسترش یافت. پروژه‌های شهرسازی بسیار عظیم و حیرت‌انگیزی در خاورمیانه در دوی و ابوظبی در حال انجام است که سرمایه‌مازاد بدست آمده از ثروت نفتی را بگونه‌ای که از نظر اجتماعی غیرعادلانه و از لحاظ محیطی افراط کارانه است مصرف می‌کنند.

جهانی بودن مقیاس این فرایند، درک این مسئله را که آنچه در حال روی دادن است عملاً مشابه دگرگونی‌های ایجاد شده توسط هوسمان در پاریس است، دشوار می‌سازد. زیرا توسعه شهرسازی جهانی مبتنی است بر ساخت نهادها و قوانین مالی جدید برای سازماندهی اعتبار لازم برای انجام و ادامه این فرایند. نوآوری‌های مالی که در دهه ۱۹۸۰ آغاز شد - بصورت اوراق قرضه درآوردن رهن خانه‌ها و فروش آنها در سطح جهان، و ایجاد ناقل‌های (۱۵) جدید برای دیون با وثیقه اضافی - نقش حیاتی در این زمینه ایفا کرد. یکی از مزایای بی‌شمار این نوآوری‌ها پخش کردن خطر (۱۶) و مقدور ساختن دسترسی راحت‌تر سرمایه‌گذاری‌های مشترک به تقاضای خانه‌سازی‌مازاد بود؛ همچنین نرخ بهره کل را کاهش داده و برای واسطه‌های مالی که در این زمینه فعال بودند ثروتهای کلان به ارمغان آورد. اما پخش کردن ریسک آن را از بین نمی‌برد. وانگهی این حقیقت که می‌توان خطر را در چنین مقیاس گسترده‌ای توزیع کرد - از آن جهت که دیون را می‌شود به جای دیگری منتقل نمود - رفتارهای خطرناک‌تری را در مقیاس محلی موجب شد. اکنون این موج مالی‌گرایی (۱۷) که فاقد اقدامات کافی در جهت برآورد خطر بود، به بحران ارزش املاک ملکی و وام‌های رهنی تبدیل شده است. این بحران نخست در شهرهای آمریکا متمرکز بود و بویژه برای آفریقایی - آمریکایی‌های ساکن مرکز شهرها که درآمد پایینی دارند و خانواده‌هایی با سرپرست زن، پیامدهای جدی داشت. همچنین افرادی که استطاعت پرداخت قیمت سرسام‌آور خانه در مراکز شهری نداشتند - بویژه در ناحیه جنوب غربی - مجبور شدند به مناطق پیرامونی کلان‌شهرها نقل مکان کنند؛ آنها ابتدا توانستند خانه‌های ساخته شده در مقیاس انبوه را به قیمت ارزان خریداری کنند اما اکنون بخاطر افزایش قیمت نفت با هزینه‌ایاب و ذهاب رو به افزایش، و بخاطر افزایش نرخ‌های بازار با رهن‌های سرسام‌آور مواجه هستند.

بحران فعلی که پیامدهای غیرمستقیم ناخوشایندی روی زندگی و زیرساخت‌های شهری دارد در عین حال کل معماری نظام مالی جهانی را نیز تهدید می‌کند و ممکن است موجب رکود گسترده‌ای شود. وضعیت فعلی مشابهت‌های بسیاری با شرایط دهه ۱۹۷۰ دارد؛ مانند واکنش گشایش پولی (۱۸) سریع بانک مرکزی در سال ۸-۲۰۰۷ که اگر منجر به تورم/رکود نشود در آینده نزدیک بی‌شک جریان‌ات قوی تورم غیرقابل کنترل ایجاد خواهد کرد. اما اکنون موقعیت بسیار پیچیده‌تر است و این پرسش وجود دارد که آیا چین خواهد توانست ورشکستگی آمریکا را جبران کند؟ حتی در چین هم سرعت شهرسازی رو به

نئولیبرالیسم سیستم های نظارتی جدیدی ایجاد کرده است که منافع دولتی و شرکتی را تلفیق می کند، و از طریق بکارگیری قدرت پول در شکل دادن به فرایند شهرسازی، توزیع سرمایه مازاد به نفع سرمایه شرکتی و طبقه مرفه جامعه را تضمین می کند



ثروتمند از خدمات متنوعی برخوردارند؛ مدارس انحصاری، زمین های گلف و تنیس و پلیس خصوصی. نواحی اطراف با سکونتگاه های غیر رسمی پوشیده شده است. مکان هایی که در آن آب تنها در مخازن عمومی قابل دسترسی است، سیستم فاضلاب وجود ندارد، برق توسط اقلیت ممتازی دزدیده شده، راهها موقع بارندگی گلی می شوند و خانه های اشتراکی امری معمول است. به نظر می رسد که هر تکه، به سختی به آنچه می تواند در نبرد روزانه برای بقای خود برآید، وابسته است و به طور خودگردان زندگی و فعالیت می کند.

در این شرایط، حمایت از ایده آل هایی نظیر هویت شهری، شهروندی و حس تعلق - که قبلا با شیوع بیماری اخلاق نئولیبرالی به خطر افتاده است - بسیار سخت تر شده است. باز توزیع خصوصی شده از طریق فعالیت های تبهکارانه امنیت فردی را تهدید می کند و تقاضای عامه برای سرکوب پلیسی را موجب می شود. حتی تصور اینکه شهر ممکن است در قالب یک واحد سیاسی جمعی - مکانی که از آن ممکن است جنبش های اجتماعی پیشرو نشأت بگیرد - عمل کند غیرمحمتمل به نظر می رسد. البته جنبش های اجتماعی شهری وجود دارند که سعی می کنند بر این انزوا غلبه کرده و شهر را به گونه ای متفاوت از آنچه توسعه دهندگان و سازندگان ارائه کرده اند - و مورد حمایت سرمایه شرکتی و بخش مالی و دستگاه سیاسی محلی با گرایش اقتصادی قرار دارد - بازسازی کنند.

سلب مالکیت (۲۳)

جذب سرمایه مازاد از طریق دگرگونی شهری جنبه تاریک تر و منفی تری نیز

در حال مقابله با ساخت و سازهای انبوه یکنواخت و کسالت آور در حومه است که همچنان در نواحی بسیاری انجام می شود. امروزه در جهانی زندگی می کنیم که الگو و قالب اجتماعی شدن انسانها را اصول اخلاقی نئولیبرال یک فردگرایی مالکیت طلبانه و عقب نشینی سیاسی از اشکال جمعی کنش تشکیل می دهد. دفاع از ارزش املاک چنان از نظر سیاسی اهمیت می یابد که همانطور که مایک دیویس می گوید انجمن مالکین خانه در ایالت کالیفرنیا تبدیل به مراکز واکنش سیاسی - و گاه مراکز فاشیسم محله ای (۲۱) - شده اند.

ما در نواحی شهری تفکیک شده و مستعد درگیری و کشمکش زندگی می کنیم. در سه دهه گذشته چرخش نئولیبرالی، قدرت طبقاتی را به طبقه نخبه ثروتمند باز گردانده است. از آن زمان تا کنون ۱۴ نفر در مکزیک به ثروت های میلیونی دست یافته اند و در سال ۲۰۰۶ که این کشور لاف وجود ثروتمندترین مرد جهان - کارلوس اسلیم - را می زد درآمد طبقه فقیر یا متوقف شده و یا به شدت کاهش یافته بود. نتایج چنین روندی بر فرم فضایی شهرهای ما حک شده اند؛ بخش های مورد حفاظت، اجتماع های محصور و فضاهای همگانی خصوصی شده که تحت نظارت دائم هستند. در توسعه جهان:

شهر با شکل گیری بسیاری "میکرو دولت" (۲۲) به بخش های گسیخته ای تقسیم شده است، واحدهای همسایگی

کاهش است. عناصر نظام مالی نیز بیش از پیش به هم وابسته هستند. همیشه این خطر هست که تجارت کامپیوتری در زمان کوتاه، واگرایی (۱۹) زیادی در بازار بوجود بیاورد - هم اکنون فرارایت غیرقابل باوری را در بازار سهام ایجاد کرده - و به بحران گسترده ای منجر شود. بحرانی که مستلزم تجدیدنظر کلی در عملکرد سرمایه مالی و بازارهای پولی منجمله رابطه آنها با شهرسازی باشد.

املاک و آرام سازی (۲۰)

توسعه اخیر فرایند شهرسازی همانند دوره های پیشین دگرگونی عمیقی را در سبک زندگی موجب شده است. در جهانی که مصرف گرایی، توریسم، صنایع فرهنگی و مبتنی بر دانش به جنبه های اصلی اقتصاد سیاسی شهری تبدیل شده اند، سبک زندگی شهری نیز نوعی کالا شده است. گرایش پست مدرنیستی در جهت حمایت از تشکیل بازارهای هدف - بصورت عادات مصرفی و اشکال فرهنگی - تجربه شهری معاصر را در هاله ای از آزادی انتخاب (در صورت داشتن پول) پیچیده است. مراکز خرید، مالتی کامپلکس ها، غذاهای آماده و فوری (فست فودها) و بازار فروش محصولات دستی در حال افزایش هستند. ما امروزه همانطور که شارون زوکیان جامعه شناس شهری می گوید با «آرام سازی به کمک کاپوچینو» مواجه هستیم. اکنون جنبش «شهرسازی نوین» که برای برآوردن رویاهای شهری، اجتماع و سبک زندگی بوتیکی را تبلیغ می کند

اکنون جنبش «شهرسازی نوین» که برای برآوردن رویاهای شهری، اجتماع و سبک زندگی بوتیکی را تبلیغ می کند در حال مقابله با ساخت و سازهای انبوه یکنواخت و کسالت آور در حومه است که همچنان در نواحی بسیاری انجام می شود

شهری در بسیاری از شهرهای آسیا - دهلی، سئول، بمبئی - و همچنین اعیان سازی (۲۴) در نیویورک صدق می کند. فرایند جابجایی (۲۵) و آنچه من «انباشت از طریق سلب مالکیت» می خوانم در قلب شهرسازی تحت سلطه سرمایه داری قرار دارد. این فرایند گزینه جذب سرمایه از طریق توسعه مجدد شهری است و بخاطر ضبط زمین ارزشمند از افراد کم درآمد که ممکن است مدت طولانی در آن ناحیه زندگی کرده باشند، درگیری ها و برخوردهای فراوانی را موجب شده است.

مورد سئول در دهه ۱۹۹۰ را در نظر بگیرید: شرکت های ساختمانی و بساز بفروش ها مزدورهایی را اجیر کردند تا به محله های واقع در دامنه تپه های شهر حمله کنند. این مزدورها نه تنها منازل، بلکه تمام مایملک ساکنان را - که طی دهه ۱۹۵۰ در آن ناحیه و روی زمینی که اکنون ارزش زیادی یافته بود - خانه ساخته بودند، نابود کردند. اما امروزه در برج های آسمان خراشی که این ناحیه را پوشانده اند هیچ اثری از خشونت که ساخته شدن آنها را امکان پذیر ساخت به چشم نمی خورد. در بمبئی ۶ میلیون نفر که رسماً زاغه نشین محسوب می شوند روی زمینی که هیچ مالک قانونی ندارد زندگی می کنند؛ در همه نقشه های شهر این نواحی خالی گذاشته می شود. به منظور تبدیل کردن بمبئی به مرکز مالی جهانی که با شانگهای برابری کند فعالیت های ساختمانی سرعت گرفته اند و هر روز بر ارزش زمینی که زاغه نشین ها در آن ساکن هستند افزوده می شود. ارزش دارایی که یکی از مهمترین زاغه های بمبئی محسوب می شود حدود ۲ میلیارد دلار تخمین زده شده است. و فشار برای پاکسازی آن - به دلایل محیطی و اجتماعی که معمولاً انگیزه اصلی یعنی تصرف زمین را پنهان می سازد - هر روز بیشتر می شود. قدرت های مالی مورد حمایت دولت خواستار پاکسازی اجباری زاغه ها، و در برخی موارد تصرف خشونت آمیز زمینی هستند که به مدت یک نسل مردم روی آن زندگی می کرده اند. از آنجا که زمین تقریباً بطور رایگان به دست آمده است انباشت سرمایه از طریق فعالیت ملکی به شدت افزایش می یابد.

آیا به مردمی که به این صورت از خانه های خود رانده شده اند خسارتی پرداخت می شود؟ اگر خوش شانس باشند پول کمی به دست می آورند. اما در حالیکه در قانون اساسی هند تصریح شده که دولت وظیفه دارد بدون در نظر گرفتن کاست یا طبقه اجتماعی از زندگی و رفاه همه مردم حمایت و حق مسکن و سرپناه را تضمین کند، دادگاه عالی احکامی صادر کرده که این مقرر قانون اساسی را تغییر می دهد. از آنجا که زاغه نشینان

دارد؛ و مستلزم دوره های مکرر بازسازی شهری از طریق «تخریب خلاق» است که معمولاً همیشه بُعد طبقاتی دارد زیرا همیشه فقرا، محرومین و افرادی که از قدرت سیاسی به حاشیه رانده شده اند بیشتر و پیشتر از همه از این فرایند آسیب می بینند. ساخت دنیای جدید روی ویرانه های دنیای قدیم مستلزم کاربرد خشونت است. هوسمان با استفاده از حق سلب مالکیت به نام نوسازی و بهسازی مدنی زاغه ها و محله های فقیرنشین پاریس را ویران کرد. وی عامدانه طبقه کارگر و عناصر متمرد از مرکز شهر - جایی که تهدیدی برای نظم همگانی و قدرت سیاسی محسوب می شدند - را جابجا نمود. وی فرم شهری را خلق کرد که اعتقاد می رفت در آن می توان برای متوقف ساختن جنبش های انقلابی به سطوح کافی نظارت و کنترل نظامی دست یافت، اعتقادی که در سال ۱۸۷۱ نادرستی آن اثبات شد. با اینحال همانطور که انگلس در سال ۱۸۷۲ نوشت:

واقعیت آن است که بورژوازی تنها یک روش برای حل مسئله مسکن به سبک خود دارد؛ یعنی به گونه ای که راه حل بطور مداوم مشکل را بازتولید کند. این روش هوسمان نامیده می شود. دلایل کار هر چه باشند، نتیجه همواره یکسان است؛ کوچه ها و خیابان های رسوایی آمیز ناپدید می شوند تا طبقه بورژوا بخاطر این موفقیت عظیم بر خود ببالند، اما بلافاصله در جای دیگری ظاهر می شوند... همان ضرورت اقتصادی که در وهله اول آنها را ایجاد کرد دوباره تولیدشان می کند

بیش از صد سال طول کشید تا بورژوازی کردن پاریس مرکزی کامل شود، و البته در سال های اخیر پیامدهای آن در قالب شورش و خرابکاری در محله های منزوی که مهاجرین به حاشیه رانده شده، کارگران و جوانان بیکار را در خود جا داده است بروز کرد. نکته تأسف بار آن است که آنچه انگلس می گوید طی تاریخ تکرار می شود. رابرت موزز به گفته خودش «برانکس را نابود کرد» و موجب شکایت و اعتراض گروه ها و جنبش های اطراف گردید. در پاریس و نیویورک هنگامی که مقاومت در برابر قدرت سلب مالکیت دولتی موفقیت آمیز بوده و این جریان متوقف شد، پیشرفت حيله گرانه و سرطان واری از طریق انضباط مالی شهری، سوداگری ملک، و طبقه بندی کاربری اراضی بر اساس میزان بازگشت «بالاترین و بهترین کاربرد» آغاز شد. انگلس به خوبی این توالی را شرح می دهد:

رشد شهرهای بزرگ در برخی نواحی، بویژه نواحی که موقعیت مرکزی دارند ارزشی می بخشد که بطور مصنوعی رو به افزایش است؛ ساختمان هایی که درین نواحی بنا می شوند به جای بالا بردن ارزش از آن می کاهند، زیرا دیگر به شرایط تغییر یافته تعلق ندارند. خراب می شوند و ساختمان های دیگری بنا می گردد. این اتفاق بیش از همه درباره خانه کارگران می افتد که در مرکز واقع شده و اجاره آنها حتی با وجود افزایش جمعیت از حد مشخصی بالاتر نمی رود. این خانه ها خراب، و به جای آنها مغازه، انبار و ساختمان های همگانی بنا می شود

گرچه این توصیف در سال ۱۸۷۲ نوشته شده، درباره توسعه های

جذب سرمایه مازاد مستلزم دوره های مکرر بازسازی شهری از طریق «تخریب خلاق» است که معمولاً همیشه بعد طبقاتی دارد. زیرا همیشه فقرا، محرومین و افرادی که از قدرت سیاسی به حاشیه رانده شده اند بیشتر و بیشتر از همه، از این فرایند آسیب می بینند.



سختی علیه تولیدکنندگان زراعی منجر شده است که بدترین نمونه آن - قتل عام ناندیگرام در بنگال غربی - در مارس ۲۰۰۷ به دستور حکومت مارکسیستی ایالت رخ داد. حزب کمونیست حاکم بر ناحیه که مصمم بود زمینی را برای سالیم گروپ - مجموعه شرکت های اندونزیایی - فراهم کند پلیس مسلح را برای پراکنده کردن روستاییان معترض فرستاد؛ حداقل ۱۴ نفر کشته و ده ها نفر زخمی شدند. در این مورد حقوق مالکیت خصوصی از ساکنان حفاظت نکرد.

اما در این بین طرح پیشنهادی ظاهراً در حال پیشرفت، برای دادن حق مالکیت خصوصی به زآغه نشینان - فراهم آوردن دارایی هایی که به آنها امکان دهد از این فقر رها شوند - چه می شود؟ اکنون انجام چنین طرحی برای فاوولاهای (۲۹) ریو پیشنهاد شده است. مشکل اینجاست که فقرا - که بخاطر عدم امنیت و مشکلات مالی فراوان به ستوه آمده اند - را می توان به آسانی متقاعد کرد این دارایی را در ازاء مبلغ نسبتاً کمی واگذار کنند. طبقات ثروتمند معمولاً حاضر نمی شوند دارایی های ارزشمند خود را به هیچ قیمتی واگذار کنند، به همین خاطر است که موزر توانست برانکس فقیرنشین را نابود کند، اما نتوانست به محله پارک اونیو (۳۰) نزدیک شود. پیامد ماندگار خصوصی کردن مسکن اجتماعی طی دوران نخست وزیری مارگارت تاچر در انگلستان، بوجود آمدن ساختار اجاره بها و قیمتی در لندن بود که از دسترسی طبقه پایین و حتی متوسط به منازل نزدیک مرکز شهر ممانعت می کرد. من مطمئنم که اگر جریانات فعلی ادامه یابد، طی چند سال آینده آپارتمان هایی مشرف به خلیج جای تمامی زآغه های حاشیه ریو را گرفته، و زآغه نشین ها به مناطق حاشیه ای دور افتاده ای رانده خواهند شد.

تنظیم و تدوین تقاضاها

می توان چنین نتیجه گرفت که شهرسازی - در مقیاس های جغرافیایی همواره رو به افزایش - نقش مهمی را در جذب سرمایه مازاد ایفا کرده است؛ البته این مسئله به شکل گیری فرایندهای مداوم تخریب خلاقانه منجر شد که شمار زیادی را از هرگونه حق نسبت به شهر محروم ساخت. سیاره به مثابه مکانی ساختمانی با سیاره زآغه ها (۳۱) تعارض دارد. همانطور که در سال ۱۸۷۱ در پاریس یا در سال ۱۹۶۸ پس از ترور مارتین لوترکینگ در آمریکا شاهد آن بودیم، این مسئله بطور متناوب به شورش و ناآرامی منجر می شود. اگر دشواری ها و مشکلات مالی افزایش یابند و

ساکنان غیرقانونی هستند و بسیاری نمی توانند اقامت طولانی مدت خود را ثابت کنند، حق دریافت خسارت ندارند. واگذاری این حق مانند آن است که به جیب برها بخاطر اعمالشان جایزه داده شود. بنابراین زآغه نشینان یا مقاومت کرده و مبارزه می کنند، یا به همراه متعلقات ناچیز خود به اطراف بزرگراه ها یا هر جایی که بتوانند فضای کوچکی بیابند نقل مکان می کنند. نمونه سلب مالکیت و تصرف زمین را در آمریکا هم می توان مشاهده کرد، گرچه این موارد چندان خشونت آمیز نبوده و بیشتر قانونی هستند؛ به منظور کاربری اراضی مرتبه بالاتر (۲۶) - مانند آپارتمان ها و فروشگاه ها - و تخلیه ساکنان تثبیت شده از منازلشان، از حق ضبط اموال خصوصی برای مصارف عمومی (۲۷) سواستفاده شده است. هنگامی که پرونده این مسئله به دیوان عالی آمریکا ارجاع داده شد، قضات دیوان اعلام کردند طبق قانون اساسی حوزه های قضایی محلی حق دارند برای افزایش پایه مالیات ملک این کار را انجام دهند.

در چین میلیون ها نفر - سه میلیون فقط در پکن - از فضاهایی که مدت های طولانی در آن ساکن بودند بیرون رانده شده اند. از آنجا که این افراد فاقد حق مالکیت خصوصی هستند، دولت می تواند به سادگی و با استفاده از حکم تخلیه آنها را بیرون براند، خسارت اندکی به آنها پرداخت کرده و زمین را با سود بیشتری به شرکت های ساختمانی بفروشد. در برخی موارد ساکنان با رضایت منازل خود را تخلیه می کنند، اما اخباری از مقاومت روزافزون نیز دریافت شده است که واکنش معمول نسبت به آن سرکوب خشونت آمیز توسط حزب کمونیست است. در جمهوری خلق چین معمولاً جمعیت ساکن در حاشیه های روستایی جابجا می شوند که این خود شاهدی بر اهمیت استدلال لوفور است؛ وی در سال ۱۹۶۰ نظریه ای ارائه کرد مبنی بر اینکه تحت سلطه هژمونیک سرمایه و دولت، تمایز بین شهر و روستا به تدریج درون فضاهای متخللی از توسعه های جغرافیایی نابرابر محو می شود. این مسئله در هند نیز صدق می کند؛ امروزه حکومت های مرکزی و ایالتی از تأسیس مناطق اقتصادی ویژه (۲۸) - به ظاهر برای توسعه صنعتی - حمایت می کنند، گرچه بخش اعظم زمین به شهرسازی اختصاص داده شده است. این سیاست به جنگ

“کوچه ها و خیابان های رسوایی آمیز ناپدید می شوند تا طبقه بورژوا بخاطر این موفقیت عظیم بر خود بیاند، اما بلافاصله در جای دیگری ظاهر می شوند... همان ضرورت اقتصادی که در وهله اول آنها را ایجاد کرد دوباره تولیدشان می کند.”

دوران نئولیبرال، پسامدرنی و مصرف گرایانه جذب سرمایه مازاد از طریق شهرسازی که تا کنون موفقیت آمیز بوده، به پایان برسد و بحران بزرگتری آغاز شود - که محتمل بنظر می رسد - این مسئله مطرح می شود: تکرار وقایع ۶۸، یا دقیق تر بگوئیم وقوع صورت نوین کمون در دوران ما به چه صورت خواهد بود؟ بخاطر جهانی شدن مقیاس فرایند شهرسازی پاسخ به این سوال بسیار پیچیده تر از موارد پیشین است. نشانه های شورش را همه جا می توان مشاهده کرد: ناآرامی مداوم در چین و هند، جنگ های داخلی در آفریقا، و شورش و آشفتگی در آمریکای لاتین. هر یک از این شورش ها ممکن است فراگیر شود. گرچه برخلاف نظام مالی جنبش های اپوزیسیون شهری که تعداد آنها در جهان بسیار است خیلی به هم مرتبط و وابسته نیستند؛ در حقیقت بسیاری از آنها هیچ ارتباطی به هم ندارند. اما اگر به نوعی با هم متحد شوند، چه درخواستی باید داشته باشند؟

پاسخ به این سوال نسبتاً ساده است؛ کنترل دموکراتیک بیشتر بر روی تولید و کاربرد سرمایه مازاد. از آنجا که فرایند شهرسازی کانال اصلی کاربرد سرمایه مازاد است، ایجاد مدیریت دموکراتیک روی مصارف شهری آن حق شهر را تشکیل می دهد. طی تاریخ سرمایه داری برای بخشی از ارزش اضافی مالیات تعیین شده، و در دوران سوسیال دموکرات سهم دولت از ارزش اضافی تا حد قابل توجهی افزایش یافت. اما طی سی سال گذشته نئولیبرالیسم به سمت خصوصی ساختن این کنترل گرایش داشته است. البته اطلاعات به دست آمده از کشورهای عضو OECD (۳۲) نشان می دهد از دهه ۱۹۷۰ تا کنون سهم دولت از بازده ناخالص (۳۳) ثابت بوده است. بنابراین دستاورد اصلی نئولیبرالیسم ممانعت از افزایش سهم همگانی - برخلاف دهه ۱۹۶۰ - است. همچنین سیستم های نظارتی جدیدی ایجاد کرده است که منافع دولتی و شرکتی را تلفیق می کند، و از طریق بکارگیری قدرت پول در شکل دادن به فرایند شهرسازی، تضمین کرده است که توزیع سرمایه مازاد به نفع سرمایه شرکتی و طبقه مرفه جامعه باشد. افزایش سهم دولت از سرمایه مازاد تنها در صورتی تأثیر مثبت دارد که خود دولت تحت کنترل و نظارت مردمی باشد.

بطور روزافزون شاهد قرار گرفتن حق شهر در اختیار منافع خصوصی و نیمه خصوصی هستیم. برای مثال مایکل بلومبرگ شهردار میلیونر نیویورک در حال تغییر شهر در راستای خواسته های شرکت های ساختمانی، وال استریت و اعضای طبقه سرمایه دار فراملی است، و شهر را به مثابه مکان مطلوب مشاغل ارزشمند و مقصد خارق العاده ای برای توریست ها معرفی می کند.

در حقیقت می خواهد منهن را به اجتماع محصور گسترده ای برای ثروتمندان تبدیل کند. در مکزیکو سیتی کارلوس اسلیم سنگفرش خیابان های مرکز شهر را عوض کرده است تا برای توریست ها خوشایندتر شود. البته توانایی اعمال قدرت مستقیم فقط در اختیار ثروتمندان نیست. در شهر نیوهایون که از لحاظ منابع لازم برای سرمایه گذاری شهری مجدد در مضیقه قرار دارد، دانشگاه ییل - یکی از ثروتمندترین دانشگاه های جهان - در حال تغییر بافت شهری مطابق نیازها و خواسته های خود می باشد. دانشگاه جان هاپکینز همین کار را در بالتیمور شرقی انجام داده، و دانشگاه کلمبیا تصمیم دارد چنین برنامه هایی را در نواحی از نیویورک پیاده کند که این مسئله با مقاومت محله های مزبور مواجه شده است. حق شهر - به آن صورت که امروزه شکل گرفته است - بسیار محدود و در بسیاری موارد تنها در اختیار نخبگان سیاسی و اقتصادی قرار دارد که می توانند شهرها را هرچه بیشتر طبق خواسته های خود شکل دهند.

دفتر حسابداری ایالت نیویورک هر ژانویه گزارشی از سود کل وال استریت طی دوازده ماه گذشته منتشر می کند. در سال ۲۰۰۷ که از همه لحاظ سال مصیبت باری برای بازارهای مالی محسوب می شد این سودها بالغ بر ۳۳.۲ میلیارد دلار، یعنی تنها ۲ درصد کمتر از سال گذشته بودند. در اواسط تابستان ۲۰۰۷ بانک مرکزی آمریکا Federal Reserve و بانک مرکزی اروپا برای تضمین ثبات نظام ملی اعتبار میلیاردها دلار کوتاه مدت وارد این نظام کردند، و پس از آن بانک مرکزی آمریکا نرخ بهره را تا حد زیادی کاهش داد و هر زمان که بازار بورس داو جونز (۳۴) در خطر سقوط قرار داشت نقدینگی هنگفتی به کشور تزریق می کرد. در این اثنا نزدیک به دو میلیون نفر بخاطر سلب حق فک رهن، خانه خود را از دست داده اند و یا در آستانه بی خانمان شدن هستند. در آمریکا بسیاری از محله ها و حتی در برخی موارد کل اجتماع های واقع در حاشیه شهر بخاطر رویه وام دهی غارتگرانه نهادهای مالی تخلیه و ویران شده اند. به این افراد هیچ سود قرضه ای تعلق نمی گیرد. در حقیقت از آنجا که سلب حق فک رهن به معنای بخشش دین است - و این در آمریکا به مثابه درآمد تلقی می شود - به بسیاری از افرادی که از خانه خود رانده شده اند بخاطر پولی که هرگز در اختیار نداشتند مالیات بر درآمد سنگینی تعلق گرفته است. این عدم تقارن را نمی توان چیزی جز برخورد و تعارض طبقاتی در مقیاس گسترده دانست. «کاترینای مالی» در حال شکل گیری است که احتمال می رود بهتر و سریعتر از حق تصرف اموال شخصی جهت کاربرد عمومی محلات فقیرنشین واقع بر زمین های بالقوه ارزشمند در بسیاری نواحی نزدیک به مرکز شهر را نابود کند.

هنوز در قرن بیست و یکم با مقاومت منسجمی در برابر این توسعه ها روبرو نشده ایم. البته در هند، برزیل، چین، اسپانیا، آرژانتین و ایالات متحده جنبش های اجتماعی مختلفی وجود دارند که هدف فعالیت های آنها مسئله شهر است. در سال ۲۰۰۱ بخاطر فشارهای وارده از سوی جنبش های اجتماعی در قانون اساسی برزیل شأن قانونی برای شهر (۳۵) تعریف شد که طبق

آن حق جمعی شهر به رسمیت شناخته می شد. در آمریکا فشارهای زیادی برای واریز کردن بخش اعظم ۷۰۰ هزار میلیون وجه الضمان در نظر گرفته شده برای نهادهای مالی به بانک بازسازی (۳۶) وجود دارد که از سلب حق فک رهن ممانعت کرده و روی تلاشهای انجام شده برای تجدید حیات محله ها و احیای زیرساختهای شهری سرمایه گذاری کند. در این صورت بحران شهری که زندگی میلیون ها نفر را تحت تأثیر قرار داده است بر نیازهای سرمایه گذاران اولویت خواهد یافت. متأسفانه این جنبش های شهری آنقدر نیرومند یا سازمان یافته نیستند که بتوانند این راه حل را به دولت تحمیل کنند. و هنوز برای دستیابی به هدف کسب کنترل بیشتر روی کاربرد سرمایه مازاد - چه رسد به شرایط تولید آن - با همدیگر متحد نشده اند.

در این برهه از تاریخ چنین کشمکش و مقابله ای با سرمایه مالی در سطح جهانی رخ می دهد، زیرا فرایند شهری در مقیاس جهانی عمل می کند. و وظیفه سیاسی سازماندهی چنین مقابله ای بسیار دشوار است. اما فرصت های بسیاری وجود دارند زیرا همانطور که درین مقاله کوتاه نشان دادیم بحران های محلی و جهانی بطور مداوم حول فرایند شهرسازی رخ می دهند، و کلان شهر محل وقوع برخوردها و کشمکش های گسترده بر سر انباشت از طریق سلب مالکیت - که بر فقرا تحمیل شده - و محرک توسعه ای است که می خواهد فضا را برای ثروتمندان تسخیر کند. یکی از اقدام هایی که می توان برای متحد ساختن این تلاش ها انجام داد آن است که حق شهر را به عنوان آرمان سیاسی و شعار کار انتخاب کنیم، از آن جهت که دقیقاً به این مسئله که چه کسی بر ارتباط ضروری بین شهرسازی و تولید مازاد و کاربرد آن تسلط دارد می پردازد. اگر افراد خلع ید شده بخواهند کنترلی را که مدت ها از آنها سلب شده بود باز پس بگیرند و اگر بخواهند شیوه های جدید شهرسازی را پایه گذاری کنند، دموکراتیزه کردن این حق و ساخت یک جنبش اجتماعی گسترده برای تقویت قدرت آن ضروری است. هنگامی که لوفور می گفت انقلاب باید به معنای واقعی کلمه شهری باشد یا اصلاً صورت نگیرد حق با او بود.

این مقاله در شماره ۵۳ - سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۸ - مجله *New Left Review* به چاپ رسیده است.

پانویس

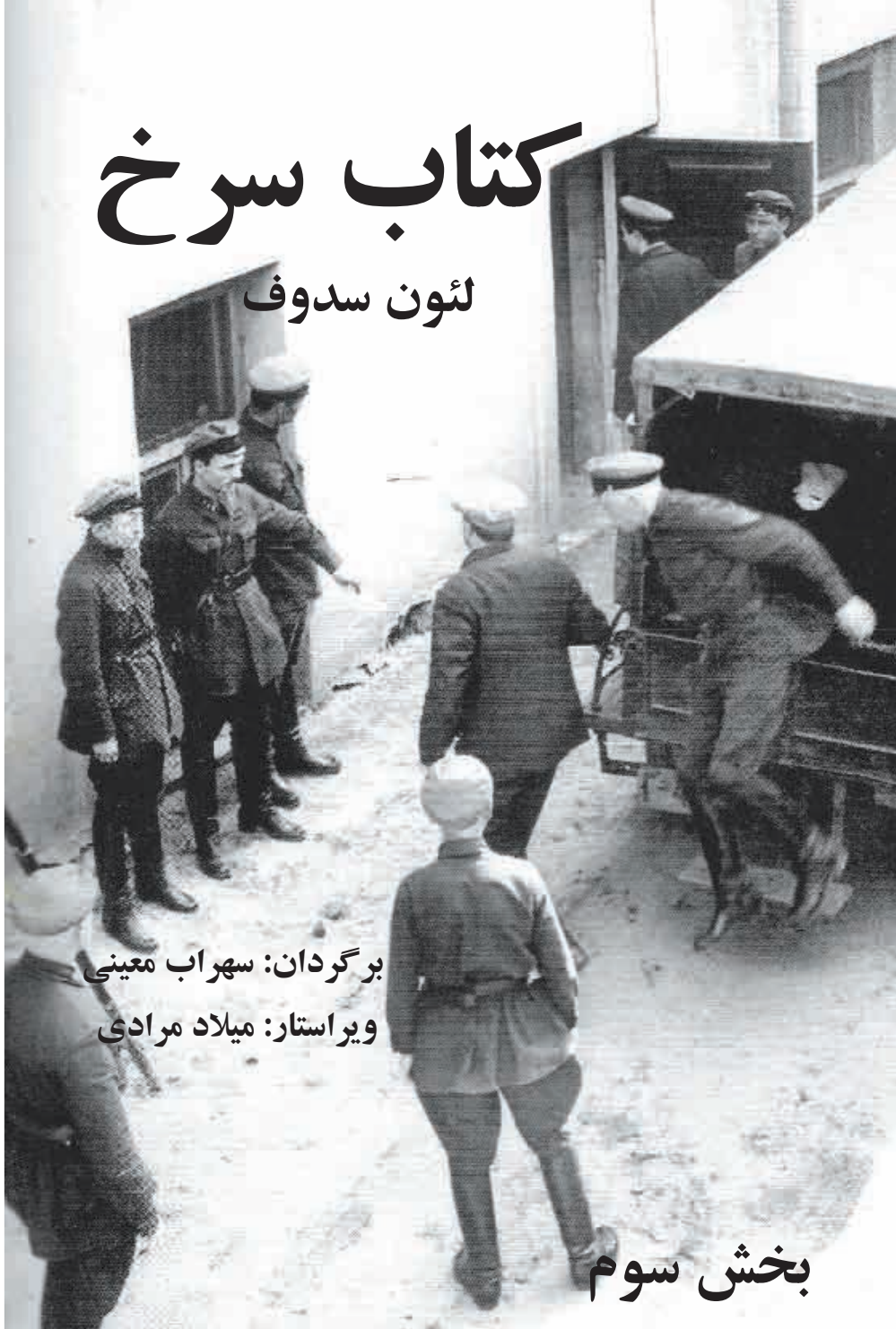
۱. state action.
۲. compound rate.
۳. logistic curves.
۴. out put: برون داد
۵. friction of distance: مفهومی مبنی بر اینکه غلبه بر مسافت مستلزم صرف انرژی/پول و تلاش است. بخاطر این اصطکاک معمولاً تعامل های فضایی در مسافتهای کوتاه تری واقع می شوند: کمیت تعامل با افزایش

- مسافت کاهش می یابد
۶. second empire: دوران حکومت ناپلئون سوم در فرانسه (۱۸۵۲-۷۰)
 ۷. July Monarchy: دوران حکومت سلطنت لیبرال که پس از انقلاب جولای در فرانسه آغاز شد
 ۸. Jacques Ignace Hittorf.
 ۹. Crédit Mobilier: شرکتی با سهام مشترک که برای انجام امور بانکی معمولی یا ساخت ساختمانهای همگانی به کمک رهن املاک شخصی تشکیل می شود - اعتبار قابل انتقال
 ۱۰. Crédit Immobilier: اعتبار غیر قابل انتقال
 ۱۱. debt-finance
 ۱۲. high tech stock market
 ۱۳. secondary mortgage market
 ۱۴. core.
 ۱۵. vehicle
 ۱۶. spreading risk: پخش کردن خطر در عرصه های مختلف
 ۱۷. financialization
 ۱۸. easy money: وضعیتی که در آن بهره های نازل و موجودی فراوان اعتبار وجود دارد
 ۱۹. divergence
 ۲۰. pacification
 ۲۱. neighbourhood fascisms
 ۲۲. microstates
 ۲۳. Disposessions
 ۲۴. gentrification.
 ۲۵. displacement
 ۲۶. higher order land use
 ۲۷. eminent domain
 ۲۸. Special Economic Zones
 ۲۹. favela: زاغه نشینان و فقرای ریو
 ۳۰. Park Avenue
 ۳۱. planet of slums: درباره اینکه چطور زاغه ها سراسر جهان را فرا می گیرند نام رمانی اثر مایک دیویس
 ۳۲. سازمان همکاری و توسعه اقتصادی
 ۳۳. gross output
 ۳۴. The Dow Jones Industrial Average: یکی از چندین نمایه های بازار سهام است که توسط دو جونز سردبیر وال استریت ژورنال ایجاد شد.
 ۳۵. city status
 ۳۶. Reconstruction Bank: بانک بازسازی



کتاب سرخ

لئون سدوف



برگردان: سهراب معینی
ویراستار: میلاد مرادی

بخش سوم

کار نبود و اصلاً تلاشی برای سازمان دادن ترور صورت نگرفته بود.

اما فرتیزدیوید و برمن یورین با این شکست نومید نشدند. در واقع «آنها پیش از این طرح دو نقشه ی مشخص (!) را برای حمله به استالین ریخته بودند». می ماند نقشه ی دوم: سوقصد به استالین در کنگره ی هفتم کمینترن.

بدون شک، این نقشه ای فوق العاده بود. چرا که طبق گفته های برمن یورین در انطباق کامل با «دستورات» تروتسکی بود؛ مبنی بر این که استالین را به سادگی نکشید بلکه این کار را به همراهی گروه کر و موسیقی و «پیش چشم اجلاسی بین المللی» انجام دهید. اما به نظر ما، این نقشه هنوز کمبودی جدی داشت. کنگره قبلی کمینترن یعنی کنگره ی ششم در سال ۱۹۲۸ برگزار شده بود. از آن تاریخ تا سال ۱۹۳۳ بیش از پنج سال گذشته بود بی هیچ صحبتی از برگزاری یک کنگره جدید.

استالین با تخلف از اساس نامه ی کمینترن، با هدف جلوگیری از برگزاری کمینترن سال به سال تاریخ آن را عقب می انداخت. در طول این پنج سال، اپوزیسیون چپ خارج در فعالیت های تبلیغاتی خود از مسئله ی عدم برگزاری کنگره های کمینترن استفاده ی فراوان کرد. به عنوان نمونه تروتسکی در دسامبر ۱۹۳۴ نوشت: «گروه حاکم استالینیست، در واقع سالهاست که با کمینترن وداع کرده است. یکی از آشکارترین شواهد آن امتناع استالین از برگزاری یک کنگره ی بین المللی است».

برمن یورین و فرتیزدیوید توسط تروتسکی فرستاده شده بودند، همان تروتسکی که می دانست کنگره برگزار نخواهد شد و در عین حال بنا به اعترافات برمن یورین به او پیش نهاد کرده بود «سوقصدی را در محل برگزاری کنگره سازمان دهد».

بدین ترتیب «تروریست ها» ی ما به جای عمل، تا زمان برگزاری کنگره صبر می کنند. آنها یک سال، دو سال و در نهایت دو سال و نیم صبر می کنند و صبرشان به ثمر می رسد. بالاخره پس از یک وقفه ی هفت ساله از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ سرانجام کنگره هفتم برگزار می شود. ممکن است گفته شود که آنها مدتی طولانی در انتظار مانده اند، اما از طرف دیگر باید گفت که آنها توانستند «نقشه ای خوب و کار شده تدارک ببینند». اسناد دادگاه اینطور می گویند: «از آنجایی که نتوانستند برای برمن یورنی اجازه ی ورود به دست بیاورند تنها فرتیز دیوید

سوء قصدهایی که انجام نشدند

در کنار گفتگوهایی کلی در مورد ترور، صدور «دستورات» و مفاهیم «تروریستی» از هر نوعی، چند سوء قصد مشخص هم ذکر شد. بیاایم آنها را یک به یک بررسی کنیم:

۱- تیم «برمن یورین - فرتیز دیوید»؛ حمله به استالین

برمن یورین و فرتیزدیوید با ورودشان به مسکو در مارس ۱۹۳۳ (۴۹) تصمیم گرفتند برنامه ای را برای حمله به استالین در سیزدهمین پلنوم کمینترن در دسامبر ۱۹۳۳ سازمان دهند. برمن یورین «قرار بود به استالین شلیک کند». طبق اظهارت وی «نقشه با شکست روبه رو شد»، زیرا فرتیز دیوید نتوانسته بود اجازه ی ورودش را به پلنوم بدست بیاورد.

فرتیزدیوید روایت دیگری دارد: «حاضر نشدن استالین در پلنوم باعث شد برنامه شکست بخورد». این قضیه شبیه داستان قوری قرضی می ماند. ابتدا می گوید که دیگ را سالم بازگردانده، بعداً می گوید که قوری از اول ترک داشته و سر آخر می گوید که من اصلاً قوری ای قرض نکرده بودم! به نظر می رسد قسمت سوم در اینجا حذف شده باشد. اما خیال تان راحت، قسمت سوم هم وجود دارد. اجازه ی ورودی نبود، استالینی در



ویشینسکی در حال قرائت کیفرخواست در ۱۹۳۷

می توانست وارد کنگره ی کمینترن شود. آنطور که فرتیز دیوید می گوید برای وی ناممکن بود بتواند به استالین نزدیک شود و به همین دلیل نتوانست نقشه اش را پیاده کند ... او در قسمت لژ نشسته بود و به دلیل ازدحام جمعیت در آنجا، امکان تیراندازی وجود نداشت.

ظاهرا فرتیز دیوید فکر کرده بود می تواند در پرزیدیوم بنشیند و "آن جا آدم زیاد نخواهد بود."

بدین ترتیب داستان به پایان می رسد. اما باید پرسید که گ. پ. او چگونه به همه این اطلاعات دست یافت؟ ممکن است این تروریست ها به میل خود به مقر گ. پ. او رفته و داستان شکست خود را بازگو کرده باشند؟ و اگر آن اشتباه را مرتکب نشده بودند، بسیار محتمل می بود که نه تنها زنده می ماندند بلکه طرح سوء قصد دیگری را هم به استالین در کنگره ی هشتم کمینترن (۱۹۴۰؟ ۱۹۴۵؟) می ریختند.

و این «تنها» تلاش ((مشخص)) برای ترور استالین است! علاوه بر این، به نظر می رسد که حتی دادگاه نیز این داستان گ. پ. او را چندان جدی نگرفته باشد، چرا که حتا در کیفرخواست ذکر ی از آن به میان نیامده.

۲- البرگ تروریست به استالین سوء قصد می کند

درست همانند برمن یورین و فرتیز دیوید، البرگ هم «دستوراتی» از تروتسکی برای فعالیت های تروریستی دریافت می کند. تروتسکی اصلا نه با البرگ روبه رو شده بود و نه با برمن یورین و فرتیز دیوید (اگرچه در مقایسه با آن دو چیزهایی منفی در مورد البرگ شنیده بود). البرگ سه سفر به اتحاد شوروی داشت. پس از دریافت «دستورات ترور» در سال ۱۹۳۲، در اواخر ماه مارس (!) ۱۹۳۳ رهسپار اتحاد شوروی شد و تا جولای ۱۹۳۳ در آن کشور ماند. او به دلایلی مدت یک ماه و نیم «به طور مخفی» در مسکو بود و سپس به «استالین آباد» رفت و در آن جا به عنوان معلم تاریخ اقامت گزید. البرگ، استالین آبادی که با فاصله ی اندکی در ۴۰۰ کیلومتری مسکو واقع است! و به رهبران حزب هم نزدیک، را به عنوان مناسب ترین محل برای فعالیت های تروریستی اش انتخاب کرد. اما البرگ به دلیل «نقص مدارک خدمت نظام اش» مجبور می شود سریعا به پراگ بازگردد. او برای بار دوم در مارس ۱۹۳۵ به اتحاد شوروی سفر می کند. اما به دلیل ویزای توریستی چند روزی بیشتر نمی تواند آنجا بماند. سفر سومش به شوروی در سال ۱۹۳۵ است. البرگ دو سفر آخر را با آن گذرنامه معروف «هندوراسی» اش انجام داده بود (تنها مدرک واقعی که در پرونده از آن نام برده می شود). «او پس از اقامتی کوتاه در مینسک، به «کرکی» می رود. در آن جا در ارتباط با «یلین» و «فدوتوف» قرار می گیرد و کاری در انستییوی آموزشی گورکی به دست می آورد و تا زمان دستگیر شدن اش بر سر آن کار می ماند». با خواندن این داستان باور نکردنی

تنها چیزی که به ذهن می رسد این است که انگار گ. پ. او در شوروی وجود نداشته! ویشینسکی {دادستان} نسبت به گذرنامه هندوراس البرگ کنجکاوی زیادی از خود نشان می دهد: پدر و مادرش در هندوراس زندگی می کردند یا مادر بزرگ؟ جالب توجه است که در گ. پ. او همین کنجکاوی را به تاریخ سفرهای البرگ نداشته است! هرکه کوچک ترین درکی از شرایط اخذ ویزا برای سفر به شوروی و کنترل بسیار شدیدی که حتی برای «متشخص» ترین خارجیان در این مورد می شود، داشته باشد، در می یابد که این داستان چه قدر مسخره و ساختگی است. شخصی با گذرنامه ای مشکوک و نامطمئن از جمهوری هندوراس وارد کشور می شود (ونه برای اولین بار). شخصی که حتا یک کلمه از زبان های آمریکایی نمی داند... اما می تواند روسی حرف بزند! مشکوک تر از این خارجی، کسی را نمی توان تصور کرد. با وجود این نه فقط البرگ بی هیچ مانعی وارد اتحاد شوروی می شود، به آن کشور دخول و خروج می کند و حتا دوباره و سه باره به آن جا باز می گردد، بلکه آنجا به عنوان یک معلم رسمی در یک انستییوی آموزشی دولتی کاری هم پیدا می کند!! بگذارید کاملا واضح صحبت کنیم: «البرگ فقط با کمک و همکاری مقامات شوروی و گ. پ. او می توانست ویزای ورود به اتحاد شوروی و مجوز کار در آن جا را پیدا کند».

به فعالیت های «تروریستی» البرگ بازگردیم. به مدت سه سال یعنی از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ حرفی از این فعالیت ها به میان نمی آید. وقتی که البرگ در جولای وارد گورکی می شود- ۱۹۳۵- اما از فدوتوف می شنود که «گروه های رزمنده ی تروریستی، پیش از ورود او سازمان داده شده اند. البرگ تنها بایست نقشه ی عملی سوء قصد را ترتیب دهد».

توجه داشته باشید که نه «یلین» و نه «فدوتوف» (که کسی نیست جز مدیر همان انستییوی آموزشی)، نه به عنوان متهم و نه حتی به عنوان شاهد به دادگاه خوانده نشدند. نکته ی دیگر آن که اگر «گروه های رزمنده ی تروریستی» پیش از ورود البرگ توسط فدوتوف در گورکی سازمان یافته بودند، پس فدوتوف به البرگ چه نیازی داشت؟ چرا جوانکی که هیچ تجربه و درکی از فعالیت تروریستی و فعالیت های توطئه گرانه به طور کلی ندارد، باید سازمانی تروریستی شامل افرادی باتجربه تر و پخته تر را رهبری کند و «نقشه ای دقیق» را برای ان تهیه کند؟ حال ببینیم این نقشه معروف و دقیق از چه قرار بوده است؟ «برنامه ی تروریستی باید در اول ماه می ۱۹۳۶ در مسکو اجرا می شد» و این تمامی آن چیزی است که از مکتوبات دادگاه دستگیرمان می شود. اما توسط چه کسی، در کجا و چگونه؟ حرفی در این مورد زده نشده است. ویشینسکی می پرسد «چه چیز مانع اجرای این برنامه شد؟» البرگ در جاب می گوید «دستگیری».

این چنین است داستان این «سوء قصد». با این همه، این داستان ساختگی مانع از آن نمی شود که یکی از مزدوران پراودا، ل. روینسکی در ۲۲ آگوست بنویسد:

«سرانجام فعالیت های تروریستی و جاسوسی رو شد» او نه تنها «گروه های تروریستی و جاسوسی را سازمان می داد» بلکه حتی «کارهای عملی تروریستی نظیر تیراندازی و استفاده از بمب را هم آموزش می داد». در مکتوبات دادگاه هرگز از آموزش تیراندازی و



از چپ به راست و از بالا به پایین:
دریترز، رینگولد، باکایف، برمن-یورین، فریتز دیوید (اسم واقعی ایلیا کروگلیانسکی، جاسوس رژیم استالینی در کمینترن)، و مارچکسوفسکی که همگی در سال ۱۹۳۶ تیرباران شدند.

استفاده از بمب خبری نیست. ما شک داریم البرگ، دانشجوی علوم سیاسی، در طول زندگی اش به جز بمبی که استالین برای او تدارک دید هرگز بمبی را از نزدیک دیده باشد!

۳- سوء قصد به وورشلیف بطور خاص و به دیگران به طور کلی توسط لوری شماره ۱ و ۲.

ن. لوری تایید می کند که از سال ۱۹۲۷ در حدود نه سال به فعالیت های تروتسکیستی مشغول بوده است. متأسفانه هیچ کس در این مورد کوچک ترین اطلاعی ندارد. هیچ تروتسکیستی از هیچ کشوری در سال ۱۹۲۷ و حتی بعد از آن با ن. لوری دیداری نداشته است. با تمامی تلاشی که برای به دست آوردن اطلاعاتی در مورد رابطه با ن. لوری انجام دادیم، تنها یک پاسخ دریافت کردیم: «ناشناس». متأسفانه گ. پ. او در بین کسانی که با آن ها تماس گرفتیم حضور نداشت. قطعاً آنها می توانستند اطلاعات جالبی در اختیار ما بگذارند و بطور خاص به ما بگویند که چه وقتی در ۱۹۲۷ (یا هر سال دیگر) «فعالیت» لوری شروع شد.

ن. لوری چگونگی آغاز فعالیت تروریستی اش را اینچنین توضیح می دهد: «اوایل سال ۱۹۳۲ م. لوری به من گفت اکنون زمان مناسب (!) برای رفتن به اتحاد شوروی و انجام فعالیت های تروریستی در آن جا فرا رسیده است».

چنین لحن راست و بی دغدغهای در نوع خود قابل تحسین است! خیلی وقت است که داریم بیلارد بازی می کنیم. «اکنون زمان» خوردن ناهار فرا رسیده. یعنی آغاز فعالیت های «تروریستی». لوری در مسکو با اشخاصی به نام های «کنستانت» و «لیبزهیز» که آن ها را «تروتسکیست های آلمانی» می خواند، ملاقات می کند. اما باز کسی این دو نفر نام پرده را نمی شناسد! (بگذارید یک بار دیگر یادآوری کنیم که نه «کنستانت» و نه «لیبزهیز» هیچ کدام به دادگاه فراخوانده نشدند. حتی به عنوان شاهد. و این انگار رسم و سنت چنین دادگاه هایی است!)

لوری «کنستانت» را در جریان «دستورات ترور» می گذارد. کنستانت هم با لحنی بی خیال به لوری می گوید: «که این چیزها برای او چیز جدیدی نیست». (او قطعاً این

آن را به سکوت می گذراند. اما واقعا این تدارکات شامل چه بودند؟ مثلاً ن. لوری، کنستانت، لیبز هیتز که به دلایلی نامعلوم فقط توسط لوری نمایندگی می شود، مراقب بود که چه زمانی وورشلیف از محل اقامتش خارج می شود، اما اتومبیل «به سرعت عبور کرد و تیراندازی به اتومبیل در حال حرکت کار مشکلی بود». (بخشی از شهادت ن. لوری).

این تروریست های بدشانس که خود را متقاعد کرده بودند که اتومبیل به سرعت حرکت می کند، از هر گونه تلاش برای دنبال کردن مسیر وورشلیف بازماندند. وقتی رییس دادگاه از آن ها می پرسد که سپس چه کردند، لوری در پاسخ می گوید که آن ها توجه شان را صرف به دست آوردن مواد منفجره کردند تا بتوانند عملیات ترور را با بمب انجام دهند.

دادگاه تلاشی صرف روشن سازی این مسئله نمی کند که مواد منفجره چگونه و از کجا ساخته شد. و آیا اصلاً بمبی ساخته شد. و به این ترتیب پرونده بسته می شود. لوری در جولای ۱۹۳۳ به چلیابینسک

«چیزها» را از بجگی می دانسته). در آگوست ۱۹۳۲ گروه ن. لوری از شخصی به نام «فرانتز ویس» (که با توجه به مکتوبات دادگاه مأمور مخفی فاشیست است) دستوری مبنی بر سوقصد به وورشلیف دریافت می کند. ن. لوری در بازجویی های مقدماتی اعتراف می کند که تدارک حمله (در مسکو) «از پاییز سال ۱۹۳۲ تا پایان سال ۱۹۳۳» به درازا کشیده بود. اما در مراحل بعدی بازجویی می گوید که در جولای ۱۹۳۳ به «چلیابینسک» رفته بوده است. می توان پرسید اگر ن. لوری در جولای ۱۹۳۳ به «چلیابینسک» رفته بوده باشد، چگونه می توانسته در مسکو ترتیب حمله ای را تا پایان سال ۱۹۳۳ بدهد. شاید به خاطر رفع همین این تناقض گویی هاست که ن. لوری مجبور می شود روایت دیگری به دست دهد: «ما از سپتامبر ۱۹۳۲ تا بهار ۱۹۳۳ مشغول تدارکات [حمله به وورشلیف] بودیم».

«آخر تا بهار ۳۳ یا پایان ۱۹۳۳» بدیهی است که دادگاه از این تناقض سرسری می گذرد و



می‌رود تا در آن‌جا به‌عنوان پزشک به کار مشغول شود. اما حتی در مکان دور افتاده‌ای مثل «چلیابینسک نیز دست از فعالیت‌های تروریستی اش برنداشت». او در آن‌جا منتظر می‌ماند تا شاید یکی از رهبران، اردژونیکیدزه یا کاگانوویچ به چلیابینسک بیایند. اما از بخت بد، نه اردژونیکیدزه و نه کاگانوویچ، شاید از روی عمد، به چلیابینسک نیامدند و در نتیجه او نتوانست به هیچ کار تروریستی دست بزند. (۵۰)

م. لوری خاطر نشان می‌کند که «چگونه سوقصد به رفیق اردژونیکیدزه را سازماندهی [!] کرد ... و به این منظور، به ن. لوری که عازم کارخانه تراکتورسازی در چلیابینسک بود گفت اردژونیکیدزه را ترغیب کند تا به کارخانه بیاید!»

ن. لوری نزدیک به دو سال و نیم، بی نتیجه در چلیابینسک به انتظار اردژونیکیدزه یا کاگانوویچ می‌ماند. اما ضرب المثلی داریم که می‌گوید اگر کوه به سوی محمد نیامد، محمد باید به سوی کوه برود. ن. لوری به لنینگراد می‌رود. در ژانویه ۱۹۳۶ در عبور از مسکو، م. لوری به او دستور می‌دهد تا «ژدائف را در تظاهرات اول ماه مه در لنینگراد ترور کند». (چرا بی ترور ژدائف بر کسی معلوم نیست). ن. لوری در تظاهرات اول ماه مه در صف شرکت کنندگان حرکت می‌کند، اما تلاشی برای تیراندازی نمی‌کند. و در پاسخ به رییس دادگاه که از او می‌پرسد چرا؟ می‌گوید: «خیلی از او دور شده بودیم». و هم‌ه‌ی این خزعبلات در دادگاه به عنوان سوقصد مطرح می‌شوند!

۴- سوقصد دیگری علیه وروشیلِف

در جریان دادگاه، از مدارک تدارک عملیات تروریستی دیگری علیه وروشیلِف نام برده می‌شود، که ظاهراً باید توسط دو سرباز مهم (هر دو از قهرمانان جنگ‌های داخلی) یعنی «د. اشمیت» و «کوزمیشف» انجام گرفته باشد. واضح است که هیچ سند و مدرکی ارایه نمی‌شود. نه «اشمیت»، یا «کوزمیشف» و نه هیچ سرباز دیگری که به فعالیت تروریستی متهم شده بود - «پونتا» ، «استرمن»، «گاوسکی» - به دادگاه فراخوانده نشد. سه نفر از متهمان به فعالیت‌های «تروریستی» اشمیت و کوزمیشف اشاره می‌کنند. «رینگلد» در اظهاراتش می‌گوید که از «مارچکوفسکی» و «درتیزر» شنیده است که در تابستان ۱۹۳۳، گروهی نظامی از تروتسکیست‌ها تشکیل می‌شود که مشتمل است بر «اشمیت»، فرمانده یکی از بریگادهای ارتش سرخ، «کوزمیشف» فرمانده ستاد یک واحد نظامی و تعدادی [!] دیگر.

«مارچکوفسکی» شهادت می‌دهد که این جریان‌ات یک سال بعد روی می‌دهند «در نیمه‌های سال ۱۹۳۴، «درتیزر» به من گزارش داد که هم‌زمان با «اشمیت دیمتری» خود را برای ترور وروشیلِف آماده کرده بود...». درتیزر در جریان بازجویی اینگونه شهادت می‌دهد: «من «استرمن» و «گاوسکی» را در لیست ترور گنجاندم، و در سال ۱۹۳۵ اشمیت و گوزمیچف را نیز به آن اضافه کردم. این آخری وظیفه‌ی ترور وروشیلِف را به عهده گرفت».

اینگونه است که تمامی این سه شهادت (شهادت دیگری در این مورد خاص وجود ندارد) شدیداً با یکدیگر در تناقض‌اند: ۱۹۳۱، ۱۹۳۶ - در نتیجه همه ی اینها را می‌توان مزخرفاتی

دروغین خواند. (۵۱)

در جریان دادگاه صحبت از ترورهای دیگری هم می‌شود. اما این‌ها دیگر کوچک‌ترین نشانی از حقیقت هم ندارند. مثلاً زینوویف شهادت می‌دهد که: «از دو نقشه‌ی سوقصد به استالین خبر داشتم که «رینگلد»، «ریتزر» و «پیکل» در آن نقش داشتند.» نه دریزر و نه رینگلد به این سوءقصد‌ها اشاره نمی‌کنند. «پیکل» شهادت می‌دهد که: «در پاییز ۱۹۳۳ «بوگزان» برنامه‌ی جدیدی (?) برای سوءقصد به استالین در سر داشت».

او هم‌چنین از «تدارک حمله‌ای دیگر به استالین در سال ۱۹۳۴» شهادت می‌دهد. نقش او در این عملیات در تماس قرار دادن «باکف» با «زادین» است. (این آخری نیز به دادگاه فراخوانده نمی‌شود). باکف نیز می‌گوید «در اکتبر ۱۹۳۴، تحت رهبری کامنف، اودوکیمف و خود وی، سوقصدی نسبت به استالین در مسکو تدارک دیده شد... اما این نقشه با شکست مواجه شد» و این همه ی ماجراست.

دادگاه تمامی این اظهارات را از روی بی تفاوتی می‌پذیرد و اصلاً هیچ تلاشی برای روشن کردن شرایط، ماهیت، زمان، مکان و ... این «سوءقصد‌ها» انجام نمی‌دهد. از آنجا که مدارک بیشتری در دست نیست ما هم نمی‌توانیم این موضوع را با جزئیات بیشتری بررسی کنیم.

در پایان به رای دادگاه اشاره می‌کنیم: «هسته ی مرکزی تروتسکیست - زینوویویست تعدادی گروه تروریستی و هم‌چنین عملیات تروریستی را علیه رفقا استالین، وروشیلِف، کاگانوویچ، کیروف، اردژونیکیدزه، ژدائف، یوستیشف و دیگران تدارک دیده بود». (۵۲)

در آنچه گفته شد کوشیدیم به دقت «شواهد و مدارک این سوءقصد‌ها» را از مکتوبات پراکنده ی دادگاه انتخاب کنیم و مورد بررسی قرار دهیم. اگر بتوان سفر ن. لوری به چلیابینسک «سوقصد به اردژونیکیدزه و کاگانوویچ» و سفرش را به لنینگراد «سوقصد به ژدائف» تفسیر کرد، داستان «یوستیشف کوسوار و دیگران» مزخرف‌تر به نظر می‌رسد. در جریان دادگاه حتی یک کلمه در مورد سوقصد به آن‌ها گفته نمی‌شود. و هم‌ه‌ی این‌ها دادگاه را از این باز نمی‌دارد که در کیفرخواست این جمله را ننگ‌جاند: «بررسی‌های دادگاه نشان می‌دهد که هسته ی تروریستی تروتسکیست - زینوویویست با عاملیت یک گروه ترور اکرائینی تحت رهبری تروتسکیستی به نام موخین، عملیات تروریستی ای را علیه رفقا کوسیف و پوستیشف انجام داده است».

برای اولین بار است که نام این گروه ترور اکرائینی و رهبر آن موخین در دادگاه شنیده می‌شود! آشکار است که داستان «موخین» و گروه‌اش در آخرین لحظات ساخته و پرداخته شده‌اند تا «پستیشف و کوسیف» مورد حمله قرار نگیرند.

اکنون براساس مدارک خود دادگاه صورت وضعیتی تنظیم می‌کنیم. تنها یک سوءقصد وجود نداشته، حتی یک حمله در یک سوءقصد هم وجود نداشته. با این وجود دادستان ویشینسکی مطرح می‌کند که «ارتکاب جرم آن‌قدر واضح است که او هیچ نیازی به تجزیه و تحلیل شواهد و مدارک دادگاه نمی‌بیند». وقتی اضافه می‌کند: «آن‌چه که در این دادگاه اساسی است، این است که آن‌ها

(یعنی متهمان) اندیشه‌های ضدانقلابی خود را به اعمال ضد انقلابی، و تئوری ضد انقلابی خود را به پراتیک تروریستی تبدیل کردند: آن‌ها فقط از تیراندازی صحبت نکردند. بلکه واقعا تیراندازی کردند و حتی کشتند!

پس آن‌ها شلیک کرده‌اند؟ در تمام طول دادگاه، حتی یک بار حرفی از شلیک گلوله توسط متهمان به میان نیامده است. تنها صحبت از «دستورات»، «گفت‌گوها»، «تدارکات»، «تلاش‌ها»ست. اینکه «افراد گزینش شدند»، «اکنون فعالیت تروریستی شدت گرفت»، «اکنون متوقف شد» - تنها صحبت‌هایی درگرفته است و حتی یک گلوله هم شلیک نشده. نه حتی یک حمله، نه حتی یک تلاش جدی برای سو قصد در دادگاه به اثبات نرسیده. برخی اوقات، انگار به عمد، هدف ترور بسیار دور بوده است، یا سرعت زیاد بوده، و یا تروریست از همه دور بوده، و یا اتومبیل بسیار سریع حرکت کرده و یا اینکه تروریست در استالین آباد و یا چلیابینک بوده، در حالی که استالین، بطور اتفاقی، در مسکو بوده است.

این «تروریست‌ها» در شرایطی فوق‌العاده مناسب جای گرفته بودند. صحبت از هیچ کدام از مشکلات همیشگی تروریست‌ها نیست - تعلق داشتن به اقشار متفاوت اجتماعی... کمبود اطلاعات لازم در مورد اهداف ترور، یا ناتوانی در نفوذ در محل مورد نظر.

زینوویف، کامنف، اسمیرنف، مارچکوفسکی، باکوف و دیگران پس از جدا شدن از اپوزیسیون جذب دستگاه‌های حکومتی شدند. آن‌ها را به خوبی در کرملین، انستیتوها، و برخی را حتی در دفتر شخصی استالین تحویل گرفتند. مثلاً مارچکوفسکی توسط شخص استالین استقبال شد (۵۳) و دیگر دلیلی نداشت که تپانچه خود را به سوی استالین نشانه رود. برای این بلشویک‌های معروف فرصت‌های تروریستی نامحدودی وجود داشت. علاوه بر این تروتسکی به آنها از خارج کمک می‌کرد و از داخل اگر نگوییم صدها، دست کم دهها نیرو داشتند. حمایت سازمانی به قدرت گشتاپو را پشت خود داشتند! و نتیجه؟ صفر! صفر! اگر تروری صورت نگرفت، تنها به این علت است که «هیچ یک از کسانی که تیرباران شدند یا در پرونده از آن‌ها نام برده شد، هیچ‌گونه تدارکی برای ترور انجام نداده بودند». هیچ یک از آن‌ها تصویری از راه خروج از جاده‌ی ترور بن بست استالینی نداشت.

اگر کیروف ترور نمی‌شد هرگز استالین این همه تلاش برای به جریان انداختن این همه دروغ در مورد «ترور» به خرج نمی‌داد. به این دلیل است که او به نوعی کاملاً ساختگی واقعیت (ترور کیروف توسط نیکلایف، تروری که هیچ یک از متهمان این پرونده، هیچ گونه ارتباطی با آن نداشتند) را با تمامی داستان‌های ساختگی دیگر ترکیب کرد. این آش در هم جوش ساختگی، محتوای ترکیب پلیسی محاکمات مسکو را تشکیل می‌دهد. واقعیت ترور کیروف باید به دیگر سو قصدها که هرگز صورت نگرفت ظاهری از واقعیت می‌داد.

پانویس

۴۹ - قابل توجه است که تمامی تروریست‌هایی که توسط تروتسکی فرستاده شدند (برمن یورین، فریتز دیوید، م. لوری و دیگران) همه در ماه مارس ۱۹۳۳ عازم شوروی شدند. آیا نمی‌توان این مسئله را اینطور توضیح داد که این تروریست‌ها در واقع نه توسط تروتسکی بلکه توسط هیتلر که تازه با کمک استالین و برمن یورین‌ها به قدرت رسیده بود فرستاده شده بودند؟ در حالی که کارگران انقلابی آلمان به کوره‌های آدم سوزی فرستاده می‌شدند، کارمندان استالین، برمن یورین، فریتز دیوید و بقیه به سمت مسکو حرکت کردند.

۵۰ - رای هیات منصفه می‌گوید: ن. لوری نسبت به ترور رفقا کازانوویچ و ارژونیکیدیزه اقدام کرد "لوری همچنین به تدارک اقدام علیه جان استالین متهم می‌شود. در مکتوبات دادگاه، جایی که لوری به استالین حمله می‌کند حتی کلمه‌ای هم دیده نمی‌شود.

۵۱ - قاضی به جای تلاش برای رفع تناقضات و یا آوردن افرادی که در پرونده از آنها نام برده شده به دادگاه، ناگهان به این مسئله توجه می‌کند که آیا تپانچه قرضی بوده یا نه، چه نوعی بوده و سوالاتی از این دست! چه بازی رقت انگیزی

۵۲ - در اینجا یک استثنای کاملاً تصادفی را کنار می‌گذاریم. «تروریست» یاکوف که همراه با سافونووا تنها شاهد دادگاه بود (اینکه چرا شاهد و نه متهم بر کسی معلوم نیست!) شهادت می‌دهد که کامنف به او دستور داده بود تا ... در آکادمی علوم گروهی تروریستی سازماندهی کند.

۵۳ - سافونووا در مورد این پذیرش شهادت می‌دهد: مارچکوفسکی به ما (سافونووا و اسمیرنف) در رابطه با گفتگوی با استالین گفت و اینکه تنها پاسخ قتل استالین است"

کپنهاگ

کپنهاگ نقش مهمی در این محاکمات دارد. «میتینگ»های تروتسکی با تروریست‌ها قرار است آنجا باشد و از آن جاست که تروتسکی «دستورات» مربوط به ترور را صادر می‌کند. اگر مکتوبات دادگاه را باور داشته باشیم باید بپذیریم که تروتسکیست‌ها این پایتخت آرام دانمارک را به نوعی «مرکز ترور» در خارج تبدیل کرده بودند. جا دارد که به این مسئله با جزئیات بیشتری بپردازیم.

درست در آخرین روزهای سال ۱۹۳۲، سازمان دانشجویی سوسیال دموکرات دانمارک رفیق تروتسکی را برای سخنرانی در مورد انقلاب روسیه به کپنهاگ دعوت کرد. دولت دانمارک که به سختی می‌توانست این درخواست دانشجویان را رد کند، «ویزایی هشت روزه» برای تروتسکی صادر کرد. تروتسکی در ۱۴ نوامبر ۱۹۳۲ استانبول را ترک کرد (پس از یک دور شمسی قمری از طریق فرانسه) سرانجام در ۲۳ نوامبر همان سال به دانمارک رسید. تروتسکی دقیقاً «هشت روز» در کپنهاگ ماند و صبح دوم دسامبر کپنهاگ را به مقصد استانبول - باز هم از طریق فرانسه - ترک کرد.

رای دادگاه می‌گوید که تروتسکی به مدت ۵ سال یعنی از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ فعالیت‌های تروریستی می‌کرده. در تمام این پنج سال او فقط ۸ روز در کپنهاگ بوده. اما تصادفاً تمامی «تروریست»هایی که به اصطلاح با تروتسکی دیدار داشته‌اند (هولتزمن، برمن یورین، فریتز دیوید) دقیقاً کپنهاگ را (و هریک مستقل و جدا از یکدیگر) به عنوان محل دیدار با تروتسکی انتخاب می‌کنند. و در جریان محاکمه دقیقاً در طول همان هفته یعنی از ۲۳ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۳۲ از هیچ میتینگ دیگری در هیچ شهر دیگری صحبتی نمی‌شود. تنها یک هفته فعالیت «تروریستی» در طول پنج سال! همین



نکته به تنهایی، ساختگی بودن همه چیز را نشان می‌دهد و توضیح آن هم ساده است. بازجویان گ. پ. او کپنهاگ را انتخاب کردند فقط به این دلیل که برایشان راحت تر بود: کپنهاگ به برلین نزدیک است، رفتن به آنجا راحت و مهمتر از همه، تاریخ دقیق و چونگی اقامت تروتسکی در کپنهاگ همه به ثبت رسیده بود. و همین برای بازجویان گ. پ. او «مصلح» لازم را فراهم آورد.

انتخاب میتینگ های استانبول یا روستاهای دور افتاده‌ی فرانسه (جایی که تروتسکی در آن دوره می‌زیست) چالشی بود که ممکن بود برای بازجویان گ. پ. او دردسر ایجاد کند. فقدان «اسناد لازم» به ریسک شکست اضافه شد.

گ. پ. او با انتخاب کپنهاگ، نه تنها «تروریست‌هایی» نظیر هولتزمن، برمن یورین و فرتیزدیوید بلکه شخص «سدوف» را نیز روانه آن‌جا کرد. شهادت هولتزمن در مورد سفرش به کپنهاگ را می‌خوانیم:

«سدوف به من گفت که بهتر است [برای دیدن تروتسکی] با من به کپنهاگ بیایی... من موافقت کردم، اما به او گفتم که سفر دو نفره خطر لو رفتن را به همراه دارد و با او قرار گذاشتم که ظرف دو سه روز خودم را به آن‌جا برسانم. گفتم که در هتل بریستول توقف خواهم داشت و آنجا ملاقات خواهیم کرد. از ایستگاه که پیاده شدم به سوی هتل حرکت کردم و در لابی هتل همدیگر را دیدیم.» (۵۴)

ما با این همه مدرک و شاهد که به ندرت در این دادگاه مطرح می‌شود واقعا غافل گیر می‌شویم. به ویژه که از هتل بریستول نیز به عنوان محل دیدار هولتزمن و سدوف نام برده می‌شود. تنها مشکل این است که اساسا هتل بریستولی در کپنهاگ وجود ندارد! چنین هتلی وجود داشت اما در سال ۱۹۱۷ تعطیل و ساختمان آن ویران شد. (۵۵)

شاید پیش از انقلاب هولتزمن یا یکی از بازجویان او به کپنهاگ رفته و در هتل بریستول اقامت کرده‌اند. شاید هم بازجویان اینطور تصور کرده‌اند که شهر بزرگی در اروپا بدون هتل بریستول نمی‌شود. همه چیز ممکن است... اما این بازجویان تنبل و بی‌کفایت باید به خودشان زحمت می‌دادند تا حداقل تحقیقات اولیه‌ای به عمل آورند. و حالا باید «دسیسه»‌ای در کار باشد! و با این وجود از شهادت هولتزمن مهم‌ترین شخص دادگاه که چنین با جزییات بیان شده، چه چیزی باقی می‌ماند؟ آیا همین نکته به تنهایی پرتوی نوری بر کل این محاکمات نمی‌افکند؟

سفر «سدوف» به کپنهاگ

اما داستان به همین جا ختم نمی‌شود. همان‌گونه که دیدیم، هولتزمن را مجبور کردند بگویند که تنها به کپنهاگ نرفته - بلکه با موافقت او سدوف هم به کپنهاگ رفته است. هولتزمن در توصیف شرایط گفتگوش با تروتسکی، جزییات جالب توجه جدیدی به دست می‌دهد:

«سدوف، پسر تروتسکی در جریان ملاقات مرتبا به اتاق می‌آمد و می‌رفت». دسیسه‌ای دیگر! سدوف در تمامی طول زندگی‌اش هرگز در کپنهاگ نبوده است!

به نظر باورنکردنی می‌رسد، اما حقیقت دارد! سدوف برای مسافرت از برلین - جایی که زندگی می‌کرد - به کپنهاگ باید از مرکز

پلیس ویزای خروج و ورود مجدد به برلین دریافت می‌کرد. به دست آوردن چنین ویزایی برای شخصی مثل سدوف که Heimatloser (شخص فاقد تابعیت) خوانده می‌شد، کار بسیار مشکلی بود.

وقتی روشن شد که لئون تروتسکی قرار است به کپنهاگ برود، سدوف بی‌درنگ از طریق وکیل‌اش، مرحوم اسکار کوهن کوشید اجازه خروج و ورود به آلمان را به دست آورد به امید دریافت بدون دردسر ویزای دانمارک. از آنجا که به نظر می‌رسید امکان تمدید چند هفته‌ای ویزای دانمارک تروتسکی به دلایل پزشکی وجود دارد، تاخیر در جواب مرکز پلیس برلین، نگرانی چندانی برای سدوف و خانواده‌اش به وجود نمی‌آورد ولی عمل دولت دانمارک در تمدید نکردن ویزای تروتسکی پس از اتمام هشت روز - و در نتیجه اجبار وی به ترک خاک دانمارک - برای سدوف بسیار نامنتظره بود. بدین‌گونه امید سدوف برای دیدار با پدر و و مادرش در کپنهاگ نقش بر آب شد. آخرین تلاش برای این دیدار، اگرچه برای مدتی بسیار کوتاه، وقتی بود که تروتسکی مجبور شد در سر راهش از کپنهاگ به استانبول زمان کوتاهی در فرانسه بماند. تروتسکی تلگراف بلند بالایی به ادوارد هریو نخست وزیر وقت فرانسه فرستاد و از او خواست تا به پسرش اجازه ورود به فرانسه را بدهد تا او و همسرش بتوانند پس از چند سال دوری پسرشان را ببینند. بدون شک این تلگراف در آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه موجود است. از آن طرف سدوف نیز به نوبه‌ی خود با کمک اسکار کوهن سرانجام موفق شد تا از مرکز پلیس برلین اجازه بازگشت به آلمان را به دست آورد. مجوزی که بدون آن دریافت ویزای فرانسه غیرممکن بود. سوم دسامبر ۱۹۳۲ (۵۶) سدوف موفق می‌شود مجوز لازم را از پلیس آلمان به دست آورد و در همان روز سفارت فرانسه در برلین دستوری مبنی بر صدور ویزای پنج روزه به فرانسه برای سدوف را دریافت می‌کند. سدوف صبح روز ۴ دسامبر عازم پاریس شده و عصر همان روز وارد پاریس می‌شود. ساعت ۱۰ صبح روز ۴ دسامبر در اتوموبیلی در ایستگاه شمالی راه آهن با تروتسکی ملاقات می‌کند. پدرش بدون توقف در پاریس از «دانمارک» به ماریسی آمده بود.

اسناد و مدارک زیر تمامی مطالب گفته شده در بالا را تأیید می‌کند:

۱- گذرنامه سدوف با ویزای و مهر اجازه‌ی رفت و برگشت آلمان

۲- تلگراف ناتالیا تروتسکی به هریو با موضوع درخواست او برای صدور ویزا برای پسرش که در کپنهاگ موفق به دیدارش نشده

۳- تأییدیه ای از مقامات دانمارکی مبنی بر این که سدوف هرگز نه از مقامات دانمارک تقاضای ویزا کرد و نه ویزایی دریافت کرد. ممکن است بگویند «به طور غیر قانونی» به دانمارک سفر کرده است؟ بیایید اینطور فرض کنیم. اما اگر چنین است چطور درست چند روز پس از دیدار با خانواده اش در کپنهاگ بطور غیرقانونی تصمیم می گیرد دوباره آنها را در فرانسه ببیند؟ سفری که با چنان دشواری هایی همراه بود (تلگرام به هریو و ...)

ما مدارک غیرقابل انکاری داریم که نشان می دهد در تمام مدتی که تروتسکی در کپنهاگ بوده سدوف در برلین به سر می برده است: ۱- در تمام هشت روز اقامت در کپنهاگ، تروتسکی و همسرش هر روز و گاهی اوقات دوبار در روز تلفنی با سدوف در آپارتمان در برلین صحبت می کرده اند. این را می توان با مراجعه به مرکز تلفن کپنهاگ مورد تأیید قرار داد.

۲- از آنجا که سفر تروتسکی از استانبول به کپنهاگ موجهی از نفرت را در میان ارتجاع برانگیخت، تعدادی از دوستان و همفکران وی که بیست نفری می شدند با شتاب عازم کپنهاگ شدند. تمامی آنها حاضرند سوگند بخورند که سدوف هرگز در کپنهاگ نبوده است. بگذارید به یکی از این شهادتها رجوع کنیم. او کسی نیست جز ا. بوئر که پیش از این از وی نقل قول کردیم، که در آن زمان رهبر SPA (حزب کارگران سوسیالیست آلمان) بود و قبل از آن عضو اپوزیسیون چپ آلمان بوده است. بوئر در سپتامبر ۱۹۳۴ به دنبال اختلافات سیاسی جدی از سازمان بلشویک - لنینست ها طرفداران اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی که خود را به این نام معرفی می کردند جدا شد. این جدایی با سر و صدا های زیادی همراه بود. از آن پس بوئر هیچ تماسی (چه سیاسی و چه شخصی) با اعضای سازمان تروتسکیست نداشته است. او در استشهاده نامه می نویسد: «به این دلیل است که مسئله ی تمایل من به تروتسکیست ها نمی توانست مطرح باشد». سپس اضافه می کند: «از اولین روز اقامت تروتسکی در کپنهاگ، من هر روز چه مستقیم و چه تلفنی با سدوف که در برلین بود صحبت می کردم. زیرا در تدارک سفر به کپنهاگ بودم. در عصر اول دسامبر ۱۹۳۲ عازم کپنهاگ شدم. سدوف مرا تا ایستگاه قطار همراهی کرد... و خودش در برلین ماند. در صبح ۲ دسامبر ما [بوئر و شخصی دیگر] وارد کپنهاگ شدیم ... و دو ساعت بعد بین ۱۰ و ۱۱ صبح به همراه تروتسکی و همسرش با اتومبیل از کپنهاگ خارج شدیم. سدوف همراه ما نبود، به این دلیل که سفرش به دلایل فنی غیرممکن بود».

ما استشهاده نامه ی مشابه دیگری نیز در اختیار داریم و در صورت لزوم امکان بدست آوردن مدارک بیش تری هم فراهم است. «ما حاضریم تمامی این مدارک را بی درنگ در اختیار کمسیون یا دادگاه واجد شرایط بگذاریم تا آن را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد».

این چنین است مراتب شهادت شاهد اصلی هولتزمان که علی رغم همه چیز یک بلشویک قدیمی است. آیا لازم است باز هم در مورد شهادت اراذل استالینی نظیر برمن یورین و فریتز دیوید تامل

کنیم؟ بار دیگر تکرار می کنیم نه تروتسکی و نه سدوف هیچ کدام این دو نفر را نه در کپنهاگ و نه ر هیچ جای دیگری ندیده اند. بلکه نخستین بار در جریان محاکمات مسکو از وجود آنها آگاهی یافتند.

قبلا اشاره کردیم که در زمان اقامت تروتسکی در کپنهاگ، تعداد زیادی از دوستان و رفقای وی نیز به آنجا رفتند. این رفقا از ترس اتفاقاتی که ممکن بود پیش آید گارد امنیتی محکمی اطراف وی ایجاد کردند. ورود به اتاق تروتسکی بدون گذشتن از اتاق دیگر و سد امنیتی رفقا که معمولا چهار پنج نفر بودند امکان ناپذیر بود. فقط چند نفر از نزدیک ترین دوستان تروتسکی به ویلای کوچکی که در مدت اقامت در کپنهاگ در آن ساکن بود اجازه ی ورود داشتند (۵۷) نه برمن یورین و نه فریتز دیوید و نه هیچ کس دیگری بدون اطلاع این گارد حفاظتی امکان دیدن تروتسکی را نداشت.

با بررسی های مقدماتی (که البته به اندازه کافی دقیق هم هست) که توسط رفقای کپنهاگ صورت گرفته به این نتیجه می رسیم که تنها یک نفر روسی زبان در کپنهاگ با تروتسکی دیدار داشته و این شخص کسی نیست جز ابراهام سنین (سوبولویچ)، که در آن زمان تبعه ی لیتوانی و عضو سازمان اپوزیسیون برلین بوده. سنین در آخرین روز اقامت تروتسکی در کپنهاگ (همزمان با بوئر) به دیدار رفیق آمد و به دلیل شرایط تروتسکی و تعجیل اش در رفتن، کمتر از یک ساعتی با وی گفتگو کرد. سفر سنین به کپنهاگ به اصرار برخی از دوستان برلینی تروتسکی انجام شده بود. آنها با این کار می خواستند آخرین تلاش خود را برای جلوگیری از تسلیم شدن او به استالینیست ها که او {سنین} روز به روز به وی نزدیک تر می شد، انجام دهند. این آخرین تلاش هم به جایی نرسید و چند هفته بعد، سنین به همراه سه چهار تا از رفقای دیگر به استالینیست ها پیوستند. شرح این رویداد هم در نشریات استالینی و هم در نشریات اپوزیسیون موجود است. تحت چنین شرایطی واضح است که تروتسکی نمی توانست به این نیمه استالینیست چندان اعتماد کند و او را از همفکران خود بداند.

سرانجام برای نتیجه گیری یک بار دیگر به شهادت البرگ در مورد کپنهاگ توجه می کنیم. او می گوید: «رفتن به کپنهاگ همراه سدوف برای دیدن تروتسکی پیشنهاد من بود. اما موفق نشدیم و و این سوزان همسر سدوف بود که به کپنهاگ رفت. او در بازگشت، (۵۸) همراه خود نامه ای از تروتسکی خطاب به سدوف آورد که تروتسکی در آن با سفر من به اتحاد شوروی و مسائل دیگر موافقت کرده بود». پس مشخص است که سفر به کپنهاگ همراه با سدوف انجام نگرفته است.

حرف های البرگ با حرف های هولتزمان در تضاد است. زیرا اگر بپذیریم که سدوف بدون البرگ به کپنهاگ رفته است، چگونه آن طور که البرگ ادعا می کند لزومی داشته که تروتسکی نامه ای برای سدوف بفرستد؟

باید توجه داشت که کسی نام همسر سدوف را نمی دانست اما البرگ که ادعا می کند رابطه ی نزدیکی با سدوف داشته (ما [سدوف و من] تقریبا هر هفته و شاید هم دو بار در هفته در کافه ای دیدار می کردیم ... و یا من او را در آپارتمان اش می دیدم) باید می دانست که «نام همسر سدوف سوزان نیست». علاوه بر این همانگونه که دیدیم

البرگ تایید می کند که این همان سوزان است که «در بازگشتش از کپنهاگ به برلین نامه‌ای از تروتسکی آورده». همسر سدوف، واقعا در کپنهاگ بود. (۵۹) اما از کپنهاگ «به برلین نرفت، بلکه مستقیما به پاریس بازگشت». و در آنجا برای مدتی نسبتا طولانی زندگی کرد. این امر با دقت از گذرنامه ی او قابل اثبات است. البته واضح است که تروتسکی نمی توانسته به همسر سدوف که عازم پاریس بود، نامه‌ای خطاب به سدوف بدهد تا به دست سدوف که در برلین بود برساند. شاید ادعا شود که همسر سدوف «به‌طور غیرقانونی» به «برلین» رفته است. «سفرهای غیرقانونی»، سفرهایی رمانتیک نیستند، بلکه برای آنانی که مدارک لازم را ندارند تنها راه ممکن اند. پس چرا شخصی که گذرنامه قانونی دارد و می تواند به هر کشوری سفر کند، که اکثریت آن‌ها نیاز به ویزا هم ندارند، بطور غیرقانونی سفر کند؟ واقعا که مسخره است!

این چنین است آن «مرکز تروریستی خارج از کشور»؛ کپنهاگ، تنها شهر اروپایی که در جریان محاکمه از آن نام برده می شود. بی پایه بودن آن به کنار، ابداع احمقانه ای ست؟ چه تلاش مذبوحانه و چه شکست بیهوده‌ای!

پا نوشت‌ها:

۵۴ - باید خاطر نشان کرد که هولتزمان شهروند روسیه بود. برای یک شهروند روسیه گرفتن ویزا از هر کشوری و از جمله دانمارک بدون حمایت سفارت شوروی اگر نه غیرممکن، که بسیار دشوار می بود. و در مورد او بی تردید می توان گفت که چنین حمایتی وجود نداشت. پس هولتزمان فقط و فقط به طور غیرقانونی می توانسته به کپنهاگ سفر کند. جالب است که دادگاه هیچ گونه علاقه‌ای به این جریانات ندارد و هیچ توضیحی در مورد این که هولتزمان از چه مدارکی استفاده کرده و از کجا آن‌ها را به دست آورده، نمی دهد.

۵۵ - برای توضیحات بیش تر به Sozial Demokraten کپنهاگ، اول سپتامبر ۱۹۳۶ و همچنین Baedeker رجوع کنید.

کار دستکاری و تحریف وقایع پس از محاکمات نیز با سرعت زیادی به پیش رفت. در چاپ انگلیسی مکتوبات دادگاه - که تقریبا دیرتر از ترجمه های دیگر درآمد - از هتل بریستول حتی هیچ اسمی برده نشد.

۵۶ - همان گونه که قبلا گفتیم، تروتسکی در ۲ دسامبر، کپنهاگ را ترک کرد.

۵۷ - در این جا فرصت را برای تصحیح یک بی دقتی که در چاپ روسی این اثر صورت گرفته، مغتنم می شماریم. گفته شده که چند روزنامه نگار در این ویلا با تروتسکی دیدار کرده اند. این درست نیست و بلافاصله توسط رفقای حاضر در کپنهاگ تصحیح شده است. در واقع هیچ روزنامه نگاری و نه هیچ کس دیگر خارج از حلقه ی دوستان نزدیک تروتسکی که نقش گارد محافظ را به عهده داشتند امکان دیدار تروتسکی را نداشت.

۵۸ - محتوای «نامه» تروتسکی در مورد البرگ، که خواننده تاکنون به اندازه کافی با آن آشنا شده است، بسیار جالب توجه است. البرگ برای این لاف می زند که گویا تروتسکی با رفتن او به شوروی کاملا موافق بوده. تروتسکی، البرگ را «شخص کاملا (!) مناسبی (?)» برای این مقصود می دانسته، زیرا به وی اعتماد کامل داشته است (!). «به این ترتیب کل نامه چیزی نیست جز نوعی حماسه سرایی در مدح البرگ!

۵۹ - گ. پ. او در این مورد می توانسته به شیوه‌ی معمول خود اطلاعات کسب کند. مثلا با استفاده از سنین فوق الذکر که قرار بود بعدها نقش تا حدودی مشکوکی را بازی کند. می توانید به پانوش ۷۳ هم رجوع کنید.

«تماس» تروتسکی با متهمان

دادگاه اعلام کرد که تماس های زیر توسط تروتسکی با متهمان به اثبات رسیده است:

۱- با «اسمیرنف» و «هولتزمان»، از طریق «سدوف». با هولتزمان مستقیما در کپنهاگ.

۲- با «درتیزه»، از طریق «سدوف» و هم چنین تماس کتبی مستقیم

۳- با «برمن یورین» و «فریتز داوید».

۴- با «البرگ»، از طریق «سدوف».

۵- با «م. لوری»، از طریق «روت فیشر- ماسلو».

برای روشن شدن خواننده در این موضوع، ما جدولی از این تماس ها ترسیم کرده ایم. البته واضح است که این جدول نه بر اساس واقعیت بلکه بر اساس شواهد دادگاه طراحی شده.

اسمیرنف و هولتزمان

در ۵ اوت ۱۹۳۶، یعنی فقط چند روز پیش از آغاز محاکمات، اسمیرنف زیر بازجویی شکست. اسمیرنف، که تا آن زمان مقاومت کرده بود (ویشینسکی می گوید که اسمیرنف تا آن زمان تنها چند کلمه به زبان آورده بود: من این را انکار می کنم، باز هم انکار می کنم)، مسیر اعترافات ساختگی را دنبال می کند. او در توضیح دیدارش با «سدوف» در برلین می گوید: «سدوف در حالی که به تجزیه و تحلیل وضعیت در شوروی پرداخته بود، دیدگاه شخصی اش را به این گونه خلاصه کرد که در شرایط کنونی تنها حذف فیزیکی رهبران «حزب کمونیست» (بلشویک) و حکومت شوروی می توانند به تغییر وضعیت عمومی در کشور منجر شود». اما، حتی این اعتراف دروغین هم برای استالین کافی نبود. او می خواست اعترافات «دقیق تر» باشند. یک هفته ی دیگر سپری می شود. هفته ای سراسر عذاب. و سرانجام در ۱۳ اوت، یعنی درست یک روز پیش از آن که دادستان کیفرخواست خود را امضا کند، اسمیرنف بانگ برآورد که «من اعتراف می کنم که پس از مذاکره با «سدوف» در برلین در سال ۱۹۳۱ می دانستم که دستورات مربوط به ترور به عنوان تنها وسیله ی تغییر وضعیت در شوروی، «دستورات شخص وی بودند». (۶۰)

کاملا روشن است که در تمامی این اظهارات کوچک ترین نشانه ای از واقعیت وجود ندارد. تنها واقعیت این است که «سدوف» اسمیرنف را بطور کاملا تصادفی در جولای ۱۹۳۱ در فروشگاه زنجیره ای در برلین می بیند. اسمیرنف سال ها بود که از نزدیک «سدوف» را می شناخت. وی پس از دقایقی گنجی، موافقت کرد که با سدوف صحبتی داشته باشد. نشست انجام شد. در جریان مکالمات، روشن شد اسمیرنف که مدتی است در برلین به سر می برد، هیچ تلاشی برای تماس با اپوزیسیون انجام نداده و اگر این برخورد تصادفی اتفاق نمی افتاد قصد آن را هم نداشت. این واقعیت در صورت جلسه های دادگاه نیز به طور غیرمستقیم مورد تایید قرار گرفته. که براساس آن، اسمیرنف در می ۱۹۳۱ وارد برلین شده. اما دیدار اسمیرنف با سدوف تا جولای صورت نگرفته بود. (اگر آن گونه که دادستان می خواهد به ما بقبولاند اسمیرنف با هدف کاملا مشخص تماس با تروتسکی به برلین آمده باشد، قابل فهم نیست که چرا پس از رسیدن به برلین برای صورت دادن قرار ملاقات دو ماه صبر



کرده).

در این دیدار کوتاه، ابتدا دو طرف به مبادله ی اطلاعات پرداختند. در جریان مکالمه، اسمیرنف بدون اشاره مستقیم به جدایی اش از اپوزیسیون، اصرار می ورزد که بین او و تروتسکی اختلاف وجود دارد: اینکه او نقطه نظر تروتسکی در مورد لزوم انجام کار سیاسی در اتحاد شوروی را قبول نداشت. اسمیرنف معتقد بود که شرایط کنونی اتحاد شوروی، اجازه ی انجام هیچ گونه کاری به اپوزیسیون نمی دهد، و به هر حال برای انجام کار سیاسی باید صبر کرد تا شرایط تغییر کند. یک نشانه ی مهم در این صحبت ها وجود دارد: اسمیرنف در صحبت از اپوزیسیون همیشه می گوید "شما" نه "ما"، نقطه نظرات "شما"، رفقای "شما"، و ... اسمیرنف حتی بدون کوچک ترین پیشنهادی از طرف "سدوف" مشخصا و آشکارا اعلام می کند که مایل نیست کوچک ترین رابطه ای با بلشویک - لنینیست های {طرفداران تروتسکی} اتحاد شوروی داشته باشد. در این جا موردی ندارد که به بررسی دیدگاه های اسمیرنف بپردازیم. اما این صحبت ها چقدر از "تروریسم" و "نماینده ی تروتسکی در اتحاد شوروی" فاصله دارند! (۶۲). در مورد مسایل سیاسی، گفتگو کنندگان به این نتیجه رسیدند که دیدگاههایشان تا حدود به هم نزدیک است. هر چند که اسمیرنف اگرچه نه به طور قاطع و مشخص ولی بطور ضمنی در مورد مسایل سیاسی مطروحه دیدگاهی منفعلانه می گرفت. در پایان گفتگو، تنها نتیجه ای که به دست آمد این بود که اگر شرایط فراهم شود اسمیرنف اطلاعاتی را در مورد وضعیت اقتصادی و سیاسی اتحاد شوروی به خارج بفرستد تا برای آنها که خارج اند اتخاذ جهت گیری مناسب در مورد شوروی ممکن شود. اسمیرنف حتی در این زمینه هم هیچ گونه قولی نداد. آیا هیچ گونه بویی از "دستورالعمل های تروریستی" از این گفتگوها به مشام می رسد؟ بگذارید به طور گذرا به پوچ بودن این امر که سدوف "شخصا" می توانسته "دستورالعمل هایی" به اسمیرنف بدهد اشاره ای بکنیم؛ اسمیرنف، بلشویکی قدیمی، یکی از پیشروان و رهبران حزب و کسی که آن قدر مسن بود که جای پدر "سدوف" باشد. اما شاید سدوف به نام تروتسکی این "دستورالعمل ها" را به اسمیرنف می داده است؟ "سمیرنف قاطعانه در حضور دادگاه این احتمال را رد کرد". بدین گونه، می توان گفت که این دیدار تصادفی و تقریبا شخصی بود و به هیچ وجه در هیچ گونه روابط سازمانی ای نمی گنجید. نکته ی مهم در این نشست آن بود که با کسی که به تازگی از اتحاد شوروی می آمد تماس مستقیمی برقرار شده بود. با توجه به شرایط اتحاد شوروی در آن دوره، چنین تماس های شخصی می توانست از خواندن ده ها مقاله ی خوب مفیدتر باشد. پس از گذشت بیش از یک سال، هیچ گونه خبری از اسمیرنف نشد! به نظر می رسید این ملاقات تصادفی هیچ گونه نتیجه ای، حتی دریافت خبر از وی، نداشته است.

و ناگهان در پایان سال ۱۹۳۲، یک مامور اتحاد شوروی در برلین جلوی سدوف سبز می شود. جناب آقای "هولتزمن". او می گوید که اسمیرنف، که دوست نزدیک وی است، از این سفر اطلاع دارد و از وی خواسته تا با سدوف در برلین ملاقات کند.

"هولتزمن" هیچ گاه یک فعال اپوزیسیونی نبود، اگرچه به مسایل آن علاقمند بود. او نمونه ی تیپیک آن دسته از بلشویک های

قدیمی بود که در محافل اپوزیسیون، "لیبرال" خوانده می شدند. مردان صادقی که تا نیمه راه با اپوزیسیون هم راه بودند، اما توان درافتادن با دستگاه استالینی را نداشتند. آنان یاد گرفته بودند که از اندیشه هایشان آشکارا سخن نگویند، با دستگاه سازگار شده بودند و در محافل کوچک شان نق می زدند و بی میل نبودند گاهی خدمتی به فردی از اپوزیسیون، مخصوصا آنان که خارج بودند، بکنند. "هولتزمن" به عنوان نماینده ی اپوزیسیون چپ نیامده بود. او مانند اسمیرنف با این سازمان ها ارتباطی نداشت، زیرا چنین چیزهایی اساسا وجود خارجی نداشت (به ویژه به نام "مرکز"). همانطور که هولتزمن ذکر می کند او از طرف شخص اسمیرنف آمده بود. اسمیرنف از وی خواسته بود که به "سدوف" در مورد آن چه که در اتحاد شوروی می گذشت اطلاعاتی بدهد و نامه ی کوتاهی نیز در مورد وضعیت اقتصادی اتحاد شوروی در اختیار وی بگذارد. این "نامه" به صورت یک مقاله در "بولتن" شماره ۳۱ نوامبر ۱۹۳۲، تحت عنوان "وضعیت اقتصادی در اتحاد شوروی" چاپ شد. این مقاله حاوی آمارهایی در مورد وضعیت اقتصادی بود و کاملا خصلتی اطلاعاتی داشت و نه چیز بیشتری.

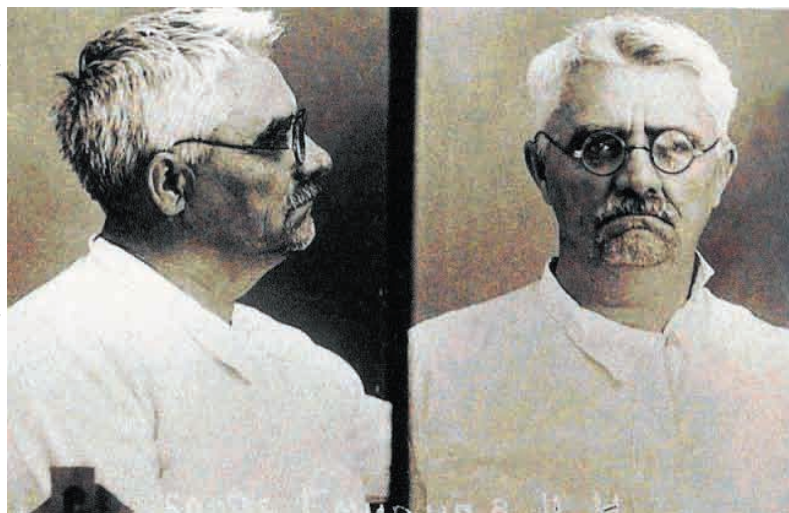
این تنها سندی بود که توسط "هولتزمن" آورده شد. در مورد بقیه ی مسایل، او فقط به دادن اطلاعاتی شفاهی در مورد وضعیت سیاسی در اتحاد شوروی، روحیه ی مردم و غیره بسنده کرد. هیات تحریریه ی "بولتن" با استفاده از این اطلاعات چند "نامه" از مسکو را تنظیم کرد که در همان شماره به چاپ رسید.

از خصلت و ماهیت این سند کاملا مشهود است که "هولتزمن" نه "دستورالعملی" دریافت کرد و نه نامه ای و چنین خواستی هم نداشت. و اگر چیزی را با خود به اتحاد شوروی برده باشد، این "تنها" می تواند شماره ای از "بولتن" باشد و نه هیچ چیز دیگر. هدف وی آن بود که شناخت دقیق تری از دیدگاه های تروتسکی، به ویژه ارزیابی ی او از وضعیت اتحاد شوروی به دست آورد، تا آن را در اختیار اسمیرنف قرار دهد. "هولتزمن" سریعا و بطور مستقیم به اتحاد شوروی بازگشت. او به کپنهاک نفرت و تروتسکی را ندید (در این مورد به فصل "کپنهاک" رجوع کنید).

اما از آن جا که دیدار بین "هولتزمن" و "سدوف" هیچ چیز دندان گیری برای اهداف گ پ او نداشت، "هولتزمن" را مجبور کردند در مورد سفر تخیلی اش به کپنهاک شهادت دهد تا با وصل کردن مستقیم او به تروتسکی وزن بیش تری به تمامی ی اتهامات کیفرخواست بدهند. قبلا دیدم که این تلاش چگونه مفتضحانه با شکست رو به رو شد.

این دو مدرک، یعنی ملاقات اسمیرنف و هولتزمن با سدوف که واقعا صورت گرفت، در دریای اتهامات دروغین محاکمات مسکو تنها قطرات درست است. "تنها واقعیت موجود!! بقیه تمامی دروغ است، دروغ از ابتدا تا انتها". اما واقعیت نشست اسمیرنف و هولتزمن با سدوف چه چیزی را ثابت می کند؟ ثابت می کند که نشستی وجود داشته و نه بیشتر.

در اول ژانویه ۱۹۳۱، اسمیرنف دستگیر شد. درست در همین زمان یا شاید کمی زودتر، "هولتزمن" هم در بند شد. گ پ او اسمیرنف را به اتهام "داشتن ارتباط با اپوزیسیون خارج از کشور" به ۱۰ سال زندان انفرادی محکوم کرد. بدون تردید، استالین و گ پ او در



و به "مرکز متحده" تحویل داده، نام برده می شود. و، تنها گاون است که در شهادت اسمیرنف، مارچکوسکی، سافونوا و دیگران ذکر می شود. او هم چنین کسی است که ویشینسکی دادستان پنج یا شش بار در خطابه ی کیفرخواست اش از وی نام می برد. در شهادت های دادگاه از این نکته که هولتزمن دستورات تروریستی ی تروتسکی را منتقل کرده باشد کلمه ای به میان نمی آید. با وجود این، پرونده ی گاون بنا به دلایلی "کنار گذاشته شده" و او حتی به عنوان شاهد نیز به دادگاه احضار نمی شود. اما هولتزمن به خاطر "دستوراتی" که دریافت می کند و به کسی تحویل نمی دهد، تیرباران می شود. و این روایتی است که در تمامی ی طول دادرسی عنوان می شود. اما در کیفرخواست همه چیز "برعکس" می شود، از گاون حتی نامی هم برده نمی شود، و از هولتزمن به عنوان کسی که دستورات تروتسکی در مورد ترور را به "مرکز متحده" رسانده است، نام برده می شود. این اغتشاش "اجتناب ناپذیر" است، چرا که از ماهیت کلی این دادگاه ناشی می شود: یک برنامه ی پلیسی خام و گستاخانه. لازم است در این جا گفته شود که تروتسکی نه از طریق گاون و نه از طریق هیچ کس دیگری، هیچ دستور تروریستی ای را منتقل نکرده بود و هیچ ملاقاتی با گاون (همان گونه که با هیچ یک از متهمان دیگر) در خارج از کشور نداشت.

مدرک گم شده

(نامه ی تروتسکی به "دریتزر")

همان گونه که همه می دانیم، دادستان در جریان محاکمه هیچ گونه مدرک و یا نامه ای واقعی در اختیار نداشت. برای پر کردن این خلا، از "نامه ای" که تروتسکی به دریتزر و مارچکوفسکی فرستاده بود، آن هم تنها از روی حافظه، ذکر می میان می آید. واضح است که اصل نامه وجود نداشت.

این داستان با سفر دریتزر به برلین (در پاییز سال ۱۹۳۱)، یعنی زمانی که او "دو بار در کافه ای در لایپزیگ اشتراسه Leipzig-Strasse با سدوف (پسر تروتسکی) ملاقات داشت" آغاز می شود. "سدوف به وی می گوید که دستورات تروتسکی بعداً فرستاده خواهد شد". این دیگر جعل کامل است. نه تنها سدوف دیداری با دریتزر در برلین نداشت، بل که آنان هرگز با هم رو به رو نشده و حتی هیچ گونه آشنایی ای با هم نداشتند. (برای کسانی که برلین را می شناسند، بسیار روشن است که کافه ای در لایپزیگ اشتراسه Leipzigstrasse محل بسیار نامناسبی برای چنین دیدارهای توطئه گرانه ای است). دو سه سطری که در فوق ذکر شدند، تمامی ی آن چیزی است که دریتزر در مورد دیدارش در برلین نقل می کند. هیچ "دستوراتی" وجود نداشت. و هیچ گونه صحبتی نیز در مورد ترور نشد. پس چه لزومی داشت که گ پ او دریتزر را برای این دیدار به برلین بفرستد؟ به زودی در خواهیم یافت. دریتزر با جهیدن به سه سال بعد شهادت می دهد "در اکتبر ۱۹۳۴، خواهرش یک مجله ی فیلم از ورشو برای او آورد که توسط یکی از عوامل (؟) سدوف به وی داده شده بود. و دریتزر به راحتی در مجله (از انجاییکه در برلین با سدوف در مورد وسیله ی انتقال

آن زمان، یعنی در آغاز سال ۱۹۳۳، از تمامی ی شرایط ملاقات اسمیرنف با سدوف آگاهی داشتند، چرا که اسمیرنف چیزی برای پنهان کردن نداشت. اسمیرنف به تنهایی دستگیر شده بود. هیچ یک از دوستان نزدیک اش (سافونوا، مارچکوفسکی و دیگران) دستگیر نشدند. تنها برخی از آنان تبعید شدند. همین نکته به تنهایی نشان می دهد که گ پ او (در نتیجه بررسی پرونده ی اسمیرنف) بخوبی می دانست که "روابط او با خارج از کشور، روابطی صرفاً شخصی" بوده است و هیچ "مرکز" یا گروهی در اطراف اسمیرنف سازمان نیافته بود. در غیر این صورت، دستگیری ها می باید بسیار وسیع تر می بود و تنها اسمیرنف نمی بود که به ۱۰ سال زندان انفرادی محکوم می شد.

از سوی دیگر، اگر "تماس" با اسمیرنف، ماهیتی سازمانی می داشت، پس طبیعتاً بلافاصله پس از دستگیری وی باید شخص دیگری مسئولیت تماس را به عهده می گرفت. اما حتی از شواهد خود دادگاه هم روشن می شود که این "تماس" تنها توسط شخص اسمیرنف وجود داشته و به همین دلیل پس از دستگیری وی، همه چیز به پایان می رسد.

اما همه ی این ها استالین را سه سال و نیم پس از دستگیری اسمیرنف از تبدیل کردن این نشست (که در آن موقع به ۱۰ سال زندان انفرادی برای او تمام شده بود) به یک پرونده ی جدید در مورد مرکز تروریستی و ترور و سرانجام تیرباران کردن اسمیرنف باز نداشت.

اتهامات، نام هولتزمن را تنها یک بار ذکر می کند و آن هم به طور گذرا. او بعداً می گوید در جریان یک نشست خصوصی دستوراتی از تروتسکی دریافت کرده است. در طول تمامی مدت محاکمه از هولتزمن به عنوان شخصی که دستورات تروریستی را "دریافت می کرده" نام برده می شود. در طول محاکمه "حتی یک بار هم" گفته نمی شود که هولتزمن این دستورات تروریستی را به اسمیرنف یعنی "تنها" متهمی که با هولتزمن روابط شخصی داشته "رسانده است". هولتزمن مساله ی انتقال "دستورات" را قویاً انکار کرده است. شخصی که در دادگاه ادعا می شود منتقل کننده ی دستورات تروتسکی در مورد تروریسم است، نه هولتزمن، بل که "گاون" است که ظاهراً شخصاً دستورات تروریستی را از تروتسکی دریافت کرده و آن ها را به اسمیرنف منتقل کرده است. در کیفرخواست از "گاون" به عنوان تنها شخصی که دستورات تروریستی را از تروتسکی گرفته

پیام به توافق رسیده بودند) نامه ی دست نوشته ی تروتسکی که با جوهر نامریی نوشته شده بوده و حاوی دستوراتی برای پیش برد بدون تاخیر تدارک و اجرای عملیات تروریستی علیه استالین و “وروشیلوف” بوده را پیدا می کند ... دریتزر هم بلافاصله این نامه را برای مارچکوفسکی می فرستد که ... وی نیز پس از، به خاطر سپردن متن، آن را بنا به ملاحظات امنیتی می سوزاند. حالا می فهمیم که چرا گ پ او آن ملاقات ساختگی در برلین را ترتیب داده بود. بد نیست در این جا اشاره کنیم که این شهادت بسیار مهم “دریتزر”، تنها پس از هفته ها و یا شاید ماه ها بازجویی به دست آمده است. او پس از حدود صد صفحه که از بازجویی اش می گذرد این اعترافات دروغین را به “یاد می آورد”!

نامه از ورشو آورده شده بود. تروتسکی و سدوف هیچ کدام هرگز در ورشو نبوده اند. این خواهر گمنام دریتزر با چه وسیله ای و از طریق چه کسی و در چه شرایطی این نامه دست نوشته ی بسیار امنیتی را دریافت می کند؟ (چرا او را به عنوان شاهد احضار نکردند؟) واضح است که هیچ کس در این مورد کلمه ای نمی گوید. حتی اگر به فرض بپذیریم که تروتسکی می توانسته چنین نامه ای را که حاوی دستوراتی برای ترور استالین بوده تهیه کند، باز هم غیرقابل تصور است که تروتسکی آن قدر بی احتیاط باشد که چنین نامه ای را به خواهر دریتزر که اصلا او را نمی شناخته بسپارد. و از آن مهم تر آن را “با دست خط خودش” بنویسد و بهترین بهانه را به دست گ پ او برای داشتن مدرکی که می تواند به قیمت جان وی تمام شود بدهد. نامه حتی “به رمز” هم نوشته نشده بوده (۶۳). این نوع فعالیت فقط از یک مبتدی انتظار می رود، نه انقلابی ی میان سالی که تجربیات زیادی در مورد مسایل امنیتی دارد. اگر گ پ او نتوانسته چنین نامه ای را ارایه دهد، تنها دلیل آن، این است که چنین نامه ای اساسا وجود نداشته. دریتزر بعدا اعتراف می کند که وی پس از دریافت نامه در مسکو، “محتوای آن را از بر می کند”. نامه با جوهر نامریی نوشته شده و برای خواندن آن باید “کارهایی” بر روی آن انجام می گرفته. دریتزر پس از مرئی کردن نامه و خواندن آن، آن را برای مارچکوفسکی به قزاقستان می فرستد. چه لزومی دارد که داستان این گونه پیش برود؟ نامه باید دوباره با جوهر نامریی نوشته شود، و نه با رمز. و دریتزر چه کار می کند؟

مارچکوفسکی اظهاریه گفته “در دسامبر ۱۹۳۴، یعنی زمانی که در قزاقستان بوده، او توسط دریتزر نامه ای از طرف تروتسکی دریافت می کند که با “جوهر نامریی” نوشته شده بود... مارچکوفسکی تاکید می کند که او “دست خط” تروتسکی را می شناخته و هیچ تردیدی ندارد که این نامه توسط “شخص تروتسکی نوشته شده بوده است”. این جزئیات اهمیت زیادی دارند. چرا که روشن می کند دریتزر نامه ی تروتسکی را “بازنویسی” نکرده، بل که اصل نامه را که خود “مرئی” کرده بود، برای مارچکوفسکی فرستاده است. دریتزر یک مجله ی خارجی برای مارچکوفسکی به قزاقستان می فرستد. در لابلای مجله و کاملا آشکار (انگار که با جوهر معمولی نوشته شده باشد) نامه ای با دست خط تروتسکی وجود دارد. و چه نامه ای؟ دستوراتی برای ترور استالین و وروشیلوف!

اطمینان داریم که در تمام طول تاریخ مبارزات انقلابی نمونه ای نمی توان یافت که در آن نامه ای با جوهر نامریی (و چه نامه ای!)

هزاران کیلومتر آنطرف تر، آشکارا و بدون مخفی کاری فرستاده شده باشد. این مورد در تمامی ی طول تاریخ مکاتبات غیرقانونی بی سابقه است. و علت آن هم آشکار است: چنین نامه ای اساسا وجود خارجی نداشته. اما، چیزی از این عجیب تر هم وجود دارد. آشکار می شود که مارچکوفسکی نامه ی اصلی ی تروتسکی (که با جوهر نامریی نوشته شده) را به همان ترتیب نامریی دریافت می کند. به این گونه در جریان انتقال، نامه ی مرئی شده که توسط دریتزر فرستاده شده بود به شکل معجزه آسایی باید دوباره نامریی شده باشد: زمانی که مارچکوفسکی آن را دریافت کرد “نامه هنوز مرئی نشده بود”. پدیده ای شبیه این، نه تنها در جریانات انقلابی، بل که در کل طبیعت هم تاکنون اتفاق نیفتاده است. چقدر این بر و بچه های گ پ او عاجز و درمانده اند! بازجوی بوروکرات استالین حتی نمی داند چگونه خوب دروغ بگوید!

اما چند کلامی دیگر در مورد محتوا و فرم این جعل ناشیانه باقی مانده است.

در طول جریان دادرسی دو روایت از این نامه به دست داده شد: یکی براساس “ذهنیات” دریتزر، و دیگری براساس “ذهنیات” مارچکوفسکی. این دو روایت که ظاهرا مشابه اند، اختلافاتی اساسی با هم دارند. مارچکوفسکی می گوید که تروتسکی دستوراتی داده مبنی بر این که “در صورت بروز جنگ، باید موضعی شکست طلبانه گرفت”. دریتزر می گوید: “در صورت بروز جنگ، لازم است که از تمامی ی شکست ها به نحو صحیح استفاده شود”.

اپوزیسیون چپ همیشه بطور قاطعانه موضع بی قید و شرط دفاع از اتحاد شوروی را داشته است. در روایت مارچکوفسکی، تروتسکی یک عقب گرد ۱۸۰ درجه ای از این مساله ی بسیار حیاتی می کند و عکس موضعی را می گیرد که اپوزیسیون چپ و خود تروتسکی سال ها به دفاع از آن برخاسته بودند که حتی در آثار اخیر آنان نیز مشهود است. همین یک نکته در مورد این نامه به تنهایی کافی بود تا به مخاطبان نامه شوک وارد کند و آن را برای همیشه در حافظه شان حفظ کند، زیرا این نکته به معنای گسست کامل از گذشته طول و دراز آنان بود. با وجود این، در مورد همین مساله ی کلیدی نیز شهادت مارچکوفسکی و دریتزر کاملا با هم متضاد است.

به همین ترتیب، نمی توان از ذکر این نکته گذشت که “نامه” تروتسکی (نامه ای که در آن پیشنهاد ترور استالین و وروشیلوف را مطرح می کند و مستلزم سازمان دادن هسته های مخفی و غیرقانونی است) هشت ثه خط بیش تر نیست! می شود تصور کرد که ایجاد چنین “پلاتفرم” مهمی حداقل نیاز به توضیح بیش تر دارد. و یک نکته ی دیگر: اگر مارچکوفسکی و دریتزر واقعا چنین نامه ای دریافت کرده بودند، بدون شک آن را یک تبلیغات منفی خام و ابتدایی می یافتند. تازه این جعل ابلهانه و احمقانه، از نظر “کیفیت” پایین تر است از جعلیات “پلیسی” دیگر نظیر “نامه ی زینوویف” معروف و “طومار مربوط به قضیه دریفوس” (۶۴).

حالا وقت آن است که ترازنامه ای از این داستان به دست بدهیم: ۱- “برمن - بورین” و “فریتزر دیوید” هیچ ارتباطی با دیگر متهمان نداشتند. آنان فقط با یک ریسمان باریک می توانستند به این محاکمه وارد و به تروتسکی و سدوف وصل شوند. قبلا نشان دادیم که این “ریسمان” ساخته و پرداخته ی گ پ او بود. بگذارید آن را



پاره کنیم. در این صورت برمن - یورین و فریتزر دیوید در میان زمین و آسمان باقی می مانند. پس روشن می شود که آنان به عنوان پایه ای برای ایجاد آش درهم جوش وارد ماجرا شده اند.

۲- البرگ به جز سدوف با متهم دیگری ارتباط

نداشته است. قبلا نشان دادیم که این البرگ چه آدمی بوده و این که این "تماس" که در سال ۱۹۳۲ کاملاً قطع شده، چه خصلتی داشته است. بگذارید این ریسمان را نیز پاره کنیم. البرگ هم میان زمین و آسمان باقی می ماند. او نیز به خاطر ایجاد آش درهم جوش به این دادگاه اضافه شده بود (۶۵).

۳- "لوری" از طریق روت فیشر - ماسلو به این محاکمه وارد شده و ظاهراً در آغاز سال ۱۹۳۳ در برلین دستورات تروریستی را از تروتسکی دریافت کرده است. اما تروتسکی در این زمان هیچ ارتباطی (۶۶) با "روت فیشر" و "ماسلو" نداشت، زیرا آنان پست های سیاسی متفاوتی داشتند. (این ارتباط تا سال ۱۹۳۴ برقرار نشد). و صد البته، این مساله که "روت فیشر" و "ماسلو" از طرف خودشان "دستورات" را به زینوویف داده باشند، دروغ محض است. ریسمانی که این ضدتروتسکی (لوری) را به تروتسکی وصل می کند، در دو جا پاره می شود (۶۷). (این ریسمان های پوسیده چقدر راحت پاره می شوند!).

۴- دریتزر. تقریباً همه ی آن چه را که در این ارتباط وجود داشت توضیح داده ایم. بگذارید این ریسمان را نیز پاره کنیم.

۵- می ماند مثلث سدوف - اسمیرنف - هولتزمن. ما آن را در تقابل با دیگر خطوط، با خطی استوار ترسیم کرده ایم، زیرا "خود واقعیت نشست ها" حقیقت دارد. "این تنها واقعیت موجود در کل جریان محاکمات است". این نشست ها در ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ صورت گرفتند. از آن پس دیگر هیچ گونه تماسی از هیچ نوعی وجود نداشت. از اوایل سال ۱۹۳۳، اسمیرنف و هولتزمن هر دو در زندان بودند. (ریسمانی که تروتسکی را مستقیماً به هولتزمن وصل می کرد، در فصل پیش "پاره شد").

تا آن جا که به این نشست ها مربوط می شود، یکی از شرکت کنندگان (اسمیرنف) قاطعانه دریافت دستورات تروریستی از تروتسکی را انکار کرده است. او می گوید "این نظر شخصی سدوف بود". شخص دیگر (هولتزمن) هیچ دستور تروریستی ای را منتقل نکرده و با داستان ساختگی ی "سفر"ش به کپنهاک ناامیدانه بی اعتبار شد. اما به هر حال تمامی ی آن مدارک برای آن ساخته شده بود تا شرکت تروتسکی در فعالیت های تروریستی و به ویژه ترور

کیروف را به اثبات برسانند. و کیفرخواست می گوید که "تروتسکی در خارج، از هر وسیله ی ممکن برای تدارک ترور کیروف استفاده کرده است". (اما همین هم در صحن دادگاه مطرح نشد). برای آن که نشان دهند قتل کیروف (که هیچ نقش مستقلی نداشت) تا چه حد ضروری و لازم بوده، می گویند که در واقع این عمل انتقام زینوویفست ها بوده، زیرا همو بود که آنان را در لنینگراد درهم شکست. اما تروتسکی چه ربطی به این داستان دارد؟ زمانی که کیروف، زینوویفست ها را در لنینگراد درهم شکست، آنان دست کم به اندازه ی استالینست ها با اپوزیسیون چپ خصومت داشتند.

زینوویف در مورد نقش تروتسکی در ترور کیروف با زبانی فصیح تر سخن می گوید: "به عقیده ی من، باکائف راست می گوید که متهمان اصلی و واقعی ی ترور نفرت انگیز کیروف در وهله ی اول من، زینوویف، تروتسکی و کامنف بوده اند". زینوویف چهارسالی رهبری فعالیت های تروریستی وسیع و شدیدی را در دست داشت. و زینوویف، یکی از متهمان اصلی، از نقش متهم اصلی یعنی تروتسکی به شیوه ای بسیار نامطمئن و متزلزل ("به نظر من" و آن هم با نقل قول از شخص ثالث) سخن می گوید. و این احتیاج به هیچ تفسیری ندارد. ما در اینجا بر اساس حقایقی غیرقابل انکار نشان دادیم که نه تروریسمی وجود داشت و نه "مرکزی". هم چنین نشان دادیم که تماس های تروتسکی با متهمان تا چه حدی دارای ارزش می تواند باشد. از این "نقشه"ی استالینستی تنها یک جای خالی باقی می ماند و به خاطر آن که این "نقشه" را به واقعیت نزدیک کنیم، باید دو مستطیل ترسیم کنیم: یک استالین که بزرگ است و دیگری که کوچک تر است یا گودا (مقام عالی رتبه ی امنیتی). محاکمات مسکو از ابتدا تا انتها کاردست ظریف این دو نفر است.

پانوشت ها

(۶۰) - در این مثال بار دیگر تکنیک بازجویی رو می شود؛ متهمان که دایماً تحت فشارند، مرحله به مرحله به اعترافات دروغینی کشیده می شوند.

(۶۱) - ما در توصیف ملاقات اسمیرنف با سدوف، هم چنان که در مورد مسایل دیگری که از سدوف نام برده می شود، از شهادت او استفاده کرده ایم.

(۶۲) - در دادگاه از اسمیرنف به عنوان "نماینده"ی تروتسکی در اتحاد شوروی نام برده می شد. چنین "نماینده"ی مشخصی، یعنی یک "رهبر رده ی پایین" که نه تنها نماینده ی سازمان است، بل که "یک رهبر مهم" هم هست در مسایل تشکیلاتی ی "اپوزیسیون" امر غریبی است. از سوی دیگر، چیزی است کاملاً ساخته و پرداخته ی بوروکراسی، (در همان زمینه و تخیل "رهبر" و نمایندگان شخصی اش). اما، به طور کلی، اسمیرنف چگونه می توانسته "نماینده"ی اپوزیسیون باشد؟ او که آشکارا و در حضور هزاران نفر از بلشویک - لنینست ها رسماً از اپوزیسیون جدا شده بود؟ تا سال ۱۹۳۴، اپوزیسیون چپ در اتحاد شوروی توسط "راکوفسکی" رهبری می شد که اقتدار اخلاقی اش را در این دوران نمی توان به هیچ وجه با اقتدار اسمیرنف مقایسه کرد.

(۶۳) - هولتزمن قبلاً گفته بود که برای مکاتبه با تروتسکی "کد"ی وجود داشت.

(۶۴) - "نامه ی زینوویف" توسط روزنامه ی دیلی میل [Daily Mail]، متمایل به حزب محافظه کار انگلیس در جریان مبارزات انتخاباتی پس از سقوط اولین دولت کارگری منتشر شد {۱۹۲۴ میلادی}. قصد از انتشار این نامه جعلی آن بود که نشان داده شود این نامه که از طرف زینوویف (دبیر کل آن زمان انترناسیونال کمونیستی) به حزب کمونیست بریتانیا نوشته شده، حاوی اطلاعاتی در مورد

بخش نظامی حزب کمونیست بریتانیا بود. در واقع کل جریان یک جعل آشکار و ناشیانه بود که توسط مهاجران روسی در پاریس تهیه شده بود و از طریق عواملی که با دفتر مرکزی حزب محافظه کار بریتانیا پیوند داشتند، فرستاده شده بود. هدف از آن تضعیف موقعیت انتخاباتی ی حزب کارگر بود و این کار را نه با کاهش رای حزب کارگر، بل که با جلب حمایت رای دهندگان لیبرال طبقه ی متوسط در حمایت از محافظه کاران انجام داد. و این به بالدوین امکان داد تا در سال ۱۹۲۵ دوباره نخست وزیر بریتانیا شود. ("نوشته هایی در مورد بریتانیا"، تروتسکی، جلد دوم).

(۶۵) - "قضیه ی دریفوس": آلفرد دریفوس افسری یهودی در ستاد مشترک ارتش فرانسه بود که به اتهام دروغین جاسوسی در سال ۱۸۹۵ به حبس ابد در جزیره ی "دویل" محکوم شد. وزارت جنگ، سلطنت و کلیسا دست به مبارزه ی شریانه ی ضدسامی زدند که ملت فرانسه را به اردوگاه های تخاصم تقسیم کرد. جمهوری خواهان سرانجام پیروز شدند و دریفوس تبرئه و در سال ۱۹۰۶ از زندان آزاد شد. خام بودن این توطئه از آن سال به عنوان بهترین نمونه ی تحریف و جعل در امور سیاسی شناخته شده است.

(۶۶) - این واقعیت را می توان بر اساس مدارک و شهادت بسیاری از مشاهدان اثبات کرد.

(۶۷) - تا آن جا که به "روابط" "لوری" با زینوویف مربوط می شود، جالب است توجه کنیم که "لوری" که چنین دستورالعمل های مهم تروریستی را در مارس ۱۹۳۳ برای زینوویف به مسکو می آورد، تنها در آگوست ۱۹۳۴ وی را دیده بود.

همان آهنگ قدیمی، با لحنی دیگر

"آیا امکان دارد که حتی برای یک دقیقه موثق بودن این اطلاعات را باور کنیم؟ ... این که تروتسکی، دبیر پیشین شورای نمایندگان کارگران در پترزبورگ در سال ۱۹۰۵، یک انقلابی که ده ها سال صادقانه در خدمت انقلاب بوده، چنین کسی رابطه ای با نقشه ای که توسط "حکومت آلمان" طرح ریزی شده، داشته باشد؟ آشکار است که این چیزی نیست جز یک اتهام بی اساس و دروغین علیه یک انقلابی". - لنین، پراودا، ۱۶ آوریل ۱۹۱۷

افتراهایی وجود دارند که شخص مایل است آن را انکار نکند و برای آلوده نکردن خود به آلودگی آن از آن در می گذرد. این چنین است افترای "ارتباط با گشتاپو". اما حتی همین افترا هم توسط استالین ساخته و پرداخته نشده بود. استالین طوطی وار همان افترای قدیمی انگلیس ها، روس ها و دیگر امپریالیست ها در مورد "جاسوسی لنین و تروتسکی برای آلمان" را تکرار می کند و تنها آن را با واژه ی "گشتاپو" روزآمد می کند.

وقتی در سال ۱۹۱۷، بورژوازی روسیه و عوامل اش نظیر "میلیکوف"، "کرنسکی" و دیگران خواستند به حزب بلشویک، حزبی که تنها امید طبقه ی کارگر روسیه و اقشار وسیعی از دهقانان بود تهمت و افترا بزنند و آبرویش را لکه دار کنند، اعلام کردند که رهبران این حزب، یعنی لنین و تروتسکی، "عوامل ستاد کل ارتش آلمان اند". اگر در میان افتراهایی که به رهبران آن زمان زده بودند، نامی از استالین برده نشد، تنها به این دلیل بود که در آن زمان او فردی ناشناخته و در ردیف سوم بود. کرنسکی ی بیچاره حداقل با خودش صادق است وقتی که امروز می نویسد که هیچ تعجبی ندارد که تروتسکی و زینوویف با گشتاپو ارتباطاتی داشتند، "زیرا" مشاهده می کنید که لنین، تروتسکی و دیگران در سال ۱۹۱۷ با "ژنرال لودندورف" در ارتباط بودند!

کرنسکی زنجیر ارتباط افترای سابق اش را علیه لنین، تروتسکی و زینوویف به افترای امروز استالین علیه تروتسکی و زینوویف وصل می کند. (با این منطق که اگر لنین نمرده بود، قطعاً مهمترین و نخستین عامل گشتاپو قلمداد می شد!). چقدر پندآموز است دوستی و هم کاری ی این افترازان بزرگ، کرنسکی و استالین، در سرتاسر یک دوره ی تاریخی: ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۶!

در نقل قولی که در آغاز این فصل از آن استفاده کردیم، لنین در پراودای ۱۹۱۷ می گوید که: "این یک افترای آشکار، بی سابقه و بی شرمانه علیه یک انقلابی است". امروز، این سخنان به جا تر از سابق اند، اما از آن زمان یک انقلاب فاصله افتاده است. زمانی که پراودا این عبارات را با خشم می نوشت، تروتسکی هنوز در کنار لنین، رهبر انقلاب اکتر نبود. زمانی که بر طبق نظر خود استالین "تمامی کارهای مربوط به سازمان دهی قیام تحت رهبری مستقیم تروتسکی، دبیر شورای پتروگراد، انجام می شد. با قاطعیت می توان گفت که از پیوستن یک پادگان کوچک به شورای سربازان گرفته تا سازمان دهی توانای کمیته ی "نظامی - انقلابی"، حزب همه ی این ها را به رفیق تروتسکی مدیون است". (مقاله ی استالین در پراودای ۶ نوامبر ۱۹۱۸). و تروتسکی در آن زمان هنوز همراه با لنین و زینوویف، پایه گذار و رهبر انترناسیونال کمونیستی نشده بود. تروتسکی هنوز فرمانده ارتش سرخ و سازمان دهنده ی پیروزی های جنگ های داخلی نشده بود. در اعتماد لنین به تروتسکی چه چیزی بهتر از آن "چک سفید" معروفی است که لنین به او داده بود. در ۱۹۱۹، یعنی در اوج جنگ های داخلی، لنین سند زیر را برای تروتسکی فرستاد:

رفقا!

با توجه به شناخت من از خصلت دقیق دستورات رفیق تروتسکی، کاملاً در مورد درستی، به جا بودن و ضرورت دستورات داده شده توسط رفیق تروتسکی متقاعد شده ام و کاملاً از این دستورات پشتیبانی می کنم. ولادمیر الیانف لنین.

لنین این چند خط را در انتهای یک کاغذ سفید که سرنامه اش "دبیر کمیساریای خلق شوروی" بود (در ژوئیه ۱۹۱۹) نوشت تا تروتسکی بتواند بالاتر از امضای لنین و در جای خالی ی نامه هر آن چه را که تصمیم دارد بنویسد!

اکنون یکی از روزنامه های ارتجاعی فرانسه Echo de Paris نیز اعلام می کند که حتی تروتسکیست های فرانسوی نیز عوامل آلمان اند. اومانیتته {ارگان حزب استالینی کمونیست فرانسه} هم این کشف را گرفت. وقتی که "اکو دو پاری" این را می گوید، پس دیگر جای هیچ شک و شبهه ای نیست! البته که تروتسکیست های فرانسه علیه "جبهه ی فرانسه ای" که "اومانیتته" و "اکو دو پاری" به آن پیوسته اند، می جنگند. تروتسکیست های فرانسوی درخواست تعلیق مبارزه ی طبقاتی را ندارند، آنان دست برادری به بورژوازی فرانسه نمی دهند و قطعاً و با قاطعیت تمایلی به بخشیدن آنان برای تمامی "گناهان" شان در "اتحاد نظامی ی فرانسه و شوروی" ندارند. آنان هم چنین تمایلی به هم کاری برای تبدیل کارگران فرانسه به ابزار امپریالیسم و میلیتاریسم ندارند. پس شکی نیست که آنان



اعضای قدیمی ی حزب که سال ها به عنوان منشی زینوویف کار می کرد، چند سال پیش از حزب اخراج شد. پس از آن، او توان ایستادن در مقابل دستگاه تعقیب و توهین استالین را نداشت و خود را کشت (۶۸). در آن زمان این خودکشی تاثیر سنگینی بر حزب گذاشت. همان وقت صحبت از کوچه ی بن بستی بود که استالین آنانی را که جرات داشتند، حتی یک بار، نظر شخصی خود را عنوان کنند، بدان سوق می داد. اما، ظاهراً دقیقاً همین موضوع است که استالین را واداشت تا جسد بوگدان را به دادگاه بیاورد. او باید از زینوویف و دیگران "انتقام می گرفت". به این خاطر که آنان احتمالاً در محافل خود از بوگدان، به عنوان قربانی ی رژیم استالین، نام می بردند. به این دلیل در دادگاه اعلام شد که:

"خودکشی بوگدان، به نقشه ی تروری کشیده شد که توسط مرکز تروریستی تدارک دیده شده... باکف، بوگدان را ترغیب کرد که یا استالین را به قتل برساند و یا دست به خودکشی بزند. بوگدان دست به خودکشی زد (همان گونه که به وی دستور داده بودند) و یادداشتی از خود به جا گذاشت که در آن خود را قربانی ی تصفیه ی حزبی می شمارد" (شهادت پیکل). به نظر می رسد که با یک هذیان بی معنی و بی سر و ته مواجه ایم. بگذارید برای یک لحظه تصور کنیم که بوگدان واقعا می خواسته استالین را ترور کند و آن چنان که دادگاه به ما می گوید او در آن کار توفیقی نیافت. اما چه دلیلی وجود دارد که اصرار کنیم که او دست به خودکشی زده است؟ برای جبران شکست تلاش نافرجامش؟ آیا "تلاش های" دیگری نیز وجود داشته که موفقیت آمیز بوده باشد؟ نه حتی یکی! چرا دیگران خود را نکشتند؟ کجا تروریست های ناموفقی دیده اید که خود را بر اساس دستوری از بالا کشته باشند؟ بوگدان حتی "نوشته ای از خود باقی گذاشت و در آن خود را قربانی ی تصفیه ی حزبی دانسته است".

در نتیجه، این "قربانی ی زینوویف" پیش از مرگ اش دروغ گفته است... فقط برای این که اوقات استالین را تلخ کند! پیرامون این واقعیت که در تراژدی اش "بسیار ساده" است (خودکشی ی یک عضو ترغیب شده ی حزب) استالین تاری از دروغ های بیمارگونه و هذیانی می بافت. آدمی احساس می کند دارد داستان "تسخیرشدگان" داستایوفسکی را می خواند (۶۹).

داستان این ماجرا به این قرار است: رینگولد شهادت می دهد که "مرکز تروتسکیست - زینوویویست [پس از آن که به قدرت رسید] بنا بر آن داشت تا از شر تمامی ی اعضایش که نقشی مستقیم یا غیرمستقیم در تروریسم داشتند، خلاص شود". این شهادت محصول خلاقیت "شخصی" استالین است! و هر کس که از این "رهبر دوست داشتنی" کوچک ترین شناختی داشته باشد، کم ترین شکی در این مورد نخواهد داشت. این ها شیوه های خاص اویند(کشتن تمامی ی عوامل خودی که به دلیل آن که زیاد می دانند، و خطرناک اند). شیوه های کسی که هیچ هراسی از انتخاب شیوه هایش ندارد و توانایی انجام هر کاری

عامل گشتاپو هستند!

پراودا می گوید که بلشویک - لنینیست های لهستانی عوامل پلیس مخفی هستد. البته! نمی توان آنان را مثل "تورز" و "دوکوس" وادار کرد تا فریاد بزنند: "زنده باد لهستان پیلسودسکی"! آنان در زیرزمین ها و زندان ها در حال ساختن یک لهستان نو هستند، که قطعاً لهستان پیلسودسکی نیست. البته، آنان عوامل پلیس مخفی اند! این "بحث ها" چیز جدیدی نیستند. لنین، لیبکنشت، تروتسکی و رزا لوکزامبورگ آن ها را تجربه کرده اند. مارکس هم مزه ی آن را چشیده است. مطبوعات بنپارتیست فرانسه او را متهم کردند که عامل بیسمارک است. می بینید که سنت چندان بدی هم نیست. روزنامه های فاشیست آلمان را بخوانید و ببینید که با چه نفرت وحشتناکی از تروتسکی صحبت می کنند. این ها، همان هایی هستند که پیشنهاد تحویل دادن تروتسکی را به استالین داده بودند. فاشیست های آلمانی البته که نمی توانند تروتسکی را فراموش کنند. نه تنها به خاطر نقش انقلابی اش به طور کلی، بل که به خاطر خط مشی انقلابی او در خود آلمان. آنان به خوبی می دانند که این تروتسکی است که ایده ی "جبهه ی متحده در آلمان" را تبلیغ می کرد. تنها سیاستی که می توانست فاشیسم را شکست دهد و آن هم در زمانی که استالین با اعلام این که سوسیال دموکراسی و فاشیسم "بچه های دوقلو" هستند و سوسیال دموکراسی فاشیسم چپ است به فاشیسم کمک کرد. "بدون استالین، نه هیتلری در کار بود و نه گشتاپویی"! این استالین است که به هیتلر کمک کرد که بر پشت طبقه ی کارگر آلمان سوار شود. و به مفهومی عمیق تر از نظر تاریخی، استالین عامل گشتاپو است و با تمامی ی دستگاه های پلیسی اش هیچ گاه قادر نخواهد بود تا این مسوولیت وحشتناک را از شانه های خود بردارد. بله، اگر امروزه در آلمان فاشیسم و گشتاپو وجود دارد، آنان "خود را پیش و بیش از هر چیز مدیون استالین" می دانند.

خودکشی - ترور "بوگدان"

استالین نه تنها بلشویک ها را تیرباران کرد، بل که حتی آنان را از گور هم احضار کرد. در این جا لزومی ندارد جسد کیروف را یادآوری کنیم. ولی باید بگوییم که او تنها جسد نیست. بوگدان، یکی از

را دارد. با همین روش به محاکمه ی ۱۴ نفر پرداخت (نیکلایف و دیگران) که تعدادی از عوامل گ پ او هم در میان تیرباران شدگان بودند. و این همان شیوه ای است که در جریان محاکمات اخیر نیز پیش گرفت. از نظر روان شناسی استالین به خود نیز خیانت می کند؛ کارهایی را که خود انجام داده به قربانیان اش نسبت می دهد.

می دانیم که زینوویف و کامنف تا چه حد از رسیدن به قدرت دور بودند. اما در جریان محاکمات می گویند نه تنها در آرزوی رسیدن به قدرت بودند، نه تنها پست های دولت آینده را بین خود تقسیم کرده بودند (و بالاتر از همه پست ریاست گ پ او)، بل که حتی در فکر از بین بردن حامیانی بودند که زیاد می دانستند. چه بصیرت و دوراندیشی ای! انگار که زینوویف و کامنف هیچ دغدغه ی دیگری نداشتند. آنان حتی تا آن جا پیش رفتند که برنامه های خود را از پیش بروز دادند. انگار که می خواستند به حامیان خود بگویند که در صورت موفقیت چه چیزهایی در انتظار آنان خواهد بود. بدون تردید گ پ او (استالینی) وظیفه ی ویژه ی زنده نگاه داشتن تروریست هایی را داشته که در اجرای ترور دست داشته اند، تا به همراهی تمامی ی رفقای شان، زمانی که زینوویف به قدرت می رسد، توسط گ پ او (زینوویوفیست) تیرباران شوند!

حتی متهمان انگشت نمایی نظیر زینوویف و کامنف هم نمی توانستند چنین کابوس هایی را در خواب ببینند. زینوویف می گوید: "این ها تصورات "ژول ورنی اند"، "قصه های هزار و یک شب". لودگی ی دادستان با رنگی از هیجان احساسات ساختگی سخن او را قطع می کند: "و قضیه ی ترور بوگدان، منشی ی زینوویف از چه قرار است؟" یک قصه ی پریان دیگر.

چرا از بوگدان در این جا نام برده می شود؟ "نقشه ی حذف خودی ها، که زینوویف و کامنف قصد داشتند در صورت رسیدن به قدرت از آن استفاده کنند، قرار بود توسط گ پ او جدید، که باکف در راس آن قرار داشت، اجرا شود. یا مگر زینوویف و کامنف همین حالا به قدرت رسیده اند؟ و باکف در راس گ پ او قرار گرفته است؟ موهای آدم سیخ می شود وقتی که این شرح استالینیستی تسخیرشدگان داستایوفسکی را می خواند. انقلاب روسیه تا چه حد تباه شده است که استالین به خود جرات می دهد چنین خزعبلاتی را به نام عدالت شوروی به جریان بیندازد.

پانوشت ها

(۶۸) - چند سال پیش، در شرایطی نسبتا مشابه، منشی ی تروتسکی گلازمن هم خودکشی کرد. این انقلابی ی بی نهایت صادق و پاک، پس از اخراج اش از حزب، با اسلحه خود را کشت.

(۶۹) - "تسخیرشدگان" رمانی از داستایوفسکی در مورد محافل انقلابی ی تروریستی در دوران تزاری است.

ادامه دارد...



سولومون میخائیلویچ کارین، اقتصاددان روزیا اوسیفوونا متولد کمونیست. کارین تروتسکیست معروفی لودز لهستان، عضو حزب در دهه ۲۰ بود. وی سپس در در کمونیست، تکنسین دهه ۳۰ به خیرچین ماموران سازمان در سال ۱۹۳۷ به جرم امنیت استالین مبدل شد و اسناد شراکت در یک سازمان سیاسی محرمانه «پوزیسون چپ» را تروتسکیستی ضد شوروی در اختیارشان می گذاشت. او در سال ۱۹۳۶ به جرم فعالیت های ضدانقلابی و ۹۵۶ اعاده حیثیت شد. تروریستی اعدام شد.

ورا سمیونووا ساویچ، متولد ورشو، روزنامه نگار و عضو حزب کمونیست در سال ۱۹۳۷ به جرم شراکت در یک سازمان تروریستی اعدام شد. از وی در سال ۱۹۵۵ اعاده حیثیت شد.



گنسا دانیلونا دوبرولسکایا، عضو

حزب کمونیست، مشاور و منشی لیلیا گریگوریونا یاگودا، عضو کمیته اجرایی بین الملل کمونیست. حزب کمونیست، بازرس کمیته وی در سال ۱۹۳۷ اعدام شد. از وی امور هنری، خواهر یاگودا رئیس سازمان امنیت استالین، در تاریخ در سال ۱۹۵۷ اعاده حیثیت شد. ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۷ - حدود یکسال قبل از برادرش - اعدام شد.

رودلف آبیخ، عضو حزب کمونیست آذربایجان، معاون ارشد سردبیری انتشارات دولتی جایگاه اقتصاددانان سوسیالیست. آبیخ در ۱۹۳۶ دستگیر و در ۱۹۴۰ به جرم عضویت در یک گروه ضدانقلابی و تروریستی اعدام شد. از وی در سال ۱۹۵۷ اعاده حیثیت به عمل آمد.



پاول لیودویگوییچ متولد لهستان. او عضو حزب کمونیست، یکی از پژوهشگران اقتصاد جهانی، از دوستان نزدیک بوخارین و مقاله نویس ارشد نشریه ایزوستیا بود. لیودویگوییچ در ژوئن ۱۹۳۷ به جرم شراکت در سازمان تروریستی ضدشوروی اعدام شد. از وی در سال ۱۹۵۶ اعاده حیثیت شد.

نیکولای اوچکف (به احتمال زیاد اسم مستعار) متولد هندوستان و عضو حزب کمونیست، دستیار کمیته کارخانه، در سال ۱۹۳۷ به جرمی نامعلوم تیرباران شد.



کارگران برده در حال حفر کانال استالین/ بلمور - ۱۹۳۲
یاگودا (رئیس بعدی سازمان امنیت و دستیار نزدیک
استالین در اولین محاکمات نمایشی مسکو) و ماکسیم
گورگی در دیدار از حفر کانال بلمور. شاهدان گفته اند که
هنگامی که در ماه مارس سال ۱۹۳۸ یاگودا در دادگاه
های استالینی به جرم خیانت و توطئه محکوم به اعدام
شد، هنگامی که صدای روشن شدن کبریتی را در طبقه
دوم سالن دادگاه شنید، چون می دانست که استالین
در آن جا نظاره گر محکمه است رو به آن سو ملتسانه
تمنا کرد که وی را به خاطر خدمات زیاد و حفر دو کانال
بزرگ ببخشد.

پوروکراسی در فرایند نابودی میراث بلشویسم و بین الملل کمونیست:
استالین در میان یاران، در بنبوحه دادگاه های مسکو در سال ۱۹۳۶: از چپ خروشچف، آندره ژدانف (از جانیان دادگاه های مسکو که شخصا
حکم اعدام ۱۷۶ نفر را امضا کرد)، کاتانویچ، وروشیلوف و مولوتف



استالین در حال امضای حکم اعدام

حلقه گرونوبل و نشریه «یرق انقلاب»

درآمدی کوتاه بر فعالیت های سیاسی دانشجویان
کمونست ایرانی در فرانسه در دوره رضا شاه

محمود دلفانی (۱)



شماره ۱- سال اول ناشرانکارفرقه جمهوری اسلامی ایران اروپا شریه ۱۹۲۸

اقتصادی و سیاسی خرد که در حقیقت شافی با منابع اکثریت جاس
ایران است میداند از ضایع حاضر و از آیین قدم در راه
ایران عبور کرده گرفته تم خود را معروف اغفال قدم و بخشش
ایران نموده اند .

تا بیخ عالم برآید، است نمرود است که مانع بنیادت زبردست تا
 نماند که که کافوای حکومش را در دست خود گرفت و مانع بنیاد
 خاکند بر نمانی قیامی بود و بعد از آن آخری هر چه معرکه کرد
 و در صف تمام است که سعادت یکی بر دیگری استوار و پیش
 از این لحاظ نمود کمالات سعادت بنیاد و قیام و
 غیره که در زبان بنیادت افوق و جرد است که است کجای
 از اید اکی است که بنیاد زحمت کش و بنیاد بر زبان برآید
 فردای این بنیاد خود را بر خود نماند است بنیاد بر زبان برآید

صفحه تازه در تاریخ ایران
اکادمی ایران امروزه معتقد است که در حیات سیاسی و
اقتصادی ایران موانعی بنیادین بیشتر که دلیل بر بطور
مردم تازه در تاریخ ایران باشند.

بیشتر از این طبقات مختلف ایران را مخصوص طبقه پورش و انجمن
و جواهرات و نگارگان برای اثبات این نکته مستحسن بزرگان
و ملائکه و بهر آنکه به طور دریم رضا علان را بشود که قوام بدین
این مگر اجماعی و قصد میکند ایران امروزه و زندگی از سر نو را برآورد
شده است نه تنها در این طبقه بلکه در ایران که در این طبقه که آنها
در این زمانه آرام است جای گرفته که در سر خود جهت کشی را
هم که سعادت خود را در سر خود ساقی این ماسی میداند جای گیر
شده است. آن طبقات که حکومت امروزه ایران را که اینها

رضا شاه را اگر چاره بود شاید دانشجویان جوان ایرانی را به هر کشوری غیر از فرانسه می فرستاد. هر چند بودند رجال سیاسی، به ویژه هواداران انگلیس، که پیرامون مقصد اصلی دانشجویان تردید و شائبه را به اندیشه شاه را داده بودند. با این همه کشور فرانسه به عنوان مقصد اصلی دانشجویان برگزیده گردید. در بستر چنین فرایند نه چندان پرشتابی - در طی پنج سال - نزدیک به هفتاد در صد از دانشجویان ایرانی در رشته های گوناگون علوم پایه، علوم انسانی و فنی مهندسی رهسپار کشوری شدند که جنگ جهانی اول آسیب های اقتصادی، اجتماعی بسیاری بر آن وارد ساخته بود.(۲)

رضا شاه حتی در نطقی که به مناسبت بدرقه دانشجویان ایراد نمود نتوانست نگرانی خود را از حضور دانشجویان ایرانی به فرانسه پنهان دارد:

رجال هوادار انگلیس در آورد و چهارم تداوم سیاست «نیروی سوم» در سیاست خارجی ایران که میراث قاجاران بود را می توان از دلایل اعزام دانشجویان ایرانی به فرانسه نام برد.

بر موارد بالا البته می بایستی به بیم و هراس
بیش از حد رضا شاه از اعزام دانشجویان
ایرانی به کشور هایی مانند انگلستان و
اتحاد شوروی اشاره کرد.

از همان ابتدای برنامه ی اعزام دانشجوی مساله فعالیت های احتمالی سیاسی مورد توجه نهادهای مسئول اعزام دانشجویان مانند وزارت معارف و وزارت دربار قرار گرفت. برای نظم و «تسق» دادن به امور دانشجویان ایرانی ایجاد دفتری ویژه «محصلان» ایرانی در پاریس زیر نظر سفیر کبیر ایران و اعزام بازرس های ویژه در نظر گرفته شد. در

در میان کشورهای اروپایی پس از جنگ جهانی اول، فرانسه با وجود آسیب های فراوان در حوزه آموزش عالی که کمبود بودجه، استاد، کارگاه های فنی و آزمایشگاهی در برمی گرفت، از شرایط بهتری برخوردار بود. نخست هزینه های نسبتاً ارزان تحصیلات عالی در فرانسه بود که نه تنها دانشجویان ایرانی بلکه بسیاری از کشورهای اروپایی - و حتی روسیه - نیز دانشجویان خود را به این کشور برای تحصیلات تکمیلی اعزام می داشتند. (۵) دوم تغییر سیاست های کلی نظام آموزش عالی فرانسه در جذب دانشجویان سایر کشورها به دانشگاه ها و مراکز آموزش عالی این کشور بود.

سوم حضور و نفوذ رجال فرانسه زبان و تاثیر نظام آموزشی فرانسه و زبان فرانسه در ایران آن روزگار گوی و میدان را از دست

«این که شما را از یک مملکت پادشاهی به یک مملکت جمهوری میفرستم برای این است که حس وطن پرستی فرانسویان را سر مشق خود قرار بدهید، حب وطن را از آنها بیاموزید و با این ذخیره به مملکت خود برگردید و مشغول خدمت شوید. امیدوارم اولاد من با دو ذخیره مهم یکی حب وطن و وظیفه شناسی، دیگر تکمیل علوم که برای آن انتخاب شده اید به ایران برگردید» (۳)

در دوره پهلوی حساسیت بسیار بر روی کشورهای مقصد دانشجویان وجود داشت امری که قاجاران را بر آن اعتنای چندانی نبود. (۴) به دیگر سخن نظام و شرایط سیاسی کشور مقصد برای دولتمردان ایرانی در امر پرورش دانشجویان جوان ایرانی بسیار مهم می آمد.

تهران نیز اسماعیل خان مرآت که خود نیز در طول جنگ جهانی اول از دانشجویان ایرانی در فرانسه بود مسئول امور دانشجویان ایرانی در خارج از کشور شد. (۶)

نظارت بر انتخاب دانشجویان به ویژه در مورد دانشجویان بورسیه دولتی بسیار جدی بود. اسناد گواهی می دهند که در تمامی مراحل انتخاب و اعزام تلاش بر این بوده که بهترین ها به لحاظ علمی و دارا بودن استعداد و وفاداری به دولت و شاه انتخاب گردند. (۷) در این میانه، شغل و «سابقه و سابقه سیاسی» پدر دانشجو گزینه ایی ناگزیر در انتخاب دانشجو به شمار می آمد. (۸) اما آنچه که از همان ابتدا نادیده انگاشته شده تاثیر پذیری دانشجویان نوجوان و جوان ایرانی از جوامع اروپایی در زمینه های فرهنگی، شخصیتی و سیاسی بود. این تحول، بدون درنگ از نخستین لحظه ترک ایران به مقصد اروپا پدیدار می گردید؛ در قطار و کشتی، از این کشور به کشوری دیگر، دانشجویان ایرانی به «مکاشفه» دنیایی «دیگر» روی می آوردند. برای دانشجویان اعزامی، نخستین واکنش - که هنوز هم در نزد ایرانیان پس از گذشت نزدیک به یک قرن وجود دارد - مقایسه ی همه جانبه ایران با کشورهای اروپایی بود. (۹)

به زودی جوانان ایرانی درمی یافتند که تفاوت بسیار بیش تر از آنچه که آنها از اروپا شنیده بودند وجود دارد. به گواه اسناد و خاطرات بر جا مانده، دانشجویان اعزامی برخورد های گوناگون و حتی متناقضی می کردند؛ احساس حیرت، شیفستگی، ترس، خشم، خودکوچک بینی، خوشحالی، واماندگی و مسئولیت در لابلای مدارک و خاطرات به جا مانده موجود است. بدین سان، هر یک از دانشجویان (۱۰) واکنش و تصمیمی متفاوت می گرفت. برخی را نظر بر این بود که هر چه زودتر تحصیلات را به پایان رسانده و در بازگشت به فراخور رشته تحصیلی به «وطن خدمت» نمایند. (۱۱) برخی را از همان ابتدا نظر بر این بود که برای همیشه و به هر وسیله ی ممکن در اروپا بمانند. دامنه ی تفاوت ها میان ایران و کشور های اروپایی چنان بود که برخی از «حیرت» به «واماندگی» و «شیفستگی» رسیدند. اما گروه بسیار کوچکی نیز می پنداشتند که مشکل ایران «سیاسی» است

رضا شاه ندارد.

«بیرق انقلاب» برای برپایی طبعه رحمت کشتی
و بهانه با حکومت استبدادی رضا خان بوجود کرده
شماره اول «بیرق انقلاب» با هزاران
خون جگر مانظر که سر نوشت بر نامه انقلابی
است منتشر گردید. این نامه انقلابی مانظر
که ما به وحشت دشمنان طبعه رحمت ایران میشود
مانظر که کالبه پر دلاوریات ایران روح انقلابی
بیدار. از این بی نظیر حرکت ان ایران را
مطالب ما خنده بگوئیم خفته جمهوری انقلابی
رحم بر باد نای شا است. «بیرق انقلاب»
زبان حال و حرفه بران شماست با تمام قوا از
مدافع ضافع خود و ناشر افکار خود نگاهداری
نمائید و طبعات غارتگر ایران نشان بر سید
که طبعه زیر دست بیدار شد. و جنبش اجتماعی
زنده است. در انتشار این در نه کوشش
نمائید تا به انقلاب نزدیک شده مقصود اصلی
نارنجی خود را بدست آورید.
نرنده باد طبعه ز همت کشی ایران !!

محمود طبعه غارتگر ایمان و اشرف و ملاک
پاسبان حقوق آنها حکومت استبدادی
خان !!
ناجود باد پشتیبان طبعه غارتگر ایران
انگلیس !!
نرنده باد حکومت جمهوری علی نجران ایران
پاینده باد انقلاب ایران

نظام اجباری یا وسیله جبر
برای چاول و سرکوبی و عقین
و کسبه ایران

یکی از اقدامات حکومت رضا خان نظام اجباری
است این قانون مخصوصاً مورد توجه دستجات سوادک
واقع گردید. با این طریق که مختصر طبعه است طوطی
راجع با این قانون سخن سرور. در آن زمان
دریم رضا خان بیدارند. این یک روزنامه ای
بروز در اطراف این قانون مباحث میشود و
عده بر سید نظام برست خویشی مخالفت خود را با این قانون

بر اساس گزارش پلیس فرانسه، انجمن مزبور در چارچوب قانون ۱۹۰۱ انجمن ها در ۴ فوریه ۱۹۲۸ تشکیل گردید. (۱۳) بدین ترتیب تشکیل دهندگان حلقه گرونوبل از نخستین دانشجویان فرستاده شده به اروپا بوده اند زیرا بر اساس گزارش پلیس این دانشجویان در سال ۱۹۲۶ به گرونوبل آمده و در نهاد های آموزشی نام نویسی کرده بودند. به نظر می آید که بهترین راه آغاز فعالیت برای دانشجویان جوان ایرانی - جهت انتقاد به امکانات و محدودیت هایی که داشتند - درج نظرات شان بوده است. از این روی دست به انتشار نشریه می زدند؛ زیرا دانشجویان از سوی مدیران نهاد های آموزشی فرانسوی کنترل می شدند - و همچنین دفتر سرپرستی ایرانیان در

و بایستی پیکان پرشش و سرزنش را به سمت و سوی نظام سیاسی، شاه و رجال سیاسی به «اصطلاح اصلاح گر» قرار داد. در فرانسه این گروه از دانشجویان در گرونوبل انجمنی تشکیل دادند که افراد زیر اعضای آن بودند:

رئیس: غلامرضا کیان، دانشجوی حقوق
نایب رئیس: محسن نصر، دانشجوی حقوق
عضو: ایرج اسکندری، دانشجوی حقوق
منشی: هوشمگ سمیعی، دانشجوی
انستیتو الکترونیک
خزانه دار: تقی نصر، دانشجوی حقوق
گزارش گر: فضل الله غیور، دانشجوی
پزشکی (۱۲)

پاریس - و به همین دلیل راه دیگری برای دانشجویان ایرانی باقی نمانده بود.

از پیش از مشروطه روشن اندیشان ایرانی در آلمان جایگاه و پایگاهی پدید آورده بودند که به ویژه در دوران مشروطه نقش مهمی در تحولات فکری و سیاسی ایران ایفا نموده است. (۱۴) در آلمان مجله «فرنگستان» و «ایران‌شهر» از سوی روشن اندیشان ایرانی به زبان فارسی به چاپ می رسید. بر این پیش زمینه، دانشجویان ایرانی در آلمان که بخش بسیار از آنان را دانشجویان غیردولتی (بدون بورسیه دولت ایران) تشکیل می دادند نیز به فعالیت های سیاسی مخالف حکومت رضا شاه می پرداختند؛

در فرانسه اما پیشینه چنین فعالیت های فکری و سیاسی از سوی دانشجویان ایرانی وجود نداشته و بر خلاف آلمان روشنفکران ایرانی محفل یا تشکیلاتی ایجاد نکرده و فعالیت فکری و سیاسی آنان به گونه پراکنده و فردی انجام می گرفت. از این رو اندیشه چاپ و انتشار نشریه ای کاملاً سیاسی نقطه عطفی در حضور ایرانیان و اقدامی جمعی و تشکیلاتی در فرانسه به شمار می رفت. پیشتر از این اقدام دانشجویان جوانی بودند که با بورس دولت ایران به فرانسه آمده بودند یا از دولت کمک مالی دریافت می کردند. نشریه آنان «بیرق انقلاب» نام داشت که بی تردید انتشار آن دارای اهمیت ویژه در تاریخ فعالیت های کمونیستی و روابط ایران و فرانسه به شمار می آید.

«بیرق انقلاب» نام نشریه این گروه از دانشجویان ایرانی بود که به عنوان «ارگان فرقه جمهوری انقلابی ایران» (۱۵) معرفی گردید. (۱۶) نخستین شماره بیرق انقلاب در ژوئیه ۱۹۲۸، چند ماه پس از تشکیل انجمن، در «اروپا» به زبان فارسی به چاپ رسید. در معرفی این نشریه چنین آمده بود که بیرق انقلاب «ماهی یک مرتبه منتشر میشود برای ترویج این نامه انقلابی کوشش نموده پس از خواندن به دیگران بدهید». روشن نیست که محل تدوین و چاپ «بیرق انقلاب» کجا بوده است در آلمان یا در فرانسه. این مسئله مورد پرسش پلیس فرانسه و سفارت ایران نیز بوده است. فرقه جمهوری انقلابی ایران از سوی مرتضی علوی، تقی ارانی و احمد اسدی (۱۷) در سال ۱۹۲۵ تاسیس گردیده بود. ایرج اسکندری



دهاتین، کسبه کارگران ایران!!
نظام اجباری را وسیله فرار داده با
همان اسلحه بر دشمنان داخلی باطله
امیان و اشرف و مللکین و پاسبان
مغروق آنها حکومت رضاخان بکوبید.

کشاف خارج نظام اجباری که بعداً چندین بار عاظم خواهد بود
نداد و در آیه حکومت مجبور خواهد بود این خارج از مرز
با خارج فرام ناید در حال بود بخر ایران است که
تحتل خارج شد و این بار سنگین را بر سر خواهد کشید
از یک طرف ظلم و جور فائزگران نظامی و از طرف دیگر
چپاول و استثمار مزدافزون نتیجه حتی نظام اجباری برای
توده رنجکش است.

سنگ نظامی

نیت بهمان اندازه که در هر جامعه در اجرای

نظام اجباری زی علاقه بود که از جهت

خود لازم میدان بهمان اندازه هم پیشروان و حامیان هم

رنجکش از دنیا رسد نظام اجباری اجبت مانده

که آخوند ای ایران از بهمان توده رنجکش فرقه نظام
اجباری استفاده نموده و نهضت رنجبران را رسیده اجرای
توده شخصی خود قرار دارند. با این حال هیچ جای تعجب نبود
اگر این بهمان سخره نکست توده رنجکش گردید رنجکش
توده که لایزال نظام جنبش رنجکش است برای رنجبران
ایران در صورت بود و در آیه میفهمد که ایام ظلمت بود
را با تمام رسانه بر دفع طغیان خود کاملاً آشنا شده و از این
خود در میان انقلابی بر وجود میاد.

نظام اجباری برای رنجبران ایران نه تنها مایه ظلم و جور
فائزگران نظامی است بلکه بار سنگین خارج نظام اجباری
نیز بر رنجکشان تحمیل میشود. کن که ما دیده بعیرت
به آیه ایران بیکرته بخری میماند که در درجه کونی بهیچ

سوسیالیستی از تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ایران ارائه گردیده است. در بخش دوم به اهداف و راهبرد فرقه «بیرق انقلاب» اشاره شده است. (۲۱)

«بیرق انقلاب» با استفاده از ابتدایی ترین وسایل و با امکانات بسیار محدود به چاپ می رسید و بین دانشجویان ایرانی در فرانسه پخش می گردید. شایسته یادآوری است که در این روزگار نشریه های دانشجویی گوناگونی در فرانسه به چاپ می رسید که برخی از آنها سیاست های «استعماری» کشورهای اروپایی و فرانسه را به نقد می کشیدند. نشریه هایی به زبان فرانسه که دانشجویان اغلب برای رساندن صدای خود و بازتاب شرایط کشور های خود آن را به چاپ می رساندند. (۲۲)

هم در این دوره در فرانسه بود و با این فرقه همکاری می نمود؛ ارتباط فرقه جمهوری انقلابی با «حلقه گرونوبل» در اسناد روشن نگردیده است. اما به نظر می آید که شاید ایرج اسکندری نقش حلقه رابط بین فرقه جمهوری انقلابی ایران و انجمن دانشجویان گرونوبل بوده است. فرقه جمهوری انقلابی در سال ۱۹۲۷ مانیفستی به زبان های فارسی و فرانسه به چاپ رساند. (۱۸) از گزارش های وزارت دربار ایران چنین بر می آید که نسخه هایی از این مانیفست به زبان فارسی به ایران فرستاده شده باشد. (۱۹) این مانیفست در ۳۸ صفحه (۲۰) با عنوان « بیان حق؛ اعلامیه فرقه جمهوری انقلابی ایران» در دو بخش تدوین گردیده است. در بخش نخست تحلیلی بر اساس ایده های

«بیرق انقلاب» نیز نشریه ای برای ایرانیان - و به ویژه دانشجویان - بود. به نظر می رسد که «بیرق انقلاب» تلاش داشت تا تشکیلات سیاسی دانشجویی برای مخالفت با نظام پهلوی و رضا شاه ساماندهی کند. براساس گزارش پلیس فرانسه به نظر می آید که «بیرق انقلاب» در شمارگانی بسیار محدود به چاپ می رسید؛ نشریه ای که از همان شماره نخست دشواری هایی را برای پلیس و وزارت خارجه فرانسه و سفارت ایران در پاریس و دفتر سرپرستی دانشجویان پدید آورده بود. در همان دورانی که دربار رضا شاه - و شخص تیمورتاش - در آلمان برای توقف انتشار نشریه «پیکار» می کوشید (۲۳) «بیرق انقلاب» در فرانسه منتشر می شد.

گسترش ایده و «مرام اشتراکی» در بین دانشجویان ایرانی امری بود که شخص رضاشاه را نگران ساخته بود. وزارت دربار، وزارت امور خارجه، وزارت معارف و نهاد های امنیتی ایران به گونه ایی گسترده بسیج شده بودند تا مسئله ی چاپ نشریات دانشجویی در خارج از کشور حل گردد. مقامات تهران، سفارت خانه های ایران و دفتر سرپرستی دانشجویان را تحت فشار گذاشته بودند. مسئولان ایرانی به نوبه خود از یک سو، وزارت خارجه و پلیس فرانسه، و از دیگر سو، نهاد های آموزشی فرانسه را تحت فشار و مورد پرسش قرار می دادند تا همکاران «بیرق انقلاب» شناسایی و جلوی انتشار آن گرفته شود.

براساس اسناد موجود، اقدام های گسترده ایی از سوی مقام های ایرانی و فرانسوی برای شناسایی «عوامل» این «توطئه» آغاز گردید. باید خاطر نشان ساخت که نظارت بر امور دانشجویان ایرانی و هماهنگی دولت های ایران و فرانسه از همان ابتدای اعزام «محصل» به «فرنگستان» وجود داشت. اما مورد «عملیات» مشترک دولت های ایران و فرانسه درباره ی آن دسته از دانشجویان ایرانی که «بیرق انقلاب» را چاپ و منتشر می نمودند کاملاً بی سابقه بود؛ تا جایی که پای «سرویس های اطلاعاتی و امنیتی فرانسه» به این پرونده باز شده بود. بیش از ده ها گزارش، یادداشت و اظهار نظر از سوی پلیس و نهادهای آموزشی شهرهایی که دانشجویان ایرانی در آنها سکونت داشتند به

پاریس فرستاده می شد. (۲۴) البیته باید به این نکته اشاره کرد که همکاری نهاد های دولتی و امنیتی فرانسوی با سفارت ایران در مقایسه با نهادهای آلمانی بسیار گسترده تر بود. به روایت اسناد موجود، مقام های ایرانی در راستای توقیف نشریه پیکار (۲۵) - در سال های بعد- با دشواری هایی رو به رو شده بودند؛ به ویژه باید به انتقاد مطبوعات آلمانی و فشار احزاب و گروه های سوسیالیست و کمونیست آلمان به نهاد های این کشور اشاره کرد. (۲۶) در حالی که هیچ کدام از مطبوعات فرانسوی - و همچنین حزب کمونیست فرانسه - موضوع همکاری و اقدام های پلیس فرانسه و سفارت ایران علیه دانشجویان کمونیست ایرانی را دنبال نمی کرد. همین امر باعث شده بود تا دست نهادهای فرانسوی را در پیگیری «عوامل» چاپ «بیرق انقلاب» باز نگاه دارد. تا جایی که پلیس فرانسه در اقدامی کم سابقه اقدام به کنترل نامه های شخصی دانشجویان ایرانی نمود. (۲۷)

خاستگاه این واکنش نسبتاً شدید از سوی دولت فرانسه چه بود؟ متأسفانه با وجود تلاش هایی که صورت گرفته نمی توان - بر اساس اسناد مورد مطالعه - با قاطعیت پاسخی بر این پرسش یافت. چرا که در اسناد مطالعه شده به دلایل این امر اشاره ایی نشده است. بهرحال باید اشاره کرد که دولت فرانسه تلاش زیادی برای جذب دانشجویان خارجی به نهاد های آموزشی خود داشت. با توجه به هراس دولت های اروپایی به گسترش کمونیسم در کشور های خود، دولت فرانسه نیز فعالیت های کمونیستی را بر خلاف و اهداف راهبردی جذب دانشجو می دانست. در برخی اسناد به گونه ایی غیرمستقیم به این نگرانی اشاره شده است. (۲۸) گرچه به طور سنتی، سیاست دولت فرانسه مبتنی بر کنترل نامحسوس دانشجویان قرار داشت. در هر صورت اقدام مستقیم و همه جانبه ی پلیس فرانسه نشان از اهمیت موضوع داشته است و نمی توان تنها فشار مقام های ایرانی را دلیل این گونه اقدام ها دانست.

افزون بر نظارت دفتر سرپرستی دانشجویان، پلیس فرانسه و مدیران مدارس و نهاد های آموزش عالی فرانسوی بر دانشجویان ایرانی، پلیس فرانسه اقدام به تماس با برخی از دانشجویان ایرانی برای به دست آوردن

اطلاعات در باره فعالیت های سیاسی سایر دانشجویان نمود. (۲۹) اقدام های دولت ایران و پلیس فرانسه در نهایت به موفقیت انجامید. نسخه های «بیرق انقلاب» از بین دانشجویان تا حد امکان جمع آوری گشت و از چاپ شماره های بعدی آن نشریه جلوگیری گردید. این نکته آشکاراست که چند دانشجوی جوان ایرانی - در کشوری بیگانه - یارای سازماندهی فعالیت های خود در برابر پلیس فرانسه، مدیران نهاد های آموزشی و سفارت ایران در فرانسه را نداشته باشند. دانشجویان فعال در چاپ «بیرق انقلاب» از جمع دانشجویان بورسیه اخراج شده و با همکاری پلیس فرانسه از این کشور اخراج، و بدون پایان گرفتن تحصیلات خود به ایران بازگشتند. باید خاطر نشان ساخت که دولت ایران - بر طبق تعهد نامه داده شده از سوی دانشجویان در هنگام اعزام به خارج - از دانشجویان اخراجی به دلیل فعالیت های سیاسی، مخارج تحصیلی و اقامت آنان را به عنوان غرامت باز پس گرفت. (۳۰) با وجودی که «بیرق انقلاب» در همان شماره نخست از انتشار در فرانسه باز ماند ولی در آلمان نشریه «پیکار» با کمیت و کیفیتی بهتر - نزدیک به دو سال - چاپ و منتشر گردید. این دو نشریه جایگاه ویژه ای برای بررسی جنبش چپ ایران در خارج از کشور دارا هستند. بر این بستر تاریخی، بررسی محتوای دو نشریه ی «بیرق انقلاب» و «پیکار» دارای اهمیتی بسیاری است. (۳۱)

پانویس ها

- ۱- دکتر در تاریخ و تمدن جدید - دانشگاه سوربن جدید - پاریس ۳. رییس انستیتو اروپایی پژوهش های عالی ایرانی (IEHEI) و مدیر پژوهش نامه ایران شناسی آنالیتیکا ایرانیکا
- ۲- این نوشته جستاری بسیار کوتاه بر فعالیت دانشجویان ایرانی در اروپا است. کتابی در این مورد به زبان فرانسه در باره شکل گیری نخبگان سیاسی ایران در اروپا در دست ویرایش نهایی است که به زودی به چاپ خواهد رسید.
- ۳- مهدیقلی خان هدایت هدایت، مخبر السلطنه: خاطرات و خطرات، انتشارات زوار، ۱۳۴۴، صفحه ۳۸۴

۴- برای آگاهی از اعزام دانشجویان اعزامی به خارج در دوره قاجار نگاه کنید:

غلامعلی ستمدی: محصلان اعزامی به خارج در در دوره قاجار، چاپ و نشر بنیاد، تهران، ۱۳۷۷

۵- برای آگاهی از تاریخ اعزام محصلان ایرانی و شکل گیری بخشی نخبگان ایرانی بین دو جنگ جهانی رجوع نمایید:

Mahmoud Delfani : « La formation d'une nouvelle élite iraniennes en France ; l'envoi des étudiants iraniens en France entre les deux guerre », thèse de doctorat en histoire et civilisation moderne, Université Sorbonne Nouvelle, Paris III

۶- برای آگاهی از دانشجویان ایرانی در دوره قاجار نگاه کنید:

محمود دلفانی: « اعزام محصلان ایرانی به خارج از کشور در طول جنگ جهانی اول»، فصلنامه تحقیقات تاریخی گنجینه اسناد، شماره ۱۱-۱۰، سال سوم، تهران، اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، ۱۳۷۲

۷- نگاه کنید به: اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران در فهرست های وزارت معارف و وزارت امور خارجه و دفتر سرپرستی محصلان ایرانی در خارج

۸- در برخی موارد نظر شهربانی یا در شهرستان ها نظر مقامات اداری و انتظامی محل مرجع قرار می گرفت.

۹- در خاطرات دانشجویان اعزامی در دوره قاجار و پهلوی این واکنش پدیدار است.

۱۰- این نظر در بر دارنده آن دسته از دانشجویانی است که ما توانستیم مدرک، سند یا خاطراتی از آنها به دست آوریم. به ویژه از لابلای نامه های ارسالی به دفتر سرپرستی می توان به شرایط روحی و افکار دانشجویان پی برد. نظر به این که امکان دسترسی به پرونده شخصی تمام ۶۴۱ دانشجوی اعزامی بورسیه فراهم نبود، ارزیابی ما از تحولات روحی دانشجویان تنها در بردارنده حدود ۵۰ نفر از آنها است. بنابر این باید بسیار محتاط بود و در کمند فرابخشی یا همگانی پنداشتن تحلیل گرفتار نگرفت.

۱۱- این واکنش در نزد بسیاری از دانشجویان در رشته های گوناگون وجود داشته است.

۱۲- اسناد وزارت خارجه فرانسه: Série E, sous direction d'Asie -Océanie, rapport de Police de Grenoble

۱۳- تشکیل این انجمن ها به نسبت دیگر تشکیلات ساده تر از و محدودیت و شرایط ویژه ای نمی خواهد. بنابراین خارجیانی اغلب دست به تاسیس چنین انجمن هایی میزنند البته پلیس فرانسه از همان ابتدا تاکنون نظارت و یژه ای بر انجمن های بنیاد گرفته از سوی خارجیانی داشته

و دارد.

۱۴- نگاه کنید: جمشید بهنام: برلنی ها

۱۵- برای فرقه جمهوری انقلابی ایران نک: حمید احمدی، فرقه جمهوری انقلابی ایران، چاپ مرتضوی، برلن، ۱۳۷۱

۱۶- نسخه ایی از بیرق انقلاب در آرشیو وزارت خارجه فرانسه موجود است. نگاه کنید: Mahmoud Delfani : « La formation d'une nouvelle élite iraniennes en France ; l'envoi des étudiants iraniens en France entre les deux guerre », thèse de doctorat en histoire et civilisation moderne, Université Sorbonne Nouvelle, Paris III

۱۷- برادر بزرگتر بزرگ علوی و پسر ابوالحسن علوی

۱۸- یک نسخه از این مانیفست در بایگانی اسناد وزارت خارجه فرانسه موجود است.

۱۹- نگاه کنید: سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، در فهرست های وزارت دربار، تیمورتاش، دفتر سرپرستی محصلان اعزامی به خارج

۲۰- جمشید بهنام تعداد صفحات را ۳۵ بر شمرده است. در حالی که از صفحه ۳۵ به بعد با عنوان «ما چه می خواهیم؟» اهداف فرقه جمهوری انقلابی بیان گردیده است. نک: جمشید بهنام، برلنی ها، نشر فرزاد روز، تهران، ۱۳۷۹

۲۱- در زمانی دیگر و در نوشتاری دیگر به بررسی این مانیفست خواهیم پرداخت.

۲۲- برای آگاهی از سایر نشریات نک همان.

۲۳- موضوع نشریه پیکار از اواخر سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۲ به طول انجامید.

۲۴- در آرشیو وزارت خارجه و آرشیو پلیس فرانسه ده ها سند و گزارش مجرمانه موجود است که نشان دهنده گستردگی عملیات مشترک مقام های ایرانی و فرانسوی دارد.

۲۵- برای نشریه پیکار نگاه کنید: امیر ارجمند: « چاپخانه کاوبانی و روشنفکران ایرانی مقیم برلن»، در مجله نگاه نو، شماره ۳۴، تهران و مجموعه اسنادی که در ایران در باره روزنامه پیکار به چاپ رسیده است میتواند به عنوان منبعی مطمئن برای بررسی این نشریه و اقدام های حکومت پهلوی در توقف نشر آن باشد.

۲۶- نک: علیرضا اسماعیلی: اسنادی از مطبوعات و احزاب دوره رضا شاه، تهران، اداره کل آرشیو اسناد و موزه دفتر رییس جمهور، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات تاریخ نشر: ۱۳۸۰ و همچنین برای آگاهی از انتشار نشریه پیکار نگاه کنید: علی رضا اسماعیلی، اسنادی از توقیف روزنامه های پیکار و نهضت در برلن (۱۳۱۱-۱۳۰۹)، گنجینه اسناد، شماره ۲۰-۳۰، بهار و تابستان ۱۳۷۷

علیرضا اسماعیلی: اسنادی از مطبوعات و

احزاب دوره رضا شاه، تهران، اداره کل آرشیو اسناد و موزه دفتر رییس جمهور، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات ۱۳۸۰، صص ۱۷۷-۲۸۹

۲۷- در اسناد وزارت خارجه فرانسه نامه گشوده شده ایرج اسکندری موجود است. نک: همان ... Mahmoud Delfani

۲۸- همان، پیشین.

۲۹- Mahmoud Delfani : « La formation d'une nouvelle élite iraniennes en France ; l'envoi des étudiants iraniens en France entre les deux guerre », thèse de doctorat en histoire et civilisation moderne, Université Sorbonne Nouvelle, Paris III

۳۰- اسناد بایگانی سازمان اسناد ملی ایران نشان میدهد در مواردی که دانشجویان سیاسی بازگشته امکان بازپرداخت مخارج را نداشته اند دولت تصمیم به مصادره اموال آنان گرفته بود. این تصمیم آیا اجرا گردید یا ما آگاهی پیدا نکردیم.

۳۱- امیدواریم که این بررسی را در آینده ایی نزدیک به فرجام برسانیم.

نسخه ای از نشریه بیرق انقلاب به صورت پیوست نشریه سامان نو ۱۳ و ۱۴ در سایت «سامان نو» موجود است.

پلاتفرم حداقل نظری، سیاسی و تشکیلاتی

پیشنهادی برای بحث

“بولتن بحث و مداخلات سوسیالیسم انقلابی”

مقدمه؛

همان طور که ما در اطلاعیه ی قبلی خود اعلام کردیم (رجوع شود به ضمیمه)، راه برون رفت از بحران فعلی با برش از جریانات سنتی و تلاش در راه ایجاد گروه بندی نوینی از چپ انقلابی آغاز می شود. به اعتقاد ما سوسیالیسم انقلابی باید نخست طیف خود را مشخص سازد و در راه ایجاد این گروه بندی جدید به انتشار بولتن بحث گرایش ها و محافل موجود سوسیالیسم (یا کمونیسم) انقلابی مبادرت کند. شکل گیری چنین بولتنی مستلزم توافق بر سر برخی اصول کلی است که مواضع حداقل این طیف را در آغاز این پروژه مشخص می سازند.

ما در این جا نظریات خود را در باره این حداقل های نظری، سیاسی و تشکیلاتی که براساس آن می توان در چارچوب چنین پروژه ای وحدت کرد، اعلام می کنیم، این حداقل البته برای ایجاد جریان جدید کافی نیستند، بلکه صرفاً وحدت اولیه ی این طیف در راه تدوین عملی و نظری آن را مشخص می کنند. فقط دو بدیل دیگر در دست است. یا باید گفت حداقلی لازم نیست و می توان این بولتن بحث را با هر کسی که مایل است به راه انداخت و یا گفت که اصولاً حداقل ارائه دادن بی جاست و باید هر کسی کل برنامه ی خود را ارائه دهد.

ما با اولی موافق نیستیم، زیر تجربه به نقد اثبات کرده که با همه ی نمی توان همکاری کرد و طیف سوسیالیسم انقلابی باید به نحوی از انحا مرزبندی خود را با جریانات رفرمیست و فرصت طلب مشخص کند. افزون بر این که، افراد و محافلی که این طیف را تشکیل می دهند از تجربه ی مشخصی گذشته اند و قبل از آغاز هر پروژه ی جدیدی باید به جمع بندی جدیدی که نکات عمده ی این تجربه را برجسته می سازد، دست یابند. دومی نیز عملی نیست، زیرا دقیقاً به دلیل پراکندگی این طیف، برنامه ی واحدی که مشخص کننده ی آن باشد در دست نیست. این برنامه در کله ی این یا آن فرد شکل نمی گیرد و باید محصول تلاش جمعی این طیف باشد.

این حداقل ها به ما اجازه خواهند داد که به اقدام اولیه ای برای شناسایی و گردهم آوری این طیف مبادرت

سند زیر توسط یک گروه مطالعات مارکسیستی در لندن - در سال ۱۳۷۵ خورشیدی - تهیه و منتشر شده است. برخی از اعضای این گروه هم اکنون از همکاران نشریه «سامان نو» هستند؛ این رفقا برای ما آورند که به رغم این که از انتشار این سند بیش از ۱۶ سال گذشته و نکات عمده ی این سند نیز بسیار کلی نوشته شده اما هنوز می تواند برای بحث انتقادی، واکاوی تاریخی و در نتیجه کمک به بسترسازی نظری جنبش نوین سوسیالیستی ایران، مورد استفاده قرار گیرد.

باید خاطرنشان ساخت که اعضای این گروه متعلق به سنن گوناگون جنبش سوسیالیستی ایران بودند و با دیدی انتقادی به کارنامه ی گروه خود - و چپ ایران - در فرایند دوران پسانقلابی ۱۳۵۷ - و سپس فروپاشی بلوک شرق - نگریسته و به ضرورت کنکاش پیرامون دلایل شکست باور داشتند؛ به همین علت برای یافتن سازوکار بازسازی «سوسیالیسم انقلابی» به مطالعه و تحقیق پرداختند. مطالعات نظری، سیاسی و انتقادی این گروه به شیوه ای نظام مند از منظری تاریخی و جهانی و مبتنی بر چهار دوره ی مهم در جنبش کمونیستی تهیه و تنظیم شده بود؛ دوره اول: مارکسیسم و آنارشیزم؛ دوره دوم: لنینیسم و کائوتسکیسم؛ دوره سوم: تروتسکیسم و استالینیسم؛ دوره چهارم: دوران کنونی. بحث های مطالعه ی جمعی این گروه به مدت نزدیک به سال طول کشید و همگی ضبط شد. لازم به ذکر است که پیش از انتشار این سند، فراخوان اعلام موجودیت این گروه نیز در تابستان ۱۳۷۴ منتشر شده بود که به صورت ضمیمه در آخر نوشتار آمده است.

«سامان نو»

کنیم و براساس بحث و همکاری درون این طیف به طور جمعی در راه تدوین این برنامه کوشش نماییم. بدون تردید، در طول راه، برخی که امروزه این حداقل ها را قبول دارند، جدا خواهند شد. آغاز از برخی نکات کلی که محتوی این حداقل را تشکیل می دهند، چنین فرایندی را اجتناب ناپذیر می سازد. اما، عاقبت باید از جایی این حرکت را آغاز کرد.

به اعتقاد ما، کسانی که حتی این حداقل ها را نمی پذیرند، هنوز نتوانسته اند به برش اساسی از رفرمیزم و اپورتونیزم دست یابند. اما این بدین معنی نیست که نمی توان بر سر همین حداقل ها بحث کرد. ما صرفاً براساس تجربه ی خود به چنین حداقل هائی دست یافته ایم. دیگران، احتمالاً، نکات دیگری را برجسته خواهند ساخت. این حداقل نه معرف کل مواضع ما و یا افرادی از ما هستند و نه مخرج مشترک جمع ما را بیان می کنند. ما، تا آن جا که در توان مان بود، سعی کرده ایم تا مواضع خود را در باره ی حداقل مسائلی که برای وحدت اولیه ی طیف سوسیالیسم انقلابی مهم تشخیص می دهیم فرموله کنیم. اگر دیگران نیز موضع خود را در باره ی حداقل هایی که خود به مثابه ی پایه ی این وحدت اولیه قبول دارند، به بحث بگذارند، از یک طرف مسائل مورد بحث سوسیالیزم انقلابی روشن خواهد شد و از طرف دیگر گرایش های مشابه با شناسایی یکدیگر به سطح بالاتری از همکاری دست خواهند یافت. فقط پس از چنین بحثی روشن خواهد شد که در مرحله ی کنونی براساس چه حداقل هائی می توان توافق کرد و کدام نکات مورد اختلاف باید مسائل قابل بحث بولتن مذکور را تشکیل دهند. ما هرگونه بحثی را در این ارتباط دریافت کنیم، هم خود پاسخ خواهیم داد و هم در اختیار دیگران قرار خواهیم داد؛ در هر حال، با کسانی که حداقل های زیر را می پذیرند، حاضر و مایل به همکاری هستیم.

لازم به تذکر است که نوشته ی زیر در واقع جمع بندی مباحثات طولانی همکاران پروژه است. این که تا اندازه ای خلاصه شده و فرمول وار به نظر می رسد به این علت است که می توان سنجیدگی یا کفایت این حداقل ها را آزمایش کرد. نوارهای این مباحثات همه موجودند و اگر فرصت اجازه دهد به تدریج همه را چه جداگانه و چه در نشریه و یا نشریاتی که بعدها توسط طیف سوسیالیزم انقلابی منتشر شوند، به صورت نوشته در خواهیم آورد. در مواردی که می دانستیم درون چپ انقلابی کم تر اختلاف است، این شکل تلگرافی حتی بیشتر مشهود است. اما در مواردی که می دانستیم اختلاف نظر زیاد است، تلاش کرده ایم که توضیحات بیشتری را در اختیار خواننده قرار دهیم؛ خود اعتراف داریم که این کافی نیست، اما، حداقل بپذیریم که انتشار حتی این گونه جمع بندی ها بهتر از عدم انتشارشان است. به اعتقاد ما اغلب رفقا با بسیاری از بحث ها یا آشنا هستند و یا خود به منابع اصلی شان دسترسی دارند. بنابراین، تکرار مکررات نوشته را بیهوده طولانی می ساخت. افزون به این که هر جا که این نوشتار نامفهوم است و یا توضیح بیشتری لازم دارد، کافیت از ما خواسته شود تا مطالب بیشتری را به بحث بگذاریم.

تصور نمی کنیم کسی به ما ایراد بگیرد اگر از همه ی سوسیالیست

تقاضا کنیم که این نوشته را در اختیار دیگران نیز قرار دهند و در حد امکان نظرات خود را هر چند خلاصه برای ما نیز ارسال کنند.

مفهوم سوسیالیزم

برنامه ی سوسیالیستی، طبعاً، با هدف سوسیالیستی مشخص می شود. نمی توان توقع داشت گرایش هائی که پیرامون مفهوم سوسیالیزم توافق ندارند در راه ایجاد گروه بندی نوینی از سوسیالیزم انقلابی وحدت کنند. به ویژه به خاطر وجود شوروی و اقمارش (منجمله کشورهایی که بعدها از این بلوک جدا شدند از قبیل چین و آلبانی) که توسط بخش عظیمی از نیروهای مدعی سوسیالیزم اشتباها به اردوگاه سوسیالیزم ملقب شده بود، لازم است قبل از هر مسئله ی دیگر حدود و ثغور اختلافات در باره این مفهوم روشن شود.

اگر بخواهیم خلاصه کنیم، به اعتقاد ما کسانی که بلوک فوق را سوسیالیزم می نامیدند و هنوز در این موضع تجدید نظر نکرده اند به نقد اثبات کرده اند که در چپ انقلابی جایی ندارند. بحث امروزه بر سر این نیست که آیا این جوامع سوسیالیستی بودند یا خیر، بلکه این که چه شرایط و عواملی باعث این شد که بخش عظیمی از چپ جهانی آلت دست سیاست خارجی این کشورها بشود و تحت نام دفاع از این اردوگاه به خیانت به پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی کشیده شود. نیروهایی که تا دیروز زیر پرچم این اردوگاه سوگند می خوردند، اگر امروزه به اشتباهات گذشته پی برده اند و اگر مایلند که جدی گرفته شوند، باید نخست به سؤال بالا پاسخ دهند.

می توان بر سر این مسئله که ماهیت این جوامع دقیقاً چه بود به بحث ادامه داد. اما، چپ انقلابی دیگر علاقه ای به ادامه ی این بحث با کسانی که هنوز معتقدند این بود همان چیزی که سوسیالیزم می نامند، ندارد. این گونه افراد بهتر است سفری به این دیار کنند و از نزدیک عواقب ۷۰ سال "سوسیالیزم" شان را مشاهده بفرمایند. و کسی نمی تواند بی اطلاعی را بهانه قرار دهد. ابتدایی ترین اصول جنبش سوسیالیستی در تضاد با چنین برداشتی است و در تمام طول این دوره بوده اند جریاناتی که به این مسائل اشاره کرده اند و مطالب بسیاری در باره ی آن به نگارش درآورده اند.

تاکنون، در تاریخ جنبش جهانی، مواضع مختلفی در باره ماهیت شوروی اتخاذ شده است و بحث میان این مواضع کماکان ادامه دارد. در پرتو تجربیات چند سال اخیر و فروپاشی این جوامع قاعداً باید بتوان به بحث جدی تری دامن زد که شاید بتواند به نتیجه ی قطعی تری دست یابد. آیا این جوامع معرف دولت های کارگری منحل شده بودند و یا نوعی از سرمایه داری دولتی؟ و آیا ما در این کشورها شاهد شکل گیری وجه تولید جدیدی بودیم که قبلاً توسط مارکسیسم پیش بینی نشده بود؟ این سه موضع کم و بیش تنها سه موضع جدی در باره ی این مسئله {ماهیت طبقاتی شوروی} در طی ۷۰ سال اخیر بوده اند. ما نه ادعا داریم که به موضع مشخص جدیدی در این راه رسیده ایم و نه الزماً با هیچ یک از مواضع فوق توافق داریم، هر چند که ممکن است افرادی

تمایلات نزدیک تری به این یا آن یک داشته باشند.

به طور خلاصه، به اعتقاد ما انقلاب اکتبر انقلابی سوسیالیستی بود که قدرت را به پرولتاریا منتقل کرد و آغاز دوره ی گذار به سوسیالیزم را نشانه زد. به دلایلی که از حوصله ی این نوشته خارج است، این قدرت در همان دوران اولیه به تدریج از دست پرولتاریا بیرون رفت و در دوره ی استالین تحت پوشش حزبی که اعتبار انقلاب را با خود همراه داشت به دست یک کاست منجمد بوروکراتیک متکی بر اقتصاد با برنامه منتقل شد. این نظام هر چند که از بطن نظام بعد از انقلاب اکتبر برخاست، به طوری بنیادی با آن متفاوت بود. به علاوه، این نظام، هر چند که از زمان استقرارش در دوران استالین تا فروپاشی اخیر کم و بیش شکل واحدی داشته است، از مراحل انحطاط گوناگونی نیز عبور کرده است. این نظام نه دولتی کارگری بود و نه نوعی از سرمایه داری دولتی، و نه وجه تولیدی جدید. انقلاب روسیه در سال ۱۹۲۴ کم و بیش شکست خورده بود. اما، ضد انقلاب غالب نتوانست تا حد احیای سرمایه داری پیشروی کند و بنابراین تحت نام سوسیالیزم به استثمار جمعی پرولتاریا پرداخت. بدین ترتیب، دوره ی انتقال به جای آن که به سوی سوسیالیزم جهت گیری کند، در مارپیچ بوروکراتیک به سمت سرمایه داری بازگشت کرد. به تدریج انگیزه های مادی در تولید افزایش یافت و عاقبت شرایط برای بازگشت به سرمایه داری مهیا گشت.

اشتباه خواهد بود اگر توافق فعلی بر سر این توصیف را پیش شرط همکاری در نشریه قرار دهیم. این بحثی است که بدون تردید در خود نشریه ادامه خواهد داشت. اما اگر حتی برسر اصول کلی مفهوم سوسیالیزم توافق نداشته باشیم، چنین بحثی نه تنها به نتیجه نخواهد رسید که منطقاً بی فایده خواهد بود. ما موضع خود مارکس در این باره را می پذیریم و توافق بر سر آن ها را شرط لازم و کافی برای آغاز بحث می دانیم. آن چه اغلب گرایش های موجود در چپ ایران فراموش کرده بودند همین اصول کلی بود.

به اعتقاد مارکس، سوسیالیزم مفهومی ایده آل از آن چه این یا آن انسان دوست از جامعه توقع دارد نیست. جامعه ی سوسیالیستی نتیجه ی منطقی رشد جامعه ی سرمایه داری است و براساس نفی این جامعه شکل می گیرد. بنابراین قبل از شکل گیری سوسیالیزم که تحت تأثیر جنگ های طبقاتی و پراتیک مشخص انسانی در شرایط مشخص رخ خواهد داد، نمی توان در باره این که چیست صحبت کرد. می توان، اما، گفت که چه چیزی نخواهد بود. و می توان بر این اساس در باره برخی کلیات آن نظر داد.

به قول مارکس، در مرحله ای از رشد جامعه ی سرمایه داری و اعتلای مبارزه ی طبقاتی میان دو اردوی کار و سرمایه، بخشی از جامعه (اردوی کار) در عمل به این مسئله پی خواهد برد که مالکیت خصوصی با نیازهای اجتماعی در تضاد است و برای پیروزی در نبرد برای دموکراسی (و دموکراسی نزد مارکس فقط حق شرکت در انتخابات نیست، بلکه حق تصمیم گیری در حوزه ی اقتصاد را نیز شامل می شود) باید قدرت سیاسی را تسخیر کند، مناسبات سرمایه داری را واژگون سازد و مالکیت اجتماعی {سوسیالیستی} را مستقر کند. آگاهی سوسیالیستی یعنی پی

بردن به نکات فوق. این آگاهی از درون مبارزات طبقه ی کارگر برمی خیزد و امروزه در کم و بیش همه ی جوامع بشری وجود دارد. جنبشی که براساس این آگاهی شکل می گیرد جنبش سوسیالیستی (یا کمونیستی) نامیده شده و مبارزه ای که از این آگاهی منتج می شود به استقرار دولت کارگری و عاقبت به ایجاد جامعه ای سوسیالیستی منتهی خواهد شد. در این جامعه شکل مالکیت اجتماعی خواهد بود و تفکیک جامعه به طبقات پایان خواهد یافت. در این جامعه تولید اجتماعی نه به خاطر انباشت سرمایه که برای رفع نیازهای تولیدکنندگان صورت می گیرد و کار بشری نه به مثابه ی نتیجه ی فشارهای اقتصادی که به منزله ی بیان آزاد فعالیت خلاق بشری است.

شاید کسی اختلافی با این تعریف نداشته باشد. این، البته، مایه ی خشنودی است. اما، از همین تعریف کلی نتایج دیگری منتج می شوند که الزماً مورد توافق نیستند.

مفهوم جامعه ی انتقالی

تجربه کمون پاریس اثبات کرد که برای رسیدن به چنین جامعه ای نمی توان از دستگاه موجود دولتی استفاده کرد. باید دولت موجود را از میان برداشت و دولتی از نوع جدید ایجاد کرد. بدین ترتیب، به گفته ی مارکس، میان جامعه ی سرمایه داری و جامعه ی کمونیستی دوره ای از انتقال وجود دارد که با دیکتاتوری انقلابی متکی بر سایر زحمتکشان و ستمدیدگان مشخص می شود. دیکتاتوری نه به این معنی که شکل حکومتی استبدادی است، بلکه از این لحاظ که باید با خلع ید از بورژوازی خود را مستحکم سازد. این، دولت از همان آغاز دیگر دولتی نیست که فراز جامعه ایستاده باشد. این در واقع نا دولت است. این دیکتاتوری، اما، باید انقلابی نیز باشد، زیرا جامعه ی سوسیالیستی به تدریج و خود به خود شکل نخواهد گرفت. این دولت باید آگاهانه و مسلح به برنامه ای انقلابی مناسبات جامعه ی سرمایه داری را یکی پس از دیگری دستخوش تحول سازد. بنابراین، تضمین انتقال و رسیدن به جامعه ی کمونیستی در ماهیت سیاسی دولت نهفته است. و به همین دلیل، در جامعه ای که این دولت از دست پرولتاریا خارج شود، دیگر نمی توان صحبت از جامعه ای انتقالی کرد. چنین جامعه ای فقط می تواند به سرمایه داری بازگشت کند.

مارکس در ضمن تأکید می کند که جامعه ی کمونیستی خود دو مرحله دارد. در مرحله ی اول هر چند که طبقات و دولت از میان رفته اند و مالکیت اجتماعی مستقر شده است، برخی از بقایای وجه توزیع بورژوائی هنوز وجود دارند. مثلاً، در این مرحله، توزیع اجتماعی محصول کار نه بر اساس نیاز که براساس مقدار کار اجتماعی تعیین می شود. تولیدکنندگان به تدریج این بازمانده ی بورژوائی را کنار خواهند گذاشت و در عمل به این نتیجه خواهند رسید که هر کس فقط بر اساس امکانش کار می کند و هر کس به اندازه ی نیازش سهم می شود.

در برخی آثار مارکسیستی و ادبیات سوسیالیستی این مرحله اولیه ی {کمونیسم} را سوسیالیزم نامیده اند. هر چند که این نام گیج کننده است، تا جایی که {مفهوم} سوسیالیزم با {مفهوم} دوره

ی انتقال قاطی نشود، ما ایراد عمده ای به این نحوه ی استفاده نداریم، اما خود ترجیح می دهیم که سوسیالیزم و کمونیزم را به طور مترادف به کار ببریم {و متفاوت از دوره انتقال بدانیم}. و همین جا یکی از ایرادات سنتی برجسته می شود. هنگامی که به نوشته های بسیاری از طرفداران «اردوگاه سوسیالیستی» رجوع کنید، مشاهده خواهید کرد که تلاشی سیستماتیک برای قاطی کردن دوره ی انتقال و مرحله ی اول جامعه ی کمونیستی {موسوم به سوسیالیزم} صورت گرفته است.

مثلاً، بسیاری از این جریانات ادعا دارند که در سوسیالیزم و یا مرحله ی اولیه ی جامعه ی کمونیستی هنوز دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. و یا این که این درست است که نمی توان جامعه ی کمونیستی را در یک کشور ساخت، اما، سوسیالیزم در یک کشور قابل دسترسی است. و یا این که مالکیت اجتماعی متکی بر خود مدیریت تولید کنندگان فقط در فاز دوم به دست خواهد آمد و در فاز اول نمی توان از مالکیت دولتی فراتر رفت. این ها فراموش می کنند که این دو مرحله صرفاً مراحل مختلف رشد وجه تولید واحدی هستند و بنابراین جنبه های تعیین کننده ی این وجه تولید واحد باید در هر دو مرحله وجود داشته باشد. یعنی، در هر دو مرحله {فاز اول موسوم به سوسیالیزم و فاز دوم کمونیزم} طبقات اجتماعی از میان رفته اند و شکل مالکیت اجتماعی شده است. در هر دو مرحله دولت، به مثابه ی دستگاه دفاع از منافع یک یا چند طبقه، علیه طبقات دیگر اجتماعی، وجود ندارد.

سوسیالیزم به مثابه ی مرحله ی اول جامعه ی کمونیستی، طبعاً فقط پس از مرحله ای از انتقال فرا خواهد رسید. این انتقال، یعنی آغاز ساختمان سوسیالیزم، تا زمانی که نیروهای تولیدی عمده در مقیاس بین المللی تحت کنترل اجتماعی قرار نگرفته اند، به پایان نخواهد رسید. در شرایط تقسیم بین المللی کار، تر سوسیالیزم در یک کشور همان قدر مضحک است که ساختمان سوسیالیزم در یک کارخانه و یک شهر. در تحلیل نهایی، سوسیالیزم فقط هنگامی موفق خواهد شد که بتواند بارآوری کار بالاتری از جامعه ی سرمایه داری را به دست آورد. در موقعیت فعلی که انحصارات عظیم بین المللی و چند ملیتی بر بخش های عمده ی نیروهای مولده و تکنولوژیک در سطح جهان کنترل دارند، نمی توان قبل از خلع ید از این انحصارات به چنین بارآوری بالاتری دست یافت.

دولت کارگری، همان طور که در مبارزه اش علیه نظام کهن باید همواره به تعمیق هر چه بیشتر انقلاب سوسیالیستی دست بزند، در تلاش خویش برای ساختمان سوسیالیزم نیز هرگز نمی تواند فراموش کند که تنها راه پیروزی قطعی همانا گسترش بین المللی انقلاب است. انقلاب سوسیالیستی، بنا به ماهیت خود، اگر تعمیق و گسترش نیابد، نابود می شود. در دوران امپریالیزم، آجر اول انقلاب سوسیالیستی را می توان در یک کشور، حتی یک کشور عقب افتاده، بنا نهاد، اما، ساختمان کامل مستلزم تلاش جمعی پرولتاریای جهانی است. دولتی که تر سوسیالیزم در یک کشور را در برنامه ی خود قرار دهد، حتی اگر در آغاز دولتی کم و بیش سالم و پرولتری باشد، عاقبت نه تنها این انتقال را به پایان نخواهد رساند که خود به اردوگاه ضد انقلاب جهانی خواهد پیوست. چنین

دولتی، به جای آن که تعمیق انقلاب در سطح درونی را رهبری کند، به سرکوب روحیه ی انقلابی پیشگام و سیاست زدایی پرولتاریا دست خواهد زد؛ و به جای آن که گسترش انقلاب در سطح بیرونی را هدف قرار دهد، جنبش بین المللی را در خدمت دفاع از مرزهای خود در خواهد آورد. بدین ترتیب، امثال حزب توده را دیگر نمی توان براساس شرایط محلی توضیح داد. این ها صرفاً جاسوسان آگاه یا ناآگاه این ضد انقلابند.

اشتباه دیگر این است که بخواهیم جامعه ی در دوره ی انتقال transition period را با مناسبات تولیدی مشخص کنیم. روابط تولیدی در این دوره انتقالی به طور دائم در حال تغییرند. دقیقاً به همین خاطر است که این دوره را دوره گذار می نامند. دولتی کردن با سوسیالیستی کردن یکی نیست. مالکیت اجتماعی با دولتی کردن نیروهای عمده ی تولیدی آغاز می شود، اما فقط به تدریج رشد خواهد کرد. بنابراین، نمی توان چنین جامعه ای را به واسطه ی مناسبات تولیدی متغیر آن مشخص کرد. گرایش هایی که بر اساس درصد رشد مالکیت دولتی، نقش برنامه ریزی در اقتصاد و یا میزان تورم و بیکاری به این نتیجه می رسند که پس در فلان کشور به سوسیالیزم نزدیک تریم، فراموش می کنند که در دوره ی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم تقدم با سیاست است {به قول مارکس دوره ی انتقال سیاسی - political transition period}. آن چه این انتقال را تضمین می کند نه درصد مالکیت دولتی که حاکمیت ارگان های خود سازماندهی تولید کنندگان، یعنی حاکمیت شوراهاست.

دموکراسی و سوسیالیزم

دموکراسی و سوسیالیزم دو پدیده ی متفاوت نیستند که مثلاً اولی صرفاً وسیله ای باشد برای دومی (که بتوان گاهی دموکراسی را کنار گذاشت). برای کارگران و زحمتکشان، دموکراسی یعنی تضمین حق تعیین سرنوشت در تمام حوزه های زندگی اجتماعی، منجمله حوزه ی اقتصادی. بنابراین، نبرد برای چنین شکلی از دموکراسی بدون الغای طبقات (یعنی بدون سوسیالیزم) پیروز نخواهد شد. بدین ترتیب، نزد، مارکس، سوسیالیزم بدون دموکراسی بی معنی است. برای ما، سوسیالیزم یعنی سازماندهی دموکراتیک جامعه.

در دوره ی انتقال، مالکیت دولتی باید به تدریج و آگاهانه به سوی مالکیت اجتماعی تغییر کند. میزان رشد این مالکیت اجتماعی رابطه ی مستقیم با میزان گسترش دموکراسی در شوراها دارد. بدون گسترده ترین حقوق دموکراتیک در شوراها، گسترده ترین شکل مالکیت دولتی نه تنها نشانه ای از انتقال به سوسیالیزم در بر نخواهد شد که در واقع چیزی جز بوروکراسی جمعی نخواهد بود. اگر خود توده های تولید کننده که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می دهند نتوانند به طور دموکراتیک بر برنامه ریزی اقتصادی نظارت کنند، هیچ مرجع دیگری در جامعه تمایلی به تولید برای رفع نیاز نخواهد داشت.

به علاوه، در دوره ی انتقال، انگیزه ی رشد تولید اگر سود نیست نمی تواند چیزی جز کاهش ساعات کار باشد. تنها خود تولید کنندگان اند که به خاطر مداخله ی هر چه بیشتر در تعیین

سرنوشت اجتماعی در کاهش ساعات کار ذینفع اند. اگر قدرت از دست آن‌ها خارج شود، این انگیزه‌ی رشد نیز از دست خواهد رفت. بوروکراسی حاکم نه تنها ساعات کار را کاهش نخواهد داد که سریع‌ترین آهنگ رشد را که الزماً با منافع تولیدکنندگان منطبق نیست، اتخاذ خواهد کرد. برای انتقال به سوسیالیسم سریع‌ترین آهنگ رشد الزماً مطلوب‌ترین نوع رشد نیست. فراموش نکنیم که در برنامه‌ریزی اقتصادی پنج ساله‌ی اول در دوره‌ی استالین، لقب کارگر قهرمان به کسانی اعطا می‌شد که بیش از دوازده ساعت در روز کار کنند.

به همین دلیل است که باید اصرار داشت که نقش رهبری کننده حزب با نقش قدرت دولتی در دوره‌ی انتقال قاطی نشود. دموکراسی شورائی رابطه‌ی معکوس با دیکتاتوری حزبی دارد. بدین ترتیب، نظام تک حزبی چیزی جز نفی دیکتاتوری پرولتاریا نیست. آزادی احزاب باید در سرلوحه‌ی حکومت شورایی قرار بگیرد. با خلع ید از بورژوازی در حوزه‌ی تولید معیشت و ایدئولوژی، واضح است که دولت کارگری نمی‌تواند واهمه‌ای از عقاید سیاسی بورژوازی داشته باشد. اگر بورژوازی در دوران سلطه‌ی خود عقاید خود را بر جامعه تحمیل می‌کند این نه به دلیل جذابیت این عقاید که به خاطر کنترل انحصاری تمام وسائل تولید عقیدتی است. در دوره‌ی انتقال هیچ حزبی را نمی‌توان به این بهانه که کماکان مدافع منافع بورژوائی است ممنوع کرد. این به حزب حاکم اجازه می‌دهد که حتی احزاب کارگری را به بهانه‌ی بورژوا بودن تعطیل کند.

به علاوه، مداخله در سرنوشت جامعه فقط به طبقه‌ی کارگر خلاصه نمی‌شود. دولت کارگری باید بتواند در دوره‌ی انتقال همه‌ی آحاد اجتماعی را نیز در این فرایند سهیم سازد. انسان سوسیالیستی با توسل به زور ساخته نمی‌شود. این درست است که قدرت اصلی در دست شوراهای کارگری است، اما، این بدان معنی نیست که سهم دیگران در سیاست صفر است. طبقه‌ی کارگر خواهان آن است که خود را به مثابه‌ی طبقه‌ی کارگر از میان بردارد و همه‌ی افراد جامعه را به انسان‌های سوسیالیست تبدیل کند. چگونه می‌توان توقع داشت که چنین انسان‌هایی در شرایطی ساخته شوند که دموکراسی سیاسی حتی از جامعه‌ی سرمایه‌داری کم‌تر باشد؟ این که این شکل مشارکت دقیقاً چگونه خواهد بود قابل بحث است. بحثی که می‌توان در نشریه ادامه داد. آن چه مسلم است دو نکته‌ی اساسی است؛ اولاً نمی‌توان به بهانه‌ی دموکراسی کل ماهیت قدرت شورایی را زیر سؤال برد. ثانیاً نمی‌توان ضرورت ایجاد ارگان‌های نمایندگی سایر لایه‌ها و اقشار در کنار شوراهای کارگری را انکار کرد. اما، مثلاً، این که آیا بهترین بدیل ایجاد نوعی از مجلس دائمی در کنار شوراهاست، جای بحث دارد. باید صرفاً گفت که برای درگیر کردن کل جامعه در سرنوشت انتقال به سوسیالیسم باید ارگان‌هایی وجود داشته باشند که همگان بتوانند در انتخاب آن شرکت کنند.

حزب انقلابی

برای انتقال به سوسیالیسم نیاز به انقلاب سوسیالیستی است و برای رهبری هدفمند طبقه‌ی کارگر در جهت انقلاب سوسیالیستی نیاز

به حزب انقلابی است. بنابراین، استراتژی سوسیالیست‌های انقلابی در واقع چیزی نیست جز استراتژی ایجاد حزب انقلابی. در شرایط سلطه‌ی سرمایه‌داری نمی‌توان توقع داشت که چنین حزبی توده‌ی طبقه‌ی کارگر را در بر بگیرد. ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم است. بنابراین تا قبل از دوره‌ی انقلابی، یعنی فرایند سرنوشتی دولت سرمایه‌داری و دستگاه تولید ایدئولوژی بورژوائی، فقط اقلیتی از طبقه‌ی کارگر به برنامه‌ی انقلاب سوسیالیستی جلب خواهد شد. تجربه‌ی سوسیال دموکراسی نشان داده است که حزب توده‌ای طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند چیزی جز حزب بورژوائی طبقه‌ی کارگر باشد.

بدین ترتیب، حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر در واقع حزب پیشگام کارگری است. یعنی، حزبی که از تلفیق برنامه‌ی انقلاب سوسیالیستی و پیشگام جنبش کارگری بیرون آمده است. چنین حزبی، البته، همواره خواهان جلب توده‌ی طبقه‌ی کارگر به مبارزات انقلابی است و جهت‌گیری خود را متکی بر برنامه‌ای قرار می‌دهد که در هر مرحله از مبارزه‌ی طبقاتی و در هر مرحله از رشد آگاهی خواست‌هایی را عمده سازد که بتواند توده‌ی طبقه‌ی کارگر را از مرحله‌ی فعلی به طرف انقلاب سوسیالیستی سوق دهد.

ضرورت حزب پیشگام انقلابی از آن جا ناشی می‌شود که فرایند شکل‌گیری آگاهی توده‌ای خطی و صعودی نیست. طبقه‌ی کارگر هر روز در تولید فقط آگاهی کسب نمی‌کند، بلکه در ضمن توهّمات جامعه‌ی بورژوائی را نیز می‌پذیرد. آگاهی کسب شده در یک دوره از مبارزه، در دوره‌ای دیگر به توهم تبدیل می‌شود. حزب پیشگام انقلابی در واقع وجدان انباشت شده‌ی طبقه‌ی کارگر است. در این جا پیشگام انقلابی علیه توهّمات جامعه‌ی بورژوازی مبارزه می‌کند و از آگاهی انباشت شده‌ی توده‌ی طبقه حفاظت می‌کند.

چنین حزبی یک شبه ساخته نمی‌شود و باید مراحل مشخص خود را طی کند. قبل از هر چیز مستلزم وجود برنامه‌ای انقلابی است. برنامه‌ی نه آن چنان که اغلب چپ ایران براساس نسخه برداری از این یا آن تجربه‌ی جهانی به ارمغان آورده بود، بلکه برنامه‌ای که از درون مبارزات مشخص بیرون آمده باشد و به نقد در مخیله‌ی پیشگام این مبارزات شکل گرفته باشد. و پیشگام نه آن که به خاطر عضویتش در این یا آن سازمان مفتخر به لقب پیشگام می‌شد، بلکه پیشگامی که از درون مبارزات مشخص بیرون آمده است و در این مبارزات خواست‌ها و فعالیت‌هایی را معرف کرده که در خدمت هدف سوسیالیستی قرار داشته‌اند و نه صرفاً اصلاح وضعیت موجود.

مثلاً، پیشگام کارگری در دوره‌ی بعد از قیام {بهمن ۵۷} الزماً آن نبود که به سازمان فلان و بهمان پیوست و به اصطلاح کمونیست شد، بلکه، آن که در کارخانه و در عمل علیه حملات رژیم ضد انقلابی به حقوق دموکراتیک به دست آمده در انقلاب مبارزه می‌کرد، هر چند که شاید به عضویت هیچ سازمان سیاسی در نیامده بود، و یا، پیشگام کارگری آن نبود که در دوره‌ی خفقان به دنبال شعارهای ظاهراً رادیکال این یا آن سازمان می‌رفت، بلکه آن که کمیته‌های مخفی کارخانه {در واحدهای تولیدی، صنعتی و

خدماتی { می ساخت. تا زمانی که برنامه ی سوسیالیستی با بخش تعیین کننده ی چنین پیشگامی گره نخورده باشد، حزب انقلابی پرولتاریا ساخته نخواهد شد.

مضحک ترین شکل سکتاریزم این است که چند نفر به اصطلاح روشنفکر پس از مطالعه ی چند کتاب به اصطلاح مارکسیستی، چند نفر دیگر را نیز به خود جلب کنند، خود را نطفه ی حزب انقلابی بخوانند و سپس به پرولتاریا فضل بی مایه بفروشند. مضحک تر این که نام این کار را هم بگذارند، "ساختن حزب لنینی"، ده ها دسته و فرقه ده ها سال است که در حال ساختن این گونه احزاب "لنینی" اند، در حالی که مرحله ی اولیه ی حزب سازی، یعنی تلاش در جهت تدوین برنامه ی سوسیالیستی- انقلابی و تلاش در جهت تلفیق این برنامه با مبارزات واقعی پرولتاریا و پیشگام آن هنوز حتی آغاز نشده است. این ها کسانی هستند که از لنین فقط این را یاد گرفته اند که آگاهی سوسیالیستی از خارج به درون برده می شود. در واقع، این همواره پوششی برای جایگزین کردن چند نفر خرده بورژوازی قدرت طلب با پرولتاریا بوده است.

بدون وجود این یا آن حزب، پیشگام پرولتری می تواند وجود داشته باشد، اما، بدون پیشگام پرولتری، حزبی در کار نیست. برنامه ی انقلاب سوسیالیستی چیزی جز درک و جمع بندی تجربیات این پیشگام (البته در ابعاد بین المللی) نیست. مارکس جنبش کارگری را کمونیست نکرد، بلکه جنبش کمونیستی کارگران، مارکس لیبرال را به کمونیزم، و بنابراین، به کل جنبش کارگری جلب کرد. لنین و تروتسکی پیشنهاد تشکیل شوراهای را ندادند، بلکه پس از ساخته شدن شان توسط خود کارگران آن ها نیز اهمیت اش را درک کردند. کارگر پیشگام می تواند به برنامه ی کمونیستی دست یابد، و اغلب به مراتب زودتر و عمیق تر از "روشنفکر" خارج از طبقه. و اگر منظور از این مفهوم "آگاهی خارج از طبقه" این است که پیشگام پرولتری نمی تواند به تئوری انقلابی دست یابد، باید یادآوری کرد که در قرن بیستم پیشگام پرولتاریا نیز سواد آموخته است و می تواند مانیفست کمونیست را مطالعه کند! "روشنفکران" تافته ی جدا بافته ای نیستند که حقوق ویژه ای در جنبش کارگری طلب کنند، برعکس، اگر واقعاً علم و دانشی برای عرضه کردن ندارند، همان بهتر که در "خارج" بمانند و تعصبات خود را داخل جنبش نکنند. اصولاً، خود واژه ی روشنفکر دیگر معنای قرن هیجدهم و نوزدهم خود را از دست داده و امروزه صرفاً به بهانه ای برای توجیه فضل فروشی و قدرت طلبی عناصر خرده بورژوا در جنبش کمونیستی تبدیل شده است. از همین لایه است که بخش عمده ی بوروکراسی کارگری بلند می شود.

سانترالیزم دموکراتیک

شاید هیچ مقوله ای به اندازه ی "سانترالیزم دموکراتیک" چپ کمونیستی در ایران را به مارپیچ وحشتناک ترین اشکال بوروکراتیزم تشکیلاتی نکشیده باشد. فهم اغلب جریانات از این مقوله این است که همه ی اعضای حزب {کمونیست} مطابق یک سری مقررات مندرج در اساسنامه ی حزبی می توانند گاهی نیز اظهار نظر کنند، اما، همواره موظفند با انضباطی آهنین تصمیمات

اتخاذ شده را اجرا کنند. سانترالیزم دموکراتیک اما یک سری اصول اداری نیست که می توان از اساسنامه ی حزب کمونیست روسیه کپی کرد. سانترالیزم دموکراتیک ارتباط مستقیم با مفهوم حزب پیشگام انقلابی دارد و شکل مشخص آن از مراحل مشخص شکل گیری این حزب نشأت می گیرد. مثلاً، نمی توان تصور کرد که اصول سانترالیزم دموکراتیک در دوره ی فعلی در ایران که هنوز حتی نطفه ی این حزب شکل نگرفته با این اصول ده سال پس از شکل گیری حزب یکسان باشد.

در فرایند شکل گیری حزب و در جریان تلاش این حزب برای مداخله در جنبش توده ای طبقه ی کارگر، برنامه ی انقلابی به طور دائم در حال آزمایش شدن و شفاف شدن است. برنامه، اگر از تجربه و فهم این تجربه تکمیل می شود، پس باید نخست متکی بر تجربه ای مشترک باشد. سانترالیزم یعنی تلاش داوطلبانه ی تک تک کمونیست ها برای فراهم کردن شرایط برای این تجربه ی مشترک پیشگام انقلابی و این، به خاطر مقررات {اساسنامه ای} شکل نمی گیرد، بلکه خود در تجربه و درمبارزه آموخته می شود. این تجربه ی، آموخته شده، البته به تدریج به صورت یک سری اصول کلی تشکیلاتی تدوین می شود، اما براساس یک سری اصول از قبل داده شده ضرورت تجربه ی مشترک احساس نخواهد شد. نکته ی دوم این که، این تجربه ی مشترک، الزماً به برداشت مشترک نمی انجامد. پیشگامان انقلابی به نسبت تجربه و آگاهی خود معمولاً به برداشت های متفاوتی از حتی یک تجربه ی واحد می رسند. اگر قرار باشد درون حزب، کوچک ترین جایی برای تقابل این برداشت ها نباشد، این تجربیات مهم که اغلب به بهای گوشت و خون پرولتاریا کسب شده، نه تنها جمع بندی نخواهد شد، که خود به کلی از دست خواهند رفت. از طرف دیگر، اگر قرار باشد تفسیر این یا آن پیشوا از این تجربه که تجربه ی پیشگام است جای بحث نداشته باشد، حزب انقلابی به فرقه ای تئوی از محتوی تبدیل می شود و سانترالیزم به کیش شخصیت. دموکراسی درون حزبی یعنی تلاش برای فراهم کردن شرایطی که این تقابل خلاق بتواند بدون هیچ سد و مانعی صورت بگیرد. شرایطی که تحت آن بتوان به نزدیک ترین برداشت واقعی از تجربه ی پیشگام دست یافت و این برداشت را مجدداً به طور مشترک به درون مبارزه ی بعدی برد.

در این جا نیز چنان چه این اصول دموکراتیک حزبی توسط کادرهای حزب تجربه و درک نشوند و صرفاً به صورت یک سری اصول حقوقی تشکیلاتی تلقی شوند، به ضد خود تبدیل خواهند شد و به صورت بهانه ای برای توجیه برای بحث در خواهند آمد. این که بسیاری از مجادلات درون چپ ایران قلابی به نظر می رسند، به این دلیل نیست که اساسنامه ی تشکیلاتی شان نادرست است، بلکه این که تشکیلات پیشگام نیستند و تشکیلات شان نادرست است. وجود یا عدم وجود حق گرایش و جناح در سازمانی که هنوز حتی به نطفه ی اولیه ی حزب پیشگام پرولتری تبدیل نشده، در واقع علی السویه است و به هزار و یک دلیل بی ربط تاریخی و شخصی بستگی دارد.

ضرورت حق گرایش و حق جناح (چیزی که در چپ ایران به

غلط به حق "فراکسیون" موسوم شده) از این جا ناشی می شود که فرایند مداخله ی حزب انقلابی در جنبش کارگری از طریق پیشگام پرولتری به طور دائم و الزامی به شکل گیری اختلافات، تعمیق این اختلافات، ظهور انشعابات، حل اختلافات و اختلافات مجدد منجر می شود. اگر چیزی غیر از این باشد، باید به ماهیت آن حزب شک کرد. بدون چنین حقوقی، به جای تنظیم معقول این فرایند طبیعی بحث که برای آموزش کل حزب حیاتی است، طرفین به باندبازی و فرقه گرایی مخرب متوسل خواهند شد.

در ضمن، به اعتقاد ما واژه ی فراکسیون را باید صرفاً در رابطه با بخش های حزبی به کار برد، مثلاً فراکسیون جوانان یا زنان و غیره. در ارتباط با تمایلات متفاوت نظری- سیاسی در تشکیلات و احد، دو واژه ی گرایش و جناح گویاترند. به علاوه، واژه ی فراکسیون درجه و شکل اختلافات را بیان نمی کند و همه نوع اختلاف را تحت یک نام واحد قاطی می کند. برای توضیح بیشتر این نکته باید به منشأ اختلافات پرداخت. به طور کلی، اختلافات درون حزب معمولاً از دو ریشه ی متفاوت بلند می شوند؛ یا ذهنی اند و یا طبقاتی.

اختلافات ذهنی از آن جا ناشی می شود که یک یا چند طرف بحث صرفاً به خاطر محدود بودن تجربه ی سیاسی و مبارزاتی و یا عدم انکشاف خود مبارزه به برداشت هائی ناقص و ذهنی از واقعیت دست یافته اند و این برداشت های ذهنی را در مقابل یکدیگر قرار می دهند. نقطه ی شروع اغلب اختلافات درون حزبی ذهنی است. مثلاً، بسیاری از اختلافات تاکتیکی از این گونه اند (باید اضافه کرد که در برخی موارد اختلافات طبقاتی نیز نخست تحت پوشش اختلافات تاکتیکی عنوان می شوند). این گونه اختلافات، هر چند که نخست بسیار شدید به نظر برسند و یا به مدتی طولانی ادامه یابند، معمولاً به شرط تنظیم معقول مباحثات، قابل حل اند. تشکیل گرایش تنها روش معقول تنظیم این گونه بحث هاست.

هر فرد یا افرادی درون حزب باید از این حق برخوردار باشند که براساس سند کتبی اعلام گرایش کند و همفکران خود را برای پیشبرد بحث درونی سازمان دهد. گرایش معمولاً پس از خاتمه ی مباحثات کنگره و تصمیم گیری بر سر مواضع حزبی خود را منحل می کند. زیرا، با اعلام گرایش، در واقع خود اعضای گرایش اعلام کرده اند که سطح اختلافات شان از سطح تاکتیکی فراتر نمی رود و بنابراین خود درک می کنند که عاقبت حزب باید تاکتیک مشخصی را اتخاذ کند و مطابق آن مداخله در مبارزه ی طبقاتی را سازمان دهد. این، البته، بدین معنی نیست که بحث خاتمه می یابد. اولاً، بحث کتبی درون حزب باید همواره ادامه داشته باشد. هر عضو حزب باید از این حق برخوردار باشد که نظریات خود را در باره ی هر مسئله ای در بولتن مرتب مباحثات داخلی منتشر کند. غرض از انحلال گرایش این است که پس از روشن شدن مواضع اکثریت حزب، دیگر ادامه ی بحث شفاهی در حوزه های حزبی در رابطه با تصمیماتی که به نقد در کنگره اتخاذ شده بی معنی است. هر چند که نمایندگان گرایش که باید به نسبت تعدادشان در ارگان های رهبری حزب حضور داشته باشند به بحث شفاهی در جلسات این ارگان ها ادامه خواهند داد. اگر این اختلافات تا

کنگره ی بعدی حزب حل نشوند، معمولاً در دوره ی بحث های پیش کنگره، مجدداً این گرایش ها متشکل خواهند شد.

شکل گیری گرایش های رسمی در یک تشکیلات نه تنها عیب نیست که شرط ضروری اعتلای حزب است. اختلافات را نمی توان با سرکوب حل کرد. اولاً، همان طور که تجربه ی بسیاری از سازمان های انقلابی نشان داده است، صحت یک موضع الزماً به تعداد آرای که کسب می کند، بستگی ندارد. با جلوگیری از تشکیل گرایش، حزب در واقع به تدریج خود را به سازمان مرده ای تبدیل خواهد کرد که قدرت اصلاح خود را از دست داده است. ثانیاً با جلوگیری از طرح اختلافات درون حزب، خود این اختلافات کنار نمی روند، بلکه به جای آن که به طور معقول طرح شوند، در پس پشت درهای بسته و به صورتی مخرب ادامه خواهند یافت و چه بسا به سرعت به گرایش های گریز از مرکز و در نتیجه انشعاب منجر شوند. و انشعابات که اعضای حزب و کل پیشگام از دلایل و محتوای آن کوچک ترین اطلاعی ندارد.

نوع دوم اختلافات، اما، از نفوذ منافع طبقات غیرپرولتری درون حزب ناشی می شود. در مبارزه ی طبقاتی، پیشگام نیز همانند توده ی طبقه همواره در خطر پذیرش عقاید غیر پرولتری قرار دارد و گاهی نه تنها زیر فشار سایر گرایش های درون این مبارزه این عقاید را می پذیرد، که به صورت اختلاف نظر درون حزب بیان می کند. این پدیده هم می تواند برای اقلیت و هم برای اکثریت حزب رخ دهد. تشکیل جناح، در واقع، بخشی از حزب به بخش دیگر اعلام جنگ می کند. معمولاً، بسیار نادر است که به ناگهان و بدون آن که قبلاً علائم آن ظاهر شده باشند، شدت اختلافات درون حزب به چنین حدی برسد. باید به جدیت اعضائی که قبلاً به صورت گرایش عمل نکرده اند و به ناگهان اعلام جناح می کنند، تردید داشت. طبعاً، فقط پس از دوره ای از بحث های تاکتیکی است که روشن خواهد شد اختلافات صرفاً تاکتیکی نیستند و حزب با خطر نفوذ عقاید غیر پرولتری مواجه است. از طرف دیگر، باید به صلاحیت آن اکثریتی که به محض طرح اختلاف تاکتیکی از طرف اقلیت با مهر طبقاتی به مقابله با آن می پردازد نیز شک کرد.

جناح معمولاً پس از کنگره ی حزبی (اگر اختلافات حل نشوند) منحل نخواهد شد و به طور متشکل به بحث کتبی درونی ادامه خواهد داد. همانند گرایش، نمایندگان جناح نیز باید به نسبت میزان طرفداران خود در ارگان های رهبری شرکت داشته باشند. اگر این گونه اختلافات حل نشوند، در عمل چاره ای جز علنی شدن جناح و عاقبت انشعاب باقی نخواهد ماند. اما، حداقل پس از چنین انشعابی همه می دانند اختلاف بر سر چیست.

همان طور که در بالا اشاره شد، شکل دقیق سانترالیزم دموکراتیک در اساسنامه ی حزبی، منجمله شکل مشخص حق گرایش و جناح، در عمل و در ضمن ساخته شدن حزب روشن خواهد شد و بی فایده است که در این جا به بحث مفصل آن بپردازیم. آن چه مسلم است، سوسیالیسم انقلابی باید از همان ابتدا اعلام کند که از چنین حقوقی دفاع خواهد کرد.



حزب انقلابی بر اساس برنامه ی انقلابی متشکل می شود و برنامه ی انقلابی باید متکی بر استراتژی انقلابی باشد. به طور کلی، در هر جا که وجه تولید سرمایه داری وجه غالب است و دولت حاکم دولتی بورژوازی است، استراتژی سوسیالیزم انقلابی استراتژی انقلاب سوسیالیستی است. این بحث کلی که متکی بر تمام اصول تئوریک مارکسیسم است کم تر جای بحث دارد و کم تر کسی است که بتواند به طور معقول آن را رد کند. شگفت این است که هنوز بسیاری با آن مخالفند. دلایل این امر را باید در تاریخ جنبش کارگری جستجو کرد.

این بحث ابتدایی و در ضمن اصولی مارکسیستی در دوران بین الملل دوم به انحراف تکامل گرائی جبری رفرمیزم آغشته شد و انواع و اقسام تئوری های انقلاب مرحله ای از آن استخراج شد. در اولین انقلاب پرولتری در روسیه، منشویک ها سخنگویان این تئوری شدند و پس از انحطاط این انقلاب در دوران استالین، کمینترن و احزاب کمونیست متعلق به آن این تئوری را دوباره احیاء کردند. بخش عظیم چپ ایران و جهان از این آبشخور تغذیه می کرد. برخی تحت نام لنین و تروتسکی تئوری سازش طبقاتی را جایگزین استراتژی سوسیالیزم انقلابی کردند و برخی با کمال افتخار پرچم دار انحراف استالینی کمینترن شدند. حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که همه کاملاً به تئوری های خود لنین و تروتسکی وفادار بودند و تفاوت آن را با کمینترن استالینی درک می کردند، به اعتقاد ما این تئوری ها دیگر منطبق با شرایط امروزه نیستند و باید به بررسی و بازبینی مجدد این مسئله پرداخت.

تئوری انقلاب لاینقطع لنین و تئوری انقلاب مداوم تروتسکی هر دو معرف تلاش سوسیالیستی های انقلابی روسیه برای برش از استراتژی رفرمیستی بین الملل دوم بودند. بین الملل دوم (منجمه منشویک ها و لنین و تروتسکی) معتقد بود که انقلابی که در مقابل جامعه ی روسیه قرار دارد انقلابی است بورژوا-دموکراتیک، زیرا در این جامعه چنین انقلابی هنوز رخ نداده است و نیروی محرکه ی انقلاب تضاد میان نیروهای مولده ی سرمایه داری و دولت استبدادی تزاری است. منشویک ها از این تئوری چنین نتیجه می گرفتند که پس بنابراین پرولتاریای روسیه باید نقش اپوزیسیون چپ را در انقلاب ایفا کند و به اقداماتی دست نزند که بورژوازی را از رهبری این انقلاب باز دارد. لنین معتقد بود که از آن جا که بورژوازی روسیه از پرولتاریا بیشتر هراس دارد تا از تزاریزم و از آن جا که بورژوازی به نقد با فئودالیزم اشتراک منافع گسترده پیدا کرده است، این طبقه نخواهد توانست نقش انقلابی ایفا کند و پرولتاریای روسیه باید به کمک دهقانان رهبری این انقلاب دموکراتیک را در دست گیرد و سپس چنان چه شرایط انقلابی در اروپای پیشرفته اجازه داد به کمک پرولتاریای اروپا به سمت انقلاب سوسیالیستی برود. تروتسکی نیز معتقد بود که بورژوازی قادر به رهبری این انقلاب نیست، اما او از طرف دیگر بحث می کرد که پرولتاریا هر چند که بر دهقانان متکی باشد تنها طبقه ای است که در دولت بعد از انقلاب اکثریت قدرت را در دست

خواهد گرفت و بنابراین نمی تواند در جنگ با بورژوازی خود را به چارچوب برنامه ی حداقل محدود سازد. به اعتقاد او پیروزی انقلاب بورژوا دموکراتیک به رهبری پرولتاریا به معنای تداوم آن به انقلاب سوسیالیستی بود. هر دوی این تئوری ها انقلابی بودند و تجربه ی خود انقلاب روسیه صحت ترکیبی از این دو تئوری را اثبات کرد. اما، از یک طرف این تئوری ها امروزه دیگر کهنه شده اند و از طرف دیگر در زمان خود نیز معرف بُرش کامل از مواضع بین الملل دوم نبودند.

ایراد هر دوی این تئوری ها در این بود که نقطه ی شروع شان از چارچوب تکامل گرائی بین الملل دوم خارج نشده است. این درست نیست که اگر در جامعه ای انقلاب بورژوازی رخ نداده باشد، انقلاب به لاجرم انقلاب بورژوازی است. هیچ گونه جبری در تاریخ وجود ندارد که همه ی جوامع باید بدون آن که از مرحله ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک گذر کند از بالا سرمایه داری شود و یا می تواند بدون آن که دولت بورژوازی مستقر شده باشد به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابد. این موضع سنتی مارکس است که باید از زیر آوار انحرافات قرن گذشته نجات یابد.

در مارکسیزم، استراتژی انقلابی توسط سه عامل اصلی تعیین می شود: ماهیت طبقاتی دولت، تکالیف اجتماعی انقلاب و ترکیب طبقه یا طبقات انقلابی. این سه عامل در همه ی جوامع و همیشه با یکدیگر منطبق نیستند.

مثلاً، می توان جامعه ای را در نظر گرفت که به رغم این که قدرت سیاسی در دست طبقه یا طبقات ماقبل سرمایه داری است، سرمایه داری رشد کرده و پرولتاریای نیرومندی قبل از این که بورژوازی به قدرت برسد شکل گرفته است (دو نمونه ی بارز: آلمان در انقلاب ۱۸۴۸ و روسیه در انقلاب ۱۹۰۵). در چنین جامعه ای، البته، تکالیف حل نشده دموکراتیک وجود دارند و مهم نیز هستند، اما، نه الزماً مهم تر از تکالیف ضد سرمایه داری، آغاز فرایند انقلاب اجتماعی حتی می تواند پیرامون تکالیف دموکراتیک متمرکز شود، اما، به سرعت تکالیف ضد سرمایه داری نیز در دستور کار قرار خواهند گرفت. به علاوه، در بسیاری موارد، حل تکالیف اولی مستلزم حل تکالیف دومی است. مثلاً چگونه می توان در چنین جامعه ای مسئله ی ارضی را بدون ملی کردن بانک ها حل کرد؟ در چنین جوامعی {ماقبل سرمایه داری}، بورژوازی هر چند که مخالف دولت موجود باشد، استحاله ی تدریجی از بالا را به انقلاب ترجیح خواهد داد، زیرا باید به طور جدی از گشایش فرایند انقلاب سوسیالیستی جلوگیری کند. میزان سازشکاری بورژوازی بستگی مستقیم به میزان هراسش از پرولتاریا و اشتراک منافعش با طبقات ماقبل سرمایه داری دارد. در مورد خرده بورژوازی، اما، وضع می تواند متفاوت باشد. در بسیاری موارد کل خرده بورژوازی می تواند تا مرحله ی سرنگونی دولت رادیکالیزم خود را حفظ کند. و این همین پدیده ای است که بسیاری از نیروها را به ضرورت وحدت با کل خرده بورژوازی معتقد کرده است. اما، به محض این که پرولتاریا دست به اقدامات جدی برای حل تکالیف ضد سرمایه داری بزند، لایه های بالائی خرده بورژوازی به ضد انقلاب خواهند پیوست.

بنابراین، در چنین جوامعی استراتژی انقلابی به وضوح نمی تواند چیزی جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریای متکی بر لایه های پایینی خرده بورژوازی و با تکالیف مرکب دموکراتیک و ضد سرمایه داری باشد. این روش کلاسیک برخورد مارکس به مسئله ی استراتژی انقلابی، به اعتقاد ما به مراتب غنی تر از آن است که در انقلاب روسیه اتخاذ شد. بنابراین، هر چند که نظر لنین و تروتسکی در انقلاب روسیه معرف مواضع انقلابی در مقابل مواضع رفرمیستی بود، در واقع، براساس تحلیل بالا، هنوز با تکامل گرایی بین الملل دوم گره خورده بود و همین امر راه را برای توجیه انحرافات بعدی باز کرد.

اما، این بحث به هر حال صرفاً در مورد جوامع قدیم صدق می کرد. شاید به هنگام جنگ جهانی اول در ایران و هندوستان می توانستیم هنوز بر اساس تئوری انقلاب لاینقطع و یا انقلاب مداوم به استراتژی مناسبی دست یابیم، اما امروزه در کجای دنیای سرمایه داری چنین دولت های غیربورژوازی وجود دارند؟ در کدام یک از این کشورها وجه تولید سرمایه داری غالب نشده است؟ اگر دولت به نقد بورژوازی باشد، واضح است که برای سرنگونی دولت با هیچ بخشی از بورژوازی و یا لایه های فوقانی خرده بورژوازی نمی توان متحد شد. دولت بورژوازی دقیقاً دولتی است که بر این لایه ها متکی است. و اگر وجه تولید سرمایه داری غلبه یافته است، چگونه می توان تقدم تکالیف ضد سرمایه داری بر تکالیف بورژوا-دموکراتیک را انکار کرد؟ بنابراین، در اکثریت قریب به اتفاق جوامع امروزی استراتژی انقلابی چیزی جز انقلاب سوسیالیستی نیست و برای اثبات این امر نیازی به توسل به بحث های سوسیال دموکراسی روسیه نداریم.

درضمن، در این جا نمی توان امپریالیزم را بهانه کرد و به تئوری سازش طبقاتی سقوط کرد. ممکن است بخش هایی از بورژوازی و یا لایه های فوقانی خرد بورژوازی در پاره ای اقدامات ضد امپریالیستی مشارکت کنند، اما هرگز به قیمت سرنگونی دولت بورژوازی و نظام سرمایه داری، و عاقبت نه به قیمت جدائی از نظام امپریالیستی، همان طور که یک بار و برای همیشه خود تجربه ی انقلاب ایران اثبات کرد.

بدین ترتیب، می توان به بحث پیرامون تئوری های گوناگونی که تاکنون در باره ی انقلاب ایران نوشته شده ادامه داد، اما، سوسیالیست های انقلابی بر سر یک مسئله باید روشن باشند. سرمایه داری وجه تولید غالب در ایران است و دولت حاکم بورژوازی است. هر چند که هنوز بسیاری از تکالیف حل نشده دموکراتیک در مقابل انقلاب قرار دارند، این انقلاب انقلابی است سوسیالیستی که با استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریای متکی بر سایر زحمتکشان آغاز می شود و تکالیف مرکب از انقلاب ایران را حل می کند. در این انقلاب تنها متحد پرولتاریا لایه های پایینی خرده بورژوازی است؛ کل بورژوازی و لایه های فوقانی خرده بورژوازی به نقد در اردوگاه ارتجاع قرار دارند. لایه های میانی خرده بورژوازی متفق پرولتاریا نیستند، اما، به شرط اتخاذ تاکتیک مناسب از جانب پرولتاریا، می توانند خنثی شوند.

بدون چنین درکی از استراتژی و مفهوم انقلاب سوسیالیستی،

هرگونه اقدامی در جهت تشکیل حزب پیشگام طبقه ی کارگر فی نفسه نادرست است. حزب، صدها هزار نفر را هم که به دنبال خود داشته باشد، اگر فاقد استراتژی صحیح باشد در تند پیچ های مبارزه ی طبقاتی سر خود را به باد خواهد داد. همان طور که در ایران خود تجربه کرده ایم.

برنامه ی انقلابی

حزب انقلابی پیرامون یک برنامه ی انقلابی متشکل می شود. در همین جا باید با تمام جریاناتی که پایه ی وحدت حزبی را چیزی غیر از این می دانند مرزبندی کنیم. حزب، به معنای معاصر کلمه و نه به معنایی که در کله ی این یا آن فرد وجود دارد، عاقبت، تشکیلاتی است سیاسی که در شرایطی مشخص و در چارچوب قلمرو جغرافیائی دولت سیاسی مشخص سازمان می یابد. آن چه این حزب را از سایر احزاب جدا می سازد نه عقاید افراد آن، که برنامه ای است که این حزب برای کل جامعه ارائه می دهد. این برنامه از شناخت واقعیت موجود حرکت می کند و سپس براساس نقد این وضعیت به برجسته کردن وظایفی که در برابر جامعه برای تغییر این وضعیت قرار دارند، می پردازد.

در جنبش سوسیالیستی-کمونیستی، تقسیم این برنامه به برنامه ی حداقل و حداکثر از خصوصیات بارز جریانات رفرمیستی است. مارکس در مانیفست کمونیست و در برنامه هایی که در بین الملل اول نوشت چنین تفکیکی را به رسمیت شناخت. در بین الملل دوم، این تقسیم معرف رها کردن هدف انقلابی و اکتفا کرن به رفرم جامعه ی سرمایه داری بود. در بین الملل سوم، قبل از شکست انقلاب روسیه و انحطاط استالینی کمینترن، این تقسیم کنار گذاشته شد. در دوران استالین و بعد از آن این تفکیک دوباره توسط جریانات طرفدار "اردوگاه" احیا شد. سوسیالیزم انقلابی با رد چنین تفکیکی مشخص می شود.

برنامه ی انقلابی برنامه است که در هر مرحله از مبارزه ی طبقاتی هدف از این مبارزه و تکالیفی را که باید برای رسیدن به این هدف سوسیالیستی حل شوند، نشان می دهد. به عبارت دیگر، در هر مرحله از رشد آگاهی، برنامه ی حزب باید بتواند رابطه ی عملی و جدایی ناپذیر میان خواست های جاری و هدف انقلاب سوسیالیستی را نشان دهد. برنامه ی سوسیالیستی باید، براساس تحلیل مشخص شرایط محلی و بین المللی، رابطه ی مبارزه ی مشخص برای مثلاً ۸ ساعت کار در روز و مبارزه علیه بیکاری مزمن جامعه ی سرمایه داری را نشان دهد و نتیجه ی تاریخی این مبارزه را در چارچوب تکلیف اجتماعی کردن تولید تشریح کند. بدین ترتیب، برنامه ی حزب پیشگام پرولتری باید در آن واحد و در هر مقطعی از مبارزه شامل هم خواست های حداقل و هم حداکثر، و همچنین ربط اولی به دومی (موسوم به خواست های انتقالی) باشد.

به اعتقاد ما این مفهومی از برنامه است که سوسیالیزم انقلابی می تواند بپذیرد. بدین ترتیب، در برنامه ی سوسیالیزم انقلابی، خواست های دموکراتیک (یعنی خواست هایی که الزاماً سلطه ی سیاسی بورژوازی را زیر سؤال نمی برند، اما حقوق دموکراتیک

توده‌ی زحمت کش و ستمدیده را افزایش می‌دهند)، خواست‌های حداقل (خواست‌هایی که وجه تولید سرمایه‌داری را زیر سؤال نمی‌برند، اما، اصلاحاتی در این نظام به نفع پرولتاریا ایجاد می‌کنند)، خواست‌های انتقالی (یعنی خواست‌هایی که هر چند به طور مستقیم سوسیالیستی نیستند، به طور منطقی، اما، جامعه‌ی سرمایه‌داری را زیر سؤال می‌برند) و خواست‌های حداکثر (یعنی خواست‌های مستقیماً سوسیالیستی) در کنار هم وجود دارند و تبلیغات و ترویج‌ات حزبی در هر مقطعی از مبارزه‌ی شکلی از همین ترکیب را در بر دارد.

مثلاً در ایران در همان شرایط پس از قیام، به همان اندازه باید برای گسترش دموکراسی، خلع ید از زمین‌داران بزرگ، استقرار بیمه‌های اجتماعی، و یا رفع کلیه‌ی تبعیضات علیه زنان، ملیت‌ها، و اقلیت‌های مذهبی صحبت می‌شد که از ضرورت ایجاد، گسترش و اتحاد شوراهای کارگران و دهقانان، و یا از ضرورت استقرار کنترل کارگری و دهقانی بر کل تولید و توزیع، و در همان زمان، باید در سرلوحه‌ی کلیه‌ی تبلیغات انقلابی حزب خواست‌هایی قرار می‌گرفت از قبیل ملی کردن کلیه سرمایه‌های بزرگ، استقرار جمهوری شورائی و خودمدیریت کارگری، همه‌ی دانیم کسانی که این را به حداقل و حداکثر تقسیم کردند به کجا کشیده شدند.

برخی از کمونیست‌های انقلابی، به دنبال بحث‌های کمینترن در باره‌ی اهمیت خواست‌های انتقالی در دوران فعلیت انقلابات کارگری، و بعدها به دنبال بحث‌های تروتسکی در باره‌ی برنامه‌ی انتقالی در دوران مبارزه علیه فاشیسم و تشکیل بین‌الملل چهارم، به این نتیجه رسیده‌اند که پس نام این برنامه همانا برنامه‌ی انتقالی است. این نیز به اعتقاد ما برداشتی نادرست است که هم با مفهوم برنامه متغایر است و هم با برداشت خود کمینترن {در چهار کنگره اول} و تروتسکی. برنامه‌ی انتقالی فقط آن بخشی از برنامه است که در مرحله‌ی مشخصی از مبارزه جنبه‌ی عملی پیدا می‌کند. در واقع خود تروتسکی در ابتدا این نوع برنامه را برنامه‌ی عمل نامید. در هر مقطعی از مبارزه، براساس درجه‌ی آگاهی در آن مرحله و براساس عمق و بُعد آن مبارزه، حزب انقلابی مجموعه‌ای از خواست‌ها را عنوان می‌کند که هر چند از سطح آگاهی موجود و خواست‌های موجود حرکت می‌کنند، در عمل و در خود مبارزه در تضاد با حاکمیت سرمایه‌ی قرار گرفته و ضرورت انتقال به سوسیالیسم را نشان می‌دهند.

مثلاً، در دوره‌ی قبل از جنگ جهانی دوم که تورم و بیکاری بیداد می‌کرد، طرح دو خواست افزایش دستمزدها متناسب با تورم و کاهش ساعات کار به جای بیکاری، نه تنها عملی بود (بدین معنی که توده‌ی وسیع طبقه‌ی پذیرفت و اگر رهبران رفرمیستی اش اجازه می‌دادند می‌توانست برای تحقق شان مبارزه کند و موفق هم بشود)، بلکه انقلابی بود (زیرا تحقق شان کل نظام سرمایه‌داری را زیر سؤال می‌برد)، و یا مثلاً، در این دوره که در بسیاری از کشورهای اروپائی طبقه‌ی کارگر می‌توانست در انتخابات اکثریت را کسب کند، طرح شعار حکومت کارگری نه تنها مناسب بود بدین معنی که در آن شرایط حاد سیاسی به طبقه نشان می‌داد

چنانچه اراده کند می‌تواند سرنوشت خود را خود در دست بگیرد، بلکه احزاب رفرمیست را زیر فشار می‌برد که به جای وحدت با بورژوازی با سایر احزاب پرولتری متحد شوند.

بدین ترتیب، برنامه‌ی عمل برنامه‌ای کنکرت و مقطعی است. نمی‌توان از برنامه‌ی انتقالی به مثابه‌ی یک برنامه‌ی واحد برای کل یک دوره‌ی تاریخی از وضع موجود تا انقلاب سوسیالیستی صحبت کرد. همان برنامه‌ی عملی که قبل از جنگ جهانی دوم صحت داشت، نمی‌توانست در دوره بلافاصله پس از جنگ نیز عیناً تکرار شود. برنامه‌ی عملی که در دوره پس از قیام {۵۷} صحت داشت، امروزه نمی‌توان تجدید کرد. اما، برنامه‌ی حزب صرفاً برنامه‌ی عمل نیست. برنامه‌ی حزب، برنامه‌ای تاریخی است و بنابراین باید همه‌ی جوانب این برنامه‌های عملی و بیش از آن را در بر داشته باشد.

تشکیلات سوسیالیسم انقلابی

به اعتقاد ما در شرایط کنونی شکل تشکیل این طیف مسئله‌ی پیچیده‌ای نیست؛ یا همگان حداقل‌های فوق را به مثابه‌ی نقطه‌ی شروع لازم و کافی قبول دارند و یا ندارند. اگر برخی آغازگاه متفاوتی را ارائه می‌کنند، عاقبت باید بحث کرد، و اگر هدف توافق و همکاری باشد، عاقبت باید به پلاتفرم مشترکی رسید. هر کس که این پلاتفرم را قبول دارد و حاضر است که در راه تحقق این پروژه فعالیت کند می‌تواند در این اتحاد عضو شود. بدین ترتیب، عضو کسی است که از اهداف پروژه دفاع کند و در راه تحقق آن به درجه‌ای فعالیت متعهد شود.

شکل عضویت هم می‌تواند به صورت فردی باشد و هم به صورت جمعی، بدین معنی که عده‌ای می‌توانند با حفظ جمع خود در این پروژه عضو شوند. شکل ارتباط هر فرد یا جمع با سایرین فقط می‌تواند براساس توافق طرفین تعیین شود. همه‌ی اعضا از حقوقی مساوی برخوردارند و همه می‌توانند در این بولتن نظریات خود را منعکس کنند. اگر هم قرار باشد هیئت تحریریه‌ای یا هیئت گرداننده‌ای انتشار این بولتن را به عهده بگیرد، چنین هیئتی همواره قابل تعویض است و باید به طور مرتب تمام اطلاعات مربوط به بولتن را در اختیار همه قرار دهد.

در مقطع کنونی، حتی اگر همه‌ی عناصر طیف سوسیالیسم انقلابی همه‌ی حداقل‌های فوق و یا جمع بندی دیگری از این اصول اولیه را بپذیرند و حاضر شوند که در یک تشکیلات واحد برای ایجاد بولتن پیشنهادی و مبارزه در راه گروه بندی نوینی از سوسیالیست‌های انقلابی متحد شوند، باید تأکید داشت که این اتحادی ویژه خواهد بود و با وحدت حزبی تفاوت دارد.

عناصری که در چنین اتحادی متشکل شوند طبعاً همگی قبلاً عضو تشکیلات نوع دیگری بوده‌اند و تجارب و سنن متفاوتی را معرفی می‌کنند {و یا از نسل جوان چپ هستند و قبلاً هیچ تعلق سیاسی نداشته‌اند}. هر کدام نیز به احتمال قوی براساس این تجربه کماکان به نحوی از انحاء در مبارزات جاری مداخله می‌کنند. توقع این که چنین افرادی بتوانند قبل از آشنائی با یکدیگر و دوره‌ای از همکاری به ناگهان یکپارچه شوند و در مبارزه‌ی طبقاتی

نظر واحدی ارائه کنند، به وضوح بی جاست. بنابراین، هر نوع اصول تشکیلاتی که بخواهد در شرایط فعلی این استقلال نسبی و پراکندگی واقعاً موجود را زیر سؤال ببرد، نه تنها عملی نخواهد بود که پافشاری بر آن خود وحدت اولیه را زیر سؤال خواهد برد. تا جایی که سوسیالیست های انقلابی در مبارزات جاری مداخله می کنند، در بولتن مشترک مواضع خود را به بحث می گذارند. اما، سایرین نه تنها اجباری در توافق با آن ندارند که خود می توانند مداخلات مستقل خود را سازمان دهند، حتی اگر ضرورت دارد، نشریه ی مستقل خود را نیز منتشر می کنند. اما، در سطح این نشریه ی مشترک به مباحثات خود با دیگران ادامه می دهند. بدین ترتیب، به تدریج، در ضمن ادامه ی این مباحثات و همکاری های احتمالی، عده ای بر سر مسائلی بیش از این حداقل های فعلی به توافقات بیشتری دست می یابند. اما، این از جای مشخصی هدایت نمی شود و بستگی به خود این افراد دارد. هر توافقی را خود می توانند به بحث همگانی بگذارند و در جهت جلب توافق دیگران تلاش کنند.

مبارزات سیاسی سوسیالیسم انقلابی

مداخلات سیاسی سوسیالیسم انقلابی در اوضاع جاری باید به طور کلی بر اساس دو محور اصلی مبارزه برای سرنگونی رژیم آخوندی- سرمایه داری و سازماندهی پیشگام پرولتری در کمیته های مستقل (مستقل از احزاب سیاسی) و مخفی کارخانه مشخص شوند. با تأکید بر اولی، وجه تمایز سوسیالیسم انقلابی با تمام جریانات رفرمیست و اپورتونیست که به نحوی از انحا تئوری استحاله ی رژیم را عنوان می کنند، برجسته می شود. و با اصرار بر دومی، ضرورت بسیج طبقه ی کارگر به مثابه ی تنها نیروی عمده ی اجتماعی که قادر به سرنگونی رژیم است و تفاوت سوسیالیسم انقلابی با تمام جریانات بورژوازی و خرده بورژوازی تأکید می شود.

در چارچوب مبارزه برای سرنگونی رژیم، البته، کلیه ی خواست های دموکراتیک مربوطه، از قبیل جدائی مذهب از دولت، آزادی احزاب، رفع کلیه ی تبعیضات علیه ملیت ها، زنان و اقلیت های مذهبی، آزادی زندانیان سیاسی و لغو حکم اعدام، و غیره، نیز در دستور کار روزمره قرار دارند. اما، در کنار این خواست ها، و در کنار خواست های حداقل از قبیل بیمه های اجتماعی، حق بیکاری، و غیره، مبارزه پیرامون خواست های انتقالی نظیر کنترل کارگری و دهقانی بر تولید و توزیع و یا باز کردن دفاتر مالی شرکت ها، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

ایجاد اتحادیه های کارگری (که عمدتاً توسط جریانات رفرمیست تبلیغ می شود) و یا فراخواندن مجامع عمومی و احیای شوراها (که گروه های بی محتوا برای توجیه عبارت پردازی های چپ نما به کار می گیرند) هر چند که به خودی خود خواست های نادرستی نیستند، به وضوح در اوضاع جاری جنبه ی عملی ندارند و اگر هم در دوره ی بعدی میسر شوند. نخست از حلقه ی کمیته های {مخفی و مستقل از احزاب سیاسی} کارخانه گذر خواهند کرد. این کمیته ها کارگران پیشرو را بدون در نظر گرفتن تعلقات سیاسی و عقیدتی و براساس برنامه ی مشخص مبارزاتی متحد می

سازند و شرایط را برای ایجاد تشکیلات توده ای طبقه ی فراهم می کنند.

به علاوه، تبلیغات سوسیالیسم انقلابی در هیچ مرحله ای نمی تواند فاقد شعارهای حکومتی باشد. بدیل ما در مقابل رژیم کنونی همانا جمهوری شورائی است. این شعار باید در سرلوحه ی کلیه ی تبلیغات ما قرار گیرد. هر گونه شعار سیاسی ای که به نحوی از انحا مسئله ی حاکمیت سیاسی را مطرح کند، (نظیر مجلس مؤسسان) باید نه تنها ارتباط مستقیم با این شعار عمومی را برجسته سازد که به هیچ وجه در تضاد با آن قرار نگیرد.

به اعتقاد ما همین اصول کلی برای نشان دادن وجه تمایز طیف سوسیالیستی- انقلابی کافی است. جزئیات برنامه ی مبارزاتی فقط هنگامی روشن خواهد شد که این طیف بتواند پس از دوره ای بحث و همکاری به برنامه ی واحدی دسترسی یابد. تا آن زمان، همان طور که در بالا ذکر شد، حتی اگر نتوانیم در هر مقطعی در مداخله ی مشترک پیرامون خواسته های مشترک موفق شویم، کسی مانع مداخلات کس دیگری نخواهد شد، بلکه بر اساس بحث در بولتن مشترک کل این تجربیات را تحت بررسی قرار خواهیم داد تا زمینه برای اشتراک بعدی فراهم شود.

تئوری انقلابی

حزب انقلابی، بدون تئوری انقلابی ساخته نخواهد شد. این تئوری، به اعتقاد ما، هنوز همان تئوری مارکسیستی است. هنوز تئوری دیگری ارائه نشده که بتواند به اندازه ی مارکسیسم در حل مشکلات جاری راهنمای عمل مبارزاتی باشد. این، اما، بدان معنی نیست که خود مارکسیسم از بحران مصون مانده است. انحرافات بین الملل دوم این تئوری انقلابی را به نظام عقیدتی جزم گرایانه ای تبدیل کرد که نقش مرکزی پراتیک انتقادی- انقلابی پرولتاریا را با تکامل گرائی- مکانیکی اجتماعی جایگزین نمود. بین الملل سوم، تحت تأثیر تجربه ی بلشویزم و جنگ جهانی اول، فرایند احیای این تئوری انقلابی را آغاز کرد، اما، به دنبال انحطاط استالینی کمینترن نه تنها این جریان متوقف شد که انحرافات پیشین در قهقرای ایدئولوژی بوروکراسی حاکم در شوروی هر چه بیشتر تعمیق یافت. جریانات مختلفی که در چارچوب اپوزیسیون چپ در مقابل این انحطاط ایستادگی کردند، هر چند که در حفاظت از سنن انقلابی نقش برجسته ای ایفا کردند، عاقبت نتوانستند متناسب با شرایط جدید این تئوری را تکامل دهند. بررسی مجدد این تجربه، رها ساختن تئوری انقلابی از زیر آوار انحرافات و تکامل آن متناسب با شرایط نوین، در دستور کار امروز همه ی سوسیالیست های انقلابی است. در این ارتباط، تأکید بر چند نکته ی اساسی وجه تمایز این طیف را مشخص می کند.

مارکسیسم علم است و با ایدئولوژی کوچک ترین مقاربتی ندارد. و با گفتن این که، اما، این ایدئولوژی از نوع ویژه ای است، ایدئولوژی پرولتری است، مسئله ای حل نمی شود. ایدئولوژی، هر چند که به واسطه ی دستگاه های اجتماعی مادیت یابد، چیزی جز آگاهی کاذب نیست. طبقات حاکم برای آن که بتوانند منافع ویژه ی خود را تحت نام منافع عمومی مخفی کنند، ناچارند که به چنین آگاهی

کاذبی متوسل شوند. پرولتاریا خواهان از میان بردن خود به مثابه ی یک طبقه و الغای کل نظام طبقاتی است. بنابراین، پرولتاریا از منافع ویژه ای برای خود به مثابه ی طبقه ی کارگر دفاع نمی کند که نیازمند فریب دادن جامعه باشد. پرولتاریا خواهان کسب و اشاعه ی آگاهی است نه جایگزینی ایدئولوژی بورژوائی با ایدئولوژی از نوع جدید.

با توافق بر سر این که مارکسیسم علم است، اما، هنوز مسئله برطرف نمی شود. منظور از علم چیست؟ این درست که شناخت واقعیت آن طور که واقعا هست، وجه مشخصه ی علم را تشکیل می دهد. اما، این شناخت چگونه حاصل می شود، در مارکسیسم بر سر این مسئله مشاجرات تاریخی فراوانی وجود داشته و بدون تردید مدت ها ادامه خواهد داشت. به اعتقاد ما بازگشت به خود مارکس تنها راه شروع مداخله در این بحث است. به اعتقاد ما آن چه در قرن اخیر تحت نام ماتریالیسم دیالکتیک به مثابه ی جهان بینی پرولتری عرضه می شد، کوچک ترین ارتباطی با نظریات مارکس نداشت و صرفاً معرف ایدئولوژی بوروکراسی حاکم در جنبش کارگری بود. اگر قرار باشد روش فلسفی مارکس را نام گذاری کنیم (کاری که ما چندان تمایلی بدان نداریم)، فلسفه ی پراتیک به مراتب گویا تر از ماتریالیسم دیالکتیک است.

ماتریالیسم مارکس در این خلاصه نمی شود که او ماتریالیسم بورژوائی را با اضافه کردن دیالکتیک هگلی تکامل داد. مارکس از دعوای فلسفی ماتریالیسم و ایده آلیسم فراتر رفت. این که روح بر ماده تقدم دارد یا ماده بر روح، نه تنها سوالی نبود که مارکس را به خود جلب کند که نزد او حتی طرح آن معرف عدم برش از متافیزیک بود. آن چه برای او اهمیت داشت، درک واقعی و نه ایدئولوژیک از انسان مشخص اجتماعی تاریخی بود. نزد او شناخت چنین انسانی از موقعیت خود و برداشت اش از دنیای خارجی نه حاصل انعکاس منفعل از ماده، بلکه منتج از پراتیک تاریخی اجتماعی بشری در تغییر این دنیای مادی و فهم آن پراتیک بود. این که در خارج از ذهن چنین انسانی دنیای مادی مستقلی وجود دارد قابل تردید نیست، اما، آن دنیائی که هنوز در حوزه ی پراتیک بشری داخل نشده انعکاسی نیز در ذهن بشری ندارد و آن دنیائی که شامل این پراتیک می شود دیگر آن دنیای مستقل از ذهن نیست. دیالکتیک او در این بود که این رابطه ی عملی بین عین و ذهن را در مرکز تئوری شناخت قرار داد. و تصادفی نیست که تمام جریانات رفرمیست و اپورتونیست در کم بها دادن به این نقشی مرکزی پراتیک متفق القولند. با نفی اهمیت پراتیک انتقادی-انقلابی، این علم رهائی بخش به مذهب بسته و عقب افتاده ای تبدیل گشته است که صرفاً برای توجیه سیاست های محافظه کارانه و ضد انقلابی لایه های غیر و ضد پرولتری به کار می رود.

چنین برداشتی از مارکسیسم، نقش تئوری در حزب انقلابی را به گونه ی متفاوتی از آن چه تاکنون رایج بوده مشخص می کند. مثلاً گفتن این که حزب ما مارکسیست-لنینیست است (و یا هر ترکیب دیگر) فقط هنگامی معنی دارد که کل نظریات خود مارکس را کنار بگذاریم. اگر غرض از این عبارت است این است که ما خواهان ارج گذاشتن بر این رهبران مهم جنبش کارگری هستیم، البته، ایرادی

نیست. اما، اگر چنین است چرا فقط این چند نفر؟ واضح است که با تأکید بر این نکته عده ای خواهان بیان این باورند که این یک یا چند نفر معرف آن تئوری انقلابی اند که باید اساس وحدت حزب را تشکیل دهد. فرض کنیم که این درست باشد. اما یک حزب چگونه می تواند در کل خود به چنین موضعی دست یابد؟ حزب پیرامون برنامه متحد می شود و نه بر اساس مارکسیسم یا لنینیسم.

به صرف این که کسی چهار عمل اصلی را وارد است، ریاضی دان نمی شود. پس چگونه است که اعضای حزب به صرف پذیرش برنامه ی حزب مارکسیست می شوند؟ این نحوه ی برداشت باعث آن خواهد شد که اعضای حزب براساس بلند کردن دست در کنگره ی حزبی این یا آن تئوری را رد یا قبول کنند. البته، اعضا حزب همواره باید در باره ی همه ی مسائل نظر داشته باشند و اگر هم ندارند کسب کنند. اما، این نباید بدین معنی تلقی شود که با رأی گیری می توان بحث تئوریک را بسته شده اعلام کرد. مارکسیسم، همانند همه ی علوم دیگر به طور دائم در حال تغییر و تحول است و دانش حاصل از آن همواره نسبی است (به نسبت تجربه). بنابراین، برای سوسیالیسم انقلابی، بحث تئوریک همواره باز است.

لندن - اکتبر ۱۹۹۴



ما عده ای از طرف داران و اعضای سابق جریانات مختلف، پس از دوره ای از بحث به نتایج زیر رسیده ایم که برای اطلاع رفقا منتشر می کنیم.

در شرایط کنونی، چپ انقلابی با بحران عمیقی روبروست. هیچ یک از سازمان ها و تشکیلات موجود نمی توانند طیف چپ انقلابی را از بحران فعلی رها کنند. باید برای تشکیل سازمان نوینی از چپ انقلابی تلاش کرد.

تشکیل چنین سازمانی، اما، مستلزم دوره ای از تدارک نظری، تشکیلاتی و سیاسی است. ما بر این باوریم که در گام نخست همکاری در چارچوب یک نشریه ی واحد و سراسری تنها راه آغاز جدی این تدارک است. طیف چپ انقلابی می تواند از طریق بحث در چنین نشریه ای مقدمات لازم برای وحدت اصولی آینده را فراهم سازد.

این نشریه نمی تواند به مثابه ی یک ارگان سازمانی تلقی شود. بحران فعلی در عین حال به معنای عدم وجود برنامه و استراتژی واحدی است که بتواند مبنای چنین ارگانی را تشکیل دهد. بنابراین، همکاری در این دوره ی تدارک نباید استقلال افراد و محافل درگیر در آن را زیر سؤال ببرد. دوره ای از بحث دموکراتیک و تبادل نظر پیرامون مسائل نظری و برنامه ای، نه تنها می تواند تشمت و پراکندگی فعلی را به نزدیکی و همگرایی داوطلبانه ی بخشی از این طیف تبدیل کند که گرایش ها و اختلافات واقعی را نیز روشن سازد.

اما، این نشریه در عین حال نمی تواند صرفاً به عنوان یک بولتن مباحثات تئوریک تلقی شود. نشریه در همان حال که به این مباحث دامن می زند، باید بتواند مداخلات سیاسی این طیف را نیز تا آن جایی که ممکن است و توافق حاصل می شود. سازمان دهد. در شرایط فقدان تشکیلات انقلابی مداخلات چپ انقلابی متوقف نمی شود و باید از طریق چنین نشریه ای هماهنگ شود. بدین ترتیب مبارزات سیاسی - ایدئولوژیک چپ انقلابی با سایر جریانات موجود نیز باید از طریق همین نشریه سازمان یابد.

چنین نشریه ای با چنین اهدافی، به رغم انعطاف پذیری لازم، باید بر توافقات اصولی نظری، سیاسی و تشکیلاتی متکی باشد. اگر بخواهیم ادامه کاری و موفقیت این پروژه را تضمین کنیم، باید بر اساس معیارهایی که حداقل های فعلی طیف سوسیالیسم (یا کمونیسم) انقلابی را مشخص می کنند، توافق داشته باشیم. به رغم تمام تشمت و پراکندگی فعلی نمی توان فراموش کرد که در مقابل طیف کلی چپ انقلابی کماکان جریانات رفرمیست و فرصت طلب نیز وجود دارند. نمی توان توقع داشت که با کمک چنین جریاناتی بتوان سازمان نوین چپ ایران را تشکیل داد.

بنابراین، برای این که معلوم شود این چارچوب چیست و چه کسانی در آن جای می گیرند، احتیاج داریم که به طریقی همدیگر را شناسایی کنیم و براساس دوره ای بحث و تبادل نظر چارچوب ضروری نشریه را روشن کنیم. به عبارت دیگر، انتشار نشریه برای تدارک گروه بندی نوین خود به دوره ای از تدارک نیاز دارد. جمع

ما، با وجود این که به ضرورت چنین چارچوبی اعتقاد داریم و در راه رسیدن به آن تلاش می کنیم، ادعا نداریم که خود هم اکنون بدان دست یافته ایم. هر چند که تک تک ما ممکن است در این باره صاحب نظر باشیم. به اعتقاد ما خود این تدارک باید با درگیری عمومی این طیف به سرانجام برسد. در رابطه با این دوره ی تدارک در بین ما دو نظر موجود است:

نظریه ی اول بر این باور است که تعیین حدود و ثغور و فرایند شناسایی چارچوب طیف انقلابی در خود نشریه انجام گیرد. یعنی به عبارت دیگر، نشریه در شروع کار نباید دارای چارچوب مشخص باشد. این چارچوب در طی بحث های خود نشریه و درون نشریه، تعیین خواهد شد. تنها عامل تعیین کننده روشن شدن کسانی است که اعلام کنند با این پروژه توافق دارند.

نظریه ی دوم بر این باور است که تعیین چارچوب نشریه پیش از انتشار نشریه لازم است. به این معنی که نخست همگان (همه ی کسانی که با چنین پروژه ای توافق دارند) باید در مورد چارچوب مورد توافق خود به هر طریقی که خود تشخیص می دهند با دیگران به بحث و تبادل نظر بپردازند. پس از یک دوره از بحث، آن هائی که خود را به یکدیگر نزدیک تر می بینند، و یا می توانند بر اساس حداقل های مشخصی توافق کنند، دست به انتشار نشریه خواهند زد. به طور مثال، این امر می تواند از طریق بحث های کتبی علنی و یا سمینارهای منطقه ای و سراسری انجام گیرد. در طول این بحث، اگر ضرورت یابد، حتی می توان دست به انتشار یک بولتن بحث سراسری برای تدارک نشریه زد.

چه راه اول و یا دوم را برگزینیم، باید طی دوره ای از بحث که دیگران نیز درگیر آن باشند به این نتیجه برسیم، به عبارت دیگر، در مورد هر یک از پیشنهادات فوق تنها پس از یک دوره بحث عمومی می توان تصمیم گرفت. بنابراین، ما از کسانی که این پروژه را قبول دارند دعوت می کنیم که وارد این پروسه ی بحث شوند. موضوع بحث ساده است: چگونه می توان انتشار این نشریه را تدارک دید؟ آیا برای انتشار این نشریه به توافق پیرامون معیارهای حداقلی نیاز داریم یا خیر؟ اگر نشریه باید بر حداقل هائی متکی باشد، آن ها چیست؟

ما به سهم خود در این مباحثات شرکت خواهیم کرد و در پخش نظریات دیگران در حد امکانات خود از هیچ گونه کمکی دریغ نخواهیم کرد. به علاوه ما آمادگی خود را برای همکاری در راه تدارک مشترک تحقق این پروژه با تمام کسانی که با این نظر کلی موافقت، اعلام می کنیم.

لندن، اوت ۱۹۹۳



بیانیه حقوق انسانی زنان ایران

این متن کوتاه ونکات تدقیق شده یی که به دنبال آمده، به مثابه گامی در راستای ایجاد پیش شرط های برابری جنسیتی، به جنبش زنان و کلیه نیروهای اجتماعی که خواهان یک جامعه آزاد و برابر بر ویرانه های جمهوری اسلامی اند، برای بحث پیشنهاد می شود.

این متن در بستر مطالبات وسیع و گوناگون جنبش اعتراضی پس از انتخابات ۱۳۸۸ (۲۰۰۹) هستی یافته و در مقطع زمانی حاضر به شرط تداوم جنبش اعتراضی قابل تحقق و پیگیری است. ازسوی دیگر می توان متن حاضر را ملهم و ناشی از مطالبات تحقق نیافته انقلاب ۱۳۵۷ با یک وقفه درازمدت دانست. بی تردید شعار «آزادی زن معیار آزادی در جامعه است» که بر زبان هزاران زن ایرانی در روز جهانی زن در سال ۱۳۵۷ جاری بود، در زمان حال حقانیتی بیش از پیش یافته است.

زنان بزرگترین گروه اجتماعی اند که در تحقق آزادی بی قید و شرط بیان سیاسی و هنری، آزادی عقیده و وجدان، آزادی تشکل، تجمع و اعتصاب، و به تبع آن، حذف مقوله زندانی سیاسی و عقیدتی ذینفع اند و از لغو مجازات اعدام و اشکال مذهبی آن، قصاص و سنگسار، بهره می برند.

بیش میلیتاریستی و لغونهادهای و ابزارهای مربوط به آن بیش از همه به زنان کمک می کند. رفع تبعیضات جنسیتی پاسخگوی محرومیت های اقتصادی نیست، اما قطعاً به امحاء بی عدالتی اقتصادی میدان می دهد، همانطور که رفع تبعیضات طبقاتی و بهبود شرایط زیست و کار خانواده کارگری زمینه ساز رفع تبعیضات

جنسیتی نیز هست. به همین دلیل، با دورنمای زندگی در جامعه یی سربلند، آزاد، و برابر، ما از خواست های دموکراتیک کارگران و کارمندان، دانشجویان، معلمان، ملیت ها و پیروان مذاهب مختلف و دیگر اقشار اجتماعی که به نحو مستقیم به حقوق زنان گره نخورده است با

تمام وجود دفاع می کنیم و هربخش از این گروه های اجتماعی را که با روح این پیشنهاد توافق دارند فرا می خوانیم که این خواست ها را در مجموع مطالبات آزادیخواهانه خود ملحوظ کنند و برای تکمیل آنها با ما و با یکدیگر وارد بحث و مشورت شوند. این متن سه محور اصلی را مد نظر دارد:

- ۱- تثبیت برابری زن و مرد: لازمه این امر لغو کلیه قوانین و مقررات زن ستیزانه یی است که در سال های حیات جمهوری اسلامی و پیش از آن بر زندگی زن ایرانی حاکم بوده است.
- ۲- جدایی کامل دین از دولت: دولت نه تنها می بایست به اصل برابری متعهد باشد بلکه موظف است که به طور مداوم در برقراری و حفظ این اصل با ایجاد برنامه های بازسازنده به منظور جبران ضایعات زن ستیزانه تاریخی و موجود گام بردارد. دولت موظف به پاسداری از آزادی عقیده و وجدان است و باید تضمین کند که اعتقاد یا عدم اعتقاد به مذهب امری خصوصی است.
- ۳- لازمه تحقق این تغییرات ایجاد مجلس موسسان جدیدی است که نیمی از اعضای منتخب آن را زنان تشکیل می دهند.

ضمیمه:

در ضمیمه زیر اقداماتی را که می تواند به استقرار برابری در مرحله کنونی یاری رساند برمی شماریم. این نکات نه بی نقص است و نه جامع، بلکه دست مایه ای است برای مشارکت دربرخورد عقاید و آراء جهت تدوین نهایی برنامه یی برای رسیدن به آرمان آزادی و برابری:

- ۱- استقلال آموزش و پرورش از مذهب. حذف آموزش دینی و جایگزینی آن با آموزش تاریخ ادیان و بحث حول درک غیرانتقام جویانه از عدالت. لغو کامل جداسازی جنسیتی از مهد کودک به بالا. یکسان سازی متون درسی برای کودکان و نوجوانان دختر و پسر. برابری جنسیتی در انتخاب رشته های حرفه یی، تخصصی و دانشگاهی. تشویق دانش آموزان دختر به شرکت در برنامه های هنری، ورزشی، علمی و فنی. آموزش یکسان خانه داری و بچه داری به دانش آموزان دختر و پسر. گنجاندن ماده درسی برابری جنسیتی در برنامه آموزش دبیرستان ها.
- ۲- پذیرش اصل آزادی پوشش و به تبع آن لغو حجاب اجباری، اجرا و پیگیری برنامه های فرهنگی به منظور بحث حول مفهوم حجاب. لغو جداسازی جنسی در کلیه مراکز کاری و فضاهای عمومی در سطح کشور.
- ۳- طرح و پیگیری برنامه های ویژه برای ارتقای موقعیت زنان در بین ملیت ها و پیروان ادیان و مذاهب مختلف.

جنایی شمردن مثله جنسی دختران حتی به شکل خفیف و رو به زوال آن، همگام با مبارزه فرهنگی و بسط آگاهی درباره مفهوم و آسیب های جسمی و روحی ناشی از آن در مناطقی که این سنت اجرا می شود. به رسمیت شناختن زبان، هنر، و فرهنگ ملیت ها و آموزش این زبان ها در مدارس مناطقی که زبانی جز فارسی دارند. گنجاندن برنامه های رادیویی و تلویزیونی به زبان های محلی به خصوص برای شهروندانی که به دلیل محرومیت از آموزش عمومی به زبان فارسی از شرکت در حیات سیاسی و اجتماعی کشور بازداشته شده اند.

۴- حقوق کودکان همواره به حقوق زنان گره خورده است. به رسمیت شناختن حقوق کودک براساس معاهدات بین المللی در خانواده و بیرون از آن و ادغام این تعهدات از قبیل ممنوعیت سوء استفاده جنسی کودکان و ممنوعیت کار کودکان، و تنبیه بدنی آنان در قوانین کشوری. اقدامات بیدرنگ برای حفظ سلامت و تغییر شرایط زیست کودکان خیابانی و فراری. ایجاد خانه های مناسب برای کودکان آسیب پذیر. حمایت مالی و اجتماعی از مادران تنها و فرزندان آنان، حق مطلق و دو جانبه طلاق و تعیین حق حضانت بر مبنای منافع کودک در دادگاه های ویژه. آزادی سقط جنین تحت پوشش بیمه های درمانی همگانی. ایجاد خانه های مناسب و امن برای کودکان و زنان. مرخصی یکساله مراقبت از نوزاد برای پدر یا مادر با حفظ حقوق و شغل.

۵- آزادی کامل و بی قید و شرط زنان و مردان در انتخاب زوج. مبارزه با ازدواج های اجباری.

۶- به رسمیت شناختن حقوق شهروندی برای زنان و مردان هم جنس گرا و فراجنس گرا. اشاعه برنامه های آموزشی و فرهنگی به منظور شکستن تابوی هم جنس گرایی و روشن کردن ضایعات دگر جنس گرایی اجباری.

۷- فحشا اهانت به شأن انسانی زن و مرد است. غیرقانونی بودن خرید سکس به هر شکل اعم از شرعی و غیر شرعی و مجازات خریداران سکس و واسطه هایی که از فحشا سود می برند. ایجاد و پی گیری برنامه های کارآموزی و باز سازی روانی برای آن بخش از شهروندان کشور که ناچار به تن فروشی شده اند. اشاعه و بسط برنامه های فرهنگی برای مبارزه با کالایی ساختن جسم انسان ها به ویژه زنان در درون و بیرون ازدواج.

۸- لغو کلیه نابرابری های موجود در قوانین مدنی و جزایی. لغو هر نوع تبعیض جنسیتی، ملی، و مذهبی در استخدام، دستمزد و شرایط کار. برخورداری از حق بیمه همگانی بیکاری، بیماری، و سالخوردگی برای آحاد جامعه منجمله



زنان. تأسیس مهد کودک در شهر و روستا. کمک به اشتغال هرچه بیشتر زنان در کلیه سطوح جامعه مدنی و ایجاد مراجع قانونی برای رسیدگی به شکایات مبتنی بر تبعیض جنسیتی در استخدام و اشتغال.

۹- به رسمیت شناختن حق پناهندگی برای زنان وهم جنس گرایانی که به خاطر خشونت، تهدید، و فشارهای ناموسی از طرف خانواده، جامعه، یا دولت مجبور به فرار از کشورشان می شوند. قرار دادن آنها زیر چتر بیمه های همگانی برابر با کلیه شهروندان بومی کشور.

۱۰- به رسمیت شناختن روز جهانی زن. تخصیص برنامه های فرهنگی و هنری و آگاه گرانه در مراکز کاری و آموزشی. همکاری و ارتباط تنگاتنگ با سازمان ها و فعالین مترقی جنبش زنان در سطح جهانی.

هایده درآگاهی، مینو جلالی، شهین نوائی

اصلاح شده با پیشنهاد های رسیده، ژانویه ۲۰۱۱

لطفاً نظرات، پیشنهادات و ملاحظات تان را به این آدرس بفرستید

Bill.of.Rights.2010 @gmail.com



راهزن اجتماعی گزیده ای از یک کتاب

اریک هابسبام

برگردان: محمد جواهر کلام



اشاره مترجم: اریک هابسبام Eric Hobsbawm تاریخدان و نویسنده مارکسیست بریتانیایی، در ۹ ژوئن ۱۹۱۷ در یک خانواده یهودی متوسط الحال در اسکندریه به دنیا آمد. در فاصله دو جنگ جهانی اول و دوم خانواده اش به وین و بعد به برلین مهاجرت کردند. هابسبام برای خواننده ایرانی نامی آشناست و از او چند کتاب به فارسی در دست است: «صنعت و امپراطوری» (به ترجمه عبدالله کوثری، ۱۳۸۷)؛ «عصر انقلاب، اروپا ۱۷۸۹-۱۸۴۸» (علی اکبر مهدیان، ۱۳۸۲)؛ «عصر سرمایه، ۱۸۴۸-۱۸۷۵» (همو، ۱۳۸۲)؛ «عصر امپراطوری ۱۸۷۵-۱۹۱۴» (ناهید فروغان، ۱۳۸۲) «عصر نهایت ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱» (حسن مرتضوی، ۱۳۸۰)؛ «جهان در آستانه قرن بیست و یکم» (ناهید فروغان، ۱۳۸۲)؛ «ملت و ملت گرایی» (علی باش، ۱۳۸۳). آنچه می خوانید بخشی از فصل دوم کتاب او «یاغیان بدوی» Primitive Rebeles است که مترجم آن را در دست ترجمه دارد.

شورشیان و راهزنان مشغله پلیس هستند، ولی مشغله مورخ اجتماعی نیز باید باشند. زیرا به یک اعتبار راهزنی صورتی ابتدایی از یک اعتراض اجتماعی است، شاید بدوی ترین صورتی که می شناسیم. در هر حال در بسیاری از جوامع فقرا آن را در این عداد می آورند، و در نتیجه راهزن را در کنف حمایت خود می گیرند، او را قهرمان خود می شمارند، آرمانی اش می سازند و بدل به اسطوره می کنند. رابین هود در انگلستان؛ ژانوسیک Janosik در لهستان و اسلواکی؛ دیه گو کورینتس Diego Corrientes در اندلس (اسپانیا)، همگی احتمالا اشخاصی واقعی بوده اند که بدین صورت در آمده اند. به نوبه خود، راهزن نیز می کوشد که نقش خود را زندگی کند، حتی وقتی خودش یک یاغی اجتماعی آگاه نباشد. طبیعتا رابین هود، کهن الگوی archetype یک یاغی اجتماعی، «که از ثروتمندان می گرفت و به فقرا می داد، و هیچ وقت آدم نکشت، بلکه از خود دفاع کرد یا به خونخواهی برخاست»، تنها مرد از نوع خویش نیست. مرد خشنی که میل ندارد مسئولیت های سنتی مرد عادی در یک جامعه طبقاتی، فقر و مسکنت را بر دوش بکشد، می تواند با پیوستن یا خدمت کردن به ستمگران، چنانکه با شورش علیه آنها، از این گونه مسائل شانه خالی کند. در هر جامعه دهقانی «راهزنان اربابی» هستند، چنانکه «راهزنان دهقانی» هم هستند. و گفتن ندارد که «راهزنان دولتی» هم هستند، گرچه تنها «راهزنان دهقانی» هستند که ستایش سرودها و حکایات را به خود اختصاص می دهند. اما، چنانکه تجربه اسپانیا میان ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۵ نشان می دهد، نوع خاصی از راهزنی می تواند به آسانی به نوع دیگری تبدیل شود: یک سارق یا قاچاقچی «شریف» به باندولو

Bandolero تغییر ماهیت می دهد و در پناه سرکردگان محلی (روستایی) کاسیک (cacique) قرار می گیرد. شورش فردی از نظر اجتماعی پدیده ای بی طرف است، و در نتیجه همه تقسیمات و چالش های موجود در جامعه را نشان می دهد. این مساله در فصل بعد در مورد مافیا به تفصیل بیشتر بررسی خواهد شد.

اما چیزی شبیه به یک نوع راهزنی اجتماعی «آرمانی» هست، و همین است که من در نظر دارم آن را بررسی کنم، حتی اگر از این نوع راهزنان معدودی در تاریخ مکتوب وجود داشته باشند که به شکلی ملموس از افسانه متمایزند و به طور کامل در انطباق با آن هستند. هنوز کسانی — چون آنجلو دوکا (آنژیولیو) Angelo Duca (Angiolillo) — می توانند چنین باشند.

توصیف یک راهزن «آرمانی» به هیچ رو جنبه ای غیر واقعی ندارد. برای اینکه برجسته ترین خصوصیت راهزنی اجتماعی همانا متحدالشکل بودن و یکسانی قابل توجه این پدیده است. ماده مورد استفاده در این فصل تقریبا همه از اروپا در سده های ۱۸ تا بیستم، و عمدتا از ایتالیای جنوبی جمع آوری شده است (۱). ولی موارد انتخاب شده اگرچه از دوره های وسیع تری چون میانه قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم، و از جاهای مستقل از یکدیگر، چون سیسیل و کارپاتو — اوکرائین، گرفته شده اند، چنان به هم شبیه اند که هر کس می تواند با خیال راحت نتایج آنها را تعمیم دهد. این متحدالشکل بودن هم شامل افسانه های راهزنان می شود (یعنی آن قسمتی که مردم از راهزنان در ذهن خود می پروراندند)، و هم رفتار واقعی آنها را در بر می گیرد.

معدودی از این مشابهتها می توانند این نکته را توضیح دهند. اهالی محل به سختی حاضرند مقامات دولتی را در دستگیری «راهزنان دهقانی» یاری دهند، بلکه برعکس از او در برابر آنها مراقبت می کنند. چنین است در مورد روستاهای سیسیلی در دهه ۱۹۴۰، و نیز روستاهای مسکویی در قرن هفدهم میلادی (۲). به این ترتیب، عاقبت همیشگی راهزن خیانت است. زیرا اگر او سروصدای



زیادی در مورد خود به پا کند، تقریباً هر راهزن فردی شکست می‌خورد هرچند ممکن است راهزنی به صورت درونی به حیات خود ادامه دهد. اولکسا داووش Oleksa Dovbush، راهزن اهل کارپات Carpathia در قرن ۱۸ را معشوقه‌اش لو داد؛ نیکلا شوهاج که فرض می‌شد در حدود سال ۱۹۱۸-۲۰ پیدایش یافت، دوستانش لو دادند (۳). آنجلو دوکا

(آنجیولیو) (در حدود سال ۱۷۶۰-۸۴)، شاید خالص‌ترین نمونه از راهزنی اجتماعی، که بندتو کروچه بهترین تحلیل را در باره او ارائه داده (۴)، نیز گرفتار همین سرنوشت شد. چنین است نیز در سال ۱۹۵۰، سرنوشت سالواتوره گیلیانو مونته لپر، در سیسیل، مشهورترین چهره راهزنهای اخیر که کارهای او اخیراً موضوع یک فیلم سینمایی بوده است. (تصویر پیوست) (۵) بنابر این، اگر قرار بر این منوال باشد، رابین هود هم از آن در امان نمی‌ماند. ولی قانون، برای اینکه بی‌خاصیت بودن خود را بپوشاند، برای دستگیری یا مرگ راهزن ادعای اعتبار می‌کند. افراد پلیس گلوله‌های خود را در پیکر مرده نیکلا شوهاج خالی می‌کنند تا نشان دهند او را کشته‌اند، همچنانکه به اعتقاد گاون ماکسول، در مورد گیلیانو نیز چنین کردند. این عمل چنان شایع است که در کورسیکا حتی به صورت ضرب المثل در آمده است: «کشتن بعد از مرگ؛ مثل راهزنی که به دست پلیس بیفتد». و دهقانان به نوبه خود روئین تنی و آسیب ناپذیری را به خصائل افسانه‌ای و قهرمانی بسیار او اضافه می‌کنند. معروف بود که آنجیولیو یک انگشتی سحرآمیز دارد که مسیر گلوله‌ها را عوض می‌کند. شوهاج آسیب‌ناپذیر بود، برای اینکه — والته نظریات مختلف است — ترکه سبزش موج گلوله‌ها را از او دور می‌کند، یا به خاطر اینکه جادوگری او را شربتی نوشانده بود که او را مقاوم می‌کرد؛ و همین بود که می‌بایست او را با تبر بکشند. اولکسا داووش، قهرمان راهزن افسانه‌ای قرن هیجدهم کارپاتی را تنها توانستند با گلوله‌ای از نقره بکشند که یک سال در ظرفی از گندم بهاری نگه داشته بودند، یک کشیش در روز دوازده قدیس بزرگ آن را متبرک کرده و دوازده کشیش در دوازده عشای ربانی بر آن ورد خوانده بودند. من شک ندارم که همین افسانه‌ها بخشی از فولکلور بسیاری از راهزنان بزرگ دیگر هستند. ظاهراً هیچ یک از این تجربه‌ها یا باورها از یکدیگر مشتق نشده‌اند. آنها در مکان‌ها و دوره‌های زمانی مختلف به وجود آمده‌اند، زیرا جوامع و وضعیت‌هایی که راهزنی را به وجود می‌آوردند، بسیار به هم شبیه هستند. شاید راحت‌تر آن باشد که از نقش راهزن اجتماعی تصویری

معیاری به دست دهیم. مردی به این خاطر راهزن می‌شود که می‌داند کاری انجام داده که در عرف محل «جنایت» نیست، و تنها دولت یا مقامات محلی آن را به نام «جنایت» می‌شناسند. به این ترتیب آنجیولیو پس از نزاعی بر سر چراگاه با نگهبان مزرعه دوک مارتینیا به کوه می‌زند. مشهورترین نمونه این راهزنان در منطقه آسپرومونت ی کالابریا (که تصادفاً آخرین روستای ایتالیایی بود که به زبان یونانی سخن می‌گفت)، یعنی ویچنزو رومئو بوآیی Vincenzo Romeo of Bova، با ربودن دختری که بعدها زن او شد، بر قانون خروج کرد. در حالی که آنجلو ماکری از اهالی دلیانو پلیس قاتل برادرش را کشت. هر دو نمونه، خونخواهی (فایده Faida)، و ازدواج با ربودن، در این بخش از کالابریا Ca-labria بسیار شایع‌اند. در حقیقت از ۱۶۰ مورد نافرمانی گزارش شده در استان رژیو Regio کالابریا در سال ۱۹۵۵، بیش از ۴۰ مورد آن زدن کوه به خاطر «قتلی» بوده است که عرف محلی آن را به عنوان «قتل شرافتمندانه» می‌شناخت. دولت «مشروعیت» نزاع‌های شخصی را در هم می‌آمیزد و شخص را «جانی» جلوه می‌دهد. دولت به خاطر بعضی تخلفات کوچک حقوقی به دهقان توجه دارد، و شخص به این خاطر به کوه می‌زند که می‌داند سیستمی که دهقانان را نمی‌شناسد یا نمی‌فهمد، و دهقانان هم آن را نمی‌فهمند، کاری برای او نخواهد کرد. ماریانی دیونیجی Mariani Dionigi، راهزنی از اهالی ساردینیا Sardinia در دهه ۱۸۹۰ به این سبب نابود شد که می‌خواستند او را به خاطر «قتل عادلانه» دستگیر کنند. سامپسی Campesi (معروف به پیس سیمپالا Piscimpala) در سال ۱۸۹۶ مورد تذکر پلیس قرار گرفت، و چون او تذکر پلیس را نادیده گرفت دستگیر شد و یک سال تحت نظر بود. همچنین به علت اینکه گذاشته بود گوسفندهایش وارد اراضی شخصی به نام یالیز حیوانی آنتونیو شوند، او را به پرداخت غرامتی معادل ۱۲/۵ لیر محکوم کرد. او ترجیح داد که در کوه‌ها پناه بگیرد و قاضی طلبکار خود را بکشد. معروف بود که گیلیانو پلیسی را کشته بود که او را به خاطر فروش دو گونی گندم در بازار سیاه زده بود، در صورتی که به قاچاقچی دیگری که به او رشوه داده بود، اجازه چنین کاری را داده بود — قتلی که بی‌گمان «شرافتمندانه» شمرده می‌شد.

پانویسها:

(۱) در مورد این ناحیه من تنها به منابع چاپ شده اکتفا نکردم، بلکه از اطلاعات باارزش پروفیسور آمبروجیو دونینی Ambrogio Donini در مورد رم برخوردار شدم. او چند تن از یاران راهزنان را می‌شناخت و چند روزنامه از آن زمان را نگه داشته بود.

(۲) J. L. Keep, Bandits and the Law in Muscovy, Slavonic Review, xxxv. ۸۴, Dec. ۱۹۵۶, ۲۰۱-۲۳.

(۳) نگاه کنید به رمان ایوان اولبراخت، نسخه آلمانی، با این مشخصات: Ivan Olbracht, The robber Nikola Shuhaj (Nikola Suhaj) (Rutten & Loening (Berlin ۱۹۵۳.

(۴) Benedetto Croce, 'Angiolillo, capo di banditti', in (La Rivoluzione Napoletana dell'۱۷۹۹ (Bari, ۱۹۱۲.

(۵) Gavin Maxwell, God preserve me from my friends (۱۹۵۰).

معرفی نشر و کتاب

نشریه «تاریخ انقلابی»

در شماره ی پیش «سامان نو» خبر انتشار نخستین جلد - از دفتر دوجلدی - «چپ در ایران» که به زبان انگلیسی توسط انتشارات «مرلین پرس» و با کوشش نشریه «تاریخ انقلابی» چاپ شده است را به اطلاع خوانندگان رسانید. بدین مناسبت از تد کرافورد یکی از اعضای هیئت تحریریه «تاریخ انقلابی» خواسته شد تا به معرفی این نشریه بپردازد. «سامان نو»

یاری تمام فعالان جنبش سوسیالیستی هستیم تا با ارسال اسنادی در مورد جنبش انقلابی و کارگری/سوسیالیستی ایران - و همچنین نشریه هایی به زبان های عربی، ترکی، روسی یا هر جای دیگری - به این جمع کمک کنند تا به اهداف نشریه «تاریخ انقلابی» نزدیک شویم. افزون بر این ما نیازمند مترجمانی هستیم که بتوانند این اسناد را به زبان انگلیسی ترجمه کنند. نشانی:

<http://www.marxists.org/history/etol/revhist/backissu.htm>

htm

شهری شدن سرمایه

چرخه ی دوم انباشت سرمایه در تولید محیط مصنوع

نویسنده: دیوید هاروی

برگردان: عارف اقوامی مقدم

دیوید هاروی درباره این کتاب می نویسد: «هدف من در اینجا درک فرایند شهری تحت نظام سرمایه داری است. دامنه ی بررسی حاضر به اشکال سرمایه داری شهری شدن محدود می شود، زیرا پذیرفته ایم که «اوربان» دارای معنای خاص خود در شیوه ی تولید سرمایه داری است که نمی توان بدون تحمیل دگرگونی بنیادی در معنا (و واقعیت) به دیگر بسترهای اجتماعی انتقالش داد. تفسیر ما از فرایند شهری در چارچوب سرمایه داری بر مدار انباشت و مبارزه طبقاتی می چرخد. هر دو مدار، بخش های جدایی ناپذیر یکدیگرند و باید به سان دو روی یک سکه - منافذ مختلفی که از مجرای آن ها تمامیت سرمایه داری مشاهده می شود - مد نظر قرار گیرند».

گروندریسه ی کارل مارکس

نویسنده: مارچلو موستو

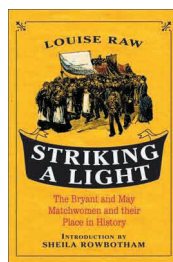
برگردان: حسن مرتضوی

این کتاب در سی و دو فصل و با پیشگفتاری از اریک هابسبام به چاپ رسیده است. او می نویسد: «اثر جمعی کنونی در زمانی انتشار می یابد که احزاب و جنبش های مارکسیستی به ندرت بازیگران مهمی در صحنه ی جهانی شمرده می شوند و بحث های مربوط به دکتترین ها، استراتژی ها، روش ها و اهداف آن ها دیگر چارچوب ناگزیر بحث های مربوط به نوشته های مارکس و انگلس و طرفداران شان را تشکیل نمی دهد و با این همه، در زمانی انتشار می باید که به نظر می رسد جهان فراست بینش مارکس را در مورد عملکرد اقتصادی نظام سرمایه داری به اثبات رسانده است». از فصل دوازدهم به بعد اختصاص یافته است به انتشار و پذیرش گروندریسه در جهان. فصل بیست و ششم مربوط به ایران است که توسط کامران نیری تهیه شده است. در پشت کتاب آمده است: «گروندریسه بخشی از پروژه ی گسترده ی سیاسی - اقتصادی مارکس تلقی می شود که تفسیرهای متداول از وی را به چالش می کشد و به بوته ی آزمون می گذارد. گروندریسه ماهیت و هسته ی اصلی نقد پخته ی مارکس را از اقتصاد سیاسی روشن می کند و پایه ای برای نظریه ی انتقادی وی است. گروندریسه که ترکیبی از لایه های گوناگون اندیشه ی مارکس است نقدی دقیق و برجسته از جهان معاصر شمرده می شود. به تعبیری هیچ کدام از آثار مارکس درباره ی اقتصاد سیاسی کامل نیستند اما کامل ترین آن ها گروندریسه است».

نشریه تاریخ انقلابی را در سال ۱۹۸۸ گروهی از اعضای سابق سازمان های مختلف سیاسی به رهبری آل ریچاردسون فقید تاسیس کردند. او با همکاری سام برونشتاین برای نخستین بار پژوهشی درباره ی تاریخ جنبش تروتسکیستی در بریتانیا منتشر کرد. ریچاردسون بر این باور بود که گروه های مختلف حقایق مربوط به گذشته ی خود را پنهان می کنند و معتقد بود درس های بسیار ارزشمندی حتا در دوره پیش از سال ۱۹۴۰ - که تا آن روز هیچ علاقه ای به تفسیر و تحقیق درباره آن نبود - وجود دارد. دلیل دوم برای انتشار چنین نشریه ای این واقعیت است که اکثریت قریب به اتفاق مورخان دانشگاهی جنبش طبقه ی کارگر تحت تاثیر روایت های استالینیستی بودند و نسبت به هر گرایشی در «پوزیسیون چپ» - و از نقطه نظر بورژوازی - موضعی خصمانه اتخاذ می کردند و ترجیح می دادند که آن را نادیده بگیرند.

باید خاطر نشان ساخت که افراد پیرامون نشریه «تاریخ انقلابی» منتقد تمام جریان های موجود در جنبش (هر چند از نظرگاه های مختلف) بوده و در نتیجه هیچ نهاد دانشگاهی یا سیاسی از ما پشتیبانی نمی کند. در اکثر شماره های اخیر از سردبیرانی دعوت شده که دیدگاه هایی در تضاد با خرد متعارف تاریخی منتشر می کنند. باید اشاره کرد که این نشریه اسناد بسیاری از سنن مبارزاتی «پوزیسیون چپ» که متعلق به بسیاری کشورها بوده است را به زبان انگلیسی منتشر کرده ولی تاکنون هیچ مطلبی ویژه ای در مورد ایران منتشر نکرده بود. در واقع با توجه به فقدان اسناد و نبود کارشناسان کارآمد در عرصه جهانی، نشریه «تاریخ انقلابی» بیشتر بر مسائل اروپا متمرکز بوده است که لیست شماره های پیشین ما در سایت نشریه این نکته را نشان می دهد. افزون بر این، ما در حال حاضر با شکاف و تاخیری تاریخی - از ۳۰ سال گذشته تا به امروز - مواجهیم و به طور کلی به منابع متاخر اشاره ای نداشته ایم. از آنجائی که این نشریه تاریخی است البته نمی خواهد در جدل های معاصر گرفتار گردد و بیم آن می رود که پرداختن به مسائل دوران حاضر در نهایت بیشتر به وخامت مباحث بیانجامد تا آن که پرتو نوری باشد در این راه! البته تا آنجا که به این گروه کوچک مارکسیستی مرتبط است، نشریه امید دارد انتشار این اسناد تاریخی گرایش های معاصر جهانی را وادار به بررسی انتقادی گذشته ی خود کرده و زمینه ساز مثبتی برای مباحث جدی جهت مداخله در امور سیاسی و نظری جاری شوند.

«تاریخ انقلابی» نشریه ای نیست که صرفا مطالب آرشیوها را دوباره چاپ کند، گرچه بسیاری از آن ها را نیز به چاپ می رساند که این کار خود سبب می شود تا منابع تحقیقی جدیدی در دسترس عموم قرار گیرد. بهر حال از آنجا که خواسته یا ناخواسته، اکنون زبان انگلیسی، زبان بین المللی عصر حاضر شناخته شده است، ما وظیفه خود می دانیم که اطلاعات کمتر شناخته شده را به زبان انگلیسی در دسترس همگان قرار دهیم. ما امیدواریم که بتوانیم تا اسناد مفیدی از ایران - یا هر جای دیگر - را یافته و در وبسایت خود بگذاریم. به هر حال ما نیازمند



شیلا روباتم در معرفی این کتاب می نویسد: کتاب لوئیز رو نشان می‌دهد که چگونه زنان طبقه‌ی کارگر اعتصاب ۱۸۸۸ را در کارخانه‌ای در شرق لندن - بریانت و می - برنامه‌ریزی و سازمان دادند و سپس در روایت‌های پس از آن محو شدند. نام‌های مری دریسکول، الیزا مارتین و سارا چپمن از حافظه تاریخی پاک شده‌اند! گرچه اعتصاب "دختران کبریت" که این زنان آن را رهبری می‌کردند همچنان در یادها باقی‌مانده و به نمادی از سازماندهی اتحادیه‌های کارگری به دست زنان بدل گشته است. لوئیز راو خاطر نشان می‌کند چگونه حتی اصطلاح "دختران کبریت" مترادف با تصویری احساسی از قربانیان بی‌دست و پا و آسیب پذیر شده است؛ چون در تاریخ جنبش کارگری، کارگران "مرد" و نوجوانی که در باراندازهای شرق لندن کار می‌کردند - و همان دوره یعنی اواخر دهه ۱۸۸۰ دست به اعتصاب زده بودند - هرگز به عنوان "پسر" معرفی و شناخته نشده‌اند.

لوئیز رو با زحمت زیاد منابع نوشتاری اصلی را بررسی کرده است. او نشان می‌دهد که چگونه آنی بسانت سوسیالیست، مبلغ آرمان‌های اعتصابگران بود و از آنان پشتیبانی می‌کرد. اما آنی بسانت نقشی در رهبری نداشت. درواقع، کارفرمایان هم این حقیقت را می‌دانستند. آن‌ها از طریق خبرچینان خود فهمیده بودند که یک گروه ۵ نفره از زنان کارگر سازماندهی مبارزه را در دست دارد. مری دریسکول و الیزا مارتین در این کمیته اعتصاب بودند. لوئیز رو با جمع کردن اطلاعاتی از نوه‌های آن دو زن مبارز ما را قادر می‌سازد تا اطلاعات بیشتری را در اختیار داشته باشیم. لوئیزراو متوجه شد که چگونه مری دریسکول مدبر در زمان اعتصاب ۱۸۸۸ تنها چهارده سال داشت! مری دریسکول - با آگاهی از میراث ایرلندی‌اش - یکی از حامیان ثابت قدم جمهوری خواهان بود.

کتاب شعله/کبریتی بیفروز تداوم خاطرات سینه به سینه وقایع درون جوامع کارگری را نشان می‌دهد. جیم بست، نوه الیزا مارتین، با اطمینان خاطر به نویسنده کتاب لوئیز رو می‌گوید: "الیزا به پدرش گفته بود او و دوستانش اعتصاب را آغاز کرده‌اند و به آن می‌بالند."

لوئیز رو در این اثر توانسته است تا با استناد به نقل داستان‌های سینه به سینه از بازماندگان رهبران اعتصاب، سرنوشت زنان شرکت‌کننده در اعتصاب ۱۸۸۸ را نیز ترسیم کند. چرا که همه زنان، و بیش از همه، زنان طبقه کارگر، در لحظاتی استثنائی اعتراضات و تظاهرات ماندگرفته‌ای در نظرها می‌آیند و سپس به دست فراموشی سپرده می‌شوند.

مری دریسکول با یک باربر لنگرگاه ازدواج کرده بود و پس از مرگ همسرش فروشگاه‌ای را اداره می‌کرد. او بسیار مستقل و مدبر بود

و تا آخر عمر، عزت نفس و برخورد دموکراتیک خود را حفظ کرده بود. او به نوه هایش گفته بود: "همیشه سر خود را بالا نگه دارید. به یاد داشته باشید که شما به اندازه دیگران خوب هستید."

زنان اعتصابی خاطرات مقاومت خود را برای اعضای خانواده‌های خود برجا گذاشته‌اند. برایند این اعتصاب تشکیل "اتحادیه دختران کبریت سازی" بود. این نهاد ۱۵ سال دوام آورد و سارا چپمن کوشید که به کنگره اتحادیه‌های کارگری راه یابد. با این که پس از مدتی آن اتحادیه مستقل از هم پاشید ولی تجربه سازماندهی آن اعتصاب باقی ماند؛ در سال ۱۹۱۲ کارگران بریانت و می اتحادیه سراسری کارگران گاز و عمومی را تأسیس کردند. در سال ۱۹۲۳ جان اسکور - نماینده محلی پارلمان - تداوم متشکل شدن کارگران کارخانه در اتحادیه را به اعتصاب ۱۸۸۸ زنان کارگر مربوط دانست. اسکور، خود نماینده جناح چپ پارلمان و از طرفداران حقوق زنان بود.

کتاب لوئیز رو توانسته میراث انباشته‌ای از تاریخچه مبارزات زنان کارگر را ترسیم کند. اثر تحقیقی لوئیز رو سهم پراهمیتی در درک ما از طبقه، جنسیت، قومیت و نیروی تاریخی دارد.

اربابان جدید جهان

نویسنده: جان پیلجر

برگردان: مهرناز شهبابی/مهرداد (خلیل) شهبابی

جان پیلجرز در مقدمه این کتاب می نویسد: «اظهارات دیک چینی، معاون اول {پیشین} رئیس جمهوری آمریکا، مبنی بر اینکه "جنگ علیه تروریسم" شاید پنجاه سال یا بیشتر به درازا کشد، رمان "۱۹۸۴" - اثر بزرگ و پیشگویانه ی جورج اورول - را در ذهن تداعی می‌کند. به نظر می‌رسد در حالی که تنها ابرقدرت دنیا هدف برتری جویی جهانی‌اش را پی می‌گیرد، برای توجیه کنترل فزاینده‌اش بر جامعه و سرکوب فزاینده مردم توسط دستگاه حکومتی، چاره‌ای جز این ندارد که زندگی ما شهروندان جهان را با هراسی مداوم و توهم "جنگی پایان نیافتنی" همراه سازد».

نثوم چامسکی درباره ی جان پیلجر می‌گوید: «در دورانی غالباً تیره و ظلمانی، کارهای جان پیلجر مشعل نور و هدایت بوده است. حاصل پرتوافکنی وی بر حقایق، روشنگری‌هایی چندین و چندباره، و شجاعت و بصیرت وی همواره الهام بخش بوده است». مارتا گلهورن - روزنامه نگار برجسته و همسر ارنست همینگوی - می‌نویسد: «آنچه جان پیلجر را روزنامه نگاری حقیقتاً بزرگ می‌سازد وجدان و شهامت اوست».

هارولد پینتر - نمایش نامه نویس برجسته و برنده ی نوبل ادبیات در سال ۲۰۰۵ - نیز می‌نویسد: «جان پیلجر بی‌باک است. او، با دقتی راسخ، حقیقت تلخ و کثیف را از زیر تلی از دروغ بیرون می‌کشد و همان گونه که هست بیان می‌کند».

برگردان: مهرداد (خلیل) شهابی و مهرداد محمود نبوی

کارهای نائومی کلاین در عرصه روزنامه نگاری، نویسندگی و ساختن فیلم جوایزی نصیب او کرده و تالیفات وی نزدیک به ۳۰ زبان ترجمه شده است. نائومی کلاین در مقدمه این کتاب می گوید: «استفان کورتوا، مولف کتاب بحث انگیز کتاب سیاه کمونیسم می نویسد: «این خود کمونیسم بود که سرکوب گسترده را تحمیل کرد و به حاکمیت وحشت مورد حمایت دولت منجر شد. آیا می توان گفت که ایدئولوژی، در نفس خود، بی تقصیر است؟». نائومی کلاین پاسخ می دهد: «البته که چنین نیست. اما نمی توان، آن طور که برخی شادمان مدعی شده اند، نتیجه گرفت که تمامی اشکال کمونیسم ذاتاً با کشتار همراه است. بلکه مطمئناً خوانشی جزئی، مستبدانه و تکثرستیز از نظریه کمونیسم بود که به تصفیه های استالین و اردوگاه های بازآموزی مائو انجامید. کمونیسم اقتدارگرا را آن آزمایشگاه های دنیای واقعی برای همیشه بدنام کرده است، بدنامی ای که سزاوارش بود. اما در مورد نهضت دوران معاصر، یعنی نهضت تهاجمی آزادسازی بازارهای جهانی چطور؟ با کودتاها، جنگ ها، و خونریزی هایی که برای نشان دادن رژیم های هوادار شرکت ها بر مسند قدرت و حفظ آن ها صورت گرفته است هرگز به عنوان جنایات سرمایه داری برخوردی نشده است و برچنین جنایاتی، صرفاً به عنوان "زیاده روی های دیکتاتوری های بسیار افراطی"، "جبهه های داغ جنگ سرد"، و اکنون "جنگ با تروریسم" قلم سهو کشیده اند. این در حالیست که متعهدترین مخالفان مدل اقتصادی شرکت محور، چه در آرژانتین دهه ۱۹۷۰ و چه در عراق امروزی، به طور روش مند سربه نیست می شوند، اما این سرکوب را به عنوان جزئی از یک جنگ کثیف علیه کمونیسم یا تروریسم توجیه می کنند - و نه هرگز به عنوان جنگی برای پیشبرد سرمایه داری ناب».

بخش اعظم آخرین کتاب پل ماتیک تحت عنوان «انقلاب و رفرم»، در ایران به چاپ رسیده و اکنون در خارج نیز در دسترس هست. پل ماتیک تحلیلی مادی و دیالکتیکی از ریشه های مادی ظهور، عروج و غلبه رفرمیسم در جنبش مارکسیستی عرضه می کند و تحولات آن را در ارتباط مستقیم با تحولات اقتصادی و سیاسی سرمایه داری و جنبش کارگری بررسی می کند. بخش اول کتاب به تحلیل اقتصادی مارکسی از سرمایه داری و رشد آن و تئوری های گوناگون اقتصادی پس از مارکس اختصاص دارد. سیر تحولات جنبش کارگری و ریشه یابی رفرمیسم چه به لحاظ اقتصادی اجتماعی و چه به لحاظ نظری موضوع بخش دوم کتاب است. بخش سوم نیز جمع بندی کل این تحولات در مارکسیسم است.

آدرس خرید کتاب در خارج از کشور (به قیمت ۱۵ یورو، به علاوه هزینه پست):

آدرس ای میل: himmlen@gmail.com

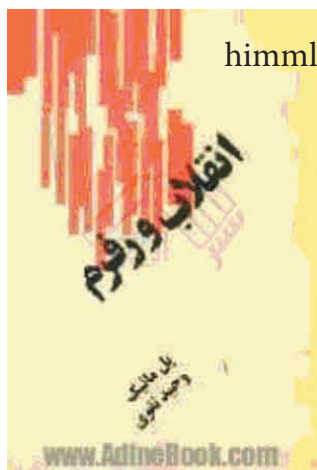
آدرس پستی:

Kavoshgar

Box ۷۳۰۸

Götenborg ۳۶ ۴۰۲

Sweden



Representing Capital A Reading of Volume One Fredric Jameson

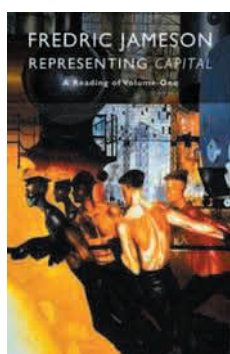
بازنمایی سرمایه

خوانشی از جلد نخست

نویسنده: فردریک جیمسون

بازنمایی سرمایه اولین کتاب قطور فردریک جیمسون است که درباره کار سترگ مارکس منتشر می شود. بازنمایی سرمایه کار منحصر به فردی است که سیر اندیشه مارکس را ردیابی و ثبت می کند. در این تحقیق مفاهیم بنیادین مارکس، فیلسوفانه یا در قالب اصطلاحات اجتماعی- علمی ارائه نشده، بلکه به عنوان مجموعه ای از پدیده ها از درون متن شکل می گیرند. جیمسون این اثر مارکس را مسئله بازنمایی و تجربه ای در ساخت شکل یا مدلی از پدیده وصف ناپذیر سرمایه می داند.

فردریک جیمسون استاد ممتاز ادبیات تطبیقی در دانشگاه دوک و برنده جایزه هولبرگ در سال ۲۰۰۸ است. او نویسنده کتاب های بسیاری، از جمله پست مدرنیسم یا منطق فرهنگی سرمایه داری متاخر، مدرنیته مفرد، مقالات مدرن، دیرینه شناسی آینده، ایدئولوژی های تئوری و انواع هگل است.



تاریخ طلا و پول ۱۴۵۰-۱۹۲۰
نویسنده: پیر ویلار

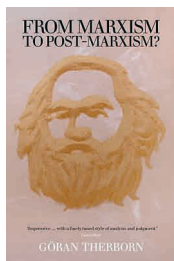
هرکس که علاقه‌مند به مسائل اقتصادی در حال تغییر، نقش طلا و پول در جوامع غربی است کتاب تاریخ ویلار او را مجذوب خواهد کرد. او ابتدا به بررسی نقش طلا و ارزهای مختلف رایج در جوامع باستانی و قرون وسطا می‌پردازد و سپس به تجزیه و تحلیل چگونگی سلطه بر معادن طلا و نقره در فرایند سفرهای اکتشافی و فتوحات اروپاییان نگاهی می‌اندازد. ویلار، تأثیرات این تسلط بر گنجینه‌های غارت شده را در اقتصاد اروپای غربی مورد پژوهش قرار داده است. او روایت جامع خود را با بحث جالبی از بحران ۱۹۲۰ به پایان می‌برد.



واژه‌ها و پول
نویسنده: آندره شفرین

آندره شفرین ده سال پس از انتشار کتاب انتقادی خود کسب و کار کتاب اینک اثر دیگری را منتشر ساخته است: واژه‌ها و پول. شفرین بحران رسانه‌ها در ایالات متحده را با وضعیت رسانه در اروپا و سراسر جهان مقایسه می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه دوران مدل آمریکایی سپری شده است. پژوهش آندره شفرین کسانی را که به رسانه‌های همگانی و انتشار اندیشه علاقه‌مند هستند مجذوب خواهد کرد.

?From Marxism to Post-Marxism
Goran Therborn



کتابی مفید با چشم‌اندازی وسیع و جذاب هم برای خواننده‌ی تخصصی و هم برای مخاطب عام. گوران تربرون، یکی از مهم‌ترین تئوریسین‌های نظریه‌ی اجتماعی، خط سیر مارکسیسم را در قرن بیستم ترسیم و میراث آن را در اندیشه‌ی رادیکال قرن بیست و یکم پیش‌بینی می‌کند. تربرون استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کمبریج، مولف و ویراستار آثاری همچون نابرابری‌های جهان، آسیا و اروپا در جهانی سازی، و میان سکس و قدرت است. این کتاب را انتشارات ورسو منتشر کرده است.

از مارکسیسم تا پسامارکسیسم
گوران تربرون

The Letters of Rosa Luxemburg
Rosa Luxemburg

نامه‌های رزا لوکزامبورگ
رزا لوکزامبورگ

نامه‌های رزا لوکزامبورگ جامع‌ترین مجموعه نامه‌هایی از رزا هست که تاکنون به زبان انگلیسی منتشر شده. این مجموعه مشتمل بر ۱۹۰ نامه به رهبران کارگری و جنبش سوسیالیستی اروپایی و جهان است. نامه‌هایی به لئو جوگیچز، کارل کائوتسکی، کلارا زتکین و کارل لیبنکخت که نزدیک‌ترین رفیق، یار و همکارش بود. بسیاری از این نامه‌ها برای اولین بار به انگلیسی ترجمه شده‌اند و زندگی شخصی اسطوره انقلابی را می‌نمایاند که همزمان از او به عنوان نظریه‌پرداز اقتصادی و اجتماعی، فعال سیاسی و صاحب سبکی ادبی یاد می‌شود. مطالعه‌ی این مجموعه ستایش بیشتر و عمیق‌تری را نسبت به رزا، به عنوان نویسنده و چهره‌ای تاریخی به دنبال دارد.

The Complete Works of Rosa Luxemburg
General Editor: Peter Hudis

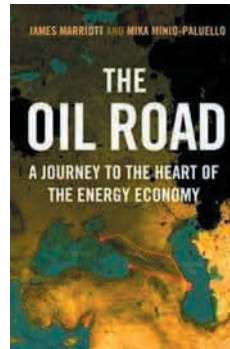
مجموعه کامل آثار رزا لوکزامبورگ
ویراستار: پتر هودیسی

روزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹) در مقام یکی از خلاق‌ترین نویسندگان سوسیالیسم مدرن و پیشروترین نظریه‌پرداز زن در سنت رادیکالیسم اروپایی شهرتی فراگیر دارد. آثار گسترده و نافذ او - به ویژه پژوهش‌هایی بر ماهیت و ظرفیت سرمایه‌داری برای گسترش جهانی، رابطه‌ی میان خودانگیختگی و سازماندهی، و جداناپذیری دموکراسی و سوسیالیسم - بستر بزرگی از اندیشه‌ورزی رادیکال را بر می‌گیرد. بی‌شک، این آثار، رزا را در کانون توجه نظریه‌پردازان و فعالان سوسیالیست در سراسر جهان قرار داده است. تفکر ژرف، مستقل، انتقادی، و کنش‌انقلابی رزا در این دوران، بیش از هر زمان دیگری مجذوب‌کننده است.

مجموعه کامل آثار روزا لوکزامبورگ برای نخستین بار است که یک جا به چاپ رسیده است. این مجموعه تمامی کتاب‌ها، جزوات، مقالات، جستارها، نامه‌ها و دست‌نوشته‌های رزا را در بر می‌گیرد. بسیاری از این آثار تاکنون به زبان انگلیسی منتشر نشده‌اند. چند اثر نیز که در گذشته به انگلیسی چاپ شده بودند دوباره از آلمانی، لهستانی، روسی و یدیش ترجمه شده‌اند. مجموعه کامل آثار رزا لوکزامبورگ در چهارده جلد، هر یک با پیش‌گفتارها و مقدمه‌هایی مفصل منتشر شده است.

با همکاری: دیوید سدن، انه الکساندر، دیو رنتون، احمد حسین، جسی وینیکا، مایلز لارمر، استین مونکو و پیترو

دیوئر



در سال ۲۰۰۶ و پس از ده سال ساخت و ساز، خط لوله ای متعلق به کمپانی بریتیش پترولیوم - از دریای خزر به مدیترانه - آغاز به کار کرد. این خط لوله به یک نماد جهانی شدن بدل گشته است. این خط، مواد نفتی استخراج شده در اطراف مرزهای روسیه و ایران را به بازارهای غربی منتقل می کند.

نویسندگان کتاب جاده نفت - با اندوخته ای از تجربه و تخصص در این موضوع - واقعیت

پشت پرده ای این خط لوله را بر ملا کرده اند و با سفر در امتداد مسیر آن، افراد، نیروها و موسسه های پشت صحنه این طرح عظیم را ردیابی کرده اند. در این کتاب نقش نیروهای امنیتی، مشکلات روستاییان و ماهیگیران محلی، آوارگی بومیان، نشت خطرناک پوشش ها، مسابقه تسلیحاتی و ... مورد بررسی قرار گرفته است. جیمز ماریوت و میکا مینیو-پاللو، به خوبی نقش و سهم بورکراسی دولتی، سرمایه گذاری بانکی و امنیتی انرژی، تخریب محیط زیست و سرکوب جنبش های اجتماعی را کشف و افشا کرده اند. داستان جاده نفت تاریخ پنهان روابط و مناسباتی را آشکار می کند که بیانگوی ماهیت سرمایه داری معاصر است.

قاره آفریقا در کانون پروژه جهانی سازی قرار دارد و سلطه اقتصاد و منافع ژئوپلیتیکی غرب همچنان بر پویایی درونی آفریقا در عصر پساستعمار تأثیری ژرف نهاده است. این کتاب که مجموعه ای از نوشتارها و مصاحبه های فعالان پیشرو و سوسیالیست را در خود دارد، بینشی انتقادی را در نبرد طبقاتی و قدرت اجتماعی این قاره ارائه می دهد. ارزیابی تضادها و نبردهای چالش برانگیز جاری، بررسی تحقیقی ظهور مجدد بنیادگرایی اسلامی در مصر؛ ارزیابی انتقادی حکومت پساآپارتاید آفریقای جنوبی؛ مستندسازی بحران عمیق در زیمبابوه؛ و ترسیم مقاومت اتحادیه های کارگری در نیجریه و زامبیا از جمله نوشتارهای کتاب حاضرند. همچنین، در این مجموعه نوشتارهای بررسی تجربه ها و بحث هایی پیرامون رهبران نئولیبرال، نجات از بدهی ها، سندیکالیسم و اعتصاب بسیار آموزنده اند.

لئو زیلیگ محقق مرکز تحقیقات علوم اجتماعی ژوهانسبورگ و استاد جامعه شناسی دانشگاه وایتواترساند است. قیام و اعتراض و رهبر شکست خورده آفریقا: پاتریس لومبا از دیگر کتاب های این نویسنده است.

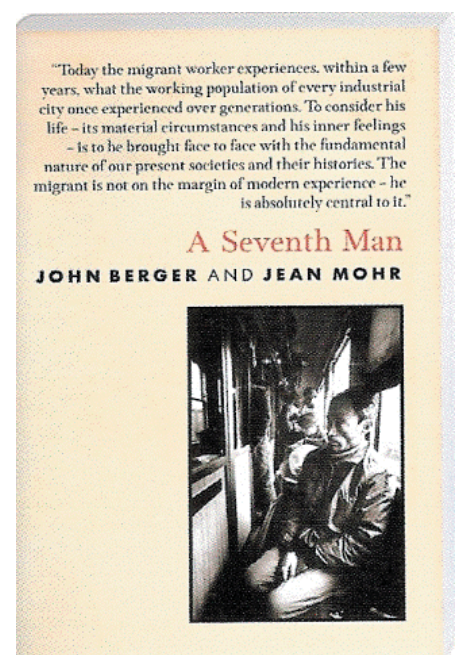
A Seventh Man

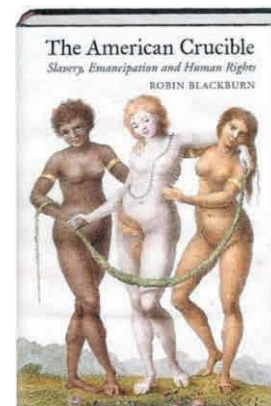
John Berger and Jean Mohr

مرد هفتمی

جان برجر و جین مور

چرا نگاه جهان غرب به مهاجران، پست ترین کارها را از آنها می خواهد؟ چه چیزی این مردم را مجبور می کند که خانه ی خود را رها کنند و شرایطی تحقیرآمیز را بپذیرند؟ در مرد هفتمی، جان برجر و جین مور به دنبال پاسخ به این سوال اند که کارگر مهاجر بودن - چه از نظر شرایط مادی و چه از نظر تجربیات درونی - به چه معناست؟ و در پاسخ به این سوال نشان می دهند که مهاجر دیگر در حاشیه ی زندگی مدرن قرار ندارد بلکه کاملاً در مرکز آن است. این کتاب که نخستین چاپ آن در سال ۱۹۷۵ بوده است، نشان دهنده ی نوعی شیوه ی زندگی ست که می رود کشورهای غرب را فرا گیرد و در عین حال از فرهنگ آن کشورها هنوز بیرون رانده می شود. این کتاب را انتشارات ورسو منتشر کرده است.





The American Crucible
Slavery, Emancipation
and Human Rights
Robin Blackburn

آزمون سخت آمریکایی

رهایی، برده داری و حقوق بشر

رابین بلکبرن

رابین بلکبرن، تاریخ‌نگار معروف عصر برده داری، با نشان دادن اهمیت این "نهاد خاص" در "ظهور غرب" و همچنین گفتمان حقوق بشر که امروزه چه در سطح محلی و چه در سطح بین‌المللی بسیار شایع است، تفسیری نو از برده گی و رهایی در آمریکا ارائه می‌کند. او این طور استدلال می‌کند که رویدادهای مهم - که توسط چهره های مهمی نظیر تام پین، توسیان لوورتور، لوئیس پیرو، توماس کلارکسون، فردریک داگلاس، آبراهام لینکلن و آنتونیو بنتو رهبری و یا تعریف می‌شدند، نه فقط در پدیداری نظریات ضدبرده داری بلکه در ظهور غرب نقشی اساسی ایفاء کرد. آزمون سخت آمریکایی بررسی ای جامع و متعهد است از رژیم های سرکوبگر دوران نو. بلکبرن نشان می‌دهد که چگونه تاریخ بردگی و جنبش های ضدآن باعث تحکیم آرمان های اجتماعی و سیاسی ما شده است.

جرقه ی انقلاب انرژی در سراسر جهان

مبارزه های اجتماعی در دوران گذار به جهان پسافت

ویراستار: کولیا آبرامسکی

سیستم جهانی انرژی در آستانه ی تغییراتی ست؛ نزاع بر سر این که چه کسی این بخش را کنترل می‌کند و با چه اهدافی، شدت می‌یابد. برای برنامه ریزان سرمایه داری و همچنین برای مبارزان ضدسرمایه داری هرچه بیشتر روشن می‌شود که نوعی از "سرمایه داری سبز" در برنامه و دستور کار است. از همه سو می‌شنویم که دیگر وقت "حفظ سیاره ی زمین است" تا "اقتصاد حفظ شود". اما هنوز آنچه ناگفته می‌ماند این واقعیت است که فرایند گذار به سیستم نوین انرژی، دور دیگری از مبارزه ی طبقاتی بر سر کنترل وسائل اصلی تولید و معیشت را به راه خواهد انداخت.

جرقه ی انقلاب انرژی در سراسر جهان، نخستین و تنها کتابی ست که تحلیلی سیستماتیک را با منازعات و توسعه ی عینی در بخش انرژی جهانی ترکیب می‌کند. این مجموعه مقالات برانگیزنده - از منازعات اجتماعی در بطن بخش انرژی فسیلی موجود گرفته تا ظهور ائتلاف ها، نزاع ها و پیدا شدن سلسله مراتبی که به تعریف بخش جهانی، توسعه یابنده ی جهانی منجر شده اند- در نهایت این سوال را مطرح می‌کند که آیا گذار به سیستم انرژی نوین در چارچوب سرمایه داری جهانی اتفاق می‌افتد یا اینکه بخشی ست از فرایند بزرگ تر بنای مناسبات اجتماعی نوین که به دنبال فرارفتن از سرمایه داری ست؟ و این بخشی از تلاش و جستجوی جمعی برای یافتن راهی رهایی بخش از بدترین بحران های فزاینده ی سیاسی، اقتصادی - مالی پس از رکود بزرگ است.

- * "سامان نو" آماده ی دریافت مقاله ها، ترجمه ها، پیشنهادها، انتقادات و راهنمایی های شما در تمام امور مربوط به نشر و ویراستاری است.
- * ترجمه ها، مقاله ها و نظرهای خود را به صورت فایل کامپیوتری در فرمت Word XP بر روی لوح فشرده (CD) و یا به وسیله ی پست الکترونیکی به آدرس های پستی و الکترونیکی "سامان نو" ارسال کنید.
- * لطفا توجه داشته باشید که حاشیه های مطلب ها در استاندارد Word باشد (یک اینچ از هر دو طرف).
- * همه ی پاراگراف ها از سر خط شروع شوند و فاصله ای بین آغاز خط و ابتدای حاشیه صفحه نباشد.
- * کل مطلب خود را با فونت شماره ۱۲ و با خط Times New Roman یفرستید و در مواقع ضروری از فونت درشت Bold یا ایتالیک استفاده کنید.
- * تمام رفرنس ها را به ترتیب شماره گذاری کنید و در پایان نوشتار (و نه در پایان صفحه) مجموعه ی پانوشت ها را قرار دهید.
- * مسئولیت مقاله های "سامان نو" با نویسندگان و مترجمان است.
- * "سامان نو" مطلب های ویرایش شده را فقط پس از توافق با نویسندگان و مترجمان منتشر خواهد کرد.
- * نقل مطلب های "سامان نو" با ذکر منبع مانعی ندارد.
- * مطلب هایی که فقط برای درج در فصل نامه ی "سامان نو" ارسال شود منتشر خواهد شد.

آدرس پستی: BM Box 2699, London WC1N 3XX, U.K.

آدرس تارنما: www.saamaan-no.org

آدرس تماس الکترونیکی با «سامان نو»: editorsaamaanno@gmail.com

